ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله
و یقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة و الانجیل و القرآن و من اوفی
بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم تمت

بسم الله الرحمن الرحیم
الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین و بعد در زمان
دولت منشا عادل و شهریار باذل السلطان السلاطین و الخاقان الخواقین
مالک رقاب امم العرب و العجم ابو البشر خاقان قاآن تا کیومرث سلطان سلطان السلطان
ابو المظفر و المنصور ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته کتاب مستطاب و قصص الانوار
که مختصری است از مؤلفات افضل العلماء و اصلح الفضلاء الاستاد المتبحر الکامل
القاهر جنت مکان مغفور ملا محمد باقر المجلسی اعلی الله مقامه رتبه تحریر و تالیف و دو کلمه
به فواید کثیره و اخبار لیسندیده از معرفة الله و حکمت و موعظه و نصیحت اعنی
دولت ابد مدت و مسبوق بنده سلطنت حاجی محمد باکبر میرزا المدعو بحاجی آقا وفقه الله
تعالی لما یحب و یرضی خلف مرحوم مغفور شاهزاده خانم و لیمیرزا طاب ثراه
و جعل الجنة مثواه بجهت تکثیر نسخه کتاب و انتفاع عامه اولو الالباب
متصدی طبع و با پنجاه شد امید که در نظر ارباب دانش و
اصحاب بینش بموقع قبول مطبوع افتد در دار
الخلافه طهران

صانها الله عن الحدثان در کارخانه استاد الماهر علی قلی خان قاجار بسمت
اتمام پذیرفت فی شهر ذیقعدة الحرام سنه ۱۲۸۵ خمسه و ثمانین و مأتین بعد الالف

روضة الصفای ناصری

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام پادشاهی سزد که بمقتضای حکمت بالغهٔ ازلیه وضع قانون شریعهٔ غرا و ملت بیضا را باعث انتظام مصالح جمهور و ارتباط مفاصل امور ساخت و جهه تشیید مبانی شرع انور و اجرای مراسم دین از هر اینه دولهٔ ملوک معدلت شعار و سلاطین نصفت کردار را بندۀ بروج عظمت و اوج سپهر جلال برافراخت و صلوات نامحدود و درود غیر معدود بر ذات کاملیکه بحسب باطن معنی قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراعست و بحسب ظاهر صورة ابنی مثمم مکارم اخلاق و خاتم لطایف اصطناع بر ال الطیبین و اهلبیت طاهرین آنحضرت که هر یک از ایشان بر مشارق افلاک تقدیس و هدایه آفتابی اند عالم آرا و بر مطالع بروج ارشاد و راهنمائی نیّری اند بر اوج عز و علا صلی الله علیه و علی آله الطیبین الطاهرین مادامت الارض والسماء **امّا بعد** در ایام فرخنده آغاز سعادة انجام رحمهٔ عام سبحانی و نعمهٔ کاملهٔ یزدانی شامل حال عباد و بلاد گردید اورنگ سلطنت و جهانبانی و مسند عظمت و گیتی ستانی بلوامع انوار جبین شاهنشاهی زیب و زینت گرفته که جهانیان اهل جهان بانوار عدل شاملش روشن و بسیط عرصهٔ گیتی از یمن عطاء کاملش گلشن سپهر با آنکه همه تن بینائی است چنین لمعهٔ نوری ندیده و مهر با آنکه همه سراپا روشنائی است از بارقهٔ عقل او مستنیر گردیده ظفر و نصرت ملازمان علم اقبالش عظمت و شوکت ساکنان عتبهٔ اجلالش روایح اخلاق عنبرینش نسیم عنبر شمیم عالم قدس مآثر الطاف عطوفت زهرهٔ گشن نکهت ازهار گلستان ارم نسیم لطفش که بار رحمت آمیخته تفتیده دلان کنج احزان را از روح بهاری ابر زلال لطف و عطوفتش تشنه لبان بادیهٔ حرمان از فیضان ابر کوه‌سار نظر والای همتش حاصل متاع بحر و کان چند قدر ندارد که بمیزان اعتبار توان سنجید زمینش کوه حلم و وقارش و قار کوه را در سلک کاهی توان کشید اعنی اعلیحضرت شاهنشاه

شاهنشاه ظل الله ملایک سپاه مظهر الطاف ربانی مورد عطایای سبحانی ملجاء سلاطین کامکار ملاذ اساطین خوی ذوالاقتدار چراغ دودمان مصطفوی فروغ خاندان مرتضوی لوامع اشراق انوار عقل کاملش تابهم قدسی شمایم عدل شاملش انجمن افروز محفل عدل و داد شعلهٔ جانسوز نهال جور و بیداد ممهد اساس العظمة بالسلطنة الباهرة مالک رقاب الجبابرة بالسطوة القاهرة السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان مورد جلایل نعم خالق ربانی **آل غالب الحسینی الموسوی ثانی** دام الله تعالی علی العالمین حسن رعایته وابد فی المشارق والمغارب انوار رافته کرم الحق بی تکلفات منشیانه و تملقات صوفیانه ذات شریف آنحضرت فهرست مجموعهٔ اقبال و مجمع شرایف اخلاق و لطایف خصال است فطرت خجسته اش جامع چند صفات کمال چون پاکی گوهر و صفای طینت حسن خلق و حلم و عقل و حیا و وقار و تواضع و کم آزاری و عطوفت و مهربانی نسبت بطبقات عباد و جود و سخاوت و ثبات و علو همت و رسوخ در حق و حسن اعتقاد و دین صحیح و ربط بجناب احدیت و مقربان الحضرت و تعظیم شریعت و تکریم ملت و عداوت ظلم و ظالم و محبت علم و عالم و عطوفت نسبت بصلحا و فقرا و تودد و قیاس بمظلومان و ضعفا تو ام گفت که هرگز بر زبان مبارک او لفظ خشن نگذشته و در دل او خیال ناشایست ظلم و بدعتی نگذشته و این فقیر را با کمال تتبع و اطلاع بر احوال ملوک و سلاطین سلف و خلف و تصفح و تفحص صحف قدیمه و تواریخ و سیر ملوک از هیچ یک از نیاد شاهان اجتماع چندین اخلاق حسنه و صفات مرضیه معهود و منقول نشده والعلم عند الله حبذا میمنت غرهٔ جبین نورافزون و مبارکی قدم همایون که از ابتداء ابتسام صبح اقبال و تنسم نسایم سلطنت و اجلال تا حال که عدد سنین سلطنت از بیست متجاوز نموده در عرض این مدت آفتی عظیمه در هیچ طرف از اطراف بلاد و سبعهٔ فسیحه رو نداده چون فتنه و خونریزش و وقوع امثی و قحط و غلا و طاعون و وبا و خسف و زلزله و امراض عام هایله و غیر ذلک بلکه جمهور عباد و سکنهٔ بلاد در مهاد امن و امان غنوده اند در کمال فراغ بال و رفاه حال آسوده و این چنین اتفاقی کم میباشد و همه ببرکت معدلت و حسن نیت آن اعلیحضرت است و چون حضرت واهب متعال چنین عطیهٔ کرامت کرده و این قسم نعمت بزرگ جلیل القدر نصیب اهل این زمان ساخته جای ندارد که هر یک از بندگان جانها بجود را نثار جان او کنند فی الحقیقه روح اینجهانست توانند نمود و بآنکه هیچ صحت او را بر صحت خود ترجیح دهند و فراغت و راحت او را بر فراغت و راحت خود راجح شمرند و سرفدا او را بر سر خود بوگزیند و در وقت حاجت جانها را نثار راه او کنند و بر سایر فرق برا بالازم است که شب و روز دست بدعا بر داشته او خضر و اهب العطایا امتداد ایام ابد دولت و ارتقاء اعلی مراتب عظمت و استیصال دشمنان آنحضرت و نگونساری این دولت مسئلت نمایند و چون کمترین بندگان دعاگو محمد باقر سبزواری غریق انعام و احسان خاص و عام آن اعلیحضرت بود و از اداء حق شکرگذاری نعما عاجز بود و بغیر از وظایف دعا و ثنا و اخلاص بندگی کاری دیگر که بآن از عهده قسطی از حق شکرگذاری بیرون توانند آمد ... نبود گاهی بخواطر میرسید که کتابی تالیف نماید مشتمل بر آنچه پادشاهان را بحسب تجارب و دستکاری اخروی ... ایشان را نافع باشد بحسب تدبیر و مصلحت ملکی شاید مستحسن نظر کیمیا اثر نواب اعلی گردد و مقصر قدری از حقوق عبودیت رعایت نموده باشد لیکن بی اشاره اعلی اقدام باین امر نمینمود تا آنکه قاید توفیق مساعدت نموده مبشر غیبی بشارت قدسی رسانید و از جانب علی اشاره اشرف بامر مذکور عز صدور یافت دانست که هر چند بضاعت این شکسته ناقص است و سرمایهٔ اینکار حقیر را ناتمام و قاصر لکن چون خواطر اشرف توجه کرده امیدوار دارد که بامداد میامن قدسی مواطن توجه اعلی اینکتاب بنحوی باتمام برسد که منظور نظر اعلی و مستحسن خواطر اشرف بوده باشد و سالها در طبقات ملوک و سلاطین و غیرهم از آن انتفاع عظیم حاصل شود و فواید برکات آن بروز کار فرخنده آثار همایون اعلی عاید گردد لاجرم شروع در مقصود نموده اهتمام دارد که در هر باب بقدر

میشود استشهاد بایات بینات قرانیه واحادیث شریفهٔ نبویه والفاظ مبارکه حضرت ائمه هدی خصوصاً حضرت امام
المشارق والمغارب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیهم افضل السلام والتحیه وآراء حکماء سابقین وسخنان ملوک
ماضیین مذکور باشد ودر هر باب حکایات مناسب مقام بی تطویل کلام ایراد شود وحسب الحکم الاشرف الاعلی
از تکلف عبارات وایراد استعارات والفاظ غیر مانوس وغریب احتراز لازم دانند بر وجهیکه مضامین ان باسهل وجهی
مفهوم جمهور خواص وعوام تواند شد واینکتاب موسوم شد بروضة الانوار عباسی ومن الله الاعانة فی کل حال وعلیه
التوکل فی المبدء والمآل امید از عنایت مستعدان روزگار ودانایان ادوار انکه اگر ایشانرا نظری براین شکسته بسته اتفاق
افتد لغزش ونقصان بپوشند ودر اظهار نقص وعیب نکوشند فلیس المعصوم الا من عصمه الله واینکتاب مرتبست بر
مقدمه ودو قسم **مقدمه** در بیان حکمت تدبیر الهی در وجود پادشاهان وفوائدیکه بران مترتب میشود وذکر انکه
علت دوام وثبات ملک وپادشاهی چیست وتفصیل بعضی از اسباب زوال واختلال ملک تا مباشر امور سلطنت اسباب
بقا وثبات دولت را ملتزم باشد واز دواعی زوال احتراز لازم داند واینمقدمه مشتمل است بر دو فصل **فصل
اول** در بیان احتیاج ادمیان در زندگانی کردن **فصل دوم** در بیان انکه علت ثبات ودوام پادشاهی چیست و
تفصیل بعضی از اسباب زوال واختلال ملک **قسم اول** در انچه بر پادشاه جهة رستگاری ونجات اخروی وربط بجناب
احدیت لازم است تا تحصیل ان موجب ثواب ورفع درجات ونجات از عذاب وانتقام الهی بوده باشد وامور مذکوره
بحسب نتایج موجب انتظام امور ملک ودوام ایام سلطنت واهمال ان موجب اختلال امور ملک ودولت ودرین قسم چند
بابست **باب اول** در ذکر بعضی مواعظ سودمند وتنبیه بر تغیر وانقلاب وفساد دنیا وبیان انکه سبب
امدن ادمی باینجهان چیست وانکه دار دنیا دار تحصیل زاد اخرتست از عقل نسبت تکیه براینجا کردن واینجهانرا
محل ارام وماوی داشتن بلکه در این چند نفس معدود که در اینجهان جهة ادمی تقدیر شده همت بتحصیل حیات ابدی و
نعیم سرمدی مصروف باید داشت واوقات عمر گرانمایه صرف چیزی نباید کرد که اخر بالضروره باید گذاشت **باب
دوم** در بیان تحصیل حقیقت ایمان وشناخت معبود حقیقی ومقربان درگاه احدیت که اصل سرچشمهٔ نجات و
رستگاریست ودرین باب بیان مراتب ایمان ودرجات ان بحسب زیاده ونقصان میشود ودرین باب دو فصل
است **فصل اول** در بیان حقیقت ایمان وکیفیت معرفتهائیکه ضروریست در اصل دین **فصل دوم**
در بیان اختلاف مراتب ایمان **باب سیم** در مراعات فرائض وسنن واشاره باسرار نماز وروزه وزکوة وغیر ان
که از ارکان ایمانند **باب چهارم** در توبه ودرین باب چند فصل است **فصل اول** در فضیلت توبه **فصل
دوم** در مقدار زمان توبه واندازه توبه **فصل سیم** در بیان حد ومعنی توبه **فصل چهارم**
در بیان گناهان صغیره وکبیره واختلافاتیکه علما را درین باب هست وبیان انچه خواست در هر مقام **فصل
پنجم** در تفسیر بعضی ایات که متعلق است بتوبه **فصل ششم** در نقل بعضی حکایات تائبان **باب پنجم**
در ذکر بعضی اخلاق شریفهٔ نفسانیه وملکات فاضله که باعث علو وشرف نفس است واز ملوک وسلاطین بغایت پسندیده
است وذکر بعضی اخلاق ذمیمه که احتراز از ان لازم است ودرین باب چند فصل است **فصل اول** در ذکر
عدل **فصل دوم** در فضیلت شکر **فصل سیم** در فضیلت صبر **فصل چهارم** در فضیلت توکل
ورضا **فصل پنجم** در فضیلت حسن خلق **فصل ششم** در فضیلت حلم وذکر توابع ان **فصل هفتم** در فضیلت
سخا وجود وذم بخل **فصل هشتم** در فضیلت شجاعت **فصل نهم** در فضیلت تواضع ومذمت تکبر **باب**

ودر مراعات

در مراعات حقوق اقارب واباعد ومراعات جانب غربا وزیردستان وخطر تعهد حکومت ووجوب عدل واحسان
ودرین باب چند فصلست **فصل اول** در حقوق والدین **فصل دوم** در فضل صلهٔ رحم ومراعات
حقوق خویشان **فصل سیم** در حقوق زوجات وعبید واماء وهمسایگان **فصل چهارم** در مراعات
حقوق ملازمان ونوکران قدیم **فصل پنجم** در مراعات حقوق مؤمنان **فصل ششم** در حقوق رعایا بر
سلاطین ومراعات حقوق زیردستان **باب هفتم** در ذکر امر بمعروف ونهی از منکر وتعظیم شرع وملت وتفویض
علما وصلحا واکرام اهل دین ودرین باب دو فصل است **فصل اول** در امر بمعروف ونهی منکر **فصل دوم**
در فضیلت علم وعقل وبیان علو مرتبهٔ علما وعقلاء **قسم دوم** در مراعات قواعدیکه پادشاه را در
امور ملک وضبط مراتب سلطنت وحفظ معاقد دولت واستحکام اساس پادشاهی وتاسیس مراسم جهانداری لازم
است سوای انچه در قسم اول مذکور شد ودرین قسم چند بابست **باب اول** در تعدید اداب وسنن پادشاها
علی سبیل الاجمال ونقل بعضی وصایا وسخنان حکما وملوک ودرین باب چند فصل است **فصل اول** در
ذکر بعضی قواعد که در کتب حکمت عملی که در باب امر سلطنت مقرر ومذکور است **فصل دوم** در وصیتنامهٔ
ارسطو وغیر ذلک **فصل سیم** در ذکر سخنان بعضی حکما تانفدم که در امور ملک ماهر بوده اند **باب دوم** در اداب تدبیر و
سلوک پادشاه نسبت بطبقهٔ اهل قلم که ایشان علما وفقها وحکماء اهل شرع ووزرا وقضاة واشراف واطبا ومنجمان
وکتاب ومنشیان ومحاسبان ومستوفیان وامثال ایشانند که قوام دین ودولت بوجود ایشان مرتبط است ودرین
باب چند فصل است **فصل اول** در تدبیر ترتیب وترغیب ملوک متعلقان ومخصوصان وملازمان از اعلی الادنی
فصل دوم در کیفیت اداب سلوک خدم واتباع ملوک نسبت بملوک بر سبیل اجمال **فصل سیم** در اداب سلوک
پادشاه نسبت بحکما وفقها ودانشمندان واصحاب درس وفتوی وقضاة وامثال ایشان **فصل چهارم** در تدبیر اداب
سلوک پادشاه نسبت بوزراء عالیمقدار **فصل پنجم** در اداب تدبیر اطبا **فصل ششم** در تدبیر منجمان و
ارباب علوم تعلیمیه **فصل هفتم** در تدبیر دبیران ومنشیان **فصل هشتم** در اداب تدبیر نویسندگان ومستوفیان
وارباب قلم ومحاسبان دیوانی **باب سیم** در اداب تدبیر وسلوک پادشاه است نسبت بطبقات دیگر غیر طبقهٔ
اهل قلم ودرین باب چند فصل است **فصل اول** در طبقهٔ اهل شمشیر **فصل دوم** در تدبیر امراء عساکر
وامیران بلاد ومحافظان قلاع وخارسان سرحدها **فصل سیم** در ترجمهٔ صحیفه که طاهر ذوالیمینین جهة ولد
خود عبدالله نوشته **فصل چهارم** در ذکر تدبیر تجار ومترددان اطراف وجوانب بر وبحر **فصل پنجم** در
تدبیر صناع ومحترفه وجمع کنندگان خراج ومتوجهات دیوانی وتدبیر اهل زراعت **باب چهارم** در ذکر بعضی قوانین
کلیه که متعلق است بملک ودرین باب چند فصلست **فصل اول** در قانون مشاورت در امور **فصل دوم**
در تدبیر خزاین واموال وتقدیر معاش واخراجات وترک اسراف **فصل سیم** در تدبیر اطلاع پادشاه بر احوال
دشمنان ودوستان ومراسم جاسوسان وخبرگیران وتدبیر وتبدیل احوال سپاهی وعمال ورعایا ودرین امور **فصل
چهارم** در تدبیر فرستادن ایلچیان بجانب پادشاهان وتدبیر سلوک پادشاهان با ایلچیان ورسولان پادشاهان
باب پنجم در تفسیر عهد نامهٔ حضرت مقدس امام المشارق والمغارب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب جهة مالک
اشتر نوشته در قوانین حکومت **مقدمه** در بیان حکمت تدبیر الهی در وجود پادشاهان وفوائدیکه بران مترتب
میشود وذکر انکه علت دوام وثبات ملک وپادشاهی چیست وتفصیل بعضی از اسباب زوال واختلال ان واین مقدمه مشتمل

برده ، فصل اول در بیان احتیاج آدمیان در زندگانی کردن بدانکه شاهان آدمی در تعیش و زندگانی محتاج
است بغذا و لباس و مسکن اما غذا بجهة آنکه حرارتهای بدن چون حرارت هوا و حرارتهای اندرونی چون حرارت
غریزی وان گرمیست که در بدن آدمی مادام که زنده است محسوس میشود و دیگر گرمیها چون حرارتیکه بسبب حرکتهای بدن
حاصل میشود و حرارتیکه بسبب عوارض نفسانی حاصل میشود مانند غضب امثال آن دائما اجزاء بدن را بتحلیل میبرند
و میگدازند و اگر بدل آنچه گداخته شده حاصل نشود باندک زمانی اجزا بالتمام متحلل میشود و میگدازد خدای عز
وجل جهة تدبیر این امر در اندرون بدن آدمی قوتی چند آفریده مانند قوت هاضمه وغیر آن که آدمی غذا میکند تناول
نماید این قوتها بفعل خود مشغول شده هر یک کار خود کنند تا آنکه آن غذا را شبیه باجزاء بدن سازند تا عوض
جانشین آن اجزائی شود که بسبب حرارتها گداخته بود و تفصیل تصرف هر قوت و کیفیت تغیرات و استحالات غذا
تا بدو وجه مذکوره رسد در کتب حکمت مبین است پس آدمی را غذا ضرور است و بدون آن بدن خراب و باطل میشود
اما لباس بجهة آنکه بدن آدمی لطیف و باعتدال نزدیکست و هواها مختلفست گاهی در کمال گرمی و گاهی در کمال سردی
اگر بدن بی لباس باشد ضایع و مختل میشود مثلا اگر در زمستان سر شخصی دایم برهنه باشد باندک زمانی هلاک خواهد
شد بخلاف حیوانات که در لطافت و اعتدال مزاج در مرتبه انسان نیستند ایشان را همان موها که از بدن رسته کار لباس
میکند و از آنچه گفتیم وجه احتیاج بمسکن نیز معلوم میشود و بعد از مقدمه بباید دانست که حیوانات چون لطافت و
اعتدال مزاج انسان ندارند در غذاء ایشان تعدیل و تدبیری در کار نیست بلکه علفها و گیاهها که از صحرا روسته شان
را کافیست بخلاف آدمی که بنابر لطف و اعتدال مزاج همه چیز غذای او نتواند شد و بعلف و گیاه صحرا زندگانی نتواند کرد
بلکه غذاء او چیزی چند باید که اعتدال و نحوی مزاج داشته باشد و مزاج آن بمزاج انسان نزدیک باشد چون گندم و
برنج و امثال آن و مع هذا گندم مثلا چنانچه هست بی آنکه بنحوی خاص پخته شود و بعمل آید غذاء آدمی نتواند شد باید که
گندم نان شود مثلا تا غذاء آدمی تواند شد پس آدمی محتاج است بگندم و بآنکه گندم را نان سازند و تحصیل گندم با
میشود که تخم در زمین بیفشانند و بوقت حاجت آب دهند و زمین را شیار کنند تا وقتیکه مزروع بکمال رسد آنگاه درو کنند
و بکوبند و خرمن را در کاه پاک کنند و صاف کنند و آنکارها آلتی چند دارد و تحصیل هر یک از آن آلات موقوفست بر کارها و
آلتهای دیگر و علی هذا القیاس و همچنین زمین را شیار کردن و هموار ساختن موقوفست بر آلتی چند که از آن جمله آهن است و
تحصیل آهن موقوفست بر کاری چند و آلتی چند و هر یک از آنکارها و آلتها موقوفست بر کار دیگری و آلتی دیگر و علی هذا القیاس
و چون گندم مصفی شد باید که آن را آرد کنند و آرد کردن گندم باسیا میشود و تحصیل آسیا موقوفست بر کارها و آلتها
موقوفست بر کارها و آلتهاء دیگر و چون گندم آرد شد باید که آب ریزند و نان سازند مجملا هزار کار باید کرد تا نان پخته شود
و بعمل آید و از اینجا است که حکما گفته اند که هزار کس باید که هر یک کاری بکنند تا نان حاصل شود و در خبر آمده که حضرت
آدم ع چون بدنیا آمد هزار و یک کار کرد تا نان خورد سبحان الله چه غفلت و طغیانست که آدمی در آرد هزار و آدم کار
میکند تا ما نان بخوریم بغیر از کارها که حیوانات میکنند و تاثیرات که آب و زمین و هوا و بادها و بارانها میکنند و تاثیرات
که گردش آسمان و تابش آفتاب و عکس شعاع کواکب و انتقالات سیر مهر و اختلاف فصول میکشند و اینهمه مخلوقات
خدای عز و جل اند خالقیکه چندین تدبیر و حکمت در تحصیل قوت مخلوق کرده و چندین شفقت و ملاطفت و مهربانی در حق
او بجا آورده مخلوق از همه غافل مخالفت تکالیف میکند و علم طغیان و عصیان می افرازد بیت ابر و باد و مه و خورشید
و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد

که تو

که تو فرمان نبری و از سخنان گذشته معلوم شد که بفعل یک کس تحصیل قوت و غذاء انسانی میسر نمیشود بلکه
جمعی کثیر باید که هر یک متفاوت یکدیگر نمایند و هر کدام بشغلی مشغول باشند تا امر غذا صورت یابد و همچنین است حکم
در باب لباس و مسکن پس یکشخص باید و شخص اگر در مکانی بتنهائی باشد تعیش نتواند کرد چه اگر یکشخص خواهد که
بتدبیر غذا و لباس و مسکن خود مشغول شود تا اول ادوات آهنگری و درودگری وغیر ذلک بدست آرد آنگاه بدان آلات
و ادوات زراعت و درو و آرد کردن و خمیر کردن و نان پختن و پنبه تحصیل کردن و رشتن و بافتن و دوختن و
سایر عملها که آدمی را در امر معاش ضرور است بتنهائی بکند روزگار او ببعضی از این شغلها وفا نکند و اگر بالفرض
وفا کند اتمام آنکارها مدت مدید خواهد و در این مدت بی غذا و لباس چگونه زندگانی تواند کرد پس معلوم شد که آدمی
بتنهائی زندگانی نتواند کرد بلکه باید جمعی کثیر در مکانی مجتمع باشند و هر یک بشغلی مشغول یکی آهنگری کند و یکی
درودگری و یکی خبازی و یکی نساجی و یکی خیاطی و یکی بنائی و هر یک از عمل خود آنچه بیش از قدر حاجت تحصیل کرده با
بعوض دهد و از هر یک از اعمال یکدیگر آن احتیاج دارد از دیگران بگیرد بر قانون حق و عدالت تا کار معاش انتظام یابد
و از اینجهت که حکیم متعال تعالی شانه داعیها و همتها و عزمهای مردم را مختلف آفرید که اگر همه را یک همت و عزیمت
میبود متوجه یک شغل میشدند و شغلهای دیگر معطل میشد و کار آدمی باطل و خراب و اختلاف همتها باعث شد که
هر یک را رغبت بکاری و عزیمت بشغلی هم رسید بعضی شریف و بعضی خسیس تا آنکه بحسب اختلاف داعیها متوجه کارهای
مختلف شوند و امر معاش صورت یابد و همچنین احوال خلق را در توانگری و درویشی مختلف آفرید که اگر همه توانگر
میبودند خدمت یکدیگر نمیکردند از جهة بی نیازی از یکدیگر و اگر همه درویش میبودند نیز خدمت یکدیگر نمیکردند جهة
عدم قدرت بر اداء حق یکدیگر و در قرآن مجید اشاره باین معنی شده نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا
وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا خدای عز و جل میفرماید که ما قسمت کردیم در میان مردم
معیشتهای ایشان را یعنی روزیها و آنچه را مدار زندگانی در حیات دنیا و بعضی را بلند کردیم بر بعضی بدرجها یعنی بحسب مال و قدرت
و عقل و شوکت و اراده و همت تا آنکه بعضی بعضی را مسخر خود سازند و بخدمت یکدیگر و خارسی جهة خود موسوم سازند
و از اینجا معلوم میشود معنی سخن حکما که گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا یعنی اگر مردم همه برابر میبودند همه
هلاک میشدند بنابر آنکه بیان شد که اگر مردم در همتها و عزمها و توانگری و درویشی برابر میبودند مشغول بشغلهای
مختلف نمیشدند و امر معاش منتظم نمیشد و همه هلاک میشدند و لیکن چون بعضی بتدبیر صائب ممتاز باشند و بعضی
بزیادتی قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بزیادتی کفایت و اموال و توانگری و جمعی از عقل و تمیز و کیاست خالی و بمنزله
آلات و خادمان و کارکنان جهة طوایف سابقه و جمعی فقیر و پریشان همه کارها بر وجهی که مشاهده میشود منتظم
میشود و از قیام هر یک بمهم و کاریکه مناسب و لایق او است عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید پس معلوم شد که
انسان در معاش محتاج است باجتماع و این اجتماع را در عرف علما و حکما تمدن گویند و اینست معنی آنچه حکما گفته
اند الانسان مدنی بالطبع یعنی انسان بحسب طبع محتاج است باجتماعی که آن را تمدن گویند و چون داعیهای مردمان
مختلفاست و همه نفوس طلب منفعت خود میکنند و هر یک از پی غرضی میرود بعضی را میل بشهوات بود و بعضی
را میل بمال و بعضی را میل بغلبه و استقلال اگر ایشان را بطبایع ایشان گذارند هر یک آنچه دیگری دارد خواهد و
کار بخصومت و نزاع انجامد و باضرار و اهلاک یکدیگر مشغول شوند و هر یک از شغلی که در معاونت یکدیگر دارند
باز مانند و فایده جمعیت و معاونت باطل شود پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یک را بجای خود بگذارد و مستحق از باشد

فانع کرده اند و بحق خویش برساند و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کرداند و بشغلیکه تعلق باو دارد مشغول کرداند و این تدبیر محتاج است بصاحب شریعت یعنی پیغمبری که وحی از جانب خدای عز و جل باو برسد و آن پیغمبر در صفات کمال از جمیع خلق ممتاز باشد و بعصمت ذاتی متصف و به تبینات و معجزات قاطعه موسوم تا احکام از جانب خدای عز و جل بخلق برساند و احکام طاعات و عبادات و بندگی خلق نسبت بخدای عز و جل که باعث رستگاری و حیات ابدیست بخلق برساند و احکام معاملات بیع و شری و داد و ستد و نکاح و سایر احکام که در شرع مقرر شده بهر یک برساند تا حقوق هر یک معلوم شود که چیست و حد هر یک چیست تا مردم چون بحقوق و حدود خود قایل شوند و عمل کنند کار عالم منتظم شود و فساد و فتنه مرتفع شود و هر یک بر فاهیت زندگانی توانند کرد و در تحصیل زاد آخرت و کمالات نفسانیه خود توانند کوشید و بتحصیل حیات ابدی توانند کرد و آن قانون عظمای شریعت است و چون همه خلق بطوع و رغبت انقیاد شرع و فرمانبرداری احکام الهی نکنند ایشان را حاکمی عادل باید که بلطف و عنف خلق را بر طاعت و انقیاد احکام الهی بدارد و حق هر مستحقی را بصاحب حق برساند و داد مظلوم از ظالم بستاند و امر معروف و نهی منکر بجا آورد و اهل ایمان را از شر و آفت کفار و متغلبان نگاه دارد و اندازه هر کس بداند و هر یک را بحسب نفاق و استعداد متوجه کمال دارد و در تهذیب اخلاق و اعمال خلق بکوشد و دفع آفتها و فسادها از زمین بکند و آن شخص را امام و خلیفه خدای عز و جل گویند و حکام او را ملک علی الاطلاق گویند و املاطون او را مدبر عالم گفته و آن شخص پادشاه اصلی و ملک حقیقی است هر چند دست او بقهر و غضب از تصرف در امور ملک کوتاه باشد چون حضرت امام المشارق و المغارب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب در وقتیکه مخالفان بغصب و تعدی تصرف پادشاهی کرده بودند او آن پادشاه و امام نور خدا است در زمین و حجت خدای عز و جل است بر خلق و نور درخشان بر زمین و آسمان و سراپا فیض و هدایت و برکت و سعادت است و بیمنت وجود او باد انهای رحمت بارد و بادها میوزد و درختان میوه میدهد و آبهای شیرین و خوشگوار میباشد بلکه اگر امام یکدم در عالم نباشد فیض از عالم بالکلیه منقطع میشود بلکه فیض وجود از جهان نیز مرتفع میشود و در وصف آن امام خال و کمال آن امام و مجلدات بیان وفا نمیکند و اگر مشغول شویم از غرض این کتاب باز مانیم و پادشاه مطلق و امام و حاکم علی الاطلاق گاهی پیغمبر باشد چون حضرت آدم و سلیمان و داود و حضرت رسالت پناه و غیرهم و گاهی غیر نبی باشد چون حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه هدی علیهم سلام الله و هیچ زمان از وجود امام اصل خالی نمیباشد لیکن در بعضی ازمنه بجهت حکمتها و مصلحتها امام اصل از نظرها غایب میباشد و کسی را وصول بخدمت آن امام میسر نیست لیکن از فیض وجود آن امام جهان معمور است و آثار و برکات و منافع و فواید او بخلق میرسد و مثل او چون آفتابیست که در زیر ابر پنهان باشد که مدد روشنائی و فیوضات او بر زمین ظاهر و هویدا است در آن زمان که امام از نظرها غایب و پنهان باشد بجهت حکمتها و مصلحتها چون این زمان که حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن علیه صلوات الله الملک المنان چون آفتاب در حجاب سحاب پنهان است اگر پادشاهی عادل متدین که کدخدائی دنیا است در این جهان نباشد دنیا بمعاش خلق نباشد کار این جهان بفساد و اختلال انجامد و منتظم نشود و هیچکس را تعیش ممکن نباشد بلکه لابد و ناچار و ضرور است خلق را از پادشاهی که تعدیل زندگانی نماید و پیروی شریعت و سنت امام اصل کند و در دفع شر ظالمان بکوشد و هر کس را در مرتبه استحقاق خود نگاهدارد و حفظ رعایا و زیر دستان که امانات جناب احدیت اند نماید و مؤمنان و شیعیان را از شر طغیان و استیلاء کفار و مخالفان دین محافظت نماید و ترویج شعار و ملت بجا آورد و اهل علم و تقوی و دین را تقویت کند و اهل باطل و بدعت و تلبیس را دفع

کند و طمع در اموال رعایا نکند و ایشان را و اموال ایشان را از دزدان فسق و لهو نگاه دارد و امر معروف و نهی منکر بجا آورد و در امنیت راهها بکوشد و سرحدها را بمردم کاردان ضبط نماید مجملا هر گاه پادشاه در مقام آن باشد که بقدر وسع و توانائی پیروی امام اصل کند و سنن مرضیه شرع را در همه باب مطاع سازد و بقانون معدلت عمل نماید چندان فواید و منافع بر وجود او مترتب است که قلم و زبان از وسع بیان آن نسبت و آن پادشاه را بجناب احدیت کمال قربیت و دعاء او باستجابت نزدیکست و حسن نیت او متمم ثمرات سببا است و خلق از عهده مجازات انعام او بر نمیتوانند مد او بحسب حقیقت روح این جهانست اینست مجملی در بیان فواید و منافع وجود پادشاهان عادل فصل دوم در بیان آنکه علت ثبات و دوام ملک و پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک چون در علوم عقلیه مقرر شده که چون ضد یکی دانسته شد ضد دیگر را از آن میتوان فهمید مثلا چون گرمی معلوم شد سردی را از آن قیاس میتوان کرد و زوال ملک و بقاء آن حکم دو ضد دارد و همچنین اسباب بقاء ملک و اسباب زوال آن در حکم دو ضدند هر گاه اسباب اختلال و زوال ملک دانسته شود بیان اسباب دوام ملک معلوم میشود پس چون تفصیل اسباب زوال بیان نمایم غرض حاصل خواهد شد از عمده اسباب زوال ملک ترک شکر نعمت الهی است خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده لئن شکرتم لأزیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمت من بجا آورید هر آینه نعمتها را بر شما زیاد میکنم و اگر کفران ورزید و شکرگذاری نعمت نکنید هر آینه عذاب من شدید است و آن عذاب بازاله نعمتها و نازل ساختن محنتها و بلاها است و وارد شده که شکر نعمت قید نعمت است و صید نعمت یعنی نعمت موجود را ضبط میکند و نگاه میدارد و نعمت مفقود را صید میکند و حاصل میسازد و ما در مباحث آینده فصلی جهت شکر ترتیب داده ایم و در آنجا بیان حقیقت و کیفیت شکر و مراتب و درجات آن و بیان آنکه شکر نعمت هر کس باندازه نعمتیست که خدای عز و جل باو کرامت کرده و بیان کیفیت شکر نعمت پادشاهان بر وجه تمام خواهیم کرد در این مقام بر همین قدر اختصار شد دیگر از اسباب زوال ملک و دولت غرور و خودبینی است و آن چنان بود که ملک از خاطر بگذراند که مرا با این حشمت و شوکت و حسن رای و تدبیر و لشکر موافق یکدل جانفشان و وزرای صاحب رای صاحب کفایت و امرای شجاع با تدبیر و وفور خزاین و اموال و سرانجام آلات حرب و خصمان و دشمنان در کمال ضعیفی کسی را حد و یارای آن هست که با من مقاومت و خصمی تواند کرد و کیست که در روی زمین با من سرکشی تواند کرد این معنی باعث غلبه و استیلای خصم میشود و همانا که پادشاه در این خیال بحکم متوجه قدرت خود شده و قدرت اصل را که سرچشمه همه قدرتها است یعنی قدرت قادر علی الاطلاق را فراموش کرده و ندانسته که دانائی و توانائی همه باو است شعر

پای طلب را که از تو یافت دست توان قوت کار از تو یافت

تا نکنی تو نتوانیم ما گر نکنی توجه ستانیم ما

هست در این کار که گردد تمام جز تو کسی کاید از او هیچ کار

و ملک در این خیال غافل شده که خدای عز و جل فرموده کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله یعنی بسیار جا گروه اندک غلبه کرده اند بر گروه بسیار برخصت خدای عز و جل و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین این آیه خطابست بلشکر حضرت رسول صلعم یعنی یاد کنید روز حنین را و حنین اسم رودخانه ایست که در آنجا میانه لشکر مسلمانان و کفار جنگ واقع شد اذ اعجبتکم وقتیکه بعجب آورد شما را کثرت شما یعنی بسیاری لشکر خود مغرور شدید و آن کثرت از شما هیچ کفایت نکرد و سودی نداشت و زمین بر شما تنگ شد با فراخی که داشت پس پشت دادید یعنی گریختید پس فرو آورد خدای عز و جل

ادام را از جانب خود بر رسول خود و بر مؤمنان یعنی ارام کرفتند و نکو بخشند و بر انکسانیکه پشت بمعرکه نکردند و نکو بخشند
و ارام از جانب خدا بر ایشان نازل شد حضرت رسول بوده و حضرت مقدس امیر المؤمنین صلوات الله و نه کس دیگر از بنی
هاشم وَأَنزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا یعنی فرستاد خدای عز و جل لشکرها که ندیدند بودند یعنی لشکرهاء غیبی از فرشتگان و
تعذیب فرمود کافرانرا و انست جزاء کافران غرض انکه در روز حنین لشکر مسلمانان دوازده هزار بودند و لشکر
کفار چهار هزار بودند در خاطر مسلمانان میگذشت که لشکر ما بسیار است ما را غلبه بر دشمنان محقق خواهد بود این
عجب باعث این شد که همه گریختند الا ده کس انگاه خدای عز و جل تایید لشکر مسلمانان نموده ایشانرا غلبه و نصرت داد
و لشکر کفار بعد از انکه غالب شده بودند مغلوب و مستاصل شدند و عمدهٔ فتح در ان روز بر دست و شمشیر حضرت
امیر المؤمنین ع جاری شد و از قبیل عجبی که مذکور شد عجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بود که باعث هلاک او شد و
این واقعه بر وجهیکه ابن اثیر نقل کرده چنان بود که الب ارسلان در اواخر ایام حیات بماوراء النهر رفت و بر جیحون جسری
بست و بران عبور کرد و لشکر او در ان وقت از دویست هزار سوار زیاده بودند یکی از مستحفظان قلاع اخذ قدر اکه یوسف
خوارزمی گفتند گرفته نزد او اوردند سلطان حکم نمود که او را چهار میخ کشند یوسف دشنام داد که مثل منی را چنین میکشند
سلطان غضبناک شد و تیر و کمان برداشت بد و غلام که او را داشتند گفت او را سر دهید و به تیر اندازی خود
خود مغرور بود یوسف حربه کشید متوجه سلطان شد سلطان تیر انداخت و تیر او خطا شد و هرگز تیر او خطا نمی شد
سلطان برخواسته از تخت خود فرود امد و لغزید و بر زمین افتاد یوسف رسید و سلطانرا زخم مهلک زد در بعضی
کتب هست که در ان وقت هزار غلام مسلح در مجلس سلطان حاضر بودند چون سلطان زخم خورد همه از غایت اضطراب
متفرق شدند و هیچ کس متعرض یوسف نشد و بی ازار از مجلس بیرون رفت و در بیرون یکی از فراشان چوب بر یوسف
زده او را هلاک ساخت مجملاً پادشاه باید هر چند شوکت و سایر اسباب غلبهٔ خود را در مرتبهٔ اعلی ببیند بران
اعتماد ننموده توکل بر خدای عز و جل داشته باشد و چنان اعتقاد داشته باشد که نصرت و ظفر بتایید خالق
اکبر است نه بسیاری سپاه و لشکر بلکه در هر حال باید که تصور غافل چنان باشد که اینها لم خون در بایست
موج زن و او چون شخصی است که بر تخته پارهٔ بر کنار دریا افتاده در ان حال همه تسلیم است و میداند که او را قدرتی نیست
و هیچ قدرت از خدا است او را بهر جا که میخواهد میبرد ادمی در هر حال باید که در این خیال و تصور باشد چه همچنانکه
ان شخص بر تخته پاره مانده در هر نفس در معرض انستکه باندک بادی ان تخته بگردد و او در اب غرق شود و کار به
مشیت خدا است همچنین ادمی در هر دم در معرض چندین تغیرات و انقلابات و افات رنگارنگ اینجهان است از انواع
بیماریهای مهلک و سایر اسباب هلاک که دفع ان از تحت تصرف او بیرون است و کار حوالهٔ بخدا است بیت برگ کاهم
پیش بوای تند باد من نمیدانم کجا خواهم فتاد و بسیار بوده که پادشاه بعد از انکه بر خصمان غلبه و استیلا یافته
و لشکر مخالف هزیمت رفته عجب و غرور او طغیان نموده و باعث شده که لشکر دشمن بعد از انهزام غالب امده اند دیگر
از اعظم اسباب زوال ملک ظلم است کما الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ یعنی پادشاهی با کفر باقی میماند و با ظلم
باقی نمیماند و ظلم باعث خرابی ملک و پراکندگی رعیت است چون ملک و رعیت خراب شود خزانه و لشکر نیز خراب میشود
و چون خزانه و لشکر خراب شود هرگاه دشمنی ظاهر متوجه شود استیلا یابد و بسیار بوده که رعایا و مردمان که متفرق
شده ببلاد غریب افتاده اند بر دشمنان جمع شده اند و مادهٔ قوت عدت دشمنان شده اند و ملک ظالم را مستاصل
ساخته اند و در احادیث مذکور است که دعاء مظلوم رد نمیشود هرگاه ملک شیوهٔ ظلم پیش گیرد دعاهای مظلومان

بجا رکان هر دعائی کار لشکری میکند و باندک زمانی ان ملک خراب و ناچیز میکردد و در بیشتر انواع عقوبتها و بلاهاء
رنگارنگ که بر ظالمان وارد شده و از بیخ برکنده شده اند بلکه افات باولاد و اعقاب ایشان سرایت کرده پیش از انست
که حصر ان توان کرد و عذاب و عقاب اخروی خود در عقبست در حدیث وارد شده که هرگاه روز قیامت شود منادی ندا
کند که کجا اند ظالمان کجا اند اعوان ظالمان یعنی مدد کنندگان ظالمان کجا اند اعوان اعوان ظالمان کجا است کسی
که جهت ایشان دوات لیقه کرده کجا است کسی که جهت ایشان قلمی بر داشته و همه را جمع میکنند در خیمه از اتش تا وقتی
که حساب خلایق تمام شود انگاه امر میشود که همه را ببرند باتش دوزخ و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که اگر خدای
عز و جل مهلت بدهد ظالم را یعنی عذاب و وبال بر او نازل نسازد بزودی از او فوت نخواهد شد بدرستی که خدای عز و جل بر گذر
گاه او است یعنی ان ظالم کجا میتواند رفت و کجا میتواند گریخت بهر راه که میگذرد گذرگاه او جانب خدا است دیگر
از اسباب زوال ملک انستکه پادشاه اگرچه خود ظالم نباشد اما امرا و عمال ظلم میکرده باشند و پادشاه دست تعدی
ایشانرا کوتاه نکند و باعمال ایشان راضی باشد یا بنابر غفلت التفات بامور ملکی خبر از ظلم و تعدی ایشان نداشته باشد
و این صورت در مفسده مثل صورت اولست بل فساد در این قسم بیشتر است چه ظلم یک کس با ظلم صد کس و هزار کس برابر نیست
دیگر از اعظم اسباب زوال الملک بسیاری اشتغال پادشاه است بشرب و لهو و لذات و غفلت از امور ملک و
تفویض امور بامرا و وزرا چه بقدر اشتغال بلهو و غفلت فساد در امور ظاهر میشود و اخر بزوال و اختلال امور می
انجامد و بسیاری از پادشاهان از غفلت و لهو و شرب فساد کار ایشان بجائی رسیده که از بیخ کنده شده اند بلکه
پادشاهی از دودمان ایشان بر افتاده چون مستعصم خلیفهٔ عباسی و محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر و امثال
ایشان که ببغداد و حضرت میتوان اورد و از این نوع است معاملهٔ میرزا یادگار محمد تیموری و امثال ان و وجه این
است که پادشاه تا خود خبردار نباشد و تدبیر امور ملک خود نکند کارها منتظم نشود و صلاح نپذیرد و وزرا
و امرا هر چند امین و کاردان و نافذ الامر باشند بسر خود بسیاری از امور نتوانند کرد و چون پادشاه غافل باشد
بسیاری فسادها در اطراف و حواشی ملک از بیرون و اندرون ظاهر شود و ایشان بسر خود همه را تدارک نتوانند کرد
و چون تدارک نکنند بالضرورة فساد سرایت کند و زیادت شود و ایشان ناچار از بیم و وهم حقیقت را از پادشاه
پنهان کنند و همچنین فساد بر فساد مترتب شود و اخر کار بجائی رسد که امر قابل علاج نباشد چون بیماری که بخلط
و فساد بر بدی بکند دیگر کند تا بجائیکه نوعی بدی و فاسد را لم مرض نکند و طبیب از علاج عاجز اید بل طریقه غافل انستکه
همیشه ان ساعات فراغت خود کم کند و بر ساعات فکر و اندیشه بیفزاید و اکثر اوقات در فکر بوده باشد و از جزئیات
احوال ملک خویش و دشمنان خبردار باشد و هر جا خللی جزئی رو دهد در تدارک ان فکر و اندیشه نماید و بزودی
تدارک و اصلاح ان بکند که اگر در اصلاح اندک جزئی تغافل کند جزئی کلی شود و تدارک ان محتاج بسعیهای عظیم باشد
چون سدابی که اندک سوراخ شد اگر بزودی ان را مستحکم نسازند مرتبه مرتبه اب در او رود و اختلال سد زیاد کند
تا کار بجائی رسد که سد خراب شود یا محتاج بصرف اموال کلی باشد و تا خود کسی متوجه امور خود نشود دیگری کار
کسی را متمشی نسازد و حقیقتاً انستکه هر کس غم خود خورد و هیچکس نیست که سود دیگری را بر سود خود ترجیح دهد
تا چه قدر دیگری را بر خود ترجیح دهد و وزرا و امرا و عمال و کارکنان ملک هر چند در کمال مراتب باشند تا پادشاه از
امور ایشان خبردار نباشد امور ایشان بر وجه کمال نباشد و هرگاه پادشاه غافل و بلهو و لعب و شرب مشغول
باشد کارها چون نحو که مرتعش باشد بلکه زبونتر چه پادشاه بمنزلهٔ روح است در بدن و کارکنان ملکرا مانند

دنیا و اعضا و حرکت اعضا بیخبر روح حرکت ارتعاشی باشد مجملاً هیچ چیز در تحصیل منفعت دنیا و آخرت چون
فکر و اندیشه نیست و از بعضی ملوک نقل میکنند که شبها بر حواشی و اطراف و جوانب ولیخانه خود گشتی و تا صباح
در امور ملک فکری کردی و از یکی از عقلاء سلاطین ترک نقل کنند که چند مدتی قبل از طلوع صبح از خواب برخواستی و
سر بجیب تفکر فرو بردی و در تدارک احوال فکر دنیا و آخرت خود کردی و مؤلف این کتاب محمد باقر سبزواری گوید که
در اوقات سابق وقتیکه در عالم رؤیا میدیدم که در لب زیانی ایستاده ام و کشتی در آنجا حاضر است و کسی مرا تکلیف
میکند و میگوید باین کشتی بنشین که راست میرود تا جائیکه حضرات ائمهٔ هدی علیهم السلام در آنجا اند باز آن شخص بار دیگر
میگوید که میدانی که این کشتی چیست فکر است و احتیاط مجملاً اگر کسی در کارها فکر و اندیشه بسیار کند و انکار هم
با احتیاط نزدیکتر باشد بعمل آورد یعنی هر شقی که بسلامت نزدیکتر باشد و آفت در آن کمتر باشد بکند همیشه در دنیا
و آخرت ایمن است و سالم و شرب لهو و اشتغال بلذات منافی فکر و احتیاط است و شرب شراب با عقوبتهای اخروی
که بر آن مترتب میشود و از غایت ظهور مستغنی از بیان است خطرهای بدنی بسیار دارد و از مداومت و اکثار آن
امراض هایلهٔ مهلکه که طبیبان حاذق از معالجه آن عاجز اند بسیار بهم رسید و بسیاری از ملوک و سلاطین را سبب
هلاک شراب بوده نزدیک بانکه تواتر گفت که انها که بمرگ خود مرده اند از سلاطین سابقه اکثر باین آفت شراب هلاک
شده اند عاقل صاحب اندیشه چنین امریکه باعث فساد دنیا و آخرت او باشد چگونه اختیار کند و از تتبع تواریخ و سیر
ملوک معلوم میشود که پادشاهانیکه تارک شرب بوده اند و افعال ایشان مبنی بر صلاح بوده دولتهای ایشان
قوی تر و عیش و زندگانی ایشان خوشگوارتر و عمرهای ایشان درازتر بوده چنانچه نواب خاقان جنت مکان فردوس
آشیان شاه طهماسب الموسوی الحسینی انار الله تعالی برهانه بعد از ده سال از پادشاهی توفیق توبه و انابه یافت و در روضه
مطهره حضرت امام الجن و الانس امام ثامن ضامن ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء توبهٔ نصوح بجا
آورد و در کیفیت توبه آن اعلیحضرت را بتفصیل بیان خواهیم کرد روز بروز آفات از ملک او مرتفع شد و دشمنان او
مغلوب شدند و از سلاطین ایران زمین از زمان حضرت رسول تا امروز هیچ کس را ایام سلطنت بقدر ایام سلطنت
آن اعلیحضرت نبوده چنانچه متتبعان تواریخ دانند از مواهب متعال و کرم ذو الجلال امتداد دارم و شب و روز مطلبم
که نواب اشرف ارفع اقدس همایون اعلی ظل الله شاهنشاهی خلد الله تعالی ملکه را توفیق صلاح زیاده از جد اعلی روزی
کرده ایام سلطنت و اعوام دولت و اضعاف ایام سلطنت جد اعلی باشد و از میامن برکات صلاح نواب اعلی بحکم
الناس علی دین ملوکهم یعنی مردمان همه بر طریقه پادشاهان خود اند عالمی بصلاح آیند و ثواب آن بروزگار همایون
عاید گردد چه مثل صلاح دیگران از باب و شمع است که دور و کنار خود را روشن میکند و مثل صلاح پادشاه
از باب نور آفتاب است که جهان را روشن میکند اما مجملی از واقعهٔ مستعصم عباسی آنست که دار السلام بغداد در زمان خلافت
خلفای بنی عباس باعلی درجات معموری و آبادانی رسیده بود و از طراوت و نضارت بکمال رسیده مشتمل بر بناهای عالی و
منازل مرغوب و بساتین و باغات دلگشا و متنزهات فرح افزا اصناف خلایق از اکابر و اشراف و افاضل و صناع و محترفه و
طوایف مختلفه چندان در آنجا مجتمع بودند که عشر آن در هیچ قطری از اقطار عالم نبود و المستعصم بالله ابو احمد عبد الله
سی و هفتم خلفای بنی عباس بود و اورا اسباب برفه و نعمت و ذخایر و نفایس و اموال چندان جمع شده بود که در هیچ حسابی
نگنجد و بعظمت و تکبر و تجبر در آفاق معروف بود و از ملوک ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی که در مجلس او بار یافتی
پیشانی بعظمت آستانه او سنگی بمثابه حجر الاسود انداخته بودند و اطلس سیاه بر هیئت آستینی از وی فرو گذاشته از سلاطین و

ملوک اطراف هر که بسبب علامت تقرب جستی آن آستین را بر مثال دامن جامهٔ کعبه زیارت کردی و بر آن سنگ بوسه زده
بازگشتی و عادت چنان بود که در عیدها خلیفه بعظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طبلها بر روی خود فرو هشتی و خواص و
عوام حجرها و غرفها و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بود بکرایه گرفتندی تا مشاهدهٔ عظمت و شکوه خلیفه کنند بکنوبت استیفا
وجوه کرایه کردند سه هزار اشرفی بقلم آمد و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار در دیوان خلافت مشهور و علوفه مند
خدم و حشم امرا و ارکان دولت و مستحفظان طرق و سرحدها را برین قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمان شاه و دواتدار
و کبیر و شرابی از جملهٔ مقربان حضرت بودند و منصب وزارت با بو طالب مؤید الدین محمد بن العلقمی مفوض بود و او در فنون علوم
متبحر بود و در نظم و نثر ماهر و در علوم حکمی و شرعی عدیل و نظیر نداشت و در جود و سخا یگانه عهد بود و خلیفه بامور ملک
کم التفات مینمود شب و روز با جماعتی از مصاحبان بشرب مدام و استیفاء لذات صبح و شام مشغولی داشت و وزیر هر چند
در حل و عقد امور مستقل بود اما مقربان خلیفه کما ینبغی احترام او نمینمودند و بر قانون ادب با او سلوک نمیکردند تا آنکه
باطن وزیر بر خلیفه متغیر گردید و در مقام سعی کردن در انهدام بنیان خلافت در آمد گوا تغیر آن
اسباب بود و اعظم اسباب آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بواسطهٔ تعصب جاهلیت اهل سنت طایفه از لشکریان را بمحلهٔ کرخ
بغداد که تمام شیعه مذهب بودند غارت کرده جمعی از بنی هاشم اکه در آن محله ساکن بودند اسیر کردند و پسران و دختران ایشان را
بر کفل اسبها سوار کرده در میان بازار و بکذرانیدند و وزیر که در مذهب تشیع تعصب و غلوی داشت از این بیغولب بیجد الخوجای
اندیشه کرد که تمامی اهل سنت نیز باین ملعون پسر خلیفه هزارگونه لعن و نفرین کنند القصه وزیر عازم آن شد که منصب
خلافت را از دودمان العباس براندازد و در آن وقت که هلاکو خان از ضبط و تسخیر اکثر بلاد ایران فارغ شده صیت
معدلت او در اطراف عالم شایع گشت ابن علقمی وزیر در پردهٔ خفا رسولی بارگاه هلاکو خان فرستاد و بعد از اظهار
عبودیت اظهار بدی احوال دار الخلافه اظهار نمود که اگر خان متوجه اینجا گردد تنسق صفوف و استعمال الات حرب
احتیاج افتد مملکت بغداد را تسلیم نماید و اینمعنی را بدلایل معقول موجه ساخت و هلاکو خان بحرف این پیغام اعتماد ننموده
در توجه بجانب دار السلام متامل بود چه در آن اوقات کثرت لشکرها و وفور اسبابها و اسلحهٔ دار الخلافه در اطراف
اقالیم شهرتی تمام داشت و قبل از آن دو نوبت لشکر ترک مغول که در پیکار و قتال قرین شیاطین و غول اند در زمان
و کدای خان بطرف بغداد فرستاده شده بودند و از معرکه شکست عنان بر تافته بودند و اینمعنی در خواطر ها راسخ
با آنکه هلاکو خان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در تاکید مبادی دوستی بار دیگر بر طبق طلب او رسول مراجعت نمود بعد
از آن ابن علقمی علی التعاقب رسل و رسائل بدرگاه خان میفرستاد و معروض میکرد که من بعد از این لشکریان بغداد را
منفرق خواهم ساخت و از افعال ذمیمهٔ خلیفه بتنگ آمدم و آرزو دارم که حکومت این مملکت بکارکنان درگاه
گیتی پناه انتقال یابد و چون رسل و رسائل ابن علقمی تکرار یافت خان با مولانا اعظم مقتدای افاضل امم افضل المتأخرین
خواجه نصیر الدین محمد الطوسی که در آن وقت در ملازمت هلاکو برتبهٔ بلند رسیده در تقرب از جمیع اهل روزگار امتیاز داشت
مشورت نمود حضرت خواجه فرمودند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی معلوم میشود که فتح ملک بغداد بیمن ید کلفت بر دست
موکب منصور میسر خواهد شد و از دلایل نجومی مستفاد شده که مدت ملک خلفای بنی عباس بانتها رسیده هلاکو خان
فرمان داد که لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و جمعی امرا را مقرر فرمود که در مقدمه روانه شده از دجله عبور
کنند و جانب غربی بغداد را خیمه گاه اقبال سازند آنگاه ابن علقمی بعرض خلیفه رسانید که امروز بحمد الله که مجموع
سلاطین داغ اخلاص و بندگی خلیفه بر جبین دارند و آوازهٔ نفاذ حکم و فراخی ملک و بسیاری مال الخزینهٔ عامره در هفت

اقلیم شهرت دارد و هیچ کس از حسّاد و مخالفان دولت اجلال از ترکان نمانده که از حمله خود فتنه می‌انگیزند اکنون هر که سالی چندین تومان مال از خزانهٔ عامره بعساکر منصوره دادن از مقتضا فکر دور بین بعید می‌نماید اگر امیرالمؤمنین رخصت فرماید در وسا و سرداران لشکر را باطراف و جوانب مملکت فرستیم و باشغال مناسب موسوم دایم تا خزانهٔ عامره را توفیری حاصل آید خلیفه را که بر طبع او بخل و حب مال غالب بود این معنی خوش آمد و هیچ آنکه همه امور را بوزیر گذاشته خود متوجه امری نمیشد این امر را نیز برای وزیر منوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهده صور خوش و تلذذ بانواع ملاهی و اصناف مناهی اشتغال نمود این علقمی در اندک زمانی اکثر لشکرها را بهانه از کار انداخته ساخت هلاکو خان بطالع مسعود در زمان مقرر معهود با لشکر بیکران که از اطراف ممالک مجتمع شده بودند بر سمت بغداد روانه شدند و با وجود شیوع آوازه توجه چنان دشمنی قوی مستعصم بپنبه غفلت در گوش هوش کرده بود و بلهو و شرب خود مشغول بود مقربان بارگاه خلافت معروض داشتند که غلبه و شوکت لشکر تتار در اطراف عالم شهره است و ما عزم کرده‌اند بنده باز نموده‌اند و بر خرد و خرده دان ظاهر است که بی لشکر وافر و استعداد تمام مقاومت با ایلخانات ممکن نیست و علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد چو سیل از سر گذشت دیگر در آب هلاک دست پا زدن سودی ندهد مصلحت است که تغافل نشود و پیش از هجوم دشمنان حکم بجمعیت عساکر از اطراف و جوانب بلاد صادر شود و باید که نظام دین و دولت جز بشمشیر و رای و تدبیر درست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و بر قول وزیر اعتماد نشاید کرد که غرض او استیصال دودمان خلافت است مستعصم گوش باین سخنان نمیکرد و گاهی که از خواب غفلت هشیار میشد همچنان با وزیر مشورت میکرد و وزیر سخنان مشفقان را بی اعتبار ساخته میگفت لشکر مغول را کجا تاب مقاومت شیران بیشهٔ بغداد است اگر عورات و طفلان ذی المثل از بام خانها با خشت و سنگ در مقام مدافعت بر آیند همه لشکر مغول را در تنگناهای محلات و بازارها تا چیز کرد اند از این سخن عجب و نخوت مستعصم زیاده شد سر رشته عقل از دست داده از توجه لشکر تاتار حسابی بر نگرفت در این اثنا خبر رسید که طایفه از بهادران و پردلان لشکر چنگیزی از راه غربی متوجه مدینة السلام خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین ایبک را با ده هزار سوار بجنگ ایشان فرستاد بعد از تلاقی لشکر در حملهٔ اول لشکر مغول پشت بر معرکه دادند فتح الدین که مردی کار دیده بود و غبار معرکها بر سر او بسیار نشسته گفت در همین مقام باید ایستاد ایبک دواتکه شعبه عقل از ضعف عقل نا قلت تجربه جمع داشت و از مصاحبان مجلس خلیفه بود بد و گفت که حقوق نعمت امیرالمؤمنین باید این نوع مکافات میکنی که بیکروزه مدارا با دشمنان آنحضرت کسالت و کاهلی ظاهر ساخته صلاح در آنست که پیش از آنکه مخالفان مدد و قوت گیرند در عقب ایشان بشتابیم و بالکلیه خواطر از ایشان فارغ سازیم فتح الدین از جهالت و سوء تدبیر و خود رائی ایبک دواتی متعجب شده در غضب شد و فرمود که علی الفور لشکریان از پی گریختگان روان گشتند و چون بغداد بیان از شهر دور تر افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف ساخته بمحاربه مشغول شدند و از هر دو جانب آتش حرب افروخته بود و چون نشانه لباس عباسیان در بر کرده هر دو سپاه مقارن آمد و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند و مغولان در جوف شب آب فرات را بر لشکر بغداد بیان سر دادند علی الصباح اکثر آن لشکر در بحر فنا غوطه خورده بودند و بعضی را که اجل در کمین نشسته بود از بیم تیغ خون آشام راه شام پیش گرفته بودند و فتح الدین بقتل رسید ایبک دواتدار با گروهی در پرده ظلمت بیغداد در آمد و خلیفه از غایت قلت عقل سه نوبت بر زبان آورد که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین در اثنای این حالات خبر وصول هلاکو خان متواتر شد بارگاه خان زاده نیز بر بوج عظمی بر افراشتند خواب بعزار از حوالی دیده

و دل اهل تدبیر مهجور شده خلیفه فرمود تا دروب بغداد را مسدود کرده بر نواحی برج و باره را استحکامی دادند و شرابی و سلیمانشاه و غلامان خاصه و عامهٔ اهل بغداد محاربه را مستعد گشتند روز دیگر رایت عقاب پیکر خان را از سر قهر برافراختند و از طرفین آتش محاربه بر افروختند از روز صبح تا شام محاربه قائم بود و خلقی بیحد از طرفین کشته و مجروح گشتند و روز دیگر باز بر سر حرف نخستین رفتند و بقولی مدت پنجاه روز آتش محاربه اشتعال داشت در اثنای این حالات جماعتی از افاضل و علماء شیعه از ساکنان حلهٔ عریضه در صحبت دو سه تن از اعیان بجانب خان ارسال داشتند که از حضرت ائمه هدی سیما حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین بما رسیده که شما بر دیار عراق عرب مستولی خواهید شد و حاکم این ولایت خواهید گردید و ما بجان و دل اوامر و نواهی شما را منقاد و مطیعیم بهرچه اشاره عالی نافذ گردد بآن عمل کنیم خان از این سخن مسرور گشته باحضار ایشان فرمان داد و شخصی را بشحنگی آن ولایت فرستاد و باین وسیله اهل حله حلهٔ سلامت پوشیدند و از آفات لشکر مغول با ایشان ضرری نرسید مجملاً کار بجائی رسید که مغولان از اطراف شهر دیوارها بلند کردند و بسنگ منجنیق بعضی بروج حصار را خراب کردند خلیفه بغایت مضطرب شده اراده بیرون آمدن کرد و در کیفیت و تفصیل حالات تا رسید بوقت بیرون آمدن خلیفه اختلافی هست و در نقل آنها بر فایده نیست حاصل آنکه چون خلیفه بدید که کار از دست رفت با سه پسر صلبی خود و سه هزار کس از سادات و علماء و مقربان و غلامان خاصه بیرون خرامید و چون بدربارگاه خان رسیدند خلیفه و پسرانرا با دو سه خادم رخصت دخول دادند و دیگران را مانع شدند خان اصلا اثر خشم بر ناصیه ظاهر نکرد و خلیفه را پرسش نمود و گفت پیغام بشهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ما ایشانرا شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا کردند که هر کرا حیات مطلوب است سلاح انداخته باردوی خان شتابند سواران و پیادگان سپاه فوج فوج می‌آمدند و مغولان هلاک میکشتند و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف کردانیدند موکلان بر ایشان گماشتند روز دیگر هلاکو لشکر را بانباشتن خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد خندق که چون فکر عقلا عمیق بود و چون همت اسخیا پهناور در یکساعت با خاک شارع برابر ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوتر خانه گردد در شهر تاختند و چندان کشش کردند که جوی خون در دجله روان شد و بعضی حرمها یافتند خاص و حرم محترم سرا خلافت آباد را نهب و تاراج دادند و بسیاری از محلات و بازارها با آتش سوختند لشکر مغول و تاتار چندان ظروف طبق و جامهای زرین و سیمین از مطبخ و شرابخانه خلیفه بیرون آوردند که محاسبان ماهر از حساب آن عاجز بودند همه را با برنج شبه و رصاص بفروختند و از اجناس نفیسه هر بلاد و زر و جواهر و نفایس امتعه از مخزن خلیفه و خانه امرا و خدم و متمولان بغداد چندان بر آوردند که از حیز حساب بیرون بوده هلاکو خان روز جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه بدار الخلافه رفت در عمارت میمنه که از نفایس عمارات خلفا بود نشست و باحضار خلیفه امر فرمود و چون حاضر کردید گفت ما مهمانیم و تو میزبان آنچه در خود ماداری بیار خلیفه این سخن را حقیقت انگاشت و در آن وقت چنان خوف و دهشت بر او استیلا یافته بود که کلید صندوقها خزاین را نمیشناخت فرمود تا قفل صندوقها بشکستند و دو هزار جامه و ده هزار دینار زر سرخ و مرصعات و نفایس بنظر پادشاه رسانیدند خان زیاده التفات نکرد و مجموع را بر حاضران مجلس تقسیم نمود باز با خلیفه خطاب نمود که اموالی که در ظاهر داری از بندگان ما است احتیاج بتسلیم تو نیست از مخفیات و دفینها چیزی بگو مستعصم اشاره بدار الخلافه کرد و از زمین بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر از سنگهای طلا یافتند که هر یك بوزن صد مثقال طلا بود میان ارباب تواریخ مشهور است که تمام

ممتوا از جواهر کرانبها

خلیفه چون بدار القرار رفت و حوض زر گذاشت و وقتی که نوبت به نبیره اش مستنصر رسید روزی یک خادم که محرم
اسرار بود بر سر گنج رفت و گفت از مواهب اعطیات همین قدر کم مهلت میخواهم که این گنجها را در مصارف خیر صرف کنم
خادم بخندید و مستنصر خشم او را بر سؤال تحمل کرده از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت
جدت الناصر لدین الله بدین موضع رسیدم و یکی از بند و حوض هنوز پر نشده بود امیر المؤمنین فرمود که از خدای عز
و جل چندین مسئلت مینمایم که این حوض پر شود از اختلاف این دو آرزو متعجب شدم و مستنصر خلیفه مجموع آن نقود
را بارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر مصروف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و چون خلافت
بمستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته یک حوض زاید و حوض را از طلاء احمر پر کرده اند بعد از آن فرمان
هلاکو شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند و هفتصد زن و سریت و یکهزار خادم بتفصیل آمدند خلیفه چون از شمار حرم
آگاه شد مضطرب شد و تضرع کرد و گفت اهل حرم را که آفتاب و ماهتاب بر ایشان راه نیافته بمن بخش فرمود
که ازین هفتصد صد اختیار کن و باقی را بگذار خلیفه صد زن از خویشان و نزدیکان با خود بیرون برد و شبانگاه
هلاکو بار در آمد و در باب کیفیت کشتن خلیفه روایات مورخان مختلف است یکی از آن جمله آنست که هلاکو خان
فرمود تا طعام از وی باز گرفتند و چون خلیفه بی طاقت شد از موکلان غذا طلبید است خان را اعلام دادند فرمان
داد تا طبقی پر از زر و جواهر پیش او بردند گفتند که بحکم پادشاه روی زمین چنین است که ازین طبق تناول کنی مستعصم
گفت زر و جواهر چگونه توان خورد خان بزبان ترجمان پیغام داد که چیزی را که نمیتوان خورد بقدر یک جان خود و
جان چندین هزار مسلمان نگاه داشتی و سپاه ندادی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری نگاهداشتی مصون و
محروس ماندی خلیفه چون جوابی شافی نداشت دم در کشید با دلی پر آتش از چاه دیده ریاض رخساره را آب داد
هلاکو در باب کشتن خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده همگی بر کشتن او مصلحت میدانستند بقتل خلیفه
فرمان داد و زعم بعضی آنست که چون حکم بقتل خلیفه صادر شد طایفه معروض گردانیدند که شمشیر بر تن
خلیفه رسیدن نتوان ساخت هلاکو فرمود تا او را در نمد پیچیده بر شیوه آنکه نمد مالند اعضا و اجزای او را در هم
شکستند و پسران او را با جمیع آل العباس که از ایشان نشان بود از میان بر داشتند و دولت آل العباس که پانصد و
بیست سال و کسری امتداد یافته بود منقرض شد و سلسله ایشان بالکلیه بر افتاد و اما واقعه محمد بن طاهر بن
عبد الله بن طاهر چنانست که او آخرین پادشاهان آل طاهر است که در خراسان پادشاه بوده اند و او بفضل
و ادب موصوف بود و بعیش و عشرت و شرب مدام مغرور و بلذات و شرب ملاهی مشغول بوده و از تدبیر و تدارک
امور ملکی غافل دشمنان حواشی و اطراف ملک او را بگرفتند و او را ضعیف ساختند و در زمان دولت او یعقوب
بن لیث صفار خروج نموده در ولایت سیستان قوی شد آنگاه لشکر بهراة کشید عامل محمد را از آنجا بیرون کرد
محمد از توشیح که دار الملک طاهریان بود بنشابور گریخت و بعد از چند وقت یعقوب اراده نیشابور کرده روی توجه
بجانب نیشابور کرد و احمد بن افضل این خبر شنوده بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر را از کیفیت
حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خواب است و او را نمیتوانند احمد گفت کسی میباید که او را از خواب بیدار کند و چون
محمد از خواب بیدار شد خبر توجه یعقوب معلوم کرد کسی نزد او فرستاد که بچه حکم و نشان امیر المؤمنین بدینجا میآئی و
قاصد محمد این پیغام بیعقوب رسانید او شمشیری از زیر مصلا بیرون آورده گفت حکم و نشان من اینست و بعد از آن
قاصد امرا و خواص محمد عرایض بخدمت یعقوب فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و یعقوب استیلا یافته محمد را

باصد و

باصد و شصت نفر از اقارب و عشایر گرفته در سیستان مقید ساخت و دولت آل طاهر منقرض شد و مشهور است
که از محمد بن طاهر پرسیدند که باعث زوال دولت شما چه بود گفت شرب شبانگاه و خواب صباح و تفویض منصبهای عالی
بغیر اهل و اما واقعه میرزا یادگار محمد از غرایب وقایع است و اگر نه چنان بودی که جماعتی از اهل تاریخ که خود در آن
زمان بوده مشاهده این واقعه نموده اند و نقل این واقعه کرده اند در صحت آن شک میرفت و تفصیل این اجمال آنست که میرزا
یادگار محمد بن میرزا محمد بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان بامداد و معاونت امیر ابو النصر حسن بیک
که جد مادری نواب خاقان گیتی ستان علیین آشیان شاه اسمعیل ماضی انار الله برهانه است بعضی محال خراسان را که در
تصرف سلطان حسین میرزا بایقرا بود با سایر محال خراسان گرفته در دار السلطنه هراة بر تخت پادشاهی نشست و سلطان حسین
میرزا دل از ملک بر داشته آواره دیار خود شد و چون میرزا یادگار محمد بعیش و عشرت شغف تمام داشت اکثر اوقات بشرب و
ملاهی گذرانیدی اصلا پروای امور ضبط مملکت نمیکرد و از هر گوشه خللی صادر میشد سر طاعت باز خواست بجا نمیآورد امرا و ارکان
دولت در اطراف و ولایات خراسان در تهاجور و طغیان بر روی رعایا و بیچارگان گشودند و طوفان بلا بالا گرفته بسیاری
از مردم خراسان از وطن جلا شدند و امرای ترکمان نیز که بمدد میرزا یادگار محمد از عراق بخراسان آمده بودند در محال
خراسان ظلم و تعدی بسیار میکردند و در آن اوقات سلطان حسین میرزا بایقرا در قصبه میمنه بسر میبردند و علی التواتر
میشنید که میرزا یادگار محمد از نشاء باده غرور بغایت بیشعور است و از تواتر شرب شراب گاهی مست گاهی مخمور
هرگز خیال ضبط ملک و مال و تدبیر سر انجام مملکت در خواطر او نمیگذرد و از بطالت امرا صوت فراعنه در خراسان
مفقود گردید و از ضلالت ایشان مبانی شرع انور نزدیک بانهدام رسید بنابراین سلطان حسین میرزا بران قرار داد که با
معدودی ناگاه بیکوچی از سپاه که همراه دارد بر سر او تازد و نهال اقبال مخالفان را از بیخ بر اندازد در خلوتی که در بارگاه
دیگر غیر بسته با امیر علیشیر که از خواص و معتمدان او بود مشاورت نمود امیر علیشیر تحسین و آفرین بجا آورده در اخفاء آن
سر مبالغه تمام نمود و گفت اگر این سخن تا این زمان نیز گفته نشده بودی بهتر بودی سلطان حسین میرزا پرسید که سبب این همه مبالغه
و الحاح چیست با بجهت امیر علیشیر جواب داد که پنهان داشتن این راز از واجبات است زیرا که مردم میکه از موکب علی گریخته
نزد میرزا یادگار محمد میروند اگر از این قضیه وقوف بیابند او را آگاه خواهند ساخت و چون او آگاه شد طریقه محافظت و
احتیاط پیش خواهد گرفت و مطلوب ما بعمل نخواهد آمد القصه بنابر تاکید امیر علیشیر آنکه این خیال را از بسیاری خواص هم
ساز داز میمنه کوچ فرموده بطرف آب مرغاب و آن شد پس از قطع منازل در بوکن نزول فرمود آنگاه امرا و خواص را در مجلس
جانفزا نشاندند و ما فی الضمیر خود ظاهر ساخته با مر مشورت پرداخت آن جماعت باتفاق تحسین آن عزیمت کردند آنگاه از بوکن
روانه شده بسر پل تا بان نزول نمودند و در آنجا بعضی امرا جهت محافظت اردو توقف نمودند و خود با هشتصد و پنجاه سوار
در غایت استعجال بجانب هراة ایلغار نمود بعد از طی منازل نیم شبی در باغ رباط فرود آمده چاشتگاه روز دیگر از آنجا برای
لنگر بابا خاکی توجه نموده و چون شب در آمد شهر فراول را بر سم زبانگیری پیشتر فرستاده و در صحراء هوا و شنک شخصی که
عصر و در گذشته از پیش یادگار محمد میرزا بیرون آمده بود در رسید او را از تفرس او بوضوح پیوست که مخالفان اصلا از توجه
ایشان خبر ندارند لا جرم سلطان حسین میرزا در طی مسافت بیشتر از پیشتر سعی فرموده همان لحظه از زیر شهر او را معتمدی
رسید که تا چشمه خیر دولت رفتم و غیر غفلت از مردم آن خبری نشنودم و آن شب سه شنبه بیست و ستم صفر بود و در روی
که ماه طلوع نمود سلطان حسین میرزا بر چشمه خیر دولت رسید و در آن موضع سپاه چیر یوشیده متعهد قتال گردیدند
و بموجب فرمان امیر مظفر برلاس و جماعتی از امرا با صد و پنجاه مرد شجاعت سیما جهت گشادن دروازه بزرگ باغ زاغان

بیشتر روان کشتند و خواجه محمد خسرو جهت مصلحتی با تکری از عقب امراء ایلغار در حرکت آمده تا نزدیک باغ زاغان
رفت و باز کشته عرض کرد که میرزا یادکار محمد در غایت غفلت مانند بخت خود در خوابست سلطان حسین میرزا از
استماع این خبر خوشدل شده براه کوچه خیابان چون سیل شتابان روی براه آورد و بعد از وصول بمزار علاء الدین رازی میرزا
کیچیک را بکومک امیر مظفر ارسال فرمود و الوس زنگیرا با جماعتی از بیکان بدان طرف روان باغ که متصل بمدرسه گوهر
شاد آغاست روانه گردانید میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکریان بان دروازه که بطرف مزار خواجه ابو الولید احمد است
روان ساخت و خود بنفس با هشتاد نفر از لشکر از عقب امیر مظفر حرکت فرمود در اثناء راه یادکار میرزا خورا زودتر
امیر مظفر رسید عرض کرد که امراء دروازه باغ زاغان را در هم شکستند لاجرم سلطان حسین میرزا بباغ زاغان تشریف
فرمود تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادکار محمد بود عنان بکران باز نکشید و بجای مختصری در نواحی قصر آن باغ در تاریکی شب
بنظر در آمد بعضی مخصوصان اشارت فرمود که بان عمارت در آیند و هر کس را که در آنجا یابند بملازمت رسانند امیر علی
شیر قدم جلادت پیش نهاده امیر را باجی را که در آن نوبت نوکر میرزا بود از آن عمارت فرستاد بعد از احتیاط باز آمده عرض
کرد که در اینجا هیچ کس نیست آنگاه سلطان حسین میرزا با ملازمان کوشک را احاطه کرده ملازمان اینجا الا رفتن فرمود
اما از هیچکس جوابی نشنید زیرا که وهم بر ایشان استیلا یافته بود آخر الامر امیر علی شیر اجازت طلبیده اسب خود را
بامیر بابا علی سپرده و شمشیر از نیام کشیده مانند عصا بر دست گرفت و از راه غیر معهود آغاز بالا رفتن کرد بعد از
آن سلطان حسین میرزا امیر قلعلی را نیز بان خدمت مأمور ساخت و مقارن آن حال مهتر اسمعیل فراش از باغ بیرون آمده
و دسته شمعی بدست آورده روشن ساخت و بباغ در آورد ملازمان از محال متعدده بر آن قصر بر آمده
و خواجه بیاده میرزا یادکار محمد را بر وساده تنعم و ناز خفته یافته دستگیر کرد و امیر قلعلی پادشاه را از وی ستانده
از راهیکه امیر علی شیر بالا رفته بود کشان کشان پایان برده نزد سلطان حسین میرزا آورده زیرا که گفته که در باغ عیش و
مستی و ناز می شبانه خورد و خواب صبحگاهی کرد سلطان حسین میرزا بنا بر مرحمتیکه بر جبلتش غالب بود با میرزا یاد
کار محمد آغاز تکلم کرده میخواست که از خون او در گذرد اما امرا که بقاء او را موجب فناء سلطان حسین میرزا میدانستند
بجویزان نکردند لاجرم هما نلحظه اجل خانه تن بیهوده اخش بیل از تخت بر تخته انداختش جهانکار از نیکوئی بسیار
کرد زمانه بحسن بنا انکار کرد همانست این چرخ فیروزه فام که کردند کردن بسر شاه و خام همانست این زال زیبا
نقاب که در عقد جم بود و افراسیاب دیگر از اسباب زوال ملک آنستکه هرگاه معاملات کلی در زمان پادشاه
واقع شود و فیصل تمام نیافته باشد و اصلاح آنها و مرتبه جهت انتظام امور در کار نباشد پادشاه مرتبی تدارک و اصلاح آنها تمام
و اتمام امر چنانچه باید امور را در هم گذارند خود از پیشهوتی از شهوتها یا فراغتی از فراغتها رو و اینمعنی نتیجها بد دهد
و گاه باشد که بهلاک و استیصال انجامد چنانچه در معامله سلطان احمد بن هلاکو و سلطان ارغون بن ابقا خان بن
هلاکو خان واقع شد بلکه غافل باید تا از جمیع مهمات ملکی فارغ نشود و سر انجام امور چنانچه باید نکند از پی فراغ
و تحصیل شهوت لذت نرود و مجمل واقعه سلطان احمد و ارغون بر این وجه است که بعد از ابقا خان بن هلاکو خان امر
سلطنت به تکودار برادر او قرار یافت و او دین اسلام اختیار نموده و لقب خود را سلطان احمد مقرر داشت ارغون خان
ابن ابقا خان برادرزاده او که در آن نوبت بحکومت خراسان اشتغال داشت خاطر بر مخالفت عم قرار داد و سلطان احمد از فساد
عقیدت او را اطلاع یافته جهت امتحان امر با حضار او نمود و بالآخره معلوم شد که اغراض بعمل نخواهد آمد بعد از آن اسبابی
که باعث تاکید عداوت و خصومت بود از طرفین مکرر بظهور رسید مرتبه مرتبه کار بجائی رسید که طریق صلح و صلاح بالکلیه

مسدود شد و طریق منحصر در جنگ شد و صاحب دیوان که وزیر سلطان احمد بود بکارسازی لشکر مشغول شد و بسیاری
از اسباب جنگ و حرب و آلات طعن و ضرب ترتیب داد و بعد از استعداد لشکر الیناق که از امراء معتبر سلطان احمد بود
با پانزده هزار مبارزان صفدر در مقدمه توجه فرمود و از آنجانب ارغون خان نیز بصوب آذربایجان در حرکت آمده در غره
صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائة در حوالی خوشان هر دو سپاه بهم رسیدند و میانه ایشان حربی عظیم روداد و هر چند
لشکر ارغون از لشکر الیناق بسیار کمتر بود اما جنگهای مردانه کرده غایت شکست یافت و بصوب فیروزکوه رفت
و سلطان احمد با ده تومان لشکر که عبارت از صد هزار است در حرکت آمد و هر ولایت که در ممر ایشان واقع
شد اثر نهب و تاراج در آن میرسید و خلایق را در معرض عقاب شکنجه در آوردند و این ظلم و تعدی سلطان احمد
چنانچه معلوم خواهد شد مبارک نیامد و سرّ الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم یعنی پادشاهی با کفر میماند
و با ظلم نمیماند ظاهر شد چه سلطان احمد مسلمان بود و ارغون کافر چون سلطان احمد طریقه ظلم پیش گرفت کار او
بفساد رفت و ارغون تا منی میخواست که چند روزی از حوادث زمان در امان باشد بعد از استشاره بقلعه کلات
شتافت و الیناق در آن نوبت با شاهزاده ارغون ملاقی شد و بر سبیل ضیعه او را بر مطاوعت سلطان احمد تحریص
نموده در این باب فصلی مشبع ادا نمود شاهزاده چون انواع بلا را بر خود مستولی یافت و اسباب فرج و خلاص را منفرق
دید بجز تسلیم چاره نیافت با الیناق از قلعه فرود آمده در ممر افتنا و متوجه اردوی سلطان شد و در قوقجان باردو
پیوست و سلطان بر سریر دولت و عظمت نشسته فرمود که ارغون زاده زمیان آفتاب کرم که از جراید و رخ نشان
میداد باز داشته بعد از ساعتی سلطان خرامان از بارگاه بیرون آمده در حوالی اردو بجانور پرانیدن اشتغال نمود
و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبیده در کنار گرفت و نوید داد که حکومت خراسان بدستور زمان ابقا
خان بر تو مقرر خواهم داشت و جهت شاهزاده خرگاهی تعیین نمود لیکن خواطر ایشان بی آرام بود و قرار نمیگرفت و
فرمان شد که بوقا با چهار هزار کس محافظت ایشان نمایند روز دیگر سلطان احمد را هوای وصال نوری خواتون که
از خواتین او بود و در اردوی اصلی گذاشته بود غالب شد عنان عزیمت باز کرد و الیناق را جهت کوچ دادن اردوی
شاهزاده مقرر فرمود و مقرر نمود که الیناق بعد از یکهفته ارغون را هلاک سازد و از کمال خفت و طیش اردو و لشکر
و چنان دشمنی را در هم گذاشته بهوس عشرت و عیش ماه رویان ترکی روانشد و چون سلطان غایب شد اهل حسد فرصت
یافتند بوقا بموقع بزادکه نوی بود بر صحیفه ضمیر امرا و شاهزادگان نگاشت که سلطان احمد اردوغ چنگیزخان را مبدل
خواهد کرد و بتعلیم صاحب دیوان مسلمانان را تقدیم خواهد داد مرد خردمند آنگه هنگام فرصت از دست بدهد
و تدارک حوادث ننماید در خون خود سعی کرده باشد و در وجه آن معذور نباشد مصلحت جمیع آنستکه شاهزاده
هلاجو را بجوانی برداریم و احمد را از سریر سلطنت بیندازیم و این امر عظیم بخلاص ارغون صورت میباید تمام الوس را مصلحت
بوقا مستحسن نموده بر این اتفاق کرده مقرر نمودند که چون شب شود این عزیمت با مضا رسانند و هر یک در مقام خود منتظر
وقت و مهیا بودند و چون وقت شد بوقا تا نزدیک بخوابگاه ارغون خان رفته دامن خیمه را بر داشت ارغون از بستر مضطرب
بر جست چه گمان کرد که موسم وداع جوانی و عیش و زندگانی رسید بوقا دست او گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده
در رفتن تعلل مینمود بوقا صورت مواضعه را باز نموده و تقریر کرد سلطنت هلاجو را بهانه خلاص شاهزاده و عروج
او بر ذروه سلطنت ساخته ایم اکنون محل توقف نیست و بوقا ارغون را بمنزل خود برده بر اسب سوار شدند و بر
سر الیناق رفتند و او مست لایعقل بر بستر استراحت خفته بود امیر علی تمغاچی از ملازمان بوقا در رفت و سرش از تن جدا

کرد و فزع روز محشر در آن شب مشاهده رفت و اکثر خواص سلطان احمد کشته شدند و یکی از ایشان بر مرکبی فرار
سوار شده مانند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت سلطان چهار فرسخ از اسفراین گذشته بود که آن شخص باو رسید
و از خلاص ارغون و واقعهٔ شبیخون و قتل یاران و اعوان و انقلاب روزگار خبر داد سلطان از این خبر مضطرب گشته
روی بجانب اردوی مادر خود که در سراب بود نهاد و امرا و سرداران که ملازم رکاب بودند در منازل و مراحل توقف مینمودند
و ارغون چون کار دشمن بساخت در آن شب بیدار بود و چون روز شد شاهزادگان و امرا بخدمتش رسیده بتهنیت جان
و دولت سلطنت و قهر دشمنان زبان بشارت بگشادند و بوقا جماره سواری فرستاد تا لشکر قراوناس را در سلطان
نگاه دارند و دیگری بر سبیل استعجال روانکرد که قوزنجیان تیغ از مرغ روح نوکران سلطان احمد دریغ ندارند
و ارغون نیز جهت دفع سلطان احمد در اینچند روز حرکت فرمود و سلطان احمد چون باردوی مادرش قوتی خاتون رسید
و او را از این حادثه خبردار گردانید قوتی خاتون با پسر گفت اولی و انسب چنانست که در همین موضع توقف کنی و امرا
که ملازم اند با خود موافق گردانی تا از دریچهٔ غیب چه روی نماید و کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود بسبب
غلبهٔ ظنون هر کس حرفی میگفتند روز دیگر بعضی امرا بخدمت سلطان رفتند و از وصول پادشاه بر سبیل تعجیل بی ترتیب
لشکر و زینت اسباب سلطنت استفسار نمودند سلطان احمد گفت ما ارغون را گرفته میبردیم و امدیم تا الاغ و اردو
مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود آواز بر کشید که صورت واقعه بر این وجه نیست شاهزادگان
و امرا با ارغون بیعت کرده اند و اکر بختیار امده اکر اهل و الوس و اقوام رعیت و مملکت مطلوبست و محافظت باید
نمود و چون حجاب کتمان مرتفع شد و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون امده راه داخل شدن
و بیرون رفتن بر سلطان مسدود ساختند و در آن اثنا قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند و رسیدن همان بود
و خود را بر لشکر زدن همان بر سر خوراوشان مخدرات حرم ریختند و حلل و لباس از ایشان کندند و تمامت فرش
و بساط و زر و سیم و متاع که در اردو یافتند بردند و پیرایه از گوش کردن قوتی خاتون جدا کرده موزه ها
نیز از پای او بیرون کرده بودند و ارغون با سیصد سوار بسرعت تمام متوجه گردید و چون قریب بمقصد رسید
اتباع او سلطان را بسته و مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آیین مغول در آن زمان چنان بود
که چون نظر ایشان بر دشمنی مغلوب میافتاد دست و پا می افشاندند و لفظ مربوبه بزبان میراندند چون سلطان احمد
را بنظر ارغون رسانیدند از سر شماتت با امرا مزبور گفت امیرها مور و اسیرها کشت ده مولفان منقد هیر و منتا
چنین واقعهٔ غریبه مذکور رفت و ارغون بی توقف و تعلل سلطان احمد را به پیران مستوری جا سپرده و ایشان بپشت
سلطان احمد را بقصاص پشت پدر شکسته هلاک ساختند و ارغون باتفاق شاهزادگان و خواتین امرا بر
تخت سلطنت نشست **دیگر از اسباب زوال سلطنت** آنست که پادشاه تندخوی و درشت گو باشد و باید
جز امرا و خواص خود را برنجاند و باولع در شتیها و لعن و شتم ایشان را ممتاز کرده باشد و چون این خصلت از حد
بیرون باشد باعث تنفر همگی خواص گردد و کار بجائی رسد که بر دفع و اهلاک او متفق شوند و همچنین است هرگاه
پادشاه طریقهٔ عداوت با طایفهٔ از سپاه و لشکریان خود مسلوک دارد و در مقام آزار و ایذاء ایشان در اید این
امر بالاخره بان کشد که ان طایفه در عداوت او متفق شوند و در مقام اهلاک او در ایند چنانچه مرداویج را واقع
شد بلکه پادشاه را باید که برفق و مدارا سلوک نماید و بزبان خوشی و نرمی متکلم باشد و تا گناهی سر نزند خشونت
نکند و زود از جاده نباید و بعد از صدور گناه نیز تامل کند اگر مصلحت در ایذا و اهانت داند بعمل آورد والا عفو کند

خدای عز و جل در قران مجید فرموده فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ
حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ این خطابست بحضرت پیغمبر چون کفار با انهمه تکبر و نا راستی و ناهمواری که میکردند حضرت
پیغمبر بر ایشان رحیم و مشفق و مهربان بود و بحسن خلق و نرمی و همواری سلوک میفرمود و حق تعالی میفرماید که این
خوی خوش و همواری نسبت بجماعت غلیظان و جفاکاران اخلاق از جانب تو نیست بلکه رحمتی از جانب خدا بر
ایشان نرم شده و اکر میبودی فظ یعنی درشتخوی و سخت گوی با جفاکار هر اینه اصحاب تو پراکنده میشدند از دور تو
پس عفو کن از تقصیری که ایشان در حق تو کرده اند و طلب مغفرت کن جهة ایشان و باید که پادشاه یکطایفه از لشکر را
را بر دیگر نبندد و ایشان را بر طوایف دیگر ترجیح ندهد که این باعث اختلاف و فساد ملک میشود بلکه پادشاه با همه طوایف
یک نسبت سلوک کند و در بذل مال و جاه و مهربانی با امرا رعایت حال همه نماید و حکما گفته اند در هر چیزی که هدم
سلطنت کند آنستکه پادشاه اظهار دوستی با طایفه کند دون طایفهٔ دیگر و میل کند بقبیله دون قبایل دیگر بر
هر گاه اعلان کند بمحبت قبیله و الوسی قبایل دیگر از محبت او بری شوند **اما قصهٔ مرداویج** چنانستکه او پادشاهی
در کمال عظمت و جبروت بود و بسیاری از بلاد را بشمشیر بگرفت و ملوک و سلاطین آنزمان از و بسیار در حیا
بودند بلکه از واهمهٔ او باستراحت نمیغنودند و او با ترکان لشکر خود بسیار کردی و اهانت و استخفاف ایشان روا داشتی و
با ایشان وسا میندی و گفتی روح سلیمن بر او در من حلول کرده است و این جماعت شیاطین اند باید ایشان را
مقهور ساخت والا افساد کنند عاقبت کار بجائی رسید که ترکان از و بغایت رنجیدند و در دفع او متفق الکلمه
شدند و کار او باهلاک منتهی شد **دیگر از اسباب زوال ملک** بخل و خست پادشاه است که چون بخل و
خست و زر دوستی طبیعت او شود دوستی او از دلها برود و لشکریان بطوع و رغبت جهة او کوشش و جانفشانی
نکنند و بخیل در مواضع ضرورت که بذل اموال باید کرد تقصیر کند و حب مال او را از بدی عاقبت غافل سازد و
بالضروره این امور مفضی بفساد ملک و تفرق جمعیت او گردد و ضروری ترین خصلتها پادشاهان را سخاوت است و
بعضی فضول این مدح سخاوت و ذم بخل بتفصیل از این خواهد امد **دیگر از اسباب زوال ملک** آنستکه پادشاه
بخششها و خرجهای بیجا کند و طریقهٔ اسراف و تبذیر پیش گیرد و دخل بخرج وفا نکند یا از بی تدبیری و بی نسقی محال مملکت
روی بخرابی کند و اینمعنی باعث آن شود که مال کم شود و خزانه وفا بعلوفه و مرسوم لشکریان نکند و ایشان طلب مرسوم
و مقرری خود کنند و این معنی باعث شورش میان شاه و سپاه شود و بالاخره بزوال دولت منتهی شود چنانچه معتز
بالله خلیفهٔ عباسی و مقتدر خلیفه را پیش امد و از این قبیل است هر گاه در خزینه مالی نباشد ناگاه دشمنی قوی کار
بهم رسد و دفع دشمن بغیر انجام سپاه و مال بسیار نمیشود و بدون ان چاره و علاجی نمیتوان کرد و از تحمیل بر رعایا
چیزی کلی حاصل نمیشود و باعث بدنامی و زیادتی خرابی میگردد پس بالضروره اینمعنی باعث زوال و اختلال
ملک گردد پس بر پادشاه لازم است که اخراجات خود را کم و بذل و بخشش را بموقع بجا اورد و در تعمیر ولایت بکوشد و چنان
کند که در حال رفاهیت از اخراجات چیزی زیاد اید که باعث توفیر خزانه شود تا در روز ضرورت و ظهور دشمنان
بکار اید و سخن در این باب در مباحث اینده بتفصیل مذکور خواهد شد **دیگر از اسباب زوال ملک** خرابی
مملکت و بی سرانجامی و تفرق رعیت است هر گاه بلاد و نواحی رو در خرابی کند و پادشاه در تدارک ان نکوشد روز بروز
خرابی زیاده شود و از خرابی محال و تفرق رعایا نقص در رونق پادشاهی راه یابد و نقصان بخزانه رسد و اختلال
سپاه روی دهد و این امور بسیاری از اوقات موجب زوال ملک گردد و در این باب سخن بعد از این مذکور خواهد

شد **دیگر از اسباب زوال ملک** بی‌انجامی وکمی لشکر که از مقدار حاجت کمتر باشند یا آنچه باشند بی‌سرانجام
باشند ومقرری ایشان بایشان نرسد ومداخل ایشان بخرج ایشان وفا نکند وظاهر است که اختلال سپاه
موجب اختلال ملک وپادشاهیست وازین نوعست انکه پادشاه بلشکریان نپردازد والتفاتی بحال ایشان
نداشته باشد ونسبت بایشان مهربانی نکند که بالضرورت مهر ایشان از دل پادشاه برخیزد ودر وقت ضرورت
جانفشانی نکنند ومدار انتظام امور بر محبت است ودرین باب افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی در
کتاب اخلاق ناصری فصلی طویل تقریر نموده وقاعدهٔ عقلی است که پادشاه از احوال سپاه متفحص باشد و
بایشان مهربانی میکرده باشد وتلطفات مینموده باشد وگاهی با ایشان سخن میگفته باشد وشگفتگی میکرده
باشد وکلام درین باب بتفصیل تر بعد ازین خواهد امد وازین نوعست انکه سپاهیان از ورزش سپاهیگری
بیفتند والات طعن وضرب ودفع بگذارند وبشغلهای دیگر بپردازند یا او قات را بیطالت ولهو ولعب میگذرانند
باشند که ازین راه کاهلی در طبع ایشان پدید اید وبفراغت واستراحت وتنعم وتلذذ وشاید وبستر نرم خو کرده
وانچه عادت شد ازالهٔ آن دشوار است چون مهمات دشوار وخطرناک پیش اید از ایشان کاری نیاید وخلاف عادت
نتوانند کرد منقولست که فقهای قدیم در روز شنبه جواب مسئله وفتوی نمینوشته اند ومیگفته اند که ما روز
جمعه بر سر شغل علم ومطالعه نبوده ایم انکار خود افتاده ایم روز شنبه مشغول بمطالعه شویم تا حال اصلی عود
کند انگاه در روزهای دیگر جواب مسئله توانیم گفت از یعقوب لیث صفار که از اعلی مرتبهٔ پستی خود بسلطنت
روی زمین رسانید بود سببی از نمالکرا برزد و قوت بازو تسخیر کرده منقولست که وقتی ارادهٔ سفری داشت و
ایام تابستان بود رخت سلاح پوشیده بر پای در افتاب ایستاده بود وانتظار وقتی میکشید که منجمان تعیین
کرده بودند یکی از ندما معروض داشت که هوا بغایت تند است وافتاب گرم ووقتی که منجمان تعیین نموده اندد دور
است اگر پادشاه در سایه استراحت کند تا وقت مقرر نزدیک شود بصواب نزدیکتر خواهد بود یعقوب گفت که
هرگاه مرا تاب گرمی افتاب نباشد وباستراحت خود را عادت فرمایم فردا در معرکه جنگ تاب تندی نیزه وشمشیر
بچگونه ارم وبکدام استعداد بر دشمنان حمله ارم **دیگر از اسباب زوال ملک** خصومت وعداوت ومنازعت
میان امرا وخواص پادشاه که حکما گفته اند که اعظم اسباب بقاء ملک هرگاه با یکدیگر منازع باشند بسته بملک شرط
اخلاص بجا نیاورند ودر هر مقام هر یک را غرض ان باشد که بدنامی وفساد بدیگری راجع شود وهر یک شوق نقض
دیگری داشته باشند وچون حربی روی دهد هر یک دفع دیگری طلبند نه دفع خصم ووقتی لشکریان بر خصم غلبه کنند که
همه در ظاهر وباطن بمنزلهٔ یک شخص باشند چه مجموع لشکر یکرو در همت وعزیمت وارادت موافق هم باشند بمنزلهٔ یک
شخص باشند که قوت چندین شخص داشته باشد پس تا مثل ان لشکر متفق چنانچه گفتیم در برابر ایشان نباید با ایشان
مقاومت نتواند کرد وهرگاه همه ایشان مختلف باشد چنان قوتی از ایشان اعتبار نکرد خدای عز وجل در قران مجید
فرموده وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ این خطابست بمومنان یعنی ای
اهل ایمان باهم نزاع مکنید پس بیدل وضعیف شوید ونصرت یا حدت یا سختی یا دولت شما برود وصبر کنید بدرستی
که خدای عز وجل با صابرانست **دیگر از اسباب زوال ملک** تفویض کارها است بجماعتی که اهل انکار نباشند چنانچه
ظلم وتعدی کنند یا در انکار وجود بی‌وقوف باشند یا امین نباشند وخیانت کنند یا سفله ودنی باشند که از حکما منقولست
که مردن هزار کس از بلندان کم ضررتر است از ارتفاع درجهٔ یکی از سفله وپستان واز بوذرجمهر حکیم پرسیدند که

[illegible] نزاع اعیان سلطنت باهم است

سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان رسید بانچه رسید بعد از انکه بود ایشان را قوت سلطنت وشدت
عظمت حکیم در جواب فرمود بجهة انکه ایشان کارهای بزرگ را بمردم کوچک مرتبه فرمودند واز بعضی پادشاهان
بعد از انکه سلطنت از دست او بدر رفته بود پرسیدند که چه چیز پادشاهی را از دست شما بیرون کرد وبناء عزت شما
را خراب کرد گفت ما از لذت وفراغت مشغول ساختن از توجه بمهمات واعتماد کردیم بر کارکنان مملکت ایشان مصلحت
خود را بر مصلحت ما اختیار کردند وعمال ما بر رعیت ما ظلم کردند دلهای رعیت ما ظلم کردند دلهای رعیت از ما رمید
آرزوی خلاصی از ما میکردند وستم ایشان بر رعیت باعث شد که دخل ما کم شد ومرسوم لشکر ما حاصل نشد لشکریان
از ما رمیده شدند ودر مقام نافرمانبرداری شدند دشمنان قصد ما کردند ما را ناصری نبود واعظم انچه سبب ملک ما
زایل شد ان بود که اخبار واسرار ما همه جا منتشر میشد ومادر مباحث بنده شرایط اعمال وارباب مناصب که خواهیم
کرد ودرین مقام غرض ذکر انستکه تفویض مهمات بجماعتیکه اهل ان نباشند باعث تخریب سپاه ورعیت ومملکت وعلت اعدا
دولت میشود باید که ملک مراعات تمام نموده هر کار را باهل ان رجوع نماید **دیگر از اسباب زوال ملک** انستکه پادشاه در
فسوق ومعاصی جری باشد ومتابعت احکام الهی ننماید وعلم عصیان وطغیان برافرازد **نقل است** که چون مروان بن محمد بن مروان
که اخر خلفای بنی امیه بود وعظمت تمام داشت در معرکه زاب شکست خورده روی از معرکه برتافت ودر بلاد سر کردان شد از
شهری بشهری میرفت تا از وی نقلست که میگفت چون پادشاهی ما برطرف شد وما جمعی را از اتباع خود که بحشم برزمین نوبه وپادشاه
نوبه بر حال من اطلاع یافته نزد من امد وبر زمین نشست وجهت او فرشی نگسترده بودند من با وی گفتم چرا بالای فرش خود نمی‌نشینی تا شما
بران نشینید گفتی چرا گفت بجهة انکه من پادشاهم وحقیقت بر هر پادشاهی که تواضع وفروتنی کند چون خدای عز وجل او را
رفعت وبلندی داد انگاه گفت شما چرا شراب میخورید وحال انکه حرام است بر شما وبر اسبان خود سوار شده زراعت مسلمانان
میروید وحال انکه فساد حرام است بر شما واستعمال طلا ونقره میکنید وحریر ودیبا میپوشید وحال انکه اینها حرام است
شما گفتم ملک از ما رفت وانصار ما کم شد ما طلب یاری میکرد کاری از قومی عجم کردیم که داخل شدند در دین ما وبعضی
غلامان واتباع که داشتیم این اعمال ایشان کردند وما کراهیت داشتیم وباین راضی نبودیم مدتی سر بر انداخت ودست خود
را میگردانید وانگشت بر زمین میزد انگاه گفت نه چنانست که گفتی بلکه شما قومی بودید که انچه خدا بر شما حرام کرده بود
حلال کرده بودید وبر انچه ملک شما بود ظلم کردید بدین سبب گناهان تحکم خدای عز وجل سلب عزت از شما کرد وسبب عذابهای شما
که هنوز مانده باشد ومیترسم که بر شما عذاب نازل شود وشما در بلاد من باشید وعذاب مرا نیز در یابد با شما وضیافت
سه روز میباشد وهم توشه وزادی که احتیاج دارید بگیرید واز بلاد من بیرون روید **دیگر از اسباب زوال ملک** انستکه پادشاه
بجود تغیر راه دهد یعنی اخلاق واعمال خیر که داشته باشد تغییر دهد چنانچه متواضع باشد تغییر دهد ومتکبر شود یا صدقات
وخیرات داشته باشد قطع کند یا با رعایا عدل وحسن سلوک داشته باشد ان تغییر راه دهد وعلی هذا القیاس حق تعالی عز وجل
در قران مجید فرموده ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ یعنی خدای عز وجل تغییر نمیدهد
نعمتی را که بر قومی انعام کرده تا انکه تغییر دهند ایشان انچه با نفس ایشانست اینست غرض بیان در مقدمه متعلق
بود ومن بعد متوجه متن کتاب میشویم ودر مقدمه تفصیل بعضی اسباب که اکثر اوقات باعث اختلال بعد از دولت
ملک میشود ودیگر سلاطین وملوک لازم است حفظ این قوانین کردن واز ان افات احتراز لازم داشتن امید از کرم
واهب ذو الجلال وکریم متعال انست که ذات بیمثل ومانند این پادشاه عاقل عادل خیر خواه از شر کدازپاک نهاد
اعتقاد ملک سیرت قدسی سریرت معدلت شعار نصفت اثار رحیم مشفق را از افات وخطرهای روزگار در حفظ وامان

خود داشته باشند مغلت پیرایه دولت و سلطنت از اعلی حضرت بر مفارق عالمیان تا ظهور دولت حضرت صاحب الزمان
مستمر و بر دوام بداراد بحق الحق و اهله **باب اول از قسم اول** در ذکر بعضی مواعظ سودمند و تنبیه بر تغیر و فساد
و انقلاب دنیا و بیان آنکه سبب آمدن آدمی باینجهان چیست و آنکه دنیا دار تحصیل زاد آخرت است و از عقل دور است تکیه بر این دنیا
کردن و اینجهانرا محل آرام و مأوای دائمی دانستن بلکه در این چند نفس معدود که در اینجهان جهت آدمی تقدیر شده همت بر تحصیل
حیات ابدی و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و اوقات عمر گرانمایه صرف چیزی باید کرد که بالضرورة باید گذاشت باید
دانست که خدای عز و جل دو جهان آفریده یکی جهان حیات و آن نشاه آخرت است که خدای عز و جل آفریده که در آنجا کافران و عاصیان
بانواع عذابهای گوناگون مبتلا خواهند بود و مومنان و صالحان بکرامات الهی و نعیم ابدی و حیات جاودانی در بهشت
برین سعادت و عزت و رحمت و کرامت خواهند بود دیگر جهان ممات و آن اینجهانست که در اینجهان عاقبت هر جانداری مرگ است
و هیچکس را در اینجهان ثبات و بقا نمیباشد بلکه همه چیز اینجهان در معرض تغیر و زوال و انقلابست و غرض از آمدن آدمی
باینجهان آنستکه تحصیل زاد آخرت نماید و توشه آنجهانرا از اینجهان بردارد چه این جهانرا خدای عز و جل جهت آن
آفریده که بندگان در اینجهان شرایط بندگی بجا آورند و متابعت فرمان الهی کنند و پیروی نفس و آرزوهای نفس نکنند
و از شهوات بگذرند و از لذات دنیا بیش از آنقدر که خدای عز و جل حلال کرده است تحصیل ننمایند تا مستحق رحمت الهی
شوند و خدای عز و جل ایشانرا در معرض رحمت و احسان خود در آورده بناز و نعمت و حیات ابدی واصل گرداند و چندین هزار
پیغمبر از جانب خدای عز و جل مبعوث شده اند و همه باین خبر داده اند پس اینجهان مکان ممات و فنا و محل آرام نیست و چون بازار
ایست که بر سر راه بادیه ساخته اند که مسافران از آنجا زاد و توشه راه بر دارند و هر که در اینجهانست مسافر است و این
سفر را منزلها و مرحلها است منزل اول صلب پدر دوم منزل دویم رحم مادر منزل سیم فضا و عرصه دنیا منزل چهارم قبر
و لحد منزل پنجم موقف قیامت و حساب و کتاب منزل ششم بهشت یا دوزخ و آن آخرین منزلیست که قرارگاه است و از آنجا
سفر بجائی دیگر واقع نمیشود بلی فاسقان که ایمان داشته باشند انتقال از دوزخ ببهشت ایشانرا واقع خواهد شد و هر که در دنیا
هست یا تحصیل سعادت منزل بهشت یا شقاوت منزل دوزخ میکند و مرکب عمر در این منزل دنیا همیشه در سیر است و
قرار ندارد و شب و روز قاطعان رشته عمر اند آدمی را هر نفسی چون قدمیست و هر روزی چون میلی و هر ماهی چون منزلی و
هر سالی چون فرسخی و در کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هست که ما اسرع الساعات فی الیوم و ما اسرع الیوم
فی الاسبوع و ما اسرع الاسبوع فی الشهر و ما اسرع الشهر فی السنة و ما اسرع السنة فی العمر یعنی چه زود
میگذرد ساعتها در روز و چه زود میگذرد روز در هفته و چه زود میگذرد هفته در ماه و چه زود میگذرد ماه
در سال و چه زود میگذرد سال در عمر مجملا هر نفسی که آدمی میزند خشتی از خانه عمر او ویران میشود و قدم باخرت
نزدیک میشود و از دنیا دور میگردد پس حقیقت دنیا پلیست بر راهگذار آخرت و رباطیست بر سر راه بادیه قیامت هست و
غافل است که بر سر پل بعمارت مشغول شود و دل در آن نبندد و از رباط دنیا زاد بادیه آخرت بر دارد و بنعیم و
زینت دنیا که فانیست و ابدی نیست مشغول نشود و دل در آن نبندد که هر چه را باید گذاشت دل بستگی در آن نشاید و از حال
مردمان گذشته از پادشاهان و غیر ایشان عبرت گیرد که چون دل با دنیا بستند و سالها بناز و نعیم دنیا خو کردند
و بسبب اضافت علایق و مجاهدات بر قطع تعلقات و آرزوها نکردند در ساعت آخر که ایشانرا دل از همه بر باید
داشت یا آنکه اکثر اوقات تحصیل توشه راه آخرت نکرده بودند ایشانرا چه قدر حسرت و اندوه و اضطراب بود سعید بن
عبد العزیز نقل کرده که چون عبد الملک بن مروان که از اعاظم خلفا بود در بیماری آثار موت ظاهر شد گفت در قصر را

بکشایند چون گشودند نظرش بر گازری افتاد که جامه میشست و نوبت گفت کاش من گازری میبودم و سعید بن
گوید که چون عبد الملک گرانشد خود را ملامت میکرد و دست بر سر میزد و میگفت کاشکی من قوت خود روز بروز
کسب میکردم و مشغول بطاعت خدای عز و جل میبودم و نیز نقلست که عبد الملک در بیماری خود میگفت کاشکی
من بنده کسی میبودم و گوسفند در صحرا میچرانیدم و هرگز والی و حاکم نمیبودم و نیز عبد الملک در بیماری گفت مرا
ببلندی بالا برید چنانکه بردند گفت ای دنیا چه خوش و طیبی تو الا آنکه دراز تو کوتاه است و بزرگ تو حقیر است و ما
تو در غروریم یکی از خوانندگان معتصم عباسی گوید چون بیماری بر معتصم مشتد شد در کشتی نشست بر روی دجله
و من با او همراه بودم چون کشتی برابر منازل او رسید بمن گفت شعری خواندم که مضمون آن این بود که گریه من بر
اینمنازل نیست چه اینمنازل را خرابی رونداده گریه من بر عیش و فراغتی است که در این منازل داشتم که الحال بیشکرد
و میرود و من این شعر میخواندم و او پارچه زر دست است زار زار میگریست و آه حسرت میکشید و اضطراب میکرد
تا وقتیکه بمکان خود باز گشت و از سلطان محمود غزنوی منقولست که در ایام بیماری هر روز مینشست و میگفت
اسباب نفایسی که در دنیا تحصیل کرده بود بنظر او میگذرانیدند و بر آنها نظر حسرت میکرد و پارچه در دست گرفته زار زار
میگریست و تأسف میخورد مجملا غافل است که دل در متاع و اسباب و تحف دنیوی ببندد و تعلق خود را از همه چیز یکباره
تا در آخر حسرت نباید کشید و باید غافل ملاحظه این کند که خدای عز و جل او را بچه لطف و مهر آفریده از مرتبه که
نطفه بوده او را درجه بدرجه و پایه بپایه بلند کرده است تا بمرتبه انسان رسیده و چندین بدایع و غرایب در خلقت او مرعی
داشته و بلطف مرتبه و مرتبه او را پرورانیده تا بمرتبه کمال رسیده کجا روا دارد که عصیان چنین خالقی ورزد و
اطاعت فرمان او نکند و در برابر نعمتها و لطفها کفران ورزد حضرت امیر المؤمنین ع در بعضی خطب شریفه خود فرموده
ام هذا الذی انشاه فی ظلمات الارحام یعنی آیا نظر نمیکنند بآدمی که آفرید او را خدای عز و جل در تاریکیهای رحم
و مراد در تاریکی مشیمه است یعنی بچه دان و تاریکی رحم و تاریکی شکم و شغف الاستار و در غلافهای پرده ها دل نطفة
دهاقا در حالتیکه اول نطفه بود ریخته و پریشان در رحم و علقة محاقا آنگاه خون بسته شد بسته ناقص ناتمام که هنوز صورت
کمال انسانی بر او فایض نگشته و جنینا آنگاه جنین یعنی بچه شد در شکم و صورت انسانی بر او فایض شد و راضعا آنگاه
طفل شیر خواره شد و ولیدا آنگاه طفل از شیر باز گرفته شد و یافعا آنگاه قریب بحد بلوغ و رشد نزدیک
رسید ثم منحه قلبا حافظا و لسانا لافظا و بصرا لاحظا پس از آن عطا کرد با او خدای عز و جل دلی حفظ کننده و یاد
گیرنده و زبانی گوینده و چشمی بیننده نگرنده لیفهم معتبرا تا آنکه بفهمد بسبب آن دل چیزها را و عبرت گیرد و از حال
بعضی بر حال بعضی استدلال بکند و بر حقیقت دنیا و آفات و خطرهای آن مطلع شود و دل در آن نبندد و سعی و همت صرف
تحصیل سعادت ابدی جاودانی کرده و یقصر مزدجرا و باز ایستد از گناه در حالتیکه زجر کننده نفس خود باشد از کارهای
ناشایست که خدای عز و جل از آن منع کرده حتی اذا قام اعتداله تا آنکه قائم شد اعتدال او یعنی بحد جوانی که کمال نمای
اعتدال مزاج انسانیت رسید و استوی مثاله و راست شد مثال و پیکر او نفر مستکبرا دمید از حق در حالتی
که گردن کش بود از طاعت الهی و مشغول بود بمعاصی و مناهی و خبط سادرا و خبط کرد در دنیا و بفساد در آورد
در حالتیکه بازی کننده بود در ملاهی یعنی بلهو و لعب چیزهای دنیا که دل را از حق و راه حق غافل میسازد مشغول بود و
بان بازی میکرد ماتحا فی غرب هواه یعنی آب کشنده بود از دلو بزرگ هوا و هوس یعنی از دلو بزرگ آرزو آب میکشید
و بکشتزار عاقبت خود روان مینمود و پیدا است که از آب هوا و هوس در کشتزار سنگ چه زراعت سبز خواهد شد و

و بر صحایف اعمال چه نوشته خواهد گردید کادحًا ساعیًا لدنیاه یعنی رنج کشنده جهد نماینده بود از برای دنیا خود فی لذّات طربه در لذتهای خوشی خویش و بدوات اربه و در خواطر در آمدهای حاجت خود یعنی مشغول بهر خیالی و آرزوئیکه در خواطر او در آید میبود ثم لا یحتسب رزیّة یعنی در آنحال که مشغول بود بلذات و غافل بود از عاقبت حال گمان نمیبرد مصیبتی را که برسد باو یعنی از مرگ و آفاتیکه آدمی را در پیش است غافل بود و عاقبت کمان نا اهنا بجو نمیبرد و لا یخشع تقیّه و نمیترسید و اندیشه نداشت از مخدوی رو بلیه که رخ نماید مات فی فتنته غریرا یسود در اینحال غفلت بمرد در فتنه روزگار خود در حالتیکه مغرور بود و غافل بود از غضب پروردگار و عاش فی هفوته یسیرا و زندگانی کرد در ایام لغزیدن خود از راه حق اندکی یعنی زندگانی و عیش او بیش از زمان اندکی نبود لم یفد عوضا فایده نگرفت عوضی را در دنیا از آنچه فوت کرده بود از امور عقبی یعنی در عوض عمر که تلف کرد در روزگار عمریکه ضایع کرد فایده و بهره نبرد و لم یقض مفترضا و در ایام حیات بجا نیاورد هیچ فرضی را دهمته فجعات المنیّة هجوم کرد برو ناگاه اندوهها و دردهای مرگ در عمر جاجه در بقایای زمان شادمانی از عقب هواهای نفس و سننن مراحه و راههائیکه باغراض خود میرفت فظلّ سادرًا پس ناگاه گشت متحیر و افکار و بات ساهرا و شب را بروز آورد به بیداری یعنی از هجوم الام و صعوبت بیماری بیخوابی بر او مستولی شد فی غمرات الآلام در سختیهای المها و دردها و طوارق الاوجاع و الاسقام و دردها و بیماریها در شبانه بین اخ شفیق در میان برادر بیکپاره ایستاده جان و والد شفیق و پدر مهربان و داعیة بالویل جزعا و زنیکه وای

جهة اضطراب منیکوید از روی جزع و ناشکیبائی و لادمة للصدر قلقا و زنیکه بر سینه میزند و المرء فی سکرة ملهثة و حال آنکه آن مرد در اینحال در سختی جانکندن است چنان حالی که او را از همه چیز و همه کس غافل ساخته و غمرة کارثة و در زکرداب باشد در دنالک و اغشته کشنده بدر بجد و انّة موجعة یعنی در حال نالهای دردآورنده یعنی نالهائیکه دلها را بدرد میآورد و جذبة مکربة یعنی کشش با اضطراب آورنده و آن کششی است که ملائکه میکنند جهة کشیدن روح و اشاره بانجاست آنچه خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و لو تری اذ الظالمون فی

إنما غمرات الموت و الملائکة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تعملون یعنی اگر ببینی یا محمد آنکه ظالمان و کافران در غمرات شداید مرگ باشند و ملائکه دستها گسترده باشند جهة قبض روح ایشان و میگفته باشند که بیرون کنید نفسهای خود را و بعضی گفته اند باسطوا ایدیهم یعنی ملائکه دست گشوده باشند بزدن و بعذب ایشان و بعضی گفته اند معنی اخرجوا انفسکم اینستکه گویند بر سبیل استهزا که اگر میتوانید خویشتن را برهانید امروز جزا داده میشوید بعذاب خواری بان کارهائیکه میکردید و از حضرت رسول منقولست که هرگاه مؤمن را حاضر شود مرگ میآیند ملائکه نزد او و باحریریکه در او مشک و گلهای ریحان پس روح را میکشند مانند موئیکه از خمیر برآرند و گفته میشود که ای نفس مطمئنه بازگرد بجانب خدای عز و جل در حالتیکه راضی و مرضی بجانب روح خدای عز و جل و کرامت او و پس هرگاه بیرون آمد روح میگذارند بر آن مشک و ریحان و پیچیده میشود در آن حریر و فرستاده میشود بطرف علیین و کافر هرگاه محتضر میشود آمده میکنند خدای عز و جل به پوستی که بر او اخگرهائی باشد پس میکشند روح او را کشیدن شدید و با او گفته میشود ای نفس خبیثه بازگشت کن غضبناک و مغضوب بجانب خواری خدای عز و جل و عذاب او پس هرگاه روح او بیرون آمد میگذارند بر آن اخگرهای آتش و پوست را بر آن میپیچند و بجانب سجّین که جهنم است میبرند و آنکشش که در کلام حضرت مذکور است تواند بود که اشاره باشد

بحالیکه میت در حال نزع میباشد و آن عبارت از المیست که بنفس روح نازل میشود و جمیع اجزاء روح را که پراکنده است در بدن فرو میگیرد و تفاوت میان حال مرگ و حالات دیگر اینست که در هر حالتی دیگر غیر مرگ الم مخصوص جزئی از اجزاء روح است و همه بدن را فرو نگرفته پس الم نزع هجوم کند بر نفس روح میکند و همه اجزاء روح را شامل میشود و از هر رگ و پی و عضو و بیخ هر مو و بشره کشیده میشود و از بیچیه مثل کرده اند بعضی این حال را بدرختخاری که در اندرون جسد باشد آنگاه کشیده شود اینست جذبه مکربه که حضرت اشاره بان فرموده و از اینجاست که بعضی گفته اند که هر المی که در دنیا هست جزئی از اجزاء الم مرگ است و مرگ کلست چون بحقیقت بینی دانی که همه آلام خواه بدنی و خواه نفسانی در مرگ مجتمع اند و سوقة متعبة یعنی راندن رنجاننده بتعب را و رنده و تواند بود که مراد از سوقه مرضها باشد که هر عضو را میراند بجانب هلاک ثم ادرج فی اکفانه مبلسا پس چون جان او بیچیده شد در کفنهای آن نا امید و جذب منقادا سلسًا و کشیده شد در حالیکه گردن نهاده است آسان و نرم و او را نافرمانی نیست دست و پا و عضوا و را بهر جانب که کشی مضایقت و ممانعتی ندارد ثم القی علی الاعواد پس انداخته شد بر چوبها یعنی تابوت رجیع وصب نضو شتر بزد کنند در سفرها که فرین رنج و عنا است و نضو سقم و همچه شتر لاغر بیماری تحمله حفدة الولدان و حشدة الاخوان بر میدارند او را فرزندان شتابنده یاری دهنده و برادران جمع شده الی دار غربته بسرای غربت او و منقطع زورته و جای قطع شدن دیدن و زیارت و حتی اذا انصرف المشیّع تا آنکه چون بازگردد کسیکه به تشییع جنازه او رفته بود و رجع المتفجّع و بازگردد آنکه درد و غم و اندوه خورنده بود بر او میت یعنی چون او را در قبر نهند و بازگردند اقعد فی حفرته نجیّا لبهتة السؤال نشانده میشود در سوراخ قبر خود راز گوینده از حیرانی و بهتی که او را عارض شده از هول سؤال منکر و نکیر و عثرة الامتحان و بسبب لغزیدن و بسر درآمدن او در آزمایشی که کنند او را فرشتگان در سؤال از اعتقادات و اعظم ما هنالک نزل الحمیم و تصلیة الجحیم و فورات السعیر بزرگترین آنچه در آنجا است از دو محنت و مشقت ماحضر و پیشکش آبگرم جوشان جهنم و درآوردن او است در آتش سوزان دوزخ و جوشهای آتش فروخته سوزان لافترة مریحة یعنی کافر و عاصیکه بعذاب دوزخ مبتلا شد در آنجا فتوری و سستی در عذاب میشود که او را راحت دهنده باشد یعنی و از آدمی راحت از عذاب نیست و لا دعة مریحة و نه آرمیدنیکه زایل کننده عذاب باشد و لا قوة حاجزة و نه قوتیکه مانع باشد از عقوبت و لا موتة ناجزة و نه مرگی که بتعجیل ابدا او را از آن عذابها خلاصی شود و لا سنة مسلیة و نه خوابی اندکی که اندوه برنده و تسلی دهنده باشد بجملة الم برالم است و در میان هیچ گونه راحتی نیست بین اطوار الموتات در میان انواع مرگها باشد و عذاب الساعات یعنی عذاب مید یعنی هر دم بعذابی و هر ساعت بعقوبتی مبتلا باشد انا بالله عائذون و انا لله و انا الیه راجعون یعنی بدرستی که ما بخدای عز و جل پناه گیرندگانیم از عذابها و بلاها و ما بدرستی که ما از آن خدائیم و بندهٔ اوئیم و بسوی که ما بازگردندگانیم بسوی او که یا ثواب دهد یا عذاب فرماید عباد الله این الذین عمّروا فنعموا یعنی کجایند آنکسانیکه عمر داده شده بودند پس زیستند بناز و نعمت و علّموا ففهموا و ایشان را مهلت داده شد که شاید بازگشت کنند و براه آیند ایشان غفلت ورزیدند و اعراض کردند از طریق طاعت و سلّموا فنسوا و سالم کرده شدند از آفات پس فراموشی اختیار کردند بر تذکرات و تنبیهات امهلوا طویلا مهلت داده شدند در زمان دراز و منحوا جمیلا و عطا داده شدند بعطاهای نیکو و حذّروا الیما و حذر فرموده شدند و ترسانیده شدند بعذاب دردناک و وعدوا جسیما و وعده داده شدند بنعمتهای بزرگ و ایشان بشغل دنیا و هواها و هوسها و معصیتها با

[illegible]

بازماندگان از آن نعمتها اُحْذَرُوا حذر کنید و بپرهیزید ای بندگان خدا الذُّنُوبَ المُوَرِّطَةَ از گناهانی که صاحب
خود را در ورطهٔ هلاک اندازند است وَالعُیُوبَ المُسْخِطَةَ و عیبها که بغضب در آورنده است یعنی عیبها که باعث غضب
و ناخشنودی خدای عز و جل است یا اُولِی الاَبْصارِ وَالاَسْماعِ ای صاحبان دیدهای بینا و گوشهای شنوا وَالعافِیَةِ وَ
المَتاعِ و ای صاحبان عافیت و تمتع دنیا هَلْ مِنْ مَناصٍ آیا هیچ گریزی هست از امر خدای عز و جل اَوْ خَلاصٍ
یا هیچ خلاصی هست از عقوبت آخرت اَوْ مَعاذٍ اَوْ مَلاذٍ یا هیچ پناه یا گریزگاهی هست اَوْ فِرارٍ اَوْ مَحارٍ یا هیچ فراری و
محل بازگشتنی هست اَمْ لا یا نه یعنی نیست هیچ گریزگاهی و خلاصی و فراری و بازگشتگاهی و ظاهر است که نیست
فَاَنّی تُؤْفَکُونَ پس چگونه بازگردانیده میشوید از فرمان خدا اَمْ اَیْنَ تُصْرَفُونَ یا بکدام جانب میگردید از
فرمانبرداری خدا اَمْ بِماذا تَغْتَرُّونَ یا بچه چیز فریفته میگردید پس دنیا را ترک کنید و از امور باطله احتراز کنید و
اِنَّما حَظُّ اَحَدِکُمْ مِنَ الاَرْضِ ذاتِ الطُّولِ وَالعَرْضِ نیست بهرهٔ هیچیک از شما از زمین صاحب طول و عرض
قِیدُ قَدِّهِ بجز مقدار قامت او مُتَعَفِّراً عَلی خَدِّهِ در حالتی که خاک آلوده باشد بر رخسار خود در قبر یعنی بقدر بالا
ند قامت که نصیب او است نه با عزت و احترام است بلکه بخواریست اَلآنَ عِبادَ اللهِ یعنی الحال ای بندگان خدا
که زمان زندگانیست فرصت و غنیمت شمرید و خود را بامر حق مشغول سازید و از نهی او دست باز دارید وَ
الخِناقُ مُهْمَلٌ و حال آنکه آنچه که میگیرد گردنهای نفوس را یعنی مرگ واگذاشته شده است یعنی الحال هنگام حلول
و نزول مرگ نیست وَالرُّوحُ مُرْسَلٌ و روح فرستاده شده است و دست از گلوی او باز داشته شده است
فی فَیْنَةِ الاِرْشادِ در ساعت ارشاد یعنی در ساعتی امکان کسب کردن چیزی چند که سبب رستگاری و یافتن
راه راست وَراحَةِ الاَجْسادِ و در حالت راحت بدنها وَمَهَلِ البَقِیَّةِ و در حال مهلت بقیهٔ عمر و اُنُفِ
المَشِیَّةِ و اوّل زمان اراده و اختیار وَاِنْظارِ التَّوْبَةِ و در وقت مهلت دادن توبه است بعاصی تا روزگار وَ
انْفِساحِ الحَوْبَةِ و در گشادگی و فراخی حاجت یعنی در زمان فراخ که گنجایش دارد که حاجات و مطلب خود را که زاد
آخرت تحصیل نماید قَبْلَ الضَّنْکِ پیش از زمان کوتاه وَالمَضِیقِ و مکان تنگ که گنجایش آن نداشته باشد که
اعمال آخرت بجا آورد وَالرَّوْعِ وَالزُّهُوقِ و پیش از ترس و هول و رفتن جان از بدن وَقَبْلَ قُدُومِ الغائِبِ المُنْتَظَرِ و پیش
از آمدن غایبی که انتظارش میبرند یعنی مرگ وَاَخْذَةِ العَزِیزِ المُقْتَدِرِ و پیش از گرفتن خدای غالب و توانا او را و روایت
است که حضرت امیر المؤمنین چون این خطبه را که بعضی از آن منقول شد بر مردمان خواند بلرزه در آمدند از جهت آن پوستها
و گریستند از جهت آن چشمها و بسیار ترسید از جهت آن دلها و این خطبه را جماعتی از مردمان خطبهٔ غرا مینامند و
متنبه بر فساد و تغیر و انقلاب دنیا و بیان منازل و احوال آدمی از ابتداء پوشیدن خلعت حیات تا هنگام کندن آن لباس
همین خطبه صاحب بصیرت را کافیست

باب دوم در بیان تحصیل حقیقت ایمان و شناختن معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیت که اصل سرچشمهٔ نجات و رستگاریست

در این باب بیان مراتب ایمان
و درجات آن بحسب زیاده و نقصان میشود و در این باب دو فصلست

فصل اوّل در بیان حقیقت ایمان و کیفیت آنکه

ضروریست در اصل دین و در باب سابق بیان شد که وظیفهٔ عاقل آنست که در این دنیا تحصیل حیاة ابدی نماید و کوشش
در جهت چیزی بکند که باعث نجات و رستگاری و ایمنی از عذاب باشد و اصل سرچشمه و چیزهائیکه باعث نجات و رستگاری
ایمانست لاجرم در این مقام متوجه شرح ایمان میشویم خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده فَآمِنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَ
النُّورِ الَّذِی اَنْزَلْنا وَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ یعنی ایمان آورید بخدا و رسول او و بنوری که ما فرستاده ایم و مراد از آن

نور قرآنست و خدای عز و جل با آنچه شما میکنید داناست آنگاه میفرماید یَوْمَ یَجْمَعُکُمْ لِیَوْمِ الجَمْعِ ذلِکَ یَوْمُ التَّغابُنِ
یعنی یاد کنید روزی را که جمع میکند خدای عز و جل شما را برای روز جمع یعنی روز قیامت و آن روز روز تغابن است و تغابن
از غبن است یعنی نقص حظ و بهره وَمَنْ یُؤْمِنْ بِاللهِ وَیَعْمَلْ صالِحاً یُکَفِّرْ عَنْهُ سَیِّئاتِهِ وَیُدْخِلْهُ جَنّاتٍ تَجْرِی
مِنْ تَحْتِهَا الاَنْهارُ خالِدِینَ فِیها اَبَداً ذلِکَ الفَوْزُ العَظِیمُ و هر که ایمان آرد بخدا و عمل صالح بجا آورد میپوشد
خدای عز و جل شما را برای روز جمع یعنی گناهان را و داخل میسازد او را بباغها که جاری میشود از زیر آنها
نهرها که مخلد خواهند بود در آن همیشه و آنست فوز عظیم و خدای عز و جل میفرماید یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا هَلْ
اَدُلُّکُمْ عَلی تِجارَةٍ تُنْجِیکُمْ مِنْ عَذابٍ اَلِیمٍ یعنی ای کسانیکه اهل ایمانید راه نمایم شما را بسودا و رزگانی که برهاند شما را از
عذاب الیم تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَتُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ بِاَنْفُسِکُمْ وَاَمْوالِکُمْ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ
تَعْلَمُونَ آن تجارت آنست که ایمان آورید بخدا و رسول و مجاهده کنید در راه خدا با نفس خود و اموال خود این بهتر
است برای شما اگر بدانید یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ وَیُدْخِلْکُمْ جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الاَنْهارُ وَمَساکِنَ طَیِّبَةً فِی جَنّاتِ
عَدْنٍ ذلِکَ الفَوْزُ العَظِیمُ یعنی چون چنین کردید میبخشاید خدای عز و جل گناهان شما را و داخل میگرداند شما را در
باغها که جاری میشود از زیر آنها نهرها و منزلهای طیبه در بهشتهای عدن و آن فوزیست عظیم بدانکه حقیقت
ایمان است که بدل اعتقاد کند و بزبان اقرار کند باصولی که بتفصیل ذکر میکنیم و اینمرتبه اینست از مراتب ایمان که اگر با
این عمل صالح نباشد آن شخص مؤمن فاسق خواهد بود و اصل درجهٔ اوّل از ایمان خواهد داشت هر چند ناقص باشد
پس اگر با توبه از دنیا رفته البته گناهان او مغفور است و اگر بی توبه از دنیا رفته امکان آن دارد که خدای عز و جل او را
بیامرزد و بعذاب دوزخ معذب نسازد و امکان آن دارد که خدای عز و جل او را بدوزخ برده معذب سازد اما بالاخره چون
با ایمان از دنیا رفته ببرکت نور ایمان از دوزخ نجات یافته و به بهشت داخل میشود و مدت مکث مؤمن فاسق در دوزخ
مختلف است بحسب اختلاف گناهان بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر اینست مذهب صحیح که علماء مذهب حق بآن رفته اند
اما اصولی که دانستن آن در تحقق ایمان معتبر است شناختن خدا است و شناختن پیغمبر و شناختن حضرات ائمهٔ هدی صلوات
الله علیهم اجمعین و اقرار کردن برزخ و محشور شدن در روز قیامت و اقرار کردن بجمیع آنچه حضرت رسول از جانب خدای
عز و جل خبر داده بوجهی که در هیچ چیز از آنچه پیغمبر خبر داده بتواتر رسیده و را شکی در حقیقت آن نباشد اینست مرتبهٔ اول از مراتب
ایمان و در فصل دیگر بیان اختلاف مراتب درجات ایمان خواهیم کرد و هرگاه کسی بزبان اقرار کند بخدا و رسول و بدل اعتقاد
نداشته باشد داخل منافقانست و حال منافق از کافر بدتر است و اصل اول از اصول دین معرفت خدا است تعالی شأنه
و مقصود از ایجاد جمیع کاینات و آفرینش جمیع مخلوقات حصول این اصل است یعنی شناختن و معرفت الهی چنانچه خدای عز
و جل فرموده اَللهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمواتٍ وَمِنَ الاَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الاَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا اَنَّ اللهَ عَلی
کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ وَاَنَّ اللهَ قَدْ اَحاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْماً یعنی خدا آنکه آفرید هفت آسمان و از زمین مثل آنها یعنی هفت
طبقهٔ زمین نیز آفرید نازل میشود امر و حکم الهی در میانهٔ ایشان و آنها را جهة آن آفرید که بدانید و بشناسید که
خدای عز و جل بر همه چیز قادر و تواناست و اینکه خدای عز و جل احاطه کرده است بهر چیز از راه علم پس درین آیه تصریح
خدای عز و جل نموده و منفعت وجود آسمانها و زمینها را شناخت معرفت الهی ساخت لیکن این اصل را نهایت نیست
و هیچ کس بمنتهای سرچشمهٔ معرفت الهی نرسید و کسی کنه ذات و حقیقت واجب متعال و معبود ذو الجلال را نفهمید هر کس
بپایهٔ عقل و اندازهٔ فهم خود چیزی فهمیده و قدری از شناخت معرفت تحصیل نموده و آنچه فهمها و عقلهای جمیع مخلوقات

از ملائکه و رسل و انبیا و اولیا و حکما و علما و جن و انس رحمها بوی از اصل فهم کرده اند و دانسته اند و بعبادت در آورند
نسبت ایشان با عظمت و جلالت معرفت آنحضرت نسبت قطره ایست با دریای بیکران که و ما قدروا الله حق قدره یعنی تقدیر
نکردند خدای عز و جل را حق قدرا و لا یحیطون به علما یعنی ادراک علم بخدای عز و جل احاطه نمیکنند و حضرت رسول که
افضل عالمیان و بهترین مخلوقات هر دو جهانست میفرماید که ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ترا چنانچه حق
شناختن است لیکن در شناختن خدای عز و جل چنان اعتقاد باید کرد که از قرآن و احادیث منقوله از اصحاب عصمت
سلام الله علیهم اجمعین فهمیده شده چنان اعتقاد باید داشت که خدای عز و جل که واجب الوجود است و آفریننده
اینجهانست یگانه ایست که او را شریک نیست فردیست که او را مثل نیست و او را ضد نیست قدیمیست که او را
اول نیست و او را آخر نیست ازلیست که اولیت او را بدایت نیست ابدیست که وجود او را نهایت نیست ظاهر است
که وجود هر چیز دلیل الهیت و خالقیت او است باطنیست که بر کنه اسرار ذات او هیچ مخلوق را اطلاع نیست حی است
که حیات جمیع کائنات رشحه از فیض رحمت او است عالمیست که علم جمیع علما بل جمله معلومات پرتویست از عکس انوار ذات
او است مریدیست که سلسله جمیع وجود مرادات منتهی برقم کتاب مشیت او است قادریست که جمیع مقدورات مقهور
قبضه قدرت او است سمیعی است که اختلاف لغتها و اصناف سخنها و آوازها پیش از ظهور مسموع شنوائی
او است بصیری است که جنبش مورچه در شب تاریک بر سنگ سیاه تحت الثری منظور نظر بینائی او است
لطیفیست که ذات متعالیه او جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و ذات مقدس او را صورت نیست
و کیفیت و مقدار و جهت و نواحی و اقطار و چند و چون و چگونگی را بذات مقدس او راه نیست و قوه باصره را در
دنیا و آخرت راه بدیدن ذات مقدس او نیست و وهمها و فهمها و خیالها طریق بفهمیدن ذات متعال او نیست
و او مانند هیچ موجود نیست و ذات رفیع او در جائی و بر جائی نیست و بی احاطه علم و قدرت و اراده او جائی
نیست و جناب عز او از تمکن بر مکان و استقرار و حلول و نزدیکی و دوری و زمان و مکان و تغیر و حدثان و
عروض و زوال و تحول و انتقال منزه و مبرا است و حساب ذرات هوا و قطرات دریا و برگ درختان و ریگ
بیابان و نفسهای جانوران نزد محاسب علم او ظاهر و هویدا است و حضرت الوهیت با جلال رفعت و کمال عظمت
به بنده نزدیکتر است از نفس او و بدو و بدل از خواطر و بدیده از بینائی و بگوش از شنوائی بقربیکه سزاوار صفات
مقدس او است نه بقربی که باوهام و افهام ما مدرک شود و ذات مقدس او لم یزل و لا یزال موصوف بصفات
کمال و منعوت بنعوت جلال و جمال نه بصفتی زاید بر عین ذات او امروز چنانست که در ازل بود و همیشه
چنین است بی آنکه تغیری در ذات مقدس او بهم رسد و در وقتی خالی داشته باشد که در وقتی دیگر نداشته باشد
و آنچه در احادیث اهل البیت علیهم السلام وارد شده و حکما و بسیاری از طوایف علما گفته اند که صفات واجب تعالی
عین ذات او است و او را صفتی زاید بر ذات نیست معنی این سخن اینست که ما را ذاتی هست و صفتهائیکه داریم معنی است
غیر ذات و زاید بر ذات مثلا چیزی را نمیدانستیم و ذات ما بود بعد از آنچیز را دانستیم در این صورت غیر ذات معنی در ما
بهم رسید که اینچیز را دانستیم و آن معنی پیشتر نبود و از کاری عاجز بودیم و ذات ما بود ناگاه ما را توانائی بر آنکار
بهم رسید در این صورت معنی بهم رسید غیر ذات و زاید بر ذات که آن صفت قدرت و توانائیست اما واجب الوجود تعالی
شانه بذات واحد است و هر امر که در ما اثر صفتهای زاید است چون علم و توانائی و غیر ذلک در اینجا اثر ذات است و ذات
صفتی زاید قائم بغیر نیست و باید دانست که خدای عز و جل حکیمیست که در افعال او غیر حکمت و عدل نیست و از او عبث سر نزند

وانچه

وانچه بر خلق نازل سازد از انواع عذاب و آلام و بلیات و رنج و قحط و ترس و بیم و اندوه و فوت اولاد و احبا و خویش
و مصیبت و گرفتاری که در این عالم میرسد همه آثار عدل آنحضرت است و اگر آزاری بی استحقاق سابق چون آزار بهایم و
اطفال و دیوانگان مبنی بر حکمتها و مصلحتها است و در قیامت بعوض آن آلام خدای عز و جل چندان نعم و نعمت بایشان
خواهد داد که تدارک آن آزارها بابلغ نحوی بشود و ایشان اشد رضایان معامله داشته باشند و اصناف آسانی و
فراخی و کامرانی و شادی و فراغت و امن و سعادت و عیش و راحت که بر خلق میکند همه نتایج فضل او است روایت است
که شخصی بحضرت امام محمد باقر ع آمد و بحضرت گفت مرا خبر ده از پروردگار خود که چه وقت بود یا چه وقت موجود
شد حضرت فرمود وای بر تو خبری ده که نبود سکوت شد چه وقت بود بدرستیکه پروردگار من تبارک و تعالی بود بی
کیفیت و چگونگی و از جهت او کونی بیرون از ذات نبود و بودن او را چگونگی نبود و از جهت او مکان نبود و در چیزی نبود
و بر چیزی نبود و از جهت بودن خود جائی بنا فرمود و بعد از آفرینش اشیا قوی نشد و پیش از آفرینش ضعیف تر نبود پیش
از آفرینش اشیا او را وحشتی نبود و او را شباهت هیچ چیز نیست و پیش از آفرینش چیزها خالی از پادشاهی نبود
و بعد از عدم اشیا خالی از پادشاهی نشود همیشه زنده است بی حیاتی زاید بر اصل ذات و پادشاه قادر است پیش
از آفرینش و پادشاه جبار است بعد از آفرینش هستی او را کیفیتی نیست و او را مکانی نیست و او را حدی و اندازه نیست
و او را بچیزیکه با او ماند نتوان شناخت زیرا که او را مانند نیست و او را بواسطه درازی بقا پیری عارض نشود
و او را از چیزی ضعف عارض نشود بلکه از ترس او همه چیز ضعیف شود و او را در حیا حادث نیست و هستی موصوف
نیست و چگونگی محدود نیست مکانیکه ترا و توقفی باشد نیست مکانیکه مجاور جائی باشد نیست بلکه حی است
معروف و پادشاهیست که لم یزل و لا یزال قدرت و پادشاهیست آفرید هر چه را خواست بوقتیکه خواست مشیت خود بود
اول بی کیفیت و میباشد آخر بی اینست همه چیز در معرض هلاکند الا وجه او است امر و خلق تبارک الله رب العالمین ابیاتها
بدرستیکه پروردگار مرا فهم نکنند وهمها و نازل نمیشود با و شبهها و حیرت نمیشود او را چیزی و مجاور او نمیشود چیزی
و نازل نمیشود با و حادثها و کسی او را از کار و سوال باز ندارد و او را سنه و خواب نمیگیرد از وست آنچه در آسمانها است
و آنچه در زمین است و آنچه در ما بین هر دو است آنچه در تحت الثری است تمام شد حدیث شریف و اگر کسی آنچه مذکور شد
بتمامه فهم نکند کافیست که چنین اعتقاد کند که خدای عز و جل موجود است آفریننده عالمها و بغیر از او آفریننده نیست و
او را مثلی نیست و شریکی نیست و ضدی نیست و کسی را با او حد معارضه و مقاومت نیست و او بر هر چه ممکنست قدرت و
توانائی هست و عالم را باراده و اختیار آفریده نه بجبر و اضطرار و به همه چیز عالم است و جسم نیست و جوهر و عرض نیست
و دیدنی نیست و در مکان نیست و در زمان نیست و بهیچ چیز نماند و بینا است و شنوا است بی عضو و جارحه و متکلم است
یعنی آفریننده کلام است و از بندگان طاعات خواسته و ترک معاصی و افعال او همه بر وفق حکمت و مصلحت است و لغو و
عبث در افعال او نیست **و در اصل دیگر که نبوتست** چنین اعتقاد باید کرد که حکمت خدای عز و جل مقتضی
آنست که پیغمبران بخلق مبعوث سازد که از جانب او احکام بخلق برسانند و آنچه باعث مصلحت دنیا و آخرت خلق باشد به
ایشان تعلیم کنند و خدای عز و جل در هر عصر و زمان پیغمبری بخلق مبعوث ساخت جهت تعلیم و تفهیم احکام تا زمان
پیغمبر ما محمد مصطفی ص که خدای عز و جل آنحضرت را که افضل و بهترین پیغمبران است بخلق فرستاد و او پیغمبر بر حق
است از جانب خدا بخلق آمد تا احکام الهی بخلق برساند و آنحضرت احکام رسانید و تقصیر نکرد و در راه دین کوششها و
جهدها و سعیها بسیار نمود و آنحضرت معصوم است از جمیع گناهان کبیره و صغیره و ایمان بی تصدیق و اعتقاد کردن

با حضرت صحیح نیست **فصل دوم در اصل دیگر که امامت است** اعتقاد باید کرد که بعد از رحلت حضرت رسول از دار دنیا خلافت و امامت حق حضرت امیر است بنص حضرت رسول و وحی از جانب خدای عز و جل و اجماع حق که با حضرت معارضه کردند و خلافت را متصرف شدند غاصب و ظالم اند و بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین امامت حق حضرت امام حسن است و همچنین تا آخر دوازده امام بترتیب معروف معلوم و باید اعتقاد کرد که ائمه معصوم هر یک حجت خدا اند بر خلق و همچنانکه ایمان بخدای عز و جل بی ایمان بحضرت رسول باعث نجات نمیشود ایمان بخدا و رسول بی ایمان بایشان باعث نجات و رستگاری نیست و باید اعتقاد کرد که ایشان معصوم اند از گناهان و هر حکم که ایشان از آن اخبار کرده اند یا بکنند از حضرت پیغمبر بایشان رسیده و در آن هیچ گونه شکی و غلطی نیست **فصل سوم در اصل دیگر** باید اعتقاد کرد که قیامت حق است و در روز قیامت خدای عز و جل مردگان را زنده میگرداند و بعضی را ببهشت میبرد و بعضی را بدوزخ و آنچه پیغمبر خبر داده از حساب و کتاب و میزان اعمال و صراط و غیر ذلک اعتقاد بحقیقت آن میباید کرد و لیکن تفصیل آنها و کیفیت و چگونگی مرتب علی التفصیل لازم نیست بلکه حصول آن ممکن نیست و همچنین اعتقاد میباید کرد بعذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و غیر ذلک و در آن باب نیز معرفت تفصیلی و کیفیت لازم نیست بلکه علی الاجمال اعتقاد میباید کرد که سؤال منکر و نکیر امر حق است اما آنکه کیفیت آن سؤال بر چه نحو است و چگونگی آن چیست ضرور نیست

فصل دوم در اختلاف مراتب ایمان بدانکه ایمان چند درجه دارد اول مرتبه که مذکور شد در فصل سابق یعنی اعتقاد بخدا و رسول و حضرات ائمه و نشاء آخرت و سایر ضروریات دین داشته باشد و اقرار بآن کنند در اعمال فاسق باشد مرتبه دیگر از ایمان آنست که آنشخص با اعتقادات مذکوره و اقرار بنفس بعضی که خدای عز و جل بصریح قرآن فرض گردانیده چون نماز و روزه و حج و زکوة هرگاه مالدار باشد و شرایط وجوب متحقق باشد بجا آورده و از گناهان کبیره و کبیره گناهیست که در قرآن مجید وعید عذاب بر آن واقع شده باشد اجتناب نکرده باشد مجملا واجب بر دو قسم است فرض و غیر فرض فرض آنستکه در قرآن مجید نص بر وجوب آن مذکور باشد مانند نماز و غیر فرض آنستکه وجوب آن از سنت نبی مستفاد شده باشد بی آنکه صریح قرآن مذکور باشد و همچنین گناه بر دو قسم است صغیره و کبیره و بیان فرق میان صغیره و کبیره و تفصیل گناهان کبیره در باب توبه مذکور خواهد شد و مؤمن باین معنی که الحال مذکور میشود معتبر است که فرایض را بجای آورده باشد و از گناهان کبیره احتراز میکرده باشد و باین معنیست مؤمنی که حضرت رسول فرموده آنجا که گفته لا یزنی الزانی و هو مؤمن و لا یسرق السارق و هو مؤمن یعنی زنا نمیکند زنا کننده در حالت ایمان و دزدی نمیکند دزد در حالت ایمان و مؤمن بمعنی مذکور مرتکب فرایض و رکوب کبایر نمیشود و اگر در کبیره افتاد بزودی توبه میکند و هرگاه از دنیا میرود محتاج بتوبه تازه نیست و بآتش دوزخ معذب نمیشود چه او مرتکب کبیره نبود و اگر مرتکب شده باز توبه کرده و هرگاه کسی ترک کبایر کند گناهان صغیره او مغفور است و او را بر آن مؤاخذه نخواهند کرد و از بعضی روایات منقوله از حضرت صادق ع مستفاد میشود که خدای عز و جل ایمان را بر جوارح اعضای آدمی پراکنده ساخته و هر عضوی ایمانی دارد و ایمان آن عضو آنستکه آنچه بر آن عضو فرض کرده بر دل از ایمان اقرار است و شناختن و اعتقاد کردن و راضی شدن و تسلیم کردن آنکه الهی نیست الا الله تنها است او را شریکی نیست اله واحد است که او را زن و فرزندی نیست و آنکه محمد ص بنده او و پیغمبر او است و اقرار کند بجمیع آنچه از خدای عز و جل آمده از پیغمبر یا کتابی و این عمل دلست و این سر ایمانست و فرض گردانیده خدای عز و جل بر زبان گفتن و تعبیر در آوردن از جانب دل بآنچه دل اعتقاد دارد و بآن اقرار دارد یعنی بزبان چیزی نگوید که بدل اعتقاد بآن نداشته

باشد ایمنست آنچه خدای عز و جل فرض گردانیده بر زبان و آن عمل زبانست و فرض گردانیده بر گوش که او را منزه دارد از گوش انداختن بچیزیکه خدای عز و جل حرام گردانیده و اینکه اعراض کند از چیزیکه حلال نیست مر او را از آنچه خدای عز و جل نهی کرده او را از آن و از آنچه باعث خشنودی خدای عز و جل نشود پس اینست آنچه خدای عز و جل فرض گردانیده بر گوش از ایمان آنکه گوش نهند از دبحرام و اینست عمل گوش و از جمله ایمانست فرض گردانیده خدای عز و جل بر چشم بچیزیکه خدای عز و جل حرام گردانیده بر او و اینکه اعراض کند از آنچه خدای عز و جل بر او حرام گردانیده و این عمل چشم است و از جمله ایمانست پس نهی کرده خدای عز و جل آنکه نظر کنند بر عورات برادران مسلم و عورت خود را باید نگاه دارند از آنکه کسی بر آن نظر کند و امر نموده زنان را نیز بآنکه نظر نکنند بر عورات زنان و نگاه دارند عورات خود را از آنکه زنان بر آن نگاه کنند و فرض گردانیده خدای عز و جل بر دستها که نکشند آنها را بطرف چیزیکه خدای عز و جل حرام گردانیده و بکشند بطرف چیزیکه خدای عز و جل امر کرده و فرض گردانیده بر ایشان تصدقه و صله رحم و جهاد در راه خدا و طهارت بجا آوردن بجهت نمازها و فرض گردانیده بر پایها که بآنها راه نروند بجانب چیزیکه از معصیتهای خداست و فرض گردانیده بر پایها رفتار بجانب چیزیکه باعث خشنودی خدا باشد پس فرموده وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا یعنی راه مرو در زمین از روی نشاط و کبر بدرستیکه تو نمیشکافی زمین را و بکوهها نمیرسی از طول و فرموده وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ یعنی طلب میانه روی کن در رفتار خود و پست گردان آواز خود را که ناخوش ترین آوازها آواز الاغ است و فرض گردانیده خدای عز و جل بر رو سجده کردن از جهة خدای عز و جل در شب و روز در وقتهای نماز و فرموده يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی ای گروهیکه ایمان آورده اید رکوع کنید و سجود کنید و بکنید کار خیر را باشد آنکه فلاح و رستگاری یابید و این فریضه ایست جامع برو و دستها و پایها فرمود حضرت که هر کس ملاقات کند با خدای عز و جل در حالتی که حافظ جوارح خود باشد و وفا کرده باشد بهر جارحه از جوارح او آنچه فرض گردانیده خدای عز و جل بر آنجا ملاقات میکند با خدای عز و جل در حالیکه مستکمل ایمان خود است و او از اهل بهشت است و هر که خیانت کند در چیزی از آنها یا تعدی کند از چیزیکه امر کرده خدای عز و جل بآن ملاقات میکند با خدای عز و جل ناقص الایمان تمام شد آنچه مقصود نقل آن بود از جمله حدیث مذکور و از این حدیث ملخص میشود که این مرتبه ایمان آنست که هر عضوی فرایض الهی را بجا آورد و مرتکب منهیات نشود و ایمان را درجه دیگر هست از اینها بالاتر و آن مرتبه سابقان و مقربان است و آن مؤمنان گروهی اند که بغیر خدای عز و جل بهیچ چیز متوجه نشوند و ایشان را التفات بهیچ چیز از دنیا و آخرت نباشد و رضای ایشان تابع رضای الهی باشد و هر چه خدا بایشان دهد بآن راضی باشند و چیزی دیگر نخواهند و چیزی دیگر نطلبند و این بالاترین درجات و مراتب ایمانست نقلست که حضرت رسول در اثناء آنکه در بعضی سفرها بوده قافله بآنحضرت ملاقات نمودند و گفتند السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود شما چه کسانید ایشان گفتند ما جماعت مؤمنانیم حضرت فرمود که حقیقت ایمان شما چیست ایشان گفتند رضا بقضای خدا و باز گذاشتن کار بخدا و تسلیم کردن امر بخدا حضرت رسول فرمود که اینجماعت علماء حکما اند و نزدیکست که از کمال حکمت و دانش پیغمبران باشند آنگاه فرمود اگر شما راستگو باشید در آنچه گفتید پس بنا مکنید آنچه در آن ساکن نمیشوید یعنی زیاده از قدر حاجت خود مسکن مکنید و جمع مکنید چیزی را که نمیخورید و بپرهیزید از خدائی که بسوی او باز گشت میکنید تا آخر انصار گویند حضرت

امام محمد باقر علیه السلام فرمود یا جابر بدرستی که من اندوهگینم و بدرستی که دل من مشغولست گفتم فدای تو شوم
چه چیز ترا مشغول ساخته و چه چیز دلترا اندوهگین کرده فرمود یا جابر هر کس که داخل خانه شود در دل او
صافی خالص دین خدا مشغول میشود دل او از ما سوای خدا یعنی بغیر خدا متوجه نمیشود یا جابر چه چیز است دنیا و نزد تو
نیست که دنیا را هستی و وجودی باشد یا هست دنیا الا طعامیکه خوردی یا جامه که پوشیدی یا زنیکه با او مقاربت
کردی یعنی لذات و فواید دنیا بیش از اینها نیست و آن خود چیزی نیست که وجودی داشته باشد و عاقل التفات
بان کند یا جابر مومنان آرام نگرفتند بدنیا بیقائیکه در دنیا دارند و ایمن نشدند از رفتن بجانب آخرت یا جابر
آخرت دار قرار است و دنیا دار فنا و زوال و لیکن اهل دنیا اهل غفلت اند و بودند مومنان ایشان فقهاء اهل
فکرت و عبرت ایشانرا کر نمیکرد از استماع ذکر الهی آنچه میشنیدند بگوشهای خود یعنی هر آوازیکه بگوش ایشان میرسید
ایشانرا مانع از ذکر الهی نبود و ایشانرا کور نمیکرد از ذکر خدا و یاد خدا آنچه میدیدند از زینت دنیا بچشمهای خود پس
ایشان فایز شدند بثواب آخرت همچنانکه فایز شدند باین علم و دانش بدرستیکه اهل تقوی آسانترین و سبکترین
اهل دنیا اند بحسب مؤنت یعنی مدار و معاش ایشان باندک چیزی میگذرد و اکثر اهل دنیا اند بحسب معونت یاری دادن
یعنی مومنان بیش از همه کس در امور یاری و مددکاری میکنند نزد ایشان حاجتیکه ذکر میکنید شما را یاری میکنند
و اگر فراموش کردید بیاد شما میاورند بعبادت گویند کاینند بامر خدا و بعبادت قائمانند بامر خدا قطع کرده اند دوستی
خود را بدوستی پروردگار خود و وحشت کرده اند از دنیا بواسطه طاعت پادشاه خود و نظر کرده اند بجانب خدا و
دوستی خدا بدلهای خود و دانسته اند که اوست که میباید نظر متوجه او باشد بواسطه عظیم شان و جلالت پس
او پس نازل ساخته اند دنیا را از بابت منزلی که فرود آمدی پس از آنجا رحلت کردی یا چون مالی که در خواب یافتی پس چون
بیدار شدی با تو هیچ چیز نبود بدرستیکه من زده ام برای تو این مثل برای آن زدم که دنیا نزد اهل عقل و علم مثل سایه است پس
حفظ کن یا جابر آنچه خدای عز و جل از تو طلب رعایت آن کرده از دین خود و حکمت خود و از تو سؤال مکن از آنچه از برای تو نزد
اوست الا آنچه از برای او نزد تست یعنی در برابر طاعت بندگی طمع ثواب مدار و نیز بغیر خود که بسیار حریص بر امری باشد
که حصول آن امر باعث شقاوت او شود و بسیار کاره امری باشد که حصول آن باعث سعادت او شود و در بیند و حدیثی که
مذکور شد اشاره بانکه مومن کامل شد و همچنین در حدیث طویلی در کتاب کافی تفصیل شرایط آن ایمان مذکوره از خوف طول
بانچه مذکور شد اختصار کردیم امید که حق تعالی همگنانرا از احوال آن مرتبه اعلی روزی کناد **باب سیم در مراعات
فرایض و سنن و اشاره باسرار آنها از نماز و روزه و زکوة و غیر آنکه از ارکان ایمانند** بباید دانست که
آنچه بر فعل آن خدای عز و جل ثواب میدهد بر چند قسم است اول فریضه و آن واجبیست که وجوب آن از نص قرآن معلوم
شده باشد و معنی واجب آنستکه هر که آنرا ترک کند مستحق آن شود که خدای عز و جل او را عذاب کند قسم دویم واجب غیر فرض و آن
واجبیست که وجوب آن از قرآن معلوم نشده باشد و وجوب آن از حدیث نبوی ثابت شده باشد و عقابیکه بر ترک قسم اول
مترتب میشود عظیمتر است از آنچه بر ترک قسم ثانی مترتب میشود و مبالغه و تاکید در کردن قسم اول بیشتر است قسم ثالث
سنت و مراد بسنت مستحبیست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مداومت و مواظبت بان مینموده و بعید که و ضرورتی از ترک آن منفر بوده و مراد
بمستحب فعلیستکه هر گاه بنده مکلف آنرا بجا آورد بر فضل آن استحقاق عذاب از جانب خدا بهم نرساند و سنت مانند نوافل
مرتبه شبانه روزی است یعنی سی و چهار رکعت که غیر از فرایض در شبانه روز باید کرد مانند صلوة جماعة است نزد اکثر علما
که نزد ایشان مستحب است لیکن فعلیست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعضی اوقات ترک آن نفرموده و همچنین حضرات ائمه هدی سلام الله علیهم

ثواب از جانب خدا بهم رساند * هر گاه ترک کند بر ترک آن استحقاق صح

اجمعین و مانند روزه سه روز در هر ماه یعنی پنجشنبه اول ماه و اول چهارشنبه عشر دویم ماه و پنجشنبه آخر ماه
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مداومت بان نموده اند قسم چهارم مستحبات و تطوعات و نوافل است و مراد باین الفاظ همه یک معنی
است یعنی فعلیکه بر کردن آن ثوابی مترتب میشود و بر ترک آن عقابی نیست و چنان نبوده که حضرت رسول همیشه بر آن
فعل مداومت نموده باشد و بعد از مراعات اصل ایمان در نجات و رستگاری هیچ فعلی مثل فرایض دخل ندارد پس بعد از تحصیل
ایمان متوجه مراعات فرایض چون نماز و زکوة و روزه و امثال آن باید شد و لهذا در احادیث مذکور است که این فرایض
دعائم اسلام اند یعنی ستونهای اسلام و مقرون بولایت اهل بیت مذکور شده و در بعضی روایات مقرون بشهادتین مذکور
شده و بعضی از علما اینها را داخل ایمان میدانند روایت کرده ابو حمزه از حضرت امام محمد باقر که آنحضرت فرمود که بنا
شده اسلام بر پنج چیز نماز و زکوة و روزه و حج و ولایت یعنی محبت اهل البیت علیهم السلام و عجلان از ابی صالح گوید گفتم بحضرت
ابی عبد الله الصادق که مرا واقف ساز بحدود ایمان فرمود که شهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقرار
بجمیع آنچه آمده است از جانب خدای عز و جل و پنج نماز و اداء زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه کعبه و دوستی دوستان
ما و دشمنی دشمنان ما و دخول با صادقان یعنی با اهلبیت رسول که صادقان اند و موافق بودن و از ایشان دین
خود فرا گرفتن و تاکید و مبالغه در باب نماز بسیار است معویة بن وهب گوید از حضرت صادق پرسیدم از افضل
آنچه تقرب جویند بان بندگان به پروردگار خود و دوسترین آنها بخدای عز و جل حضرت فرمود که نمیدانم چیزی
بعد از شناخت خدا افضل از این نماز آیا نمی بینی که بنده صالح عیسی بن مریم فرمود که وصیت کرده مرا خدای عز و جل
بنماز و زکوة مادام که زنده باشم و حضرت رسول فرموده که مثل نماز مثل ستون خیمه است هرگاه ستون ثابت است
نفع میدهد طنابها و میخها و پرده خیمه و هرگاه شکسته شد ستون نفع نمیدهد نه طناب و نه میخ و پرده و حضرت صادق
فرموده که دوسترین اعمال بخدای عز و جل نماز است و نماز آخر وصایای پیغمبرانست و آنحضرت فرموده که یک نماز فریضه
بهتر است از بیست حج و یک حج بهتر است از خانه طلا که تصدق کنند تا فانی شود و آنحضرت فرموده که این پنج نماز مفروضه
هر که ایشانرا اقامه کند و محافظت بر اوقات ایشان نماید ملاقات میکند خدای عز و جل را در روز قیامت و از برای
او نزد خدا عهدیست که او را با آن عهد داخل بهشت میسازد و هر که این نمازها را در اوقات خود بجا نیاورد و
محافظت نکند بر ایشان خدا اگر خواهد او را میبخشد اگر خواهد معذب میسازد و آنحضرت فرموده که هرگاه مصلی
بنماز بر خواست نازل میشود بر او رحمت از اطراف آسمان تا اطراف زمین و دور او در میایند فرشتگان و ندا میکند
او را فرشته که اگر بداند این نمازگذارنده که چه حاصلست در این نماز هرگز ترک نماز نمیکرد و حضرت امام محمد باقر
فرموده که تارک نماز کافر است و فضایل نماز بیش از آنستکه حصر و تعداد آن توان نمود در باب زکوة خدای عز و جل
فرموده وَوَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ یعنی وای بر کافرانی که زکوة نمیدهند خدای عز و جل فرموده وَلَا
يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا
بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی و گمان مکنند آنکسانیکه بخل میورزند بانچه خدای عز و جل داده بایشان از فضل خود که
آن بخل ورزیدن خیر است از برای ایشان بلکه شر است از برای ایشان زود باشد که طوق شوند بانچه بخل ورزیده
اند یعنی حقوق واجبه که بخل ورزیده اند زود باشد که طوق گردن ایشان شود در روز قیامت و از حضرت صادق
منقولست که آنحضرت فرمود بدرستیکه خدای عز و جل فرض کرده است از برای فقراء در اموال اغنیاء فریضه که اغنیا
محمود نمیشوند الا باداء آن فریضه و آن زکوتست بادادن آن خونهای ایشان محفوظ میماند و بسبب ادای آن ایشان مسمی

مسلمان شده اند و حضرت صادق فرموده است که خدای عز و جل زکوة قرار داد از جهت آزمایش توانگران و مدد فقیران و اگر مردم زکوة اموال خود میدادند هیچ مسلمانی فقیر محتاج نمیماند و مستغنی میشد بآنچه فرض کرده است خدای عز و جل از جهت او و مردم فقیر نمیشوند و محتاج و گرسنه نمیشوند و برهنه نمیشوند الا بگناهان توانگران و سزاوار است بر خدای عز و جل که منع کند رحمت خود را از آنکسانیکه منع میکنند حق خدا را از مال خود یعنی حق خدا را بفقرا و مستحقین نمیرسانند و قسم بخدا بآنکسیکه خلق را آفریده و رزق را مبسوط یعنی پهن ساخت که ضایع نشد هیچ مالی در صحرا و نه در دریا الا بترک زکوة و هیچ صیدی در بر و نه در بحر الا بآنکه او را از روز ترک تسبیح کرده و دوسترین مردم بخدای عز و جل آنکسیست که کفا و سخی تر باشد و سخی ترین مردم کسیست که زکوة مال خود را ادا کند و بخل نورزد بر مؤمنان بچیزیکه خدای عز و جل برای او فرض کرده باشد و حضرت امام محمد باقر فرمود که هیچ بنده نیست که منع کند چیزی از زکوة مال خود را مگر آنکه میگرداند خدای عز و جل آنرا از جهت او اژدهائی از آتش که گوشت او را میدرند تا وقتیکه خدای عز و جل فرموده سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی زود باشد که طوق ایشان شود آنچه بآن بخل ورزیده اند در روز قیامت حضرت فرمود یعنی آنچه بآن بخل ورزیده اند از زکوة و آیات و اخبار در باب زکوة از حد حصر بیرون است **و در باب حج** خدای عز و جل فرموده وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا یعنی از جهت خدا است بر مردم حج بیت معلوم هر کس را استطاعت و توانائی آن باشد وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ و هر کس کافر شود خدای عز و جل غنی است از عالمیان یعنی ضرر کافر شدن او عاید باو است و خدای عز و جل از طاعت مطیعان مستغنی است و از حضرت صادق منقولست که اعرابی ملاقات کرد با حضرت رسول و گفت یا رسول الله من بیرون آمدم و اراده حج داشتم از من فوت شد و من مرد مالدارم پس امر کن مرا بچیزیکه بکنم از مال خود که برسم باجر کسیکه حج کرده پس حضرت رسول ملتفت بجانب او شد و گفت نگاه کن باین کوه ابو قبیس اگر ابو قبیس از برای تو طلای سرخ باشد و آنرا انفاق کنی در راه رضای خدا هرگز بآنچه رسیده باو حج کننده نمیرسی پس فرمود هرگاه حاج شروع کرد در تهیه خود چیزی بر نمیدارد و نمیگذارد مگر آنکه مینویسد خدای عز و جل برای او ده حسنه و محو میکند از او ده گناه و بلند میگرداند از جهت او ده درجه هرگاه بر مرکب خود سوار شد نمیگذارد قدمی و بر نمیدارد الا آنکه مینویسد خدای عز و جل از جهت او مثل آن پس هرگاه طواف خانه کرد بیرون میرود از گناهان و هرگاه سعی میان صفا و مروه کرد بیرون میرود از گناهان و هرگاه وقوف بعرفات کرد بیرون میرود از گناهان پس هرگاه وقوف بمشعر کرد بیرون میرود از گناهان و هرگاه رمی جمار کرد بیرون میرود از گناهان پس شمرد حضرت رسول اینچنین موقف موقف را که هرگاه بجا آورد حاج از گناهان بیرون میرود پس فرمود کجا است تو را که برسی بآنچه میرسد بآن حاج و حضرت صادق فرمود که چهار ماه گناهان برای او نوشته نمیشود مگر آنکه کبیره کرده باشد و حسنات از جهت او نوشته میشود و حضرت صادق فرموده اند هر که بمیرد در راه مکه در رفتن یا وقت برگشتن ایمن میشود از فزع اکبر در روز قیامت و حضرت صادق فرموده اند که هر که بمیرد و نکرده باشد حجة الاسلام را و او را منع نکند از آن حاجتیکه مانع او شود یا بیماریکه در آن توانائی حج نداشته باشد یا سلطانیکه منع او کند پس بمیرد یهودی یا نصرانی و آنحضرت فرمود که هر که بمیرد صحیح موسر باشد و حج نکرده باشد از جمله کسانیست که خدای عز و جل فرموده وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى یعنی حشر میکنیم او را در روز قیامت کور گفتم سبحان الله کور فرمود نعم خدای عز و جل او را کور کرده از راه بهشت و احادیث در باب حج از حد بیرون است ما باینقدر اکتفا کردیم **و اما در باب صوم**

روایت از حضرت رسول که روزه سپر است از آتش دوزخ و نقلست که حضرت رسول فرمود باصحاب خود که آیا خبر بدهم شما را بچیزیکه اگر شما بکنید از او دور میشود شما از شیطان همچنانکه دور میشود مشرق از مغرب گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که روزه سیاه میکند روی شیطان را و صدقه میشکند پشت او را و دوستی در راه خدا و مددکاری بر عمل صالح قطع میکند دنباله او را و استغفار میبرد دل او را و هر چیزی را زکوتی است و زکوة بدنها روزه است و روایتست که حضرت رسول چون از عرفات برگشت و بمنی رفت داخل مسجد شد پس نزد آنحضرت مردم جمع شدند و از آنحضرت سؤال میکردند از شب قدر حضرت برخواست و خطبه خواند و فرمود بعد از ثنای بر خدای عز و جل اما بعد بدرستیکه شما از من سؤال کردید از شب قدر و من پنهان نکردم از شما بجهت آنکه عالم بآن نبودم بدانید ایگروه مردمان بدانید هر که وارد شود بر او ماه رمضان و او صحیح بعلت باشد پس روزه بگیرد و قدری از شب برخیزد و بر نماز خود مواظبت کند و بهاجرت بجمعه و عید خود بکند یعنی نماز جمعه و عید را بجا آورد پس در یافته است شب قدر را و فایز شده است بجایزه پروردگار خود حضرت فرمود والله فایز شده اند بجوایزی که نیست مثل جوایز بندگان بدانید آنکه چون معلوم شد از سخنان گذشته که بعد از مرتبه ایمان ضرور تر و مهم تر مراعات فرایض است مانند نماز و زکوة و حج و روزه و چون پادشاهان اکثر اوقات حج بواسطه استیلای مخالفان بر آن بلاد مانع هستند اغلب حج از ایشان ساقط میشود بر ایشان لازم است که مراعات این فرض دیگر بکنند و اعظم همه نماز است و شعار اسلام نماز است و علامت مسلمان نماز است پس مراعات نماز را بابلغ وجهی باید کرد مراعات آن از چند وجه است یکی از جهه معرفه احکام و آداب و شرائط نماز از حضرت امام رضا منقولست که نماز را چهار هزار حد است یا چهار هزار در است و بعضی علما واجبات نماز را به هزار حصر کرده اند و شرائط و آداب آن بسیار است آنچه رعایت آن لازم است اول معرفة احکام است و آن آنستکه آداب و احکام نماز را از گفته یا نوشته مجتهد زنده فرا گیرد که اجتهاد او مظنون نشده باشد و بقول غیر مجتهد هر چند فاضل و دانشمند باشد بجمیع علما عمل نمیتوان کرد و آنچه در کتابها علمای سابق است مادام که موافق اعتقاد مجتهد حی موجود نباشد عمل نمیتوان کرد دیگر مراعات شرایط و مقدمات نماز است چون مراعات طهارت و دانستن اوقات و معرفت قبله و ستر عورت و ملاحظه مکان که مغصوب نباشد و سایر آنچه شروط نماز است **دیگر** مراعات افعال و اجزاء نماز چون قرائت و رکوع و سجود و سایر افعال از حضرت امام محمد باقر منقولست که در اثنای آنکه روزی حضرت رسول نشسته بود در مسجد شخصی داخل شد و برخواست نماز کرد و اتمام رکوع و سجود ننمود حضرت رسول فرمود منقار زد مثل منقار زدن کلاغ اگر بمیرد این شخص و اینچنین باشد نماز او بر غیر دین من مرده است **دیگر** مراعات اوقات تا ممکن باشد نماز را از وقت فضیلت نگذراند خصوصا نماز مغرب که در آن باب تاکید و مبالغه بسیار هست که نماز مغرب را تاخیر نباید کرد تا بحدیکه در احادیث لعن واقع شده بر کسیکه تاخیر نماز مغرب کند تا وقتیکه ستارها مشبک شوند **دیگر** مراعات حضور دل است که در وقت نماز دل را بالکلیه بجانب خدای عز و جل متوجه دارد و بنماز خود مشغول باشد و از فکرهای دیگر بیرون رود که در احادیث هست که آنقدر از نماز از تو قبول است که توجه بنماز خود داشته و در احادیث هست که بعضی را تمام نماز مقبولست و بعضی را نصف و بعضی را ثلث بقدر حضور دل پس در ابتدای نماز خاطر را از همه چیز فارغ باید کرد و بخضوع و خشوع تمام بخدای عز و جل متوجه باید شد و اگر میسر باشد معانی آنچه را که تلاوت میکند در خاطر باید گذراند و آنچه در قرآن مجید واقع شده که نماز نهی میکند از فحشا و منکرات نماز نیست که تا حضرت

توجه و نیت و رغبت بجانب خدای عز و جل باشد و از حضرت رسول صلعم بعضی نقل کرده اند که هر کس که نماز او و تسبیح او
نهی نکند او را از فحشا و منکر او را از آن نماز جز حرمان و دوری نیفزاید و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول
که فرموده که حق نماز اینست که بدانی که نماز کردن رفتنی است بجانب خدای عز و جل و بدانکه تو در آن وقت در پیش
خدای عز و جل ایستاده پس هر گاه این را دانستی خواهی ایستاد از برای ایستادن بنده ذلیل راغب بانعام خواهنده ترسناک
از عقوبت او امیدوار باحسان و رحمت او و ترسان از او مسکین متضرع کنی تعظیم کننده و آنکسی را که پیش او ایستاده
بسکون و وقار و اقبال و توجه کنی بر نماز خود و اقامت آن نماز کنی بحقوق و حدود نقلست که حضرت امام زین
العابدین علیه السلام هر گاه بنماز ایستادی رنگ مبارک آنحضرت زرد شدی و حالش متغیر شدی گفتند ای فرزند رسول
خدا این چه حالتست فرمود هیچ میدانید که در حضور کی ایستاده خواهم شد و قریب باین از حضرت رسول صلعم
منقولست و در خبر است که حق جل و علا بحضرت موسی ع وحی فرستاد که ای موسی چون یاد حضرت ما کنی چنان
باش که در حالت یاد ما همه اعضای تو از هیبت ما لرزان شود و در وقت یاد کردن ما زبان را در پس دل دار یعنی غفلت
و پریشانی از خود دور کن و اول بزبان دل سخنگوی پس بزبان سر و چون در پیش ما ایستادی مانند بطریق ایستادن
بنده ذلیل نقلست که یکی از صحابه در بستانی نماز میکرد دراجی دید که قصد عبور کرده بود از میان درختان
درختان میپرید و خلاصی میجست خاطرش بدان مشغول گشت و ندانست که چند رکعت نماز گذارده است بحضرت رسالت
آمد و از آن حالت حکایت کرد و گفت یا رسول الله من آن بستان را در راه حق صدقه کردم حضرت رسول صلعم آن بوستان را
بده هزار درهم بفروخت و بمستحقان صرف کرد و از جمله فرائضی که رعایت آن لازم است نماز جمعه است که تاکید
بسیار در قرآن و احادیث در آن باب واقع شده و بعضی از علماء بعد از ایمان افضل عبادات نماز جمعه را دانسته اند و فرق
مخالفین تشنیعات عظیمه بر شیعه میکنند که نماز جمعه با اینهمه تاکید که در قرآن و سنت واقع شده و وجوبش متفق
علیه فرق شیعه است بر ترک آن اقدام مینمایند لیکن تشنیع ایشان بموقع است چه محققان علماء شیعه نماز جمعه را واجب
عینی میدانند یعنی البته جمعه را میباید کرد و نماز ظهر مجزی نیست و جماعه دیگر ظهر را مجزی میدانند لیکن افضل جمعه
میدانند خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا
الی ذکر الله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید هر گاه بانگ نماز بشود
در روز جمعه سعی کنید بذکر خدا و مراد بذکر خدا نماز جمعه است یا خطبتین جمعه یا هر دو و آن خیر است از برای شما اگر بدانید
و از حضرت رسول صلعم منقولست که بدرستیکه خدای عز و جل فرض کرده است بر شما نماز جمعه را پس هر کس ترک کند نماز جمعه را
در حیات من یا بعد از مرگ من در حالتیکه انکار نماز جمعه کند یا از راه سهل و سبک کردن پس جمع مکناد خدای عز و جل پراکندگی
او را و مبارک نگرداناد بر او نماز او را از جهت او و نیست روزه از جهت او و نیست زکوة از جهت او و نیست حج از جهت او و نیست
بر و نیکوئی از جهت او و نیست تا وقتیکه توبه کند از آن گناه و از حضرات ائمه ع در این باب تاکید و مبالغه بسیار منقول شده
و احادیث بسیار از ایشان در این باب وارد است تا بمرتبه که از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که من ترک ثلث جمعات
متوالیات طبع الله علی قلبه یعنی هر کس که سه جمعه پی در پی ترک نماز جمعه کند خدای عز و جل مهر میکند بر دل او و این مرتبه
ایست که در اعلا درجات کفر مذکور میشود چه مهر بر دل کسی میشود که دیگر در او قابلیت هدایت و ارشاد باقی نماند و از
قبول رحمت الهی معاند و راست و از حضرت صادق ع منقولست که من ترک ثلث جمعات متوالیات فهو منافق یعنی هر کس
سه جمعه پی در پی نماز جمعه را ترک کند او منافق است و احادیث در این باب از بسیاری بمرتبه ایست که حصر آن نتوان کرد لیکن

در این زمانها بسیاری از علماء عصر اصلحهم الله بنا بر غرضها که تقلید از وجوب جمعه مضایقه دارند و بعضی حکم بحرمت میکنند
و در این باب متمسکان بشبهها ضعیفه سست تر از خانه عنکبوت میشوند و غالب مردم عوام مانند با تقلید بعوام بشبهات
ایشان مغرور میشوند و جمعی اعتماد بر ظاهر ایشان کرده میگویند ایشان در کمال دیانت و تقوی اند ما پیروی ایشان میکنیم
و از حقیقت حال بیخبرند و عقلهای ایشان بتحقیق این امور نمیتواند رسید باین تقریب هرج و مرج عظیم در این امر بوده
و جمعی دیگر که اهلیت امامت نماز جمعه ندارند امامت جمعه میکنند و بهمین قناعت نکرده جماعتی را که اهلند و واجب الاتباع
اند و بر ایشان لازم است که تقلید و متابعت کنند تفسیق و تجهیل و تضلیل میکنند یعنی حکم بفسق و نادانی و ضلالت
ایشان میکنند و گروهی از ضعیف عقلان عوام را فریب داده بخود دعوت میکنند و چون اختلاف در میان مردم بسیار
شده سالها است که ارباب دولت متوجه تمیز این امور و دفع مبطلان و تقویت اهل حق نمیشوند حضرت واهب العطایا تعالی
شانه نواب اشرف اقدس اعلی را توفیق آن بدهد که متوجه مهام امور شرع و نظم و نسق شرع نبوی از ابدرجه اعلی رساند و
نماز هر چه بروجه اکمل بجا آورد مجملا مراعی نماز باید کرد مراعات جمعه بجا آورد و از حقوق جمله غافل نشود و سخن بدکیشان
است و انواع شبهات ایشان از راه نرود دیگر بعد از مراعات فریضه نماز آنچه مراعات آن ضرور و لازم است فریضه
زکوة است چه زکوة در قرآن مجید در اکثر مواضع بعد از نماز مذکور شده و تاکید در باب زکوة بسیار است و از شعار و علامات
مسلمانیست پس بر هر مؤمن واجبست که مراعات نموده زکوة واجب مال خود را اخراج نموده بمصرف شرعی زکوة برساند بر وجهی
که بری الذمه شود و این بیان میشود که اول احکام ضروریه زکوة را یاد گیرد آنگاه خود تحقیق سبک مجموع قدر
واجب خواه از غلات باشد و خواه از شتر و گاو و گوسفند و خواه از طلا و نقره از مال خود بیرون کند آنگاه خود بعینه
بمصارف شرعیه که جهة زکوة مقرر است برساند و اگر وکیل عادل ثقه داشته باشد که داند که او این اموال را
بمصرف شرعی میرساند اعتماد میتواند کرد اما اگر وکیل عادل و ثقه نباشد اعتماد نمیتواند کرد و محض اینکه رجوع کند با او
که بدهد بری الذمه نمیشود و این زکوة بر ذمه او باقیست و لازم است که در دادن زکوة نیت قربة داشته باشد یعنی
از زکوة رضای الهی را بمحض رضای الهی بدهد و در وقت ریاء قصد نداشته باشد و منت بر مستحق نگذارد که خدای عز و جل فرموده یا ایها
الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی ای گروه مؤمنان باطل مکنید تصدقات خود را بمنت گذاشتن
بر آنکس که صدقه با و میدهید و آزار رسانیدن بآنکس و بعد از مراعات زکوة مراعات فریضه صوم است و مراعات صوم
بآن نحو است که مسائل صوم را بداند و در روز رمضان از آنچه که باعث افطار میشود اجتناب کند و از هشام بن الحکم
از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع پرسید که علت روزه چیست حضرت فرمود که خدای عز و جل روزه را واجب
گردانید تا بسبب روزه توانگر و درویش برابر شوند بجهة آنکه توانگر در دنیا گرسنگی را تا آنکه رحم کند بر درویشان از آن
جهة که هر گاه چیزی میخواهد بر آن قدرت دارد پس خدای عز و جل خواست که خلق خود را برابر گرداند و بغنی بچشاند الم
گرسنگی تا رقت کند بر ضعیف و رحم کند بر گرسنه و حضرت امام رضا ع فرموده اند که علت روزه شناختن گرسنگی و
تشنگیست تا آنکه آن شخص ذلیل باشد و مسکین باشد و ماجور و از خدای تعالی طالب اجر باشد و صابر باشد و دلیل
باشد و از آن بشناسد سختیهای آخرت و شهوتهای او شکسته شود و واعظ او بوده باشد در دنیا و دلیل و باشد در آخرت تا آنکه
اندازه آن شدت را بداند از اهل فقر و مسکنت در دنیا و آخرت و حضرت صادق ع فرمودند که هر گاه روزه گیری روزه گیرد گوش تو
و دیده تو و موی تو و پوست تو و چیز چند دیگر از این شمرد و فرمود که نبوده باشد روز روزه ات همچو روز افطار حضرت
رسول صلعم بجابر بن عبدالله گفت یا جابر اینماه رمضانست هر که روزش روزه بگیرد و قدری از شبش بنماز برخیزد و شکم

وشکم و فرج خود را عفیف دارد یعنی از حرام نگاه دارد و زبان خود را از حرام نگاه دارد از گناه بیرون آید همچنانکه
از ماه بیرون آمد جابر گفت یا رسول الله چه نیکو است این حدیث حضرت رسول الله فرمود چه دشوار است این
شروط و حضرت صادق ع فرمودند روزه نه همین از خوردن و آشامیدن است تنها هرگاه روزه گیرند زبانها خود را
محافظت کنند و چشمها را بپوشانند و نزاع مکنید و حسد مبرید و فرمود که حضرت رسول الله ص زنی را شنید
که کنیز خود را دشنام میداد در وقتیکه روزه داشت حضرت طعامی طلبید و بآن زن فرمود که بخور آن زن گفت من روزه
دارم حضرت رسول ص فرمود چگونه روزه داری و حال آنکه کنیز خود را دشنام دادی پس باید در حال صیام چشم و گوش
وشکم و فرج را از حرام نگاه دارد و مناظره و خصومت نکند و با وقار بوده باشد و استغفار و دعا بسیار بکند و دعا
دفع بلا میکند و استغفار گناهانرا محو میکند چنانچه از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است و فاتحه عبادت و
توجه و حضور قلب کند و بتوجهات تصدق بجا آورد اینست فرایض که بعد از ایمان مراعات آنها بیشتر از سایر مثوبات
باید کرد و مرتبه دوم که واجبات غیر فرایض است سهل نباید گرفت و ترک یکی از واجباترا کوچک نباید شمرد که
کوچک کردن گناه صغیره و آنرا سهل و آسان شمردن کبیره است پس بقدر امکان مراعات واجبات باید کرد و در این
باب باید کوشید و سنن حضرت رسول را سهل نباید گرفت و بیرغبت بآن نباید بود بلکه اهتمام باید داشت و چند
معتبر باشد ترک نباید کرد خصوصا آنچه در باب آن تاکید بسیار واقع شده و ثواب بسیار بر آن مترتب است مانند نوافل
شبانروزی و صلوة جماعت که در آن باب مبالغه بسیار است چنانچه از حضرت رسول ص منقول است که نیست نماز
از برای کسیکه نکند نماز با مسلمانان در مسجد مگر بسبب علتی و عذری و حضرت رسول ص فرمود که غیبتی نیست الا
از برای کسیکه نماز در خانه خود کند و میل بجماعت نداشته باشد و هرکه میل بجماعت مسلمانان نداشته باشد
واجبست بر مسلمانان که غیبت او بکنند و ساقط میشود در میانه مسلمانان عدالت او و واجبست هجرت و دوری کردن از او
هرگاه دفع کنند او را و امر او را بامام مسلمانان امام او را امر بسازند و حذر میفرماید یعنی تخویف میکند که چرا بنماز جماعت
مسلمانان حاضر نمیشوی پس اگر بجماعت مسلمانان حاضر شد خوب و الا خانه را بر او میسوزانند و بعد از مرتبه سنن باید
مستحبات و تطوعاترا سهل نباید گرفت و در هر وقت آنچه ممکن باشد بجا باید آورد که در احادیث وارد شده که هیچ
ثوابیرا سهل نباید شمرد که گاه باشد که خدا عز و جل بنده را بسبب آن بخود در بهشت میبرد و بجنان باشد که بسم
الله بگوید و آب بیاشامد و شراب تشنه دهن بردارد و حمد بگوید و مرتبه سیم بسم الله گفته و آب بیاشامد و
بعد از فراغ حمد بگوید مجملا پادشاه باید که بعد از مراعات مرتبه ایمان و تحصیل آن اهتمام در باب فرایض بنماید و بعد
از فرایض مراعات واجبات دیگر بنماید و بعد از آن مراعات سنن حضرت رسول ص و بعد از آن مستحبات و تطوعات
غافل نشود و اگر گناهی از او سر زند توبه بنماید تا رفع آن گناه بشود و در این باب بطریق اختصار اکتفا نموده الحال متوجه تحقیق
توبه میشویم **باب چهارم در توبه و بازگشت** و تفضلیکه خدا عز و جل بر امت حضرت خاتم الانبیا نموده
در قبول توبه مادام که حلقوم بامیت و آنکه توبه رفع گناهان میکند هرچند بسیار باشند و آنکه اول درجه سلوک راه
حق توبه است و ذکر بعضی حکایات تائبان و در این باب چند فصل است **فصل اول در فضیلت توبه** بدانکه
توبه از گناه کبیره باتفاق علما واجب عینی فوریست یعنی بر هر فرد از افراد مسلمین هرگاه ارتکاب کبیره بنماید واجبست بر
فوریت تاخیر که از آن گناه توبه کند و بخدا عز و جل بازگشت نماید و احادیث در فضل توبه بسیار است از حضرت امام
جعفر صادق ع بروایت صحیحه منقولست که هرگاه توبه کند بنده توبه نصوح دوست میدارد او را خدا عز و جل پس میپوشاند

میپوشاند بر او آن گناه را در دنیا و آخرت راوی گوید گفتم چگونه میپوشاند بر او گناه را فرمود که فراموش میگرداند بر دو ملک که اعمال
را مینوشتند آنچه بر او از گناهان و وحی میفرستد بجوارح و اعضای آن شخص که پنهان کنید بر او گناهان او را و وحی
میفرستد ببقعهای زمین که پنهان کنید آنچه را که بر شما میکرد از گناهان پس ملاقات میکند با خدا عز و جل در
وقتیکه ملاقات میکند و هیچ چیز گواهی نمیدهد بر او بهیچ گناهی تمام شد حدیث و از اینجا معلوم میشود کمال مهربانی
خدا عز و جل نسبت به بنده تائب چه آمرزش گناه همین عذاب آتش دوزخ نیست بلکه رسوائی روز قیامت در مجمع پیغمبران
و امامان و شهیدان و صالحان و فرشتگان مراتب و آثار که بسیار عظیم تر است چه در بنده گناه چنانچه هست بر کسی معلوم
نمیشود چه انواع حجابها از دانستن حقیقت چیزها چنانچه هست در زمین شاه هست که یکی از آن حجاب غفلت و غرور است
اما در آن جهان که پرده از روی کار برافتد و حجابها برخیزد و حقیقتها روشن و نمایان شود قبح معصیت بسیار روشن
خواهد بود چه بنده با چندین عجز و ناتوانی و خدا عز و جل با چنان بزرگی چه لطفها از رحمت نموده و مهربانیها کرده
او در عوض آنچه خدا با او عطا کرده اثر آن خلاف و عصیان و نافرمانی او ساخته چه مقدار قبیح خواهد نمود و در
نظر اهل حق چه رسوائی خواهد بود و او را بچه اندازه خجلت و شرمندگی خواهد بود لیکن خدا عز و جل گناه تائب را میپوشاند
و چنان مینماید که کسی را از [illegible] اطلاع حاصل نمیشود تا باعث خجلت و رسوائی آن گناهکار نشود در حدیث مذکور
توبه نصوح مذکور شد و علما در تفسیر نصوح اختلافات کرده اند و آنچه از احادیث اهل بیت ع مستفاد میشود
اینستکه توبه نصوح آن بود که بنده توبه کند از گناهی و دیگر بآن گناه بازگشت ننماید ابو الصباح کنانی گوید پرسیدم
از حضرت صادق ع از قول خدا عز و جل یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی ای کسانیکه
ایمان آورده اید توبه کنید بجانب خدا عز و جل توبه نصوح غرض راوی اینستکه پرسیدم که توبه نصوح چه معنی دارد
حضرت فرمود توبه کند بنده از گناه پس از آن رجعت نکند بآن گناه محمد بن الفضل گوید از حضرت امام موسی ع پرسیدم
آنحضرت بر چنین فرمود و فرمود که دوست میدارد خدای عز و جل گناهکاران [illegible] بسیار توبه
کنند کانند و ابو بصیر میگوید که از حضرت صادق ع پرسیدم این آیه را حضرت فرمود که آن گناهیست که هرگز عود نکند
در آن گفتم کیست از ما که هرگز عود نکند در گناه حضرت فرمود یا ابا محمد خدای عز و جل دوست میدارد از بندگان خود
آنکسی را که مفتون شده باشد و تواب باشد یعنی بسیار رجوع و بازگشت توبه کننده و در بعضی روایات هست که خدای عز و جل
داده است بتائبان سه خصلت که اگر یکی از آنها داده شود بجمیع اهل آسمانها و زمین بآن نجات خواهند یافت
یکی آنکه خدا عز و جل فرموده ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین یعنی خدای عز و جل دوست میدارد بسیار
توبه کنندگانرا و دوست میدارد متطهرانرا یعنی جماعتی که در طهارت سعی مینموده باشند حضرت فرمود که
هرکه خدای عز و جل او را دوست میدارد او را عذاب نخواهد کرد دیگر خدا عز و جل فرموده الذین یحملون العرش
و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما فاغفر
للذین تابوا و اتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم ربنا و ادخلهم جنات عدن التی وعدتهم و من تابوا صح
صلح من آبائهم و ازواجهم و ذریاتهم انک انت العزیز الحکیم وقهم السیئات و من تق السیئات
یومئذ فقد رحمته و ذلک هو الفوز العظیم یعنی آنکسانیکه برمیدارند عرش را و آنکسانیکه حول
عرشند تسبیح میگویند بحمد پروردگار خود و طلب مغفرت میکنند از جهة کسانیکه ایمان آورده اند میگویند ای
پروردگار ما فراخ است رحمت و علم تو همه چیز را یعنی علم و رحمت تو به همه چیز رسیده پس بیامرز آنکسانیرا که توبه کرده اند

کرده اند از گناه و متابعت راه تو کرده اند و نگاه دار ایشان را از عذاب جحیم ای پروردگار و داخل گردان ایشان را در
جنات عدن که وعده کرده جهت ایشان و هر که صالح باشد از پدران ایشان و از ازواج ایشان و از ذریات ایشان
بدرستی که تو عزیز حکیمی و نگاه دار ایشان را از بدیها و هر که نگاه داری او را از بدیها در آن روز پس بتحقیق که رحم
کرده او را و آن فوز عظیم است دیگر خدای عز و جل فرموده وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ
النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ
اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا یعنی و آنکسانیکه نمیخوانند با خدا الهی دیگر و نمیکشند نفسی را که حرام کرده است خدای عز و جل
کشتن او را مگر بحق و زنا نمیکنند و هر که بکند این را در دنیا بد جزا و عقوبت گناه مضاعف میشود از جهت او عذاب
در روز قیامت و مخلد میماند در عذاب بخواری الا آنکسیکه توبه کرده باشد و ایمان آورده باشد و کار نیکو کرده باشد
پس ایشان را بدل میگرداند خدای عز و جل سیئات ایشان را بحسنات و خدای عز و جل بغایت بخشاینده و رحم کننده است و
محمد بن مسلم نقل میکند از حضرت امام محمد باقر ع که آنحضرت فرمود یا محمد بن مسلم گناهان مؤمن هرگاه توبه کند از آن
گناهان مغفور است از جهت او پس کار کند جهت آینده بعد از توبه و مغفرت الهی والله که این نیست الا برای اهل
ایمان گفتم اگر عود کند بگناه بعد از توبه و استغفار از گناهان و باز عود کند بتوبه فرمود یا محمد بن مسلم آیا گمان میبری
که بنده مؤمن پشیمان شود بر گناه و استغفار کند از گناه و توبه کند پس خدای عز و جل قبول نکند توبه او را گفتم اینکار
را چند نوبه کرد گناه میکند پس توبه میکند و استغفار میکند فرمود که هرگاه عود میکند مؤمن بتوبه و استغفار
عود میکند خدای عز و جل برو بمغفرت بدرستیکه خدای عز و جل غفور رحیم است قبول میکند توبه را و عفو میکند
از گناهان پس حذر کن از آنکه نا امید سازی مؤمنان را از رحمت خدای عز و جل و حضرت امام محمد باقر ع فرموده اند
که خدای عز و جل فرحناکتر است بتوبه بنده خود از مردیکه گم کرده باشد مرکب سوار خود را با توشه دان خود در
شبی تاریک پس ناگاه بیابد او را پس خدای عز و جل فرحناکتر است بتوبه بنده خود از آن مرد یابنده آن راحله پس آنحضرت
فرموده که تایب از گناه مانند کسیست که گناه نکرده و کسیکه مقیم است بر گناه و میگوید استغفر الله از باب تمسخر
است و آنحضرت فرمود که خدای عز و جل وحی فرستاد بحضرت داود ع که برو پیش بنده من دانیال پس بگو بدرستیکه تو عصیان
من بجا آوردی پس من بخشیدم ترا و عصیان کردی پس بخشیدم ترا و عصیان کردی پس بخشیدم ترا پس اگر تو عصیان من کنی در
چهارم نخواهم بخشید ترا پس آمد حضرت داود پیش حضرت دانیال و پیغام را رسانید پس حضرت دانیال فرمود یا
نبی الله بتحقیق که ابلاغ نمودی و پیغام رسانیدی و چون وقت سحر شد برخواست حضرت دانیال پس مناجات کرد با پروردگار
خود گفت یا رب بدرستیکه داود پیغمبر تو مرا از جانب تو چنین خبر داد قسم بعزت تو که اگر تو مرا بعصمت حفظ نکنی در گناه
نداری هر آینه عصیان تو خواهم کرد پس عصیان تو خواهم کرد پس عصیان تو خواهم کرد **فصل دوم در مقدار زمان**
توبه که قبول [illegible] از احادیث پیش معلوم شد که هرچند بنده توبه کند از گناه باز توبه را شکسته بگناه
رجوع کند باز توبه و بازگشت بخدای عز و جل کند توبه او مقبولست و وقت توبه مادامیست که رمقی از حیات در او باقی
باشد بکیر بن اعین روایت کرده از حضرت امام محمد باقر یا حضرت امام جعفر صادق ع که آدم گفت یا رب مسلط کرده ای
بر من شیطان را و جاری کرده ای او را بر من بجای خون یعنی همچنانکه خون در اعضاء من جاریست شیطان نیز راه
دارد پس جهت من چیزی قرار ده خدای عز و جل فرمود یا آدم کرده ام از برای تو که هر کس از ذریت تو که عزم بر سیئه

نماید بر او نوشته نشود پس اگر آن گناه را بکند بر او یک گناه نوشته شود و هر که از ایشان قصد حسنه بکند پس
اگر نکند آن حسنه را از جهت او یک حسنه نوشته شود و اگر آن حسنه را بکند خدای عز و جل جهت او ده حسنه نویسد
آدم گفت یا رب زیاد کن از جهت من فرمود که کرده ام از جهت ایشان توبه و پهن و منبسط کرده ام از جهت ایشان
توبه را تا وقتیکه نفس برسد باینجا گفت یا رب کافیست مرا و حضرت صادق فرموده که حضرت رسول ص فرموده که هر که
توبه کند قبل از مرگ بیکسال توبه او مقبولست آنگاه فرمود که سال بسیار است آنگاه فرمود که هر که توبه کند پیش از
مرگ بیکماه قبول میکند خدای عز و جل توبه او را پس فرمود که یکهفته بسیار است هر که توبه کند پیش از مرگ بیک
روز قبول میکند خدای عز و جل توبه او را پس فرمود بدرستیکه یکروز بسیار است هر که توبه کند پیش از معاینه توبه
او مقبولست و مراد از معاینه معاینه مرگست یا معاینه احوال آن عالم که در حین مرگ میباشد معویة بن وهب گوید که
ما بیرون رفتیم بجانب مکه و با ما پیری بود متاله متعبد تمام میکرد نماز را در راه و با او پسر برادری بود مسلمان پس
بیمار شد آن پیر گفتم به پسر برادر او کاشکی عرض کنی این امر را یعنی دین حق که مذهب شیعه است امید آن هست که خدای
عز و جل خلاص گرداند او را از آن مذهب باطل همه گفتند او را بگذارید که بمیرد بر اینحال لیکن پسر برادر او صبر نکرد تا
آنکه گفت یا عم بدرستیکه مردم مرتد شدند بعد از رسول ص الا گروهی اندک بیعت کردند با ابوبکر الا گروهی اندک و
بود از برای علی بن ابیطالب طاعت لازم آنچه بود از جهت حضرت رسول ص و بود بعد از حضرت رسول حق و طاعت از برای
آنحضرت پس نفسی کشید آن پیر و نعره زد و گفت من بر اینم و نفسش بیرون آمد پس داخل مجلس حضرت صادق ع شدیم و علی
ابن السری این ماجرا را بحضرت ع نقل نمود و حضرت فرمود که او مردیست از اهل بهشت ابن السری گفت او هیچ چیز از دین
نمیدانست و اعتقاد باین دین نداشت الا در آن ساعت حضرت فرمود که از و چه میخواهید والله که او داخل بهشت شد
و از اینجا معلوم میشود که اگر کسی تمام عمر کافر باشد و مشغول بانواع معاصی و ذنوب باشد و در نفس آخر اسلام آورد
یا از همه گناهان توبه کند خدای عز و جل میآمرزد و یقینا ببهشت میبرد **فصل سیم در بیان حد و معنی توبه و**
بیان بعضی اختلافات که علما را در باب توبه شده توبه در اصل لغت بمعنی رجوعست یعنی بازگشتن و آن هرگاه
بخدای عز و جل اسناد شود قبول توبه بنده کاست و رجوع بتفضل و احسان در حق ایشان و در حق بنده رجوعست از عدم
طاعت و انقیاد بجانب طاعت و فرمانبرداری و باصطلاح شرعی معنیی که در قرآن و حدیث مذکور میشود حقیقه توبه پشیمانی
است از گناه و فعل قبیح از آنجهت که قبیح است بجهت اطاعت و فرمانبرداری خدا نه از جهت غرضی دیگر از اغراض پس معتبر است
در توبه پشیمانی و آنکه پشیمانی او بسبب ناخوشی و قبح آن فعل باشد نه بجهت آنکه در آن عمل آزاری میکشد مانند کوفت
و بیماری یا سیاست کنند او را عقوبت میکنند و امثال اینها بلکه باید قبح فعل باعث پشیمانی باشد و اطاعت خدای عز و جل
و قصد قربت منظور باشد و خلافست میانه علما که آیا عزم بر آنکه دیگر هرگز معاودت بآن گناه نکند در توبه معتبر است
یا شرطست یا توبه مجرد پشیمانیست و این قول که توبه مجرد پشیمانیست خالی از رجحانی نیست لیکن هرگاه باعث پشیمانی قبح
فعل باشد بعید است که پشیمانی از عزم بر ترک خالی واقع تواند شد و نیز علما را خلافست که آیا توبه از بعضی گناهان دون
بعضی واقع میتواند شد یا نه یا بایمعنی که کسی نعوذ بالله مثلا خون ناحق که گناه کبیره است میکند و خوردن مال یتیم که گناه
کبیره است میکند آیا میشود که او توبه کند از خون ناحق دون مال یتیم یا بر عکس علما را در این مسئله خلافست و اقوی نزد بعضی
آنستکه توبه از بعضی گناهان دون بعضی توبه شرعیست و ایضا علما را خلافست که آیا وجوب توبه مخصوص گناهان
کبیره است یا توبه از گناه صغیره نیز لازم است و بر هر تقدیر شکی نیست که توبه را مراتب و درجاتست و درجه اول توبه از

از کفر است و درجهٔ دویم توبه از گناهان کبیره است و درجهٔ سیم توبه از مطلق گناهانست و درجهٔ چهارم توبه
از ترک سنن و مکروهاتست و درجهٔ پنجم توبه از ترک فضایل و شرایف اخلاق نفسانیه است و درجهٔ ششم
توبه از التفات و توجه است بغیر خدای عز و جل و نظر بچیزیکه از یاد خدا باز دارد و یا شخص را متنبه سازد به
گناهیکه نظر بچیزهائی میکنند که ایشانرا از یاد خدا باز میدارد و از بعضی اعلام است انچه وارد شده که حضرت عیسی علیه السلام
روزی خشتی بالین ساخته خوابیده بود شیطان امد و گفت خشت جهة استراحت بالین ساختن مناسب از زینت
انحضرت همانا عت خشت را از زیر سر برداشته بینداخت اگرچه ان استراحت حضرت مسیح را از یاد حق غافل
نمیسازد لیکن تشبهی است بغافلان خشت انداختن حضرت مسیح ع توبه بود از ان و از بعضی اعلام است انچه مرویست
که حضرت رسالت ص روزی بند نعلین مبارک انحضرت را نو ساخته بودند انحضرت را نظر بران افتاد و در نظر انحضرت نیکو
نمود فرمود همان بند کهنه را بیاورید و باین ملحق سازید و در اخبار امده که انحضرت انقدر گرسنه مانده بود که
سنگ بر پشت چسبیده بود **فصل چهارم** در بیان گناهان صغیره و کبیره و اختلافیکه علما را در این باب
هست و بیان انچه حق است در هر مقام جماعتی از قدماء علماء شیعه بان رفته اند که گناه صغیره و کبیره نمیباشد
بلکه هر گناهی نسبت بگناهیکه از و عظیم تر است صغیره است و نسبت بگناهیکه از و کوچکتر است کبیره چنانچه بوسیدن
زن حرام صغیره است نسبت بزنا کردن و کبیره است نسبت بنظر کردن بشهوت و علی هذا القیاس و این قول ضعیفست
و اقوی با قول علما است که میگویند گناه بر دو قسم است صغیره و کبیره و هرگاه کسی از گناهان کبیره اجتناب کند
خدای عز و جل گناهان صغیره را میبخشد چنانچه در ایهٔ شریفه ذکر این معنی شد لیکن علما را در معنی کبیره اختلاف بسیار
هست گروهی گفته اند گناه کبیره هر گناهیست که خدای عز و جل وعید عذاب بران کرده باشد در قران مجید و بعضی
گفته اند هر گناهیست که شارع بران حد مترتب ساخته باشد یا تصریح بوعید نموده باشد و بعضی گفته اند هر
گناهیست که دلالت بر ان کند که کننده را پروائی در دین نیست و بعضی گفته اند هر گناهیست که حرمتش بدلیل
قطعی دانسته شده باشد نه بدلیل ظنی و بعضی گفته اند هر گناهیست که وعید شدید بر او شده باشد در کتاب
خدا یا سنت حضرت رسول و ابن مسعود گفته که از اول سورهٔ نسا تا ایهٔ ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه باید
خواند هر چه در سوره تا باین ایه نهی از ان واقع شده ان کبیره است و گروهی گفته اند عدد کبایر هفت است
شرک بخدای عز و جل و کشتن نفسیکه خدای عز و جل حرام کرده و نسبت زنا بزن محصنه کردن و مال یتیم خوردن
وزنا کردن و از معرکهٔ جهاد رو گردانیدن وقتیکه جهاد واجب باشد و گریختن و پدر و مادر را عاق شدن و بعضی گفته اند گناه
کبیره نه است و بر انچه مذکور شد سحر و ظلم کردن در خانه خدا افزوده اند و بعضی دیگر خوردن ربا نیز افزوده اند و
بعضی زیاده بران شرب خمر و دزدی ذکر کرده اند از حضرت امیر المؤمنین ع نقل نموده اند و بعضی از علما بر هفت سابق
سیزده دیگر افزوده اند لواط یعنی با غلام دیگر سحر دیگر ربوا یعنی سود خوردن دیگر غیبت لیکن در غیبت تفصیل
بسیاری هست و همهٔ قسم ان حرام نیست چه جای انکه کبیره باشد بلکه بعضی اقسام ان واجبست و بعضی مستحب
و تفصیل ان در کتب فقه معلوم میشود دیگر یمین غموس و ان قسمیست ناحق که کسی بر سر دعوی یاد کند
دیگر گواهی ناحق دادن دیگر شراب خوردن دیگر استحلال کعبه یعنی حرمت کعبه مراعات نکردن و در انجا ظلم کردن
دیگر دزدی کردن دیگر نکث عهد و پیمان شکستن دیگر تعرب بعد از هجرت یعنی بعد از انکه شخصی از بلاد کفار مهاجرت
کند ببلاد مسلمانان باز ببلاد کفار عود کند و شاید بحکم دانسته باشد انکه از بلادیکه در انجا احکام ایمان و مسائل

و مسائل دین نتوان دانست هر گاه کسی ببلادی اید که در انجا کسب معرفت نتوان کرد و کسب نکرده عود کند ببلاد
سابق دیگر یأس من روح الله یعنی ناامید بودن از رحمت و فرج الهی دیگر امن من مکر الله یعنی ایمن بودن از مکر
الهی و بعضی بر انچه مذکور شد چهارده عدد دیگر افزوده اند اول گوشت مرده خوردن دیگر خون خوردن و گوشت
خوک خوردن و چیزیکه بغیر نام خدا ذبح کرده باشند بی اضطرار خوردن دیگر سحت مانند رشوه در حکم شرعی
خوردن چنانچه عمل قضاة اینزمانست دیگر در کیل و وزن کم کردن دیگر ظالمانرا مدد کردن دیگر حقیکه کسی طلب
داشته باشد و قدرت باشد و انکس طلب کند تاخیر کردن دیگر اسراف و تبذیر کردن و ان انستکه مالی را
بواسطهٔ غرض مهمل ضایع کند یا خرجها بموقع کند که مناسب حال انشخص نباشد چون زینتها و فرشها و خورشها
که زیاد باشد و باعث نقصان در احوال او یا دیگران شود دیگر خیانت کردن دیگر مشغول بملاهی چون ساز و
خوانندگی و امثال ان شدن و بعضی چیزهای دیگر نیز شمرده اند مانند عبادت و ان انستکه شخصی واسطهٔ بهم رسانیدن
فعل حرام مانند زنا و لواطه شود دیگر دیاثت و ان انستکه شخصی در فساد نسبت بحلیله و حرم خود پروائی نداشته
باشد و غیرتی او را نباشد دیگر قطع رحم و ان انستکه از خویشان خود مانند فرزندان و برادران و خواهران و
اعمام و امثال ایشان دوری کند و ایشانرا نه بیند و مهربانی نسبت بایشان نکند و احسان و بذل مالیکه نسبت بایشان
فراخور حال و اندازهٔ هر یک متعارفست بجا نیاورد دیگر نماز فریضه را تاخیر از وقت کردن عمدا تا انکه قضا
شود دیگر دروغ خصوصا دروغ بر خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام بستن و بباید دانستکه یک دروغ یا دو دروغ
داخل کبایر نیست بلکه کبیره انستکه مداومت بر دروغ کند و دروغ بسیار میگفته باشد چنانچه او را کذاب
گویند دیگر مسلمانی را بغیر حق زدن دیگر گواهی را پنهان داشتن و بباید دانستکه شهادتیکه اظهار ان واجبست
شهادتیست که انشخص از او مطلب گواه گرفته باشد نه مطلق دیگر سعایت و نزد بخانهٔ ظالمان کردن جهة
ازار رسانیدن بمسلمانان و اگر مطلب دفع ظلم از مسلمانی کند ثوابست دیگر زکوة واجب را باز داشتن و بمستحق نرسانیدن
دیگر حج واجب را از سال وجوب تاخیر نمودن دیگر صیغهٔ ظهار گفتن و ان انستکه شخصی بزن خود میگوید که تو
بر من مانند ظهر مادری دیگر محاربه کردن جهة راه بریدن و حرامی گری کردن و قولیکه علما اختیار کرده اند
در باب کبیره حق و صواب انستکه گناه کبیره هر گناهیست که در قران مجید وعید عذاب بران واقع شده باشد
و از حضرت صادق ع منقولست که از انحضرت پرسیدند از کبایر فرمود که در کتاب علی ع هفتست کفر بخدای عز و جل
و کشتن نفس و عاق شدن پدر و مادر و سود خوردن بعد از بینه یعنی بعد از انکه ثابت شود و معلوم شود که این
سود است و حرام است و خوردن مال یتیم از روی ظلم و گریختن از معرکه جهاد و تعرب بعد از هجرت و معنی اینها مذکور
شد و این حدیث دلالت بران میکند که گناه کبیره هفت باشد و معنی حدیث این نیست که گناه کبیره زیاده بر هفت
نیست بلکه همچنانکه گناه مختلف است بعضی کبیره و بعضی صغیره مراتب کبایر نیز مختلف است و بعضی کبایر اعظم
اند و بزرگترند در میان کبایر و این هفت کبیره اند که بزرگترین کبایرند و لهذا در بعضی احادیث دیگر حضرت صادق ع
فرموده اند اکبر کبایر شرک بخدا است و بعد از ان مأیوس بودن از روح خدا است و بعد از ان ایمن از مکر خدا
است و از انجمله عقوق والدین است و کشتن نفسی است که خدا حرام کرده الا بالحق و قذف محصنه و خوردن
مال یتیم و فرار از معرکهٔ جهاد و خوردن سود و سحر و زنا و یمین غموس و معنی ان گذشت و غلول یعنی غنیمتیکه
از کفار گرفته میشود دزدی کردن و منع زکوة مفروضه یعنی از مستحق باز داشتن و ندادن و گواهی دروغ و گواهی

و گواهی دروغ و گواهی پنهان داشتن و شرب خمر و ترک نماز عمداً یا چیزی از آنچه خدای عز و جل فرض کرده است و
نقض عهد و قطیعهٔ رحم و معنی آنکه گذشت و حضرت امام رضا ع جهت مأمون نوشته بود که کبایر کشتن نفس
است و زنا و دزدی و شرب خمر و عقوق والدین و فرار از معرکهٔ جهاد و مال یتیم بظلم خوردن و خوردن مردار و
خون و گوشت خوک و آنچه بغیر نام خدا ذبح کرده باشند بی اضطرار و خوردن سود بعد از ظهور و سحت و میسر یعنی
قمار و کم کردن در کیل و وزن و قذف محصنات و لواط و گواهی دروغ و ناامید از روح الهی و ناامید شدن از رحمت
الهی و مدد کاری ظالمان و میل بطرف ظالمان و یمین غموس و حق مردم باز داشتن و ندادن با عدم تنگی و دروغ و تکبر
و اسراف و تبذیر و خیانت و استخفاف بحج یعنی حج را سهل کردن و با وجود وجوب حج نرفتن و محاربه کردن با دوستان
خدا و مشغول بودن بملاهی مانند ساز و خوانندگی و شاید قصص و حکایات دروغ نیز از این نوع باشد و اصرار
بر گناهان است در عدد کبایر آنچه بنظر رسید در احادیث و کلام علما و بعضی چیزهای دیگر از قرآن و حدیث
مستفاد میشود مانند تکذیب است یعنی شخصی سخن راستی گفته باشد کسی او را تکذیب کند و گوید دروغ است و
استماع غنا و حیف در وصیت یعنی هرگاه کسی وصیتی کند موافق حق و عدل و احسان و صیت نماید و حیف و میل
بجا آورد و اصرار بر گناه نیز حکم کبیره دارد و آن است که مداومت بر نوع گناه نماید یا گناه بسیار کرده باشد هر چند
صغیره باشد چنانچه گناه صغیره را اکثر اوقات بکند یا اکثر اوقات ملازم گناهان باشد هر چند آن گناهان صغیره
باشد و در حدیث وارد است که لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار یعنی گناه صغیره نیست با اصرار بلکه
گناه کبیره میشود و با استغفار و توبه کبیره نیست یعنی حکم آن زایل میشود و اثر آن گناه برطرف میشود و اصرار
بر گناه آنست که بر آن گناه مقیم باشد و بسیار کند و بعضی از علما در حکم اصرار گرفته اند آنرا که کسی گناهی کند و بعد
از فارغ شدن عزیمت داشته باشد که باز آن گناه را بکند **فصل پنجم در تفسیر بعضی آیات** که متعلق
است بتوبه بعضی از علما گفته اند که در قرآن مجید ذکر توبه در قریب صد و پنجاه آیه مذکور شده و چون تفصیل
و بیان جمیع آیات موجب تطویل بسیار میشود ما در این مقام بر تفسیر یک آیه اکتفا مینمائیم قال الله تعالی وَالَّذِینَ اِذَا فَعَلُوا
فَاحِشَةً اَوْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ ذَکَرُوا اللهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلَّا اللهُ وَلَمْ یُصِرُّوا
عَلٰی مَا فَعَلُوا وَهُمْ یَعْلَمُونَ اُولٰئِکَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ خَالِدِینَ
فِیهَا وَنِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِینَ یعنی آنکسانیکه هرگاه بکنند فاحشه یعنی عمل زشت و اصل فحش پای از حد بیرون
نهادن است و از سدی و جابر منقول است که مراد زنا است یا ظلم کنند بر نفسهای خود یعنی مرتکب معاصی شوند یاد آورند
خدای عز و جل را و استغفار کنند از گناهان خود بعضی گفته اند مراد از یاد خدا کردن آنست که یاد عرض اکبر کنند یعنی
روزیکه ایشان و گناهان ایشان بر خدای عز و جل عرض میشود بیاد آورند و بعضی گفته اند مراد آنست که در خویشتن
یاد آرند که خدای تعالی ایشان را از آن بخواهد پرسید پشیمان شوند و باستغفار مشغول شوند و بعضی گفته اند مراد
آنست که ذکر خدای تعالی بزبان کنند بتسبیح و تهلیل و استغفار و طلب مغفرت کنند از خدای عز و جل و از وی طلب
آمرزش کنند و در خبر آمده که حضرت رسول ص فرمود مَا اَصَرَّ مَنِ اسْتَغْفَرَ وَلَوْ عَادَ فِی الْیَوْمِ سَبْعِینَ مَرَّةً یعنی اصرار
بر گناه نکرده کسیکه استغفار و توبه کند و اگر چه در روزی هفتاد نوبت عود کند و در خبر آمده طُوبٰی لِمَنْ
وَجَدَ فِی صَحِیفَتِهِ تَحْتَ کُلِّ ذَنْبٍ اَسْتَغْفِرُ اللهَ یعنی خوش از آنکه یافته شود در صحیفهٔ اعمال او در زیر هر
گناهی اَسْتَغْفِرُ اللهَ یعنی خوش از آنکه یافته شود و در خبر است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که هرکه بگوید

بگوید اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ عقب هر نماز بامداد خدای عز و جل جهت او هفتصد
کبیره ببخشد آنگاه فرمود خیری نباشد در کسیکه در روزی هفتصد کبیره بیشتر کند و از حضرت صادق ع روایت
است که او فرمود که او صد بار استغفار کند در وقت خواب همه شب گناه از وی بریزد تا بروز آرد و از حضرت رسول ص
منقول است که خدای تعالی بیامرزد گناهان را الا آنرا که نخواهد بیامرزد شرک فرمود آنکس که استغفار نکند وَمَنْ یَغْفِرُ
الذُّنُوبَ اِلَّا اللهُ و که میبخشاید و میامرزد گناهان را الا خدای عز و جل وَلَمْ یُصِرُّوا یعنی اصرار نکنند و مقام نکنند
بر گناه و مراد باستغفار در این آیه نه آنست که بزبان گوید اَسْتَغْفِرُ اللهَ بلکه مراد آنست که بدل پشیمان شود
از کردن گناه با پشیمانی با عزیمت بر نکردن آن گناه و در حدیث است که مصر بر گناه که بزبان استغفار میکرده باشد
مستهزء است وَهُمْ یَعْلَمُونَ یعنی ایشان دانند که آنچه میکنند معصیت است و بعضی گفته اند مراد آنست که
ایشان دانند که خدای عز و جل بتوبه گناهان ایشان را میبخشد یا دانند که گناه کرده اند یا دانند که ایشان را خدائی
هست که گناه ایشان را میامرزد و از حضرت رسول ص منقول است که هرکه گناهی بکند و داند او را پروردگاری هست
که گناهان میبخشد او را بیامرزد و اگرچه استغفار نکند و از آنحضرت منقول است که خدای عز و جل فرموده که هرکه
داند که من قادرم که گناه او یا بیامرزم بیامرزم او را و باک ندارم عبید بن عمیر گفته که در بعضی کتابهای خدا هست که ای
فرزند آدم مادام که مرا خوانی و بمن امیدواری من گناهت بیامرزم با آنکه از تو در وجود در آمده است و باک ندارم
در خبر است که در بنی اسرائیل شخصی خلاف توبه کرد از روی بی اعتباری بر خود در آمد و سر بر زمین نهاد و گفت بار خدایا
من منم و تو توئی من آنم که بر سر گناه شوم و تو آنی که بر سر آمرزش هاتفی آواز داد که همچنین است که گفتی سر بردار
که آمرزیده شدی اُولٰئِکَ جَزَاؤُهُمْ ایشان آنانند که جزا و پاداش عمل ایشان آمرزش باشد یعنی آنانکه بر این صفت
باشند که در این آیه و آیات پیش گذشت جزاء ایشان آمرزش و بهشتها باشد که در زیر درختان آن جویها میگذرد و
در آنجا مخلد خواهند بود و نیک مزد بهشت جهت عمل کنندگان بهشت در خبر است که خدای عز و جل وحی فرستاد بموسی
که یا موسی چه بیشرم باشد آنکس که او طمع کند در بهشت بی عمل یا موسی چگونه سخاوت کنم برحم بر آنکه بخل کند بطاعت
خود و بعضی گفته اند چون این آیه نازل شد ابلیس بگریست آنگاه گفت بعزت تو نا توانم اغوا کنم ایشان را خدای تعالی فرمود
بعزت و جلال من که ایشان را بیامرزم مادام که استغفار میکنند و بعضی گفته اند که سبب نزول این آیه آن بود که
جماعتی از صحابه گفتند یا رسول الله بنی اسرائیل از ما گرامی تر بودند بر خدای عز و جل فرمود چرا گفتند برای آنکه چون
گناهی کردندی در سرای ایشان نوشته پیدا شدی که بر خویشتن عقوبتی بکنید از گوش بریدن یا بینی بریدن یا امثال
آن تا کفارهٔ گناهان باشد ایشان آن بکردندی و اگر نه شدی بکفارهٔ گناه حق تعالی این آیه فرستاد و گفت شما گرامی ترید
بر من که شما را این فرمودم بکفارهٔ گناه از شما بتوبه و استغفار راضی شدم و بعضی گفته اند در نبهان تمار نازل شد
که مردی خرمافروش بود زنی بدکان او رفت که خرما خرد زن جمالی بود گفت ای فلان مرا خرمائی به از این هست در
خانه اگر خواهی با بخانه رویم و از آن خرما دهم زن با او بخانه رفت چون او را خرما داد او را در بر گرفت و بوسه کرد
زن گفت اِتَّقِ اللهَ از خدا بترس مرد در حال پشیمان شد و دست از وی بداشت و نزد حضرت رسول آمد و گفت یا
رسول الله خویشتن را هلاک ساختم و قصه با حضرت رسول ص بگفت و گفت یا رسول الله آنچه من سزاوارم با من بکن
جبرئیل آمد و این آیه آورد **فصل ششم در نقل بعضی حکایات تایبان** حکایت اول توبهٔ ثعلبهٔ انصاری
رحمه الله نقل کرده اند که هرگاه حضرت رسالت پناه ص عزیمت غزوی فرمودی میان دو تن از صحابه عقد اخوت بستی

بیش تا یکی روی بغزا آورده اند یکی مانده انتظام مهام ضروریه او را در عهده خود گرفتی در غزوه تبوک حضرت رسول
میانه سعید بن عبد الرحمن و ثعلبه انصاری عقد اخوت بسته بود و سعید در ملازمه حضرت رسالت پناه عازم
جهاد شد ثعلبه تهیه اسباب معیشت اهل و عیال ویرا بخود گرفته هر روز بیامدی و آب و هیزم و سایر ما یحتاج
خانه سعید مهیا کردی روزی بامنزل آمد و زن سعید که سعادت ازلی و را در حجله عصمت پرورش داده بود
از پس پرده جهه مهمی با وی سخن میگفت ابلیس در دکان وسوسه بگشاد و متاع غرور و فریب در نظر ثعلبه جلوه
داد که مدتیست که از پس حجاب سخنی میشنوی آخر نظری کن تا ببینی که در پس پرده چیست که میگوید این سخن کیست ثعلبه
بمکر شیطان مغرور شده نگاه کرد زنی دید در آنخانه با جمال تمام ثعلبه از مشاهده حسن و جمال او بیقرار و پریشان
روزگار شده پرده آزرم از پیش برداشته به پس پرده در آمد و خواست که چنگ مراد در دامن آرزو زند زن گفت ای
ثعلبه روا باشد که ستر حرمت برادر غازی خود میکنی و او در راه خدا بغزا مشغول و تو اینجا قصد حرام او میکنی سخن
آن عفیفه تیری بود که از کمان قضا بهدف سینه ثعلبه آمد نعره بزد و از خانه بیرون دوید روی بصحرا نهاد و در
پای کوهی بر خاک افتاده چون مرغ نیم بسمل طپیدن آغاز نهاد و شروع در بیصبری و بیقراری نهاده شبها تا روز
فریاد میزد که الهی انا انا و انت انت تو معروفی بآمرزگاری و من موصوفم بگناهکاری تو واهب عطیات و منم
مرتکب خطیات چندان در کوهستان بسر برد که موکب جلال حضرت رسالت بمدینه رسید برادران باستقبال
مسافران رفته هریک از برادر خود استفسار احوال سفر و استخبار اوضاع حضر مینمودند سعید چندانکه انتظار
ثعلبه کشید نه از و اثری دید و نه از مهم او خبری شنید دلش بسته بند تامل شده چون بخانه آمد اول بار از عیال
کیفیت حال ثعلبه سؤال کرد زن صورت ماجرا باز نمود و گفت حالا ثعلبه در کوه قرین صد گونه غم و اندوه است
فریاد کنان و نعره زنان بسر میبرد و سعید گریان گریان بطلب وی بیرون آمد و هرجائی تفحص مینمود تا آخر ثعلبه را
یافت در زیر سنگی نشسته و دست حسرت بر سر زده باواز بلند میگفت واندامتاه و اخجلتاه وای از شرمساری روز
فردا از حسرت و رسوائی روز قیامت سعید بیامد و او را در کنار گرفت و دلداری داد و گفت ای برادر برخیز تا روی بدار
الشفاء نبوت آریم شاید بیند زدرد دوائی و این رنج را شفائی پدید آید ثعلبه گفت اگر آمدن ناچار است دستهای من
بر بند و ریسمانی در گردن من افکن و چون بندگان گریز پای بخدمت حضرتم بر سعید دستهای وی بر بسته و طنابی در گردنش
افکند بمدینه در آورد ثعلبه را دختری بود حمصانه نام خبر آمدن پدر شنوده و از آن بیامد و چون پدر را بدان منوال
دید گریان شد و گفت ای پدر این چه صورتست که مشاهده میکنم ثعلبه گفت ای نور دیده این حالت گناهکارانست در
دنیا تا بحالت ایشان چگونه باشد در آخرت گذر ایشان بخانه یکی از صحابه افتاد از منزل بیرون آمد چون بر ماجرا اطلاع
یافت ثعلبه را از پیش خود براند و گفت باندیشه آن خیانت که کرده بیم از هست که بعذاب الهی گرفتار گردی برو تا شآمت
غاشیت تو بمن نرسد و همچنین هریک از صحابه که میگذشت او را تخویف میکردند و از خود میراندند تا بخدمت حضرت
امیر المؤمنین ع آمدند حضرت فرمود که ای ثعلبه ندانستی که غیرت حقتعالی بر غازیان و مجاهدان از همه کس بیشتر است
اگر این مهم تدارک پذیرد جز بوسیله حضرت رسالت پناه نتواند بود ثعلبه بیامد و بر در حجره حضرت رسول صلعم ایستاد
آواز داد که المذنب المذنب حضرت رسالت ص شرف اجازت ارزانی داشت و پرسید که ای ثعلبه این چه حالتست ثعلبه
صورت واقعه بعرض رسانید حضرت فرمود که بزرگ گناهی کرده و عظیم خطائی از تو صادر شده از پیش من برو و ملازم
درگاه الله باش تا چه فرماید ثعلبه بیرون آمد و روی بصحرا نهاد دخترش پیش راه گرفت که ای پدر دل و جان بر تو

بر تو میشود و میخواستم ملازمه تو اختیار کنم اما چون حضرت پیغمبر ترا از پیش خود رانده محالست که من دیگر
بتو بپیوندم ثعلبه خروش بر کشیده بکوهستان درآمد و مینالید و در زمین میغلطید و میگفت خدایا همه
کس را از پیش خود براندند و دست نا امیدی بر من افشاندند امید من بیکبارگی اکنون دست نگیری که دستگیری
و اگر تو عذر نپذیری که در پذیرد و چند روز بدین سوز و گداز بسر برد و شبی چند بگریه و زاری بپایان آورد تا
مبشر عنایت الهی در رسید و نماز عصری بود که آیه در فصل سابق مذکور شد جبرئیل فرود آمد فرمود یا رسول
الله دوست میگوید چرا بندگان ما را امید از درگاه ما نا امید میکنی حضرت رسول مرتضی علی ع را با سلمان فارسی
بطلب ثعلبه فرستاد و شبانان ایشان را نشان دادند که شخصی شب باین وادی میآید و در زیر آن درخت مینالد تا
صبر کردند تا نماز شام در آمد ثعلبه بیامد و در زیر آن درخت سجاده نیاز بگسترانید و مناجات دلسوز آغاز
نهاد که الهی از همه درها محرومم و از همه کس نومید تا مرادی موسوی تو نیز اگر براندی روی بکه آرم و چاره کار خود از کجا
چشم دارم حضرت مرتضی علی ع گریان شد و ثعلبه نیز غریوانکشت پیش آمد گفتند البشارة البشارة ای ثعلبه
مژده باد که حقتعالی از این ما زینت و پیغمبر خدا ص ترا میطلبد و آیه نازل شده بروی خواندند ثعلبه با ایشان بمدینه
آمد و حضرت رسول ص در مسجد نماز خفتن میکرد او در ایشان نیز اقتدا نموده بنماز مشغول شدند بعد از
از فاتحه سوره تکاثر آغاز فرمود در آیه اول ثعلبه نعره زد و در دوم خروشی عظیم درگرفت چون آیه سیم تمام
نمود که کلا سوف تعلمون از پای در افتاد رسول ص بعد از ادای نماز بفرمود تا آب بر روی ثعلبه زدند او را در یافتند
جان داده و مرغ روح شریفش از حبس قفس بدن بروضه علیین پرواز نموده حضرت رسول ص با جمله اصحاب گریان
شدند و غریو از میانه جمیع برخواست حمصانه را خبر شد بیامد و در پایان پای پدر ایستاده آغاز گریه کرد
و گفت یا رسول الله مدتی بود که روی پدر ندیدم و در بند خشنودی تو بودم گفتم چون دل مبارک شما از وی خشنود
گردد آنگاه چشم بر روی او اندازم این زمان که آمد ولکن وی نمرده او روی در حجاب فنا کشید حضرت گریان شدند او
را تسلی داده و کار ثعلبه ساختند و حضرت ص در تشییع جنازه ثعلبه بسر انگشتان راه میرفتند یکی پرسید از سبب
آنحضرت فرمود که از بسیاری فرشتگان که بنماز جنازه او رغبت نموده اند تمام قدم خود را بر زمین جای نمییابم **حکایت**
دوم در ذکر توبه حضرت آدم ابو البشر آورده اند چون آدم و حوا بموجب کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک
الجنة یعنی ای آدم ساکن باش تو و جفت در بهشت در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند و مجموع
نعمتهای بهشت غیر از میوه یک درخت معین بر ایشان حلال شد چنانچه حضرت باری جل جلاله میفرماید که وکلا
منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی بخورید از بهشت یعنی از میوه های
بهشت از هر جا که خواهید و نزدیک مگردید باین درخت یعنی درخت گندم بقول مشهور و بعضی گفته اند درخت
انگور و بعضی گفته اند درخت انجیر و بعضی گفته اند درخت کافور در تکمله گوید درخت گندم از همه اشجار بهشتی
زیباتر مینمود و هر مزه که میوه های بهشت داشتند در آن موجود بود هر جا که آدم و حوا می نشستند فی الحال در نظر
ایشان آن درخت سبز میشد ایشان روی بطرف دیگر میکردند و آنجا نیز از زمین میرست فتکونا من الظالمین یعنی
هرگاه از آن میوه تناول کنید خواهید بود از ستمکاران بر نفسهای خود یا نقصان رسانندگان بهره های خود از
ونعمت القصة آدم و حوا در ریاض بهشت آرام گرفتند و در آن وقت شیطان از داخل شدن بهشت ممنوع بود
و بسبب آنکه دوری و مهجوری ابلیس از ساحت قرب بنابران بود که از سجده آدم ع ابا نموده بود عداوت حضرت آدم

آدم در باطن او متمکن بود و میخواست که بهر حیله که باشد آدم را از بهشت بدر سازد و سنگ تفرقه در
جمعیت آدم و حوا اندازد و چون پیشتر خزانه داری بهشت تعلق باو میداشت و اهل بهشت او را میشناختند گاه
گاه بر حوالی بهشت میگذشت و از آشنایان حال آدم میپرسید تا خبر یافت که آدم از خوردن گندم ممنوع شد
ابلیس را سر رشته حیلتی بدست آمد و بقول مشهور با مار و طاوس بحکم مجبتی فهم که با ایشان داشت مشاورت
کرد تدبیر دخول بهشت از ایشان مدد خواست و مار او را در دهان گرفته به بهشت داخل ساخت بر وجهیکه خازنان
بهشت مطلع نشدند و مار از جمله فرشتگان بود و پرها و پایها داشت و از جمله خازنان هشت بود و چون ابلیس
شقی داخل بهشت شد گرد آدم میگشت و وسوسه را بهانه میجست تا وقتیکه حضرت آدم بر تخت دولت نشسته بود
و حوران و غلمان بر دور وی کمر خدمت بسته بودند انواع بهجت و حضور حاصل بود و ناز و نعیم بهشتی متواصل
ناگاه بر زبان حضرت آدم ع گذشت که چه خوش جایست این بهشت اگر مخلد بودی و آفت زوال از ساکنانش دور بودی
ابلیس این سخن غنیمت دانسته بشکل مجهول نزد حضرت آدم آمد و در زیر درختی گریه کنان و نوحه کنان و فریاد
زنان بایستاد حضرت آدم ع را نظر بر او افتاد پرسید که چه کسی و نوحه چرا میکنی گفت از جمله کروبیانم یعنی مقربانم
و بر حال زوال دولت شما نوحه میکنم که تا چشم باز کنید فراش قضا بساط دولت شما در هم نوردیده و کارکن
تقدیر بنای کامکاری شما در هم افکنده و ملک شما بزوال رسیده و دولت شما بدیگری انتقال یافته حضرت آدم
از این کلمات وحشت انگیز بفکر افتاد ابلیس چون دید که تلبیس او تاثیری کرد بطریق نصیحت گفت هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ
شَجَرَةِ الْخُلْدِ چون میبینی که مرا بر درخت جاوید دلالت کنم که چون از میوه آن تناول نمائی جاودان در این
منزل دلگشای و مسکن راحت فزای بمانی آنگاه آدم و حوا را از آن درخت منهیه کرده ایشان ابا نمودند
و گفتند ما را از تناول این نهی شده ابلیس قسم یاد نمود که من شما را از ناصحانم و این درخت ان درخت منهی نیست
و حوا مایل بجانب ابلیس شد فی الجمله مدد او میکرد و حضرت آدم ع و حوا از آن تناول نمودند و باید دانست
که انبیا از جمیع گناهان کبیره و صغیره معصومند و نهی خدای عز و جل از آن شجره بر سبیل تحریم نبود یعنی آنکه حرام ساخته
باشد خوردن میوه آن را بلکه بر سبیل اولویت بود مانند نهی از مکروهات القصه بعد از خوردن آن دانها تاج
کرامت از فرق عزت ایشان در افتاد و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه ماندند و بحال خود فرو نگریستند
بجانب هر درخت که میشتافتند از ایشان دور میشد و از هیچ یک برگ نوائی نمییافتند آدم از خجالت برهنگی بهر
طرف گریزان میرفت ناگاه خطابی در رسید که از ما میگریزی آدم ع در جواب گفت بل حیاء منک یا رب گریختن از
حضرت تو کسی را ممکن نیست لیکن خجالت و پشیمانی موجب گریختن و پریشانی است عاقبت ببرگ انجیر ستر عورت نمودند
فرمان رسید که از بهشت نازل شوید آدم دست حوا گرفته از بهشت بیرون آمدند جبرئیل ع گفت دست از حوا بدار
که هر یک را بجائی دیگر میباید رفت آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روی بطرفی نهادند آدم میگریست که وا غربتاه
و حوا فریاد میکرد که وا فضیحتاه فرشتگان میگریستند و بر حال ایشان میگریستند حضرت آدم بکوه سراندیب افتاد
خدای عز و جل فرمود بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ یعنی بعضی از شما مر بعضی را دشمن باشید مراد دشمنی ابلیس است با دشمنی
بعضی آدمیان با بعضی وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ یعنی از برای شماست قرارگاه و تمتع در
زمین تا وقتی که هنگام رسیدن اجلها باشد تا روز قیامت آورده اند که چون آدم از معارج قدس بدین جا آمد
یاد آنجا میکرد و میگریست از ابن عباس منقولست که هرگاه آدم یاد بهشت میکرد بیهوش میشد فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ

رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ یعنی فرا گرفت آدم از جانب پروردگارش سخنی چند و توبه کرد و خدای عز و جل توبه
او را قبول کرد و آن کلمات بعضی گفته اند که این بود که رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا تا آخر آیه و بعضی کلمات دیگر
گفته اند توبه حضرت آدم بسه چیز قبول یافت حیا و گریه و دعا اما حیا بمرتبه بروی غالب بود که بعضی گفته
اند که حضرت آدم سیصد سال سر بالا نکرد و باسمان ننگریست از خجلت و شرمندگی گناه و گریه وی بمرتبه بود که
در اخبار آمده اگر جمع کنند گریه تمام دنیا را و نسبت دهند بگریه حضرت داود گریه وی بیشتر باشد و اگر گریه
اهل عالم و گریه داود را نسبت دهند بگریه حضرت نوح گریه حضرت نوح ع بیشتر باشد و اگر گریه همه را با گریه
حضرت آدم ع نسبت دهند گریه حضرت آدم ع بیشتر باشد گفته اند چون حضرت آدم ع بدنیا آمد دویست سال میگریست
و چهل روز طعام و شراب نخورد و صد سال با حوا خلوت نکرد و دعا کلماتی بود که تلقی نمود در اخبار اهل البیت ع
چنین آمده که چون خدای تعالی آدم را بیافرید و بهشت و را عطسه شد خدای تعالی او را ملهم ساخت که گفت الحمد لله
خدای تعالی او را گفت یَرْحَمُكَ اللَّهُ وَلِذَٰلِكَ خَلَقْتُكَ خدا بر تو رحمت کناد و ترا از جهت رحمت آفریده حضرت آدم بر ساق
عرش نگریست شبحها و مثالها از نور دید بر صورت خود نام هر یک بر بالای سر او نوشته محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
حضرت آدم گفت بار خدایا پیش از من بر صورت من خلقی آفریده فرمود نه گفت اینان کیستند فرمود که فرزندان تواند و اگر نه
ایشان بودندی ترا نمی آفریدم گفت بار خدایا کرامی بند کان اند بر تو گفت ای آدم این نامها یاد گیر تا در وقت درماندگی مرا باین نامها
بخوانی تا بفریاد رسیم آدم آن نامها یاد گرفت چون آن ترک مندوب کرد و خواست از آن توبه کند و مثل آن ثواب فوت
شده دریابد بحق ایشان دعا کرده طلب توبه نمود و بعد از جریان آن کلمات جبرئیل نازل شد مژده عفو و غفران رسانید

حکایت در بیان کیفیت توبه نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الموسوی الصفوی

انار الله تعالی برهانه کیفیت آن بر وجهیکه صدر جهان طیبی در کتابیکه جهت بعضی سلاطین قطب شاهیه نوشته بر این
وجه است که در تاریخ سنه اربعین و تسعمائه که آن پادشاه با استحقاق از جانب خراسان بجهت شنیدن اخبار آمدن روم
متوجه عراق گردید در اثناء راه بمشهد مقدس حضرت امام الجن و الانس ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام رسیده
بشرف زیارت مرقد منور آنحضرت مشرف شد شبی در آن روضه متبرکه که محل استجابه دعا و مکان قبول توبه و استغفار
گناهانست جهت اخبار آن شب و طلب حوایج و مرادات از حضرت حق عز و علا بوسیله روح پر فتوح آنحضرت خواستن بصباح
رسانید اتفاقا در آن شب جذبه از جذبات الهی بر دل آگاه و خاطر خیر خواه آن پادشاه عالم پناه رسید بسبب غلبه و زیادتی
نور ایمان بر ظلمت غفلت و شهوت و عصیان و بواسطه تسلط سپاه فرشتگان بر لشکر شیطان با وجود عنفوان جوانی
کمال اشتیاق بامتثال شهوات نفسانی خطاب یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا یعنی ای کسانیکه مومنید
توبه کنید بجانب خدا توبه نصوح را از ته دل جواب لبیک گفته بجهت ندامت و پشیمانی بر ایام ماضی از سر عجز و تضرع
و زاری و گریه و بیقراری در آن روضه شریفه روی بدرگاه حضرت باری آورده صبغه توبه را ادا نمود و حضرت امام ع را گواه
ساخت صدر جهان گوید و از آن تاریخ تا حال که قریب چهل سال است بر توبه خود بمرتبه تائب و راسخ مانده که احدی را
از جنس بشر طاقت آن نیست با وجود آنکه بسبب توبه و منع مردمان از ظلم و زیادتی و طغیان و گناه و خطا و عصیان و شرب خمر
و قصد ناموس مسلمانان که مخمر است در طبیعت اجلاف چند توبه ظالمان گمراه و عاصیان روسیاه قصد ملک و سلطنت
و جاه بلکه جان شریف آن پادشاه نمودند اما آن عالم پناه توکل کل بر معبود بحق و حافظ و ناصر مطلق کرده اصلا شائبه
تزلزل و اضطراب بخاطر در نیاورده و از ره نداده پیروی شرع مطهر و متابعت ائمه اثنی عشر از دست نگذاشت و بهمین

حکایت توبه شاه طهماسب

بیمن و برکت ثبوت و رسوخ در توبه و متابعه ائمه جمیع آنها که از اختلالات فاسد بخواطر آورده بودند مقهور و مغلوب
بلکه معدوم و نابود شدند صدر جهان گفته که توبه آن پادشاه باعث توبه چندین هزار عاصی گناه کار گردید و در
آن زمان که آنحضرت بشرف توبه مشرف گشت و احکام و فرامین بجمیع ممالک محروسه شرف صدور یافت که جمیع شرابخانها
و بیت اللطف برطرف سازند و اسباب عیش و طرب و آلات مناهی و ملاهی در هم شکنند و مردم را از شرب شراب و خوردن
بنگ و بوزه و باقی منکرات منع نمایند و رعایا و متوطنان بلاد را تمام بحکم قضاة اسلام برده از جمیع قبایح و مناهی
توبه دهند و در هر محله و هر کوچه و جمیع مساجد مردمان مقرر کنند که عوام را ضروریات دین و ارکان خمسهٔ اسلام
تعلیم نمایند و از هر کس امری خلاف شریعهٔ مطهره واقع شده بنوعیکه در شرع مقرر شده او را بسزا و جزا رسانند
و بنا بر این جمیع مردم ممالک محروسه بشرف توبه مشرف شدند و آداب طهارت و نماز و روزه و حج و اداء زکوة مفروضه
یاد گرفتند و از آن مردم که بحکم شاهی توبه کردند بعضی از صمیم قلب و خوشنودی خاطر توبه نمودند و بدان سعادت ببرکت
آن پادشاه فایز شدند و بعضی از ترس سیاست شاهی و خوف درهٔ محتسب و شلاق داروغه و دزد سیاستی
توبه کردند و بعد از توبه چون اسباب فسق و فجور بدست نمیامد و اگر کسی مخفی بدست می آورد موجب تلف جان و
فوت مال میشد از آن احتراز نمودند و عادت طبیعت ایشان برطرف شد و دیگر آنکه ایشان را معلوم گشت که شاه
بالطبع بفاسق و فاجر و بی قید بد است و هیچ کس از این طایفه منظور نظر عاطفت و احسان آنحضرت نمیگردد و همیشه
در مقام تربیت و نوازش سادات و علما و صلحا و اتقیا میباشد و آنانکه بحلیهٔ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ
یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است آراسته اند و بمزید کرامه صلاح پیراسته و بدین سبب بجماعت
درجات عالی یافته بانعامات و سیورغالات زیاده بر زمان سلاطین ماضی موظف گشته اند ایشان نیز مایل
زهد و صلاح و طاعت و عبادات گشتند تا بدین وسیله شاید در زمرهٔ مقربان و جملهٔ نزدیکان داخل شوند و از
انعامات و ادرارات محظوظ و بهره مند گردند بدین واسطه مدتی بطاعات و عبادات اوقات گذرانیدند و از فسق
و فجور اجتناب نمودند نور عبادت در باطن ایشان راه یافت و ظلمت عصیان و گناه محو شد در آخر حال از ته دل
توبه و استغفار نمودند بر عمری که بصدور امور قبیحه و سیئات تلف شده بود متاسف گشتند و اینهمه ببرکت توبه
و توجه آن پادشاه بود و در ثواب همهٔ اینها آن پادشاه شریک بود دیگر آنکه توبهٔ آنحضرت باعث شد که آنقدر
املاک و اسباب و خانه و باغ رعایا و مساکین که اصحاب ظلم و تعدی از زمان سلطنت خاقان فردوس مکان علیین آشیان
شاه اسمعیل نور الله مرقده تا هنگام توبه کردن آن شاهنشاه بزور و تعدی از فقرا و مساکین گرفته بودند آنحضرت
مطلع بر آن گشته تمامی آنرا بصاحبان آن رسانید و آنچه داخل دیوان شاهی جمع شده بود از املاک و غیره اگر صاحبش حاضر بود
بدو رسانیدند و اگر نه بوارثان او رسانیدند و اگر ناحق بر کسی ظلم و زیادتی در نفس یا عرض واقع شده بود او را یا
وارثان او را طلبیده بطریق صلح تدارک خواطر آنها نموده حلیت حاصل کردند و اینعمل هم چنانکه موجب رفع عقاب
اخروی و باعث حسنات آنحضرت گشت سبب رفاهیت حال و خشنودی فقرا و مساکین و نفع رعایا و متوطنان بلاد گردید
والحق تا غایت هیچ صاحبدولتی را بدین طریق توفیق رفیق نگشته و بدینسان در تکفیر مافات نکوشیده دیگر آنکه تمغا
شوارع و بلدان باسایر رسوم محدثات در تمامی ممالک محروسه معاف و مرفوع القلم گردانید و غیر از این هر سال چندین هزار
تومان بجهت فقرا و متوطنان و طلبهٔ علم و حفاظ و مؤذنان مکهٔ مشرفه و مدینهٔ منوره و مشاهد مقدسهٔ ائمهٔ طاهرین
تحف و نظایر میفرستند و خارج آن هر کس از سادات و علما و صلحا و اتقیاء و شیعهٔ ائمهٔ اثنی عشر که از دور و نزدیک بدربار

ذکر واقعهٔ کنعان و ذی الکفل

بشرف بساط بوسی مشرف گشتی او را آنقدر انعام میدهند که مقضی المرام بوطن خود باز میگردند و حق تعالی بجهة برکت
توبه و ثبوت و رسوخ بآن و خیرات و مبرات و عدل و انصاف آنحضرت را عمر طویل و ملک بیخلل و دولت روزافزون
روزی کرده چه با وجود آنکه آنحضرت بنفس نفیس خود متوجه فتح هیچ بلدی نمیشوند لیکن اکثر اوقات ملک و حصونی که
پادشاهان قادر بر تسخیر آن نبوده اند بمجرد توجه خواطر و فرستادن لشکر نصرت مآثر آنحضرت در مستقر سلطنت
نشسته مسخر میگردد و مثل شیروان و گیلان و مازندران و ولایت قندهار و سیستان اینست آنچه صدر جهان طبع زده
در کتابه توبه آن فردوس مکان ذکر نموده ابتدا حضرت و اهتمام چنانچه که زیاده از این توفیق نواب اشرف اعلی شاه
ظل اللهی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه را نصیب گردید غالی از برکات توبه و صلاح آن اعلیحضرت بمنع استفاء و صلاح
در آیند و برکات مثوبات آن بر هر کار فرخنده آثار عاید گردد با عمر طویل و دولت بیزوال و فتوحات بسیار حضرت اعلی را
گردانید تمام ربع زمین مطیع و منقاد حکم او گردند بحق اخیار الابرار **حکایت چهارم** در بعضی کتب مذکور است که کنعان
از طایفه عمالقه بود ملکی جبار متکبر ظالم دعوی الوهیت و خدائی میکرد و پیغمبری که مخاطب بذی الکفل شد در ایام
نبوت بکنعان و قوم او فرستاد اما ذی الکفل در پنهان مردمان را بعبادت و پرستش خدای عز و جل دعوت میکرد و پنهان از کنعان
در ولایت و عبادت و دعوت حق مشغول میبود بعضی از اصحاب فتنه و فساد بر حقیقت حال او مطلع شده بعرض کنعان
رسانیدند که شخصی در ولایت پیدا شده و مردمان را بعبادت غیر تو میخواند و اینعمل موجب خلل در ملک و فتنه و فساد
است کنعان را آتش غضب اشتعال یافته کس بطلب ذو الکفل فرستاد که او را آورده سیاست نماید محلیکه او را بحضور
کنعان آوردند کنعان از روی قهر و غضب پرسید این چه سخن است که از تو نقل میکنند بعبادت و پرستش خدای عز و جل
دعوت میکرد و پنهان از کنعان در ولایت و عبادت و دعوت حق مشغول میبود بعضی از اصحاب فتنه و فساد بر حقیقت حال
او مطلع شده بعرض کنعان رسانیدند که شخصی در ولایت پیدا شده و مردمان را بعبادت غیر تو میخواند و اینعمل موجب
خلل در ملک و فتنه و فساد است کنعان را آتش غضب اشتعال یافته کس بطلب ذو الکفل فرستاد که او را آورده سیاست
نماید محلیکه او را بحضور کنعان آوردند کنعان از روی قهر و غضب پرسید این چه سخن است که از تو نقل میکنند که مردم را
بعبادت غیر من دعوت میکنی ذو الکفل گفت ای کنعان ساعتی متوجه من شو و غضب مفرمای و سخنان مرا بشنو زیرا
که غضب دشمن نفس است حایل میشود میان نفس و حق و میخواند نفس را بهواهای باطل آنگاه کنعان گفت بگوی آنچه
میخواهی ذو الکفل مردی فصیح سخندان بود افتتاح کلام بذکر حمد و شکر ملک علام نمود بعد از آن گفت بکنعان اما زعم
تو اینست که تو خدای آنقدر مردمی که در ملک تو اند پس ترا شریکی باشد که خدای جماعت باشد که در ملک تو نیستند
و اگر زعم تو اینست که خدای جمیع خلایق هستی خدای تو کیست کنعان گفت و بجز خدا مرا که باشد ذو الکفل گفت خدای تو خدای
آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستاره و ثوابت و سیاره ای کنعان از خدای تعالی بترس و از عقوبت و عذاب او ملاحظه نما
و راه عبودیت و طاعة پیش گیر کنعان گفت مرا خبر ده که کسی که عبودیت و بندگی خدای آسمان و زمین میکند جزای او چیست ذو الکفل
گفت جزای کسی که طاعة و عبادت حق تعالی میکند ثواب و دخول در بهشت است کنعان گفت بهشت چیست ذو الکفل گفت
بهشت عبارت از سرائیست که حق تعالی بید قدرت خود جهة مسکن و مأوای اولیای خود آفریده و اولیا خود را روز
حشر همه جوانان امرد همه در سن سی و سه سالگی برانگیزاند و ایشان را داخل آن بهشت سازد جاودان در نعیم مقیم و جوانی
ایشان را پیری نباشد و اقامهٔ ایشان را بیرون رفتن نباشد و ایشان پیر نشوند و همه با نظر تو جوان و خرم و شادان در بهشت
جاودان مصاحب حور و غلمان باشند کنعان گفت سزای کسیکه عبادت و بندگی خدا نکند ذو الکفل گفت سزای او آتش

آتش جهنم و عذاب الیم کنعان را از بت بعد از این سخنان رقت بسیار اورا دست داد و بر احوال گذشته خود گریه و زاری نموده
گفت اگر من توبه نمایم و بخدای تبارک و تعالی ایمان آورده بعبادت و بندگی مشغول شوم مرا چه باشد ذو الکفل گفت
ترا بهشت عنبر سرشت کنعان گفت مرا در این باب شبهه و تحیری میباید که بهنگام وفات نامی در قبر نهند تا ایشان
جنان بر من واجب شود و الا چه دانم که توبه و ایمان من قبول هست یا نه چرا که من گناه بسیار کرده ام ذو الکفل
مقصود کنعان را قبول نمود کفالة بالمضمون نوشته باو داد بسم الله الرحمن الرحیم این کتابیست که نوشته از
فلان کفیل بر خدای تعالی بجهة پادشاه کنعان جهة اعتماد او بر خدای عز و جل که بدرستیکه خدای عز و جل ضایع نمیسازد
اجر کسی را که عمل نیکو کرده باشد و از جهة کنعان است بر خدای عز و جل بکفالة فلان که هرگاه توبه کند و باز گشت کند
و عبادت خدای عز و جل بجا آورد آنکه خدای عز و جل اورا به بهشت برد که مأوا گرداند انجا هر جا که خواهد و اینکه از جهة
او ستر خدای عز و جل انچه جهة دوستان خدا است و آنکه در پناه خود در آورد و اورا از عذاب خود بدرستیکه
او رحیم است بمؤمنان و رحمة او فراخست پیشی گرفته رحمة او بر غضب و بعد از آن کنعان گفت چه میباید کرد
گفت بر خیز و غسل کن و جامه نو و پاک بپوش کنعان بموجب فرموده عمل کرد ذو الکفل اورا کلمه توحید تلقین نموده
بعد از آن ارکان شرع مثل نماز و روزه و باقی ارکان تعلیم نمود کنعان تمام امور ضروری در عبادت از او فرا گرفته ترک
ملک و سلطنت نموده از میان خلق کناره گرفت و از مملکت خود بدر رفت اهل شهر چون از رفتن کنعان واقف
شدند حیران و سرگردان بطلب او هر طرف روان گشتند و چون از و اثری نیافتند نا امید گشته باز آمدند و
گفتند که آنشخص که باعث سر گردانی پادشاه ما شد اورا بیابید تا پیش ذو الکفل بعد از رفتن کنعان در گوشه
پنهان شد مردمان هر چند تفحص کردند اورا نیافتند جمعی از مخصوصان و مقربان کنعان گفتند ما نیز از آنکه ملک خود
را پیدا کنیم باز نگردیم و قریب بیکماهه راه در طلب کنعان طی نمودند ناگاه دیدند کنعان در گوشه بعبادت خالق
زمین و آسمان مشغولست آن جماعت را که نظر بر او افتاد یکبار سجده کردند کنعان گفت ای یاران من بنده ام از بندگان
کمین خدای تعالی ام شما از بهر آنکه مرا سجده میکنید که لایق و سزاوار سجده خدای تعالی است و بدانید که من از جمیع معاصی
توبه کرده ام و ایمان بخالق زمین و آسمان و آفتاب و ماه و انس و جان آورده ام و ایشان را نصیحتی چند مشفقانه فرمود
پس در اندک زمانی اورا زود مرضی طاری شد گفت ای اصحاب توقف نمائید که از عمر اندکی مانده و مرگ خود نزدیک میبینم
وفات یابم مرا دفن کنید و در محل دفن کردن این کتاب را بر سینه من بنهید و بعد از اندک وقتی وفات یافت اصحاب بحکم
وصیتش عمل نمودند و اورا دفن کردند و در حالت دفن کردن کاغذ را بر بالای سینه او نهادند و متوجه ولایت
خود شدند خدای تعالی آن کفالت را مقبول داشته کنعان را بصد حبان و روح و ریحان رسانید و آن نوشته را بفرشته
داد پیش ذو الکفل فرستاد که ای ذو الکفل ما کفالة ترا قبول کردیم و کنعان را در بهشت جا دادیم اینست آن کتابیکه
نوشته بکنعان داده بودی پس چون ذو الکفل این بشارت بشنید کاغذ را گرفته از آن گوشه که پنهان بود بیرون
آمد مردمان اورا گرفتند که از ما بنمایند که تو پادشاه ملک ما را بفریفتی و اورا آواره و سر گردان کردی ذو الکفل
گفت ای قوم من با ملک شما مکری نکردم و اورا فریب ندادم بلکه اورا از معاصی و گناه توبه دادم و دین حق اورا تعلیم
کردم و از کفر و شرک اورا بری ساختم و جهة او متکفل بهشت شدم خط کفالت باو دادم و ملک شما امروز در نعیم مقیم
دنیای فانی را وداع کرده بسرای باقی رفت و اصحاب شما که بطلب او رفته بودند اورا دفن کردند و بنا بر وصیت کنعان
آن کتاب که بجهة کفالة او نوشته بودم بر سینه او نهادند و خدای تعالی کفالة مرا قبول کرده اورا در بهشت داخل

ساخت و این آن کتابیست که من نوشته داده بودم و بر سینه او بود و همین دلیل صدق و راستی من است شما
اینقدر توقف نمائید که اصحاب شما برسند ایشان گفتند خوب باشد چنین کنیم و ذو الکفل را محبوس ساخته منتظر
رسیدن اصحاب میبودند تا اصحاب رسیدند و قصه کنعان و مردن و وصیت کردن او تمام بسمع یاران رسانیدند
ایشان گفتند شما آن کتاب را که با او دفن کردید میشناسید گفتند بلی آن کتاب را با ایشان نمودند همه گفتند این همان
کتابست و روز مردن و ساعت و مقام دفن موافق بود با آنچه ذو الکفل گفته بود ایشان را صدق قول او معلوم شد
و صدق بیست و چهار هزار کس بذو الکفل ایمان آوردند و متابعت او نمودند و ذو الکفل بجهة جمیع آنها متکفل
جنت شد همچنانچه بر کنعان شده بود پس خدای تعالی اورا ذو الکفل نام نهاد **حکایة عجیبة** در بیان قبول توبه
جمعی از صحابه کرام اصحاب تفسیر آورده اند که محلیکه حضرت رسالت پناه صلعم بغزای تبوک سفر نمود اصحاب با آنحضرت
ده کس از آن غزا تخلف ورزیدند و شرف خدمت آنحضرت و سعادت غزا را گذاشته تن باسایش داده در مدینه بماندند
بعد از آنکه آنحضرت صلعم از غزای تبوک باز گشت و بمدینه مشرفه تشریف فرمود آن جماعت بر خطا و گناه و مذلة خود
متنبه شده بر تهدیدات الهی که در باب تخلف صادر شده اطلاع یافته آتش خوف الهی در باطن ایشان اشتعال یافته پشیمان
و نادم گشته از آن جمله هفت تن خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول صلعم بستند و گفتند ما سوگند خورده ایم که تا حضرت
رسالت پناهی ما را نگشاید ما خود را نگشائیم آنحضرت صلعم بعد از رسیدن بمدینه چنانکه عادت آنحضرت بود از راه بمسجد در
آورده دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن پرسید که اینها چه کسانند اصحاب بعرض رسانیدند که ابو لبابه و چند تن دیگرند
از صحابه که بغزای تبوک حاضر نشده اند و از صحبت حضرت تخلف نموده اند الحال از ندامت و پشیمانی آن توبه کرده خود را بر
این ستونها بسته اند و قسم یاد کرده که تا حضرت پیغمبر صلعم ما را نگشاید ما خود را نگشائیم حضرت رسول فرمود که من هم سوگند
خورده ام که تا در این باب مأمور نشوم از جانب خدای عز و جل ایشان را نگشایم مشهور است که ایشان هفت روز بر همان طریق
بر ستونها بسته طعام و آب نخوردند و بتوبه و استغفار مشغول میبودند تا توبه ایشان مقبول گردید و بعد از آن
این آیه نازل شد وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ
إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی گروهی دیگر از اهل اسلام اعتراف کردند بگناهان خود و معترف شدند بدان بیامیختند کردار نیك
را یعنی جهادها که در خدمت حضرت رسول صلعم کرده بودند و عملی دیگر بد که آن تخلف از غزوه تبوک بود شاید که خدای تعالی
توبه ایشان را در پذیرد بدرستیکه خدای تعالی بغایت آمرزنده است و مهربان بعد از نزول این آیه آنحضرت ایشان را از ستون
بگشاد و عذر خواهی نمودن آغاز شد کان بشکرانه نعمت الهی و قبول توبه اموال خود را بر حضرت رسول صلعم عرض کردند
و گفتند یا رسول الله ما بسبب این اموال از دولت خدمت تو باز ماندیم این اموال را بگیر و در راه خدا صرف کن حضرت
رسول صلعم فرمود من باخذ اموال شما مأمور نیستم این آیه نازل شد خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ
بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی فراگیر از مالهای ایشان زکوة فریضه را تا
پاك گردانی ایشان را از گناهان یا از حب مال که مؤدی بطغیان و عصیانست و تا زکوة گردانی و نشو و نما دهی حسنات
ایشان را بدان صدقه و دعا گوی بر ایشان و آمرزش طلب کن بدرستیکه دعای تو آرام دلهای ایشانست و خدای تعالی
شنوا است دعای ترا و دانا است باستحقاق ایشان از بعد از آن آنحضرت زکوة مال ایشان گرفته بمستحقان رسانید
و ایشان شادان و فرحناك بمنزلهای خود رفتند و از جمله آن ده کس سه کس دیگر خود را بر ستون نه بستند تا آنکه
آنحضرت آمده بگناه خویش اعتراف نمودند آنحضرت فرمود که هیچ کس بر ایشان سلام نکند و با ایشان سخن نگویند

معامله ننمایند و ایشان با بیطرفی مدت چهل شبانروز بسر بردند و بهر جانب که میرفتند و بهر کس میخواستند حکایت
کنند مردم از ایشان اجتناب مینمودند تا آنکه گوئی زمین با این گشادگی و فراخی بر ایشان تنگ شد بعد از چهل روز آنحضرت
امر فرمود که عورتان ایشان نزد ایشان نروند عورت هلال نامی که مرد پیر ضعیف نحیف بود بخدمت آنحضرت رسانید
که هلال مرد پیر ضعیف است اگر خود تعهد احوال او مرخص شوم از الطاف بینهایت بعید نیست آنحضرت فرمود بشرط
آنکه صحبت مباشرت نکند در گوشه متفکر و حیران و نادم و پشیمان افتاده القصه زن هلال را رخصت شد که خدمت
او کند کعب بن مالک گوید روزی دیگر که بر این بگذشت من با بیحال توبه و استغفار در اشکاف کوه که منزل کرده بودم
سر میبردم نماز صبح کرده نشسته بودم که یکبار از ذروهٔ آنموضع آوازی بمن رسید که کسی فریاد کرده گفت ای کعب بن
مالک بشارت باد ترا من از استماع آن آواز بسجده درافتادم و خدا را شکر کردم و دانستم که خدای تعالی توبه مرا قبول
کرده بعد از ساعتی دیدم کسی بر اسپی سوار رسید و مرا بشارت قبول توبه رسانید یکجامه بوی دادم و دو جامه خود
پوشیدم متوجه ملازمت حضرت رسول شدم چون بدر مسجد رسیدم دیدم که آنحضرت در مسجد نشسته و حوالی آنحضرت
اهل اسلام نشسته اند و روی آنحضرت همچو ماه شب چهاردهم میدرخشید و از نشانهٔ بشاشت و بشارت و سرور آن
حضرت بود من بجلسهٔ آنحضرت آمدم آداب خدمت بجا آوردم و مقابل آنحضرت نشستم آنحضرت فرمود بشارت باد ترا ای
مالک بخیر و خوبی گفتم یا رسول الله این بشارت از جانب خدای تعالی است یا از جانب رسول خدا آنحضرت فرمودند بلکه از جانب
خدا بعد از آن آنحضرت این آیه را خواندند وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ
وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ
الرَّحِيمُ و دیگر توبه داد و بخشید آنسه تن را که باز پس شدند یعنی تخلف کرده بودند از غزوه تا وقتیکه تنگ شد بر ایشان
زمین با وجود وسعت و گشادگی و تنگ شد بر ایشان دلهای ایشان از بسیاری غم و وحشت و دانستند که پناهی نیست
از خشم خدای عز وجل مگر هم بسوی او آمرزش خواستند از کرم آنحضرت پس چون در ماندند و به بیچارگی خود دانا شدند توفیق
داد خدای عز وجل ایشان را توبه کردند و بخو باز گشتند بدرستیکه خدای تعالی او است قبول کنندهٔ توبه از بندگان متفضل
برحمت بر ایشان کعب میگوید بعد از شنیدن آیه گفتم یا رسول الله من بشکرانه این موهبت کبری جمیع مال خود را در راه
خدا صدقه مینمایم آنحضرت فرمود چیزی تصدق کن و چیزی جهة خود نگاه دار و هلال و مراره را آنحضرت بشارت داد و ایشان
نیز از آن غم و غصه خلاص یافته بودند بواسطهٔ قبول توبه شکر باری حضرت تعالی بجا آوردند **باب بیست و هشتم** در ذکر
بعضی اخلاق نفسانی و ملکات فاضله که باعث شرف و علو نفس انسانست و از ملوک و سلاطین بغایت
زیبنده است و در ذکر بعضی اخلاق ذمیمه که احتراز از آن لازم است چون تفصیل جمیع مباحث اخلاق
و ذکر اجناس و انواع علمها و اسباب حفظ صحت نفس و ازالهٔ مرضهای نفسانی و بیان علاج خلقهای بد بسیار طول میانجامد و باعث
آن میشود که از غرض کتاب بیرون رویم بنابراین ذکر بعضی اخلاق که از معرفت آن چاره نیست اختصار نمودیم و آن مباحث را در ضمن
چند فصل مرتب ساختیم **فصل اول** در ذکر فضیلت عدل خدای عز وجل در قرآن مجید فرموده إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ یعنی بدرستیکه
خدای عز وجل امر میکند بعدل و نیکوکاری و صلهٔ رحم کردن و عطا بخویشان کردن و نهی میفرماید از گناهان رسوا و منکر و
ظلم و موعظه میکند شما را تا شاید متذکر شوید و خلاصهٔ این خطاب شریف آنست که حق جل و علا بندگان خود را از راه ستم و ظلم
و جور نهی فرموده و بشفقت و عدل و احسان میخواند و از قبایح افعال و اقوال منع میفرماید و هر کس باین مأمور شد خاصه ملوک و حکام

بیان بعضی اخلاق

و حکام که اختصاص ایشان بحکم عدل بیشتر است و سؤال کردن ایشان از عدالت و ظلم فزونتر و از حضرت رسول
منقولست که هر حاکمیکه بر رعیت خود رحم نکند خدای عز وجل بهشت را بروی حرام گرداند و از آنحضرت منقولست که هیچ
حاکمی یکشب با نیت ظلم رعیت خواب نکند الا آنکه خدای عز وجل بهشت را بروی حرام گرداند و از آنحضرت منقولست که خوار
ترین خلق نزد خدای عز وجل کسیست که والی امری از امور مسلمانان شده باشد و میان ایشان عدل بجا نیاورد و از حضرت
امیر المؤمنین منقولست که اول کسیکه داخل دوزخ میشود حاکم مسلطیست که عدالت نکرده باشد و صاحب
ثروت و مالیکه حق آنها را ادا نکرده باشد و از حضرت رسول منقولست که روز قیامت میاورند پادشاه ظالم را و با او
هیچ یاری دهنده نیست و هیچ عذرخواهی نه پس انداخته میشود در دوزخ پس در آن میگردد چنانکه آسیا
گردد پس در قعر دوزخ بسته میشود و از آنحضرت منقولست که دوستترین مردم بخدای عز وجل در روز قیامت و نزدیک
ترین ایشان بخدا پادشاه عادلست و مبغوضترین مردم بخدای عز وجل در روز قیامة و سختترین عذاب ایشان پادشاه
ظالم است و از حضرت امام زین العابدین منقولست که آنحضرت فرموده که حق رعیت تو بسلطنت اینست که بدانی
که ایشان رعیت تو شده اند بجهة ضعف ایشان و قوة تو پس واجبست که در میان ایشان عدل بجا آوری و بوده باشی
جهة ایشان از بابت پدر مهربان و ببخشی نادانی ایشان را و تعجیل در عقوبه ایشان نکنی و شکر کنی خدای عز وجل را بر آنچه
که ترا بر ایشان زیادتی داده بباید دانست که از جهة پادشاهان هیچ صفتی بعد از عدل بهتر نیست چه عدل را چند فایده است
اول آنکه باعث خشنودی و رضای خدای عز وجل است **دوم** آنکه باعث درجات و مثوبات و دخول در بهشت جاودان و خلاصی
از عذاب نیران است **سیوم** آنکه شکر گذاری نعمتهای پادشاهیست و شکر نعمة باعث زیادتی نعمة و لطف و مهربانی خدای عز وجل
میشود و باعث طول عمر و طول نعمة میگردد پادشاهانیکه بصفت عدل آراسته بوده اند ایام دولت ایشان ممتد بوده
و عیش ایشان خوشتر و عمر ایشان درازتر بوده سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بوده و نیکوئی بسیار کرده بیست
سال بنیابت برادران بحکومت قیام نموده و چهل سال دیگر باستقلال بر اکثر معمورهٔ عالم پادشاه و فرمان روا بوده
چهارم آنکه رعایا و زیردستان امانتی چند اند که خدای عز وجل نزد پادشاهان سپرده بر ایشان لازم است که حفظ
امانت بکنند و در روز بازخواست از عهدهٔ امانة بیرون آمده باشند **پنجم** آنکه عدل باعث نام نیکو و ذکر جمیل
میشود و سالهای دراز نام پادشاه عادل در زبانها بخیر و خوبی جاریست همه کس او را تعریف و توصیف میکنند و بنیکی
خبر یاد او میکنند و مدح و ثنا بجد بجا میاورند چون اسکندر و نوشیروان برخلاف پادشاه ظالم که همیشه او را
بعیب و منقصت یاد میکنند و لعن و نفرین میکنند چون ضحاک و حجاج **ششم** آنکه عدل باعث دعاگوئی رعایا و
زیردستان و سایر مردمان میشود و دعا از اجابة دور نیست چند هزار کس هرگاه کسی را دعا کنند البته در آنمیان
جماعتی دعای ایشان مستجاب خواهد بود و همچنین اگر پادشاه ظالم باشد خلق عالم خواه رعیت مملکت او و خواه دیگران
بر او نفرین خواهند کرد البته در آنمیان دعاء جماعتی مستجاب خواهد بود خصوصاً مظلومان که دعاء ایشان زود
مستجاب میشود و دعای سحرگاهی مظلوم نمیشود که بهدف اجابة نرسد حضرت امیر المؤمنین فرموده اِتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ
فَإِنَّهُ يَسْأَلُ اللَّهَ حَقَّهُ وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُسْأَلَ حَقًّا إِلَّا أَجَابَ یعنی بپرهیزید از نفرین مظلوم که او از
خدای عز وجل حق خود طلب میکند و خدای عز وجل از آن کریمتر است که حقی طلب کنند و او اجابت نکند **هفتم** آنکه
برکات عدل باولاد و اعقاب سرایت میکند و ظلم باعث قطع نسل و برافتادن ذریات میشود چنانچه از احوال بنی امیه
این حکم ظاهر و هویدا است که در زمان دولت ایشان چند هزار کس از اولاد و ذریات ایشان موجود بودند الحال

بیان فضیلت عدل

الحال سالها است که نسل ایشان چنان برافتاده که در اطراف و جوانب عالم هیچ کس نشان نمیدهد که از ایشان
در جایی نسلی و عقبی باقی مانده باشد و این از اثر شآمت ظلم بدکرداری افعال ایشان است هشتم عدل باعث معموری و آبادانی
ملک میشود و هرگاه مملکت آبادان است رعیت مرفه و آسوده اند خزانه پادشاه معمور است و در ضمن آن آراستگی
لشکر و سپاه بیشتر است و هرگاه خزانه پادشاه معمور باشد و سپاه آراسته باشد دشمنان را طمع در ملک بهم نرسد
و این باعث دوام دولت پادشاه است نوشیروان همه جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت چون هفت سال از
پادشاهی او بگذشت عمارت عالم و معموری جهان بجایی رسید که جهت امتحان هر چند طلب کردند پنجاه جریب زمین
خراب نتوانستند یافت و اگر پادشاهی ظالم باشد تا دفع ظلم متغلبان نکند و از احوال ملک خود با خبر نباشد و
رعایا و زیردستان ظلم و تعدی مرتبه مرتبه مملکت روی بخرابی کند و رعایا و زیردستان متفرق و پراکنده بلکه مستاصل
شوند و چون ملک خراب و رعایا پریشان باشند خزانه و لشکر نیز خراب و بی سرانجام باشد دشمنان اطراف را طمع در
ملک بهم رسد و بنا بر آنکه آن پادشاه ظالم است امداد و اعانه الهی نیز با دشمنان باشد و سپاه و رعایا مظلوم
نیز یاری بجماعه دهند بالضروره ایشان را غلبه و استیلا دست دهد و استیصال آن پادشاه ظالم ایشان را باسهل
وجوه میسر گردد و نباید دانست که اگر چندی ملک آرام باشد و دشمنان اطراف بحال خود گرفتار باشند و ایشان را
توانایی تعدی و تطاول نباشد شرط عقل نیست با این ایمن شدن و دست از تهیه و استعداد جهت عواقب امور برداشتن
چه ایشان را هرگاه قوتی بهم رسد یا ضعفی در این طرف ببینند و فارغ باشند قطع طمع نکنند و دست تعدی و تطاول برآرند
حضرت امیر فرموده مَنْ عَرَفَ الْاَیَّامَ لَمْ یَغْفَلْ عَنِ الْاِسْتِعْدَادِ یعنی هر که روزگار را شناخت غافل نمیشود از استعداد و آنحضرت
فرموده مَنْ فَهِمَ مَوَاعِظَ الزَّمَانِ لَمْ یَسْکُنْ اِلٰی حُسْنِ الظَّنِّ بِالْاَیَّامِ یعنی هر که فهمید موعظهای زمانه را آرام نمیگیرد
بخوش گمانی بروزگار یعنی عادت زمانه همیشه تغیر و انقلاب و فتنه و تشویش است و زمانه نیز بآن حال موعظه میکند و از
حال خود خبر دار میسازد هر که سخن او فهمید و از موعظه او پند گرفت خوش گمان نخواهد بود بایام و حزم و احتیاط مرعی خواهد
داشت و تهیه و استعداد عاقبت خواهد کرد و در ضمن این سخن شریف بسی لطایف مندرج است و شرح آن مناسب مقام نیست
و آنحضرت فرموده مِنْ دَلَائِلِ الدَّوْلَةِ التَّیَقُّظُ لِحِرَاسَةِ الْاُمُورِ یعنی از دلایل دولت بیداری و هشیاری جهة محافظت
امورها پس وظیفه عاقل آنست که همیشه تهیه خود مهیا داشته باشد و از روی قاعده احتیاطها منظور دارد و همیشه
عدت و آلات او مهیا باشد تا مواد طمعهای دشمنان از ملک او منقطع باشد و دست تطاول و تعدی ایشان از اطراف و جوانب
ملک کوتاه باشد و حفظ دولت و پادشاهی به سه چیز میشود یکی آنکه باطنا دخل در حفظ ملک و دولت دارد و آن استحکام
ملک در سر و باطن معامله با خدا عز و جل درست کرده باشد بنحوی که خدا عز و جل از و راضی باشد تا آنکه عساکر تایید
نصرت الهی و لشکرهای غیبی در مقام تایید و اعانه آن پادشاه باشند دوم آنچه بظاهر در حفظ ملک و دولت دخیل است
و آن محافظت رعیت و خزانه و لشکر و نصب مردم کاردان صاحب کفایت از عمال و وزرا و سران سپاه و محافظان قلاع و
سرحدهای ملک و غیر ذلک از اموریکه بتفصیل تر از این در مباحث آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی سیوم آنچه در ظاهر
و باطن هر دو در حفظ دولت و ملک دخل دارد و آن عدل و احسان کردن است و کوتاه کردن دست تعدی ظالمان و ستمکاران
و تنبیه و تادیب ایشان البته ملک را از این امر غافل نباید بود حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده مِنْ دَلَائِلِ الدَّوْلَةِ قِلَّةُ
الْغَفْلَةِ یعنی از دلایل دولت کمی غفلت است نهم نیت عدل و نیت خوب پادشاه در همه چیز سرایت میکند و باعث برکات و
زیادتی نعمتها میشود و نیت بد هرگاه در خاطر پادشاه بگذرد سرایت در همه چیز میکند و خیر و برکت از همه فواید و اثمار و نعمت

و نعمتهای بیحد میرود از حکایات مشهوره است که روزی قباد بشکار رفته بود و در شکارگاه از عقب آهویی
اسب انداخت و از لشکر جدا افتاد و در گرما گشت و قباد تشنه شد از دور در میان صحرا سوادی دید بآنجا راند دو سه خیمه
کهنه دید در میان صحرا زنی گفت مهمان خواهید پیرزنی بیرون آمد و عنان اسب او را بگرفت و او را فرود آورد و
قدری شیر آورد و ما حضری پیش او آورد تا قباد تناول کرد و ساعتی بیاسود و خواب بر وی غلبه کرد و چون از خواب بر آمد
شب نزدیک بود همانجا مقام کرد و چون نماز شام شد مادگاوی چند از صحرا رسیدند آن پیرزن دختری داشت دوازده
ساله در غایت کیاست و نهایت ملاحت آن دختر را گفت برخیز و قدری شیر بدوش تا پیش مهمان عزیز بریم آن دختر برفت
و از آن ماده گاو شیر بسیار بدوشید چنانچه قباد را از آن تعجب آمد گفت این جماعت بواسطه عدل ما در این صحرا نشسته اند
و هر روز چندین شیر از ستور میدوشند اگر در هفته یکروزه شیر را بسلطان دهند بحال ایشان هیچ خلل راه نیابد
و خزانه را توفیر بسیار باشد پس با خود قرار داد که چون بدار الملک رود این مواضعه را بر رعیت نهد چون شب بگذشت
و نسیم سحر بوزید مادر دختر را بیدار کرد که برخیز و گاو را بدوش دختر برخواست که گاو را بدوشد فریاد کرد و گفت
ای مادر برخیز و بگوید دعا را که پادشاه نیت ظلم کرده است قباد گفت سبحان الله این کودک خورد از چه دانست که من این
اندیشه کرده ام پیرزن برخواست و بتضرع هر چه تمامتر دعا گفت قباد پیرزن را بخواند و گفت بچه دانستید که پادشاه
نیت ظلم کرده است گفت هر گاه که پادشاه نیت ظلم کند خیر و برکت از زمین بر دارد و اثر آن بهمه چیز برسد و هر گاه که پادشاه
نیت خیر کند خداوند سبحانه و تعالی چندان برکت بعالم فرستد که اثر آن بهمه جا برسد قباد گفت راست گفتی و مرا آن نیت
شد و از سر آن نیت در گذشتم پس دختر برخواست و گاو را بدوشید و شیر بسیار حاصل شد و حکایت بهرام و باغ انار نزدیک
باین است و نزدیک باین حکایت از ابن عباس منقول است و وهب بن منبه گفته که هر گاه والی قصد جور کند و بآن عمل کند خدای
عز و جل داخل کند نقصان را در اهل مملکت و در بازارها و در زراعت و در پستان چهار پایان شیر ده و در همه چیز و هر گاه
اراده خیر و عدل کند یا عمل بآن کند داخل میسازد خدای عز و جل برکت را در اهل مملکت و همچنین یکی از علما در کتابی ذکر
کرده که مشهور است در بلاد مغرب که یکی از سلاطین رسید که زیر باغستانی که در آن جای نیشکر هست و از نی یکقدح
آب فشرده میشود پس خصر عزم کرد بر گرفتن آن باغ و از آن زن آنجا سوال کرد گفت چنین است بعد از آن از نی را بفشرد به نیم
قدح نرسید پادشاه گفت چگونه است اینچه میگفتید زن گفت آنچنان بود اما پادشاه نیت آن کرده که آن باغ را از من بگیرد
برکت از آن باغ برطرف شد پس پادشاه توبه کرد و نیت خود را صحیح کرد آنگاه زن را امر کرد که بفشارد از یک نی یک قدح پر
شد و در کتاب مذکور از این نوع حکایات متعدد ذکر نموده از خوف ملال متعرض ذکر آن نشد و چون بعضی از فواید عدل
و مضار ظلم مذکور شد بعضی از لطایف کلمات حضرت امیر که در این ابواب ایراد میشود حضرت فرموده اَلْعَدْلُ مِلَاکٌ وَالْجَوْرُ هَلَاکٌ
یعنی عدل قوام کار است که باو ممالک معمور میشوند و ستم باعث هلاک و فساد است فرموده اَلْعَدْلُ حَیَاةٌ وَالْجَوْرُ مَمَاتٌ
یعنی عدل حیات و زندگانیست و در حقیقت زندگانی و رونق همه چیز بعدل است و جور محو کننده است یعنی هلاک کننده و
ضایع کننده خیرها است و خوبیها و فرموده اَلْعَدْلُ خَیْرُ الْحُکْمِ یعنی عدل بهترین حکمها است و فرموده اَلْعَدْلُ یُصْلِحُ
الْبَرِیَّةَ یعنی عدل باعث اصلاح خلق است و فرموده اَلْعَدْلُ قِوَامُ الرَّعِیَّةِ وَجَمَالُ الْوُلَاةِ یعنی قوام امر و انتظام
حال رعایا بعدل است چه هرگاه عدل نباشد امور رعیت از هم بپاشد و اختلال کلی باحوال ایشان راه یابد و جمال
و زینت والیان بعدل است و فرموده اَلظَّالِمُ یَنْتَظِرُ الْعُقُوبَةَ وَالْمَظْلُومُ یَنْتَظِرُ الْمَثُوبَةَ یعنی ظالم را در انتظار عقاب
باید بود و مظلوم را در انتظار ثواب و فرموده اَلْعَدْلُ فَوْزٌ وَکَرَامَةٌ یعنی عدل فیروزی و کرامت است و فرموده

وفرموده الظلم یطرد النعم البغی یجلب النقم یعنی ظلم طرد و منع میکند نعمتها را و باعث زوال نعم موجود و منع
کرامت مفقود میگردد و تعدی کشش عذابها میکند و فرموده که العدل نظام الامرة یعنی انتظام امارت و حکومت
بعدلست و بدون ان امر حکومت باطل و مختلست و فرموده الظلم یوجب النار البغی یوجب الدمار یعنی ستم موجب
اتشست و تعدی موجب دمار و هلاک و فرموده الانصاف افضل الفضائل الظلم الام الرذائل یعنی انصاف بهترین
فضیلتها است و ظلم بدترین رذیلتها است و فرموده العدل اقوی اساس یعنی عدل قویتر و محکمتر اساسیست و فرموده
الرعیة لا یصلحها الا العدل یعنی رعیت را باصلاح نمیاورد هیچ چیز الا عدل و فرموده الظلم بوار الرعیة
یعنی ظلم هلاک رعیتست و فرموده الظلم جرم لا ینسی یعنی ظلم گناهیست که هرگز فراموش نمیشود و لهذا تا قیام
قیامت بدگوئی و لعن و نفرین جهت حکام و امراء ظالم ثابت و محقق است بطول ایام و انقضاء اعوام مندرس نمیشود
و فرموده امام عادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران ریزان و فرموده الظلم فی الدنیا
بوار و فی الاخرة دمار یعنی ظلم در دنیا هلاکت و در اخرة استیصال است و فرموده الظلم تزل القدم و تسلب
النعم و یهلک الامم یعنی ظلم باعث لغزش قدم است از طریق ثواب و صلاح دنیا و اخرة و رباینده نعمتها و کرامتها
و هلاک کننده امتها است و فرموده العدل جنة الدول یعنی عدل سپر دولتهاست از افات ایام و فرموده السلطان
الجائر و العالم الفاجر اشد الناس نکایة یعنی پادشاه ظالم و عالم فاسق بدترین خلق اند در اضرار و فرموده
الجائر ممقوت مذموم و ان لم یصل من جوره الی ذامه شیء و العادل ضد ذلک یعنی جور کننده مبغوض
خلق است و مذمت او میکنند هر چند از ظلم او اثری بذم کنندگان نرسیده باشد و عادل ضد اینست و فرموده من تعدی
کثر الاضداد و الاعداء و المنصف کثر الاولیاء و الاوداء یعنی تعدی کننده را اضداد و دشمنان بسیار باشند
و منصف را اولیاء و دوستان بسیار باشند و فرموده اعدل تدم لک القدرة یعنی عدالت کن تا قدرت تو دایم بماند
و فرموده اذکر عند الظلم عدل الله فیک و عند القدرة قدرة الله علیک یعنی یاد کن نزد ظلم عدل خدا را در تو
و نزد قدرت و توانائی توانائی خدا را بر تو و فرموده استعن علی العدل بحسن النیة فی الرعیة و قلة الطمع
و کثرة الورع یعنی استعانت جوی بر عدل بخوبی نیت در باب رعیت و کم طمعی و بسیار پرهیزکاری از حرام و فرموده
اجعل الدین کهفک و العدل سیفک تنج من کل سوء و تظهر علی کل عدو یعنی بگردان دین را پناه
خود و عدل را شمشیر خود تا از هر بدی نجات یابی و بر هر دشمنی غلبه کنی و فرموده افضل ما من الله سبحانه علی
عباده علم و عقل و ملک و عدل یعنی بهترین انچه عطا کرده حق تعالی بر بندگان خود علمست و عقلست و پادشاهی
و عدل است و فرموده اجل الملوک من ملک نفسه و بسط منه العدل یعنی جلیل ترین پادشاهان کسیست
که مالک نفس خود باشد یعنی نفس را از هوا و ارزوی خود باز تواند داشت و از وی پهن شده باشد عدل و فرموده العدل
میزان الله الذی وضعه للخلق و نصبه لاقامة الحق فلا تخالفه فی میزانه و لا تعارضه فی سلطانه
یعنی عدل میزان خدا است که قرار داده از جهة خلق پس مخالفت خدا مکن در میزان او و معارضه با او مکن در
حکم و پادشاهی او و با جهة ان فرموده که همچنانکه ترازو چیزها را با هم برابر میکند که هیچ یک بر دیگری تعدی و زیادتی نتواند
کرد و فرموده ان السلطان لامین الله فی ارضه و مقیم العدل فی البلاد و العباد و رعیته فی الارض
یعنی پادشاه امین خدا است در زمین که رعایا و زیردستان را بامانت باو سپرده و اقامه کننده عدلست در شهرها و بندگان
خدا و رعیت خدا و فرموده اذا حدثتک قدرتک علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک و ذهاب ما

ما اتیت الیهم عنهم و بقاء علیک یعنی هرگاه برانگیزاند ترا قدرت تو بر ظلم خلق پس یاد کن قدرت خدای عز و جل را بر عقوبة تو
و رفتن و برطرف شدن انچه با ایشان کرده از ایشان و باقی بودن انچه کرده بر تو بیت پنداشت ستمگر که ستم با ما کرد
در گردن او بماند و بر ما بگذشت و فرموده اذا بنی الملک علی قواعد العقل و دعم بدعائم العدل نصر الله
موالیه و خذل معادیه یعنی هرگاه پادشاهی بنای او بر اساس عقل باشد و محکم بستون عدل باشد یاری داد
خدای عز و جل دوستان او را و مخذول ساخته دشمنان او را و فرموده بالسیرة العادلة یقهر المعادی یعنی
بسیرت عدل مغلوب میشود دشمن و فرموده باغاثة الملهوف تکون لک من عقاب الله حصن یعنی بفریادرسی و
دادرسی استغاثه کننده صاحب حسرت باشد ترا از عذاب الهی حصن و حصار و فرموده شیئان لا تسلم عاقبتهما الظلم
و الشر و شیئان لا یوزن ثوابهما العفو و العدل یعنی دو چیز است که عاقبه ان سلامت نیست ظلم و شر و
دو چیز است که ثواب ان بوزن در نمیاید عفو کردن از مجرم و عدل کردن و فرموده ظاهر الله سبحانه من ظلم
العباد یعنی با خدا عداوت و معارضه کرده هر که ظلم بر بندگان او کرده و فرموده ظلم المرء یوبقه و یصرعه
یعنی ظلم ادمی او را هلاک میکند و میاندازد ظلامة المظلوم لن یمهلها الله و لا یهملها یعنی دادرسی مظلوم را
خدای عز و جل امهال میکند یعنی مهلتی و صبری میدهد و لیکن اهمال و ترک نمیکند و فرموده زکوة السلطان اغاثة
الملهوف و زکوة النعم اصطناع المعروف یعنی زکوة پادشاهی فریادرسی استغاثه کننده با حسرت است و
زکوة نعمتهای خدای عز و جل بذل کردن و احسان است و فرموده سبع اکول حطوم خیر من وال ظلوم غشوم یعنی درنده
که شیر باشد بهتر از والی که ظلم کننده باشد و فرموده شر الامراء من کان الهوی علیه امیرا یعنی بدترین امرا کسیست
که هوا و ارزوی نفس بر او حاکم و امیر باشد و فرموده عدل السلطان حیوة الرعیة و صلاح البریة یعنی عدل پادشاه
زندگانی رعیت و صلاح خلق است و فرموده فی العدل الاقتداء بسنة الله تعالی و ثبات الدول یعنی در عدلست اقتدا
بسنت و طریقه خدای عز و جل و ثبات و بقاء دولتها که تا طریقه عدل مسلوک است دولتها برقرار است بلکه دراز دنیا
و فرموده قلوب الرعیة خزائن راعیها فما اودعها من عدل او جور وجده یعنی دلهای رعیت خزانهای راعی ان
رعیت است یعنی والی و امیر پس انچه امانه گذارد در دلهای ایشان از امیدها [illegible] و معنی توان گفت
یکی انکه والی هرگاه بخوی سلوک نماید که رعایا اعتقاد عدالت و خوبی باو داشته باشند والی از عدل و خوبی او در خواهد
یافت و همچنین اگر رعایا اعتقاد جور و بدی بوالی داشته باشند معنی دیگر انکه سلوک پادشاه و والی هرگاه بر نهج عدالت
باشد رعایا نیز باو اقتدا نموده بحکم الناس علی دین ملوکهم ایشان نیز در دل خود نیت عداله و احسان خواهند داشت
و ثمره ان ایشان بسلطان عاید خواهد شد و همچنین اگر سلطان ستمکر باشد و فرموده کفی بالظلم طاردا للنعم
و جالبا للنقمة یعنی کافیست ظلم و بس از ان سببی نمیباید از جهت طرد و منع نعمه و کشیدن و اوردن عذاب و نقمت و فرموده
من ظلم افسد امره و من جار قصم عمره یعنی هر که ظلم کرد امر خود را فاسد و ضایع داشت و هر که جور کرد عمر خود را قطع
نمود از مجربانست که جور قاطع اعمار و خراب کننده دیار است و فرموده من ظلم رعیته نصر اضداده و من طال عدوانه
زال سلطانه من جار ملکه عظم هلکه من زرع العدوان حصد الخسران من ظلم عباد الله کان الله خصمه
و من یکن الله خصمه یدحض حجته و یعذبه فی دنیاه و معاده یعنی هر که ظلم بر رعیت خود کرد یاری و مددکاری دشمنان
خود کرده و هر که دراز شد تعدی او زایل شد سلطنه او و هر که جور کند در ملک خود عظیم شد هلاکه او و هر که عدوان را زرع
کرد خسران درو نمود و هر که بر بندگان خدا ظلم کرد پس خدا خصم او است و هر که خدای عز و جل خصم او است

خصم اوست باطل میکند حجه او را و عذاب میکند او را در دنیا و آخرة و فرمود من اساء الی رعیته سرّ حسّاده من
کثر ظلمه کثر ندامته یعنی هر که با رعیت خود بد کرد خوشحال ساخت حاسدان خود را و هر که ظلم او بسیار باشد پشیمانی او بسیار
شد و فرمود من اشفق علی سلطانه قصر من عدوانه یعنی هر که ترسد بر پادشاهی خود و غم سلطنه خود داشته باشد کوتاه
کند تعدی را و سخنان آنحضرت درین باب بسیار است جهة اختصار بدین قدر اکتفا نمود و درین باب بعضی از سخنان حکما و ملوک نیز
در مباحث آینده خواهد آمد و حقیقه عدالت بان تحقق می‌یابد که پادشاه از حال رعایا غافل نباشد و آنچه در اطراف و جوانب
مملکت او واقع شود خبردار باشد و اگر ظالمی بر مظلومی ستمی کرده باشد و حقی از و بازستده باشد باید که پادشاه آنحق را از ظالم
گرفته بمستحق رساند و آن ظالم را موافق قانون حق تنبیهی نماید تا باعث عبرة دیگران شود که اگر پادشاه بهمین اکتفا کند که حق را
از ظالم گرفته بمظلوم رساند و در مقابل مکافاتی بعمل نیاورد ظالمان جرءة بهمرسانند ظلم کنند و با خود گویند که اگر پادشاه
بر ظلم ما اطلاع یافت و در مقام تدارک برآمد بیش از ان نخواهد کرد که آنحق را از ما گرفته بصاحب خواهد داد و اگر خبر باو
نشد ما بمطلب خود رسیده ایم بلکه باید که پادشاه چون بر ظلم ظالم مطلع شود تنبیهی که مصلحة شرعی باشد و ملکی تقاضا
کند بجا آورد همچنانکه نوشیروان با عامل آذربایجان بجا آورد و باید که ظالم را از منصب عزل نماید و او را از نظر اعتبار بیندازد
و باو توجه و التفات نکند همچنانکه عبدالله طاهر با برادرزاده خود کرد و حکایت نوشیروان چنانست که هیجده ساله بود
که بر تخت سلطنة نشست و امرا و حشم و ارکان دولة خود را بر عدل و انصاف تحریص فرمود و ایشانرا وصیت کرد که اگر کسی بر کسی
دیگری ظلم کند و تعدی رساند من البته از وی درنگذرانم و او را سیاسة کنم ولیکن امرا و حشم در ایام قباد ظلم میکردند و
بران عادت کرده بودند و ترک آن نمیکردند تا وقتیکه امیری که بولایة آذربایجان والی بود بر پیره زنی ظلم کرده بود و ملک آن
پیره زن از وی بستد و آن زن بشکوه بدرگاه نوشیروان آمد و ... تا نوشیروان برو بگذشت ضعیفه شکایت
کرد نوشیروان اشارت کرد بحاجب تا او را بوثاق خود برد و همه اسباب معیشته او مهیا کرد و یکی از معتمدان خود باذربایجان فرستاد
تا آنحال تفحص کند و بعد از مدتی آن معتمد باز آمد و حال صدق آن پیره زن باز نمود و تقریر کرد که او مظلوم است و آن امیر
غاصب نوشیروان تیمارداری آن پیره زن میکرد تا وقتیکه امیر آذربایجان بخدمة رسید و نوشیروان بفرمود تا او را
در بارگاه باز داشتند آنگاه از امرا سؤال کرد که چگونه امیر آذربایجان از تجمل و اسباب چند است همه گفتند نهایت و اندازه
ندارد گفت با این تجمل نه بر پیره زن بیچاره را غصب کند و بظلم بستاند سزاوار چه باشد گفتند فرمان پادشاه راست پس فرمود
تا پیره زن آمد و دادخواهی کرد و آن معتمد که پادشاه جهة تحقیق فرستاده بود در حضور امرا گواهی داد آنگاه فرمود که آن امیر
آذربایجان را پوست از سر کشیدند و آن زمین را به پیره زن داد و هیبة و سیاسة او در دلها متمکن شد کسی را یارای ظلم نبود
و آن سیاستی که نوشیروان کرد کشتن بود لیکن بر کشتن زود نیز دست نتوان کرد و تا قواعد شرع و عقل در اقتضاء آن مطابق نیفتد
البته اقدام بران نشاید کرد چه تخریب بنائی که خدای عز و جل که در ساختن آن بدایع حکمت و لطایف تدبیر مرعی داشته تسهیل
و آسان نتوان کرد و از وبال و تبعه آن غافل نتوان بود بلی تنبیهات و تادیبات دیگر توان کرد که باعث اعتبار و انزجار دیگران
شود و حکایت امیر عادل عبدالله بن طاهر چنانست که روزی بار عام داده بود زنی درآمد و داد خواست امیر گفت از که
تظلم میکنی گفت از برادرزاده تو که والی هراة است امیر گفت او در حق تو چه ظلم کرده است گفت خانه داشتم که از
آبا و اجداد بمن میراث رسیده بود و برادرزاده تو بر در خانه من میدانی ساخته بود و آنخانه مرا از من بها خواست
من نفروختم و بی رضا و اجازت من خانه مرا ویران کرد و داخل میدان خود کرد اکنون آمده ام تا داد من بدهی امیر گفت ای زن
دلتنگ مکن که داد تو بدهم پس هم در ساعة سوار شد و روی براه نهاد و بتعجیل رفت و یکی از خواص خود فرمان داد که آن عورة

عورة را با ناز و آسایش بهراة آورد و چون بهراة رسید برادرزاده پیش آمد و بر او التفات نکرد و در سرای امارت فرود آمد
و وقتیکه زن متظلم رسید فرمود که روز مظالم در سرای امارت حاضر آید که داد خواهد داد روز بار حاضر آمد و داد خواست
کرد امیر روی ببرادرزاده کرد و گفت ترا بر سر خلایق از بهر آن گماشته ام که ظلم کنی و خانه مسلمانان بجور بگیری برادرزاده
او گفت من ظلم نکرده ام خانه او را قیمت کرده اند و بهای خانه او بدست او نهاده ام آنگاه آنخانه را در میدان گرفته ام گفت ای
عدو الله این عذر تو بدتر از جرم تو است نشنوده که حضرت مصطفی فرموده است که مال مسلمانان بر مسلمانان حلال نیست مگر بخوشنودی دل
اگر منت تو بنده بود از برادر آن چه گناه تا او بدلخوش خانه خود را بیع کند برادرزاده را بخیه زاده باشد پس برادرزاده را فرمود
تا خانه او را همچنانکه بود بسازد تا تمام کرد هر روز چون مزدوران بیل خود آنجا حاضر شود و در آنجا کار کند پس شخصی برای
کاشتن تا آنخانه را تمام کرده باشد آنگاه آن ضعیفه را انعام نیکو فرمود و از وی حلیه خواست و روی به نیشابور نهاد و
مدتی به برادرزاده بی التفات بود آنگاه برادرزاده بخدمة او آمد و جماعتی شفیعان برانگیخت تا خاطر امیر را با او بر سر صفا
آورند پس او را بخواند و گفت برو ولایة خود باز کرد و بعد ازین بخدای عز و جل اگر کسی از تو مظلمه خواهد انصاف او
تو بتیغ بستانم و رعایا باین تکیه عدل تا او مرفه و آسوده گردیدند و بباید دانست که در زمان پادشاه قانون معدلة بهتر
ازین نیست که پادشاه را بخاطر رسد که من وزرا و دیوانیان و عاملان مقرر داشته ام که هر کس را دادی و تظلمی بوده
باشد نزد ایشان دادخواهی نماید و ایشان بحقیقة سخنها پیچه حق باشد بکنند چه بسیار باشد که عاملان ایشان مامور به
حق نشوند و طرف قوی که بعد از جانب جماعتی از اقویا که تقویة ظالم کنند رعایة کنند یا طمع ایشانرا فریب داده برشوة
باطل گیرند و ظلم را انکار نمایند و بداد مظلوم نرسند خصمان دولت روز قیامة سؤال آن از پادشاه خواهد کرد بلکه قانون خواسته
که پادشاه راهی قرار داده باشد که اگر عمال داد در میان ظالم و مظلوم نکنند او را طریقی باشد با آنکه عرض حال خود بخدمة
پادشاه نماید و راه مظلومان بالکلیة بجانب پادشاه مسدود نباشد بلکه عرایض و مطالب ایشان بخدمة پادشاه
میرسیده باشد و پادشاه خود متوجه تحقیق آن خود شده باشد و از جهه اینکار روزهائی مبا داشته باشد از حضرة
رسول صلعم نقلست که آنحضرت فرمود هر که والی امری از امور مسلمانان شود و در خود بر ضعیف و صاحب حاجة ببندد
یعنی دست صاحبان حاجات و مطالب باو نرسد حق جل و علا در رحمة خود بر روی او ببندد در روز احتیاج و درماندگی
او و حضرت امیرالمؤمنین فرموده هر کس نعمتهای خدای عز و جل بر او بسیار باشد حاجات مردم باو بسیار باشد پس اگر قیام نمود بانچه
خدای عز و جل براو فرض کرده است آن نعمتها را در معرض دوام درآورده و اگر منع کرد آنچه خدای عز و جل واجب کرده است بدان نعمتها
آن نعمتها را در معرض زوال درآورده **حکایة** آورده اند که روزی نوشیروان از وزیر سؤال کرد که سبب این چیست که باز
کوتاه عمر بود و کنجشک دراز عمر وزیر گفت از بهر آنکه باز ظالم است و جبار و کنجشک ضعیف و کم آزار و چون حال چنین
است جهد باید کرد تا بر احوال رعیت پادشاه را وقوف حاصل آید و بباید که در روا کردن مطالب وقوف پادشاه
رود که سرانجام آن وبال و زوال نباشد نوشیروان گفت بر رعایا کاشتکاران امین بکارم و جوانب ایشان مد نظر توجه
دارم وزیر گفت چون جواب سؤال خلق بکاشتکاران گذاشته شود خلل و وهن در مملکت و ولایة پدید آید چه گماشته
بیم فتنه کرده و چون ضبط مملکت بنفس خویش نا ممکن است صواب آن بود که جرسی سازند و از بالای قصر درآویزند تا
ستم رسیدگان جرس بجنبانند و احوال خویش بواسطه آن شاه را معلوم گردانند نوشیروان فرمود تا سلسلها ساختند
از بالای قصر درآویختند تا هر ضعیف ستم رسیده که بدر رسیدی جرس بجنبانیدی و نوشیروان از حال خود آگاه کردی
تا اتفاقاً ضعیفی از قوی بستد روزی بسمع وی رسید از بالای قصر نگریست خری دید ضعیف نحیف لاغر که سلسله بجنبانید

میخوابانید نوشیروان چون ضعف و لاغری خر دید پرسید که صاحب خر کیست گفتند کار و بستی تا خر جوان بود کار میفرمود
و چون پیر شد از خانه اش بیرون کرد نوشیروان بفرمود تا صاحب خر را بیاورند و در پیش بخت ادب کردند و ندا در دادند
که هر که در جوانی از خر کار فرماید و در پیری خر نخورد سزایش این بود و فرمود که هر روز تا خر زنده بود من کاه بوی دهند و این
عدل و عالم را اظاهر شد و این حکایت بسیار غریب و مستبعد است لیکن چون بسیار مشهور بود نوشته شد حکایت
آورده اند که یکی از زهاد بمجلس منصور خلیفه آمده بود و او را نصیحتی مینمود در اثنای نصیحت گفت وقتی در اثنای سفر
خود بکی با چین افتادم و چون بچین رفتم ملک چین پادشاهی عادل بود ناگاه او را علتی حادث شد و بدان سبب حس سمع
او باطل گشت که چیزی نمیشنید وزرا و امرا و ثقات خود را حاضر کرد و گفت مرا واقعه صعب افتاده است و حس
سمع من باطل شده و قوت شنیدن در گوش نمانده است و زار زار بگریست چنانچه حاضران از گریستن او زار زار بگریستند و
از جهت تسلی خاطر او گفتند که اگر حس سمع باطل شد حق جل و علا برکت عدل و انصاف و یمن رافت و عاطفت مر پادشاه
را درازی عمر عوض دهد ملک گفت شما را سخت غلط افتاده است من نه بر حس سمع میگریم خردمند داند که عاقبت
وجود جمله جوارح و اعضا فنا خواهد بود و بر بطلان بعضی نگریند و بفوات یکی از آنها چندان غم نخورند لیکن
من از برای آن میگریم که اگر مظلومی برای استغاثه فریاد کند و داد خواهد من آواز او نشنوم و در انصاف او سعی
نتوانم نمود پس ندا فرمود که در تمامی ملک چین ندا کنند که هیچ کس جامه سرخ نپوشد جز مظلوم تا چون لباس او را
از دور بیند بداند که مظلوم است و در انصاف او کوشد و بباید دانست که مراعات قانون معدلت چنانچه شاید بی چند
چیز صورت نمی بندد اول آنکه ملک بسیار حب راحت و فراغت و آسایش را ترک کند که همچنانچه کار آخرت با حب راحت
بسیار و عیش و فراغت زیاده راست نمی آید بلکه مشقت طاعات باید کشید و در دنیا بجز مذلت متحمل انواع مجاهدات باید شد که
حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ یعنی برده و در بهشت تحصیل بهشت مکروهات است و بر دور دوزخ
شهوتها و لذتها یعنی حصول بهشت بمکروهات و چیزها چند که مخالف طبع است میشود و حصول دوزخ بلذتها و فراغتها
همچنین کار دنیا با عیش و فراغت بسیار راست نمی آید و بدون جفا و مشقت و خلاف طبع نمیشود چه پادشاه را باید که
فکر در امور ملکی کرده و هر رخنه را تدارک نمود بعضی مردم را بقول و بعضی را بفعل تفقد و تدارک باید کرد و بعضی را احسان
و بعضی را سیاست باید و بعضی را تعلیم باید و بعضی را نصیحت و انعام و مواجب بعضی را کم باید کرد و بعضی را زیاد و اینها را فکر
باید کرد تا معامله بر وجه صواب شود و در عزل و نصب عمال و ارباب مناصب اندیشها باید کرد و مشاورات باید
نمود و بحقیقتها باید رسید و در تدبیر احوال دشمنان بزرگ و کوچک و آشنا و بیگانه فکرها باید کرد و تدارکها نمود و در
تعمیر مملکت و ترفیه و داد رسی مظلومان و تادیب ظالمان سعیها باید کرد و اینها همه مشقت و آزار دارد و با راحت و فراغت
بسیار جمع نمیشود خصوصا آزار کردن و سیاست کردن و تادیب مفسدان و ظالمان و دزدان و یاغیان و مفتنان و خائنان
که آزار بکسی رسانیدن بر نفسهای شریف شاق مینماید و بدون آن کار دنیا و آخرت راست نمی آید و میسر نمیشود و اینها با فراغت
بسیار جمع نمیشود بحسب عقل و حس که پادشاهان از در راحت و فراغت هستند و میبینند که از نظم و نسق امور معظمات ملک فارغ شده
باشند و تدارک ملکی باقی نمانده باشد و بدون آن بسیار باشد که اشتغال باندک لذتی و فراغتی موجب پشیمانی و ندامتهای
کلی شود و سوند هذا و این مطلب که کم کردن حب راحت و آسایش است یکدفعه آسان نیست بلکه بتدریج اندک اندک و در
اینکار باید کرد تا وقتیکه این صفت در نفس رسوخ یابد بلکه اگر بیکدفعه نفس را متوجه مشقه کلی سازند تاب نیاورد
و از عهده بر نیاید و وظیفه عقل آنست که بنرمی و هموار طبع را بر جفا دارند و آهسته آهسته ورزش برسانند و اندک

شرط قانون معدلت

اندک اندک بر کار و عمل خود زیاده میکرده باشند و از اوقات راحت و فراغت کم میکرده باشند تا وقتیکه تعب ورزیده این
مشقتها و تعبها شود و بر او تحمل اوقات ملکداری و رعیت پروری گوارا شود مجملا کار عالی حواله بدین پادشاه است بدان
است که او را چه مقدار مشقت باید کشید و چه سعیها باید کرد تا کار خود و عالم را انتظام دهد دوم آنکه سخن
خوشامد گو را باز دارد نظر پادشاه چندان وقعی نباشد چه بیشتر مردم بجهه آنکه در طبیعت بشری مرکوز است که ابنای
سخن خوش و روکش محظوظ میشوند کم اند از مردم که اگر آفتی در ملک باشد حقیقت آن را چنانچه هست بعرض رسانند
بلکه آنها را مخفی میدارند و همیشه تعریف و توصیف میکنند و اگر ظلمی در ممالک باشد یا خللی در امور ملک رو ظاهر
نمیسازند و میگویند بعدل تو هرگز پادشاهی نبوده و مملکت هیچ پادشاهی این آبادانی نبوده و لشکر هرگز باین سر انجام
نبوده و خزانه هرگز باین معموری نبوده و دشمنان هرگز چنین ضعیف نبوده اند عمال در کمال معدلت اند و هیچ ظلمی نمیشود
و چون این سخنان بگوش پادشاهان خوش مینماید و محظوظ میشوند از این نوع سخنان میگویند بغرض آنکه پادشاه محظوظ
میشود و اگر از عالی ظلمی و فسادی ظاهر میشود مخفی میدارند و خلاف آن میگویند و این بظاهر دوستی است اما در حقیقت
دوستی نیست چه باعث غفلت و غرور میشود و سر رشته کارها از دست میرود و حقیقتها بر پادشاهی مخفی میماند و از
تدارک غافل میشود و از تهیه و استعداد عدت و آلت و مراعات احتیاط و پیش بینی غافل میشود و بسیار باشد که باعث خرابی
ملک و استیلاء دشمن شود و سخنان خوشامد گویان اگرچه در اول الحال شادمانی دل افزاید اما در دوم حال نقصان
بینائی بصیرت و اندوه جاودانی افزاید بلی چنین سخنان که دلالت بر کارها به سر انجام و انتظام و کمال و آراستگی و خوبیها و نبودن
آفتها و ظلمها کند باید که در مجالس و محافل و محاضر مذکور میشده باشد و در این باب مبالغه ها مرتبه باشد و در حضور آشنا و
بیگانه و دوست و دشمن این قسم سخنان و زیاده از این مبالغات تمام مذکور باشد خصوصا از خواص ملک تا منتشر شود و
در اطراف عالم مشهور گردد و چیزیکه دلالت بر اندک نقصی کند پنهان باید داشت اما در خلوت حقیقت هر چیز بقدر
امکان کسی را که میسر باشد بعرض پادشاه باید رسانید هر چند مضمون آن تلخ و ناخوشگوار باشد و اگر بعضی را صریح
نتوان گفت در لباس تمثیل و حکایة الریح و اشاره اظهار باید نمود بر وجهیکه منافی احترام و احتشام مجلس پادشاه نبوده باشد
و بر پادشاه لازم است که بسخنان روکش خوشامد گویان فریفته نشود فی الحال باور نکند بلکه در جستجو و تفحص و تفتیش
کمال اهتمام مرعی دارد تا حقیقت هر چیز چنانچه هست روشن شود و موافق مصلحت عمل نماید که بسیار بوده باشد که لشکرها از
خصمان شکست یافته اند و قتل و اسیر بطوایف بسیار راه یافته و اهل تلبیس بجهه خوشامد گوئی و مراعات مصلحت خود عکس
آن در ضمیر ملک مستقر ساخته اند و بواسطه عدم تفحص پادشاه از آن قبول نموده و از آن فسادها ناشی شده و بسیار بوده که
ملک بفساد رفته حاصل طریقه عقل آنستکه پادشاه بشنیدن سخنان خوشامد کم رغبت باشد و سخنان که بعضی تلخ آنها
از روی غمخواری گویند هر چند تلخ باشد اظهار رغبت نماید و محمدت گوید و از شنیدن آن اظهار بشاشت و خوشحالی نماید تا رغبت
مردمان در آن بیفزاید و در مقام راستگوئی و حق گوئی برآیند و کسیکه سخنان خوشامد آمیز و بی اصل و غلط بیرون ماید
نکوهش و سرزنش نماید تا رغبت ایشان از آن طریقه کم شود مجملا پادشاه باید از راستی و رحمت تمام اظهار کند و مبالغه بسیار در
نفرت از آن بجا آورد بلکه بتنبیهات و تادیبات بجا آورد تا همه کس خصوصا خواص پادشاه براستی و حق گوئی گرایند و از دروغها
و غلطها که یعنی بر مصلحتها است احتراز لازم دانند در کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است مَنْ دَعَاكَ إِلَى الدَّارِ
الْبَاقِيَةِ وَأَعَانَكَ عَلَى الْعَمَلِ لَهَا فَهُوَ الصَّدِيقُ الشَّفِيقُ یعنی هر کس که ترا دعوت کند بتحصیل آنچه در دار باقی حاصل شدنی
از ثواب و مددکاری تو کند بر عمل از جهت آخرت او دوست مهربان غمخوار است و آنحضرت نیز فرموده است مَنْ اَخَافَكَ لِكَيْ يُؤْمِنَكَ خَيْر

و دشمن

خَیْرٌ مِنْ یَوْمِ مِنْكَ لِكِنْ بِحَقِّكَ یعنی هر کس که در ابتدا ترا از آفات عواقب برساند تا آنکه این ترس باعث امنیت شود به از کسیست که ترا در ابتدا امن سازد تا آنکه آن امنیت باعث ترس و آفت عاقبت شود چه هرگاه کسی در ابتدا ترسید تهیه و استعداد کرده مراعات حزم خواهد کرد عاقبت کار منتظم خواهد شد و هرگاه در اول حال ایمن باشد غافل خواهد بود و دفع آفات نخواهد کرد و شدت ترس مرتبه آفات روز بروز زیاد خواهد داشت تا وقتیکه اختلال کلی شود و موجب ترس و اندوه عظیم گردد و آنحضرت فرموده مَادِحُكَ بِمَا لَیْسَ فِیكَ مُسْتَهْزِءٌ بِكَ فَإِنْ لَمْ تَعْطِه بِنَوالِكَ بَالَغَ فِي ذَمِّكَ وَ هِجائِكَ یعنی کسیکه مدح تو کند بچیزیکه نداشته باشی فی الحقیقه استهزا بتو کرده پس اگر بعطا حاجت او بر نیاید بمبالغه در مذمت تو خواهد کرد و آنحضرت فرموده مُنَاصِحُكَ مُشْفِقٌ عَلَيْكَ مُحْسِنٌ إِلَيْكَ نَاظِرٌ فِي عَوَاقِبِكَ مُسْتَدْرِكٌ فَوَارِطَكَ فَفِي طَاعَتِهِ رَشادُكَ وَفِي مُخَالَفَتِهِ فَسَادُكَ یعنی کسیکه باخلاص ناصح تو باشد مهربانست بر تو و نیکوکار است با تو ناظر است در عواقب امور تو تدارک کند تقصیرات ترا پس در طاعت او رشاد تست و در مخالفت او فساد کار تست سیم آنکه کسان و دیوان بجهت داد رسی رعیت و مظلومان تعیین نماید چون پادشاه را همیشه میسر نیست که خود بهمه دیوان امر رسیده باشد و در تفویض و صلاح ارباب دیوان و دادرسان مظالم احتیاط مرعی دارد الا آنکه اینکار قابل این شغل خطیر نبوده باشد و آن چنان بود که کاردان و صاحب وقوف تمام بقواعد و قوانین شرع و حساب و عرف بوده باشد و صاحب فضل و کمال و امانت و دیانت باشد و نیک ذات و کدخدا و غمخوار پادشاه و رعیت باشد و سبطبع باشد از اهل فراغت و عیش نباشد بلکه صاحب کدورت و جفاکش بوده باشد و بزم باده و شیء جمع داشته باشد تا بنا پادشاه همیشه از خصوصیات احوال و دیوانهای ایشان متفحص بوده باشد و اگر بسهو غلطی واقع شود تعلیم نماید و اگر بعمد شده باشد و استحقاق تادیب داشته باشد تادیب نماید و اصل از همه و عمده تر اینکه راه طمع ایشان مسدود باشد و اگر خیانتی از ایشان ظاهر شود البته پادشاه بنوعیکه تقاضا کند بقول یا بفعل تدارک آن بجا آورد چهارم آنکه پادشاه از حال مظلومان و ستم رسیدگان متفحص باشد و بهمه جا و همه کس سفارش نموده باشد که اگر مظلومی ستمی رسیده باشد مرا خبر میکرده باشید خواجه نظام الملک طوسی که از اعاظم وزرا و دانشمند صاحب تدبیر است و در عقل و تدبیر بیمثل در کتابیکه جهة سلطان ملکشاه سلجوقی در آداب پادشاهی نوشته در این باب سخنی دارد بعبارت او نقل کرده شد الا در چند موضع که لفظ غیر مانوس را تبدیل نمود باید که همیشه بهمه اطراف جاسوسان بروند بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و دارو فروشان و درویشان و از هر چه میشنوند خبر بیارند تا از هیچگونه از احوال خبری از پادشاه پوشیده نماند و اگر خبری حادث گردد و تازه روی دهد بوقت خویش تدارک کرده آید چه بسیار وقت بوده است که والیان و گماشتگان و امرا سر مخالفت و عصیان داشته اند و بر پادشاه سگالیده اند که جاسوسان در رسیده و پادشاه را خبر کرده اند پادشاه در وقت بر نشسته و ناگاه تاختن بر سر ایشان برده و فرو گرفته و عزم ایشان را باطل کرده و اگر پادشاهی با لشکر بیگانه قصد مملکت او کرده اند همچنین او را آگاه کرده اند و او کار خویش ساخته و دفع آن کرده و از حال رعایا همچنین خبر داده اند از نیک و بد و پادشاهان تدبیر آن بداشته اند چنانچه منهی عضد الدوله کرد **حکایة** از دیلمان هیچ پادشاهی بیدار تر و بزرگتر و پیش بین تر از عضد الدوله نبوده است و عمارت دوست داشتی و بزرگ همت و با سیاست بود روزی منهی بوی نوشته که بدانم که مرا فرستاده بودی چون از دروازه شهر بیرون رفتم جوانی دیدم بر کران راه ایستاده زرد چهره و بر روی و گردن زخمها داشت مرا بدید و سلام کرد چون جوابش دادم پرسیدم که چه ایستاده گفت مرا مهمی بطلبم تا بشهری که در آن شهر پادشاهی عادل باشد و قاضی منصف گفتم میگویی که چه میگویی پادشاه از عضد الدوله عادل تر خواهی و قاضی از قاضی شهر ما عالم تر گفت اگر پادشاه عادل بودی در کار رعایا بیدار بودی قاضی راست بودی دانستم که نیست پادشاه غافلست گفتم از غفلة پادشاه و ناراستی قاضی چه دیدی گفت قصه من دراز است چون از این

حکایت عضد الدوله با قاضی بغداد

شهر برفتم کوتاه گشت گفتم البته با من بگوی گفت پس وقتیکه با تو براه بهم در راه بحدیث کوتاه کنیم چون در راه ایستادیم گفت بدانکه من پسر فلان مردم بازرگانم و سرایم در شهر بغداد در فلان محله است و همه کس پدر مرا شناسد که چون نعمتی بود و او را چه مال و خواسته بود پدرم وفات یافت من چند سال بتماشا و دل و عشرت و شرابخوارگی مشغول بودم مرا بیماری سخت پدید آمد چنانکه امید از زندگانی بریدم و در آن بیماری با خدا عز و جل نذر کردم که اگر از این بیماری برهم حج و غزو کنم خدای تعالی شفا فرستاد و بسلامت برخاستم و عزم درست کردم که بحج بروم پس بغزو و هرچه مرا بود از کنیزک و غلام آزاد کردم و همه را زر و سرای و ضیاع دادم و بیکدیگر نامزد کردم و دیگر مرا هر چه اسباب و ضیاع و مستغل بود همه بفروختم پنجاه هزار دینار زر حاصل کردم و با خود اندیشیدم که این همه در سفر که مرا در پیش است خطر است مرا صواب نیست این همه زر با خود بردن پس عزیمه کردم که سی هزار ببرم و بیست هزار بگذارم پس رفتم و دو آفتابه مسین بخریدم و در هر یکی ده هزار دینار کردم و گفتم این پیش که شاید نهاد و از همه شهر لایق تر قاضی القضاة مرا در گرفت گفتم او مرد عالم و حاکم است و پادشاه خون و مال مسلمانان بدو سپرده است و اعتماد بر او کرده بهیچ حال خیانت با من نکند برفتم و این معنی با وی بگفتم قبول کرد خرم شدم و شبگیری برخواستم و آن دو آفتابه زر بخانه او بردم و بوی بسپردم و روی براه آوردم و حج اسلام بگذاردم و هم از مکه بمدینه رفتم و زیارت حضرت رسول کردم و روی براه روم آوردم و با غازیان بپیوستم و چند سال غزا میکردم و در مصاف دشمنان کافران گرفتار آمدم و چند جا مرا بر پهلو و بر گردن و بازو و ران جراحت رسید و بدست رومیان اسیر گشتم و چهار سال در بند و زندان ایشان بماندم و قیصر بیمار شد و سخت بجور افتاد بر آن شد تا همه اسیران آزاد کردند چون خلاصی یافتم دیگر با قافله آمدم و خدمت ایشان میکردم چندانکه راه نفقه بدست آوردم و دل بدان قوی بود که بیست هزار دینار پیش قاضی بغداد نهاده بودم بر امید آن بر خواستم و پس از ده سال ببغداد آمدم دست تهی و جامه کهنه شده و تن از رنج زار گشته پیش قاضی رفتم و سلام گفتم و پیش او بنشستم و برخواستم و دو روز همچنین پیش او رفتم با من هیچ نگفت روز سیم پیش او رفتم و سلام کردم و در نشستم چون خالی شد نزدیک او رفتم و نرمک گفتم من فلانم پسر فلان حج کردم و غزا کردم و مرا رنجها رسید و هر چه با خود برده بودم همه از دست من برفت بدین حال که میبینی بماندم و بیک حبه قادر نیستم و مرا بدان دو آفتابه زر که پیش تو برای چنین روزی نهاده ام حاجتست قاضی از آن سخن نیزم هیچ جواب نداد و بدان ره نشد که تو چه میگوی یا که میگوید و برخواست بحجره فرو شد و من دلشکسته باز گشتم و از بد حالی و برهنگی که داشتم از شرم بخانه خود نتوانستم شد و نه بخانه دوستان و خویشان شب در مسجد بخفتمی و روز در گوشه میبودم قصه چه دراز کنم دو بار دیگر این معنی بگفتم هیچ جواب نداد روز هفتم دیگر بار سخت تر بگفتم مرا گفت ترا مالیخولیا زحمت میدارد و مغز تو از گرد و رنج راه خشک شده است و هذیان بسیار میگوی نه من ترا شناسم و نه از آنکه تو میگویی خبر دارم و لیکن نام آن مرد که پسرش جوانی نیکو روی بود و تر و تازه گفتم ای قاضی من آنم و از بد روزی چنین زار و زرد چهره گشته ام و از جراحتهای روی من چنین شده است مرا گفت برخیز و مرا صداع مده برخیز و بسلامت برو گفتم ای قاضی چنین مکن و از خدا بترس که پس از این جهان جهان دیگر است و عقوبت آنجهان سخت تر و اینجهان گذرنده و دو روزه و آنجهان پاینده تا کی درازکشی از وعظ بگذر و مرا دیوانه مدار گفتم از آن بیست هزار دینار هزار دینار ترا هیچ جواب نداد گفتم ای قاضی از آن دو آفتابه یکی ترا حلال الاطیبا یکی بمن بازده که سخت درمانده ام و با این همه بر اقرار خویش چیزی بنویسم بگواهی عدول که مرا بر تو هیچ دعوی نیست قاضی گفت ترا دیوانگی رنجه میدارد و گرد آن میگردی که بر دیوانگی تو حکم کنم و بفرمایم تا ترا در بیمارستان کنند و در بند کشند تا جاوید از آن بیجارها تا بیرون نشاید و دانستم که در دل دارد که زر من پاک ببرد و هر چه او حکم کند فرمان بران ببرند نزدیک برخواستم و از پیش او بیرون آمدم و بلخو

خویشتن این مثل بر هم که گفته اند چون گوشت گنده شود نمک علاج میتوان کرد چون نمک گنده شود او را چه علاج کنند
همه داوریها و نزاعها بقاضی درست شود چون قاضی بیداد کند گفت که از قاضی داد بستانند اگر عضد الدوله داد کرد بودی
بیست هزار دینار مرد درست قاضی من چنین گرسنه در روزن نبودی و طمع از ملک و مال و شهر خویش بر نبریدمی چون منهوما
جز احوال او بشنید دل بر او بسوخت گفت ای آزاد مرد همه امیدها از پس نومیدیست دل بر خدای بند که خدای عز و جل
کار بندگان راست و در پیش او را گفت مرا در بند بدو تن بستان آزاد مرد و مهمان دوست من بدیدی و میروم و مرا بحثها
تو خویش افتاده است مساعدت کن تا امشب با مرد بخانه اندوست باشیم تا فردا خود چه پدید آید او را برد تا بدر خانه
اندوست و ما حضر بخوردند و در خانه شد و این حال بر کاغذی نوشت و بنیک روشنا داد که بدست عضد الدوله رود
فلان خادم را بطلب و این نوشته بدو ده که فلان فرستاده است تا بداند که در حال بر سبیل خادم در وقت بعضد الدوله رسانید
چون عضد الدوله بخواند انگشت تحیر بدندان گرفت و در حال کس فرستاد و گفت نماز خفتن خواهم که آن مرد را پیش من حاضر
آری … من همی او را گفت بر خیز تا بشهر رویم که عضد الدوله مرا و ترا خوانده است و این قاصد فرستاده او است گفت خیر
است گفت جز خیر نباشد مگر آنچه تو با من در راه میگفتی بر نوشتم و بسمع او رسانیدم و امید چنان دارم که اکنون تو
بمقصود رسی و از تنگدستی برهی برخواست و آن مرد را پیش عضد الدوله برد عضد الدوله بجا خالی کرد احوال او باز پرسید
او از اول تا آخر چنانکه بود بعضد الدوله بگفت عضد الدوله را دل بر او بسوخت و گفت این کار نیست که مرا افتاده است
نه ترا و گماشته منست تدبیر اینکار مرا میباید کرد که خدای عز و جل این مرد با برا جهت آن داده است که مردمان را نگه دارم
و نگذارم که کسی را رنجی بازبانی رسد از کسی از قاضی که من او را بر خون و اموال مسلمانان گذاشته ام و گماشته و اجر او مشاهره
او میدهم تا او براستی شغل مردمان بگذارد و بحکم شرع میل و محابا نکند و رشوه نستاند و از مردی عالم که در دار الملک من
این بود همه جا بنهادی گر از گماشتگان دیگر و حاکمان جوان و متهور چه خیانتها رود و هم و در را بداند این قاضی مرد درویش و ضعیف
عیال بود و این قدر مشاهره کما ورا فرموده ام چندانست که کفاف او باشد و امروز در بغداد در ناحیه چند ضیاع و عقار
و باغ و بوستان و مستغل و سرایها ملک دارد و تجمل و متاع خانه اش حد نیست معلوم است که این همه نعمت از نفقه مشاهره
نتوانسته پس درست گشت این همه از مال مسلمانان ساخته است پس روی سوی آن مرد کرد و گفت خوش بخور و خوش بخسپ
تا زر بجوی خویش رسانم بر تو نفقاتی از خزانه ما بستان و از پیشتر باصفهان رو و پیش فلان کس میباش و ما بتو بنویسیم تا او ترا
نیکو میدارد تا آنگاه که ترا از و طلب کنیم پس در بیست مثقال زر و پنج تا جامه بدو دادند و هم در شب او را سوی اصفهان
گسیل کردند پس همه شب تا روز عضد الدوله میاندیشید که چه چاره کنم تا این مال از دست قاضی بیرون کنم با خویشتن گفت
اگر بزور و سلطنت قاضی را بگیرم و برنجانم او هیچ حال معترف نشود و معرفت نباید و خیانت بر خویشتن درست نکند و این
مال در تهلکه افتد و مردم نیز مرا در زبان گیرند که عضد مردی پیر عالم و قاضی را میرنجاند بطمع مال و این زشت نامی همه اطراف
پراکنده گردد مرا تدبیری باید کرد که این خیانت بر قاضی درست گردد و این مرد بمال خویش رسد چون تدبیر این بکرد و ماه بگذشت
قاضی نیز از صاحب زر در هیچ جا اندیشه گفت بیست هزار دینار بردم و لیکن صبر کنم تا یکسال دیگر باشد که از کسی خبر آن او
شنوم چه بر این حال که من او را دیدم نه و … آن مرد پیش چون بر این سخن دو ماه بگذشت روزی گرمگاه بوقت قیلوله عضد الدوله
کس فرستاد قاضی را بخواند و با او خلوت کرد و گفت یا قاضی دانی که ترا از بهر چه رنجه کرده ام گفت ملک بهتر داند گفت بدان
که تا منت اندیشه شده ام و درین تفکر و سودا خواب از چشم من رمیده است که بر بنده تا و مملکت ما اعتمادی نیست و نه
بر این زمانه کانه هیچ تعویلی از دو بیرون نیست ملک جوئی از گوشه بر خیزد و این پادشاهی از دست ما بگیرد چنانکه ما از دست

دست دیگری گرفتیم و بنگر تا چه رنجها بمن رسید تا من ملک را چنین داشت توانستم نشست و با فرمان خود در رسد و تا را
ناگاه از این تخت و مملکت جدا گردانند بناکام و هیچ ملک را از مرگ چاره نیست و این روز عمر روزنامه ما است اگر نیک باشیم و با
خلق خدا نیکوئی کنیم تا جهان و مردم باشند از ما نیکوئی یاد کنند و ثنا گویند و فردای قیامت رستگار باشیم و در بهشت
رویم و اگر بد باشیم و با بندگان خدا بدی کنیم تا قیامت نام ما بزشتی برند و هر گاه که از ما یاد کنند بر ما لعنت و نفرین
کنند و فردا گرفتار باشیم و جای ما در دوزخ بود پس آنچه بتوانست جهد بکنم کنیم و انصاف خلق بدهیم و احسان
میکنیم و لیکن مقصود من از این گفتن با تو آنست که در سرای جماعتی اطفال و عورات از پیران اند و همی بینم که ایشان هیچ مرجع
بر بنه باشند از اقلیمی با قلیمی توانند شد خاصه این پوشیدگان بنه که بیچاره باشند و من امروز میتوانم که در حق ایشان اندیشه
کنم و فردا شاید که مرگ مرا برسد و باد ولترا گردشی شود و خواهم که با ایشان نیکوئی کنم نتوانم کرد و امروز در همه مملکت من
چنانکه میاندیشم از تو پارسا تر و خدا ترس تر و کوتاه دست تر و با دیانت تر کسی نمی بینم میخواهم دو بار هزار هزار دینار
نقد و جواهر بودیعت ترا دهم چنانکه من دانم و تو و خدای عز و جل و اگر فردا مرا کاری افتد و کار ایشان بجائی رسد که بقوت روز
در مانند در سرای ایشان را بخوانی چنانکه هیچکس نداند و بر ایشان منت ننهی و هر یکی را شوهری دهی که پرده ایشان دریده نشود و تا
خواه خلق نشوند و تدبیر کار اینستکه در سرای خویش حجره ای در خانه اختیار کنی و در این حجره زمینی از خشت پخته محکم بسازی
چون تمام کردی مرا خبر دهی تا من بفرمایم شبی که بیست غریب را که قتل بر ایشان واجب است از زندان بدر آرند و این مال بر پشت
ایشان نهند و تبرا توارند و در آن زیرزمین بنهند و در سردابه را برآرند و باز گردند و همه را بفرمایم تا گردن زنند تا
پوشیده بماند قاضی گفت فرمان بردارم آنچه ممکن گردد در خدمت بجا آرم پس ملک خادمی را از ملک در گوش گفت بر زیرزمین
و دویست دینار زر مغربی در کیسه کن و زود بیاور چون زر را بیاورد عضد الدوله بستد و پیش قاضی بنهاد که این دویست
دینار است در وجه زیرزمین صرف کن و اگر تمام نباشد نقد دیگر بفرستم قاضی گفت الله الله ایها الملک بنقد در خدمت
اگر از زر خویش کنم نیکو کاری نباشد عضد الدوله گفت شرط نباشد که جهت مهمات من زر خویش صرف کنی که زر تو حلال
است اینکار را انشاء الله جهد کن تا بر آنچه بر تو اعتماد افتاده است بجا آری که همه خللها کرده باشی قاضی گفت فرمان
ملک راست این دویست دینار در آستین نهاد و از پیش ملک بیرون آمد بر صفتیکه از شادی در پوست نمیگنجید با خود
گفت پیرانه سر بخت و دولت مرا دست گرفته خان و مان من پر از زر خواهد شد و همه روزی من خواهد شد اگر ملک را حالی
افتد نه کس را بر من قباله باشد همه با من و فرزندان من بماند خداوند در او افتاده که زرنج است از بیست هزار دینار که
از من باز نتوانست ستد ملک که مرده باشد تا گشته از من چیزی تواند گرفت و عمارت سردابه بتعجیل بکرد و در مدت یکماه
زیر زمین بپرداخت سخت محکم و نیک و برخواست و بسرای عضد الدوله شد بنماز خفتن و عضد الدوله او را خالی پیش خود
خواند و گفت بدین وقت بچه آمدی گفت خواستم که ملک را معلوم گردانم که زیرزمین چنانکه فرموده بود تمام گشت عضد
الدوله گفت چنین خواهم و میدانستم که تو در کارها بجد باشی الحمد لله که ظن من در تو خطا نیست و دل من از تو فارغ
کردی آنچه با تو گفته ام لحظه از اندیشه آن خالی نیم و از آن مبلغ که گفته ام هزار هزار زر و پانصد هزار نقد شده است
از زر و جواهر و پانصد هزار دینار دیگر در میباید و چندین جامه و عود و عنبر و مشک و کافور و هر چیز مفرد داشته ام
زمان تا زمان فروشندگان زر آورند و درین یکهفته تمام کرده آنگاه یکبار بتو سپارم و من فردا شب مدتی آن زیر
زمین بکرا تو میایم تا چشمی بر آن افکنم و به بینم تا چگونه آمده است و نمیخواهم که هیچ تکلفی کنی که در دم باز خواهم
گشت و قاضی را گسیل کرد و در وقت قاصدی باصفهان فرستاد و تا صاحب زر بیاید دیگر شب هم شب عضد الدوله بسرای قاضی رفت و آن

این سرا به بدهید و بپسندید و قاضی را گفت باید که تو روز سه شنبه پیش من آیی تا آنچه مهمات است به بینی گفت
چنین کنم و چون از سرای قاضی بازگشت خزینه دار را فرمود تا صد و چهل قنامه برد و در خانه بنهد و سه قرابه
پر مروارید و جامی زرین پر یاقوت کند و جامی پر لعل و جامی پر فیروزه همه بر قنامها بنهند چون خزینه دار از پیش برفت
روز شنبه صاحب قنامه نزد فرا رسید عضدالدوله قاضی را بخواند و دستار فرا گرفت و در آن خانه برد که آن
مال نهاده بود قاضی که آن قنامها بدید و جواهر خیره بماند عضدالدوله گفت در این هفته هیچ شبی گوش آمد تا بنما
هست پس از آن خانه بیرون آمدند و قاضی بازگشت و از شادی دل اندر برش همی طپید دیگر روز عضدالدوله صاحب
قنامه را گفت خواهم که هم اکنون پیش قاضی روی و او را بگویی که من مدتی صبر کردم و حرمت ترا نگاه داشتم پیش از این احتمال
احتمال نخواهم کرد و همه شهر دانند که مرا و پدر مرا چه مال و نعمت بوده و بر قول من همه جایگاه گواهی دهند اگر زر من بگذ
بها و الا هم اکنون پیش عضدالدوله روم و تظلم کنم و چندان بی حشمتی بسر تو آورم که جهانیان از تو عبرت گیرند منگر تا چه جواب
دهد اگر زود تا زود مده هیچ پیش من آی و اگر ندهد هر چه رود همه را خبر ده جوان مرد پیش قاضی رفت و نزدیک او بنشست و همچنین
با او بگفت قاضی اندیشید که اگر این با من تشنیع کند و پیش عضدالدوله رود او در کار من بیشتر افتد و آن مال بخانه من
نفرستد صواب آن که مال بدو باز دهم که آخر همه خالص و پنجاه قنامه زرها با چندان جواهر بهتر از ده قنامه
زر اینمرد را گفت زمانی صبر کن که من در همه جهان ترا میجویم چون زمانی شد برخاست و در حجره شد و او را بخواند و در کنار گرفت
و گفت تو دوست و دوست زادۀ منی و مرا بجای فرزندی و من این همه از بهر احتیاط میکنم و از تو وفا باز میطلبم الحمد لله که
ترا دیدم و از تعهد بیرون آمدم زر تو همچنان برجاست برخاست و هر ده قنامه پیش آورد و گفتا این زر تست گفتا اکنون
هر کجا خواهی بر اینمرد بیرون آمد و دو حمال را در سرای قاضی برد و قنامها بر گردن ایشان نهاد و همچنین مهر بر تا بسرای
عضدالدوله و عضدالدوله بار داده بود و همه بزرگان دولت حاضر بودند که اینمرد پیش آمد با ده قنامه و خدمت کرد
و قنامها پیش عضدالدوله بنهاد عضدالدوله بخنده در آمد و گفت الحمد لله که تو بحق خویش رسیدی و خیانت بر قاضی
درست شد و توجه ای که من چه تدبیرها و اندیشها کردم تا تو زر خویش یافتی بزرگان پرسیدند عضدالدوله ماجرا از آغاز
بالتمام بگفت همه بتعجب فرو ماندند پس حاجب شهر را بفرمود که برو و قاضی شهر را سر برهنه و دستار در گردن کرده پیش من آر
چون قاضی را پیش عضدالدوله بدینگونه در آوردند نگاه کرد اینمرد را دید آنجا ایستاده و آن هر ده قنامه پیش عضدالدوله
نهاده گفتا و سوختم دانست که هر چه عضدالدوله با او گفت و کرد جهت آن قنامه بوده است پس عضدالدوله
او را گفت مردی پیر و عالم و حاکم باشی و بلب گور رسیده اینچنین خیانت کنی از دیگران چه چشم میباید داشت معلوم گشت
هر چه داری ساخته از مال مسلمانان است از رشوت ستدن همچنان جزای تو بدهم و بدان جهان از خدا مکافات یابی و از جهت
آنکه مردی پیر و عالم هستی جان بتو بخشیدم اما مال و ملک تو خزینه راست هر مال و ملکی که داشت بستد و هرگز
او را عمل و شغل قضا نفرمودند و قنامه زر را همچنان با جوان داد خواجه نظام الملک در کتاب مذکور ذکر فرموده
که سلطان محمود را مانند این افتاده است **حکایت** مردی در راه عرضه سلطان محمود داد که دو هزار
اشرفی در کیسه دیبا سر بسته و مهر نهاده در پیش قاضی بودیعه نهادم و خود بسفر هندوستان رفتم و آنچه با خود برده بودم
دزدان اندر راه هندوستان از من بستدند و آنچه پیش قاضی گذاشته بودم از قاضی ستاندم چون بخانه بردم و سر
کیسه باز کردم در سنها مس یافتم بقاضی بازگشتم که من کیسه پر زر پیش تو گذاشتم اکنون پر مس می یابم چه
گونه باشد گفت تو بوقت سپردن هیچ زر بمن ننمودی باشم گفت کیسه سربسته و مهر نهاده بمن سپردی و همچنان

حکایت سلطان محمود با قاضی

و همچنان باز بردی و بوقت باز دادن از تو پرسیدم که کیسه کیسۀ توست و این بند و مهر توست گفتی هست و سلامت
بردی اکنون این جنگ ریش من الله الله ایملک عادل بفریاد بنده رس که برنای نان ندارم سلطان محمود را از جهت او رنج
دل تنگ گشت و گفت دل فارغ دار که تدبیر زر تو بکنم برو و آن کیسه پیش من آور و برفت و آن کیسه نزد محمود برد هر چند
گرد بر گرد کیسه نگاه کرد هیچ نشان شکافتن نیافت اینمرد را گفت کیسه همچنین پیش من بگذار و هر روز سه من نان و یک من
گوشت و هر ماه ده دینار از وکیل ما بستان تا من تدبیر زر تو بکنم و تو بیرون بباش روزی سلطان محمود آن کیسه را نیم روزی
وقت قیلوله پیش نهاده بود و اندیشه بر گماشته بود که چون تواند آخر دلش قرار گرفت بر آن که ممکن باشد که این کیسه را
شکافته باشند و رفو کرده مطرحه داشت توزی مذهب سیکوطر بفیر بر سر نهالی او کشید نیم شبی برخاست و از بام
فرود آمد و کارد برکشید و بقدر یک گزی از آن مطرحه ببرید و بجای خود شد و صبا برخاست و از بام فرود آمد و سه روزه
بشکار رفت فراشی بود خاص که خدمت حجره کردی بامداد بسر نهالی شد تا بروبد مطرحه را دید دریده بترسید و از بیم بگریه
افتاد در فراش خانه فراشی بود پیر او را گریان بدید گفت چه بوده است گفت کسی بر من ستیزه داشته است و در خاص
خانه شده است و مطرحه سلطان را دریده اگر چشم سلطان بر آن افتد مرا بکشد گفت جز تو هیچکس دیده است گفت نه
گفت پس دل مشغول مدار که من چاره آن بکنم و ترا بیاموزم سلطان سه روزه بشکار رفته است و در شهر رفوگری
کمال مردی و دکان بفلان محله دارد و احمد نام است و در رفوگری سخت استاد است و رفوگرانی که در شهرند همه شاگرد
اویند این مطرحه نزد او بر و نقد ده که خواهد بده او چنان بکند که هیچ استادی نداند که کجا رفو کرده است این فراش
در وقت مطرحه را در ازار پیچید و بدکان احمد رفوگر شد و گفتا ای استاد چه خواهی که این را رفو کنی چنان که هیچ کس نداند
که کجا دریده است گفت نیم دینار خواهم در ساعتی زر یک دینار با او داد و گفت زود میباید گفت فردا تا دیگر بیا و دیگر
روز بوعده رفت مطرحه پیش او نهاد در نیافت که کجا دریده است فراش شادمان شد و بگاه برد و بر سر نهالی کشید
چو سلطان از شکار باز آمد و در آن خانه شد تا بخسبد نگه کرد مطرحه درست دید گفت فراش این دریده بود گفت بخداوند
هرگز این دریده نبود گفت ای احمق مترس که این من دریده بودم مرا در این مقصودیست بگو این را که رفو کرده است که بغایت
نیک کرده است گفت بخداوند احمد رفوگر رفو کرده و گفتا و را در سرای پیش من آر و فراش برفت و رفوگر را پیش سلطان آورد
و رفوگر که سلطان را دید بنشسته بر مسند سلطان را که چشم بر او افتاد گفت ای استاد این مطرحه را تو رفو کرده گفت آری
گفت سخت استادانه کرده گفت بدولت خداوند نیک آمده است گفت در شهر از تو استادتر کسی هست گفت نی گفت
از تو سخنی پرسم راست بگو که پادشاهان هیچ به از راستی نیست گفت بگویم گفت تو در این شهر هفت سال کیسه دیبا
سبز رفو کرده بخانه محتشمی گفت کردم گفت کجا گفت بخانه قاضی شهر و دو دینار مزد آن بداد گفت آن کیسه را که ببینی شناسی
گفت شناسم سلطان دست در زیر نهالی کرد و کیسه را برداشت و بدست رفوگر داد گفت این کیسه هست گفت هست گفت
آنجا که رفو کرده کدام جایگاه است مرا بنمای انگشت بر نهاد که اینجا است سلطان بتعجب ماند از نیکی که کرده بود گفت اگر حاجت
آید در روی قاضی گواهی توانی داد گفت چرا نتوانم در وقت کس فرستاد و قاضی را بخواند و یکی را گفت برو و صاحب کیسه را بخوان چون
قاضی آمد سلام کرد و بر عادت بنشست سلطان روی بدو آورد و گفت تو مردی عالم پیر باشی و من قضا بتو داده ام و مالها و
خونهای مسلمانان بتو سپرده ام و بر تو اعتماد کرده و دو هزار مرد هستند در شهر و ولایت از تو عالم تر ضایع اند روا باشد که تو
خیانت کنی و شرط امانت بجای نیاوری و مال مردی مسلمان بالتمام بناحق ببری و او را محروم بگذاری گفتا بخداوند این حدیث
است و اینکه گوید این من نکرده ام سلطان گفت اینها تو ستدی این تو کردی و این من گویم پس کیسه را بدو نمود و گفت این کیسه

کیسه است که تو بشکافتی و زر بیرون کردی و بدل زر مس را آنجا نهادی و کیسه را بفرمودی رفو کردند پس صاحب مال را
گفتی که کیسه سربسته و بمهر خویش آورده و همچنان باز بردی فعل و سیرت تو دزدانه است چنین است قاضی گفت نه این کیسه را هرگز
ندیده‌ام و نه این کس که میگوید خبر دارم سلطان گفت بیایید و مرد رفوگر را بیاورید خادمی برفت و صاحب و رفوگر را پیش سلطان
محمود آورد سلطان محمود گفت ای مرد دروغ زن اینک خداوند زر و اینک رفوگر که این کیسه را اینجا رفو کرده قاضی خجل گشت
و روی زرد شد و از بیم لرزه بر او افتاد چنانکه سخن نتوانست گفت سلطان گفت بر وی بنشانید و بر او موکل باشید و حق
این مسلمان را همه باز دهد و الا بفرمایم تا گردنش بزنند قاضی را از پیش سلطان بیرون کشیدند و هم در وقت او را
در نوبه خانه بنشاندند و گفتند زر بده قاضی گفت تا وکیل او را بیاورند و نشان بداد و وکیل برفت و دو هزار دینار در
هنیانی بیاوردند و بصاحب کیسه تسلیم کرد و دیگر روز سلطان محمود بمظالم بنشست و خیانت قاضی با امرا و بزرگان بگفت
پس بفرمود تا قاضی را بیاوردند و نگونسار از کنگره درگاه بیاویختند بزرگان شفاعت کردند که مردی پیر و عالم است تا به پنجاه
هزار دینار خویشتن را باز خرید فرمود که بستدند و مال از وی بستدند و هرگز او را قضا نفرمود و مانند این حکایتها پادشاهان
بسیار است و این قدر بدان یاد کرده شد تا خداوند عالم بداند که پادشاهان در عدل و انصاف چگونه بوده‌اند
و چه اندیشها کرده‌اند تا مفسدان را از روی زمین برداشته‌اند که پادشاه را رای قوی به از لشکر قوی تمام شد کلام خواجه
نظام الملک و حاصل آنست که پادشاه هرگاه رعایت قواعد معدلت نماید باید که بهر نحو و سبیل سعی در آن کند که
حوایج مظلومان بعرض آنحضرت میرسیده باشد و در این باب تقریبات مهیا ساخته باشد و وسیلها مهیا نگاهداشته باشد
که رفع تظلم مظلومان و دفع ستم ایشان بجانب و بمشیت باشد مانند آنچه معتصم بن مروان با مؤذن خیاط کرد حکایت
از خلفای بنی عباس هیچکس را و سیاست و هیبت آن نبود که معتصم بن هرون الرشید که هفتم خلیفه از خلفای بنی عباس
است بود و ملک خلفا در او نوبت وسعت عظیم داشت و اکثر معموره عالم در تصرف ایشان بود گویند معتصم چندان بنده ترک
داشت که هیچکس نداشت هفتاد هزار مرد ترک داشت و تربیت غلامان بسیار کردی و گفتی خدمت را هیچ طایفه چون ترک
نیست معتصم بطبیب عراق و وسعت اخلاق و حسن معاشرت معروف بود احمد بن ابی داود گوید که در وقتیکه معتصم بر سر ملک
روم رفته بود و در شهر عموریه بود روزی مرا گفت چه میگویی در بسر بعضی خرما نیم رسیده گفتم یا امیرالمؤمنین ما در بلاد
رومیم و بسر در عراق است فرمودند که از بغداد آورده‌اند و من میدانم که تو بان رغبت تمام داری آنگاه دست دراز کرد و خوشه‌ای از
آن برداشته بدست گرفت و گفت قسم بجان من که از دست من بخور گفتم خدا مرا فدای تو کناد یا امیرالمؤمنین از دست بگذار
تا من چنانچه خواهم بخورم گفت لا والله از دست من بخور همچنان دست دراز کشیده داشت و من از آنجا میخوردم تا وقتیکه خوشه تمام شد
روزی معتصم در سیر از اتباع خود دور افتاده بود روز بارانی بود پیرمردی را دید که خری داشت که بر آن خار بار بود و خر لغزیده بود
و بر زمین افتاده و مرد پیر ایستاده و انتظار کسی داشت که برسد و او را مدد کند تا بار بر خر کند معتصم از او پرسید خبر داد
معتصم از مرکب خود فرود آمد تا خر را از گل خلاص کند و بار را بر آن بار کند آن پیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد جامه طیب خود را
ضایع مکن معتصم گفت باکی نیست پس خر را خلاص کرد و خار را بر آن بار کرد و دست خود را بشست و سوار شد پیر گفت خدا
ترا بیامرزد ای جوان آنگاه اتباع خلیفه رسیدند امر نمود که چهار هزار درهم بآن پیر دادند و کسی را بر او موکل ساختند که با او
برود تا او را بجای خود برساند و ابن ابی داود گفته که معتصم بر دست من صد هزار هزار درهم تصدق نمود و معتصم را غضب
غیرتی عظیم بود چنانچه وقتی پادشاه روم که در آن زمان از فرنگ بود بر بعضی بلاد اسلام غلبه کرده جمعی از مسلمانان را با اسیری برده
بودند در وقتیکه معتصم بر تخت خود نشسته بود خبر این واقعه باو رسید که زنی هاشمیه از اسیران مسلمانان فریاد میکرده

حکایت معتصم

که وا معتصما معتصم هم آنجا جواب گفت که لبیک لبیک و از تخت خود برخاست و در ساعت بی تهیه و سرانجام متوجه شد چنانکه
لشکر و اسباب و کارخانها از عقب ملحق شدند و بر سر روم رفت و مواضع بسیار تسخیر نمود و تمام املاک را برهم زد و اسیران مسلمانان
را خلاص ساخت و آن ضعیفه را خلاص ساخت حکایت در زمان خلافت معتصم روزی یکی از امرای بغداد وکیل خویش را بخواند و گفت در
بغداد کسی را شناسی از مردم شهر و بازار که پانصد دینار با من معامله کند که جهت مهمی در کار دارم تا وقت ارتفاع حاصل باز دهم
وکیل تاملی نمود و شخصی بیادش آمد که در بازار خرید و فروخت میکند و ششصد دینار در سرمایه دارد که بر روزگار در از تحمل
نموده بامیر گفت او را بخوان و بجای نیکش بنشان و هر دم با او تلطفی بکن و پس از خوردن چیزی خود با او مطلب را بگو شاید که از شرم
رد نتواند کرد و مهم ساز تو بکند و اثر دیگر زبانی ز تو نبود اگر فرمایی بر کسی نزد این شخص فرستاد که لحظه با تو شغلی دارم قدم رنجه
فرمای امیر دیگر خواسته بخانه امیر آمد و هر که او را دیدند امیر معرفی نبود چون بخانه امیر رفت و سلام کرد امیر بعد از جواب سلام روی
خواص وندیمان کرد و گفت این فلانست و جهت او برخاست و تعظیم کرد و بجای نیکش بنشاند و گفت ای خواجه من از مردی و نیکو سیرتی
و دیانت تو شنیده‌ام چرا تر اکاری باشد بما نگویی و نباید که خانه ما را خانه خود داری و با ما دوستی و برادری کنی هرچه امیر میگفت
خدمت میکرد و وکیل امیر میگفت خواجه صد چند بیش از این شد خوان آوردند امیر او را نزدیک خود جا داد و هر دم از پیش خود
چیزی برگرفتی و پیش او نهادی چون خوان برگرفتند و دست بشستند و مردم پراکنده شدند و خواص بماندند امیر روی بوی آورد
کرد گفت دانی ترا چرا رنجه کردم گفت امیر بهتر داند گفت بدانکه مرا در این شهر دوستان و عزیزان بسیار اند اگر هر اشاره که نماییم
کنیم آن نکنند و اگر پنجهزار و اگر ده هزار از ایشان بخواهم دریغ ندارند چه ایشان را از معامله من سود و فایده بسیار بوده و
هرگز کسی از صحبت من زیان نکرده دراینوقت مرا رغبت بان شد که میان من و تو دوستی و صحبت باشد گستاخی شدم چند مرا دو
بسیار ندارم امّا میخواهم که با تو معامله کنم و در اینوقت هزار دینار و با من سودا کنی مدت چهار ماه تا وقت ارتفاع باز دهم و یک
جامه بزرگان افزایم و دانم که باین قدر ترا دست تنگی هست و با ضعافا این با من مضایقه نکنی مرد از شرم تلطفی که با او کرده
بود گفت امر امیر راست و لیکن من از اندکان دار انم که ایشان را هزار و دو هزار باشد و پیش بزرگان گزاف نتوان گفت همه
سرمایه من ششصد دینار است و بدان دست پایی میزنم و خرید و فروشی میکنم و این وجه را در مدت پنجی و محنت بدست آورده
ام امیر گفت مرا در خزینه زرهاست لیکن انکار مرا نشاید و غرض من از معامله با تو دوستیست و از داد و ستد این ششصد
دینار ترا چه چیز میرسد بمن ده و قباله بهفتصد دینار بستان و جماعه عدول مؤمنین بنویسیم تا بوقت ارتفاع و وکیلش
میگفت تو هنوز امیر را ندانسته از همه ارکان دولت هیچکس راست معامله تر از امیر نیست امیر گفت فرمان بردارم و با این
قدر که دارم با امیر مضایقه ندارم آن زر بعد از امیر زر بستد و چون وعده برسید آمد بسلام امیر رفت و بر زبان هیچ تقاضا
نکرد و با خود گفت چون امیر مرا ببیند داند که بتقاضا در آمده ام تا دو ماه بر این بگذشت که آمد و شد میکرد و امیر هیچ
با این زر اهم حرف که این مرد بتقاضا میاید یا مرا با وی چیزی میباید دادن مرد چون دید که امیر تغافل میکند عرضه نوشت و
باو داد که بان زر احتیاج دارم و دو ماه است که از وعده میگذرد اگر رای امیر تقاضا کند اشارتی بوکیل کند که زر
تسلیم کند امیر گفت تو پنداری که از تو غافلم دل مشغول مدار روزی چند صبر کن که من تدبیر زر تو ام مهر کرده تا بدست
داده بخانه تو میفرستم دو ماه دیگر صبر کرد هیچ اثر زر ندید دیگر باره بدر امیر شد و عرضه بداد و بزبان بگفت و هر روز
روزی یکبار بتقاضا بر امیر رفت و هیچ سود نمیداشت از وعده هشت ماه گذشت مرد در ماند محتشمان و بزرگان را شفیع ساخت نزد
قاضی القضاة رفت و هیچ بزرگی و محتشمی نماند که جهت او با امیر سخن نگفتند و شفاعت نکردند و از پیش قاضی کس او را نزد او
میتوانستند بخانه شرع برند و شفاعت شفیعان قبول نمیکرد تا حال بر همین منوال یکسال و نیم بگذشت و مرد عاجز ماند و بدان

وبدان راضی شد که از سر سود بگذرد دو صد دینار کمتر از آنچه باو داده رسد هیچ فایده نداشت وامید از همه مهتران ببرید
از حرکت ملول شد دل در خدای عز وجل بست بمسجد رفت و چند رکعت نماز بگذارد و بخدای تعالی بنالید وزاری کرد و میگفت
یا رب تو بفریاد رس و مرا بحق خویش برسان و داد من از بیدادگر بستان مگر درویشی دران مسجد نشسته بود و ناله وزاری او می شنید
دلش بسوخت و چون او از تضرع فارغ شد گفت ای شیخ ترا چه رنج رسیده است که با مخلوق گفتن هیچ سود ندارد مگر خدای عز و جل
بفریاد رسد با من بگوی گفت ای درویش امیری از من وامی گرفته و بمن باز نمیدهد و با همه امیران و بزرگان گفتم سودی نداد و تقاضا
رفتم سودی نداد و بتو گفتن نیز سودی ندارد درویش گفت با من اگر سودی ندارد زیان نیز ندارد نشنیدی که دانایان گفته اند
هر کرا دردی باشد با همه کس بباید گفتن باشد که درمان آن از کمترین کس بیابد و از آنچه همتی در تمنا گفت راست گفتی صواب
است که بگویم پس ماجرای خویش بچنانکه بود با آن درویش بگفت بالتمام درویش چون بشنید گفت ای آزاد مرد رنج ترا راحت
پدید آمد دل فارغ دار اگر آنچه من بگویم بکنی هم اکنون زر خود بستانی گفت چه کنم گفت هم اکنون بفلان محله رو که مناره دارد
پهلوی مسجد و در آنجا خیاطی هست پیر بر دکان نشسته مرقعی پوشیده کرباسی و همواره ذکر گوید و کودکی پیش او نشسته برو بان
کودکان و سلام کن و بنشین و احوال خویش با او بگو و بگو چون بمقصود رسی مرا بدعا یاد کن و در آنچه گفتم کاهلی مکن مرد از مسجد
بیرون رفت با خود گفت این عجب همه بزرگان شهر را شفیع کردم از جهة من با خصم من گفت و شنید کردند هیچ فایده نداشت
اکنون این مرد مرا به پیری خیاط دلالت میکند که مقصود حاصل میشود و بزر خویش میرسی لیکن چه کنم بروم اگر صلاح ندید
نباید نقصانی نخواهد رسید آهسته میرفت تا بدکان پیر رسید و پیش این پیر رفته سلام کرد و نزدیک او بنشست پیر چیزی
میدوخت ساعتی شد رخت از دست بنهاد مرد را گفت بچه کار و بچه شد مرد تمام قصه خود از آغاز تا انجام با این پیر بگفت
خیاط چون از احوال او بشنید گفت کارهای بندگان خدا راست گردد از دست ما جز سخنی بر نیاید در باب تو با خصم تو سخنی بگویم
امیدوارم که خدای تعالی کار راست آرد و تو بمقصود خود برسی زمانی پشت بر دیوار نه و ساکن بنشین پس آواز داد و شاگردی را گفت
کار از دست بنه و سبکی بخانه فلان امیر رو و چون بسرای او رسی بر در حجره خاص بنشین هر که بانجا رود یا بیرون آید بگو
که شاگرد فلان خیاط بر در ایستاده است و بتو پیغامی دارد چون بیرون آید و ترا خواهد سلام کن و بگو که استاد سلام میرساند
و میگوید مردی بتظلم از تو پیش من آمده است و شکایت از اقرار تو بمبلغ هفتصد دینار زر در دست دارد و از وعده یکسال و نیم
گذشته و هم خواهم اکنون زر این مرد را تمام برسانی و او را خشنود کنی و تغافل نزنی و زود جواب بمن آوری کودک برخواست و
بسرای امیر رفت و مرد بتعجب مانده بود که پادشاه به بنده خود چنان فرمان نکند که این خیاط با میر بزبان کودکی حکم کرد
زمانی شد کودک باز آمد استاد را گفت همچنان کردم که مرا گفتی امیر را بدیدم و سلام رسانیدم و پیغام را گفتم از جای برخواست
و گفت سلام و خدمت باستاد برسان و بگوی سپاس دارم چنان کنم که میفرمائی خود میآیم و زر با خود میآورم و عذر تقصیر رفته
میخواهم و پیش تو زر همین ساعت تسلیم میکنم ساعتی نگذشت که امیر آمد با رکابداری و دو چاکر از اسب فرود آمد و سلام
کرد و دست پیر مرد خیاط بوسه داد و پیش او بنشست و صره زر را از چاکر بستد و گفت اینک زر تا گمان نبری که زر این مرد
ندادم این تقصیر که رفت از جهة وکیلان بود و از بی خبری بسیار عذرها خواست پس چاکر را گفت برو و از بازار ناقدی بیار
ناقدی بیاورد و تمام زر نقد کرده برکشید پانصد دینار بود امیر گفت این پانصد دینار در کنار او نهید و دویست دینار دیگر
بیاورد بدو ده خیاط گفت چنان کن که از قبول باز نگردی گفت چنین کنم زر در کنار او کرد و دست پیر را دیگر باره بوسه داد
و بیرون رفت امیر گوید که مرا از خرمی و شگفتگی نمیدانستم که چونم دست پیش کردم و زر از او بخواستم و صد دینار بسنجیدم و پیش
پیر گذاشتم و گفتم من رضا بدان داده بودم که صد دینار کمتر باز ستانم اکنون از برکات سخن تو هفتصد دینار تمام بمن رسید این

این صد دینار حق سعی تست و نفع خویش تو بخشیدم پیر بهم بر آمد روی ترش کرد و گره در ابرو آورد و گفت من آنگاه بیاسایم که مسلمانی
سخن من از غم و رنج خلاص یابد بصد دینار اگر بر خویشتن حلال کنم من ظالم تر از آن ترک باشم که هفتصد دینار تو نمیداد
برخیز و با این زر که یافتی بسلامت برو و اگر فردا اتفاقی افتد و بی دینار بتو نرسانند مرا باشد معلوم من کنی و بعد از این در معاملات
با احتیاط باشی چون بسیار جهد کردم و هیچ نمی پذیرفت رفتم و آنشب فارغ دل بودم روز دیگر در خانه نشسته بودم جماعتی
کس امیر بطلب من آمد و گفت امیر میگوید یک لحظه رنجه شو و بسرای ما آی برخاستم و نزد امیر رفتم برخاست و مرا بجای نیکو بنشاند و
وکیلان خود را بسیار دشنام داد که تقصیر کرده اند و من همیشه بشغل و خدمت مشغول میباشم و هزار بار فرمودم که حق
تو بدهند پس گفت خزینه دار را که کیسه زر و ترازو بیاورد و دویست دینار بر سنجید و بر دست من کرد و من خدمت کردم
و برخواستم که بروم گفت زمانی بنشین نشستم خوان آوردند چون طعام خورده شد و دست بشستیم چیزی در گوش خادم
گفت خادم رفت و در حال باز آمد و جامه در دست نهاده امیر گفت بپوشان جامه گرانمایه در من پوشانیدند و دستاری
در سر من بستند امیر گفت از من بدل پاک خشنود گشتی گفتم گشتم گفت نوشته بمن ده و چنان کن که هم امروز پیش آن
مرد خیاط روی و او را بگوئی که از فلان خشنود شدم و بحق خود رسیدم گفتم چنین کنم که او نیز مرا گفته است برخواستم
و از سرای امیر نزدیک پیر شدم و حال با او گفتم که امیر مرا بخواند و گرامی داشت و باقی زر بداد و جبه و دستار در من پوشانید و
این همه از برکات سخن تو میشناسم چه باشد اگر این دویست دینار از من بپذیری برنخواست و بدل فارغ بدکان آمدم و دیگر
روز بره و مرغی چند بریان کردم و با طبقی حلوا و کلیچه چند پیش مرد خیاط بردم و گفتم ای شیخ اگر زر قبول نمیکنی باری این قدر
خوردنی قبول کن که از کسب حلال منست تا دل من خوش گردد گفت قبول کردم دست فراز کرد و طعام خورد و شاگردان
بداد پس پیر را گفتم مرا نیز حاجتی هست اگر روا کنی بگویم گفت بگوی گفتم همه بزرگان و امیران با این امیر از جهة من سخن گفتند
هیچ سود نداشت و سخن هیچ کس قبول نکرد و قاضی القضاة و دیگران از او عاجز ماندند سبب چیست که سخن ترا قبول کرد و هر چه
گفتی در وقت بانجاح رسانید و این همه حرمت تو از کجا است بر من بیان کن و مرا باز گوی تا بدانم گفت تو از کار
من با امیر المؤمنین خبر نداری گفتم نه گفت گوش دار تا باز گویم گفت بدانکه سی سال است من بر مناره این مسجد بانگ نماز
میگویم و کسب من خیاطیست هرگز حرام نخورده ام و زنا و لواطه و کارهای ناشایسته نکرده ام و در این محله سرای امیریست
یکروز نماز عصر بکردم و از مسجد بیرون آمدم تا بخانه روم امیری دیدم مست خراب میآمد و دست در چادر زنی جوان
زده او را بزور میکشید و آن زن فریاد میکرد و میگفت ای مسلمانان بفریاد من رسید که من این کار نکنم و دختر فلانم و خانه
بفلان محله دارم و همه کس ستر و صلاح من دانند و این ترک مرا بزور و مکابره میبرد تا با من فساد کند و نیز شوهرم به
طلاق من سوگند خورده است که اگر شبی از خانه ام غایب شوم طلاق من داده باشد اکنون مرا از بهشت برآید و هم از
شوهر و کدبانوئی و میگریست هیچکس بفریاد آن زن نمیرسید که آن امیر بس محتشم و گردنکش بود و پنجهزار سوار داشت
و هیچکس با او سخن نمیتوانست گفت من لختی بانگ برداشتم سود نداشت و از زن دست برنداشت امیر او را ببرد مرا حمیت دین بجنبید بیم کشتن
و رفتم پیر مردی و کدخدائی چند جمع کردیم و بدر سرای امیر شدیم و بانگ آوردیم که مسلمانی نیست که در شهر در قرب خلیفه زنی
را بجور و مکابره از راه بگیرند و بخانه برند و با او فساد کنند اگر این زن را بسلامت بیرون فرستید بهتر و الا هم اکنون بدرگاه
امیر المؤمنین معتصم رویم و حال گوئیم و تظلم کنیم امیر چون این را شنید از سرای خویش بیرون آمد و چوبی در دست داشت یکی را سر
شکست و یکی را دست و یکی را پای چون چنان دیدیم همه بگریختیم و وقت نماز شام بود نماز شام و خفتن کردم و بخانه خواب رفتم
و پهلو بر زمین نهادم تا بخسبم از آن غبن و رنج مرا خواب نمیآمد تا نیمه از شب بگذشت من خواب رفتم و پهلو بر زمین نهادم

نهادم در فکر مانده بودم تا در اندیشه من گذشت که اگر آن زن شبی غایب باشد مطلقه خواهد بود و من شنیده ام
که بنگ خوارگان چون مست شوند بخواب روند چون هشیار شوند ندانند که از شب چه گذشته است تدبیر اینست
که اکنون بر مناره شوم و بانگ نماز گویم چون آن ترک بشنود پندارد که قریب روز است شتاب زن را بازدارد و او را از
سرای بیرون فرستد لابد گذرش بر در این مسجد افتد و چون من بانگ نماز گویم زود از مناره بزیر آیم و بر در مسجد بنشینم
چون زن بیاید او را بخانه شوهرش برم تا آن بیچاره از شوهر جدا نشود پس چنان کردم و بر مناره بانگ نماز گفتم اتفاقا امیر
المؤمنین معتصم بیدار بوده بانگ من بشنید و بغایت خشمگین شد و گفت هر که بی وقت بانگ نماز گوید مفسد است بهر
هر که آن بشنود پندارد که روز است از خانه بیرون آید و عسس او را بگیرد و در رنج افتد و خادمی را فرمود برو و حاجب را
بگو که هم اکنون خواهم که بروی و مؤذن را که نیم شب نماز گفته بیاوری تا ادب بلیغ فرمایم تا هیچ مؤذن بی وقت بانگ نماز
نگوید من بر در مسجد ایستاده منتظر آن زن بودم حاجب را دیدم با مشعل میآید گفت این بانگ نماز تو گفتی گفتم آری گفت چرا
بی وقت کردی که خلیفه را سخت منکر آمد و غضب بسبب بر تو خشم آلوده شده است و اینک مرا بطلب تو فرستاده تا ترا ادب
فرمایم گفتم فرمان خلیفه راست لیکن بی ادبی مرا این بود که بی وقت بانگ نماز گفتم بجا ادب گفت گفتم اگر که از
خدای تعالی و از خلیفه نترسد گفت آن که تواند بود که از خدا و خلیفه نترسد گفتم اینجا کسی است که خبر با امیر المؤمنین توان
گفت و اگر من این کار بقصد کرده باشم بیش از من مستحق باشم بسم الله برو تا بسرای شویم و چون بدر سرای خلیفه
رسیدیم آن خادم منتظر ما بود آنچه من با حاجب گفته بودم با خادم بگفت و خادم باندرون رفت و با معتصم گفت
معتصم با خادم گفت برو و او را پیش من بیار خادم مرا نزد معتصم برد معتصم گفت چرا بی وقت بانگ نماز کردی من قصه
ترک مست و زن و بانگ نماز کردن از اول تا آخر بگفتم چون معتصم این قصه بشنید بخادم گفت برو و حاجب را بگو تا چند
مرد ببرد و بسرای فلان امیر برو و بگو که خلیفه ترا میخواهد و چون او را بدست آوردی بگو تا آن زن را که بزور آورده است با
خود بیاورد پس آن زن را با پیر مرد به خانه شوهرش فرستند و بگوی تا شوهرش را بدر خانه طلبد و بگوید که معتصم
سلام میرساند و شفاعت میکند در باب این زن در آنچه که رفته بود بیگاه بود بعد از امروز او را نیکو دارد که داشتی
و آن امیر را زود پیش من آرید و مرا گفت زمانی اینجا باش پس آن امیر را بیاوردند گفت من آنم که بعضی مسلمانان در دست رومیان
اسیر افتاده بودند از بغداد برفتم و لشکر روم بشکستم و قیصر را هزیمت کردم و شش سال بلاد روم را میکندم و تا قسطنطنیه
برفتم و مسجد جامع در آن بنا کردم و تا مسلمانان را از بند دشمنان خلاص نکردم باز نگشتم امروز از عدل و انصاف من
ترک با میش یکجا آب خورند ترا چه زهره باشد که در شهر بغداد بر سر تا لین من زنی را بمکابره بکیری و بزور بسرای خویشتن
بری تا او را فساد کنی و چون مردمان امر بمعروف کنند ایشان را بزنی فرمود که جوالی بیارند بیاوردند گفت او را در جوال
کنند و سر جوال محکم ببندند همچنین کردند بفرمود تا چوب اهلکوب بیاوردند پس گفت یکی بدین جانب و یکی بدان
جانب او باشند بزنند و تا ریزه ریزه نشود دست از و برندارند زهر دو جانب چوب نهادند و چندان بزدند که او را خرد
کردند گفتند یا امیر المؤمنین همه استخوانها او ریزه شد چه فرماید گفت همچنین میزنید و آخر در دجله بیندازید پس
مرا گفت ای شیخ بدانکه هر که از خدای تعالی نترسد از من نترسد و هر که خود از خدای تعالی نترسد کاری کند که در جهان رستگار
باشد امیر دیگر کاری کرد و جزای خود یافت ترا فرمایم که هر که بر کسی ستم کند یا کسی را بنا حق برنجاند یا بر شریعت استخفافی کند
و ترا معلوم شود باید که همچنین بی وقت بانگ نماز کنی که من بانگ نماز تو دانم در حال ترا خوانم و احوال پرسم و با همه کس
آن کنم که با این سلک کردم اگر همه برادر و فرزند باشد و مرا انعام و صله فرمود و از اینجا همه خاصان و بزرگان خلیفه

خبر دادند و این امیر که زر نو بازداد نه جهت حرمت عزت من بود بلکه از ترس جوال و چوب اهلکوب و دجله باز داد اگر قیصر
کردی من در حال بانگ نماز گفتمی و با او همان رفتی که با آن امیر رفت خواجه نظام الملک طوسی در کتابیکه جهت نصیحت سلطان
ملکشاه نوشته این حکایت را نموده و بعد از آن گفته مانند این حکایت بسیار است بنقل یاد کردیم تا خداوند عالم بداند که همیشه
پادشاه و خلفا پیش از گرات چگونه نگاهداشته اند و کاشتکاران چگونه مالیده اند و از جهت مفسدان چه احتیاطها نموده
اند و دین مسلمانی را چه قوت داده اند و عزیز داشته و نیز باید دانست که قوام پادشاهی و نظام سلطنت و جهانداری به
عدالت است از حضرت سلیمان بن داود منقولست که الرحمة و العدل تحرزان الملک یعنی رحم کردن بر زیردستان و عدالت کردن
میان رعیت حفظ میکند و نگاه میدارد پادشاهی را و بعضی از علما ذکر کرده اند و اتفاق کرده اند حکما عرب و عجم بر این چند کلمه
گفته اند ملک و پادشاهی بنا بنیست و اساس چون لشکر است هر گاه اساس عمارت محکم و قوی باشد آن بنا قرار میگیرد و اگر
آن اساس ضعیف باشد بنا خراب میشود و سلطنت نمیباشد الا بلشکر و لشکر نمیباشد الا بمال و مال نمیباشد الا بمعموری ملک
و معموری ملک نمیباشد الا بعدل ابتدا انکلمات که حکما بر آن اتفاق کرده اند و توضیح این سخن و دلیل بر این است که پادشاه
را بیش از همه کس دشمن میباشد و طامع ملک بسیار است هر پادشاهیکه در اطراف و جوانب مملکت مشتاق و آرزومند
مملکت و دفع شر و آفت ایشان بغیر از لشکر نمیشود پس ضرورترین چیزها پادشاه را هم جهت حفظ ملک و پادشاهی و هم
جهت تقویت و حفظ ملک لشکر است حفظ و سرانجام و تمول لشکر را شرط بسیار هست که اگر تو فیق مساعدت کند در
محل خود بیاید و اعظم این شروط ما انسب حجت وجه معاش و ضروریات لشکر را باید که پادشاه سرانجام کند و نیز باید و احسان
و سخا نسبت بایشان بجا میاورده باشد و تخم محبت پادشاه در دل ایشان جا کند و در جانفشانی بجهت باشند که بمهر و محبت
بیکدل باشند و در وقت ضرورت از سر جان که متاع عزیز تر بگذرند و تا ملک و رعیت معمور نباشد مال حاصل
نشود و خزینه از او معمور نباشد و معموری رعیت ظاهر است که بعدل شود چه ظاهر و هویدا است که هر گاه پادشاه عدالت
کند و دفع ظلم از رعیت کند مرفه و آسوده باشند و برکات و فیض آسمان و زمین نازل و صاعد باشد و ابرهای رحمت بارد و
تمام فیض و برکات و زان بدلهای کلی و عطاهای بی اندازه که از بعضی ملوک ماضیه منقولست در بسیاری از ازمنه از تحت
استطاعت دیگر ملوک بیرون میباشد بنا بر دو وجه بوده اعظم عدالت کلی که باعث معموری و آبادانی ملک ایشان بوده دوم بقدر
معیشت یعنی اندازه معیشت خود نگاهداشتن و در امور که چندان منفعتی نداشته باشد و بلهو و باطل راجع گردد صرف مال
نکردن و خرج ماکول و ملبوس خود را بقاعده و اندازه کردن و در بند زینت بسیار نبودن تا استیلا و غلبه لشکر چنگیزخان بر
عالم شد هیچ لشکری باشد پوشش اکثر آن لشکر پوست بود و نشیمن ایشان خیمه های سیاه صحرا و اسبان و رکاب اسبان ایشان از چوب
و زینها و همچنین لشکر عرب را در بدو اسلام بر قیاصره روم و اکاسره عجم استیلا و غلبه شد اکثر ملک جهان بگرفتند پوشش ایشان
عباهای کنده بود و ماکول ایشان شیر شتر و نعمت ایشان خرما و رکابهای ایشان از چوب و ریسمان مجملا اصل حفظ بنا پادشاه
بعدل راجع میشود و عدل آنست که پادشاه میزان حق را اعتبار نماید و انصاف در همه چیز مرعی دارد و یحیی بن اکثم گوید در
باغی با مأمون خلیفه راه میرفتیم آفتاب در جانب چپ من بود و مأمون در سایه راه میرفت چون مراجعت کردیم باز من در طرف آفتاب
مأمون گفت تو بجای من آی تا من بجای تو آیم و من مانع آفتاب تو باشم و تو در سایه باشی چنانچه در آن نوبت تو مانع آفتاب
بودی که اول عدل آنست که آدمی عدالت با خواص و نزدیکان خود بجا آورد آنگاه بر دیگران مبالغه تمام نمود تا من بجای او
رفتم و او بجای من و او در این مقام ذکر بعضی از حکایات از مآثر ملوک ماضیه و عدالتهای ایشان مناسب میدانم حکایت
آورده اند که مأمون الرشید ملعون در عهد خلافت خود روزی بعد از رسیدن موکب عظمت و بدایجا حرکت نموده بود

بود در اطراف ایوان کسری میگشت و بنظر اعتبار در آن عمارتهای عالی مینگریست یکی از علما در مجلس او حدیثی نقل
نمود که حضرت رسول خدا صلعم فرموده که بدنهای پادشاهان عادل در قبر نپوسد و خاک باندام ایشان خللی نرساند مأمون
فرمود اگرچه در صدق این حدیث هیچ شائبه شکی و ریبی نتواند بود لیکن باعث خواطر و داعیه ضمیر مرا آن میدارد
که حال انوشیروان را بدانم که چگونه است پس تفحص کردند و خاک او را بیافتند و سر آن را بگشادند و او را دیدند تازه و با آب
در خاک خفته مانند شخصیکه در خواب باشد مأمون تعجب کرد و بوسه بر روی او داد و در انگشتان وی نگینها دید
بر هر نگینی از آن پندی نوشته بر یکی نوشته بود که با دوست و دشمن مدارا کنید و بر دیگری نوشته که در کارها مشورت
کنید تا مطلوب حاصل آید و بر دیگری نوشته قناعت کنید تا عیش خرم و روزگار خوش یابید پس بفرمود تا آنجا را به
عطر بیالودند و سر آن بپوشیدند و بازگشت حکایت از مشاهیر حکایاتست که چون ایوان مداین را بنا کردند پیرزنی
حکایت پیرزن نوشیروان عادل
در آن موضع خانه داشت و قوام معیشت آن پیرزن ماده گاوی بود که از شیر آن انتفاع میگرفتی و چون ایوان را بنا بلند شد انوشیروان
پیرزن را طلب کرد و گفت رضا دهی که این خانه را از تو بخرم بها که خواهی بخرم چندانچه باقی عمر توانگر شوی و بی‌نیاز باشی
پیرزن گفت ای ملک کدام مال و نعمت و دولت برابر این سعادت تواند بود که هر روز روی مبارک ترا ببینم و در سایه عدل
تو روزگار میگذارم انوشیروان گفت هرگاه رضا دادن نباشد که بفروشی من نیز در بیع آن جبر نکنم پس بفرمود تا آنجا
را همچنان بگذاشتند و بهر وقت که بامدادی پیرزن آن گاو را بیرون بردی چنانچه بساط بارگاه از لوث آن آلوده شدی
و اعیان حضرت و ارکان دولت او مشاهده کردندی هرکس که کلبه محنت آن زال را در صحن بارگاه انوشیروان بدیدی بر عدل
شامل و استدلال کردی و این معدلت سبب بقای ذکر جمیل او شد حکایت آورده اند که روزی سلطان ملکشاه
حکایت ملکشاه سلجوقی
سلجوقی در اصفهان بشکار رفته بود شب را در دهی نزول فرمود چند تن از غلامان او در حوالی ده ماده گاوی یافتند که او را
حافظی نبود آن گاو را بسمل کردند و آتشی شعله‌ور افروختند و از آن قدری که شایسته بود کباب کردند و آن ماده گاو از ضعیفه
بود که با چهار یتیم از شیر آن تعیش مینمودند چون پیرزن از آن خبر از خود بیخبر شد بدل شب بر سر پل زنده رود شد که بامداد
گذر پادشاه از آنجا بود و منتظر نشست تا رکاب همایون سلطانی برسید برخواست و گفت ای پسر الب ارسلان اگر بر سر پل زنده رود
داد من ندهی بجلال ذوالجلال که داد از تو بر پل صراط بستانم و تا انصاف خود از تو نیابم دست مخاصمت از دامنت بر
ندارم چون هر اینه انصاف من دادنیست بنگر و اندیشه کن که ازین هر دو پل کدام اختیار میکنی چون سخن پیرزن از سر سوز
بود مؤثر افتاد و سلطان ملکشاه از ذکر ملک و دولت روی بمطالعه قهر و انتقام الهی آورد پس گفت ای پیرزن چون بر
سر پل صراط لشکر و آلت و عدت دستگیری نکند من چه مرد انصاف دادن باشم بر تو که ظلم کرده است برگوی تا اینجا
ممکن باشد از عدل و انصاف همینجا اقامت نموده آید پیرزن گفت بر من ظلم تو کرده از بهر آنکه هرچه بندگان تو کنند به
زور و قوت تو توانند کرد و سبب غفلت تو از فعل ایشان از جانب تو باشد پس قصه را بتفصیل حکایت کرد ملکشاه بگریست
و فرمود که عوض گاو را از حلال ترین وجوه بدادند و آن غلامان را بجزای بلیغ و تادیب عنیف مکافات نمودند و بعد از آن بچند
گاه چون ملکشاه بدار بقا انتقال نمود پیرزن از احوال انعام ملکشاه دامنگیر شد غسلی بسته بجا آورد و دو رکعت نماز بجا
آورد و روی بر خاک نهاد و در مقام مناجات با آب دیده گفت پادشاها پروردگارا پسر الب ارسلان با اینهمه در حق من
عدل کرد تو اکرم الاکرمینی و ارحم الراحمین اگر در باب او از عدل خود بفضل حکم فرمائی بدیع نباشد یکی از علماء عصر
ملکشاه را بخواب بدید پرسید که حق عز اسمه با تو چه کرد ملکشاه گفت اگر نه دعای پیرزن بودی پسر الب ارسلان تا ابد شقاوت
ابد مانده بودی اما چون نفس سوزناک دردآلود آن پیرزن برآمد وسیله انواع تخفیف کرامت گشت حکایت آورده

آورده اند شبی سلطان محمود غزنوی در مهد استراحت غنوده بود و در فراش خواب غنوده ناگاه از خواب درآمد و هر
چند بیش جهد کرد بخواب نرفت چندانکه مشغول شد خواب بچشم او در نیامد در دلش گذشت مگر بدرگاه من مظلومیست
که در دل او خواب را بسته است پس خادمی را فرمود که بنگر بر در بارگاه کیست خادم بر در بارگاه طلب کرد کسی را نیافت
سلطان محمود سر بر بالین نهاد و خواست که ساعتی بیاساید هم میسر نشد و همان اضطراب برقرار بود بار دیگر فرمود که بنگرید
که بر در بارگاه ما دادخواه کیست غلامان رفتند و کسی را نیافتند آمدند و حال باز نمودند سلطان دانست که آن
جماعت در طلب تقصیر میکنند برخواست و شمشیر بدست گرفت و بیرون آمد و بهر طرف میرفت بر در حرم سرای مسجدی چون بانجا
رسید آواز ناله بگوشش آمد بیچاره را دید روی بر خاک نهاده و سرشک از دیدگان گشاده آهسته آهسته میگریست و می
گفت یا من لا تأخذه سنة ولا نوم ای پادشاهیکه نقصان خواب و سنه براحت کمالت را نشاید محمود در بر مظلوما
بسته است و در محل انس و راحت نشسته و رباعی تو که از غم ندیده خوابی از غم ما کجا خبر داری خفته هیچ بخت ما
همه شب تو چه دانی ز رنج بیداری اگر در سلطان بسته است در رحمت گشاده است و اگر محمود را ولی خفته محمود
ان لی را خواب نباشد سلطان محمود چون بآن مظلوم رسید و درد دلش را فهمید بایستاد تا سر او در گفت همان از محمود
منال که همه شب در طلب تو بوده است بگو تا چه حاجت داری و عرضه دار که از که ستمکار مظلوم آب در دیده بگردانید
و گفت یکی از خواص حضرت تو که نامش نمیدانم در بعد نیمه هر شب بخانه من میآید و شبها که چهره ایام بنقاب ظلام میپوشد
مست خویشتن را در خانه من میافکند و حال عصمت همخوابه مرا بلوث تهمت مبتلا میگرداند الا اگر آن الایش از دامن طهارت
خاندان من به تیغ آبدار نشوئی فردا دست من و گریبان تو سلطان محمود را غیرت حمیت دین بجنبید گفت آن اژدهای زهر کج
هست یا نه گفت رفته است اما ترسم که باز آید سلطان گفت بسلامت برو و هرگاه بیاید بی توقف مرا خبر ده مرد دعای
خیر گفت و خواست باز گردد او را بخواند و بوثاقبان نمود و گفت هرگاه این خواجه بدرگاه آید در شب یا در روز
او را بی توقف بمن رسانید مرد بازگشت بعد از دو شب ظالم مست خود را در خانه مسلمان انداخت آن بیچاره بهر حیله
راه خانه سلطان محمود گرفت پیش او را بخدمت سلطان رسانیدند سلطان شرار شمشیر بیدادرا طلب ساخت و دادخواه
را گفت از روی شهر نمای تا که در بیشه حرم تو شکار میکند بی مانع تا شمشیر سیاست بر آن سگ بیازمایم و بیکفر
شمشیر او را در گور خوابانم تا بیش خود را خواب خرگوش ندهد مرد قدم در راه نهاد و محمود را بر سر آن مذموم فعل برد
تو را وزد سلطان آن ظالم را دید در فراش آن زن چون اژدها بر دفینه خفته تیغ آبدار آشتبار فرمود و زخم شمشیر
آمد و او را هلاک کرد پس روی بمظلوم آورد که از محمود خوشنود شدی و انصاف خود را تمام یافتی گفت بلی آنگاه محمود بر زمین
افتاده سر بسجده نهاد و تسبیح حضرت کبریا نمود و شکر آلاء و نعما بادا رسانید و چون از آن فارغ شد بمرد را گفت اگر در
خانه ما حضری داری بیار گفت از برای ملجی سلطان امیر یا چون توان کرد خفاش خورشید درخشان را سفره چگونه تواند
کشید پس درویش گرد خانه برآمد نان ریزه چند خشک یافت با قدری بکاسه پیش سلطان آورد و سلطان برغبتی تمام آن
ماکول را تناول نمود و شاید مدت العمر بآن لذت و مزه چیزی بخورده باشد گفت شیخا معذور دار که از آن شب که غم
دل گفته بودی تعهد کرده بودم که تا شر آن بی نان و نمک از حرم تو دفع نکنم انگشت بر نمک نزنم و تا انتقام تو نکشم طعام
نچشم و سبب آن سجده شکر که بجا آوردم آن بود که در ضمیرم میگذشت که شاید این معاصی یکی از فرزندان من باشد با خود گفتم
هیچیک از اعیان دولت و ارکان حضرت با دیدبان هشت و پاسبانان معدلت من چنین جرئت نتواند کرد و این نوع خیانت کرد تو
اندیشیدم اندیشه کردم که این نوع گستاخی از ابنای ملوک و شاهزادگان آید که سرمست رعونت و غرور پادشاهزادگی باشند

باشند من تیغ کشند بکشتن جگر گوشهٔ خود آمده بودم چون بیگانه زاده دیدم شکر خدا بجا آوردم ایزد تعالی اصناف مغفرت بر روح پادشاهان عادل برساناد حکایت آورده اند که چون عبدالله طاهر بامارت نشست اثر عدل او بولایت رعیت پیوست عالم از عدل او آبادان شد و دلهای عالمیان از بذل او شاد شد روزی با ارکان ملک نشسته و از سیر ملوک ماضی سخن در پیوسته یکی از آن جماعت چنین گفت که عادت ملوک گذشته چنان بوده است که در نوروز و مهرگان بار دادندی و خاص و عام با وضیع و شریف را بنشاندندی و هیچ کس را حجاب نبودی و پیش از یک هفته ندا میکردند که از روز بار عام خواهد بود و به بیچارگان و مظلومان تقرب خواهند نمود تا هر که حاجتی داشتی حاجت خود را ساخته کردی و ساخته پیش ملک آوردی و بیشتران بودی که ظالمان و خصما از اخشود کردندی و از بیم انصاف ملک حقوق مستحق رسانیدندی و آن روز که بار عام بودی نخست حجاب ندا کردندی که پادشاه میفرماید ما ابتدا از خود میکنیم اگر کسی بر ما مظلمتی دارد دعوی کند و انصاف خود از ما بستاند اگر کسی دعوی و بروفق آن سببی بگفتی و دیگران را معلوم شدی مرکب مقبل و مجاب ناخواهد بود پس عبدالله طاهر از آن پسندید و بنای ملک خود بر آن نهاد و آن رسم را احیا نمود لاجرم وضیع و شریف از عدل و انصاف و بذل و اشفاق و شاکر بودند حکایت آورده اند که بازرگانی از آن روز بر نوشیروان مالی خطیر بود و در دادای آن مماطلت میکرد بازرگان او را بسیار تقاضا کرد و هیچ فایده نکرد بازرگان عرضه بنوشیروان نوشت و حال خود عرضه داشت نوشیروان بفرمود تا مال او را از خزانه بدو دادند و او را بجوش دلی از پیش خود روانه کرد و در ساعت فرمان داد تا وزیر را بیاوردند و بر دست تو اسرابردار کردند و ندا کردند که هر که حرمت غریبان فرو گذارد و حق ایشان نگذارد ایشان را رنجه دل گرداند و بها بضاعت ایشان با ایشان نرساند سزا او این بود چون بازرگان از نوشیروان چنان عدل بدید آنجا مقام کرد و مدتی بدین شاکر بود عاقبة الامر از زوی وطن و مسکن خود نمود مالها بخود را جمع کرد و عزیمت شهر خود تصمیم داد و از وزیر اجازت خواست که برود وزیر بخدمت نوشیروان عرضه کرد که فلان بازرگان که مال بر وزیر داشت و بسعی پادشاه آن مال بدو رسید درین شهر بتجارت بسیار کرد اموال خطیر بدست آورد چنانکه یکدرم او از ده درم بیشتر شده و امروز میخواهد که از شهر تو برود و مالیکه در حضرت تو جمع کرده با خود ببرد اگر این قاعده مستمر شود جمیع بازرگانان برهند و مال ببرند و شهر بی رونق بماند نوشیروان امر داد بازرگان را بخواند گفتا در ولایت من بهره یی و مال بیحد داری اگر این قاعده مستمر کردانم که هر کس اینجا مال حاصل کند از اینجا ببرد و ولایت خصمان مارود انما المال عدة والخصمان ما شود فرمان بر آنجمله است که تا اینجا ساکن باشی مال در تصرف تو باشد و اگر البته بخواهی رفت آنچه در اول آورده دو چندان از آن مبلغ ببری و باقی بگذاری بازرگان گفت آنچه پادشاه فرموده عین صواب است اما آنچه آورده بودم در شهر شما بباد دادم اگر پادشاه نصف آن باز تواند داد بنده ترک همه کویم نوشیروان گفت ای شیخ در شهر من چه آورده بودی که نیم باز نتوانم داد گفت آنچه آورده بودم ملک جوانی آورده بودم و این مال بان کسب کردم جوانی بمن باز ده و تمامت مال من بگیر نوشیروان از این جواب لطیف متحیر شد و او را اجازت داد تا بسلامت برفت و بعد از آن طریق عدل مسلوک داشت و برکات سیرت حمیده دلهای خلق صید کرد حکایت آورده اند که عادت کسری انوشیروان آن بود که چون سال تمام شدی و چهار فصل بگذشتی باطراف ممالک و نواحی معتمد فرستادی و از حال عمال و کارداران تفحص بلیغ واجب دیدی و از پنهان و آشکار سیرت عمال و ولات استکشاف نمودی و هر کس از ایشان که ظالم بودی او را بدل کردانیدی و دیگری را نصب کردی ده سال پیوسته عامل اصفهان عمل کرد که کسی ذکر او به بدی بر زبان نراند کسری از آن حال متعجب میبود بفرمود تا او را بحضرت آوردند و از زندگانی او باز پرسید که سیرت او با خلق چگونه است و زندگانی بر چه نوع میکند چون پرسیدند گفت کار من با دست گشاده و دست بسته میکنم با دوستان گشاده

گشاده و از ظلم و خیانت دست بسته میکنم با دوستان دست گشاده و از ظلم و خیانت دست بسته میکنم کسری فرمود که کار با او بگذارید که ایمن داد دنیا و دین از خود بستد هکذا حکایت آورده اند که در زمان مأمون الرشید جوانی از معارف بغداد و افاضل کتاب بر کنیزکی مطربه عاشق گردید و بکناه دیده دل او بدام افتاد مدتی در این رنج بود تا آخر نقود و عروض بفروخت و دوست بخرید چون معشوقه بخانه آمد بیچاره بر هیچ خشک و تر قادر نبود حیرت و فکر بر او غالب آمد با خود گفت بدر که روم پس بسر تربت یحیی برمکی رفت و آن شب تا بامداد بیدار بود و همه شب قرآن خواند و بر ایشان دعا کرد و میگریست تا نسیم سحر بوزید و نزدیک صبح بود ناگاه او را خواب برد در خواب دید که یحیی و جعفر او را میگویند ای عزیز در این مقام که ما افتاده ایم دست با خر بکفن نمیرسد و کسوة اموات اهل جنان را نشاید و لیکن بان و بر آن نهای ما رو و در فلان خانه بفلان موضع افتاده زر بسیار است بر دار و عمر بخوشدلی گذار چون از خواب بیدار شد آن موضع را طلبید و زر بر داشت و با سرانجام صرف کردن گرفت صرافان و ضرابان چون سکه قدیم دیدند گفتند این جوان گنج یافته است آن حال بخدمت مأمون الرشید عرضه داشتند مأمون باحضار آن جوان مثال داد جوان حاضر آمد گفتند این زر از کجا آورده گفت جوان ماجرا بر سبیل راستی بیان نمود و حکایت عشق خویش و بذل یحیی و جعفر بعد از وفات تقریر کرد مأمون گفت زر هارا بوی باز گذارید که زشت باشد که یحیی مرده بخشش کند و مأمون زنده باز ستاند زر بجوان باز گذاشتند تا زندگانی بفراغت گذراند حکایت آورده اند که داود عباس چون بامارت بنشست هر لحظه و ساعت زلزله و بید و لیلی بهلاک او ملحق میگشت و هر دم خللی تازه در اطراف ممالک او بدید میآمد با جماعتی از اهل خرد و ارباب رای مشورت نمود و گفت استقامت ملک از چه راه تواند بود و استدامت دولت بچه طریق میسر گردد همه گفتند اگر خواهی که در امارت خود مرتبهٔ بلند و منزلت شکر حاصل کنی از حال رعایا متفحص باش و اگر بحکم حوادث آسمانی یکی از ایشان منکوب و از کار مانده باشد در رعایت او غایت سعی مبذول دار داود گفت تا دولت مصروف و موقوف باین کردم و هر جا که مظلمتی از رعایا باور رسید تدارک آن بر وجهی کردی که مزید بر آن متصور نبودی و در این باب بر هر کسی اعتماد نکردی و بهر کسی گفتی اگر در جوار تو مظلومی باشد او را بدرگاه ما نشانی با تو ما را از آن اعلام کن چون بساط عدل و داد مبسوط بر خلق گردانید هم در آن ایام کار او بجائی رسید که فرمان او در همه عالم روان شد و از آنجا حلقهٔ نیکی او در گوش کردند حکایت آورده اند که چون منصور خلیفه بخلافت نشست خواست که در سال اول حج اسلام کند و شتران عمران سعد را بکرایه گرفت و در راه چنانکه معهود بود حق عمران نشناخت و کرایه بتمامی نداد عمران صبر کرد تا خلیفه حج بگذارد و نزد او رفت تا او التفاتی نکرد عمران سعد نزد محمد بن عمران طلحی که قاضی مدینه بود رفت و از وی درخواست تا خلیفه را بمجلس حکم حاضر سازد قاضی در حال رقعه بدبیر را بخواند و گفت رقعه بنویس بسوی منصور خلیفه تا بمجلس حکم حاضر آید دبیر گفت اگر مولانا مرا معذور دارد ممنون میشوم چه خلیفه وی من خط مرا میشناسد مبادا بر من خشم کند قاضی گفت جز تو کسی این خط را نتواند نوشت دبیر گفت چون رقعه را بنوشتم مرا گفت این رقعه را ببر نزد منصور و او را بمجلس حکم حاضر ساز دبیر گوید بنزدیک ربیع حاجب رفتم و حال با وی تقریر کردم ربیع گفت ترا در این گناهی نیست رقعه تا نزد منصور ببرد و بر وی عرض کرد منصور بتمام اشراف و معارف حکم رسانید که من بمجلس حکم میروم باید که چون بر شما گذرم هیچ کس بر جهت من بر نخیزد و تعظیم نکند پس بر قاضی در پیش روانشد و منصور خلیفه در عقب چون بدرگاه رسید سلام کرد و هیچ کس را زهره نبود که جهت او تعظیم کند و برخیزد و همچنین پیاده میرفت تا بر روضه حضرت رسول صلعم رسید درود بر وی ربیع کرد و گفت میترسم که شاید پسر عمران طلحی را از من هیبتی در دل آید و در مجلس حکم از جهت من برخیزد و من همانساعت او را معزول سازم و ادبا و تشهیر کنم تا همه عالمیان را عبرت شود پس منصور بسوی مجلس حکم آمد و قاضی تکیه کرده بود و نهالی

حکایت نوشیروان

حکایت داود عباس

حکایت منصور خلیفه

وبهالی دیگها سیاه نهاده چون منصور را دید راست بنشسته کو بد و التفات نکرد و گفت خصمان او کجا اند بیاورید
و در پهلوی او بنشانید عمران جمال بیامد و بر منصور دعوی کرد منصور گفت بفرما هم تا حق او را تمام و کمال بدهند قاضی
اقرار خلیفه بر کاغذ ثبت کرد و بدست عمران جمال داد و یکی از اعوان خود را گفت تا برو حق او را بالتمام بستاند و بجمال
رساند منصور باز گشت و قاضی بوی هیچ التفات نکرد پس ربیع را فرمود که چون قاضی از مصالح مسلمانان فارغ شود
او را نزدیک من آر چون قاضی نزدیک منصور آمد او را ثنا گفت و گفت کان ماد رحق خویش وفا کردی و او را ده هزار
درم انعام فرمود و گفت ندانستم که بدین طریق میکرده باشی و مگذار که هیچ قوی بر ضعیف ستم میکرده باشد و نظیر این
حکایت از مهدی خلیفه عباسی و بعضی از خلفای دیگر نیز منقولست حکایت امیر اسمعیل سامانی از پادشاهان مشهور
بعدالتست یکی از سیر حمیده و آثار مرضیه او آن بود که در روزهای برف و باران سوار شدی و در میدان بایستادی تا
اگر کسی را حاجتی بودی مظلمه از او بشنودی و داد مظلوم بدادی پس چون مدتی در میدان بایستادی و کسی را حاجتی نبودی
از میدان بیرون آمدی و گرد شهر برآمدی و ضعیفان را صدقه دادی و در وقت مراجعت دو رکعت نماز شکر بگذاردی
بر آن توفیق که یافته بودی و گفتی الحمد لله که تا امروز بقدر وسع و طاقت بگذاردم او را گفتندی امیر در روز برف و باران
بزرگان از خانها بیرون نیایند و امیر درین ایام سوار شود و رنج بر خود نهد سبب آن چیست جواب دادی در چنین روزها
غربا لشکر را باشند روزی بر عادت معهود بر ظاهر شهر میگشت در نواحی شهر شتری را دید که در کشت زاری آمده بود
و اثر امیر نزد غلام را فرمود پیاده شو و بنگر که این شتر داغ که دارد غلام گفت داغ امیر دارد بفرمود تا شتر را بگیرند
و سواری را فرمود که برو و ساربان را بیار و خود هم در آن صحرا مقام کرد و سوار هم در ساعت قطارها را بیاورد و بر
جمازه نشسته و آن شتر را طلب میکرد از وی پرسید که شتر من در کشت مردمان چه میکند ساربان سوگند خورد که
این شتر از دوش بار در میند است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است از آن وقت تا حال بر جمازه نشسته ام و او
را میطلبم امیر گفت چون عذر تو مقبول افتاد صاحب کشت را حاضر کردند چون حاضر آورد گفت شتر من در کشت
تو رفته است و بعضی از آن خورده معلوم کن چند بوده است مرد براستی بگفت امیر فرمود که هم اکنون ساعت بهای
غله بنرخ وقت زر نقد باو دادند آنگاه روی بحاضران کرد و گفت اگر من انصاف از خود ندهم انصاف از هیچکس نتوانم
گرفت حکایت آورده اند که پادشاهی از غزالی سؤال کرد که سبب عدل نوشیروان چه بود گفت که نوشیروان گفت که
مرا یک نظر عبرت بیدار کرد روزی در اوایل ایام جوانی بشکار رفته بودم و بر هر طرف سواران میتاختند ناگاه پیاده
سنگی بینداخت و پای سگی بشکست و گامی چند برفت اسبی لگدی بر آن پیاده زد و پایش بشکست پاره راه برفتیم ناگاه
پای آن اسب بسوراخی فرو شد و بشکست من نیز باز آمدم و گفتم دیدی چه کردند و چه دیدند و هر که آن کند که نباید
آن بیند که نخواهد حکایت کنبایت شهریست بر ساحل دریا از اعمال ولایت گجرات و نهرواله و در آن شهر جماعتی مسلمانان
پاکیزه خوب اعتقاد میبوده اند و جماعتی مغان چنین حکایت کرده اند که در ایام پادشاهی خشنک در آن شهر مسجدی بود
که مسلمانان در آن نماز کردندی و در آن مسجد مناره که بر آن بانگ نماز کفتندی و جماعتی کافران بر آن داشتند که با مسلمانان
جنگ کردند و آن مناره را خراب کردند و مسجد را بسوختند و هشتاد مرد مسلمان را بیجانی بیغ بکشتند و جماعت
مسلمانان را خطیبی بود که او را خطیب علی میگفتند از بیم ایشان بگریخت و بنهرواله رفت و از خواص و مقربان پادشاه هند
که او را رای گفتندی کسی با او التفات نکرد و او را معاونت نکرد و هر کس در نصرت اهل خویش سعی کند پس روزی که رای را
دفتر شکار داشت خطیب بر آهنگ آن شاه در صحرا در پس درختی بنشست چندانکه رای برسید بر خواند و او را فهم داد که

که چندان نباشد که سخن او استماع نماید پس صورت حال را در ضمن قصیده که بلغت هندی پرداخته بود معروض رای کرد
رای چون این ظلم بشنید او را بیکی از خواص سپرد و گفت این مرد را محافظت میکن و تیمار او میدار تا وقتیکه از تو خواهم
او را بحضرت من آری باز گشت و وزیر را گفت من سه روز در حرم خلوت خواهم کرد و بار نخواهم داد باید که امور
ملک را مضبوط داری و مرا زحمت ندهی چون شب درآمد رای بر جمازه نشست و از نهرواله بکنبایت چهل فرسنگ
است راه یکشبانه روز جمازه براند و بانجا رفت و خود را ناشناخته کرده و لباس بازرگانان پوشیده و شمشیر حمایل
کرده بیامد و شب داخل شهر کنبایت شد و در بازار بهر موضعی ساعتی بایستاد و تفحص کرد و از هر کس بشنید که بر
مسلمانان ظلم شد و بیگناه کشته شدند و احوال معلوم کرد و مطهره را از آب دریا پر کرده باز گشت و روز سیم بناگاه
بنهرواله رسید و روز دیگر بار داد و مقدمان را حاضر کرد و خطیب را فرمان داد تا در بارگاه تظلم کرد و چون خطیب
سخن خود بگفت جماعت کفار خواستند که تلبیسی کنند و در ابطال سخن او کوشند رای ابدار را گفت که مطهره
من که با ایشان ده تا آب خورند هر کس که آن آب بدهن برد شور بود نتوانست خورد دانستند که آب دریا است پس رای
گفت مرا بر کس اعتماد نبود چه اختلاف در میان بود خود رفتم و معلوم کردم که مسلمانان مظلوم بودند و بر ایشان
تعدی رفته و چرا باید که در ملک من چنین ستمی بر جماعت مسلمانان که در سایه امان من باشند برود پس بفرمود
تا هر صنفی از اصناف کافران برهمنان و ترسایان و نزاله و مغان و موره دو کس را از مقدمان ایشان سیاست کردند
و یک لک بداد تا مسجد و مناره را عمارت کردند و خطیب را چهار چیز بداد و در بعضی کتب مسطور است که هنوز آن
چیزها باقیست که در ایام عید بیرون میآورند حکایت در مثال آمده که جماعتی از ملوک ترکستان بپادشاه هند
رسولان فرستادند و مکتوبات در قلم آوردند مشتمل بر آنکه چنین استماع میشود که عمر را دراز میکنند و پادشاهان
اندیار را زندگانی دراز میباشد و رایان شما در حفظ صحت مبالغه مینمایند باید که ما را از آن ادویه نصیبی دهید
فرمان داد تا ایشان را بر سر کوهی بلند بردند و گفت هرگاه آن کوه بشکافد جواب شما را گویم و اجازه مراجعت فرمایم
انجماعت چون این سخن بشنیدند دل از جانها برداشتند و امید از دیدار اعزه و مشاهده احباب منقطع کردند
و در جوار کوه خیمها نصب کردند و هر روز حاجت خود بحضرت باری تعالی عرض میکردند و همتها بران مقصور کرده بودند
که کی باشد که آن کوه شکافته شود و بر زمین افتد تا بعد از مدتی مدید آن کوه بشکافت و بر زمین افتاد و صدای کوه
بشنیدند دیگر بار اعلام دادند رای مر ایشان را گفت جواب سؤال شما حال اینست که شما چند کس معدود و همتها متوجه
چنین کوه راسخ ساختید از پای درآمد ملوک شما ظلم میکنند و همتهای خلق بر استیصال ایشان مصروف میشود لا
جرم آه هم ایشان جبال جلال ملوک شما را منهدم میگرداند و قاعده سلطنت شما را منعدم میسازد و بر ملوک و
سلاطین و امرا و وزرا که چون عنان دولت در قبضه قدرت ایشان گذارند واجبست طریق عدل و احسان مسلوک
دارند تا بدان وسیله ضعفا و اقویا را در ظلال امن و امان آسوده و مرفه دارند تا همه همگی متوجه دوام دولت و نظام
عظمت ایشان باشد تا ایام ایشان دراز گردد و دولت ایشان را قوامی بوده باشد حکایت از خواجه بزرگ محمد بن عبد
الحمید نقلست که در عهد سلطان محمود حاجب بزرگ را از جانب مکتا باد مینامد چون بحضرت باد رسید بدر از کوشکی محتاج
شد در از کوش در و بینی برخصت صاحب بگرفت و بار کرد و تا رباط دیگر برد و نایب بدرگاه سلطان انها کرد چون
این معنی بر رای سلطان روشن شد و آن حاجب پس از چند روز ببارگاه آمد و بجای خود بایستاد سلطان مهر فرنقل ابیشر
خواند و گفت آنکار را از لفظ ما بگو که خسروآباد را از مردی که فتح کردی مبارکباد پس بگوی تا تخت ملک من بر قرار بود تراچه

چه زهره آن باشد که باز کشد رعیت بغیر حق بکیرد و بکوی سرهنکان او را اکر فقیه بجرم را باد بر نهند اکنند که بکدام
کناه مؤاخذ شده است و بیغ او اید و بیم کنند تا امثال او را عبرت باشد و کافر دعا با مر مزباشند **حکایت** آورده
اند که سلطان سنجر بن ملکشاه در اوقاتی که رکاب دولت او بجانب طالقان حرکت فرموده بود کودکی از طالقان بنظاره بیرون آمده
بودند و بر بالای خانه که بر سر راهی بود ایستاده نظاره مینمودند سلطان از دور بر سر آنخانه بنکریست چون بسیار بلند بود
آن کودک بر سر آن بر مثال مرغی مینمود سلطان پنداشت که مرغ است کمان از سلاح دار بستد و تیر در کمان نهاده
بینداخت کودک از سر آنخانه جامه حیات چاک کرده بزیر افتاد پادشاه فرمود تا بنکرند که آنچه مرغ بود بیاوردند و آن
کودک را بر سپری نهاده پیش شاه آوردند پادشاه چون کودک را بدان حال بدید سلک مروارید بالماس مژه از هم بکسست و
بفرمود تا هم آنجا سراپرده بزنند و مثال داد تا اولیاء او را طلبیدند پدری داشت از طالقان پریشان نزد جفای روزکار
دیده و در محنه فقر و فاقه مانده بود پادشاه فرمود تا او را بدر بارگاه آوردند پس طشتی پر زر کرده و شمشیری بر آن
نهاد و پیش او آوردند پادشاه فرمود که اینک تیغ و سر و اینک طشت و زر هر کدام که اختیار میکنی حکم تراست اکر عفو
میکنی زر بردار و اکر قصاص میکنی سر بردار که مرا طاقت عتاب قیامت نباشد آن مرد زمین ببوسید و کفت فدای خاک
قدم پادشاه جهان باد ما و پسر هر دو بنده توایم سیم و زر فدای تو داریم کوشه کلاه دولت را باید که نقصانی نباشد و
منجوق سراپرده دولت پادشاه باید که برقرار باشد چون دل و جان ما رهین عدل شامل تست تا بندکانرا با تو
در خون جکر کوشه مضایقه نخواهد بود پس شاه فرمود زر تسلیم کردند و ریاست طالقان بوی تفویض نمودند و
آنمرد از جمله ارباب ثروت و اصحاب مکنت شد و کلام در باب عدالت بسیار است و در این باب مجلدی تمام میتوان نوشت
لیکن از خوف ملال مطالعه کنندکان باین قدر اکتفا نمود **فصل دویم در بیان شکر** قال الله تعالی و سنجزی
الشاکرین خدای عز و جل در قرآن میفرماید که زود باشد که ما جزا دهیم شکر کنندکانرا و میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم
و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اکر شکر نعمت من بجا آرید هر آینه نعمت شما را زیاد کنم و اکر کافر نعمتی کنید و کفران
ورزید پس بدرستیکه عذاب من سخت است کمال مبالغه در مراعات حق شکر شده که از ترک آن بکفر تعبیر شده و در موضع
دیکر از قرآن شکر را مقرون بذکر داشته و فرموده اذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون یعنی یاد کنید مرا تا
یاد کنم شما را یعنی با شما عمل یاد دارندکان کنم از تفقد و احسان و تفضل و شکر کنید مرا و کافر مشوید و نیز فرموده ما یفعل
الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم یعنی چه میکند خدای عز و جل عذاب شما اکر شکر کرده اید و ایمان آورده و از حضرت رسول
منقولست که الطاعم الشاکر له من الاجر کاجر الصائم المحتسب و المعافی الشاکر له من الاجر کاجر المبتلی
الصابر و المعطی الشاکر له من الاجر کاجر المحروم القانع یعنی کسیکه چیزی خورد و شکر بجا آورد اجر و ثواب او
مثل اجر و ثواب روزه داریست که طالب اجر از خدا باشد و کسیکه بعافیت باشد و شکر کند اجر او مانند اجر مبتلائیست که
صابر باشد و کسیکه باو عطا شده باشد و شاکر باشد اجر او مثل اجر محروم مفلسیست که قانع باشد و از حضرت امام جعفر صادق
منقولست که مکتوبست در توریه که اشکر من انعم علیک و انعم علی من شکرک فانه لا زوال للنعماء
مع الشکر و لا بقاء لها مع الکفر الشکر زیادة فی النعم و امان من الغیر یعنی شکر کن آنکسرا که انعام
کرده بر تو و انعام کن بر آنکه شکر نعمت بجا آورده پس بدرستیکه زوالی نیست نعمتها را با شکر و بقائی نیست آن نعمتها را
با کفر شکر زیادتی است در نعمتها و امانیست از تغییرها از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که شبی حضرت رسول ص در خانه عایشه
بود کفت یا رسول الله چرا نفس خود را تعب میفرمائی و حال آنکه خدای عز و جل ما تقدم و ما تأخر ترا بخشید حضرت رسول ص

رسول ص فرمود آیا نبوده باشم من بنده شکور و از حضرت صادق ع منقولست که سه چیز است که با آنها چیزی ضرر نمیرساند دعا
در کرب و استغفار در وقت کناه و شکر نزد نعمت و از آنحضرت منقولست که فرمود انعام نکرد خدای عز و جل بر بنده از
بندکان خود نعمتی پس آنشخص شناخته باشد آن انعام را بدل و حمد خدا کفته باشد بظاهر از زبان پس تمام شده باشد کلام او
مکر آنکه خدای عز و جل امر میکند جهة او بزیاد کردن آن نعمت و از آنحضرت فرمود که هر کاه یکی از شما یاد آورد نعمت خدای
عز و جل را بر او پس بکذارد رخساره خود را بر خاک جهة شکر کردن نعمت خدا پس اکر سوار باشد فرود آید و رخساره بر خاک
کذارد پس اکر نتواند که فرود آید جهت شهرت رخساره خود را بر قربوس زین کذارد پس اکر نتواند رخساره خود را بر کف خود
کذارد و حمد خدای عز و جل کوید بر انعامیکه نسبت باو بجا آورده و از حضرت رسول ص منقولست که خدا میفرماید یا ابن آدم
ما تنصفنی اتحبب الیک بالنعمة و تتمقت الی بالمعاصی خیری الیک نازل و شرک الی صاعد یعنی ای فرزند
آدم انصاف حضرت ما نمیدهی ما بطلب دوستی بجانب تو میکنیم بنعمت و تو طلب خشم ما میکنی بمعصیت خیر ما بجانب تو نازل
است و شر تو بجانب ما صاعد حاصل معنی آنکه پیوسته مرکب همت بی نفس و هوا میرانی و خاک بدبختی بر سعادت ابدی
میافشانی چندانکه ما تخم محبت و احسان در شورستان وجود تو میافشانیم تو بیشتر تخم معصیت میکاری و هر چند آثار نیکی
و امتنان حضرت ما بیشتر میبینی جرأة بدی و زشتی بیشتر مینمائی و از حضرت رسول ص منقولست که سه چیز است که بهر کس که
داده شد خیر دنیا و آخرة باو داده شد دلی شاکر و زبانی ذاکر و بدنی بر بلا صابر و از حضرت رسول ص منقولست که فرمود
احسنوا جوار نعم الله تعالی فانها قلما زالت عن قوم فعادت الیهم یعنی نیکو کنید همسایکی نعمتهای خدای عز و جل
را یعنی باداء حقوق شکر قیام نمائید یعنی کم است که نعمت زایل شود از قومی و باز کردد بایشان و از حضرت رسول ص منقولست
که فرموده من عظمت نعمة الله علیه عظمت مؤنة الناس علیه فمن لم یحتمل تلک المؤنة عرض النعمة للزوال
یعنی هر که نعمت خدای عز و جل در حق او بزرک شود مؤنه بندکان خدا بر او عظیم شود پس هر که مؤنه خلق را تحمل نکند
یعنی بار ایشان نکشد و بقضاء حوایج ایشان مشغول نکردد آن نعمت را در معرض زوال آورده و باید دانست که شکر از مراتب
رفیعه دوستان خدا است و قوام آن از سه چیز منتظم میشود اول علمیکه در نفس حاصل میشود و آن شناختن منعم حقیقی
بود دویم حالتیکه در نفس بسبب آن علم در آید و آن شادمانی بود بوصول آن نعمت سیم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم و آن
بامری چند بود که روحانی و جسمانی که ببیان در دل و جوارح و اعضا حاصل میشود اما اول که شناخت منعم حقیقی است با آن
بود که مرتبه اتصاف آن ذات متعال بنعوت کمال و جمال و تنزه و تقدس او متعال از صفات نقصان و زوال بشناسد و
کلمه طیبه سبحان الله اشاره بآنست پس مرتبه فیضان جود و جود بر همه کل ماهیات و وصول انعام و احسان او را بر همه موجودات
بشناسد تا آنکه او را مستحق حمد شناسد و کلمه شریفه الحمد لله اشاره بآن تواند بود مرتبه سیم شناختن تفرد ذات منعم
حقیقی است بجلال صمدیت و عظمت الوهیت و در مرتبه ثالثه میشود که جمله نعمتها از دست او و کلمه طیبه لا اله الا الله
اشارتی باین مقام دارد مرتبه چهارم اعتراف بجهل است و تقصیر و عجز از معرفة کنه کبریا ذات و جمال و جلال احدیت و اعتراف
بعجز از اداء شکر نعمت و مراعات حقوق عبودیت همچنانکه عاجز است از معرفت حقیقت صمدیت و کلمه والله اکبر اشاره باین مقام
تواند بود و نکته دیکر در مقام آنست که شکر نتوان کذارد الا بدل و زبان و اعضاء دیکر هر سه نعمت او است و قدرت بر
استعمال هر یک از این نعمتها نعمتی دیکر و توفیق یافتن بر استعمال هر یک نعمتی دیکر پس اکر خواهد بهر نعمتی شکری کذارد برای این نعمت
هم شکری باید کذارد و آن شکر نیز نعمتی باشد و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر باشد پس بنده در مرتبه
تقدس او را معرفتی بمنعم بهم رسد پس اطلاع بر نعمتها و بهم رساند و در مقام حمد او در آید پس داند که همه محامد او راست و او

واو منفرد است در احسان پس داند که خدا تعالی نیز شکر است از انکه بنده از عهدهٔ شکر نعمتهای او بیرون نتواند امد پس در خبر است
عجز شد که والله اکبر و از حضرت رسول منقولست که بگویم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر دوست ترست
بر من از هر چیز که افتاب بران طلوع نموده و بعضی بزرگان گفته اند در مرتبهٔ تسلیم شکر منتفی شود چه شکر مشتملست بر تسلیم
مکافات منعم وانکس که در مقام بندگی بجای بود که خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابل کسی تواند امد که همه او باشد
پس نهایت شکر تا انجا بود که خود را بوجودی ننهد و منعم را وجودی و حاصل اینمقام انکه چون بنده در حقایق ملک و ملکوت
تامل کند میداند که زمین و اسمان و افتاب و ماه و ستارگان و جن و انس و فرشتگان در تسخیر قدرت او مقهور و مسخرند
وانسان را هر چند فی الجمله اختیاری در افعال هست اما چون تامل در اسباب و وسایط بعیده و ارتباطات بقدرت قاهرهٔ
ربانی میشود در میانه وجود انسان سببی ضعیف و اسناد انعامی بغیر واجب تعالی بر سبیل استقلال نیست بی اصل و اینمقام
شناختن منعم است و از حضرت صادق منقولست که وحی فرستاد خدای تعالی بموسی که یا موسی شکر کن حق شکر مرا
گفت یا رب چگونه شکر کنم ترا الا انکه بان انعام کردهٔ بر من فرمود یا موسی الحال شکر من کردی چون دانستی که این
از منست و در اخبار امده که موسی در مناجات گفت الهی ادم را بدست قدرت خود افریدی و روح در او دمیدی و او را از جملهٔ خلایق بر
گزیدی و ملائکه را بسجدهٔ او فرمودی و در کرامت بهشت منزل او ساختی و حوا کنیزک خود را از وجه او گردانیدی چگونه شکر
اینجمله قیام توانست نمود خطاب امد که دانست که اینجمله از حضرت ماست شناختن او این اشکر او بود و اما دوم که
شادمانی بود بوصول نعمت چند قسم بود یکی انکه شادمانی او باصل وصول نعمت باشد چنانچه این نعمت بهر وجه که باو
رسد او خوشحال گردد و قسم دیگر انکه خوشحالی او از وصول نعمت بنابر این باشد که اتصال نعمت دلالت بر شفقت و عطوفت
منعم میکند بر او که اگر این نعمت از غیر راه منعم باو واصل میشد او را اینخوشحالی حاصل نمیشد و قسم دیگر انکه خوشحالی
او بنابر انستکه این نعمت باعث قدرت او بر قیام بحقوق عبودیت منعم میشود و بسبب این میتواند که از عهدهٔ قسطی از
حقوق بندگی بیرون اید تا او را مرتبهٔ قرب و نزدیکی منعم حاصل شود و از جملهٔ مقربان درگاه منعم گردد پس خوشحالی او
از نعمت بسبب تصور انستکه نعمت باعث قرب میتواند شد و حقیقتا این بدوستی و عشق منعم راجع میشود و مثال
این انستکه اگر پادشاهی یکی از بندگان خود اسبی بخشد و او بسبب این بخشش خوشحال شود خوشحالی گاهی بسبب نفس
که از داشتن اسب فی الحقیقه مسرور میشود و ان اسب هر نحو بدست او امدی خوشحالی را خواهد داشت هر چند بسبب
عطاء ملک نباشد خوشحالی و گاهی بسبب ان میباشد که این بخشش چون کاشف است از لطف و مهربانی و محبت پادشاه
بنابر این خوشحالست که اگر این اسب را در صحرا یافتی یا دیگری باو بخشیده بودی و پادشاه نداده بودی خوشحال نمیشد و خوش
حالی او گاهی بسبب ان میباشد که بسبب این اسب میتواند در حضر و سفر در خدمت پادشاه باشد و بلوازم امر عبودیت قیام
واقدام نماید و ان باعث قرب و نزدیکی پادشاه میشود پس فی الحقیقه خوشحالی او از تصور قرب ملکست نه از چیزی
دیگر و تحصیل حقیقت شکر قسم دوم و سیم مطلوبست قسم اول ممدوح نیست و اما سیم که جهد نمودن در تحصیل رضای
منعم است بفعل چند و دیگرها و جنبانیدن میشود و این نیز دو قسم است یکی انکه بخصوص هر نعمت تعلق دارد و یکی انکه او را
علی الاطلاق بجا باید اورد تا بنده از جملهٔ شاکران که بوصف قلت موسومند یعنی کم یابند بشود و بیان قسم اول انست
که هر نعمتی که خدای عز و جل به بنده داده بجهة غرضی و مصلحتی داده که باید در ان مصلحت صرف شود مثلا قوتهای عقلی و فکری
و قلبی باد می جهة ان داده که بفکر و اندیشه در تحصیل شناخت معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیت بنماید و در بدایع و
صنایع موجودات عالم علوی و سفلی تفکر کند و اطلاع بر حقیقت اشیا موافق واقع که حکمت عبارت از انست تحصیل کند

کند و در مصالح خیر دنیا و اخرت خود فکر نماید و در مصلحت مسلمانان و خیرات ایشان اندیشه کند و عزم بر امتثال
اوامر و اجتناب نواهی و اضمار اصناف خیرات و مبرات و شوق و عشق و تعطش بقرب جناب احدیت داشته باشد و در
دل نسبت به ابناء نوع خیر بپسندد و شر نخواهد و علی هذا القیاس پس هرگاه مطلع شد که این نعمتیست که خدای عز
وجل بمحض جود و بخشش خود باو عطا کرده شکر این نعمت بخصوص انستکه بدل خوشحال باشد بانکه خدای عز و جل
باو این نعمت عطا کرده و این نعمت وسیلهٔ اطاعت و بندگی و منشاء حصول قرب بجناب احدیت میتواند شد و بدل
عزیمت داشته باشد که این نعمت را صرف در امری نماید که غرض حکیم مطلق است بان و بزبان حمد و شکر و ثناء
جناب احدیت میگفته باشد انگاه قوی و اعضا را متوجه امریکه در تحصیل اغراض ان نعمت دخل دارد متوجه
دارد پس شکر هر نعمت بخصوص یعنی بر وجهیکه بخصوصیت ان نعمت مرتبط باشد بسه چیز شود بدل و زبان و اعضا
و همچنین خدای عز و جل نعمت چشم بجهة ان بنده کرامت کرده که نظر در مخلوقات خدا کند جهة تفکر در معرفت و
حقایق ان و اطلاع بر بدایع و صنایع ان و تدبیر الهی در تقویم و تنظیم ان و نظر در متغیرات ان بجهة ان بعبرت کند و در
ضعیفان و زیردستان بشفقت و در علما و صلحا بحرمت و عزت و در عیوب مسلمانان به پوشش و ستر نعمت گوش بجهة
ان داده که بان استماع ایات قرانی و کلمات و اخبار نبوی و اخلاق و سنن انبیاء و سیر سلف صالح و مواعظ و تعلیمات
عقلی و تعریفات شرعی نماید مجملا کلمات خیر بشنود و اگر از اهل حکم باشد سخنان مظلومان و استغاثه کنندگان
گوش نماید و گوش را از شنیدن ملاهی چون اهنگ ساز و خوانندگی و دروغ و غیبت و حرام و فحش و هرزه و نمیمه منزه
دارد و نعمت زبان بجهة ان داده که زبان بذکر الهی و تلاوت قران و القاء مطالب علمی و مسائل شرعی و امر معروف و نهی
منکر و شکر و حمد نعمت ربانی و کلمات خیر مشغول باشد و از کذب و غیبت حرام و قذف و شتم و بهتان و کلمات لغو و باطل
و موی و امر بباطل و حرام و شکوه و شکایت بغیر حق محترز باشد و همچنین هر عضوی از اعضا جهة غرضی مخلوق شده و طریق
شکر ان بر قیاس انچه در نعمت عقل و دانش گفتیم توان دانست و همچنین نعمتهای غیر اعضا هر یک جهة غرضی به بنده
داده شده و در ضمن ان خدای عز و جل را حکمتی و مصلحتی است شکر ان نعمت بان میشود که ان نعمت را در ان مصلحت صرف
نماید و خلاف ان کفران نعمتست مثلا نعمت مال که به بندگان داده شده بجهة انستکه از ان مال خود و عیال و اولاد و اقارب
و همسایگان و اشنایان و فقیران منتفع شوند قدری از ان صرف معیشت خود کند نه بر وجه تنگ گیری و نه بر وجه اسراف
بلکه بر حد وسط و اقتضا و فراخور وسعت استطاعت خود و قدری از ان بر وجهیکه مذکور شد صرف عیال و اولاد خود نماید و حصه
از ان صرف خویشان و اقرباء خود نماید و حصه صرف زکوة و عطایاء فقرا و مساکین و حصه از ان صرف صلاة و عطایاء
دوستان و اشنایان و اتباع و خدم نماید و حصه از ان صرف حکام و ظلمه بجهة دفع شر و افة ایشان و حصه جهة حوایج
متجدده و ضروریات خانه بجهة حزم و احتیاط ذخیره نماید تا در وقت تجدد حوادث و حصول حوایج محتاج و مضطر نشود
و علی هذا القیاس پس اگر کسی مالی داشته باشد و ان مال را در محرمات و شهوات و لهو و لعب و اسراف و تبذیر صرف نماید
یا جمع و ذخیره کند و حقوقیکه در ان بحسب عقل و شرع لازم است رعایت ننماید کفران نعمت نموده و مراعات حصول غرض
حکیم علی الاطلاق ننموده و همچنین است حکم درختان پس اگر کسی دستی را دراز کند و شاخ درختی هر چند ملک او باشد
بی موقع و بغرضی صحیح بکار دیگر برد هم کفران نعمت دست کرده چه دست را از جهة اینکار مخلوق نشده و هم کفران نعمت درخت
کرده چه هر نهال درختیکه بوجود امده جهة ان موجود شده که از ترشح سحاب رحمت ربانی پرورش یابد و از هبوب نسایم لطف
ایزدی در اهتزاز باشد و از اشراق افتاب عنایت سبحانی مدد یابد تا وقتیکه بغایت کمال برسد تا انسان و حیوان از

از حاصل و ثمرات ان منتفع شوند اسمان و زمین و ماه و افتاب و ابر و باران و باد و خاک بحکم تسخیر الهی مدد میکنند تا
وقتیکه از ابتدای نشو و تمامیه مرتبه برسانند پس هر گاه دست قطع از کند شکر نعمت ان نهال بجا نیاورده بلکه کفران
ورزیده و همچنین شکر نعمه کارد بجا نیاورده بلکه چون بحقیقت میرسی انچه تاثیر کرده تا ان نهال را بان مرتبه رسانیده شکر
نعمه انها نیز نکرده واکر کسی بچشم بچیزی که نکاه نباید کرد نکاه کند همچنانکه شکر نعمه چشم نکرده و شکر نعمه شعاع افتاب
شعاع افتاب نیز که کار چشم بتاثیر او تمام میشود نکرده پس شکر نعمه افتاب نیز نکرده و شکر نعمه هوا شفاف نیز که متوسط است
میان چشم و مبصرات نکرده و بر همین قیاس باید کرد و دقایق در این مقام بسیار است پس شکر هر نعمه بخصوصها بدل و زبان
و اعضا میشود بامری چند که مخصوص است بان نعمه و شکر نعم مطلقا نمیشود که هر نعمتی را در ان غرضی که بجهة ان مخلوق
شده صرف نماید و چون بنده باین مرتبه رسد شکور باشد و خدای عز و جل فرموده وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ یعنی
اندکی از بندکان ما شکورند بنعمتها و بباید دانست که شکر نعمه باندازه نعمه تفاوت میکند هر چند نعمه و احسان خدای
بر بنده زیاده باشد شکر نعمه بیشتر باید کرد چون خدای عز و جل را بر پادشاهان انواع نعمتهای عظیمه است بازاء هر
نعمتی از انها شکری عظیم باید کرد و شکری مناسب ان نعمه باید چون پادشاه را خدای عز و جل قدرت و قوت داده و استیلا
بر همه زیردستان روزی نموده شکران نعمه انست که تقویة ضعیف کند و دست تعدی و ظلم اقویا را از ضعفا کوتاه کرداند
و داد رسی مظلومان بکند و از ایشان غافل نباشد و بان قوت و قدرت که خدا باو داده تقویه دین حق کند و رسم بدعت و
مذهبهای باطل را نابود سازد و در تقویه شرع و دین و تقویه اهل علم و اهل حق بذل و جهد نماید و جهال و نادانان
و مبتدعان و غاویان و دزدان را ذلیل دارد و اهل عدل و انصاف را قوی کند و اهل جور و ستم را ذلیل سازد و دشمنان
بد را براندازد و تاسیس اساس خیر نماید و از جملهٔ شکر نعمه قوت استیلا تخشع و تذلل است بنسبه بجناب اقدس الهی و تواضع
و فروتنی بنسبه باخیار خلایق و چون پادشاه را خدای عز و جل اموال بسیار داده شکر نعمه مال باید بجا اورد و ان
انستکه از حال فقرا و مساکین غافل نباشد و چون مراتب از حال کرسنکان بخاطر اورد و چون بانواع لباسهای
فاخر پوشیده است از برهنکی برهنکان بخاطر اورد بلکه از برهنکی و کرسنکی روز قیامت براندیشد و محاسبه روز
را مراقب باشد و نعمه مال که خدا باو داده در مصرف باطل صرف نکند و از اسراف محترز باشد و از تنکی اجتناب کند و
بذل و سخا کند بموقع و از غلط بخشی بر حذر باشد و بر همین قیاس پادشاه را سعی بسیار باید کرد که در برابر هر نعمه شکران نعمه
بجا اورد اورده اند که روزی سلطان سنجر میکذشت درویشی بر سر راه ایستاده بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند
سر جنبانید و بزبان جوابی نکفت درویش کفت ای پادشاه سلام کردن سنت و جواب سلام باز دادن فرض سنت بجا
اوردم تو چرا ترک واجب کردی سلطان از روی انصاف و صلاح در دم عنان باز کشید و بعذر خواهی در امد و کفت
ای درویش بشکرکذاری مشغول بودم از جواب تو غافل شدم درویش کفت کدام شکر میکفتی کفت خدا را که منعم مطلق
است همه نعمتها داده او است و همه عطاها فرستاده او درویش پرسید که بچه نوع شکر میکفتی کفت بکلمهٔ الْحَمْدُ
لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ که شکر همهٔ نعمتها در این کلمه مندرج است درویش کفت ای سلطان تو طریقه سپاس داری و
شکرکذاری بجا نمیاری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمتهای الهی و ترادف عطاهای نامتناهی باشد که روزکار
حشمت را سلامت است و ایام اقتدار را کمال شکر تو نه همین است که بزبان الحمد لله کوئی شکر سلطان وقتی موقع قبول میابد
و استحقاق مزید نعمه بهم میرساند که بهر چه داری شکری که مناسب ان باشد بجا اوری سلطان التماس نمود که
مرا بیان مطالع کردان درویش کفت شکر سلطان عدالت و احسان با عموم عالمیان و شکر وسعت مملکت طمع نا کردنست

تا کردنست در املاک رعیه و شکر فرمانروائی و حق فرمان بران شناختن است و شکر بلندی بخت بسیاری اقبال بر
افتادکان بخاک مذلت رحم کردن و شکر معموری خزاین صدقات و واردات جهة اهل استحقاق مقرر داشتن شکر توانائی و
قدرت بر عاجزان و ضعیفان بخشیدن و شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفا دادن و شکر بسیاری لشکر و
سپاه اسیب ایشان را از مسلمانان دور داشتن و شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آیین مساکن و منازل رعیه
را از نزول خدم و حشم معاف و منعم داشتن و خلاصه شکرکذاری انستکه از خشم و رضا جانب حق را فرو نکذاری و اسایش
خلق را بر اسایش خود مقدم داری و بباید دانست که همچنانکه بر نعمتها که موافق طبعست چون صحت و فراغت نیز شکر لازم
است مانند بیماریها و سختیها در ادعیه شریفه حضرت امام زین العابدین علیه السلام مذکور است که فَمَا اَدْرِی یَا اِلٰهِی اَیُّ الْحَالَیْنِ
اَحَقُّ بِالشُّکْرِ لَکَ وَاَیُّ الْوَقْتَیْنِ اَوْلٰی بِالْحَمْدِ لَکَ اَوَقْتُ الصِّحَّةِ الَّتِی هَنَّأْتَنِی بِهَا طَیِّبَاتِ رِزْقِکَ وَنَشَّطْتَنِی
بِهَا لِابْتِغَاءِ مَرْضَاتِکَ وَفَضْلِکَ وَقَوَّیْتَنِی مَعَهَا عَلٰی مَا وَفَّقْتَنِی لَهُ مِنْ طَاعَتِکَ اَمْ وَقْتُ الْعِلَّةِ الَّتِی مَحَّصْتَنِی
بِهَا وَالنِّعَمِ الَّتِی اَتْحَفْتَنِی بِهَا تَخْفِیفًا لِمَا ثَقُلَ بِهِ عَلٰی ظَهْرِی مِنَ الْخَطِیئَاتِ وَتَطْهِیرًا لِمَا انْغَمَسْتُ فِیهِ مِنَ السَّیِّئَاتِ
وَتَنْبِیهًا لِتَنَاوُلِ التَّوْبَةِ وَتَذْکِیرًا لِمَحْوِ الْحَوْبَةِ بِقَدِیمِ النِّعْمَةِ وَفِی خِلَالِ ذٰلِکَ مَا کَتَبَ لِیَ الْکَاتِبَانِ مِنْ زَکِیِّ
الْاَعْمَالِ مَا لَا قَلْبٌ فَکَّرَ فِیهِ وَلَا لِسَانٌ نَطَقَ بِهِ وَلَا جَارِحَةٌ تَکَلَّفَتْهُ بَلْ اِفْضَالًا مِنْکَ عَلَیَّ وَاِحْسَانًا مِنْ
صَنِیعِکَ اِلَیَّ یعنی نمیدانم ای اله من که کدام از دو حالت سزاوارتر است بشکر کردن ترا و کدام وقت اولی است بحمد
کردن مر ترا ایا وقت صحت که کوارا کردانیدی جهة من طیبات رزقت را و مرا صاحب نشاط کردانیدی جهة طلب رضا
تو و فضل تو و قوی کردانیدی مرا بان بر انچیزیکه توفیق دادی مرا بان از طاعة تو یا وقت علة و بیماری که خالص کردانیدی
مرا بسبب ان و نعمتهائیکه تحفه کردانیدی انها را جهة من جهة تخفیف انچه کران شد بسبب ان پشت من از کناهان و پاک
کردن انچه فرو رفته ام در ان از بدیها و جهة تنبیه من بفرا کرفتن توبه و جهة یاد اوردن من جهة محو کردن کناه
و در اثناء انست انچه مینویسند جهة من دو کاتب اعمال از عملهای پاک انچه دل در ان فکر نکرده و زبان بان کویا
نشده و عضوی کلفت نکشیده بل از روی افضال تو بر من و احسان از کار تو بجانب من حکایت از کعب الاحبار
نقلست که میکفت وقتی در کوههای شام میرفتم کرما قوت کرفت کفتم ساعتی بمنزلی نزول کنم تا قوت کرما کم شود انکاه بروم
نکاه کردم ویرانه دیدم بانجا رفتم مردی دیدم که او را دو دست و دو زانو و دو چشم نبود و با ضعف حالی مناجات میکرد
و میکفت و باز مکرر میکرد که الحمد لله علی نعمائه مرا عجب امد کفتم ای عجب مردی را دو دست و دو زانو و دو چشم نه و کسی را بر
وی کذر نیست و در این ویرانه افتاده است بچه معنی حمد و شکر نعمه میکند نزدیک او رفتم و سلام کردم سلام مرا جواب
داد کفتم ای جوان مرد این چه شکر نعمتست خدا را در حق تو که از شکر میکنی محنت بسیار ظاهر داری چون من این سخن بکفتم
بانک بر من زد و کفت دور باش از من ای بیکار کدام نعمه باشد بزرکتر از انکه خدای تعالی کرده در حق من که جملهٔ انها که معصیه
از من سر زده است و انچه الت معرفت بمن داده چشم بسته است تا در معصیت نکرم دستم کرفته تا نکرفتنی نکیرم پایم شکسته
تا بنا جایکاه نروم امداد بمن داده است تا او را دانم و زبانم داده است تا او را خوانم پیر را زود درکذشتم و دانستم که حقیقت
شکر انست و مرد حق کذار انست نه انکه بزبان کوید و بین راه شهوت پوید و معلوم باشد که همچنانکه شکر حضرت خالق
واجب و لازم است شکر هر کس که واسطه و وسیله انعامی و نعمه دادن شده شکرکذاری او نیز باید کرد و هر کس خدمتی بجا اورده
یا نفعی کرده از مراعاة شکر حق او غافل نباید شد و بر پادشاه لازم است که البته مراعاة حقوق بندکان نموده باشد
و هر کس خدمتی بجا اورده فراخور استحقاق و استعداد ان خدمت ثنا و محمدت کوید و تحسین نماید و در مقام مکافاة او بود

بوده باشد باعث خلق بر اطاعت و خدمت زیاد شود و مساعی ایشان در این باب بر وجه کامل بظهور آید از حضرت امام
زین العابدین منقولست که فردای قیامت خدای عز و جل بنده شکور را میگوید خدای عز و جل بنده از بندگان خود را
در روز قیامت که آیا شکر کردی فلانی را در جواب میگوید بلکه شکر کردم ترا ای پروردگار من میگوید خدای عز و جل
شکر نکردی مرا چون نکردی شکر او را پس فرمود حضرت که شاکرترین شما خدا را شاکرترین شما است مر خلق را **حکایت**
آورده اند که مردی غلامی داشت خردمند روزی با غلام بباغی رفت و میان باغ خیار بالنگی پاک کرد بغلام داد و بجهت
جهت خود نگاه داشت تا بخورد غلام بنشاط از او خوردن گرفت خواجه چون بچشید تلخ بود گفت بغلام خیار بالنگی تلخ
تلخ را دادم و بنشاط خوردی و برغبت بکار بردی گفت ای خواجه از دست تو شیرینی بسیار خورده ام شرم داشتم که بدین
قدر تلخی اثر کراهت ظاهر کنم خواجه گفت شکر نعمت بگذاردی ترا از مال خودم آزاد کردم **حکایت** هرون الرشید ملعون
برامکه را که از وزراء کبار بودند و در عظمت و جلالت و سخاوت ضرب المثل اند بر انداخت و خانهای ایشان را خراب ساخت
و حکم نمود که هر که ذکر ایشان بر زبان راند خود را از خلعت زندگی محروم سازد مردی کبیر گوید مامون خلیفه روزی مرا
بخواند و گفت چند گاه هست که صاحب خبران مرا اعلام میکنند که مرد پیری هست که هر روز کرسی بر در و میان آثار و رسوم
سراهای آل برمک مینهد و بر آن کرسی بر می آید و خطبه در محامد و مفاخر ایشان میخواند و مآثر و مناقب ایشان بیان
میکند و ساعتی بر آن اطلال و رسوم گریه و نوحه میکند و باز میگردد تو و دینار بن عبدالله سوار شوید و در آن ویرانه ها
شوید و چون آن پیر بیاید صبر کنید تا هر چه خواهد گفت بگوید و هر چه خواهد کرد بکند و چون اراده مراجعت کند او را گرفته
نزد من آرید بر حسب فرمان او روز دیگر وقت سحر بر نشستیم بفرمودیم تا چهار پایان را از آن موضع دور بردند چون بامداد
شد خادمی بیامد و کرسی بنهاد پیری بیامد و بر آن کرسی شد و بهر سو بنگریست و چون کسی را ندید بنوحه و زاری آغاز کرد بسیار
بگریست و برخی از الطاف آل برمک بر زبان راند و مرا بسیار از دست بیتاب کرد و خواست که بر گردد ما هر دو برخواستیم و او را
گرفتیم و گفتیم فرمان خلیفه چنین است که ترا بدرگاه بریم گفت حسبنا بقضاء الله میبریم که مرا بسیار است فرمایید اگر
شما چندان لطف کنید و مرا امان دهید که وصیت نامه بنویسم گفتیم روا بود بنشست و وصیت نامه بنوشت و بغلام
داد و بخانه مامون آمد چون مامون را از آوردن او اعلام دادند فرمود تا او را نزد وی بردند و چون مامون را
نظر بروی افتاد روی ترش کرد و بانگ بروی زد که تو کیستی و از کجایی و چه حق دارند برامکه که بر ایشان اینهمه نوحه
و زاری میکنی بی هیچ سلطنت و خشم گفت یا امیرالمومنین برامکه را بر من حقوق بسیار است اگر اجازت باشد یکی از
الجمله را حکایت کنم مامون رخصت داد پیر گفت ای امیر مجلس اقبال آسمانی باد مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند از صاحبان حسب
و نسب و مروت در حجر دولت نشو و نما یافته و در کنار نعمت پرورده شده وقتی دولت بر عادت خویش بیوفائی آغاز
کرد و برسم خود بی ثباتی نمود آن راحت زوال پذیرفت و آن دولت انتقال یافت بجدی رسید که ضرورة بفروختن مسکن
اصلی مفضی شد و احتیاج و درویشی بنهایت رسید مردمان مرا ببرامکه اشارت کردند و گفتند اصلاح حال تو جز بدولت
ایشان ممکن نیست از شام قصد بغداد کردم و با من زیاده از بیست کودک و عیال و اطفال بودند چون بمدینة السلام
رسیدیم عورات و اطفال را در مسجدی گذاشتم و جامه بپوشیدم و بیرون آمدم و دو کودک همراه او بردم و عیال گرسنه در آن مسجد
بگذاشتم و ندانستم که بکجا بروم تا بمسجدی رسیدیم منقش آراسته بفرش و آلات جماعتی در نیکوترین زینتی و زیباترین هیئتی
در آن مسجد نشسته در دلم افتاد که حاجت خود بر ایشان عرضه دارم از خجالت زبان برهم بسته شد و ندانستم که چه گویم در
آن اندیشه بودم که با جمعهم برخواستند و بیرون آمدند و من نیز با ایشان موافقت کردم تا بسرای رفتند که درگاهی مرتفع و دهلیز

قصه هرون الرشید

و دهلیزی دراز داشت و بصحن سرای رسیدیم در غایت وسعت و نهایت فسحت و در میان باغ دکه بزرگ بود یحیی بن خالد برمکی در آن
دکه نشسته آن جمع برآمدند و نشستند من نیز با ایشان موافقت کردم خادمان در ما نگریستند و شمردند تا صد و یک
کس بودیم برفتند و باز آمدند و صد و یک خادم در دست هر یک مجمره پر از عود بر آتش نهاده و هر غلامی کمری مرصع بر
میان بسته عود سوزها بر زیر یک یک ما آوردند جمله را بخور کردند و جوانی آمد در غایت جمال و نهایت کمال خط غالیه گون
از کنار رخسارش دمیده و نهال قدش بر جویبار حسن سر کشیده بر یک کناره بساط بنشست چون از بخور فارغ شدند یحیی
روی بقاضی کرد و گفت دختر فلانه را با این پسر عم عقد کن خطبه بخواند و عقد ببستند و از جانب نثارها آغاز کردند
نافه های مشک و گویهای عنبر اشهب و صورتها از چوب عود ساخته مردمان از آن بر میچیدند و من نیز مبلغی از آن برچیدم و
بعد از آن صد و یک خادم دیگر بیامدند و هر یک طبقی از نقره در دست نهاده و هزار دینار زر بمشک آمیخته بر آن طبق کرده
در پیش ما هر یک را طبقی بگذاشتند و یکان یکان برخواستند و زر در آستین میریختند و طبق در دست میگرفتند
بیرون میرفتند و من تنها بماندم و نمی یارستم که زر در طبق بریزم همچو دیگران و بیرون روم و مرا امال بزرگ و بسیار
مینمود و در خود آن همت ندیدم و از غایت احتیاج و افلاس دل بر آن نمینهادم که از سر اموال برخیزم و دست تهی بیرون روم
سر از پیش افکنده فکر میکردم چشمم بر یکی از خدم افتاد که بر پای ایستاده بودند مرا بچشم اشاره کرد که طبق برگیر
و بیرون رو من طبق برگرفتم و میرفتم و باور نمیداشتم که این بمن خواهند گذاشت و هر لحظه باز پس مینگریستم از ترس یحیی مرا
میدید حرکات مرا مطالعه میکرد و مرا از ترس یحیی بیمناک و از تغافل تا نزدیک پرده رسیدم که قدم در دهلیز نهم مرا
باز گردانیدند من از طبق زر نا امید شدم مرا پیش یحیی بردند چون بنزدیک شدم فرمود که بنشین بنشستم از حال من پرسید
که کیستی و از کجایی من تمامت قصه شرح دادم تا بآنجا رسیدم که فرزندان و عورات گرسنه در فلان مسجد نشانده ام مرا
تسلی داد و از جانب ایشان مطمئن ساخت پس فرمود که موسی را آواز دهید گفت ای پسر این مرد بینوا از صاحبان نعمت
و ثروت بوده است روزگار و حوادث ایام او را با خاک فرو افکنده و از وطن اصلی آواره شده او را با خود اختلاط ده و با او نیکوئی
کن موسی مرا بسرای خویش برد خلعت فاخر ارزانی داشت از جامه های خاص خود و آن روز و شب نزد او در شادی و عشرت بودم
روز دوم برادر خود عباس را آواز داد و گفت امیر او وزیر بمن سپرده است مرا در اعزاز و اکرام او وصیت کرده میخواهم سوار
شوم و بسرای امیرالمومنین روم امروز نزد تو خواهد بود باید که مراعات او بر قاعده نمائی عباس مرا بسرای خود برد و با
من بطریقی سلوک نمود که برادرش موسی و همچنین هر روز دیگر دست من میگرفتند و میبردند و ضیافت و دلداری مینمودند
تا روز دهم نزد جعفر بن یحیی بردند مرا و مکتب و دستگاه او بودم چون زمان آمد شد خادمی بیامد و گفت برخیز و با سر عیال خود
رو با خود گفتم اگر فایده توقف ده روز همان طبق زر نثار بیش نخواهد بود کاشکی من همان روز زر بعیال خود برده بودم
و بعد از آن که مرا زمین برابر بیرون رفتم مرا که یحیی بن خالد رساند برخواستم و همراه او روان شدم خادم پیش میرفت تا مرا بسرای
در آورد در غایت نزهت و خوشی و نهایت خرمی و دلکشی و باصناف فرشها و پرده ها خوب آراسته چون بمیان سرای رسیدم
فرزندان و عیال را آزاد دیدم در صحن سرای متحیر ایستاده اند و جامهای اطلس و دیبا پوشیده و صد هزار درهم و ده هزار دینار
آنجا صله آورده بودند و نهاده و خادم قباله دو ده معمور با تمامت ارتفاع بمن تسلیم کرد و گفت این ضیعتها و این سرای
و آلات که در اینجا هست جمله حق ملک تست و من تا آنوقت که آفات زمانه روی با ایشان کرد و حوادث دهر قصد ایشان نمود
در سایه ایشان بفراغت و رفاهیت و وسعت عیش و فراخی زندگانی میکردم و اکنون هر آنچه دارم بقایای عطاهای ایشان
است پس بعد از وفات او عمرو بن مسعده خراجی گران بر آن ضیعتها نهاد که ایشان تملیک من نهاده بودند چنانچه دخل آن

ان بجز ان وفا نمیکرد و من هرگاه دل تنگ شوم و بلیهٔ روی نماید و حادثهٔ روی دهد بان خرابه روم و ساعتی بگریم و لحظهٔ نوحه کنم و از ایام گذشته که بدولت ایشان در شادکامی گذرانیده بودم یاد اورم و ایشانرا شکر و دعا گویم و روزگار را در بیوفائی و بی ثباتی نکوهش کنم و شکایتی در دل که از ناموافقی روزگار داشته باشم بان اثار و نشانها بگویم و دل را تسلی دهم و باز گردم مامون را از شنیدن اینحکایت رقت امد و بفرمود تا عمرو بن مسعده را حاضر گردانید و هر چه در اعمال بر خراج او زیاده نموده بودند امر فرمود تا باو باز دهند و خراج او همانقدر که در زمان برامکه بود مقرر کنند و بعد ازین او را عزیز و مکرم دارند مامون اینحکم بفرمود پیر دستهای بگریست بعد در دل هر چند مامون گفت منت با تو نیکوئی و احسان کردم موجب گریستن چیست پیر گفت همچنین است که امیر المؤمنین میفرماید از غایت مهربانی هیچ باقی نگذاشتی اما ان نیز از برکت برامکه و بقیهٔ احسان ایشان بود مامون گفت باز کرد دامان سلامت و هم برا پیشه باش که وفا مبارکست و از ینحکایت منفعت شکر نعمت و مراعات وفاداری ظاهر میشود و در بعضی کتب این حکایت بنحوی دیگر نقل شده و در مقام اشارتی بکثرت نعمتهای ربانی و ترادف عوانی الاء سبحانی مناسبت بیاید دانست که نعمتهای خدای عز و جل را حصر نمیتوان کرد و قدرت بشر از فوق احاطه و استیفاء نعماء ربانی بیرونست چنانچه خدای تعالی در قران مجید فرموده وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا یعنی اگر در مقام شمردن نعمتهای الهی بر ائید احصا نمیکنید انرا یعنی شمار انقدر و توانائی احصا ان نیست و درین باب باشارهٔ مجمل میکنیم تا حقیقت این سخن ظاهر شود بدانکه انسان از دو جانبست یکی جانب عقل و نفس و یکی جانب جسم و بدن و جانب اول رفیعتر و شریفتر است و عجایب اسرار ان عظیمتر است و نعمتها که در انجانب مخلوق شده بزرگتر و شریفتر و اما بدن انسان مشتملست بر عجایب بسیار و غرایب و حکمتهای بیشمار و حکماء دانا در تشریح بدن انسان و فواید منافع اعضا و اجزاء فکرها کرده اند و بر بسیاری از اسرار و حقایق مطلع شده و هنوز بر اندکی از بسیار مطلع نشده اند چنانکه یکی از افاضل علما گفته که حکما در تشریح اعضا و منافع خلقت خلقت انسان هزار ورق نوشته اند و انچه یافته اند قطرهٔ ایست از دریای بیکران و بدن انسانی که با چندین حکمت و تدبیر مخلوق شده حفظ صحت ان موقوفست بر تدبیر بسیار و جهة حصول ان خدای عز و جل نعمتهای بسیار افریده که عقل بشر از قدرت احاطه جمیع انها عاجزست و یکی از تدبیرات متعلقه بحفظ صحت بدن تدبیر اکل و شربست که بی ان حفظ حیات و صحت بدن متصور نیست و ما در اینمقام اشارتی اجمالی بکیفیت تدبیر غذا تا وقتیکه جزء بدن میشود مینمائیم و اشاره ببعضی نعمتها که در ضمن این امر متحقق است میکنیم و بوسائطیکه درین بابست از تقدیرات و تصریفات و تسخیرات ملکی و ملکوتی و تقابل اسباب جسمانی و روحانی اشارتی اجمالی میشود تا خبیر بصیر قیاس سایر نعمتها را بر این بنماید و بداند که قوم بشری احاطه بان نمیتوانند کرد و بدانکه اغتذاء انسانی عبارة از انستکه بعضی اجسام صلاحیت ان داشته باشد که غذاء ادمی شود ادمی انرا بخورد بقدر حاجت پس قوتهائیکه خدا در بدن ادمی افریده هر یک بکار خود مشغول شوند تا وقتیکه انغذا را بمرتبهٔ رسانند که شبیه شود باعضاء بدن ادمی بدل ان اجزائی شود که بسبب عوارض در بدن ادمی گداخته و بتحلیل رفته و درین باب چند چیز میباید اول غذائی که صلاحیت ان داشته باشد که جزء بدن ادمی شود انگاه باید که ادمی انغذا را بخورد و خوردن حرکتست موقوف است بر چند چیز اول التیکه محل حرکت باشد و قدرت بر حرکت باید و اراده باید و ادراک باید و ما اشارهٔ اجمالی بهر یک میکنیم پس گوئیم که غالب قوت ادمی دانها و میوهها است اگر فرض کنیم که دانهٔ چند و میوهٔ چند موجود باشد و تازه متجدد نمیشود چون بدهقان در میان انرا بخورند تمام شود چیزی بجهت تغذیه بعد از ان باقی نماند پس حکمت ربانی

ربانی تقاضای انکرد که دانها و میوهها متولد و متکثر میشده باشند و بحکمت بالغهٔ خود در ذات دانها قوه متعدد افریده چنانچه در انواع حیوان افریده تا عروق نبات بواسطهٔ ان قوه جذب غذا توانند کرد و همچنانکه حیوان بهر چیزی اغتذا نمیتواند کرد بلکه محتاج است بغذاء مخصوص همچنین دانه نیز بهر چیز اغتذا نمیتواند کرد و در نشو و نما محتاج بغذاء مخصوصیست پس اگر گندم در میان ابر بریزند یا در زمین خشک گذارند بی انکه رطوبتی از اب مدد یابد نشو و نمائی نکند بلکه در نشو و نما از زمینی باید که با اب باران یا اب چشمها و نهرها تر شده باشد و بواسطهٔ حرارت تر و متخلخل گشته و هوا در اجزاء ان نفوذ کرده و بسبب شعاع افتاب گرمی در ان بهم رسیده و بسبب نسیم بادها لطایف هوا در مزاج خاک اثر کرده و بالجمله در ازدیاد قوت و استکمال نشو و نما تاثیر کافی نیست بلکه اختلاف فصول چهارگانه در کار است تا در وقت افشاندن تخم سردی و تری هوای زمستان خشکی و صلبی دانه را شکسته گردانند و اجتماع بخارات در داخل زمین قوت نامیه را قابل تحریک گردانند و قدری از اشعه در دانه بهم رسد و چون قوت نامیه قابلیت بهم رسانید بسبب حرارت رطوبة هوای بهار و بسیاری باران و تصاعد بخار و قوت جاذبهٔ نباتی بحد اعتدال رسد و اجسام نباتی بحرکت نشوی انبساط یابد انگاه بواسطهٔ گرمی و خشکی هوای تابستان لطایف عناصر که اجسام نباتی در هوای بهاری جذب کرده نضج و طبخ یابد و میوهها در اجسام نباتی انعقاد یابد و رنگها و لونها و طعمهای میوهها شروع در استکمال نماید و بسبب سردی و خشکی هوای پائیز قوام و ثبات و بقاء در میوهها بهم رسد و بحد کمال رسد و از افت سوزش هوای تابستان ایمن شود پس بحکمت تدبیر و تسخیر خدای عز و جل اشراقات کواکب و اوضاع سماوی و ارضی و وزیدن بادها و ریختن بارانها و بهم بر امدن ابرها و روان شدن چشمها و ابها و در حصول حبوب چون گندم و جو و امثال ان دخیلست و در تحصیل ان تدابیر انسانی نیز دخیلست چه بعضی باید بزراعت مشغول شوند و بعضی بفلاحت و بعضی بساختن الات و ادوات که در تحصیل گندم مثلا دخل دارد و این موقوفست بر صناعات بسیار و در ان باب اشخاص بسیار باید همچنین بعد از حصول گندم تا دمیکه نان شود مثلا پس خدای عز و جل بحکمت بالغهٔ خود طبیعتها و ذهنها و ارادهها و خیالهای انسانرا مختلف افرید تا هر یک از پی کاری روند چنانچه در مقدمهٔ کتاب باشاره اجمالیه بیان شده و در طبیعت ایشان الفت و محبتی و انسی مقرر داشت تا بیکدیگر انس گرفته جمعیتی سازند و اعوان یکدیگر باشند و درین باب ایشانرا بانواع تدبیرات ملهم ساخت تا جمعیتها کنند و خانها سازند و شهرها بنا کنند مشتمل بر دکاکین و بازارها و کاروانسراها و ساحتها و فضاها و باغها و بستانها و حمامها و غیر ذلک و بیکدیگر الفت داشته باشند و معاونه و مساعدة یکدیگر میکرده باشند و چون همهٔ طبایع مایل بعدل و انصاف نیست بلکه داعیهٔ تغلب و زیادتی بر اکثر طباع غالبست شریعت قرار داد و انبیا مبعوث ساخت و امامان نصب نمود و دست پادشاهان را قوی ساخت تا مردم را براه حق اورند و بر طریقهٔ انصاف و راستی دارند تا هر کس بحق خود قانع باشد و تعدی و ظلم بر دیگری نکند پس باید که غافل تامل نماید که در ضمن این چه حکمتها مندرجست و چه نعمتها موجود تا وقت مهیا شدن وقتیکه غذاء ادمی تواند شد چندین حکمت و تدبیر و چندین نوع نعمت موجود است و بباید دانست که خدای عز و جل نباتات را افریده کامل از سنگ و مس و اهن و سایر جواهر یکه ایشانرا اغتذا و نمو نیست چه در نبات قوتی مخلوق شده که بان غذا میکشد از ذات بیخ و رگهای که بجانب زمین دارد و از جهة ان الات مهیا شده که بان الات جذب و کشش غذا مینماید و ان رگهای باریک که در مثل رگ درخت مرئی میشود بیخهای ان رگها کنده از استانگاه منشعب میشود برگهای باریکتر مرتبه مرتبه

مرتبه منقسم میشود برگهای باریکتر تا آنکه منشعب میشود برگهای شعری یعنی مانند موی باریکی که در برگ پهن شده بمرتبهٔ که بچشم در نمی‌آید و در اجزاء نبات قوتی چند مخلوق شده که غذا هائیکه بداخل آن میشود آن را مستحیل میسازد و شبیه باجزاء نبات میسازد و جزو جسم نبات میگرداند و نفسیکه در نبات هست تربیت جسم نباتی میکند و اگر خدشی ناشی بر جسم نباتی وارد شود آن نفس بتوسط بعضی قوی تدارک و اصلاح و مرمت آن میکند لیکن قوه نباتی بیش از این نیست که اگر جسمیکه صلاحیت غذاء آن داشته باشد در جوار آن واقع شود قوتهای نباتی آن را جذب میکنند و بخود میکشند و غذای آن جسم میسازند و اگر اتفاق افتد که آب مثلا که غذاء نبات میشود نزد آن مدتی موجود نباشد جسم نبات خشک میشود و ضایع میشود که از قوهٔ آن نیست که بطلب غذا مشغول شود و غذا خود از موضع دورتر تحصیل نماید بخلاف حیوان که غذا با و قوهٔ ادراک داده که بحواس موضع غذا را ادراک میکند و قوه حرکت داده که بآن حرکت میکند بجای غذای خود و سایر چیزهائیکه جهت او نافع است و هرب و گریز میکند از چیزهائی که با و مضر است و مخالف طبع او است پس از این روی نبات ناقص است و حیوان جاندار از نبات کاملتر است پس نظر باید نمود بسوی حکمت خدای عز و جل در آفرینش پنج حس ظاهر که آلات و ادوات نامیه و ادراک گردند پس اول حسیکه مخلوق شد حس لمس است که گرمی و سردی و زبری و نرمی و امثال آن را در یابد و فایده آن آنستکه گرمی و سردی و چیزهای دیگر که منافی طبع باشد در یابد و از آن احتراز کند چون آتش سوزان و شمشیر بران و مانند آن و اول درجهٔ حیوان اینست که حس لمس داشته باشد و ناقص ترین درجات حیوان آنستکه حس لمس داشته باشد و از حواس دیگر خالی باشد مانند کرمهای زمین که اگر در ایشان سوزنی فرو کنند منقبض شوند و خود را بهم کشند و آن از ادراک موذی است که حاکم بحس لمس میباشد و این در نبات نباشد چه اگر سوزنی در درخت فرو کنند انقباضی در او حاصل نشود لیکن این مرتبه نیز ناقص است چه غیر از چیزهائیکه ملاصق بدن باشد در نتواند یافت پس خدا حس شامه داد تا چیزهائیکه ملاصق بدن نباشد اما نزدیک باشد در یابد لیکن این نوع همین بوی آن در یابد و نداند که از کدام ناحیه این بو آمد و پس حیوان را بتعب باید کشید و در جوانب باید گردید تا آنجسم صاحب بو را بیابد پس خدای عز و جل نعمت چشم و بینائی داده تا با چیزهائیکه از آدمی دور باشد در یابد و راه بجانب آنجسم را در یابد و چیزهائیکه مضر باشد و منافی طبع باشد به بیند و از آن احتراز کند با حکمتها و مصلحتهای بسیار غیر از این که در وجود چشم موجود است پس بچشم مدرک رنگها و روشنائیها و زینتها و حسنها است و اگر چشم نبودی زینت و حسن و جمال و صفا و بها و خوبیها و آرایشهای عالم علوی و سفلی مشاهده نشدی بینائی داد تا با چیزهائیکه از آدمی دور باشد در یابد و راه بجانب آنجسم را در یابد و چیزهائیکه مضر باشد و منافی طبع باشد به بیند و از آن احتراز کند و چون چشم چیزهائی را که در حجاب مستور باشد نمی‌بیند و دیوار باشد نمی‌بیند پس خدای عز و جل گوش آفرید و قوهٔ سامعه داد تا آدمیان آوازها و صداها از پس حجابها بشنوند و کلمات و سخنان که ادا میشود بواسطهٔ آن بفهمند غرضها و مطلبها و معانی ضمیر هر کس میگردد بشنوند و بفهمند و قوهٔ ذائقه تا آدمی مطعومات مرغوب اختیار نماید و از مطعومات کریهه ناخوش و بد طعم و موذی و مضر احتراز کند و این پنج حس کافی نبود خدای عز و جل در مقدم دماغ یعنی مغز سر حس مشترک آفرید تا هر یک از حواس پنجگانه آنچه از محسوسات در یافته شده اند با و رسانند تا او حکم کننده باشد میانه صورتهای اشیا و بدون آن احکام حس صورت نمی‌یابد و بیان آن مناسب غرض این کتاب نیست همچنین بیان باقی حواس باطن و کیفیت خلقت هر یک از حواس و آلات حس چون چشم و گوش و غیر آن و تدبیرها و حکمتها که خدای عز و جل در آفرینش هر یک بجا آورده محتاج به بیانهای طولانیست و از غرض کتاب بیرون و در این قوی و حواس با آدمی حیوانات دیگر شرکت دارند و انسان از ایشان ترجیح

ترجیح و تفضیل بقوهٔ عقلی است که در حیوانات نیست چه آدمیان بقوت عقلی حیوانات را بانواع تدبیرات و لطایف حیل بگیرند و حبس کنند و آنحیوان از قوهٔ تدبیر دفع و تخلص از آن حبس نباشد و تدبیر عواقب امور ندانند و نتوانند و خود را در مهالک اندازند و آفات و مضرات آن نفهمند و گیاهی که ذائقه حیوان از آن لذت یابد بخورد و بسیار باشد که موجب بیماری و هلاک او گردد و انسان بقوت عقلی لطایف تدبیرات در هر باب بداند و آفات و مضار اغذیه و ادویه بشناسد و بفکر طریق ساختن غذاهای موافق تحصیل نماید و طبخ و نضج و تالیف از هر جنس مرض بعمل آورد و عواقب نیکی و بدی هر چیز را بشناسد و فکر و رویه در نیک و بد هر چیز بکند و بشناسد و ملایم و منافر طبع را بداند و دفع آفات امراض و تمام دیگر را بشناسد و او را شانی دیگر باشد از همه عظیم‌تر که شناخت معبود حقیقی و معرفت حقایق موجودات و تحصیل شناختن و نزدیکی بجناب احدیت او را میسر باشد و عجایب و غرایب قوت عقلی و خواص آن بسیار است و سخن در آن باب بسیار طول است و مناسب غرض کتاب نیست و فی الحقیقه حاکم مطلق و مدبر اصلی در انسان عقل است و سایر حواس بمنزلهٔ خادمان و جاسوسانند که هر یک از عالم خود اخبار و حکایات فرا گیرند و بعرض عقل برسانند و او در آن اخبار تصرفات کند و باطل و حق را از یکدیگر تمیز دهد و حقایق هر یک را استنباط کند و حکم باحکام عجیبه کند و باید دانست که ادراک قوت کافی نیست چه هر گاه آدمی بچشم قوت را به بیند و او را شهوت خوردن آن نباشد تغذیه بآن نکند چه بسیار بیماران باشند که غذا بچشم به بینند و ایشان را چون میل بآن نباشد تناول نکنند پس خدای عز و جل در آدمی شهوت آفرید که تقاضای آن کند بخوردن غذا و اگر اشتهای مستمر باشد غذا از اندازهٔ حاجت زیاده خورده شود و باعث امراض کشتی پس خدای عز و جل سیری آفرید که چون آدمی غذا بقدر حاجت تناول نماید طبع از خوردن غذا تنفر کند و بعضی اوقات هست که شهوت مقتضی چیزی باشد که مضر ببدن باشد اراده دیگر در آدمی آفرید تابع فرمان عقل و چون آدمی بچشم از دور غذا به بیند و خواهش آن داشته باشد و اراده تناول آن بکند کافی نیست مادام که او را ادوات وصول و قرب نباشد پس خدای عز و جل پاها آفرید که بآن نزد غذا تواند رفت و کیفیت خلقت پا و تدبیرات و حکمتها که در آن تفاصیل دارد که مناسب اینکتاب نیست و خدا دستها آفرید که بآن غذا فرا گیرد و دستها را طویل آفرید که بجانب چیزها دراز تواند کرد و در آن مفاصل بسیار قرار داد که حرکات بجانبهای مختلف تواند کرد و کج و راست و پیچیده تواند شد و سر دست را که کف است عریض آفرید و کف را مشتمل بر پنج انگشت آفرید چهار در یکصف و یکی در یکجانب که برابر چهار انگشت دیگر بگردد در قبض و بسط معاون انگشتان دیگر باشد و بر وضعی ساخت که اگر کف را پهن کنی از آن غرضی حاصل شود چون طبقی باشد و اگر ضم شود کاسه و مغرفه از آن آید و اگر جمع الشدن تواند شد و اگر پراکنده شوند پس و بعض شود الکرفتن و نگاهداشتن تواند شد و ناخنها بر سر انگشتان قرار داد جهت حکمتهای بسیار و فواید و دقایق در تشریح دست و خلقت آن بسیار است و در کیفیت حرکت ارادی و قبض و بسط دست و قوت محرکه که از عضلات مخلوق باشد و عصبها و وترها که در عضلات موجود است و بسوا آن حرکتها صورت مییابد و بیانها است که در علم تشریح دانسته میشود و چون آدمی غذا را بدست گیرد کافی نیست پس خدای عز و جل معده آفرید که فی الحقیقه مطبخ غذا است و جهت راه بآن دهلیزی آفرید که از آن راه غذا بمعده رود پس دهن و دندان و کام و زبان و حلق و مری آفرید و در هر یک حکمتهای بسیار و فواید بیشمار درج نمود پس دندانها جهت آن آفرید که منفعت باشد و همچنین ابر مثال دو سنگ آسیا مزید و دندانها را جهت آسیا اثر کردن بر روی ترکیب کرد چه غذا بر نوعی که هست تا خورد نکرد و نرم نشود صلاحیت تغذیه انسانی نداشته باشد و چون اطعمه بعضی بریدنی باشد و شکستنی و بعضی نرم کردنی دندانها را مناسبه منتم ترتیب فرمود بعضی تیز چون رباعیات بجهت بریدن و بعضی مدور چون انیاب جهت شکستن و طحن

وبعضی پهن چون اضراس جهة آس کردن و زبان را آفرید تا در وقت تناول مطعوم را جمع میکند و در زیر طاحونهٔ
اضراس میتاند از دندان چیزیکه در آسیا اینکار میکند با حکمت چشیدن و حروف گفتن و منفعتهای دیگر که در خلقت
زبان هست و آسیا الحیکن برخلاف وضع آسیاهای دیگر مخلوق شد چه آسیاها که مخلوقات میسازند سنگ زیری
آن ثابت است و سنگ بالائی بران متحرک میگردد و حکیم علی الاطلاق این آسیا را چنان وضع کرده است که بالائی آن
ساکنست و زیرینهٔ آن میگردد فتبارک الله احسن الخالقین چون مطعومات که خشک باشند فرو بردن آن
متعسر شود برطوبتی که بآن ممزوج باشد خدای عز وجل قوتی آفرید که لعاب سیال بر مطعومات میریخته باشد تا غذاء
رطوبت بهم رساند و باسانی از آن تواند خورد و آن بمنزلهٔ چشمه ایست که لعاب را بآنجا سیلان نماید و چون غذا در دهن نیکی
از نضج بهم رساند و بوصول بمعده کار هضم صورت میپذیرد خدای عز وجل آلات آفریده که بتوسط آن غذا بمعده رسد
چون مری و حنجره و بر آن طبقهات قرار داد که در وقت دخول غذا گشاده شود و بعد از آن بهم آید و منزوی شود تا قوت
جاذبه از دهلیز مری طعام را بقعر معده کشد و چون مطعوم بمعده رسید و هنوز از صورت طبیعت خود نگشته و
صلاحیت ندارد که جزو بدن آدمی شود باید که او را طبخی و نضجی میسر شود پس جهة طبخ آن حکیم علی الاطلاق معده را
چون دیگی آفرید تا چون طعام بمعده داخل شود معده بر آن محتوی شود بسبب حرارت اعضائیکه بر معده محیط اند طعام
در معده پخته شود چه از جانب راست جگر بر معده محیط است و از جانب چپ طحال و از پیش ثرب و از پشت گوشت صلب
و از بالا قلب پس حرارت این اعضا سرایت کند و قوت ماسکه غذا را نگاه دارد و مانع از نزول شود و هاضمه تصرف
نماید تا آن غذا از حال خود گشته بصورت شیره جو شود و صلاحیت بهم رساند که از منفذهای تنگ رگها بجانب
جگر رود و چون هنوز قابل آن نشده که جزو بدن شود خدای عز وجل چنان تقدیر کرده که آن غذا از آنجهتیکه هست تا
خوب در نگردد داخل جگر شود و در آنجا طبخی دیگر بهم رساند در ما بین جگر و قعر معده و روده‌ها رگهای باریک آفریده که آنرا
ماساریقا گویند که چون معده در کار خود فارغ شد قوت دافعه غذا را بروده‌ها فرستد و غذا در آنجا منقسم بدو قسم
شود آنچه ثقل و کثیف غذا است قوت دافعه از راه امعاء بعید روده‌ها متوجه پائین سازد و لطیف آن که قابل باشد
قوت جاذبه آنرا از راه عروق مذکوره برگی آورد که آنرا باب الکبد گویند آنگاه در اجزا و فروع آن رگ بجگر آورد و در جگر
مخلوقست تار ظلتیه خون و رگهای باریک بسیاری هست منتشر در اجزای آن پس طعام رقیق در آن میریزد و منتشر در اجزا
آن میشود و قوت جگر بامداد قوتی که در روح طبیعی که در جگر میباشد تصرف در آن غذا نماید و از طبخ دهد و حصه از آن
خون صاف شیرین معتدل گردد و بر روی آن خون چیزی چون کف باشد و آن صفرا باشد و در ته آن دردی بنشیند و آن سودا
باشد و حصه از آن طبخ تمام نیافته و آن بلغم باشد و صفرائیکه در جگر متولد شود منقسم بدو قسم شود یک قسم از آن
با خون ممزوج باشد و قسمی از آن بمراره یعنی زهره رود و آنچه با خون رود بنا بر ضرورت و منفعتی بود ضرورت آنکه مخلوط
شود با خون در غذا دادن بعضی اعضا که مستحق است که در مزاج او جزئی صالح از صفرا بوده باشد چون ریه و منفعت
آنکه صفرا بسبب حراریتکه دارد خون را لطیف سازد تا با سانی در رگهای باریک شعری داخل تواند شد و آنچه صفرا
از قدر حاجت زیاده باشد از خون صاف شود و از راه کردن مراره که بکبد متصل است داخل شود در تجویف مراره آید
جهة ضرورتی و منفعتی ضرورت آنکه خون از فضول پاک شود و صاف گردد تا صلاحیت تغذیه مراره یافته شود و منفعت یکی
آنکه زاهی که از مراره بامعا هست قدری از صفرا که از قدر حاجت مراره زیاده باشد بامعا در آید تا امعا را از ثقل و
بلغم لزج بشوید و پاک گرداند و دیگر آنکه امعا را لذع کند و عضل معده را لذع کند که تقاضائی در طبع بهم رسد و احتیا

احتیاج بحاجت شود که آدمی بقضاء حاجت برخیزد و لهذا در مجرائیکه متحد است زمراره بامعا هرگاه سده بهم
رسد قولنج عارض شود و اما سودائیکه با خون متولد شود منقسم بدو قسم شود قسمی از آن با خون رود و قسمی از آن
متوجه طحال شود و قسمیکه با خون رود باعث ضرورتی شود و منفعتی ضرورت آنکه مخلوط شود با خون در تغذیه اعضائی
که در مزاج آن قدری از سودا لازم باشد مانند استخوانها و ضرورت دیگر آنکه خون را متین و قوی سازد و قسمیکه
از آن بطحال آید و آن قدری باشد که خون از آن مستغنی باشد از راه کردن طحال که بکبد ممتد است در تجویف آن
داخل باعث ضرورتی باشد و منفعتی اما ضرورت یکی بحسب تمام بدن و آن آنستکه خون از فضول پاک شود و دوم بحسب
عضو معین آنکه غذاء طحال گردد و اما منفعت آنستکه قدری از سودا که طحال از آن مستغنی باشد از آن دو شعبه بمعده
و بفم معده آید جهة دو فایده یکی آنکه تقویه فم معده کند و آنرا محکم سازد و دیگر آنکه ترشی که دارد تاثیری در فم معده کند
و تنبیه بر گرسنگی کند و تحریک شهوت نماید و اما بلغم با خون بداخل اعضا شود جهة منفعتی و ضرورتی و ضرورت آن
از دو وجه بود یکی آنکه با اعضا نزدیک باشد پس هر گاه نزد اعضا خون صالحی که مستعد قبول صورت عضوی باشد نه
باشد بجهة احتباس مدد او از جانب جگر و معده یا بسببی دیگر قوی که در اعضا بحرارت غریزی تاثیر کنند و آن بلغم را نضج
دهند و هضم کنند و غذاء عضو سازند و دوم آنکه با خون مخلوط باشد و خون را مهیا سازد که غذای اعضائی
بلغمی مزاج شود مانند دماغ و اما منفعت آنکه اعضای کثیر الحرکة را تر میداشته باشد تا بسبب حرارت حرکة خشکی در
عضو حاصل نشود و اما آنچه خون صاف و نضج یافته باشد مادام که در جگر باشد از حد اعتدال رقیق تر باشد چه قبل
از این بسبب ضرورت داخل شدن در منافذ رگهای بسیار باریک آب با او ممزوج شده بود و چون خون از جگر منفصل شود
فی الحال از فضول آب صاف شود پس آن آب نزول کند از راه رگی بکلیتین میرود و با خود قدری از خون که صلاحیت
غذاء کلیتین داشته باشد همراه برد تا غذاء کلیتین شود و آنچه باقی ماند مندفع شود بمثانه پس با حلیل و آن بول
باشد و خونیکه قوام نیکو داشته باشد بعد از زوال مائیه مندفع شود از رگی بزرگی که طالع است از برآمدگی
جگر پس رگها نیکه بدانید که از آن منشعب است آنگاه بجداول آن رگها در اینمرتبه مرتبه تا برگهای باریک که پراکنده آ
در اعضا داخل شود و بعضی دیگر در رگها بهم رساند آنگاه بتاثیر قوت مغیره که در عضو است شبیه بعضو شود و ملصق
با او گردد و بدل ما یتحلل گردد و اخلاطیکه در دل حاصل آید اجزاء لطیفهٔ آن بتاثیر دل روح لطیف گردد و آن روح حامل
قوی باشد و بر آن روح قوه حیوانی فایض گردد و بتوسط شریانات که رگهای جهنده میخوانند با عضا پراکنده شود و آنچه از
آن بدماغ رسد در آن اثر قوة حس و حرکة ظاهر شود و بتوسط عصبها بر اعضا پراکنده شود و در کبد قوت تغذیه در آن روح
حاصل شود و در اعضا پراکنده شود و از دل رگها بجمیع اعضاء بدن پیوسته است و آن رگها را شرائین گویند و عروق ضر
ضوارب نیز گویند و این رگها متحرک باشند و حامل روح حیوانی باشند و قسمت کنندهٔ حیوة در بدن از روح دماغ و ابتدای
عصبها بجمیع اعضا رفته است آن عصبها حامل روح نفسانی باشند و آن روح حامل حس و قوت حرکة باشد و حس و حرکة
را بر اعضا قسمت کند و روح نفسانی را دو خادم است یکی مدرکه و یکی محرکه را دو خادم است غاذیه و باعثه و باعثه
شهوت و غضب باشد پس نظر باید کرد که خدای عز وجل چگونه این بدن را از چندین پارهٔ استخوان که عدد آن از دویست
و پنجاه زیاده است تالیف نمود و تالیف این استخوانها را بر وجه تدبیرها و حکمتهای شریف منتظم ساخت و زیاده
از پانصد عضل جهة تدبیر حرکات مفرد داشت و در اعضا رگها و رباطات را و تار و اعضا بهر یک جهة تدبیری
مفرد داشت و شاید عدد آنچه معلوم شده از استخوانها و رگها و عصبها و وترها و عضلها مقارب دو هزار باشد

باشد و بعد از رباطها و پردها و عصبها و عضلها و غضروفها و عضو تمام مرکب منافع تالیف و ترکیب اینها با یکدیگر و حکمتها که در ترکیب
کیفیت تنظیم اینها مرعی شده از حد حصر بیرونست و قدر یکه عقول بشری بان رسیده در علم تشریح مذکور و هر یک
از اعضاء مفرده مذکوره امکان ندارد که از چندین عضو مولف باشند و از غایت صغر و لطافت ادراک انسانی تمیز
و تفصیل آن نتواند کرد و این اعضا بعضی ساکنند و بعضی متحرک و بعضی گرم و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و بعضی
نرم و بعضی صلب و هر یک بشکلی و هیئتی و وضعی که اگر یک عضو از صفات و احوال خود بگردد گاهی موجب هلاک گردد
و گاهی موجب امراض شود و خدای عز و جل چندین تدبیر جهت مصلحت حفظ انسانی بجا آورده و چندین قوی در بدن
آفریده و هر یک را جهت حفظ حیات و صحت این بدن بشغلی و عملی مشغول ساخته و قوت طبیعت را مدبر بدن ساخته
جهت معاش و زندگانی رفاهیت آدمیرا از بیرون این بدن چه مقدار تدبیرها و سببها و نعمتهای آشکار و پنهان فرمود
و اکثر آدمیان از اینهمه فارغ و بیخبر و غافل اند و جز این ندانند که چون گرسنه شوند طعام خورند و چون شهوت غالب گردد
جماع کنند چون خشم کنند ضعیفی را برنجانند پس باید که مرد نادان از این امور غافل نباشند و کمال لطف و مهربانی خدای
عز و جل را در حق بندگان به بینند و باید حرکتی و سکونی که موافق طبع ایشان نباشد چون از کسی مرتکب شوند از آنرا نسبت
چه جای آنکه بتخریب و هدم بنا بنیه انسانی که خدای عز و جل بلطف و عطوفت و مهربانی با چندین حکمت و مصلحت تدبیر ساخته
و پرداخته جرئت نمایند و از وخامت عاقبت کار اندیشه نکنند و نعمتها و عطاها و تفضلات ربانی آلات و ادوات
معصیت و نافرمانی بسازند و رضای جناب سبحانی را در هوای آرزوهای نفسانی بسازند و مجملاً انواع و اقسام نعمتهای ربانی
در حفظ و حراست و تعیش و فراغت انسانی محصور نیست و از راه مهاعنایتها و مددها و حفظها شود که راه بمهلکه
نتواند برد **حکایت** نقلست که ذوالنون مصری روزی برکنار آب وضو میساخت کژدمی دید که از صحرا میآمد و تند
چون بکنار آب رسید بایستاد و ضفدعی از آب بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و آن ضفدع از آب
بگذشت و آن کژدم از پشت او فرود آمد و روانه شد شیخ تعجب نمود و گفت این حال بیسری نیست شیخ نیز از آب بگذشت
نظر بر کژدم کماشت کژدم میشد و میدوید و شیخ بر اثر او گرفت تا بسایه درختی رسید جوانی را دید در سایه درخت خوابیده
و ماری عظیم از طرف دیگر میآمد و قصد هلاک آن جوان کرده بود چون مار از نظر نزدیک آن جوان رسید کژدم از
آن طرف رسید و زخمی بر سر مار زد و مار برجا هلاک شد و کژدم بازگشت و برکنار آب آمد و باز آن ضفدع از آب بیرون
آمد و کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت که این حال بیسری نیست و این جوان از اولیاء
خواست بازگشت و نزدیک جوان آمد دید که این جوان خمر خورده بود و مست خفته و رایحه خمر از و میآمد شیخ را تعجب
روداد و کرد آن جوان میگشت و میگفت **نظم** ای خفته که دوست نگهبان تست تو مست و غافل و کرم یار
نست خوابت چگونه آید تا رشوه انگریم کز رحمت و عنایت پیش از کمان تست چون جوان بیدار شد شیخ را دید
خجل گشت و گفت ای بزرگوار دین این چه جای نشست شیخ قصه تقریر کرد جوان نعره بزد و جامه چاک کرد و بکریست و روی
در بیابان نهاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشت و از تقریر سخنان گذشته معلوم شد که شعبه خوردن که یک
نعمت از نعمتهای ربانی و نسبت به بسیاری از نعمتها از بون ترو پست مرتبه تر جهت حصول آن خدای عز و جل چندین
نعمتها مهیا و مرتب داشته از اسباب و وسایط آسمانی و زمینی و اشراقات ماه و آفتاب و سایر کواکب و تصرفات ابر
و باد و باران و تدبیرات انسانی و تصرفات حیوان و افعال قوی و اجزاء جسمانی و روحانی که بعضی از آن اشاره اجمالی
شد و اکثر از نظر عقل و ادراک انسانی محجوبست همین یکشعبه را حصر و نهایه نیست اگر در سایر چیزها از موجودات

موجودات عالم علوی و سفلی فکر و اندیشه صرف شود در نعمتهایی که خدای عز و جل جهت انسان در آنها محقق و
محصل ساخته فکر شود عقل حیران گردد و معلوم شود که قدرت بشری را طاقت احاطه و استیفاء آن نیست **فصل**
سیم در صبر صبر کلید نجاح و مفتاح فلاح و سبب خشنودی معبود و علامت حصول مقصود است و هر عبادتی
را در بارگاه ربوبیت و حضرت عزت ثوابی موعود و محصوریست ما جزاء و ثواب صبر کنندگان از حد حساب بیرونست چنانچه
خدای عز و جل فرموده اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ یعنی وفا کرده میشود جهت صابران اجر ایشان بی
حساب و خدای عز و جل فرموده اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِینَ یعنی بدرستیکه خدای عز و جل با صابرانست و ایضا خدای
عز و جل فرموده که وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً یَهْدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا خدای عز و جل جهت تفهیم طالبان و تعلیم حق
جویان میفرماید که ما خداوندیم جمعی از ملازمان بساط عبودیت را ایمن بدرقه صبر باوج درجه امامت و مقتدائی رسانیدیم
و نفوس ایشانرا بخلعت کرامت اختصاص داده ایشانرا هادیان خلق گردانیدیم و از بهر کار تعالی و تقدس حضرت ایوب را
بسبب صبر و شکیبائی خلعت نِعْمَ الْعَبْدُ پوشانید و جمله انبیا و رسل در میدان معرکه بلا بسپر صبر در زده و کشیده اند
و تیر بلا را بان دفع کرده و خدای عز و جل بسرور رسل چنین امر نموده که اِصْبِرْ کَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی صبر
کن همچنانکه پیغمبران اولوا العزم صبر کرده اند و خدای عز و جل فرموده که وَتَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ الْحُسْنٰی عَلٰی بَنِی اِسْرَائِیلَ
بِمَا صَبَرُوا یعنی تمام شد کلمه پروردگار تو آن کلمه نیکو بر بنی اسرائیل بسبب آنکه صبر کردند یعنی محامد و نعم الهی بر ایشان
بسبب صبر تمام شد و از حضرت رسول منقولست که فرمود که خدای عز و جل میفرماید بدرستیکه من کرامت کنم دنیا را در
میان بندگان خود قرض پس هر که از دنیا چیزی بمن قرض دهد هر یکی میدهم یک از ده تا هفتصد و آنچه خواهم و اگر بمن قرض
ندهد و از و چیزی بگیرم و او صبر کند باو میدهم سه چیز که اگر یکی از آن بجمیع فرشتگان دهم خشنود میشوند اَلَّذِینَ اِذَا
اَصَابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ اُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَاُولٰئِکَ
هُمُ الْمُهْتَدُونَ یعنی آنکسانیکه هرگاه برسد بایشان مصیبتی بگویند بدرستیکه ما از خدائیم و بدرستیکه ما بجانب خدا
بازگشتکانیم آن جماعت بر ایشانست صلوات از جانب خدا و رحمت و ایشان هدایت یافتگانند و مراد به سه چیز صلوات است و
رحمت و ذکر آنکه ایشان مهتد باشند و از حضرت رسول منقولست اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا اَوْ اَرَادَ اَنْ یُصَافِیَهُ
صَبَّ عَلَیْهِ الْبَلَاءَ صَبًّا فَاِذَا دَعَاهُ قَالَتِ الْمَلَائِکَةُ صَوْتٌ مَعْرُوفٌ فَاِنْ دَعَاهُ ثَانِیًا فَقَالَ یَا رَبِّ
قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی لَبَّیْکَ عَبْدِی وَسَعْدَیْکَ لَا تَسْئَلُنِی شَیْئًا اِلَّا اَعْطَیْتُکَ اَوْ دَفَعْتُ عَنْکَ مَا هُوَ شَرٌّ
وَادَّخَرْتُ لَکَ عِنْدِی مَا هُوَ اَفْضَلُ مِنْهُ یعنی هرگاه خدای عز و جل خوبی و خیریت جهت بنده کند یا اراده کند که او
را از ادناس بشریه صاف گرداند باران بلا بر او بریزد پس آن بنده هرگاه خدای عز و جل را بخواند فرشتگان گویند این آواز
آشناییست پس چون خدا را دوم بار بخواند و بگوید یا رب خدای عز و جل گوید لَبَّیْکَ وَسَعْدَیْکَ از من هیچ چیز طلب
نکنی مگر آنکه بدهم بتو یا دفع کنم از تو بدی را یا ذخیره کنم جهت تو چیزیرا که از آن بهتر باشد و در خبر است که شخصی در
حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله مال من رفت و بدن من مریض شد حضرت فرمود خیری نیست در آن بنده که
مال او نرود و بدن او بیمار نشود بدرستیکه خدای عز و جل میفرماید اِذَا وَجَّهْتُ اِلٰی عَبْدٍ مِنْ عَبِیدِی مُصِیبَةً
فِی بَدَنِهِ اَوْ فِی مَالِهِ اَوْ وَلَدِهِ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ ذٰلِکَ بِصَبْرٍ جَمِیلٍ اسْتَحْیَیْتُ مِنْهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَنْ اَنْصِبَ لَهُ مِیزَانًا
اَوْ اَنْشُرَ لَهُ دِیوَانًا یعنی هرگاه متوجه ساختم بسوی بنده از بندگان خود مصیبتی در بدن او یا در مال و یا در فرزند او و آن
بنده استقبال آن بلا بصبر جمیل کند شرم میدارم که جهت او میزانی نصب کنم یا دیوانی نشر نمایم یعنی بیحساب او را ببهشت

بهشت میبرد و آنحضرت فرموده بسا هست که او را درجه هست نزد خدای عز و جل که نمیرسد بآن درجه تا آنکه مبتلا شود
ببلائی در جسم خود پس از ابتلا بآن درجه میرسد و از آنحضرت منقولست که هرگاه روز قیامت میشود میآورند اهل
اعمال را و اجر ایشان را ایشان را بمیزان و حساب میدهند از زکوة و نماز و روزه و حج و تصدق پس اهل بلا را میآورند
از جهة ایشان نصب میزانی و نشر دیوانی نمیشود و ریخته میشود بر ایشان اجر ریختنی عظیم همچنانکه بلا بر ایشان ریخته
شده بود پس آرزو میکنند کسانیکه در دنیا بعافیت بوده‌اند که کاش ابدان ایشان پاره پاره شده بودی و اجساد ایشان به
مقراضها بریده شده بودی بسبب اعطاهائی که بجهة اهل بلا می‌بینند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که فرموده
صبر نسبت بایمان بمنزله سر است نسبت بجسد هرگاه سر برود جسد نیز میرود و همچنین هرگاه صبر برود ایمان میرود و از آنحضرت
منقولست که فرموده که آزاد مرد بجمیع احوال آزاد است و خللی بحریت او نمیرسد اگر نایبه باو رو دهد صبر میکند و اگر مصیبتی بر او
غلبه کند او را شکست نمیگرداند هرچند اسیر شود و مقهور گردد و بعوض آن سختی رو دهد همچنانکه یوسف صدیق ع را
ضرر نرسانید بحریت او آنکه او را به بند گرفتند و قهر کردند و اسیر ساختند و ضرر باو نرسانید تاریکی و وحشت چاه و
آنچه باو رسید از سختی بسبب آنکه عطا کرد بر او خدای تعالی گردانید جبار رعنائی را بنده او بعد از آنکه مالک او بود پس او را پیغمبر
ساخت و امتی را باو امر نمود و همچنین است صبر در عقب خیر میآورد نفسهای خود را بر صبر آرام دهید تا اجر و جزا یابید و از
آنحضرت منقولست که هرگاه مؤمن داخل قبر شد نماز بر جانب راست او است و زکوة از جانب چپ او و نیکوئی بر او سایه میکند
و صبر بکناری میرود هرگاه دو فرشته جهة سؤال میآیند صبر بنماز و زکوة و نیکوئی میگوید مدد او کنید و اگر عاجز آیید
من مدد کنم نقلست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد مردی را دید که بر در مسجد ایستاده بود غمگین
و محزون آنحضرت فرمود که چیست ترا گفت پدر و مادر من فدای تو باد بمصیبت مرگ پدر و برادر مبتلا شده‌ام و میترسم که فرتوت
شده باشم حضرت فرمود بر تو باد که تقوی و صبر شعار خود سازی تا فردا از اینها و صبر در کارها بمنزله سر است از جسد
پس هرگاه مفارقت کند سر از جسد فاسد میشود جسد همچنین از هر کار که صبر مفارقت کند آن کار فاسد میشود و از حضرت
امام موسی ع منقولست که فرموده اگر صبر کنی خوشحال و نیکو حال خواهی بود و اگر نکنی خدای عز و جل تقدیرات خود را تا
میگرداند خواه تو راضی و خواه کاره و از حضرت رسول خدا ص منقولست که فرموده صبر سه نوعست صبر نزد مصیبت و صبر
بر طاعت و صبر از معصیت پس هر که صبر کند بر مصیبت چنانکه رد کند آنرا به نیکوئی مینویسد خدای عز و جل جهة او سیصد
درجه که ما بین هر درجه تا درجه دیگر مثل ما بین زمین و آسمانست تا زمین و هر که صبر کند بر طاعة مینویسد خدای تعالی جهة
او ششصد درجه ما بین هر درجه تا درجه دیگر مانند عمق زمین تا عرش و هر کس صبر کند از معصیت یعنی خود را از معصیت
نگاه دارد مینویسد خدای تعالی جهة او نهصد درجه ما بین هر درجه تا درجه دیگر مانند عمق زمین تا منتهای عرش و از
حضرت امام محمد باقر ع منقولست که آنحضرت فرمود که چون پدرم علی بن الحسین ع را وفات حاضر شد مرا بسینه خود منضم
ساخت و گفت ای پسر وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد مرا بآن پدرم در روزی که وفاتش حاضر شد و ذکر کرد که پدرش
او را بآن وصیت فرموده بود گفت ای پسر صبر کن بر حق اگرچه تلخ باشد و از حضرت صادق ع منقولست که فرموده هر که
مبتلا شود از مؤمنان ببلائی و صبر کند بر آن بلا از جهة او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و آیات و احادیث در مدح
صبر بسیار است اختصار باین قدر اکتفا شد و صبر در لغت حبس نفس باشد از جزع و فزع در وقت نزول حادثه و حلول
مکروهی و صبر بر چند قسمست اول صبر است بر طاعت که از داشتن نفس است بر طاعتها و مشقتها و سختیها که در طاعات
و عبادات چون نماز و روزه و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی منکر میباید کشید دویم صبر است بر نگاه داشتن نفس از

از کارهای حرام و شهوتها و لذتها که طبع را میل بآن باشد و داعیهای شیطانی و وسوسهای نفسانی و حرکات
جاهلانه انسانی بدان مایل سازد و بر عاقلست که صبر کند و بآن وسوسها و تلبیسها فریفته نشود حضرت امیر
المؤمنین ع فرموده است اَلشَّهَوَاتُ اَدْوَاتٌ قَاتِلَاتٌ وَاَفْضَلُ دَوَائِهَا اقْتِنَاءُ الصَّبْرِ عَنْهَا یعنی شهوتها
بیماریهای کشنده است و بهترین دوائی از جهة آن فرا گرفتن صبر است از آن و آنحضرت فرموده اِنَّكَ مَا تُدْرِكُ مَا
تُحِبُّ مِنْ رَبِّكَ اِلَّا بِالصَّبْرِ یعنی بدرستیکه تو هرگز در نمییابی و نمیرسی بآنچه دوست میداری از جانب پروردگار
الا بصبر کردن از آنچه میل و شهوت بجانب آن داری سیم صبر است در وقت نزول بلاها و حادثها و آن منع باطن عما تشتهی
باشد از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و این صبر بر سه قسم است
اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل مکروه تا حال او نزد ملت عاقلان و عامه مردمان
مرضی باشد و نامستحسن ننماید دوم صبر زهاد و عباد و اهل صلاح و تقوی و آن از جهة توقع ثواب آخرت و حصول
مراتب بهشت بوده باشد سیم صبر صابران و عارفان چه بعضی از ایشان در بعضی مراتب از مکروهات و بلاها التذاذ
مییابند بتصور آنکه خدای عز و جل ایشان را بآن مکروه از دیگر بندگان امتیاز و اختصاص داده و منظور نظر عنایت خود کرده
چنانچه در آثار آمده که جابر بن عبد الله انصاری که یکی از کبار صحابه بود در آخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود
حضرت امام محمد باقر ع بعیادت او رفتند و از حال او سؤال نمودند گفت در حالتی ام که پیری را از جوانی و بیماری را از
تندرستی و مرگ را از زندگانی دوستتر میدارم حضرت فرمودند من باری چنانم که اگر پیر دارد پیری دوست دارم و اگر جوان
دارد جوانی دوست دارم و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرست دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگی
جابر چون این سخن بشنید روی حضرت را بوسه داد و گفت صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ که مرا گفت که تو یکی از فرزندان مرا ببینی
همنام من که بشکافد علم را چنانچه نور زمین را بشکافد و با نسبت آنحضرت را باقر علوم اولین و آخرین خوانند و از اینجا
معلوم میشود که جابر در مرتبه اول صبر بوده و حضرت در مرتبه رضا که مقامیست عالیتر و بباید دانست که وظیفه
عاقل صبر کردنست در وقت حدوث نازلها و بلاها چه هرگاه عاقل تأمل کند میداند که هیچ چیز از تقدیر الهی بیرون نیست
و او را قدرتی بر رفع و دفع آنچه واقع شده نیست خدای عز و جل فرموده مَا اَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي
اَنْفُسِكُمْ اِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَأَهَا اِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيرٌ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا
بِمَا آتَاكُمْ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ یعنی نرسد بشما هیچ مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما مگر آنکه در
کتابی بود پیش از آنکه آن مصیبت را بیافرینیم یعنی پیش از آنکه ما آن مصیبت را ایجاد کنیم و مشیت ما تعلق گیرد بوجود آن
در علم الهی مقرر بوده و این اشاره بآنست که نمیشود که آن نشود بدرستیکه آن یعنی وقوع هرچه واقع میشود بر خدا
آسانست و این امر مذکور از جهة آنست که شما اندوه نباشید بر آنچه فوت شد از شما و فرحناک نشوید بر آنچه داد خدا بشما
و خدا دوست نمیدارد صاحب کبر و خیلا و افتخار و مباهات کننده را و عاقل چون تأمل کند میداند که بر جزع و اضطراب
هیچ نفعی مترتب نمیشود بغیر از شماتت دشمنان و آزار نفس و فوت کردن اجر و اندوهگین ساختن دوستان و امثال
این و لهذا حضرت مقدس امیر المؤمنین ع فرموده که اَلصَّبْرُ عَلَى الْمُصِيبَةِ يَفُلُّ حَدَّ الشَّامِتِ یعنی صبر بر مصیبت کند
میکند تیزی شماتت کننده را و فرموده اَلصَّبْرُ يُهَوِّنُ الْمُصِيبَةَ یعنی صبر آسان میگرداند مصیبت را چه از جزع و
اضطراب اندوه زیاد میشود و غم بر غم میافزاید و از اندوه بسیار از رها بیمار میشود و باختیار انصار ثواب میکند
و از این مصائب تازه محنة میشود ابو علی مسکویه در کتاب الطهاره آورده که عاقل و جاهل در مصائب هر دو فات

روزگار در نزول حوادث و تصادم بلاها شریک‌اند و آفات و عوارض ایام مخصوص عاقل یا جاهل نیست بلکه هر یک
را انواع آفات چون فقد دوستان و غلبهٔ دشمنان و حلول امراض و نزول اعراض و نقصان مال و فوات امال مبتلا
فرق میان جاهل و عاقل آنستکه الم عاقل یکیست و از جاهل مضاعف میشود چه اگر عاقل را مثلا دزدی عارض عضوی
شود او را هیچ آن دزد است والمی دیگر نیست که چرا ایندزد دارم بلکه بر آن صابر است و ناشکیبا نیست بخلاف جاهل
که او را غصها و همها بر نزول آن بلا اضافه میشود و بسیار باشد که بر فقد مالی یا جاهی یا زوال دولتی یا فقد دوستی
چندان غم خورد که بمیرد یا ببلاهای عظیم گرفتار شود و از حضرت امیر المؤمنین ؑ منقولست که بصاحب مصیبتی فرمود
إِنْ صَبَرْتَ جَرَى الْقَلَمُ عَلَيْكَ وَأَنْتَ مَأْجُورٌ وَإِنْ جَزِعْتَ جَرَى الْقَلَمُ عَلَيْكَ وَأَنْتَ مَأْزُورٌ یعنی اگر صبر کنی
جاری شد قلم تقدیر بر تو و تو صاحب اجری و اگر جزع کنی جاری شد قلم تقدیر بر تو و تو صاحب وزری از سخنان بعضی اهل
حکمت است که هر که بقا را دوست دارد و مهیا کند از جهت دل مصائب صبور قسم چهارم از صبر صبر است در وقت وقوع
محبوب یا خوف از امر مخوف باید که عاقل اندیشه کند که هر چیز مرهون وقت خود است و هر چه که قلم تقدیر جاری شده تا
وصال هر یک بوقت خویش خواهد بود و بی‌صبری و بیتابی فائده مترتب نمیشود و همچنین هر نا ملائم یا مخوف حاصل
بغیر از آزار و بدبختی نمیباید و لهذا حکما گفته اند که تحیر داشتن از چیزها موافق عقل نیست چه آنچه از آن میترسند یا
او را قدرتی و راه دفع هست یا نی اگر هست دفع آن باید کرد چرا باید ترسید و اگر نیست یا یقین بحصول آن
هست یا نی اگر هست چرا بخوف مبتلا باید بود چه این امر یقینا میشود و خوف چه حاصل دارد نمیباید کوشید تا خا
خوف از نفس زایل شود و اگر ممکنست که بشود ممکنست که نشود با خود فکر کند گر که شاید نشود چرا در تاملم
مستعجل باید بود قسم پنجم صبر است در وقت نزول شدتها و سختیها و گرفتاری بکارهای صعب و صبر بر دشواری
تحصیل مطالب عظیمه چه طالب سعادت دنیوی و اخروی را چاره نیست بجز تحمل مشقتها و مقاسات سختیها تا بمطلوب
خویش فایز گردد و پادشاهان بدین نوع از صبر و سایر انواع آن کمال حاجت دارند چه کار عالم منوط بتدبیر و
رویت ایشانست و ایشان از دشمنان بسیار دارند و ایشان را از مقاسات حربها و وقوع هولها چاره نیست باید که
در این احوال صابر باشند و جزع بخود راه ندهند و اگر امری هایل بود دل از دست ندهند و اگر گاهی بنده
باشد در آن کوشند تا ظفر یابند و فیروزی یابند و بمطالب خود برسند که ظفر با صبر است فرموده الصَّبْرُ
تُنَاضِلُ الْحَدَثَانِ یعنی صبر تیر اندازی میکند با حوادث یعنی صبر دفع حادثات میکند و صاحب را فیروز و نصرت
میکرداند و فرموده که الْجَزَعُ مِنْ أَعْوَانِ الزَّمَانِ یعنی جزع و بی‌صبری از یاری دهندگان زمانه است و
فرموده که الصَّبْرُ كَفِيلٌ بِالظَّفَرِ یعنی صبر ضامن و کفیل ظفر است و فرموده الصَّبْرُ عُنْوَانُ النَّصْرِ یعنی صبر
عنوان نصرة است که از صبر و شکیبائی دریافت توان نصرة و ظفر صاحب توان کرد و فرموده الصَّبْرُ ادْفَعُ
لِلْبَلَاءِ یعنی صبر دفع کننده ترین چیزها است مر بلا را و فرموده الصَّبْرُ يُرْغِمُ الْأَعْدَاءَ یعنی صبر بینی اعدا را بر
خاک میمالد این کلام شریف دو معنی دارد یکی آنکه صبر علامت ظفر است پس زود صاحب ظفر فایز خواهد شد و دشمنان
ذلیل خواهند گردید دوم آنکه هرگاه مصیبتی رو دهد و صاحب مصیبت لباس شکیبائی پوشد و با رام و سکون
باشد و اضطراب و جزع با او راه نیابد دشمنان دلشکسته شوند و ایشان را شماتت میسر نشود و فرموده الصَّبْرُ
عَوْنٌ عَلَى كُلِّ أَمْرٍ یعنی صبر یاری دهنده است بهر کاری و فرموده که الصَّبْرُ أَفْضَلُ الْعُدَدِ یعنی صبر بهترین عدتیست
غرض آنستکه هیچ مددکاری بهتر از صبر نیست و فرموده الصَّبْرُ عَلَى الْمَضَضِ يُؤَدِّي إِلَى إِصَابَةِ الْفُرْصَةِ یعنی صبر

اقسام صبر

صبر کردن بر درد مصیبت مؤدی میشود بدریافتن فرصت یعنی هرگاه روزی چند بر شدة صبر کردی روزی میشود که فرصت
حاصل میشود پس اگر روزی چند ایام بر خلاف آرزو گذرد و دشمنان کامیاب باشند صبر باید کرد که زود فرصت
بدست خواهد آمد و فرموده افْضَلُ مَا يُسْتَمَدُّ النِّعْمَةُ الشُّكْرُ وَأَفْضَلُ مَا يُمَحِّصُ بِهِ الْمِحْنَةَ الصَّبْرُ یعنی بهتر
چیزیکه بآن استمداد کند نعمة شکر است و بهتر چیزیکه بآن گداخته میشود محنة صبر است و فرموده که احْمَدُ
الْأُمُورِ عَاقِبَةً الصَّبْرُ یعنی محمودترین امور بحسب عاقبت صبر است و نیز فرموده اصْبِرْ عَلَى مَضَضِ مَرَارَةِ الْحَقِّ
وَإِيَّاكَ أَنْ تَنْخَدِعَ لِحَلَاوَةِ الْبَاطِلِ یعنی صبر کن بر درد تلخی حق و بپرهیز از آنکه فریب بخوری بشیرینی باطل و ابو
ذرجمهر حکیم گفته ندیدم ظهیری بر ثقل گرانی دولتها مانند صبر و ندیدم ذلیل کننده حاسدان مانند تحمل و ندیدم
کسب کننده اجلال و بزرگی مثل نکاهداشتن خود از مزاح و ندیدم کشاننده بغض مانند عجب و خود بینی و ندیدم
تلف کننده مرادات مانند استعمال هزل در مواضع جد و باید که عاقل هرگاه در سختی و شدتی گرفتار آید باید که
اندیشه کند که این سختی پاینده نمی‌خواهد بود چه بقائی نخواهد داشت همه چیز دنیا از آسانی و دشواری و دولت
و نکبت و رنج و راحت در معرض زوال و انتقالست و هیچ یک پاینده نیست و بناء اینجهان کون و فساد بر تغیر و
تزلزلست و سختیها را عنقریب آسانی در عقبست و لهذا حضرت امام حسین علیه السلام در بعضی ادعیهٔ شریفهٔ خود
فرموده اند که إِلٰهِي إِنَّ اخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَسُرْعَةَ طَوَاءِ مَقَادِيرِكَ مَنَعَا عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ عَنِ
السُّكُونِ إِلَى عَطَاءٍ وَالْيَأْسِ فِي بَلَاءٍ یعنی الهی بدرستیکه اختلاف تدبیر تو و سرعة طی شدن تقدیرهای تو
منع کرده بندگان شناسای ترا از ساکن شدن و آرام گرفتن بعطاها و مایوس شدن در بلاها بیت رنج و راحت
گیتی مرنجان دل مشو خرم که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد در کتاب ینبوع الحیوة که منسوبست
بحضرت ادریس ؑ که حکما او را هرمس الهرامسه گویند مذکور است که ای نفس هر که درخت صبر کارد ثمرهٔ ظفر چیند و
غالب گردد و نیکبخت ترین مردم کسیست که آهنگ چیزی کرد و بیافت و هر که در حالت اضطراب و بی آرامی کاشت
حرمان چیند و بدبخت ترین بدبختان آنستکه آهنگ چیزی کرد و از آن باز داشته شد ای نفس در هر چه جوئی تا
صبور نشوی که صبر شریفترین اخلاق و طباع نفس است که بآن همه نیکی اندوخته گردد و سعادت یافته شود و من
بنا بر چند معانی او را و دانستی بدان و بدانکه نفوس همه جوینده اند و خیر هیچ جوینده و صبر آن خیر است که جوینده بیابد
ادراک کند و بیوفتد بمعنی که خیر بیاری بمعنی بجوینده پیوندد و چون فعل از طالب بفعل مطلوب رسد پیوند وصول واجب
شد و مطلوب با طالب رسید و از برای آن بمودم این معنی را تا بدانی که همه چیز بشکیبائی توان یافت و بجز آلا بوی تو
رسند ای نفس تلخی صبر حلاوت راحت بر دهد و حلاوت اضطراب و شتاب نمودن تلخی خستگی بر دهد ای نفس صبر و
ثبات شد و ز بر پرستیدن یکی رای تا خوش زندگانی باشی و راحت بزرگ بود ترا و از ضجرت و ملالت پرهیز کن که از
حد بگذرانیدن مانی و خدایان بسیار شوند و هر که از خدایان بسیار شود بر هستش بسیار او لازم شود و رنج و
خستگیش سخت بود و اندوهش فراوان باشد و نفس را گنده کرده و دور گنده گرداند ای نفس ملالت زدگی
قرین نفوس بهیمی اند و شکیب و ثبات قرین نفوس انسانی پس مباد که ملالت زدگی ترا از حد صبر بیرون برد پس
خدایان بسیار شوند و پرستیدن ایشان محو کردی و فروغ نورت باطل کردند و بزرگی و قدر و شرفت برود ابن مسلم
تو از آن کناره گیر و در بیمقام نقل بعضی حکایات صابران مناسبست **حکایت** یکی از بزرگان ببلائی مبتلا
شد دوستی نزد او رفت نوشته ور آنجا ذکر نمود که اندوست عزیز در بیمحنتیکه روداده باید که دست بدعا و تضرع

وثمره صبر زنند و در مقام تجزع دیده را بدتر ابدا از شما مرضع بکرداند و بیقین بشناسد که این محنت از حضرت عزت نامزد او شده است ومتضمن فوائد بسیار است اول نهاد او را از غبار معاصی پاک کرداند دوم او را مستحق ثواب صابران کرداند سیم از خواب غفلتش بیدار کند چهارم شناسا نعمتش کرداند تا قدر روز نعمت بشناسد پنجم بسعادت توبه مستعد کردد ششم بر اقامت خیرات وطاعتش باعث ومحرض باشد واکر صبر را هیچ فضیلتی نیست مگر آنکه انتظار فرج بصبر وعبادتست کفایتست چنانچه حضرت رسول صلعم فرموده است اِنْتِظَارُ الْفَرَجِ بِالصَّبْرِ عِبَادَةٌ آن بزرک میکوید چون این رقعه را بخواندم آن بلا بر دل من سهل شد وآن رنج بر من آسان کشت وخدای عزوجل مرا بصبر از آن بلیه نجات داد

حکایت آورده اند که دشمنی کسی را بتهمتی حبس کردند وشبی نزد ملک او رفت وواداشت در زندان باضطراب همه تمام او را کفت ای برادر صبر کن که صبر کلید رستکاریست ومصباح شب تاریک سوکواری قلق واضطراب در زجر او التهاب بکذار روز بان بیتابی شکایت مکشای ومصطفی را شکر کوی تا ببلای عظیم تر کرفتار نشوی آن مرد جاهل بود کفت من خیانتی نکرده ام وبیکناه مرا محبوس کرده اند بر من چه شکر واجبست کدام رنج باشد ازین قوی تر وبر چه وجه صبر کنم وبر کدام نعمت شکر کذارم مرد کفت چون من باز کشتم روز دیکر شنیدم که آن بیچاره را در زندان بچاه کرده اند بر سر چاه رفتم وهمان نصیحت آغاز نمودم ومکرر کردانیدم واو بر سر همان ضجرت بود روز دیکر بسر همان چاه رفتم دیدم که زبان بشکر افزید کار کشاده ومیکفت الهی شکر میکنم نعمتهای ترا از وی پرسیدم که سبب این شکر وحمد چیست کفت اول روز نصیحت کردی ومرا کفتی شکر کن که بسیار از بدتر باشد من از غایت قلت عقل وکمال ضجرت سخن ترا کوش نکردم وبنصیحت تو التفات ننمودم تا روز دیکر مرا از زندان بچاه کردند اضطرابم زیاد شد وشکایت بیشتر کردم روز دیکر بیامدند ومرا با یکی از محبوسان بزنجیر طویله کردند مرا اضطراب وقلق از حد کذشت کفتم بلائی ازین عظیم تر وعقوبتی ازین سخت تر نباشد آن هم طویله مرا اسهال حادث شد چنانچه شبانروزی صد بار بقضا حاجت میرفت ومرا بناچار با وی تا بستی رفت دانستم که خدا را بلاها است بسیار وشرط مرد عاقل آنست که بر بلا صبر کند وحمد خدا کوید تا ببلائی بدتر از آن مبتلا نشود واکر اول روز که در زندان بودم شکر کردمی بدین بلاها مبتلا نکشتمی چون این سخن از وی شنیدم کفتم اکنون صدق ترا ظاهر شد وبدانکه فرج نزدیکست چندان وقتی نکذشت که از آن محبس خلاصی یافت وبعد از آن از هیچ رنجیدکی از محبوب محذور زیاده تغیری در احوال او راه نیافتی وهر کس زمان درد خود از صبر جوید تا القائل خود شکر طلبد زود بمحبوب مقصود مستعد شود

حکایت آورده اند که نوشیروان بجرم تهمتی بر بوذرجمهر متغیر شد واو را امر کرد تا بند ودر موضعی تنک وتاریک حبس بود وفرمود تا او را کلیمی درشت پوشانند روزانه روز هر روز دو قرص جو وپاره کفه نمک درشت ناسوده وکوزه شربت آب تعیین کردند واز زیاده رخصت نفرمود وموکلان را فرمود که هرچه کند وکوید بحضرت باز کویند بوذرجمهر چند ماه در آن حال بماند وکلمه نکفت واضطراب ننمود واز هیچ کس استغاثه نطلبید پس نوشیروان جماعتی از دوستان او را اجازت داد که نزد او روند وبا او افتتاح سخن کنند تا از وی چه شنوند پس طائفه از خواص بر فتند وکفتند ای حکیم میبینیم ومدتیست که بدین بلیه کرفتار شده وبنا کام خانه مذلت تجرع مینمائی وبا اینهمه صحت ذات تو کاملست وبشره تو بر قرار دوام ضعف وشکستکی بدو پدید نشده است سبب این چیست کفت من جوارشی ساخته ام که اخلاط آن شش چیز است هر روز تناول میکنم وبقوت آن حال من بر قرار دیدها کفتند صفت آن بکو وسخن آن نفر بر کن کفت یکی آن اجزا اعتماد است بر خدای تعالی وتقدس دوم آنکه هرچه مقدر کرده است بود بیست سیم دانائی بانکه صبر بهترین چیزها است که مبتلا پناه بدان آورد چهارم آنکه اکر صبر نکنم جکنم پنجم آنکه تواند بود که کسی ببلائی بدتر ازین کرفتار شود ششم آنکه زمان تا زمان نسیم فرج وزیدن کیرد وچون این جماعه انتخاب

حکایت آورده اند که یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود وشاه با او در مهمی مشورت میکرد قضا را کزدمی در پیراهن وی افتاده بود وهر ساعت او را به نیش زهر آلود ضرر میرسانید تا دمیکه نیش او از کار افتاد وهر زهر که داشت بکار برد وآن امیر مطلقا در آن مشاوره قطع سخن نکرد وتغیری در وظاهر نشد وبخشش از قانون عدل وعقل وقاعده حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد وآن کزدم را از جامه بیرون کرد واینخبر بپادشاه رسید متعجب ومتحیر کشت روز دیکر چون آن امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس واجبست تو چرا دفع بروز آزار عقرب از خود مندفع نساختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمه چون تو پادشاهی را بسبب المی کردمی قطع کنم امروز در مجلس بزم بر نیش کزدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکه رزم بر تیغ زهر آلود دشمن چکونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش آمد ومرتبه او را بلند تر کردانید

فصل چهارم در فضیلت توکل ورضا خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِيْنَ یعنی بر خدای عزوجل توکل کنید اکر شما از اهل ایمانید ونیز فرموده فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ اِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِيْنَ خطابست بحضرت رسول صلعم مضمون خطاب شریف آنستکه هرکاه عزم کردی بر امری از امور توکل کن بر خدای عزوجل بدرستیکه خدا دوست میدارد متوکلان را ونیز فرموده وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ یعنی هرکه توکل کرد بر خدای عزوجل او بس است ورا یعنی کفایت مهمات ووصول بسعادات او را بنماید الهی حاصل میشود وخدای عزوجل فرموده رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ یعنی خدای عزوجل از ایشان خشنود شد وایشان از خدای عزوجل خشنود شدند واز حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که خدای عزوجل وحی فرستاد بحضرت داود ع که معتصم نشد هیچ بنده از بندکان بدون یکی از خلق که من شناخته باشم این را از نیت او پس کید کند با او آسمانها وزمینها وانچه در آسمانها وزمینها است مکر آنکه میکردانم بجهة او بدر رشد از میان ایشان ومعتصم نشد بنده از بندکان من بیکی از خلق من که شناخته باشم او را از نیت او مکر آنکه قطع میکنم اسباب آسمانها از دست او وغایب میسازم زمین را از زیر پای که ندارم که بکدام وادی هلاک شود از حضرت فرموده که توانکری وعزت جولان میکنند پس هرکاه فیروزی یابند بموضع توکل وطن میکنند در آنجا علی بن سوید کوید که از حضرت امام موسی کاظم ع پرسیدم از آیه وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ حضرت

فرمود توکل بر چند درجه است اول آنکه توکل بر خدای تعالی در امورات بالتمام پس هرچه با تو کند بآن راضی شوی ودانی که باز نه میدارد از تو خیری وفضلی را وبدانی که حکم در آن بکو او است پس توکل کن بر خدای عزوجل بیاز کشتن آن بکو او واعتماد کن بخدا وحضرت صادق ع فرموده هرکه با او سه چیز داده شد از سه چیز ممنوع نشد هرکه باو دعا داده شد اجابت باو داده شد

وهرکه شکر باو داده شد زیادتی باو داده شد وهرکه توکل باو داده شد کفایت باو داده شد وحسین بن علوان کفته که بودیم در مجلسی طلب علم میکردیم وتمام شده بود نفقه من در بعضی سفرها پس کفت بعضی اصحاب ما که امید بکه داری درین امر که بتو نازل شده کفتم بفلانی کفت درین هنکام والله که بر نمیاید حاجت تو ونمیرسی با ملک ورواء نمیشود مطلب تو کفتم چه سبب رحمک الله کفت حضرت ابی عبدالله ع حدیث کرده مرا که خوانده در بعضی کتب که بدرستیکه خدای تعالی فرموده قسم بعزت وجلال ومجد من وارتفاع من بر عرشم که بتحقیق که میبرم آرزو وامید هر آرزو کننده از غیر مرا از مردمان بنا امیدی ومیپوشانم باو شخص جامه خواری نزد مردم ودور میکردانم او را از نزدیکی ودور میکنم او را از وصل خود آیا آرزو دارد از غیر من در سختیها وحال آنکه سختیها بید قدرت منست وامید میدارد بغیر من ومیکوید بفکر در غیر مرا وحال آنکه بدست منست کلیدها وآن درها بسته است ودر من کشاده است جهة کسیکه مرا بخواند کیست آن کسی که آرزو داشته باشد پس من قطع کنم آرزوی او را وکیست آن کسیکه امیدواری بمن داشته باشد پس قطع کنم امید او را از من کردانیدم آرزوی بنده کان نزد خود محفوظ پس راضی

راضی نشدند بحفظ من و بر کردانیدم اسمانها ام را از انکه ایشانرا هلاک نمیشود از تسبیح من و امر کردم ایشانرا که نبندند در
دلهای امینانه من همیشه بندکان من پس اعتماد نکردند بقول من ایا ندانسته انکه راه یافت باو نایبه از نوائب من انکه کسی کشد
و دفع ان نیست غیر من الا برخصت من چیست که میبینم او را غافل از من دادم باو از بخشایش خود انچه از من خواسته بود پس ازو
نزع کردم و از من طلب ان نکرد و از غیر من سؤال کرد ایا میبیند مرا که ابتدا بعطا میکنم پیش از سؤال پس بعد از سؤال اجابه
کنم سائل خود را ایا بخیلم من پس بخیل قرار میدهد مرا ایا نیست جود و کرم از من ایا نیست عفو و رحمة بدست من ایا نیستم
محل ارزوها ایا شرمنده کند ارزو کنندکان از انکه ارزو کنند از غیر من پس اکر اهل اسمانها و اهل زمین من هیچ ارزو
کنند پس من بدهم بهر کدام مثل انچه همه خواسته اند کم نمیشود از ملک من مثل ذره و چکونه کم شود ملکی که من قیم ان باشم
و حضرت صادق فرموده که سر طاعة خدا عز و جل صبر است و خشنودی بودن از خدا در انچه محبوب یا مکروه او باشد قضا
نمیکند خدا عز و جل جهة او الا انچه خیر اوست و حضرت صادق فرموده که دانا ترین مردم بخدا خشنود ترین ایشانست
بقضاء خدا و انحضرت فرموده که تعجب دارم از امر مسلم که قضا نمیکند خدا عز و جل جهة او امری الا انکه خیر است جهة او و اکر
او را پاره پاره کنند بمقراضها خیر او در انست و اکر مالک مشارق و مغارب زمین شود خیر او در انست و از حضرت امام
محمد باقر منقولست که حضرت رسول فرموده که خدا عز و جل فرموده بدرستیکه از بندکان مؤمن من بندهٔ چند هستند
که بصلاح نمیباشد جهة ایشان امر دین ایشان الا بتوانکری و فراخی و صحة بدن پس انعام میکنم بایشان بتوانکری و فراخی و صحة
بدن پس بصلاح میباشد بران امر دین ایشان الا بفاقه و مسکنت و بیماری در بدن پس مبتلا میسازم ایشانرا بفاقه و مسکنة
و بیماری پس بصلاح میباشد بران امر دین ایشان و من دانا ترم بانچه بصلاح میباشد بران امر دین ایشان و بدرستیکه از
جملهٔ بندکان مؤمن من کسی باشد که جهد میکند در عبادت من پس بر میخیزد از خواب شیرین و جدا میشود از بالین لذیذ پس
جهد میکند شبها و در تعب میاندازد نفس خود را در عبادة من پس غالب میسازم بر او خواب را یک شب و دو شب از روی لطف
پس میخوابد تا صباح انکاه بر میخیزد و نسبت بخود بغض دارد و با خود عتاب میکند و اکر او را بازکذارم بانچه میخواهد از عبادة
من داخل دل او خواهد شد بسبب ان عبادت عجب و خود بینی و عجب او باعمال خود مفتون خواهد ساخت او را و خواهد رسید
انچه باعث هلاک دین او باشد بجهة عجب او باعمال خود و خشنودی او از نفس تا انکه کمان کند که او فایق است بر جمیع عابدان
و کذشته است در عبادت خود از حد تقصیر پس دور میشود از من نزد ان حال و او کمان میکند که بمن نزدیک میشود پس تکیه
نکنند عمل کنندکان بر اعمالیکه میکنند از جهة ثواب من پس بدرستیکه ایشان اکر جهد کنند و تعب فرمایند نفسها بخود را
و عمرها خود را در عبادة من خواهند بود مقصر و نخواهند رسید بکنه عبادة من در انچه طلب میکنند نزد من از کرامة
من و از نعیم بهشت من و درجات بلند در جوار من و لیکن برحمت من اعتماد کنند و بفضل من خوشحال باشند و بحسن ظن
بجانب من ارام کیرند پس بدرستیکه رحمت من نزد ان تدارک ایشان میکند و عطای من میرساند ایشانرا برضوان و خشنودی
و مغفرت من میپوشاند بایشان عفو مرا پس بدرستیکه منم الله الرحمن الرحیم و باین مسمی ام و انحضرت فرموده که احق خلق
بتسلیم قضاء الهی کسیست که شناسا باشد بخدای تعالی و هر که راضی شد بقضا میاید باو قضا و اجر او عظیم میباشد
و هر که ناخشنود باشد از قضا قضا برا و میاید و حبط میکند خدای عز و جل اجر او را و احادیث در باب فضیلت توکل
و رضا بسیار است و توکل کار بکسی بازکذاشتن است و مراد در اینمقام انستکه بنده در کارها که خواهد کند تا امر که بهتر
او باید چون میداند که خدای عز و جل از وجوه انکار دانا تر است و بر کردن خیر و مصلحت توانا تر بلکه توانائی حقیقی
مخصوص او است و ببنده مشفق و مهربانست و خیر و صلاح بنده را مرعی میدارد و از هیچ لطفی دریغ نمیدارد کارها را

باو کذارد تا چنانچه او تقدیر کرده بکند و بسازد و پیش خود نکوید که چنین میباید یا چنان نمیباید بلکه تفویض باو کند
و باید تامل بکند که در اول حال نطفهٔ بود ناخوش خدای عز و جل بمحض لطف و مهربانی او را از ان حال بحالی بهتر کردانید و از
انحال نیز بحالی بهتر و همچنین تا وقتیکه او را بخلعت انسانی مکرم و مفتخر کردانید و چندان حکمت و تدبیر و مصلحه در وجود
او بکار داشت که اکر تمام عمر فکر کند بان نتواند رسید بی انکه او را بان احوال خبری باشد یا در تمامی این خواهشی و طلبی
و سعیی باشد بلکه بمحض جود و لطف این عطاها باو کرده و او را در مهد لطف پرورده و بدین رو مادر و دایه را بر او مهربان
کردانید تا دانست که عاجز و ضعیف و مهربانی بود و از اندیشه و بیرون چیزها و کارها که بان توانست بودن و از
مرتبه نقصان بمرتبهٔ کمال توانست رسیدن مهیا داشت چنانچه سابقا اشاره بیکشعبه از شعبهای ان که امر غذا است
شده پس باید که در مستقبل احوال و زمان اینده نیز طریقهٔ خدای عز و جل با بنده همین خواهد بود و چون بحقیقت میداند
چنانکه در کذشته بصفت ضعیفی و عاجزی موسوم بود و او را توانائی بر کاری باستقبال نبود الحال نیز همچنان عاجز است
پس همچنانکه در سابق احوال هیچ تسلیم بود و جهة خود اختیار حالی دون حالی نمیکرد باید که در مستقبل نیز چنین
باشد و کار خود را بالتمام بخدای عز و جل بازکذارد و بکردهٔ خدا و دادهٔ او و ساخته و پرداختهٔ او راضی و خشنود بوده
و بداند که انچه از مستقبل واقع میشود خدای عز و جل بخواهد ساخت و از مشیت و تدبیر و ارادهٔ او بیرون نخواهد بود
بر او اعتماد کند و اضطراب نکند و بداند که انچه شدنیست خواهد شد خواه او راضی باشد خواه نه و خواه توکل کند
و خواه نه و میداند که اضطراب و ناشکیبائی و توکل نکردن و ناخوشی او از قضای الهی سودی ندهد و با و نقصان رساند
و توکل ان نباشد که دست از تدبیر و وسائل اسباب بردارد و بکوید کار خود را بخدا کذاشتم چه ان موافق عقل
نیست و بنده بان مکلف نیست و ان مذموم و نامستحسن است بلکه میباید دانست که خدا عز و جل که عالم افرینش را هر کونه
را مرتبط بامری ساخته و وسائط و اسبابی قرار داده و سلسلهٔ علل و معلولات مترتب ساخته و وجود هر چیزی را بچیزی
بلکه بچیزها منوط و مربوط داشته که از راه اسباب و وسائل بمطالب توان رسید و وسائل بمنزلهٔ اسبابست و الا شده و
مدبر کل عوالم خدا است و قدرة و مشیة و ارادهٔ خدای عز و جل چون بچیزی تعلق کیرد دون چیزی بحسب شروط و وسائط
و اسباب خاص بانچیز تعلق کیرد پس سعی بنده در تحصیل اسبابست و شرایط مقدمات کارهای نیکو و تدبیرات مستقیمه در
باب مساعدت تدبیر الهی و اراده و مشیة و قضاء الهی میباشد پس باید که در ان امر بجهة باشد مانند کسیکه بتوسط او کار
که مخدوم و محبوب او خواهد بشود بلکه توکل انستکه هر چند اسباب و وسائل هر کار موجود باشد اعتماد او در
منافع و مصالح خود بر خدا باشد نه بر الات و وسائط و اکر هر دنیا بلای کرفتار شود که دستاویز هیچ سببی و وسیلهٔ
در نجاة خود از لطیفهٔ خفیهٔ الهی نا امید نباشد بلکه چنان اعتقاد کند که اکر خیر من در نجات و بجا نشاندن است از راهیکه
ادراک من بان نرسد خدای عز و جل مرا نجات خواهد داد و اکر خیر من در هلاکت مرا هلاک خواهد ساخت و بر انحال
مطمئن باشد و بانچه واقع شود راضی باشد نه انکه دست از تدبیر بردارد چنانچه بعضی جاهلان متصوفه کویند که توکل ان
است که بی زاد و توشه بی رفیق و قافله ببیابان در اید و ذکر وهمی نقل کنند که باین طریق بسفر حج میرفته اند این سخنان جاهلان
و نادانانست که در معرفت حقیقتها بیخبرند و رضا انستکه بنده بکردهٔ خدا خشنود باشد و ان ثمرهٔ محبتست و مقتضی عدم
انکار است چه بظاهر و چه بباطن و چه در دل و چه در ضمیر و چه در قول و چه در فعل و اهل ظاهر را مطلوب انستکه خدا
از ایشان خشنود باشد تا در عوض ثواب دهد و ایشانرا بنعیم دائم و درجات بهشت برساند و از عذاب و نکال الهی ایمن
باشند و اهل عرفان و حقیقت طالب ان باشند که بمرتبهٔ رضا رسند و از خدای تعالی خشنود باشند و بحبان باشند

باشد که ایشان را هیچ حالی از حالهای مختلف مانند عزت و ذلت و غنا و فقر و صحت و بیماری و درویشی و توانگری و رنج و راحت
و سعادت و شقاوت مکروه و منکر نباشد و همه حالات مختلف نزد او یکسان شده باشد و بآن خشنود باشد که خدا خواسته
و هیچ حالرا بر حال دیگر ترجیح ندهد و از بزرگی نقل کرده اند که در هفتاد سال عمر هرگز شده را نگفت کاش نشدی و
نشده را نگفت کاش میشد و از بزرگی پرسیدند که از رضا در خود اثری یافته گفت از مرتبهٔ رضا بوئی بمن رسیده است
و مع ذلک اگر از ذات من پل دوزخ بسازند و خلایق اولین و آخرین را بر آن پل گذرانند و ببهشت رسانند و مرا تنها بجای
در دوزخ کنند ابداً در دل نیاید که چرا بهره من تنها همین است بر خلاف دیگران و هر کس که فنا وی احوال مختلف در
طبع او راسخ گردد مراد او بحقیقت آن باشد که واقع شود و او را مخصوص مرادی نباشد و از اینجا گفته اند که هر کس را
آنچه آید باید و آنچه باید آید و در بعضی احادیث سابقه اشارتی بدین شده و مادام که کبر و اعتراض بر امری از امور
واقع باشد ناممکن باشد که در خواطر او در آید از این مرتبه بی بهره باشد و صاحب مرتبهٔ رضا همیشه در آسایش
باشد چه او را بایست و نبایست نباشد بلکه همه چیز نسبت باو بایست باشد و این مرتبه رضوان باشد و در بان بهشت را
رضوان خوانند و گفته اند که الرضا بالقضاء باب الله الاعظم یعنی رضا بقضا باب خداست باب اعظم و
مؤمن در این مرتبه بهر چه نگاه کند بنور رحمت الهی نگرد که المؤمن ینظر بنور الله یعنی مؤمن نظر میکند بنور خدا پس
چنانکه خدای عز و جل هیچ چیز از آنچه آفریده بنظر انکار ناظر نیست او نیز چنان باشد نقل است که یکی از انبیاء
کرام علی نبینا و علیه السلام در مناجات خویش گفت الهی راه نمای بعملیکه سبب خشنودی تو باشد خطاب آمد که خشنودی
من از تو موقوف بر خشنودی تو از من چون تو از قضای من راضی من هم از تو راضی باشم دلیکه بنور الهی روشن
شد از تقدیرات خدا روی نپیچد و با مقتضیات قضا الفت گیرد و هر چه از قضاء تقدیر بظهور رسد بخوشدلی
در پذیرد و بر پادشاه لازم است از حلیهٔ رضا بی بهره نباشد و بناء کار خود بر توکل گذارد و اعتماد او بر عون و
عنایت ربانی باشد نه بر شوکت و سپاه و دولت و جاه **حکایت** آورده اند که وقتی امیر عادل امیر سبکتکین در بیدار
یکی از علماء دین شنید که حضرت رسول صلعم فرموده که مرا از حضرت عزت فرمان است که یاد دنیا آرام مگیر که تو را برای
آن نیافریده ام و بر نماز شب مواظبت کن که نصرت مؤمنان در آنست و از مخلوقات هیچ طمع مدار که بدست ایشان هیچ نیست
و بر من توکل کن که باز گشت همه بمن است امیر عادل این مضمون را شنید از راه سمع قبول اصغا فرمود و بنیاد کارها بخود بر آن
نهاد و همواره نصرت در نماز شب طلبید و بنای کار خود را بر آن نهادی و چون سلطان محمود بزرگ شد و آثار نجابت
سعادت در او ظاهر بود او را نزدیک افغان فرستاد و سلطان نیز این حدیث را از وی استماع نمود و مضمون آن را ملتفت شد
تا روزی که اراده داشت که روز دیگر با خان ترکستان مصاف نماید در بلخ همه شب بر خواست و آب گرم طلبید نیافت
باب سرد غسل کرد و آن شب بر صف میبارید و تا روز بنماز مشغول بود او را گفتند فردا کارزار میباید کرد امشب خود را
آسوده دار و استراحت کن فرمود که امشب مرا کار میباید کرد و فردا کار خدا براست و بدست من هیچ نیست
بر سر سجاده بود تا وقتیکه روز شد فرض صبح بگذارد و روی سوی آسمان کرد و گفت الهی از ما دو فریق هر کدام که تو را به
بندگان بهتر خواهد بود او را نصرت ده و چون از مناجات فارغ شد بر مرکب اقبال سوار شد و او را فتحی عظیم و نصرتی
شگرف حاصل شد **فصل بیست و هفتم در فضیلت حسن خلق** خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده
خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ یعنی فرا گیر عفو را و امر کن بنیکوئی و اعراض کن از جاهلان
در بعضی اخبار آمده که حضرت رسول صلعم از تفسیر این آیه سؤال کردند حضرت فرمودند هو ان تصل من قطعک

وَتُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ وَتَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ یعنی هر که ببرد صلهٔ رحم از تو بپیوند و هر که بر تو مهربانی رشتهٔ محبت تو
گسسته گرداند تو از راه شفقت و لطف به او پیوندی و هر که ترا از خیر و عطاء خود محروم گرداند تو با او بخشش و عطا باید
عطا کنی و هر که بر تو جفا کند او را ببخشائی و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ فَإِذَا
الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ
یعنی دفع کن بآنچه که در واقع نیکوتر است یعنی غضب را بحلم شکسته و گناه را بعفو و لغو را بتغافل یا دفع نما سخن حق کلام
باطل را و تواند بود که مراد بوجه احسن آن باشد که اگر کسی با تو بدی کند عفو کن و احسان کن چه وجه حسن آنست
که بعد از عفو با او احسان نمائی فَإِذَا الَّذِي یعنی پس آنگاه آنکسیکه میان تو و میان او دشمنی است چنان شود که گویا دوست
خویش مهربانست و این خصلت که در برابر بدی نیکوئی کردن است داده نمیشود الا بآنکسانیکه صبر کرده اند و از جمله صبر کنندگان
و داده نمیشود الا بصاحب بهره بزرگ از عقل و کمال یا از مراتب ثواب و درجات اخروی و از حضرت رسول صلعم منقولست که اول
گذاشته میشود در میزان کسی در روز قیامت بهتر از حسن خلق و از آنحضرت منقولست که فرمود که اول چیزی که گذاشته میشود
در میزان حسن خلقست و سخاوت و چون حق جل و علا ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق جل و علا ایمان را بحسن
خلق و سخا قوی گردانید و چون کفر را بیافرید کفر گفت الهی مرا قوی گردان حق جل و علا کفر را ببخل و بدخلقی قوی گردانید و از
آنحضرت منقولست که کرم آدمی دین اوست و مروت او عقل او و شرف او حسن خلق اوست و از حضرت امام محمد باقر منقول
است که فرمود کاملترین شما کسیست در ایمان که او خلق نیکو داشته باشد و از حضرت صادق منقولست که فرمود که چهار
چیز است که هر که این چهار چیز در او باشد کامل است ایمان او و اگر از فرق سر او تا قدم گناه باشد نقصانی نمیرساند فرمود که آن
صدق و اداء امانت و حیا و حسن خلق و از حضرت رسول صلعم منقولست که صاحب خلق نیکو را مثل اجر صایم قائم است نقل
است که حضرت رسول صلعم روزی در مسجد نشسته بود در آن اثنا کنیزی از بعض انصار آمد و کنار جامهٔ آنحضرت را گرفت حضرت
جهت آن کنیز بر خواست آنکنیز حرفی نگفت تا آنکه سه نوبت این امر واقع شد و چون در نوبت چهارم حضرت رسول صلعم برخواست او
در پشت سر آنحضرت بود از جامه حضرت رشته برداشت و باز گشت مردم او را سرزنش کردند و گفتند حبس کردی حضرت رسول
را سه نوبت که نه حرفی گفتی بحضرت و نه حضرت حرفی گفت بتو بس چه بود کار تو با آنحضرت گفت ما را بیماری بود جماعت مرا فرستادند
که از جامهٔ حضرت رشته برم جهت استشفا چون مرا ارادهٔ گرفتن آن کردم مرا دید از جا برخواست شرم کردم که از جامهٔ حضرت
چیزی بردارم و حضرت مبتدیه باشد و مرا شرم میآمد که در این باب از حضرت سؤال کنم و طلب خصلتهایم در اخبار آمده
که فرمود لقمن حکیم از پدر سؤال کرد که اگر بندهٔ را در نعمت مخیر گردانند کدام نعمت اولی باشد که اختیار کند گفت نعمت دین
گفت اگر دو باشد گفت دین و مال الحلال تا دین خود را بدان از طمع نگاهدارد گفت اگر سه بود گفت دین و مال الحلال
و سخاوت تا بدان اساس سعادت مستحکم گرداند گفت اگر چهار بود گفت دین و مال الحلال و سخاوت و حیاء تا بسبب آن مال خود را
در رونا و مخالفت حق صرف نکند گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال الحلال و سخاوت و حیا و خلق نیک گفت اگر شش باشد گفت ای
فرزند هر که را این پنج چیز دادند او از دوستان و برگزیدگان خواست و بباید دانست که در مشعار فاز حسن خلق شگفته
روئی و نیکوگوئی و موافقت و مدارا و حلم و امثال امور فهمیده میشود و در بسیاری از احادیث حسن خلق باین معنی مستعمل
شده و حسن خلق را معنی دیگر هست و بیانش آنستکه حقیقت آدمی از دو معنی مختلف تالیف یافته یکی بدن جسمانی و دیگر
نفس ناطقه روحانی که از عالم ارواح و مجردات است و فی الحقیقه آدمی این جزو است و بدن از جهت آدمی بمنزلهٔ آلتست که بآن
تحصیل کمال و سعادت خود تواند کرد و هر یک از بدن و روح را حسنی و جمالی باشد و حسن صورت بدنی کامل شود مگر

حسن خلق

مگر مناسب اعضاء ظاهره و حسن تالیف اجزاء بدن و لطافت اندام و توافق الوان و حسن سیرت و خلق نیز کامل نشود الا به اعتدال و توافق قوتها و حصول ملکات فاضله چون علم و حکمت و سخاوت و شجاعت و عفت و عدالت و امثال آن و حسن خلق عبارت است از حصول اخلاق مذکوره و خلق هیئتیست راسخ در نفس که مقتضی سهولت افعال شود مثلا بتکلیف خود بر اندازه که بخششها کند و بذل اموال نماید مادام که این صفت در نفس راسخ نباشد چنانچه نیز او بخشش و جود آسان باشد خلق سخاوت حاصل نشده باشد و بیان سخن اینستکه در آدمی چند قوت مخلوقست یکی قوت ادراک و دانش و آنرا قوت ناطقه و نفس ملکی خوانند و نفس بآن اشیا را دریابد و حقیقت چیزها بداند دیگر قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و نفس بآن قوت طلب چیزهای موافق طبع نماید مانند اکل و شرب و جماع و امثال آن از مشتهیات حسی و لذتهای بدنی دیگر غضبی که آنرا نفس سبعی گویند و نفس بآن دفع موذی و مخالف طبع کند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر هولها و ارتکاب مخاطرها و شوق تسلط و غلبه و بلندی و مزید جاه و اعتبار بود و هر یک ازین قوتها را افراطی بود یعنی زیادتی از اندازه که مقتضای عقل و شرع است و تفریطی بود یعنی کمتر بودن از آنچه عقل و شرع تقاضای آن میکند و رذائتی باشد یعنی بدی و آنچنان باشد که آن قوت بر نحو فاسد استعمال شود مثلا افراط قوت شهوانی در اکل آنست که زیاده و بیشتر از آنچه حکم عقل و شرع تجویز کرده استعمال شود و تفریط آنکه غذای متوسط که حافظ صحت مزاج و استقامت قوی باشد استعمال ننماید و رداءت آنکه استعمال غذاهای غیر معقول و غیر مشروع نماید چون استعمال خبائث و نجاسات و محرمات و امثال آن و هر یک ازین قوتها را اعتدالی بود و آن خلوص آن قوت بود از مرتبه افراط و تفریط و رداءت و آن مرتبه توسط و اقتصاد باشد و آن بآن حاصل شود که استعمال آن قوت بر وجهی باشد که متابع آداب و قوانین عقلی و شرعی بوده باشد و همانا که صراط مستقیم عبارت از همین مرتبه توسط است که بنده را بر سبیل استقامت میکشاند به بهشت حقیقی و استعمال قوی بر منهج اعتدال و توسط فضیلت خوانند و اجناس فضایل چهار است اول حکمت و آن از اعتدال قوت نطقی حاصل شود دویم عفت و آن از اعتدال قوت شهوانی حاصل شود سیم شجاعت و آن از اعتدال قوت غضبی حاصل شود چهارم عدالت و آن از اعتدال موافقت و مناسبت و مسالمت قوی با یکدیگر حاصل شود و حکمت معرفت حقیقت بر اطلاع موجودات بود چنانچه هست و این بر دو قسم بود یکی معرفت حقیقت چیزها که در آن وجود مقدرت و اختیار ما را دخلی نباشد چون معرفت مبدء و معاد و عقول و نفوس و افلاک و عناصر و امثال آن و این را حکمت نظری گویند و دیگر معرفت چیزی چند که در وجود آن مقدرت و اختیار ما را دخلی باشد چون معرفت اعمال و اخلاق و تدبیر منزل و تدبیر سلوک با اهل بلد و تدبیر سیاست و نظم و نسق بلد و این را حکمت عملی گویند و عفت آن بود که شهوت مطیع حکم عقل باشد چنانکه تصرفات او تابع فرمان عقل و اقتضاء شرع بود و اثر آزادی در او ظاهر شود و از بندگی هوای نفس و خادمی لذات بدنی فارغ باشد و شجاعت آنستکه نفس غضبی قوت ناطقه را متابعت و انقیاد نماید تا در امور هولناک اضطراب نکند و سررشته تدبیر از دست ندهد و اقدام و آرام او بر حسب رای و فکر و حکم عقل باشد تا کاری که کند جمیل باشد و صبری که نماید محمود بود و عدالت آنستکه این قوتها همه با یکدیگر اتفاق کنند و قوت تمیز را فرمان برند تا اختلاف میلها و هواهای نفسانی و کشاکش داعیها او را در ورطه تحیر نیفکند و اثر انصاف در او هویدا باشد و اتفاق حکماء متقدم و متاخر بر اینست که اصول و اجناس این چهار است و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و فخر نباشد الا بیکی ازین فضایل و کسانیکه مفاخرت بپدران کنند باین راجع شود که پدران ایشان بعضی ازین اخلاق یا بهمگی اتصاف داشته اند و هر یک از اجناس مذکوره فضایل را اقسام و انواع هست و اقسام حکمت هفت است اول ذکا دویم سرعت فهم سیم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن

تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر و تفصیل این انواع و تمیز میان هر یک در کتابهای حکمت عملی مبین شده و انواع جنس عفت دوازده است اول حیا دویم رفق سیم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا بازایستادن نفس باشد از ارتکاب فعل قبیح در حال استشعار و اطلاع جهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از راه تبرع اما حسن هدی آن بود که نفس را در تکمیل خود بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حاصل شود و اما مسالمت عمل نفس است بجمیل در حین تنازع آراء مختلفه از سر قدرت بی اضطراب اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک عنان خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس انسان فرا گیرد امور خوردن و پوشیدن و غیر آن و رضا دهد بآنچه قدر کفایت باشد از هر جنس باشد و تعدی از آن بزیادتیها ننماید و اما وقار آن بود که در وقت توجه بمطالب آرام باشد و بسبب شتابزدگی از حد تجاوز ننماید بشرط آنکه بسبب تانی مطلب فوت نشود و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و فتور و تقصیر بآن راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را اندازه و قدر چیزها فرا دادن و ترتیب امور مراعات کردن بر وجه صواب و حکمت و قانون مصلحت ملکه شده باشد و اما حریت آن بود که نفس متمکن باشد از کسب کردن مال از وجه نیکو که بحسب عقل و شرع مستحسن باشد و صرف نمودن آن در مصارف نیکو و امتناع از کسب کردن از مکاسب بد و اما سخا آن بود که بذل کردن اموال و آنچه حاصل باشد بر او آسان باشد تا چنانکه باید و چندانکه شاید در مصرف استحقاق بر وجه مصلحت عقلی و شرعی برساند و سخا جنسیست ولی آن را انواع و اقسام بسیار است و ذکر قدری از آن در کتب حکمت عملی شده و اما انواع جنس شجاعت یازده است اول کبر نفس دویم نجدت سیم بلندهمتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما بزرگی نفس آن بود که نفس بکرامت و خواری مبالاتی نداشته باشد و بتوانگری و درویشی التفاتی ننماید بلکه برکشیدن و تحمل نمودن امور ملایم و غیر ملایم تا قادر باشد و بسبب تقلبات احوال بند تواند انفعال و تاثر و انفعال بحال خود راه ندهد و اما نجدت آن بود که نفس واثق بود بثبات خویش تا در وقت خوف جزع باو راه نیابد و در حین استشعار نزول بلاها و حوادث حرکات نامنتظم از و سر نزند و اما علو همت آن بود که نفس را در طلب جمیل مکارم و منافع آنجهانی منظور نظر نباشد و بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد و ازینجاست آنچه حضرت امیر المومنین ع فرموده که والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی والله که پسر ابوطالب انس دارنده تراست بمرگ از طفل به پستان مادرش بیت

آنم که پیم کر عدم بیم آمد کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آمد
جانیست مرا بعاریت داده خدا تسلیم کنم چه وقت تسلیم آمد

و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر شده باشد تا از عارض شدن آنها شکسته نگردد و زیاده تاثیری در و حادث نگردد و اما حلم آن بود که نفس را آرامی حاصل باشد که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد یا سفاهت سفیهی ببیند در شغب و جدال نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات و حروبیکه جهت حفظ دین و احترام شریعت و نفوس ملت لازم شود خفت و سبکی ننماید و اما شهامت آن بود که نفس حریص باشد بر اکتساب و اقتنای امور عظام جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدن را فرسوده گرداند در استعمال جهت اکتساب فضایل و مساعی امور و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانیکه در جاه از و نازلتر باشند و اما حمیت آن باشد که در محافظت ملت از چیزهائیکه محافظت آن لازم باشد تهاون و تقصیر

وتقصیر جایز نداند و اما رفق آن بود که نفس از مشاهدهٔ تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در احوال وی حادث گردد و اما انواع جنس عدالت دوازده است اول صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام بجملگی اسباب و حاجات صدیق و رسانیدن آنچه ممکن باشد درین باب باو و اما الفت آنستکه رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر در تدبیر معیشت متفق شود و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز ننماید و بعضی تفسیر بانجاز وعدها و رعایت حقوق نموده اند و اما شفقت آن بود که از حالی ناملایم که بکسی رسانند مستشعر باشد و همت بر ازالهٔ آن مقصور دارد و اما صلهٔ رحم آن بود که خیرات و کرامات از خویشان و پیوستگان دریغ ندارد و اما مکافات آن بود که نیکوئی که از کسی باو رسد مثل آن یا بهتر از آن در مقابل بجا آورد و اگر ضرری از کسی باو رسد بکمتر از آن اکتفا کند و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن و انواع معاملات با شریکان بر نحوی کند که از حد اعتدال تجاوز نکند و موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران بر وجه مجازات بجا آورد و از منت و مذمت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب و سعی احبا و اهل فضل است بخوشروئی و خوشگوئی و وجوه اکرام و انعام و اما تسلیم آن بود که بفعلی که بباری خدای تعالی یا مقربان درگاه احدیت تعلق داشته باشد رضا دهد و بخوشی منشی و تازه روئی آن را تلقی نماید هر چند موافق طبع او نبود و تسلیم را معنی دیگر هست از مقام بلندتر و تبیین آن مناسب وضع این کتاب نیست و اما توکل آن بود که در کارها که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرف نباشد زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش و مقربان حضرت او چون فرشتگان و پیغمبران و امامان و صالحان و مجتهدان و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد احکام صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را شعار و دثار خود سازد اینست انواع فضایل و هر نوع از فضیلت را دو نوع از رذیلت که از افراط و تفریط حاصل میشود در برابر است و تفصیل اخلاق و بیان حقایق فضایل و رذائل آن متعلق است بفن حکمت عملی و استقصا و استیفاء کلام در آن مناسب خصوص این کتاب نیست لهذا اقتصار بر تفصیل بعضی که بان اهتمام زیاده بود نمود و بعضی در مباحث سابقه گذشت و بعضی بعد ازین خواهد آمد و من الله الاعانة فی کل باب چون درین مقام اشارهٔ اجمالی بذکر فضایل شد و بیان جزوها آنستکه بعضی را شبهه است در انواع فضیلت و بزعم آنانکه در مطالب علمی قدم راسخ ندارند مشتبه میشود اشاره اجمالیه بتفرقه میشود اما اشتباه در فضیلت حکمت چنان بود که بسیاری کسان باشند که مسایل جمیع علوم حفظ نمایند و نکات و دلایل که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند در اثنای محاوره و مناظره و مدارسه بر وجهی ایراد کنند که سامعان تعجب نمایند و جمعی کثیر از طالبان علم و حکمت برایشان تجمع آیند و بر وفور علم و دانش ایشان گواهی دهند و وثوق نفس و اطمینان که ثمره علم و حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بوده باشد که ایشان را در هیچ مسئله یقین و اطمینان حاصل نباشد و حاصل علوم و معارف ایشان بغیر از تشکیک و حیرت و ایراد مغالطه و شبهه در لباس تحقیق و برهان و نقل اقوال و سخنان چیزی دیگر نباشد و با آنکه ایشان از رتبه خوض در مطالب مشکله برهانیه نباشند یا اگر باشند مشقتی که در کثرت فکر و تامل باید کشید نکشند یا آنکه بحق مطلب نرسیده باشند در مطالب غالبه دعواهای بلند نمایند و مثل ایشان در نظر اهل علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسان مانند بوزینه و طوطی و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان بیت

کرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب

مطلب دعوی تحقیق صریح نکنند و در هر مطلب اظهار تشرع و فطنت کنند و بغلطهای نوکش جماعتی را که رسوخ در دانش و تمیز نباشد در گمان اندازند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن بتصور یقین نمایند و از اهل تحقیق نمایند و آثار اینجماعت و امثال ایشان شبیه بود بآثار حکما و دانایان و اطلاع بر این تمیز اکثر مردم را حاصل نشود و تحصیل آن دشوار باشد و همچنین اعمال عفیفان صادر شود از کسانیکه عفیف النفس نباشند بلکه بجهة غرضهای باطله و داعیه های دیگر مرتکب آن اعمال شوند مانند جماعتیکه از شهوتها و لذتهای دیگر اعراض نمایند بجهة انتظار چیزی که هم از آن جنس باشد لیکن بیشتر و بهتر باشد چون بسیاری از زهاد و متصوفان که اظهار زهد را دام صید خلق سازند تا بآن وسیله باغراض فاسده دنیویه فایز شوند و بسیاری از مزهدان و متصوفان چنین بوده اند و هستند که اظهار زهد و دوری از دنیا کنند و در آن لباس طالب دنیا باشند و بسیاری از خلق بچنین شعبدها مغرور شوند و گویند فلانی از اولیا و سالکان راه حق و واصل است بمحض آنکه از شعبدها ذاتی چند کند و اظهار زهدی نماید یا آهسته سخنی و کم گوئی و اظهار فروتنی را وسیلهٔ مکر خود سازد یا دعوی کرامات و مقامات کند یا خود ساکت باشد و گروهی از هیچ کاره و با مطلب ساخته باشند جهة او مراتب اثبات کنند و باشد که جهل و نادانی و قلت معرفت باحکام شرع و عقل باعث بادی و رواج باشد

حکایت در تاریخ وصاف مذکور است که یکی از پادشاهان فارس را بمتصوفی اعتقادی ثابت بود و یکی از فاضل خاص او همیشه اعتراض میکرد و میگفت اینگروه از جملهٔ دانش و فضل عاری اند و بیک زرق و تلبیس مستمیل اند ایشان را نه علمیست واضح و نه عملی صالح عاقل خود را بدام ایشان نیندازد و از انواع خدعهای ایشان بر حذر باشد و پادشاه چنین فریفته تلبیس آن عیار شده بود که اینمقدار نفع آن نوا نکرد تا مجملاً روزی پادشاه بزیارت آن متصوف رفت وقت نماز بود پیر را از بقعه مشغول بنماز بود و امامت گروهی از مریدان خود میکرد پادشاه با خواص نیز متابعت نموده اقتدا بآن پیر نمودند چون ملاحظه شد او را اصلا بر آداب و قواعد نماز اطلاعی نبوده چنانچه کوتاهی کرد شرایط و مراسم نماز نشنید در خواطر آن فاضل گذشت که غنیمت بود که پادشاه برای العین اینحال مشاهده کرد و او را بطلان حال آن متصوف معلوم شد و اگر من مدتها زحمت میکشیدم اینقدر توضیح میسر نشدی از عجایب آنکه اینمعنی باعث زیادتی اعتقاد پادشاه بآن پیر شد و این را دلیل بر کمال درویشی نموده بعد از انقضاء صحبت بخواص خود اظهار نمود که اینقدر چندان درویش بوده که از غایت درویشی نماز نیاموخته و اعتقاد را قویتر ساخت در کتب تواریخ مذکور است که سلطان محمود غزنوی را باینگروه اعتقاد بسیاری بود چنانکه هر جا میشنید درویشی گوشه گیری هست بزیارتش میرفت و کمال تعظیم و مهربانی ملحوظ میداشت و خواجه حسن میکال که وزیر سلطان بود منکر این طایفه بود و همیشه بنابر آنکه راس فضایل و منبع شمایل علم و دانشست و اینگروه از آن تحلیه عاری اند و از سخنان مشهور است که زاهد بی علم مسخرهٔ شیطانست سلطان را از این طریقه تحذیر و منع میفرمود در وقتیکه سلطان بحاربهٔ ابو علی سیمجور میرفت در یکی از منازل مذکور شد که درین حدود پیری هست که او را زاهد آهوپوش گویند و از وی حالات عجیبه و مقامات غریبه بظهور میرسد سلطان را رغبت صحبت او شد و خواجه حسن میکال را که منکر اینگروه بود با خود همراه برد سلطان از روی نیاز بصحبت او رسید و بغایت معتقد او گردید و خواست که در بارهٔ او انعام و تفقدی بتقدیم رساند زاهد دست بهوا برده مشتی زر در کف سلطان نهاد و گفت کسی را که از خزانه غیب امثال این وجوه دهند همانا که او را بامداد و اسعاد مخلوق محتاج نخواهد بود بیت

زاهدی را که چشم باشد باز بزر و سیم پادشاه و وزیر نتوان گفت عارف هشیار او بینوائی بدست سفله اسیر

سلطان بقصد اظهار رتبه آن پیر زر در کف حسن نهاد نیکو در آنجا ملاحظه نمودند که مهر بنام ابو علی سیمجور مسکوک است سلطان از گفتن

حکایت غریب

من منکر در رو بشان نیستم اما اکسیر اکه در عالم غیب سکه با سیم او زنند بجرب و مداهنه او نشاید رفت سلطان در انها مکر نموده معروف شد و بالجمله حقیقت نیکی بود که باعث و بر اختیار این فضیلت تکمیل نفس و امتثال فرمان الهی باشد نه شایبه غرضی دیگر چون طلب منفعتی یا دفع مضرتی و بعد از حصول این قصد تناول مشتهیات با بر وجه و قانون عقل و شریعت باشد چنانچه انچه مصلحت عقلی و شرعی تقاضا کند از ان تجدد زیاد و نقصان تجاوز ننماید و همچنین عمل سخا صادر شود از کسانیکه در حقیقه سخی نباشند مانند کسانیکه بذل مال کنند جهة تحصیل نعمات دنیوی و شهوات بدنی یا از روی ریا دهند یا بطمع زیاده از ان بذل کنند یا بر کسانی ایثار کنند که مستحق ان نباشند چون اهل شر و کسانیکه بمسخرگی و مضاحک موسوم باشند و بعضی باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر باشد بجهة قلت معرفت بقدر مال و ایثار بیشتر کسانی باشد که در تحصیل مال تعب و مشقتی نکشیده باشند و حصول اموال ایشان را باسانی صورت یافته باشد و ان تعب کسب صعوبه جمع بخبر باشند چه مال را مداخل صعب بود و خرج اسان و حکما تشبیه این یا نکرده اند که مردی سنگی گران بر کوه بلند شد بر دوار ابجا فرو گذارد چه کسب مال در دشواری چون بردن سنگست بر فراز کوه و خرج اسان چون فرا گذاشتن ان سنگست بسوی نشیب احتیاج بمال الضروری است در معاش و در ظهور فضایل چنانچه از صحیفه سلیمانی نقل شده که حکمت با توانگری بیدار است و با درویشی در خواب و اکتساب مال بسیار از وجوه حمیده متعذر است چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طرق ان بر احرار و اهل حق و انصاف دشوار و سخی بالحقیقه ان بود که بذل مال در مصرف استحقاق و استیهال نماید بقصد انکه سخاوت فی ذاتها کمال نفس است و موجب خشنودی خداست نه بقصد عوضی یا غرضی دیگر و همچنین عمل شبیه بشجاعت صادر شود از کسانیکه در حقیقت شجاع نباشند مانند کسانیکه مباشر امور حروب و ارتکاب هولها و خطرها شوند نه بغرض عقلی و دینی بلکه بسبب زیادتی حرص بر منفعات دنیوی و این مذموم بود چه نفس شریف زاد در معرض خطرها در اوردن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا مانندان از فواید دنیاوی وظیفه عقل نیست و دلیلست بر خست نفس و پستی فطرت و زبونی همت و بسا بسیار بود که دزدان عیارپیشگان با عفیفان و شجاعان مشابهت نمایند چنانچه اعراض از شهوات نمایند و بر عقوبات عظیم صبر کنند تا انکه ایشان را در میان همکاران و ابنا جنس ذکری حادث گردد و اسم و رسمی شایع شود و شجاع حقیقی کسی بود که افعال شجاعان از و بحکم قواعد عقل و مراسم شرع صادر شود و قصد او ایثار فضیلت و پیروی حکم دین و ملت باشد و هر اینه احتراز او از ارتکاب فعل قبیح بیشتر باشد و از کشتن و کشته شدن و بعد از این فضیلت سخاوت و شجاعت مذکور خواهد شد و همچنین افعال عادلان صادر شود از گروهی از جهت ریا یا انکه بسبب ان جلب قلوب نمایند و ان را وسیله تحصیل مال و جاه کنند و عادل حقیقی کسی باشد که تعدیل قوتهای خود نموده باشد چنانچه هیچ قوتی زیاده از مقتضی و رسمیکه شرع جهة او مقرر داشته باشد نطلبد و هیچ قوتی بر دیگری تغلب نجوید و در معامله با غیر همین نوع مسلک مسلوک او باشد و قصد او در همه باب ایثار فضیلت و امتثال فرمان مطاع حضرت ربوبیه باشد و این وقتی حاصل شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا افعال و اثار بر نهج اعتدال حالی و از شایبه اختلال خالی باشد و در جمیع فضایل و اخلاق نظیر انچه مذکور شد اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زر و زر کش و تمام عیار و مغشوش و مردود ظاهر گردد و چون اسلوب این کتاب مقتضی بیش از این تطویل نیست در این مقام باین قدر تنبیه اکتفا شد

فصل ششم در فضیلت حلم و ذکر انواع ان چون تحلم و عفو و صفح حلم عبارتست از باز داشتن نفس از هیجان غضب و تحلم باز داشتن نفس است از روا کردن حاجت خود از اقتضاء غضب و کار حلم تمام نمیشود الا بباز داشتن جمیع جوارح از افعالیکه مقتضای غضب است چون دست از بطش و زبان از کلمات موذی و گوش از شنیدن و چشم از نظرهای تند نا مشفقانه و اما عفو و صفح صورت

صورتی حلم اند و بوجود در اورنده حقیقه او چه عفو ترک مواخذه گناه و صفح ترک سرزنش و ملامت و بدانکه حلم و عفو از فضیلتهای بزرگ و ممدوح هر یک بحکم شرع ثابتست و اهل جمیع ملل بر ان متفقند تا خدا عز و جل در قران مجید فرموده وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ یعنی انکسانکه خشم فرو میخورند و از مردمان عفو میکنند و خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکاران را و نیز فرموده فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ یعنی صفح کن صفح نیکو و فرموده وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا یعنی عفو کنند و صفح بجا ارند و فرموده فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ یعنی عفو کن از ایشان و صفح کن بدرستیکه خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکاران را و نیز فرموده فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ یعنی هر که عفو کند و اصلاح نماید پس اجر او بر خداست و فرموده وَعِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا یعنی بندگان خدا انکسانی اند که راه میروند بر زمین بنرمی و همواری و هر گاه خطاب کنند ایشان را جاهلان میگویند سلام یعنی هر گاه نادانان از روی جهالت با ایشان خطاب جاهلانه نمایند و عنف کنند ایشان در جواب کلمات خیر و سلامت گویند و مکافاة ان بلندی و درشتی نکنند و از حضرت رسول صلعم منقولست که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْحَيِيَّ الْحَلِيمَ الْعَفِيفَ الْمُتَعَفِّفَ یعنی بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد حیا دار حلیم صاحب عفت خویشتن دار از عفت را و انحضرت فرموده مَا أَعَزَّ اللَّهُ بِجَهْلٍ قَطُّ وَلَا أَذَلَّ بِحِلْمٍ قَطُّ یعنی عزیز نکرد است خدا عز و جل هیچ کس را بجهل و نادانی هرگز و ذلیل و خوار نکرد است هیچکس را بحلم هرگز و از حضرت صادق ع منقولست که هر گاه میان دو کس منازعه شود دو فرشته فرود مایند و میگویند بانکه که سفاهت کند که گفتی و گفتی و تو از اهل ان چیزیکه گفتی زود باشد که جزا داده شوی بانچه گفتی و بان یک که حلیم است میگویند که صبر کردی و حلم بجا اوردی زود باشد که جزا داده شوی بجز که خدای عز و جل ترا بیامرزد اگر با تمام رسانی ان را پس اگر حلیم رد کند با خصم بالا میروند ان فرشتگان و حضرت امام رضا ع فرمود که از علامات فقه علم و حلم و صمت است انحضرت فرمود که مرد عابد نمیباشد تا انکه حلیم نباشد و حضرت صادق ع فرمود که كَفَى بِالْحِلْمِ نَاصِرًا و نیز فرموده اِذَا لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ یعنی کافیست بحلم یاری دهنده یعنی چون حلم باشد ناصر دیگر ضرور نیست و هر گاه حلیم نباشی خود را بر حلم دار و از حضرت رسول صلعم منقولست که در بعضی خطبه شریفه خود فرموده أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ خَلَائِقِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَتَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَالْإِحْسَانُ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ وَإِعْطَاءُ مَنْ حَرَمَكَ یعنی ایا خبر نکنم شما را به بهترین خلقهای دنیا و اخرة انستکه عفو کنی از هر کس که بر تو ظلم کند و پیوسته داری رشته محبت و الفت با کسیکه از تو رشته باگسسته دارد و نیکوئی و احسان کنی با هر که با تو بدی کند و عطا کردن بکسی که ترا از فواصل و عطایای خود محروم دارد و از انحضرت منقولست که فرموده عَلَيْكُمْ بِالْعَفْوِ فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا يَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا عِزًّا فَتَعَافَوْا يُعِزَّكُمُ اللَّهُ یعنی بدرستیکه بر شما است که ملازمت و مداومت بر عفو کنید پس بدرستی که عفو زیاد نمیکند بنده را الا عزت پس عفو کنید تا خدای تعالی عزیز گرداند شما را و از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که بهم نرسیدند دو گروه یعنی بمحاربه و مجادله مگر انکه نصرة و ظفری یابند انانکه عفو ایشان عظیم تر است و این معنی بتجربه رسیده است که از متخاصمان کسیرا که قصد عفو و تنبه بخشایش دارد غلبه و نصرة میباشد چنانچه از تتبع اخبار پیشینیان معلوم میشود و حضرت صادق ع فرموده که نیکو جرعه ایست خشم از جهة انکسیکه صبر کند بر ان پس بدرستیکه اجر عظیم از جهة بلاء عظیم میباشد و حضرت صادق ع فرموده که هیچ بنده نیست که خشمی فرو خورد مگر انکه خدای عز و جل زیاد میکند از جهة او عزت در دنیا و اخرة و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که هر که خشمی فرو خورد و قدرة بر امضا ان داشته باشد پر میکند خدا عز و جل دل او را امن و ایمان در روز قیمة و حضرت رسول صلعم فرموده که دوست ترین راهها بخدای عز و جل دو جرعه است جرعه خشمی که رد کند ان را بحلم و جرعه مصیبتی که رد کند ان را بصبر و حضرت امیر المومنین ع فرموده العفو زكاة القدرة

القدرة یعنی عفو زینت قدرت است و فرموده المروّة العدل فی الامرة و العفو مع القدرة یعنی حسن و جمال سیاست و
تدبیر عدالت در امارت و عفو با قدرت و فرموده شیئان لا یوزن ثوابهما العفو و العدل یعنی دو چیز است
که ثواب آن بمیزان و حساب در نمی آید عفو کردن و عدل ورزیدن و نیز فرموده استما احسن العفو مع الاقتدار
و ما اقبح العقوبة مع الاعتذار یعنی چه نیکو است عفو با قدرت و توانائی و چه قبیح است عقوبت با اعتذار یعنی وقتی
که مجرم در مقام عذرخواهی بر آید و فرموده لا تفضحوا انفسکم لتشفعوا غیظکم و ان جهل علیکم جاهل فلیسعه
حلمکم یعنی فضیحت مسازید نفوس خود را جهت آنکه تشفی غیظ و خشم خود بکنید و اگر جاهلی بر شما جهالت کند باید حلم
شما متحمل آن شود و فرموده لا تعاجلنّ الذنب بالعقوبة و اترک بینهما للعفو موضعاً تحرز به الاجر و
المثوبة یعنی معاجلت مکن گناه را بعقوبت و بگذار در میان گناه و عقوبت جائی از جهت عفو تا بسبب آن احراز اجر و ثواب
اخروی کنی و فرموده لا عزّ ارفع من الحلم و لا خیر فی خلق لا یزینه حلم یعنی هیچ عزتی بلندتر از حلم نیست و هیچ خوبی
و خوبی نیست در خلقی که او را زینت ندهد حلم و فرموده الحلم عشیرة یعنی حلم عشیره و قبیله است و در حدیث دیگر
هست الحلم نعم العشیرة یعنی حلم نیکو عشیره است و وجه این سخن شریف آنست که هرگاه میان دو کس مخاصمی باشد اگر
یکی سفاهت و خشونت کند و دیگری حلم و تحمل ورزد و مقابله بغلظت نشده تا نماید همه کس تقویت حلیم کنند و مانند عشایر
و قبایل امداد و اعانت او نمایند و کینه آن طرف سفیه در دل گیرند و لهذا آنحضرت اصرح از آن فرموده اول عوض الحلیم
من حلمه ان الناس انصاره علی خصمه یعنی اول عوض حلیم آنستکه مردمان انصار و مددکار او شوند بر دفع خصم او
و نیز فرموده وجدت الحلم و الاحتمال انصر لی من شجعان الرجال یعنی یافتم حلم و احتمال و بر داشتن مکاره را نصرت
دهنده تر مرا از مردان شجاع و دلیر و احنف بن قیس که بحلم و عقل در میان عرب مثل است از کلام حضرت استفاده نموده و گفته
وجدت الحلم انصر لی من الرجال یعنی یافتم حلم را یاری دهنده تر مرا از مردان شجاع نقلست که شخصی مبادرت نمود
در دشنام دادن بعضی ادبا و او ساکت بود بعضی از مردمانکه در گذار در مقام حمایت آن ادیب در آمده گفتند باز نصرت ندهم
گفت نه کمتر را گفتار جهه آنکه من حلم را نصرت دهنده تر از مردان شجاعان یافتم و اینجا نیز نصرت سببی نداشت الا حلم من
و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده الحلم عنوان الفضل یعنی حلم عنوان فضیلت است یعنی چون بر حلم شخص آگاه شدی از آن
بفضل او مطلع شدی و نیز فرموده الحلم عنوان النبل یعنی حلم عنوان آگاهی و فضیلت است و فرموده العفو تاج المکارم
یعنی عفو تاج مکارم اخلاق و محاسن آداب است و نیز فرموده است الحلم رأس الریاسة یعنی حلم سر ریاست و بزرگیست
که بی آن مهم ریاست و بزرگی صورت نمی یابد و لهذا پادشاهان را بیش از همه کس بحلم احتیاج است چه درگاه ملوک مجمع خلایق
مختلفه و همه گروهی با اخلاق مختلفه و طبایع متلونه و احوال متنافره چون خالق نزاعها و خصومتها و هوسها و فزعها و
سخنها رجوع بدرگاه سلاطین کنند و قضاء مطالب خود طلبند و بر همه حالات افعال و اقوال ایشان ملایم طبع پادشاه
نتواند بود اگر پادشاه را اخلاق واسع و حلم کامل نبوده باشد کار بر او و بر ایشان تنگ کرده و مهمات ملک بر هلاکت نقصیل یابد
و پادشاه را اقتدار کلی حاصلست و بسرعت تمام از انتقام بظهور تواند رسانید هرگاه بهر چیزی بغضب در آید و در مقام
انتقام باشد و صبر ننماید و معاجلت کند بسا خونها بغیر حق ریخته شود و بسا باشد که دشمنان کسی را بحیله و تدبیر
گناه کار باز نمایند و بخدعه و افترا اسناد جرمی بکسی کنند که او بیگناه باشد چون آتش غضب پادشاه مشتعل شود و
با حلم سکون نیابد بمبادرت در غضب انتقام نماید و ندامت کلی حاصل شود و بسیار باشد که از آن خللهای کلی متولد
گردد و رخنها در ملک حادث شود و لهذا امام محمد باقر ع فرموده است الندامة علی العفو افضل و ایسر من

من الندامة علی العقوبة یعنی اگر در عفو کردن پشیمانی حاصل شود آن پشیمانی بهتر و آسانتر است بحسب اتفاق
و مآل از پشیمانی که بسبب عقوبت حاصل میشود چه آن اکثر اوقات بحسب مفاسد و مضار دنیوی و تبعات و آفات اخروی عظیم
تر و شدیدتر میباشد و اکثم بن صیفی گفته الصبر علی جرع الحلم اعذب من ثمرة الندم یعنی صبر بر جرعه حلم شیرین
تر است از چیدن میوه پشیمانی و از اینجا است که حضرت امیر المؤمنین ع فرموده الحلم حجاب من الآفات یعنی حلم
حجابیست از آفتها که از غضب و فعلهای دنیوی و اخروی مسارعت نادرست مینماید و فرموده العفو یوجب المجد
یعنی عفو موجب مجد و بزرگیست و نیز آنحضرت فرموده الغضب یفسد الالباب و یبعد من الصواب یعنی غضب
فاسد میسازد عقلها را و از حق و صواب دور میاندازد چه هرگاه آتش غضب مشتعل شد عنان عقل از دست میرود
و نفس متابعت قهرمان غضب مینماید و در آن وقت تسلط بر نفس یافتن دشوار است مگر نفس شریفی که سجیه مرضیه حلم
شعار و دثار او بوده باشد و در کتاب سلیمن بن داود ع منقولست که القاهر لنفسه اشد من یفتح المدینة وحده
یعنی قهر کننده نفس چنانچه عنان شهوت و غضب در فرمان او باشد و شهوت و غضب او را از راه نبرد سخت تر از کسیست که
شهری را به تنهائی فتح نماید احنف بن قیس که از مشاهیر عقلاء عرب بود به پسر خود گفت ای فرزند هرگاه اراده کنی که با
کسی برادری و صداقت بجا آوری او را در غضب آر اگر در حال غضب از طریقه انصاف تجاوز نکند او را اختیار کن و الا از
او حذر کن و در کلمات مقدسه حضرت امیر المؤمنین ع است که احذروا الغضب فان اوله جنون و آخره ندم
یعنی حذر کنید از غضب که اول آن دیوانگی و آخر آن پشیمانیست و نیز فرموده استکه الغضب عدو فلا تملکه نفسک
یعنی غضب دشمنیست او را مالک نفس خود مساز و نیز از کلمات معجز آیات سرور اوصیاء است که الغضب نار موقدة
من کظمه اطفاها و من اطلقه اول محترق بها یعنی غضب آتش فروخته ایست هر که خشم فرو خورد آن آتش را فرو
نشاند اگر باز گذاشت اول کسیکه بآن آتش میسوزد او است چه آن آتش آثار شدت و حدت و نکایه اول بار بدن و اعضاء
صاحب غضب ظاهر شود و تنگی او جان و ارکان او را میسوزاند و نیز از کلام آنحضرتست المبادرة الی العفو من اخلاق
الکرام و المبادرة الی الانتقام من شیم اللئام یعنی مبادرت بعفو از اخلاق کریمانست و مبادرت بانتقام از شیم لئیمان
است و نیز از کلمات آنحضرتست العاقل من تغمّد الذنوب بالغفران و الکریم من جازی الاسائة بالاحسان
یعنی عاقل کسیست که بپوشاند گناهها را ببخشش و کریم کسیست که مکافات بدی بنیکوئی کند و نیز از آنحضرتست که العفو
زکوة الظفر یعنی عفو و بخشایش زکاة ظفر یافتن است چه هر چیزی از اموال و سایر موهبات که بدست آید از زکوة
دادن آن باعث نمو و پاکی و زیادتی آن چیزیکه حاصلست میشود و زکاة غلبه و نصرت و ظفر یافتن بر خصم عفو است که
چون عفو ملکه باشد خدا عز و جل ظفر و نصرت را زیاد گرداند و چون کسی در حین ظفر در تعذیب عباد و تخریب بلاد کوشد
خدا عز و جل بر ضد او را بی نصرت و او را منکوس گرداند و بحسب عاقبت در آن نصرت نه بیند نقلست که حضرت
رسول ص زن یهودیه را که در گوسفند زهر کرده بود که حضرت رسول ص تناول کند حضرت فرمود که چه چیز داشتی
برین کردی یهودیه گفت گفتم اگر او پیغمبر است ضرر باو نمیرساند و اگر ملکست خلق را از و خلاص میکنم حضرت از او
عفو فرموده و متعرض یهودیه نشد نقلست که روزی حضرت امیر المؤمنین ع غلام خود را آواز کرد جواب نداد چند
مرتبه مکرر نمود جواب نداد حضرت بجانب او رفت دید که بر پهلو خوابیده گفتا با من نشنیدی ای غلام گفت شنیدم
فرمود چه چیز باعث شد ترا بر این جواب من گفت ایمن بودم از عقوبت تو پس کاهلی کردم حضرت فرمود برو که ترا آزاد کردم
لوجه الله نقلست که حضرت رسول ص روزی در منبر بود انس با آنحضرت همراه بود اعرابی برخورد و جامه حضرت را بکشید

بسختی کشید و برآنحضرت بردی بود نجرانی که حاشیه غلیظ درشتی داشت اثر کرد به نظر کردم بگردن مبارک آنحضرت
که حاشیه برد در آن تاثیر کرده بود از شدت کشیدن آن اعرابی پس گفت یا محمد بخش بمن از مال خدا که نزد تو هست
حضرت ملتفت شد بجانب او و خندان و امر فرمود بعطاء او و نقل است که چون یهود از آزار و ایذاء بسیار بحضرت رسالت
گفت خدایا بیامرز این قوم را که ایشان جاهلانند از بیجهة خدای عز و جل فرموده وَاِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ یعنی بدرستیکه
که تو بر خلق عظیمی نقل است که روزی حضرت امام حسن ع با جمعی مهمانان بر سر سفره نشسته بودند که خادم حضرت
با کاسه آش بمجلس در آمد و پایش بحاشیه بساط در آمد و کاسه آش از دستش افتاده بر سر حضرت خورد و آشها بر جسم
مبارک آنحضرت فرو ریخت حضرت بجانب او نگریست خادم گفت وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ حضرت فرمود که خشم فرو خوردم خادم
گفت وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ حضرت فرمود عفو کردم خادم گفت اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ حضرت فرمود که از مال خود ترا
آزاد کردم و مؤنه و معیشت ترا بر ذمه خود قرار و لازم کردانیدم نقل است که حضرت امام جعفر صادق ع غلام خود
را از پی کاری فرستادند چون دیر کرد حضرت بر اثر او بیرون رفتند دیدند که غلام خوابیده است حضرت نزد سر او نشست
و او را باد میزد تا وقتیکه بیدار شد حضرت فرمود والله که ترا این حق نیست که هم شب بخوابی و هم روز شب از برای تو
روز از برای ما نقل است که شخصی با امام زین العابدین علیه السلام خشونت و درشتی بسیار کرد و معایب بسیار اسناد
نمود حضرت در جواب چیزی نفرمود چون شب شد حضرت بدر خانه او رفت و در بزد آن شخص چون شنید که حضرت آمده بگمان
آنکه حضرت جهة مکافات و انتقام آمده با خوف و دهشت بیرون آمد چون آنحضرت او را دید فرمود ای فلان آنچه در حق
من گفتی اگر راست گفتی خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ گفتی حق تعالی ترا بیامرزد نقل است یکی از اصحاب امام موسی کاظم ع
نقل کرده که حضرت در باغی از باغها بخود بود و خرما میچیدند دیدم که غلام حضرت یک کاره خرما برداشت و پشت دیوار
انداخت من رفته و خرما را برداشته نزد حضرت بردم حضرت با غلام گفت ای فلان تو گرسنه میشوی گفت نه ای سید
من گفت برهنه میشوی گفت نه فرمود پس چرا این را برداشتی گفت خواستم فرمود برو از تو باشد و فرمود او را بگذارید
نقل است که شخصی سلمان رضه را دشنام داد سلمان فرمود ای برادر اگر در موقف قیامت ترازوی من سبک گردد
من بدتر از آنم که تو میگوئی و اگر ترازوی من سنگین گردد آنکه تو میگوئی مرا هیچ زیان نخواهد داشت نقل است
که مالک اشتر که از اعاظم خواص اصحاب و امراء لشکر حضرت امیر المؤمنین ع بود در شجاعت و دلیری مثل بود روزی در
بازار کوفه میگذشت بیجهة شخصی نسبت باو سفاهت و اهانت نمود مالک چیزی نگفت و در گذشت کسی بان شخص گفت که
مگر تو این را نشناختی این مالک اشتر است و برخی از اوصاف او برشمرد چون دانست که آن مالک بوده بسیار خائف
شد و گمان کرد که مالک در مقام انتقام او بر خواهد آمد بر اثر او روانشد که شاید او را دریابد و عذر گناه خود خواهد
چون تفحص او کرد معلوم نمود که مالک بجانب مسجد روانشده از عقب او بمسجد آمد دید که مالک بنماز مشغول است در گوشه
مخفی شد دید که مالک از نماز فارغ شد و جهة او از خدای تعالی مغفرت طلبید نقل است که ابرهیم ادهم روزی در صحرائی
بود مرد سپاهی باو رسید و گفت تو بنده ابرهیم گفت نعم گفت معموره کجا است ابرهیم اشاره بقبرستان نمود سپاهی
خشمگین شد و سر او را شکست او را بجانب شهر آورد اصحاب استقبال او کردند و گفتند این چه حالست سپاهی صورت
ماجرا نقل نمود باو گفتند این ابرهیم ادهم است مرد از اسب فرود آمد و دست و پای او میبوسید و عذر خواهی مینمود شخصی
با برهیم گفت چرا گفتی من بنده ام ابرهیم گفت او از من نپرسید که بنده کیستی بلکه گفت تو بنده گفتم نعم جهة آنکه من بنده
خدا بودم و چون سر مرا زد جهة او از خدای عز و جل بهشت طلبیدم شخصی گفت او بر تو ظلم کرد تو چرا جهة او طلب بهشت

بهشت کردی گفت دانستم که من بر این آزار ماجور میشوم دوست نداشتم که نصیب من از او خیر باشد و نصیب او از من
شر باشد نقل است شخصی عربی را بدعوی طلب نمود و قصدش آزمایش او بود چون بدر خانه رسید گفت ترک آن
اراده کردم آن شخص برگشت تا بار دویم و سیم نیز با او همین معامله کرد و در انتها تغیری بهم نرسید گفت قصد من آن بود که
آزمایش کنم که حسن خلق تو در چه درجه است آن عرب گفت آنچه من کردم از سگ مؤدب نیز میاید و اگر طلبش میکنند میاید
و اگر زجرش میکنند برمیگردد ایضا از عربی نقل میکنند که در راهی میگذشت خاکستر بر سر او ریختند او از مرکب خود بزیر
آمد و جامه خود را پاک کرد و هیچ نگفت باو گفتند چرا ایشان را زجر نکردی گفت کسی که مستحق آتش باشد هرگاه با او مصالحه
بخاکستر کنند او را غضب نمیرسد نقل است شخصی با احنف بن قیس گفت که حلم از که آموختی گفت از قیس بن عاصم گفت حلم
او در چه مرتبه بود گفت روزی در خانه خود نشسته بود که خادمه او سیخی آورد که بر آن کباب بود از دستش افتاد بر سر
پسری از وی او پسر از صدمت آن بمرد آن خادمه را دهشت شد قیس گفت ترس مباش ترا آزاد کردم لوجه الله نقل است که
او بر قومی را وقتی که اطفال میدیدند سنگ بجانب او میانداختند و میگفت البته اگر سنگ زدن لازم است سنگهای
کوچک بزنید که مبادا خون آلود شوم و ممنوع از نماز بگردم نقل است شخصی از عقب احنف بن قیس میرفت و او را دشنام
میداد چون احنف نزدیک بقبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر در دلت چیزی باقی مانده بگوی که مبادا سفیهان قبیله بشنوند
و در مقام جواب درآیند زنی بمالک دینار گفت یا مرائی گفت هیچکس مثل تو مرا نشناخت نقل است مامون خلیفه احمد
عروه را از عمل اهواز معزول ساخت و او را در مقام خطاب و عتاب در آورده جرایم و تقصیرات او را تعداد مینمود احمد گفت
نزدیک قیامت همچنین امیر المؤمنین را در معرض خطاب خواهند داشت و گناهان و جرایم او را خواهند شمرد آیا چه چیز او را
احسن است عفو یا عقوبت مامون گفت عفو احمد گفت پس در حق من نیز امر بعفو فرما مامون گفت عفو کردم بر سر
عمل خود برو نقل آورده اند که چون مصعب پسر زبیر بر مختار ظفر یافت حکم بقتل متابعان او نمود یکی از ایشان
گفت ایها الامیر التماس دارم که آیینه برداشته در طراوت و جمال و لطافت صورت خود نظر کنی و ببینی روا باشد که اگر مرا بیجرمی
بقتل رسانی روز قیامت در حضور حاکم عادل سر دامنت بگیرم و حیف باشد که چنان رخسار زیبا و طلعت عالم آرا بجهة
خون من گدای بینوا معذب گردد مصعب از این سخن اندیشه ناک گشته گفت از خون تو در گذشتم آن شخص گفت حیات
بی مال از مرگ بدتر است مصعب گفت تا هرچه از او گرفته بودند بوی باز دادند نقل است موسی بن عتبه روایت
کرده که سالی هرون الرشید بحج آمده بود من طواف میکردم جعفر بن یحیی را دیدم پیش من آمد و گفت ای موسی چرا بخدمت
خلیفه نیامدی گفتم او مرا طلب ننمود جعفر گفت من داعی او هستم و ترا طلب مینمایم روز دیگر متوجه سراپرده هرون شدم و
هیچ کس از حاجبان مرا منع نکرد چون بمجلس در آمدم جعفر بن یحیی برمکی گفت بوقت نیامدی چه خلیفه در غضب است بجهة
سخن درشتی بزبان تازی چون نزد هرون رسیدیم مردی را دیدم که با بند و زنجیر پیش او ایستاده و نطعی گسترده و سیاف
حاضر شده و هرون آن بیچاره را مخاطب ساخته گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم من سلام کرده نشستم و با خود گفتم مسلمانی
کشته خواهد شد و معلوم نیست که قتل او بجا باشد بهتر آنکه در این کلمه بگویم شاید که اثری نماید پس گفتم یا امیر
المؤمنین در باب این مرد امر خدا و رسول را یاد کن از روی غضب گفت امر خدا و رسول چیست گفتم قوله تعالی یَا اَیُّهَا
الَّذِینَ آمَنُوا اِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاءٍ فَتَبَیَّنُوا اَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَی مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِینَ
یعنی ای جماعت مسلمانان اگر فاسقی شما را خبری دهد پس تفحص کنید از او از روی نادانی بقومی آسیب مرسانید تا پشیمان
نگردید بامداد بر آنچه کرده اید و حضرت رسول ص فرموده لَا تُصَدِّقُوا النَّمَّامَ یعنی سخن چین را تصدیق مکنید هرون گفت

در بیان صفت حلم و ترک غضب

از اینهمه عفو کردم او را بگذارید و فرمان داد که کتاب حدیث خاص ساختند و سی حدیث بر من خواند و هزار دینار
که هزار مثقال طلا باشد در حق من انعام فرمود و من از پیش او بیرون آمده او را از وبال خون ناحق و ایمن را از قتل
و خود را از فقر خلاص ساختم نقلست که سلطان رضی ابراهیم را عادت چنان بود که هر سال شیخ یونس سجاوندی
رحمه الله را بخواندی تا در بارگاه مجلس وعظ گفتی و او را و لشکر و خدم او را پند دادی و از احکام دین سخنان
بیمحابا گفتی سالی موسم آن آمد که پادشاه را تذکر نماید و وعظ گوید خواجه مسعود رنجی وزیر او بود گفت که سلطان
اثر و درد با باشد با او باندیشه اسب حرف باید زدن که چون اسپ آن بتو رسد دفع آن میسر نکردد و شیخ یونس
روز دیگر باو التفات نکرد و بر منبر بر آمد و با وزیر گفت که ای پیر غافل پیغام داده که حق مگوی و مداهنه کن تا با آن
ظالمان بدوزخ روی و من بر اخلاف خواهم کرد و حق را بخواهم گفت تا همه بهشت بویم فلان مقرر بها که گذاشته
اند با نفاق ظلم است اگر همه مداومت میشنا میشان و اگر میگوئی مراحق است و سند نیست تعزیه ایمان خود بدار علامت
انهار اسلطان بخشید و تمامتها بعد از آن پادشاه آن اثر مانده بود و از اثر راستی آن عالم و حلم آن پادشاه خلقی
آسوده شدند نقلست آورده اند که چون عبد الله سلام مسلمان شد او را یاری بود از احبار یهود آن که او را
زید میگفتندی عبد الله سلام گوید که او را پیوسته باسلام دعوت کردمی و محاسن شریعت با او تقریر نمودمی و او قبول
نمیکرد و گذر مسجد رسول صلعم او را دیدم در صف مسلمانان نشسته و اسلام آورده عظیم خوشحال شدم او را پرسیدم
که سبب اسلام تو چه بود گفت روزی تنها در خانه نشسته بودم توریة میخواندم چون بنعت پیغمبر رسیدم بتا خواندم
و ضبط کردم و با خود گفتم صواب آنست که محمد صلعم را ببینم زمانی و ببینم که این اوصاف در وهست یا نه هر روز بامداد در
رفتمی بمسجد او و در حرکات و سکنات و اقوال و احوال او نظر کردمی تمامه از نشانها دروی دیدم یک نشان مانده بود که
در نعت او خوانده بودم که سبق حلمه غضبه ولا یزید جهد الجاهل الا حلما یعنی حلم محمد صلعم بر خشم او غالب بود
هر چند که با وی جفا کنند از وی بجز حلم نه بینند چون همه نشانها در وی بدیدم و یک نشان مانده بود روزی در
مسجد نشسته بود و من از دور استاده بودم و مینگریستم ناگاه اعرابی را دیدم بر ناقه نشسته بود چون حضرت آمد بر
او ناقه فرو جست و بیان بد کرد فقر و احتیاج کشود و گفت مرا از فلان قبیله فرستاده اند و در میان ایشان قحطی عظیم پیدا شده
و ایشان متابع ملة نو اند و هیچ ندارند و حال خود بر تو عرضه میکنند و امید آن دارند که در حق ایشان احسانی
فرمائی حضرت رسول صلعم روی بعد از فتوة و دریای کرم و مروت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کرد و گفت یا علی از
فلان وجوه چیزی مانده است گفت نه حضرت را حیرت دست داد من پیشتر آمدم و گفتم یا رسول الله اگر خواهی من ترا زر
دهم و بسلم خرما خرم و از خرماستان معین بوقت انقضاء مدة خرما بمن تسلیم کنی حضرت صلعم فرمود که خرما از خرماستان
بتو نفروشم اما از خرمای نیکو بدهم چون وقت شود بیست دیناری چند بحضرت دادم و از وی خرما بسلم خریدم و او زر
باعرابی داد و من منتظر بودم تا وعده برسد تا وقتیکه وعده نزدیک شد و هنوز یک هفته مانده بود روزی بصحرا
رفته بودم حضرت صلی الله علیه و آله را دیدم که بجنازه کسی بیرون آمده بود و در سایه درختی نشسته و هر یک از اصحاب
آنحضرت بگوشه نشسته بودند من گستاخ وار رفتم و گریبان حضرت گرفتم و گفتم ای پسر ابو طالب شما را نیکو شناسم که
مال مردم بستانید و مماطله و مدافعه پیش آرید و کند عزمی شما بر همگنان ظاهر است هیچ سکالکه از مهلت من چند مانده
و در مماطله سعی مینمائی من این سفاهت میکردم که ناگاه از پس او آوازی هایل شنیدم که عمر بن الخطاب شمشیر کشیده
بیامد و گفت ای سگ دور شو و خواست که شمشیر بر من زند حضرت صلعم او را منع کرد و گفت ای عمر این زیادتی حاجت نیست

حکایت سلیمان بن وراق

نیست مرا وصیتی بایست کرد بنیکو عزمی و او را وصیت باید کرد بکرمی و حلمی و گفت یا عمر برو و حق وی از فلان خرما
باو تسلیم کن و بیست پیمانه دیگر زیاده از حق وی بوده بکفاره آنکه او را ترسانیدی پس عمر مرا ببرد و حق مرا بمن داد
و چون بیست پیمانه دیگر بداد من گفتم ای عمر این چه لطفست گفت اگر بدست عمر بودی ترا عمر نبودی و لیکن حلم محمدی
چنین است سبب آنکه از من بجنبید تر این انعام میدید هدیه میکوید که چون آن حلم مشاهده کردم مرا بیش از آن
طاقت نماند پیش حضرت آمدم و کلمه شهاده بگفتم و خود را در دایرهٔ اهل اسلام در آوردم **حکایت** سلیمن بن
وراق گفته که هرگز از مامون حلیم تر ندیدم گفتند از حلم و کرم وی حکایتی کن گفت روزی در خدمت وی بودم نگینی یاقوت دید
طول او چهار انگشت و در عرض دو انگشت در روشنی و صفا چون جرم خورشید مستانت زرگر را بخواند و از ابوی داد
و گفت این را خاتم بساز و شکل خاتم با وی بگفت زرگر خدمت کرد و گفت چنان کنم یا امیر المؤمنین زرگر رفت و روز دیگر حاضر
شد چون نظر او بر او را از انگشتر یاد آمد فرمود که زرگر را بیارید زرگر را حاضر کردند و آن بیچاره چون برگ درخت میلرزید
و اثر حیات در وی نمانده بود مامون اثر هراس زرگر بدید گفت ای مرد سبب تغیر تو چیست بگو گفت یا امیر المؤمنین مرا
بجان امان دهد بگویم گفت ترا بجان امان دهم زرگر نگین بیرون آورده چهار پاره شده بود گفت انگشتری ساخته بودم
و خواستم که نگین بر وی نشانم از دستم بیفتاد و چهار پاره شد مامون گفت یقین است که این را بقصد کرده پس فرمود که
بر این چهار انگشتری بسازد چون زرگر بیرون آمد مامون فرمود که آن نگین بر من صد و بیست هزار دینار بر آمده بود
آورده اند که روزی ابو مسلم از خانه بمسجد میرفت از یاران و محتاجی پیش آمد و شمشیر در دست داشت و سر شمشیر بر
پشت پای امیر نهاده بود و بر آن تکیه کرده سخن میگفت تا آن سخن تمام بگفت پشت پای ابو مسلم پر خون شده بود گفتند
ای امیر چون اثر شمشیر بپای تو رسید چرا او را نگفتی که دورتر رو گفت نخواهم که بداند که چه کرده که خجل میشد و از خاطر
حکایت ملک هرمز
خواستن شرم میکرد آورده اند که وقتی ملک هرمز بر یکی از حاجبان خود متغیر شد و خانه بروی زندان کرد و مدتها در بند
چاره محبوس ماند و غله و مال و ضیع و مجال او ازحد گذشت حاجب خبر یافت که پرویز بارگاهی بنا کرده است فلان روز
آنجا خواهد نشست و زینت هر کس از دوستان و خویشان کسان فرستاد و از ایشان جامه و اسب عاریه خواست و دیگر
روز سوار شد و ببارگاه آمد دربانان و حاجبان گمان بردند که او خلاص شده و ندانستند که بی فرمان پادشاه چنین
دلیری کرده پیش پیش ملک رسید و ملک در عیش بود اگر چه از آن برنجید اما نخواست که روز عشرت را منغص گرداند
اغماض فرمود حاجب که همه در کار رسید در هر کاری دست میزد تا فرصت یافت و طبقی زرین که وزن آن هزار مثقال بود
در زیر قبا پنهان کرده بیرون برد و بخانه رفت پرویز آن حال را مشاهده کرده بود حاجب بخانه آمد و آن طبق را شکست
و از محنت فقر و فاقه برست و دیگر خادمان بتک و پوی جستجوی طبق مشغول شدند و خلقی را متهم کردند میخواستند
که جماعتی را تعذیب نمایند پرویز پرسید که شما را چه افتاده است گفتند طبقی زرین بود هزار مثقال و پیدا نیست
و غایب شده است در طلب آن جد مینمائیم پرویز گفت بگذارید و دست از پیکار آن بدارید که آنکس که برده باز ندهد
و آنکس که دانسته باز نگوید و چون سالی بر این بگذشت پرویز در همان موضع جشنی ترتیب داد و آن حاجب باز خود را پیش
خدمت پرویز انداخت پرویز را چون چشم بر وی افتاد بخندید و او را پیش خود بخواند و آهسته در گوش وی گفت که مگر طبق
زر تمام شده آن حاجب در پیش پرویز بخاک بغلطید و گفت شاید بکرم و بزرگی پادشاه دارم که خون و جرم مرا عفو نماید پرویز
را بروی رحم آمد و رقم عفو و کرم بر جریده گناه او کشید و او را از جمله خواص گردانید و سر شغل خود باز فرستاد آورده اند
که وقتی مامون الرشید سوار شده بود و در کوکبه دولت و عظمه میرفت و خواص و مقربان در رکاب او میرفتند صاحب حاجتی

حاجتی در گوشه نشسته منتظر فرصت میبود تا عرضه را بدهد چون مأمون الرشید برسید از جا برخواست و عرضه
را در هوا بلند کرد اسب مأمون برمید و او را از پشت خود جدا کرده بر زمین انداخت چنانکه اندام او کوفته شد و
دستش مجروح گشت ملازمان قصد رنجانیدن آن بیچاره کردند مأمون ایشان را منع کرد و برخواست و سوار شد و آن
صاحب حاجت در پیش وی ایستاده بود و از بیم خشک شده بود و دست از جان برداشته مأمون چون او را بدید
بروی ببخشود و عرضه او را بخواند و دوات و قلم خواست و با آن آزار و جراحت دست بر پشت اسب جواب عرضه او بنوشت
و حاجت او روا کردانید و آن الم بروی بگذشت و این حلم و نیکوئی از وی باقی ماند **آورده اند** که وقتی از احنف بن قیس
سؤال کردند که در جهان هیچکس از خود حلیمتر دیدهٔ گفت دیدم و از وی آموختم گفتند که بود گفت قیس بن عاصم وقتی من
بقبیلهٔ او نزول کردم او در میان قبیله نشسته بود ناگاه پسر او را کشته آوردند و گفتند فلان کس از عمزادگان وی
او را بکشت همچنان نشسته گفت ویرا دفن کنید و نزد کشنده او روید و پدر او را بگوئید هان تا گمان نبری که مادر
انتقام وی مبالغه خواهم کرد چون تو در بدکاری و ستمکاری مبالغه کردی از ما ایمن باش و نزد ملک ما آی و بگو
تا محمد سبیل بخون کردی با ما تقریر کن و غلامی بر زبر او ایستاده بود گفت ای غلام صد شتر نزدیک مادر پسر بر تا سوک
فرزندش که کشته اند کم شود که او عورت است و او را قوت صبر و حلم نباشد احنف گوید من چون این حال مشاهده کردم
از او این سخن شنیدم و در حلم و بردباری بوی اقتدا کردم **آورده اند** که در عرب قعقاع بن شور بکرم و حلم موصوف
بود از عادات حمیده و سیرت پسندیده او یکی آن بود که هرگاه صاحب حاجتی بدر او آمدی از مال خود نصیبی بدادی و اگر
خصمی از وی اعانت طلبیدی او را مدد کردی و در حوائج و مصالح او سعی بلیغ نمودی و در عرب بحلم و کرم او مثل زدندی
با این شرف و بزرگی او را با یکی از اهل قبیله سخنی میرفت و بخصومت انجامید آن سفیه او را گفت اگر مرا سخنی درشت بگوئی
یکی ده جواب گویم او گفت اگر مرا ده دشنام دهی یکی را جواب نگویم **آورده اند** که چون کار خلافت بر سفاح که خلیفه
اول است از خلفای بنی عباس مستقیم شد و جهانیان او را مطیع شدند جمعی کثیر از معارف شام بکوفه که دار الخلافه او
بود آمدند و اجازه سخن گفتن کردند و گفتند ما قومی انبوهیم اگر هر کس سخنی گوید سخن بطول کشد ما دو مرد اختیار میکنیم
پیری و جوانی تا از جانب ما سخن گویند اگر فرمان باشد زبان بگشایند و عرض ما بازنمایند سفاح گفت چنین باید کرد پیر
جوان برپا خواست و گفت یا امیر بانتقام مشغول شدن عدلست اما فضل و بزرگی در عفو کردنست اکنون امیر مشاهده
نماید تا کدام دوستر دارد و بنماید کان کان سیر که از آن گوهر پاک که در ذات کریم او موجودست جز اختیار کردن عفو
و احسان نباید این بگفت و بنشست و پیر برپای خواست و گفت یا امیر هر کس که خشم خویش براند و دل خویش را خوش
کرداند و از آن هیچ نام باقی حاصل نیاید و آن راحتی باشد یکساعت و اگر بخشم را ببرد حلم بپوشد و از آن نام
نیک جاوید بماند یا امیر اگر انتقام کشی داد کرده باشی و اگر عفو کنی بجانب فضل میل نموده باشی و چون کسی خشم بر کار
براند او را بر آن شکر نگویند و خشم فرو خوردن از حلم بود و حلم از صبر زاده باشد و تشفی نمودن از شتاب و
تیزی و از غایت سبکباری دانند و گناهان شامیان بیش از آن نیست که گروهی مردم بر ما مسلط بودند و خویش را
امیر و خلیفه میدانستند و ندانستیم ما که برحق بودند یا بر باطل بر شهرها مستولی شدند و خلق را باطاعت خود در آوردند
و ما را بضرورت ایشانرا گردن بایست نهادن و فرمانبرداری نمودن اکنون بر افتادند و محو گشتند و کار ایشان با
خدا افتاد و ما امروز در رعیت امیر میان خوف و رجا مانده و عیال و اطفال ما چشم براه نهاده و خلقی بسیار دلها
در ما بسته که چون باز گردیم و فرمان خلیفه در باب ما چه باشد هر رای که امیر بیند صلاح و صواب در آن باشد

باشد سفاح بسیار بگریست چنانچه آب از چشم او بر بساط چکید و گفت بنشین ای پیر مردمان شام را گناهی نبود
اگر اهل بیت العشکر ندر قرارگاه ایشان در جهنم است اگر گناهی دارند بسبب متابعت کردن آن طایفه در باطلها
و شادی نمودن بر فتحهای ایشان ما عفو کردیم و از خطاهای ایشان بکرم درگذشتیم و زنهار دادیم و امر کردانید
تا در احسان کنند و در روزگار ما اسوه باشند و مجرمی خوشدل گذرانند که ایزد تعالی خاندان ما را شفای دلهای
رنجوران کردانیده است بعد فرمود تا ایشانرا تشریفها و خلعتها دادند و بخوبی باز کردانیدند **آورده اند** که
طایفهٔ از مجرمان را پیش حجاج آوردند و یکان یکان را از پیش او سیاست میکردند و او دران جماعت مینگریست و زارزار
میگریست یکی از خواص وی پرسید که امیر را بقا باد اگر این سیاست حقست این شفقت چیست و اگر این گریستن صوابست
این سیاست چرا حجاج گفت بدانکه بقای بنی آدم در هلاک بنی آدم است اما صاحب دولتان را سیاستی باید ممزوج با
شفقت و بزرگان گفته اند که پادشاه سرست و رعیت جوارح و اعضای او و وقتیکه مصلحت تقاضای بریدن عضو کند
چون عضو را جدا کند سر از آن کرید پادشاه باید که در وقت رعایت مصلحت اقامت سیاست بر رعیت بیچاره هم
بگرید که روزگار کردنده است و زمانه کردنده در میان این مفاوضه پیری برخواست و گفت یا امیر گر ما بجنایت متهم
عقوبه شدیم تو بعفو مستوجب رحمتی و اگر ما بگناه کردن لئیم میشویم تو بحلم و کرم کریمی پس حجاج بفرمود تا بند
از وی برگرفتند و دیگران را بطفیل او آزاد کردند و گفت اگر این سخن اول گفته بودی جمله را عفو کردمی و بتو بخشیدمی
که سیاست بی عفو و مرحمت عالمی را خراب کند و حلم و عفو بنیاد است چهرهٔ ملک را آب کرداند بیت هر شهر را که
هر دو باشد جمع در شب حادثات باشد شمع باید دانست که عفو و صفح وقتی ممدوح و مستحسنست که اثر جنایت و بدی
گناه کار مخصوص بعفو کننده باشد مانند آنکه کسی که مال او برده باشد یا بد گفته باشد یا نسبت با او شتم و سفاهت کرده
باشد یا با او بی ادبانه سلوک نموده باشد و امثال اینها و این نیز مقید است بآنکه عفو کردن باعث آن نباشد که دائم
بمعروف و نهی منکر اشارتی بان نخواهد شد اما اگر گناه و بدی مجرم باعث ضرری بر ملت و شرع یا ملک و دولت باشد یا باعث
زوال حقی از مسلمانان باشد یا باعث تهاون در اقامت حدود میباشد که شارع مقدس مقرر داشته و تاخیر و تهاون در آن را
حرام ساخته در اینصورت عفو نباید کرد بلکه اقامت سیاستی و تادیبی که عقل صریح تقاضا کند و شرع تجدید آن نماید مرعی باید
داشت و لهذا خدای عز و جل در اقامت حد زنا فرموده وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ یعنی نگیرد شما را با آن زانی و زانیه رافت و رحمی در دین خدا اگر ایمان بخدا و روز جزا آورده اید لیکن شرطست که آن گناه
ثابت و محقق باشد و شبهه دران نباشد از حضرت رسول منقولست که ادْرَؤُوا الْحُدُودَ بِالشُّبُهَاتِ یعنی دفع کنید حدها
را بشبهها و همچنین حلم در موضعی مستحسن است که جنایت و تقصیر نسبت بحلم کننده باشد بشرط آنکه باعث زیادتی جرئت
مجرم نباشد و منافی وجوب نهی منکر نباشد و با قواعد شرعی و ملکی منافات نداشته باشد اما اگر گناه مجرم نسبت بمسلمانان
باشد چنانکه ظلم کرده باشد و مالی از مسلمانان برده باشد یا آزاری بمسلمانی رسانیده باشد یا رشوه در حکم شرعی گرفته باشد
یا اهانتی بشرع و دین نموده باشد یا فسادی در ملک و ملت ظاهر ساخته باشد حلم در اینصورت قبیح و نامستحسن است بلکه رجوع
بقواعد عقل و شرع باید نمود و بحکم صواب عمل باید کرد و نیز باید دانست که اگر پادشاه اندک حلمی ورزد یا تغافلی کند آتش ظلم و
فساد چنان شعله ور شود که اطفاء آن بجراحت شمشیرها نتوان کرد و لهذا در حدیث واقع شده که ملاقات کنید با عاصیان
بروهای درهم کشیده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنید که شخصی غلام خود را گفت حرامزاده با کمال حلمیکه داشت
آنحضرت چندان رنجید که مدة العمر با آن شخص تکلم ننمود و نیز باید دانست که بر پادشاه لازم است که هرگاه بغضب آید و اراده

وارادهٔ تادیب و سیاست مجرمی داشته باشد باید که در آن تعجیل نکند و چندان صبر کند که تندی غضب فرو نشیند
چه در حال غضب عقل مستقیم نیست و مسخر سلطان غضب است و فکر و اندیشه صاحب غضب برقرار خود نیست و حال
او شبیه بحال مستی است که بمرض تند مبتلا باشد در آن وقت رای او را اعتباری نیست پس لازم است که چندان صبر کند که
اشتعال آتش غضب فرو نشیند و قوهٔ عقلی و فکری بحال اصلی خود معاودت نماید آنگاه تفکر در گناه مجرم نماید که مبادا
با فترا و شبهه اینگناه بر او لازم شده باشد و بعد از لزوم و ثبوت تامل کند که آیا بحسب قانون ملکی و میزان شرعی سیاستی
لازم است یا نه و اندازهٔ آن سیاست و قدر آن نیز بحسب عقل و فکر بکر مشخص نماید و اگر با صاحب عقلی مشورت با یستی کرد بکند
آنگاه بر آن تادیب و سیاسه اقدام نماید چندانکه در این باب تامل و فکر نمایند و تعجیل ننمایند بصواب نزدیکتر خواهد بود و از
اینجهة سنت بعضی سلاطین جاری بوده که امر بحبس گناهکار مینموده اند تا در گناه او فکر کنند و مکرر اعادهٔ نظر و تامل نمایند
تا حقیقت چنانچه باید معلوم شود و بعضی دانایان گفته اند سزاوار ترینه بسلاطین آنستکه عقوبت را تاخیر نمایند تا وقتیکه
سلطان غضب تسکین نماید و در مکافات نیکو تعجیل نمایند که در تاخیر عقوبت امکان عفو است که مصلحت تقاضا کند و فایده
تعجیل مکافات احسان مسارعت اولیاء دولت باتقیاد و طاعت **آورده اند** که یکی از ملوک اسلام بکمال حلم و جمال علم
و بسطت ملکت و رفعت قدر بر ملوک زمان فایق بود وقتی با خود فکر میکرد که از برای امراض بدنی و بیماریهای عارضی پیوسته
طبیبان مهیا میدارم تا ناگاه اگر مرضی حادث گردد در معالجهٔ آن مماطله ننمایند و بیماریهای اخلاقی که در نهاد ما سرشته
شده بطبیب محتاج تر است و فکر بر دفع آن مقصور ساختن مهم تر پس یکی از علما را که بر قول و علم او اعتماد تمام داشت بخواند
و جای خالی کرد و گفت ترا ازمیان اکفا جهة آن برگزیدم تا نصیحت مشفقانه دریغ نفرمائی و اخلاق بد و افعال ذمیمه که در من
موجود است بمواعظ و نصایح مداوا واجب دانی یکی از آنجمله که من مردی تند خشم و غضبی ام من مستوی میشود و هرگاه که
خشم میرسم مغلوب سلطان غضب میشوم این بیت علت را علاج فرما آن بزرگ گفت پادشاه باید که بداند که ایزد کار او را
بر کل خلایق مسلط کردانیده است و دست او بر کافهٔ رعایا مطلق کرده و امر او نافذ و حکم او حتم و فرمان او مطاع است و او را
در هر حال که خواهد تادیب و تعذیب و بذل و عطا میسر است باید که بیقین بداند که غضب در نهاد بنی آدم بر مثال خمر
است در اعضا و اجزا و همچنانکه مردم از شراب مست شوند و از ایشان حرکات منافی مناسب در وجود آید از غضب نیز
نیز چنان بیخود شوند و از وی افعال قبیح ظاهر کردد و حال مردم خشم آلود بعد از تسکین غضب مشابهتی عظیم دارد بحال مستی که
از خواب گران مستی که بیدار شود پس باید که با خود مقرر کنی که چون اثر خشم در تو پدید آید هیچکس را عقوبت نفرمائی و بیقین
بدانی که آنچه خواهی فوت نخواهد شد صبر بیشتر کنی تا غضب تو ساکن گردد و در حال مجرم تفحص بلیغ بشود پس اگر مستحق ادب
باشد باندازهٔ خیانت او را عقوبت کنی و اگر مستحق عفو باشد زود بگذری و اینمعنی در اول بطبیعت تو عظیم گران آید اما چون
عادت شود طبیعت بآن الفت گیرد و این خصلت ترا خلقی شود و آن پادشاه اینمعنی از وی قبول کرد و ارکان دولت خود را امر
کرد که در حال وقت غضب هر کس را که عقوبت فرمایم باید شما از امر او توقف ارند تا یک روز بران بگذرد آنگاه بمن رجوع کنید اگر
بار دیگر فرمان دهم امضا کنید چون اینمعنی مقرر ساخت کس بود که خیانت بزرگ داشت و از خلعت عفو وی با نصیب شد و اگر
عاقل نیکو تامل کند اینمعالجه در باب غضب تدبیر شریفیست و بسیار بوده که پادشاه در ابتدای غضب بحقیقت نرسیده
حکم سیاسه بیچاره نموده و او بیگناه بوده و ندامت و حسرت اخروی نتیجه داده چنانچه در معاملهٔ ابوالعباس فضل
بن احمد اسفراینی واقع شد **حکایت** خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا که جههٔ فرزند خود نوشته آورده که در اوایل
دولت سلطان محمود ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت داد و فرمان او و علی خویشاوند که بزرگتر حاجب بود

بود هموار کد و رنجی بود و خواجه سلطان را از اینمعنی واقف کردانیده بود علی هرچند در باب او سعایتی کردی موثر نبودی
و اگر کسی در باب خواجه افسادی میکردی هم از تحریک او دانسته اعتباری نکردی تا زمانیکه دولت وزیر بدیدی رو بزراج
نهاد سلطان را از خود رنجانیده کسی نزد سلطان فرستاد و از وزارت استعفا نمود سلطان جواب داد که در تو ظلم و
جور روا نمیدارم مالیکه بظلم و جور در مال اللجمع نموده و دفاتر پنهان تا طفیست بخزانه رسانیده از تکالیف معاف بوده
باشد و احمد بن خواجه حسن میمندی در میانه واسطه بود بعد از تردد بسیار بران قرار شد که خواجه چند هزار مثقال
طلا بدهد و از آن شغل خطیر بهدین خواجه باد ای آن مشغول گشته هرچه در زمان سپاهیگری و زمان عمل خراسان
تا هنگام وزارت سلطان حاصل نموده بود از صامت و ناطق و عقار و منقول تنخواه کرده مبلغی هنوز باقی مانده
بود خواجه حکایت فقر و فاقه را بسلطان انها نمود سلطان بحال او ترحم نموده نزد خودش طلبید و گفت اگر بجان و
سر من سوگند خوری که بر خبری دیگر قدرت نداری معاف باشی خواجه گفت اکنون سوگند نمیتوانم خورد بگذارید بگو از عفا
تحقیق نمایم اگر محقری دیگر مانده باشد گرسانیده آنگاه قسم یاد نمایم پس بخانه آمده با امنای معتمد و انواع جد و جهد و بحق تفحص معلوم
نمود که جزوی از اسباب طفل و نزد یکی از تجار مانده از آن نیز بدست آورده بخزانه فرستاد آنگاه بجان و سر پادشاه سوگند
خورد که دیگر چیزی ندارم علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت بود مجال یافت و اتفاقا سلطان در آن وقت بعزم غزا
بجانب هندوستان میرفت در خلوتی بسلطان معروض داشت که مدتها که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون
میدیدم که سلطان سخن مرا بر غرض حمل میکند چیزی نمیگفتم الحمد لله که خیانت او بیسعایت من ظاهر گشت اکنون سوگند
باسلطنه بخلاف یاد نموده و چند جنس از نفایس عالم که در خزاین و دفاین سلاطین عالم موجود نیست و ظرفی نو عدیل
آنها یافت نمیشود پیش او موجود است بیت بنا خوبتر صورت شرح داد که بدبخت از روی نیکی مبادا بپایان رسد
بر خور چون دست یافت درون بزرگان با تش بتافت سلطان از این سخن متاثر گشته گفت اگر این قول بصحت مقرون
کردد ابوالعباس مستوجب سیاست کلی باشد علی خویشاوند گفت اگر مجلس این بنده رجوع شود اثبات قول
خود بر وجه اتم نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه مادام که قول تو بوضوح نه پیوندد تعرض بمال و جان او نرسانی
بدینسخن مقرر شد خواجه در آن وقت در یکی از قلاع محبوس بود علی خویشاوند را در حین فتح بلاد هند از خزاین ملوک
خنجری بدست افتاده بود که قبضهٔ آن از یاقوت رمانی بود بوزن شصت مثقال و اندفاین آل سامان قدحی فیروزه
که مقدار یکمن شراب میگرفت از خوف آنکه سلطان مبادا که بر آن مطلع شود از همه کس مخفی داشته بود آنمرد و نادرده
را بقلعه برد و خواجه بیچاره را بموکلان خود سپرد و بعد از چند روز بخدمت سلطان آمده خنجر و قدح را همراه
آورده و گفت بزجر و بشکنجه و عذاب حاصل شد یکی از هدایای ملوک هند است که بدرگاه ارسال داشته بود
و او از سلطان اخفا نموده و دیگری بوقت عرض خزاین آل سامان خیانت کرده از میان برده اکنون از طلب ما بقی
اشارت چیست سلطان از غایت غضب و تغیر مزاج گفت این هر دو را بتو بخشیدم بهر وجه که توانی وجه مقرر را از
او بوصول رسان علی خویشاوند آن نامراد بیگناه را در زیر شکنجه هلاک نمود **بدانکه** غضب قوتیست آتشی که خدای عز
وجل بمقتضای حکمت بجهت دفع مضرت در طینت آدمی تعبیه کرده است و حقیقت ناریت او در تحت مزاج طبیعی مدفون چنانچه
آتش در زیر خاکستر و اثر این قوه تشفی و انتقام است و اثر این قوه وقتی بروز کند که آدمی را حالتی غیر موافق طبع وارد شود پس
این آتش مشتعل گردد و خون دل و سایر عروق را بجوش آورد و با عالی بدن مرتفع گردد و اثر آن در بشره و چشم که بمنزلت
شیشه است ظاهر شود گاهی بشره بغایت سرخ شود و آن وقتی بود که غضب بر کسی باشد که او را قدرت انتقام نباشد

و گاهی چنان شود که بشره گاهی سرخ میشده باشد و گاهی زرد و آن در جایی بود که غضب بر کسی باشد که با او مساوی باشد و در انتقام مردد باشد و بر دد در خون بهم رسد گاهی منبسط گردد بشره سرخ و گاهی منقبض و بشره زرد شود و بدین سبب صاحب غضب مضطرب باشد و این قوه را سه درجه بود افراط و تفریط و اعتدال افراط این قوه است که چنان غالب گردد که حد سیاسه عقل و شرع تجاوز کند و بصیرت شخص را بپوشاند و گاه بود که سلب فکر و اختیار او کند و سبب این غلبه گاه باشد که در اصل فطرت باشد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال آن را سببی بیشتر نباید و گاه باشد که باکتساب حاصل شده باشد چنانکه با قومی مخالط باشد که ایشان باستیلاء این صفت مفاخرة و مباهات کنند و قوة سبعی را شجاعت و رجولیت نام نهند و در معرض فخر آن را یاد کنند و چون جهال عامه آن را بشنوند از جهل و عادت آن را کمال تصور کنند و اراده تقویت این صفت در نهاد ایشان پدید آید و مرتبه مرتبه این قوه در ایشان شدید گردد و گاهی شدت آن بحدی رسد که دخان مظلم بدماغ که محل فکر و عقلست برآید و معدن فکر را تاریک گرداند و صولت اشتعال آن چشم و گوش را از ادراک مصلحت و استماع نصیحت کور و کر گرداند و گاه باشد که چون وعظ و نصیحت شنود غضب او زیاد گردد و لهذا حکما گفته اند که در حین اشتعال غضب پادشاهان نصیحت و طلب عفو مجرم نباید کرد تا آنگاه که غضب ایشان تسکین یابد و بحقیقت غضب نوعی از جنونست چنانکه حکما گفته اند و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحبش از آن پشیمان نبود نشانه استحکام بر جنون باشد و گاه باشد که در حال غضب بسبب آنکه روح حرکت شدید بخارج نماید دل که منبع روح است خالی ماند و مدد روح که پیوسته باعضا میرسد منقطع گردد یا بسبب شدت اشتعال ناریه جوهر روح محترق گردد و هر دو حال سبب موت فجاه باشد و گاه باشد که اخلاط محترق گردد و منجر بامراض بد شود اسقرطیس حکیم گوید که من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت دریا آن را بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبناک ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعله غضبی که زبانه میزند نافع نباید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشیکه هیزم خشک بر او افکنند تندی بیشتر کند و اما تفریط این قوه آن بود که از اندازه و حد شرعی و عقلی کمتر افتد و آن نیز مذموم است و از آن بیغیرتی و بیحمیتی تولد کند و این مستلزم نقصان تمام باشد و لهذا از حضرت رسول منقولست که أَنَا سَعْدٌ الْغَيُورُ وَأَنَا أَغْيَرُ مِنْ سَعْدٍ وَاللهُ أَغْيَرُ مِنِّي یعنی سعد غیور است و من از سعد غیورترم و حق جل و علا از من غیورتر است و حق جل و علا میفرماید یَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ یعنی ای پیغمبر جهاد کن با کافران و منافقان و غلظت کن با ایشان و غلظت از آثار حمیت است و عدم حمیت سکون نفس است در حال مشاهده منکرات و قبایح و چیزهاییکه موجب فضیحت باشد و احتمال ذلت از خسیسان بجهت طمعهای فاسد بلکه بجهت دفع این امور قدری از قوه غضبی ناچار است تا حفظ ملک و ملة و حرمت نماید و دفع شر اهل ظلم و طغیان و عصیان بکند و همچنانکه افراط قوه غضبی مذموم است تفریط و فقدان آن نیز مذموم است و توسط و اعتدال آن مستحسن و علامت اعتدال آنستکه ظهور آثار این قوه منتظر اشاره عقل و شرع باشد چون در موقع حمیت عقل و شرع او را برانگیزاند بهیجان آید و چون در محل حلم و عفو بحکم عقل و شرع تسکین او شود طغیان نیابد و منقاد او شود و هر که فتور این قوه در خود احساس کند چنانچه از مرتبه اعتدال کمتر باشد واجبست که بمعالجه قوه غضبی را بحد اعتدال آورد

فصل هفتم در فضیلت جود و سخا و مذمت بخل

سخا خلقیست شریف و خصلتیست محمود که موجب ثواب بسیار است و بهاء جانب سخی گرم و گرم نهاد ذلیل او شود و جبابره خاضع او شوند و

شوند و آزادان بنده او شوند و دشمنان دوست گردند و دوستان بسیار شوند و محمدت و ثنا بر او بسیار شود و از او نام نیکو و ذکر جمیل باقی ماند و بآن ممالک نزدیک و دور ارزان شد و سروری در همه جا توان هم رسانید و این خصلت بواجبات و ضروریات بیشتر ماند که بمستحبات و مکملات چه بسیار دیده شده که کافری از مسلمانان احسان و بذل مال دیده بسبب آن احسان یا طمع مال مسلمان شده و بر دین حق اسلام مستقر شده و بسیار بوده که مسلمی به بلاد کفر رفته و بسبب احسان کافران یا طمع بذل مال بدین کفار برآمده پس عظیمست قدر امری که بسبب آن تغییر دین و ملت دهند و چون پادشاهان را بمیل دلها و صرف روها و خضوع گردنها و بسیاری اعوان و انصار و بنده ساختن احرار و نصرة اولیا و شماتت اعدا بیش از همه کس حاجتست و قوی ترین سببی جهة امور مذکوره سخاست پس ملوک را بسخا حاجت بیش از همه کس خواهد بود و در احادیث ذکر فضل سخا بسیار است از حضرت رسول منقولست که فرموده السَّخِيُّ مُحَبَّبٌ فِي السَّمٰوٰاتِ مُحَبَّبٌ فِي الْأَرْضِ خُلِقَ مِنْ طِينَةٍ عَذْبَةٍ وَخُلِقَ مَاءُ عَيْنَيْهِ مِنْ مَاءِ الْكَوْثَرِ وَالْبَخِيلُ مُبْغَضٌ فِي الْأَرْضِ خُلِقَ مِنْ طِينَةٍ سَبِخَةٍ وَخُلِقَ مَاءُ عَيْنَيْهِ مِنْ مَاءِ الْعَوْسَجِ یعنی سخی محبوبست در آسمانها محبوبست در زمین آفریده شده از طینت عذبه و آفریده شده آب چشمهای او از آب کوثر و بخیل مبغوض است در آسمانها و مبغوض است در زمین آفریده شده از طینت شوره و آفریده شده آب چشمهای او از آب عوسج که بغایت بد و ناخوش است و حضرت امام موسی کاظم ع فرموده که سخی خوش خلق در حفظ خداست و وا نمیگذارد او را تا آنکه او را داخل بهشت نماید و مبعوث نساخت خدای عز و جل هیچ پیغمبری را و هیچ وصیی را الا سخی و نبوده اند هیچیک از صالحان الا سخی و فرموده که پدرم مرا امر بسخا میفرمود تا از دنیا رفت حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که آمدند نزد حضرت رسول گروهی از یمن و در میان ایشان مردی بود که سخن او عظیم تر بود و بیش از همه استقصا در مخاصمه و مجادله با حضرت رسول مینمود چنانکه حضرت بغضب آمد و چهره گشاده آثار غضب در بشره شریف آنحضرت ظاهر شد و سر بجانب زمین انداخت در این اثنا جبرئیل ع نازل شد گفت پروردگار تو بتو سلام میرساند و میفرماید که این مرد سخی مطعم طعام است غضب آنحضرت فرو نشست و سر مبارک برداشت و فرمود که اگر نه آن بود که جبرئیل خبر داد بمن از جانب پروردگار که تو سخی و مطعم طعامی ترا منع و دفع میکردم و ترا عبرت دیگران میساختم گفت عقب تو آیا پروردگار تو سخا را دوست میدارد حضرت فرمود نعم گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللهِ قسم بکسی که ترا مبعوث ساخته که رد نمیکنم از مال خود کسی را و حضرت صادق ع فرموده که حضرت ابرهیم مهمان بسیار دوست داشتی و هر گاه نزد حضرت مهمانی نبود بیرون میرفت بطلب مهمان و در خانه را میبست و کلید را بر میداشت و وقتی بخانه برگردید شخصی را در آنجا دید فرمود ای بنده خدا باذن که داخل این خانه شده گفت باذن رب این خانه سه نوبت فرمود و او همین جواب میگفت پس دانست حضرت ابرهیم که او جبرئیل است حمد خدای عز و جل بجا آورد آنگاه گفت مرا فرستاده پروردگار من بجانب بنده از بندگان خود که او را خلیل خود نماید حضرت فرمود که آن شخص کیست تو بگو حضرت فرمود که این امر بسبب چه شد فرمود جهة آنکه تو هرگز از کسی چیزی طلب ننموده و هیچکس از تو چیزی طلب ننموده که تو نگفته باشی نعم و حضرت صادق ع فرمود که شخصی آمد بخدمت حضرت رسول خدا و گفت یا رسول الله کیست بهترین مردم بحسب ایمان فرمود که کسیکه کفا و مبسوط تر است و از حضرت رسول منقولست که فرمود که مردی را میآورند در روز قیامت و بار گفته میشود که حجت خود بیار میگوید ای پروردگار مرا آفریدی و هدایت کردی و توسعه دادی من هم توسعه در خلق تو کردم و نشر کردم بر ایشان تا آنکه نشر کنی بر من رحمة خود را و آسان کنی امر بر من میگوید پروردگار جل ثناؤه که راست گفت بنده من او را ببهشت ببرید حضرت امام رضا فرموده السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ قَرِيبٌ مِنَ

مِنَ النّاسِ یعنی سخی نزدیکست بخدا و نزدیکست ببهشت و نزدیکست بمردم و فرموده اَلسَّخاءُ شَجَرَةٌ فِی الْجَنَّةِ مَنْ تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصانِها دَخَلَ الْجَنَّةَ یعنی سخاوت درختیست در بهشت هر که در او بزند بشاخی از شاخهای آن درخت داخل بهشت میشود و حضرت امام جعفر صادق ع ببعضی جلسای خود فرمود که آیا خبر ندهم شما را بچیزی که نزدیک سازد بخدا و نزدیک سازد ببهشت و دور کرداند از آتش دوزخ ابن النجیه کفت بلی یا ابن رسول الله خبر دهید حضرت فرمود بر تو باد که خصلت سخا پیشه کنی پس بدرستیکه خدای عز و جل فرید خلقی برحمت خود از جهة رحمت خود پس ایشان را کردانید از اهل معروف و ایشان را موضع خیرها ساخت و جوی ساخت از جهة مردم که بسوی ایشان سعی نمایند تا ایشان زنده نمایند چنانکه باران زمین خشک را زنده میکرداند بجماعتی که مظهر خیرند ایشانند مؤمنان ایمنانند در روز قیامت و در خبر استکه وحی فرستاد خدای عز و جل بحضرت موسی ع که مکش سامری را که او سخی است و از حضرت صادق ع در بیان آیه کَذٰلِکَ یُرِیهِمُ اللهُ اَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ یعنی همچنین مینماید خدای تعالی اعمال ایشان را حسرتها فرموده که آنشخصی است که مال بکذارد و از او صرف ننماید در طاعة خدای عز و جل از روی بخل پس بمیرد و آنرا بکذارد از جهة کسی که در طاعة خدای عز و جل صرف کند یا در معصیت خدا صرف نماید اکر او در ترازوی عمل دیکر حسرة است بر او بسبب آنکه آن مال از او بوده و اکر در معصیت صرف او باعث تقویت او بسبب آن مال شده تا صرف کرده در معصیت پس حسرت او خواهد بود و از حضرت رسول ص منقولست که فرمود مَنْ اَیْقَنَ بِالْخَلَفِ سَخَتْ نَفْسُهُ بِالْعَطِیَّةِ یعنی هر کس که یقین کند بخلف یعنی با آنکه آنچه صرف مینماید خدای عز و جل عوض آن میدهد سخاوة میکند نفس او ببخشش کردن و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه فرموده اند وَ مَنْ یَبْسُطْ یَدَهُ بِالْمَعْرُوفِ اِذا وَجَدَهُ یُخْلِفُ اللهُ لَهُ ما اَنْفَقَ فی دُنْیاهُ وَ یُضاعِفُ لَهُ فی آخِرَتِهِ یعنی هر کس که پهن کند دست خود را بمعروف وقت یافتن خیر که بیابد عوض میدهد خدای عز و جل جهة او آنچیز را که انفاق کرده در دنیا او و مضاعف میکرداند جهة او در آخرت او و حضرت امام محمد باقر ع بخیثمه فرمود که انفاق کن و یقین داشته باش بعوض از جانب خدا پس بدرستیکه بخل نکرد هیچکس بنفقه کردن در چیزیکه خشنود کرداند خدای عز و جل را مکر آنکه انفاق کرد اضعاف آنرا در چیزیکه باعث سخط خداوند میشود و حضرت امام رضا ع بخادم خود فرمود آیا امروز چیزی انفاق کرده کفت نه حضرت فرمود پس از کجا خدای عز و جل عوض بما دهد انفاق کن اکرچه یکدرهم باشد و از کلمات شریفهٔ حضرت امیر المؤمنین ع است که لا تَسْتَکْثِرَنَّ الْعَطاءَ وَ اِنْ کَثُرَ فَاِنَّ حُسْنَ الثَّناءِ اَکْثَرُ یعنی بسیار مشمر عطا را اکرچه بسیار باشد پس بدرستیکه حسن ثنا بیشتر از آنست و فرموده اند که لا تُعْظِمَنَّ النَّوالَ وَ اِنْ عَظُمَ فَاِنَّ قَدْرَ السُّؤالِ اَعْظَمُ مِنْهُ یعنی عظیم مشمر عطا را اکرچه بسیار باشد پس بدرستیکه قدر سؤال که سائل نموده است عظیم تر از عطا و نوالست و نیز فرموده مَنْ سَمَحَتْ نَفْسُهُ بِالْعَطاءِ اسْتَعْبَدَ اَبْناءَ الدُّنْیا یعنی هر کس که سماحت کند نفس او ببخشایش در بندکی خود در آورد ابناء دنیا را و فرموده ما اُسْتُرِقَّتِ الْاَعْناقُ بِمِثْلِ الْاِحْسانِ ما کُدِّرَتِ الصَّنایِعُ بِمِثْلِ الْاِمْتِنانِ یعنی بنده نشد کردنها بمثل احسان و بخشش و مکدر نشد کارهای نیکو بچیزی بمثل منت نهادن بر آنکار و فرموده ما اُجْتُلِبَتِ بجزی الْمَحَبَّةُ بِمِثْلِ السَّخاءِ وَ الرِّفْقِ وَ حُسْنِ الْخُلْقِ یعنی جلب محبت بهیچ چیز نمیشود بمثل سخاوت و نرمی و خوش خلقی و فرموده ما فِرارُ الْکِرامِ مِنَ الْحِمامِ کَفِرارِهِمْ مِنَ الْبُخْلِ وَ مُقارَنَةِ اللِّئامِ یعنی نیست فرار کریمان از مرک مانند فرار ایشان از بخل و نزدیکی لئیمان و فرموده لا سِیادَةَ لِمَنْ لا سَخاءَ لَهُ یعنی سروری نیست هر کسی را که سخا نیست و فرموده اَلْبُخْلُ خازِنُ وَرَثَتِهِ یعنی بخیل خازن وارثان خود است و نیز فرموده اند اَلْکَرَمُ مَعْدِنُ الْخَیْرِ و فرموده اند اَلْبَذْلُ یَکْسِبُ الْحَمْدَ یعنی بذل حمد را کسب میکند و فرموده اند اَلسَّخاءُ خُلُقُ الْاَنْبِیاءِ یعنی سخاوت خلق پیغمبر است و فرموده اَلسَّخاءُ

یُثْمِرُ الصَّفاءَ اَلْبُخْلُ یُنْتِجُ الْبَغْضاءَ یعنی سخاوت صفا ثمر دهد و بخل بغض و ناخشنودی نتیجه دهد و فرموده اَلسَّخاءُ سَتْرُ الْعُیُوبِ یعنی سخاوت پوشش عیبها است و وجه این است که صاحب سخاوة هر چند عیبها داشته باشد آنکسان که احسان او بایشان رسیده در پوشیدن عیبهای او میکوشند و همچنین دیکران بنابر محبتی که با او دارند چه سخی محبوب همه دلها است و اکر نیز مردم بر عیب او مطلع شوند آن عیب را بر هنر سخاوت پنهان نمایند و آنحضرت نیز فرموده اند اَلْکَرَمُ اَفْضَلُ الشِّیَمِ یعنی کرم بهترین خصلتها است و فرموده اَلْاِیثارُ اَشْرَفُ الْکَرَمِ یعنی ایثار کردن و دیکری را بر خود در منافع اختیار کردن شریفترین کرمها است و فرموده اَلْبُخْلُ بِالْمَوْجُودِ سُوءُ الظَّنِّ بِالْمَعْبُودِ یعنی بخل ورزیدن بچیزیکه موجود است بدکمانیست بمعبود در عوض دادن چه اکر کسی اعتقاد داشته باشد که آنچه میدهد بیشتر و بهتر از آن از جانب خدای عز و جل باو خواهد رسید و نیز آنحضرت فرموده اند اَلْجُبْنُ وَ الْحِرْصُ وَ الْبُخْلُ غَرائِزُ سُوءِ الظَّنِّ بِاللهِ یعنی بددلی و ترسندکی و حرص و بخل خلقی چند اند که جامع ایشانست بدکمانی بخدا چه بیدل بحفظ ربانی واثق نیست و حریص بر تقدیر ازلی معتمد نیست و بخیل خلف و عوض را معتقد نیست و فرموده که اَلسَّخاءُ یَمْحَصُ الذُّنُوبَ وَ یَجْلِبُ مَحَبَّةَ الْقُلُوبِ یعنی سخا میکدازد کناهان را و جلب میکند محبت دلها را و فرموده اَلسَّخاءُ وَ الشَّجاعَةُ غَرائِزُ شَریفَةٌ یَضَعُهُمَا اللهُ سُبْحانَهُ فیمَنْ اَحَبَّهُ وَ امْتَحَنَهُ یعنی سخاوت و شجاعت خلقی چند شریفند که مینهد آنها را خدای عز و جل در کسیکه او را دوست داشته و امتحان نموده و فرموده اند آنحضرت اَلْمالُ یُکْرِمُ صاحِبَهُ ما بَذَلَهُ وَ یُهینُهُ ما بَخِلَ بِهِ یعنی مال کرامی میکند صاحب خود را مادام که او را بذل نماید و خوار میسازد او را مادام که بخل ورزد و نیز فرموده اند که اَلْکَرَمُ ایثارُ عُذُوبَةِ الثَّناءِ عَلی حُبِّ الْمالِ وَ اللُّؤْمُ ایثارُ حُبِّ الْمالِ عَلی لَذَّةِ الْحَمْدِ وَ الثَّناءِ یعنی کریم بودن برکزیدن عذوبة ثنا است بر دوست داشتن مال و لئیم بودن برکزیدن دوستی مال است بر لذة حمد و ثنا و فرموده اَلْبَخیلُ یَبْخَلُ عَلی نَفْسِهِ بِالْیَسیرِ مِنْ دُنْیاهُ وَ یَسْمَحُ لِوُرّاثِهِ بِکُلِّها یعنی بخیل بخل میورزد بر خود بمانده کی از دنیا و سماحت میکند بوارثان همه را و فرموده اَلْجَوادُ مَحْبُوبٌ مَحْمُودٌ وَ اِنْ لَمْ یَصِلْ مِنْ جُودِهِ اِلی مادِحِهِ شَیْءٌ وَ الْبَخیلُ ضِدُّ ذٰلِکَ یعنی جواد محبوب و محمود است و اکرچه از جود او بمادح چیزی نرسیده باشد و بخیل ضد آنست و فرموده اَلْمالُ وَبالٌ عَلی صاحِبِهِ اِلّا ما قَدَّمَ مِنْهُ یعنی مال وبالست بر صاحب الا آنچه از آن پیش از خود فرستاده بیت

برک عیشی بکور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

ابن ابی نصر کوید دیدم در کتابیکه حضرت امام رضا ع بحضرت ابی جعفر یعنی محمد بن علی الجواد ع نوشته بود که یا ابا جعفر بمن رسیده که هرکاه سوار میشوی موالی ترا از در کوچک خانه بیرون میبرند و این بسبب بخل ایشانست تا آنکه از تو خیری بکسی نرسد و سؤال میکنم من ترا بحقی که بر تو دارم که داخل شدن تو و بیرون رفتن تو نباشد الا از در بزرک پس هرکاه سوار شوی باشد با تو طلا و نقره و هیچکس از تو سؤال نکند مکر آنکه بدهی باو چیزی و هر کس از عمام تو هرکاه سؤال کند باو بری کمتر از پنجاه دینار کم مثقال طلا باشد ندهی و بیشتر از آن را تو دانی و هر کس از تو سؤال کند باو کمتر از بیست و پنج دینار ندهی و اختیار بیشتر از آن با توست و بدرستیکه من اراده ندارم باین امر بغیر از آنکه بلند کرداند خدای عز و جل ترا پس انفاق کن و مترس از جانب صاحب عرش تنکیرا و احادیث در باب فضیلت سخا بسیار است جهة اختصار بهمین قدر اکتفا شد از بزرکی نقل شده که بدایت سخا آنستکه سخاوت کند نفس تو بآنچه در دست تست و نهایتش آنستکه نفس سخاوت کند بآنچه در دست مردم است و باکی نداشته باشد که دنیا را که میخورد یعنی طمع خود از همه کس و همه چیز منقطع کرداند و دنیا هر که متعلق شود او را باکی نباشد و سخا و جود و ایثار در معنا نزدیک بیکدیکرند و ایثار آن باشد که با وجود احتیاج خود چیزی از آنکه بدیکری بذل نماید چنانچه حضرت اهل البیت علیهم السلام نمودند و سورهٔ هل اتی در شان ایشان نازل شد چنین نقل

مهابر

نموده‌اند که در بعضی ایام که حضرت امام حسن و امام حسین ع ناخوشی عارض شد حضرت رسول ص با جمعی از صحابه
بعیادت ایشان رفتند و حضرت رسالت پناه ص بحضرت امیر المؤمنین ع امر فرمودند که یا ابا الحسن از برای فرزندان خود نذری
کن تا حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا بخشد حضرت امیر المؤمنین ع نذر فرمودند که هرگاه خدای عز و جل بلطف
خویش این دو فرزند مرا شفا بخشد من سه روز روزه دارم و چون آنحضرت چنین نذر فرمود حضرت فاطمه زهرا ع
با حضرت امام حسن و امام حسین ع و فضه خادمه ایشان نیز در این نذر موافقت نمودند که بنذر خود وفا نمایند و در
منزل طعامی نبود که بآن افطار نمایند پس حضرت امیر المؤمنین ع بروجهیکه در روایت علی بن مهران باهلی مذکور
است نزد شمعون یهودی خیبری رفت که همسایه آنحضرت بود و بآن یهود گفت که آیا تواند بود که پاره پشم بمن دهی
که از فاطمه زهرا قرة العین محمد مصطفی ص از برای تو برشته و بأجرة آن سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت آری و بر
خانه رفت و سه صاع جو و آن پشم را برداشته نزد حضرت امیر المؤمنین ع آورد حضرت شاه اولیاء صلوات الله علیه
آن پشم را با جو بحجرۀ طاهرۀ حضرت فاطمه زهرا ع آورد و اهلبیت بوفای نذر خود مشغول شدند و نیت روزه فرمودند و حضرت
فاطمه ع یکصاع از آن جو آرد کرد و پنج قرص آماده فرموده چون شب درآمد و نماز شام ادا فرمودند و میخواستند که افطار
نمایند که ناگاه آوازی بگوش ایشان رسید که السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ بَیْتِ مُحَمَّدٍ من مسکینی ام از مساکین اطعام کنید
مرا تا اطعام کند خدای عز و جل شما را پس سرور اسخیا و سید اصفیا قرص حصه خود را باو تصدق فرمود چون باقی اهلبیت
آن سخاوت مشاهده نمودند بآنحضرت اقتدا نموده قرصهای خود بآن مسکین تصدق نمودند و در آن شب بآب افطار نمودند
و فضه نیز قرص خود را تصدق نمود روز دوم حضرت فاطمه ع برسم روز اول پنج قرص مهیا ساخته خواستند که افطار
نمایند دیگر آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهلبیت محمد یتیمی بر در سرای شما ست بیکس و فرومانده است و قوت ندارد
هیچ تواند بود که او را طعامی دهید تا خدا شما را از نعیم جنت بهره‌مند گرداند پس حضرت امیر المؤمنین ع قرص خود را
تصدق فرمود و اهلبیت علیهم السلام و فضه نیز متابعت نمودند روز سیم حضرت فاطمه ع پنج قرص دیگر پخت و چون شب شد خواستند
که افطار نمایند دیگر آوازی بگوش ایشان رسید که من اسیری ام از اسیران محمد و در اینجا غریبم و مضطر و گرسنه مرا طعامی
دهید تا خدای عز و جل شما را از خوان جنان بهرۀ کامل روزی فرماید حضرت امیر المؤمنین ع بطریق اولی با اهلبیت ع و
فضه قرصهای خود را بآن اسیر بخشیدند و دیگر شب سیم نیز بآب صرف افطار نمودند روز چهارم حضرت امیر المؤمنین ع
با حضرت امام حسن و امام حسین ع بخدمت حضرت رسول ص رفتند و آن دو نور دیده زهرا از گرسنگی و بیقوتی میلرزیدند
و چون چشم مبارک حضرت رسول ص بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده که چنین ضعیف و ناتوانند
حضرت امیر المؤمنین ع صورت حال را بعرض حضرت رسول ص رسانید و آنحضرت بخانه فاطمه ع روان شد و چون بحجره
فاطمه ع رسید دید که آنحضرت در مصلای خود بعبادت مشغول بود و از گرسنگی و بیقوتی شکم بر پشت چسبیده بود
قرة العین خود را بدان حال مشاهده نمود فرمود واغوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی ای پروردگار
عالم اهل بیت محمد از گرسنگی بخواهند مرد و در روایت ابن مهران باهلی مرویست که چون آنحضرت اهلبیت خود را
باین حال دید خود را بر ایشان انداخت و گفت که شما سه روز و سه شبست که شما هیچ طعام نخورده اید از بیقوتی
ضعیف گشته اید و من از شما غافلم پس جبرئیل از جانب ملک جلیل در رسید و فرمود که یا محمد بگیر هنیئی کرده
خدا تعالی از برای تو در اهلبیت تو حضرت فرمود که چه چیز بگیرم یا جبرئیل پس جبرئیل ع سوره هل اتی علی الانسان
را خواند تا آخر سوره **آورده‌اند** که یکی از یاران حضرت رسول ص هدیه نزد دوستی فرستاد و آن دوست بخانه

بخانه دوست دیگر فرستاد و آخر همان بخانه دوست اول رسید با آنکه همه در غایت فاقه و گرسنگی بودند بر
دوستان خود ایثار نمودند **از حذیفة بن علی نقلست** که گفته در جنگ تبوک بسیار کس شهید شدند از
تشنگی من آب گرفتم و پسر عم خود را طلب کردم و ویرا یکنفس مانده بود از تشنگی گفت این را بهشام ده نزدیک او رفتم
او حواله بدیگری کرد که آب بوی ده چون نزدیک او رفتم او حواله بدیگری کرد که آب بوی ده چون نزدیک او رفتم روح
را تسلیم کرده بود نزدیک هشام آمدم او نیز جان تسلیم نموده بود پس نزدیک ابن عم خود آمدم او هم وفات کرده بود و
هر سه تشنه درگذشتند و ایثار بیکدیگر ایثار میکردند **نقلست** که حسن انطاکی گفته که شبی چند از یاران ما
جمع شده بودند و یکتای نان بیش نداشتیم پس آنرا پاره پاره کردند و در پیش یکدیگر نهادند و چراغ را خاموش کردند
تا آنکس که بخورد شرم نکند که بیشتر خورده باکسی و چون چراغ بیاوردند جمله بر قرار بود و هیچکس دست بدان دراز
نکرده بود و جمله بر همدیگر ایثار میکردند **نقلست** که عزیزی نقل کرده است که در مصر مردی بود که درویشان
را پای مزدی کردی و جهت ایشان از مردمان صدقه گرفتی درویشی را فرزندی متولد شد نزدیک او آمد و گفت مرا
بچیزی حاجتست که مهمانی بتو رسیده است و در خانه هیچ چیز ندارم آمد از هر کس سؤال کرد کس را توفیق نشده
که چیزی دهد درویش میگوید مرا برداشت و بقبرستان برد و بسر خاکی رفت و بنشست و گفت خدا عز و جل بر تو
رحمت کناد تا در حیات بودی مرا از کار درویشان فارغ میداشتی و هر که بتو رجوع کردی محروم نرفتی پس آمد و بدرست
زر داشت بدر آورد و بدو نیمه کرد و یک نیمه را بدو درویش داد و گفت این را در مصلحت خود صرف کن و این را بتو قرض میدهم
تا وقتیکه از جائی فتوحی بشود و بمن باز دهی و آن شب آن مزدور متوفی را بخواب دید که او را میگوید که امروز بزیارت ما
آمدی و هر چه گفتی شنیدیم اما جواب نتوانستیم گفت که محبوس زندان خاک بودیم و اکنون بخانه من رو و فرزندان
مرا بگو که آتش در منقل هست و از آنجا بکاوید که در آنجا پانصد دینار است بردارید و زر بدان درویش رسانید که او را فرزندی
آمده است روز دیگر شیخ رفت و آن خواب با فرزندان متوفی گفت ایشان طلب کردند و بیافتند و پیش شیخ بنهادند
شیخ گفت خواب مرا حکمی نیست این ملک شما است بر گیرید ایشان گفتند پدر ما که مرده است سخاوت میکند ما که زنده
ایم بخیلی کنیم روا نباشد شیخ آن زر برداشت و نزدیک آن درویش برد و حال خواب باز گفت درویش نیم دینار زر را از آن
بستد و به شیخ داده گفت این قرض تست باقی تو دانی بدار و بدیگر درویشان ده که مرا حاجت به بیش از آن نیست بو سعید
گوید من متعجب شدم که از این هر سه قوم کدام سخی ترند که جمله با حاجت از سر زر برخاستند و در آن طمع نکردند
آورده‌اند که پسر حاتم که از کریمان جهان بود آب از کوزه سفالین خوردی و بر فرش کهنه نشستی لیکن پیوسته
خوان نیکو نهادی و شاعر از او هر سال هشتاد هزار دینار صله دادی و از احسان و انعام نسبت بخلایق آن کردی
که بزبان وصف آن نتوان کرد روزی پدر وی او را گفت چه شود اگر آب از جام شفاف خوری و فرش و اوانی هم
از این سرانجام دهی گفت من این را حساب کرده ام هر سال پنجاه هزار دینار در سر این صرف این تجمل میشود و من
آن دوست تر میدارم که زندگانی چنین کنم و آن پنجاه هزار دینار بمحتاجان و مستحقان دهم تا در ایام حیاة من
ثنا گویند و بعد از وفاة من دعا کنند که زر بهتر بکار آید **از عبد الرحمن اوزاعی نقلست** که گفت
شب عید در خانه بودم کسی در خانه من بکوفت بیرون آمدم همسایه من بود و او مردی درویش بود و دختران داشت
گفت ای خواجه فردا عید است و من و فرزندان بچه کنیم در حق من لطفی بکن تا فردا عید خرجی کنیم بخانه در آمدم و به
عیال این حرف بگفتم گفت بیست و پنج درم سیم داریم یک نیمه را بهمسایه دهیم و یک نیمه را بعید صرف کنیم من گفتم این همسایه

همسایه مردی نیکست و مستحق و هرگز از ما چیزی نخواسته است برا و ایثار کنم که خدا تعالی عوض دهد انسیم را تمامت
بوی دادم با مداد عبد دوستی نزد من عبد الرحمن امد و او را دو هزار دینار یا صد دینار داد و زد و گفت این را بجهة مهمی
گذاشته بودم دوش بخواب دیدم که کسی مرا میگوید که از ابیش و زراعی بزنیا بواسطه ان مهم جهه تو کفایه شود و از آن
گفت دانستم که هر کس یک درم برای خدای عز و جل بدهد صد درم عوض بیابد نقلست که عبد الله بن جعفر طیار
روزی بنخلستانی گذشت غلامی را دید که گوسفندان میچرانید سگی امده بود و در پیش او نشسته و در رو مینگریست انغلام
یک قرص نان براورد و پیش سگ انداخت تا بخورد و همچنان در وی مینگریست دیگری بوی داد و سگ بخورد سیم بوی داد
هم بخورد عبد الله میگوید من پیش وی رفتم و گفتم زاد تو هر روز چند باشد گفت سه قرص گفتم پس امروز بسگ دادی چه
خواهی خورد گفت این سگ اینجا غریبست و بامید نزد من امده است و من روا ندارم که محروم باز گردد و اگر من گرسنه باشم
شاید بر محنت جوع مصابرت نمایم عبد الله بن جعفر را ایغلام خوش امد و انغلام را بخرید و ازاد کرد **نقلست** که شخصی
گوید از پدرم شنیدم که درهمه عالم از یحیی برمکی و پسرش و غیر از و هزار هزار درهم دهد و انجشیده از پدر سوال کردم کم
بخشش و رهوا چگونه باشد گفت وقتی جهة یحیی بن خالد از صنعی هزار هزار درهم اورده بودند و در میان سرای او نهاده
بخزانه نبرده بودند و از حرم بیرون امد و خواست سوار شود جمعی از مستحقان و ارباب حوایج ایستاده بودند پرسید این
جماعت گفتند اصحاب حوایج اند یحیی یکپای در رکاب کرده بود و یکپای دیگر در هوا گفت این هزار هزار درهم با ایشان
دهید ان زر با ایشان دادند و هیچکس بعد از وی این سخاوت نکرد **اورده اند** از ابو الحسین سیمجور پرسیدند که سی سال
سپه سالار خراسان بودی و هرگز شمشیر از نیام نکشیدی و جمله خلق ترا طاعت کردند و هیچکس در خلاف تو نزد سبب چه
بود گفت سبب دو چیز یکی انکه عدل را ملازم گرفتم و در هیچ حال از داد دادن و انصاف کردن غافل نبودم دوم انکه دست
بسخاوت گشاده داشتم و با دوست و دشمن طریق احسان مسلوک داشتم **اورده اند** که فضل مروان از معارف درگاه مامون
الرشید بود و مصالح دولت معتصم پیش از خلافت مفوض باو بود چنین گفت که من در خدمت امیر عظیم گستاخ بودم و هرگاه
خواستمی بحضرت او رفتمی شبی از شبها بخدمت او رفتم تا بعضی از مصالح معتصم در خلوت او عرضه دارم چون بدرگاه رسیدم
بعد از انکه پاسی از شب گذشته بود در امدم بحرمگاه و مرا هیچ حجاب نبود دیدم که نشسته بود و سر در پیش افکنده و
شمع پیش و مبهوت چون من در امدم مرا گفت بیا ای فضل تا حکایه کنم پس گفت بجهة مهم امدی و بچه مصالح رنجه شده
من مصلحتی که داشتم باز گفتم پس گفتم امیر را عظیم متامل میبینم موجب اندیشه چیست گفت بدانکه فردا روز عیداست
و ما را رسمیست که وجوه حشم و معارف را تشریف اداده ایم و انعامهای متواتر ارزانی داشته و امسال در خزانه هیچ نقدی
و جیره بر من مشغول شده است و خواطر من پریشان گشته گفتم امیر دولت باقی باد از مال معتصم دویست هزار دینار زر
سرخ نقد کرده ام و در خانه گذاشته ام و او را این ساعه حاجت نیست چه باقبال روز افزون امیر احوال دولة منتظم است
اگر فرمان باشد بخزانه رسانم مامون چون این سخن بشنید دست بنشست و روی او بر افروخت اثار فرح و نشاط در جبین
او ظاهر شد و گفت خدای عز و جل را بهشت عزیز بنهاد گفت همین ساعه بروان زر را بیاور پس رفتم و بر شتران بار کردم و
بخدمت مامون اوردم بفرمود چون انجا بجای کردی این را تمام کن دوات و قلم بخواه و تفصیل کن که این مال بکه باید
داد من دوات و قلم برگرفتم مامون املا میکرد و من مینوشتم تمامت ان دویست هزار دینار بر وجوه و معارف و علما و
اهالی شرع تفرقه کرد و چون حساب بکردیم بیست هزار دینار ماند بود فرمود که این بنقد التی تو میباید این را بخانه برو و در
مصالح خود صرف کن **اورده اند** که خسرو پرویز را سپه سالاری بود بلشکر کشی موصوف و بدشمن کشی معروف

و شهرها و ممالک و عمارت ملک بوی و خسرو از تدبیر صواب او عدل نمودی وقتی صاحب غرضان بسمع ملک رسانیدند
که سپهسالار شما از جاده فرمانبرداری انحراف خواهد ورزید و طریق سرکشی و عصیان سلوک خواهد داشت پیش از انکه این
صورت از قوه بفعل اید تدارک و تلافی ان اشتغال باید نمود خسرو از این خبر اندیشه مند گشت و گفت اگر او عنان عزیمت
از روی مخالفت بطرفی از اطراف بگرداند سپاهی از سروران لشکر موافقت او بیش کنند و ممکن که از یاغی شدن او فتوری
در ارکان ملک پدید اید پس با خواص دولت و مشیران ملک درین باب مشاورت نمود رای همگنان بران متفق شد که او را
بند باید کرد خسرو برحسن تدبیر ایشان افرین کرد روز دیگر ان امیر را طلب نمود بموضعی بالا از معهود او بنشاند و ذکر
محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده او بزبان راند و از نفایس خزاین و دفاین خویش زیاده از استحقاق او باو عطا فرمود مشیران
نیکو رای که مصلحت در بند کردن دیده بودند در محل فرصت عرضه داشت کردند که سبب تخلف از عزیمت هیچ بود
شاه تبسم نموده گفت من رای شما را خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد من
خواستم او را بمحکمتر بندی مقید سازم هیچ بندی قوی تر از بند احسان ندیدم دیگر تامل نمودم محل هر بندی عضو معین
است و بند بکه بر هر عضو افکند پیداست که چه نوع بند باشد خواستم که بندی بر دلش نهم که سلطان بدنست و اعضا
و جوارح خدم و حشم و چون اصل بقید مقید گردد هر اینه تمام جوارح و اعضا که توابع و بند بسته گردند و دیگر بند
اهنی که بعضو نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند بهیچ چیز سوده نگردد و در مثال امده که مرغ
وحشی را بدام توان گرفت و ادمی را باحسان و اکرام صید توان کرد چنانچه بخواطر خسرو رسیده بود اثر مخالفتش بانکه
از سرچشمه احسان پادشاهی ترشح کرد فرو نشست و بیخ نهال کینه از سینه او بقوه سرپنجه کرم سلطانی منقطع گشت و
بعد از ان چون بندگان صافی طویت بخلوص نیت کمر جانسپاری برمیان خدمتکاری بسته بقیه عمر از طریق فرمان برداری
و خدمتکاری وی بر نتافت **فصل هشتم در فضیلت شجاعت** شجاعت خلقیست شریف از امهات
فضایل عظما است و در حصول اکثر فضایل مدخلیت تمام دارد چه تا قوه شجاعت و قوت دل و ثبات عزیمت نباشد دفع افات
شهوت نتوان کرد و از سر ارزوهای نفسانی برنتوان خواست و از ضرر امثال چنین خصلتهای ذمیمه در نفس رسوخ یابد مثلا تا قوت
دل نباشد و خوف فقر و حاجت از دل زایل نشود نفس ببذل اموال مساعدت ننماید و صفت سخاوت در نفس حاصل نشود و
در حدیث وارد است که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشُّجَاعَ یعنی خدا عز و جل دوست میدارد شجاعت را و حضرت امیر المؤمنین ع
فرموده که السَّخَاءُ وَالشَّجَاعَةُ غَرَائِزُ شَرِيفَةٌ يَضَعُهَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ فِيمَنْ أَحَبَّهُ وَامْتَحَنَهُ یعنی سخاوت و شجاعت طبعهای
شریفند که مینهد انرا خدای عز و جل در انکس که او را دوست داشته و امتحان نموده و فرموده که الْجُبْنُ وَالْحِرْصُ وَالْبُخْلُ
غَرَائِزُ سُوءٍ يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ یعنی بددلی و ترسندگی و حرص و بخل طبعهای بدند که جمع میکند انها را بدگمانی
خلقی چند ند که جامع ایشان بدگمانی بخدای عز و جل است چه کسی که میترسد از مکان و اموال و ذکر مفاسد که شرع
و دین حکم باقدام حرب نماید متوجه نمیشود و از بیم میشنید پادر معرکه جهاد میگریزد و عار فرار بر خود میگذارد و واثق
مطمئن نیست بانکه هیچ چیز از قضا و تقدیر الهی بیرون نیست و مشیت او در هر چیز مدخل دارد و از ان غافلست که ظفر
از جانب خداست و نصرت و تایید و اعانت ربانیست و کمی و بیشی لشکر و قوت و ضعف خصم سبب تام نیست و از حفظ
و حراسه ربانی غافلست حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اَنَّ مَعَ كُلِّ اِنْسَانٍ مَلَكَيْنِ يَحْفَظَانِهِ فَاِذَا جَاءَ اَجَلُهُ
خَلَّيَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ وَاَنَّ الْاَجَلَ لَجُنَّةٌ حَصِينَةٌ یعنی با هر ادمی دو فرشته هستند که او را محافظت میکنند و
که اجل او در میاید و زمان موعود میرسد تخلیه میکنند میان او و میان اجل و بدرستیکه اجل سپریست حصین محکم و انحفاظ

و آنحضرت فرموده که ان علیّ من الله جُنّةً حصینةً فاذا جاء یومی انفرجت عنّی و اسلمتنی و حینئذٍ
لا یطیش السهم و لا یبرأ الکلم یعنی بدرستیکه بر من از اجل سپری حصین است پس چون روز من که عبارت از
هنگام مرگست در رسد از من منفرج میشود و مرا تسلیم میکند پس در آنهنگام رد نمیشود از هدف تیر و بری نمیشود و
بالتیام نمیابد جراحت و آنحضرت فرموده اذا کان القضاء لا یُرَدّ فالاحتراس باطل یعنی هرگاه قضاء ربانی دفع
نمیشود پس حراست نمودن باطلست و فرموده کفی بالاجل حارساً یعنی کافیست نگاهبانی اجل و فرموده اذا
نزل القدر بطل الحذر یعنی هرگاه قدر نازل شد حذر باطل شد و فرموده اذا حلّت المقادیر بطلت التدابیر
یعنی هرگاه حلول کرد تقدیرها باطل شد تدبیرها و فرموده ان فی الفرار موجدة الله سبحانه و الذل اللازم و
العار الدائم و ان الفار غیر مزید فی عمره و لا مؤخر عن یومه یعنی بدرستیکه در فرار و گریز است در معرض
از برای خصم خشم خدای سبحانه و ذلت لازم و عار دائم چه مهر و برادله و خواری و هوان لازم است و باعث ظفر خصمان
و شماتت دشمنان و انکسار دوستان میگردد و جهه او سبب تحصیل عیب و عار لازم و دائم میشود و صفت مردی او
بخصلت زنی تبدیل میابد و بدرستیکه گریزنده عمرش دراز نمیشود و در روز اجلش تاخیری نمیشود و فرموده شدة
الجبن من عجز النفس و ضعف الیقین یعنی شدت بیدلی از عجز نفس و ضعف یقین و سستی اعتقاد چه بیدل او
گریزنده را اعتماد تمام بحفظ الهی و قضا و قدر ربانی نیست و یقین ندارد بحصول ثواب و درجات بلند که خدای عز
و جل جهة مجاهدان در راه حق و کشتگان در طریق دین قرار داده و دنیای فانی منقضی را بر نعیم اخروی و حیاة ابدی ترجیح داده
خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاءٌ عند ربهم
یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله یعنی گمان مبر آنکسانیرا که کشته شدند در راه خدا مردگان بلکه ایشان
زندگانند نزد پروردگار خود مرزوقانند و خوشحالان اند بآنچه میدهد خدای عز و جل بایشان از فضل خود و حضرت
امیر المؤمنین فرموده که الشجاعة نصرةٌ حاضرةٌ و فضیلةٌ ظاهرةٌ یعنی شجاعت نصرتیست حاضر و فضیله ایست ظاهر چه
مرد شجاع را قوه دل و دلیری و مستغنی از قبایل و عشایر میگرداند و بسیار بوده که زور دل و بازوی یک شجاع که در میان
گروهی بوده لشکری عظیم شکسته شده چنانچه بسیار شده که از فرار یک بیدل لشکری شکست خورده [illegible] و سر انجام به
استیصال القوم منجر شده و بسیار بوده که یک کس از کمال قوة و توانائی بر جمعی انبوه غالب شده نقلست که ابو علی
کرد روایت کرده که من وقتی با هفتاد سوار در راه بیابان طوس ایستاده بودیم ناگاه سواری بر آمد که چهل خروار قماش
داشت و از اشروسنه که شهریست از شهرهای ما وراء النهر بجانب مکه میرفت و بغیر از دو سه غلام کسی دیگر همراه او
نبود چون جوان فرود آمد بخواب رفت بر سر او تاختیم او را گرفتیم و اموال او را در حیطه ضبط در آوردیم من بقتل
او فرمان دادم او تضرع و زاری نموده گفت من چندان اسباب و اموال بشما مسلم داشتم از قتل من شما را چه حاصل
شود خصوصاً که اراده حج دارم و اراده سفر مکه تصمیم داده از خانه بیرون آمده ام بهتر خود را بوبال خون من
گرفتار نسازید تنی چند از جوانان که رفقای من بودند گفتند دست از و باید داشت که بسفر مکه میرود و چون جوان
بجان امان یافت گفت شما چون احسان چنین در حق من کردید باید اتمام کنید و این اسب که معلوم نیست ان چند اسب من
دهید بهر طرف از این بیابان که روی آورم تا آبادانی بیست فرسنگ است و پیاده چنان از این بیابان خونخوار جان
بیرون برم اسب اینرا بادادیم گفت تیر و کمان مرا نیز شفقت کنید چه میشاید که در این بیابان سبعی قصد من کند
تا بآن دفع صائل توانم کرد و بیدریغ بهانه تیر و کمان را بستد و یک سر تیر را نهاد و دور شده گفت ای یاران شما را بر من منت

منت حاصلست از میان بیرون روید تا من کار با شما بدشواری نینجامد و الله که اگر عناد و لجاج ورزید تا [illegible] نگذارم
یکی را از شما زنده نگذارم مرا از فعل او خنده آمد گفتم غالباً جنون ترا با این سخنان میدارد تا از سر جان سرآمد جوان تیر
در کمان نهاده متوجه ما شد فرمودم تا تنی چند رفته او را بگیرند چون سواران از جای خود حرکت کردند یکی را چنان تیری
بر سینه زد که از مهره پشتش بیرون رفت و تیری دیگر افگند سواری دیگر را بر زمین انداخت و در یک لحظه پنج مبارز را
بر زمین زد پس بهیئت اجتماعی متوجه او شدیم و جوان بهر طرف میتاخت و بهر تیری سواری را از پشت زین بر زمین می
انداخت و تا قریب بیست نفر را بکشت ناچار از میان اسباب او بیرون رفتیم جوان در تاخت و از میان اسباب خود
تیر دسته بیرون آورده در ترکش ریخت و سر در پی ما نهاد گفتیم ای جوانمرد از میان مال تو بیرون رفتیم و ما را بر تو حقی
عظیم است مع ذلک بیست نفر از ما کشتی اکنون بگذار تا سر خود گیریم قبول نکرد و گفت اگر اول میرفتید که مرا با
شما محاربه دست نداده بود در آن مضایقه نبود اما الحال تا اسب و سلاح خود را باز نگذارید شما را نگذارم و آغاز
تیراندازی کرده ده سوار دیگر را بضرب تیر براه عدم فرستاد ناچار اسب و سلاح خود را باو داده خلاص شدیم و
حقیقت شجاعت چنانکه قبل از این بیان شد توسط قوه غضبیست میانه افراط و تفریط و ثمره آن اندیشه نکردن دل است
از اقدام بر اهوال در وقت ضرورة و خاطر جمع بوجهیکه موافق قانون عقل و شرع باشد ملاحظه کردن از عار
و ار تا وقتیکه مصلحت عقلی در جنگ و اقدام باشد و برقرار بودن دل است از اقدام بودن بر اهوال در وقت ضرورت
بر مشاهده شدائد و امور فزعناک و صابر بودن بر تلخی و سختی حروب و لهذا بعضی از شجاعت بصبر تعبیر کرده اند
بعضی عیاران دل شخصی از احنف پرسید که شجاعت چیست گفت ساعتی صبر کردن چنانچه بعضی علما گفته اند و انواع
دلیری پنج است سبعی و آن است که کسی اقدام نماید بر حروب و خود را خلط [illegible] در اهوال بسبب ثوران غضب و قصد او محض
غلبه و انتقام باشد نه حمایت دین و ملت و مراعات قواعد شریعت دیگر بهیمی چنانکه کسی حرب نماید بجهت توصل بامری
مستلذ چون ماکولی یا منکوحی و محبوبی دیگر تجربی و آنچنان بود که بتجربه دانسته ظفر یابد و او در حرب و اقدام عادت
شده باشد دیگر جهادی و آن چنانست که محاربه نماید بجهت دفع [illegible] از جهت اغراض دنیوی یا اخروی دیگر حکمی و آن
چنان بود که حرب و اقدام او مبنی بر فکر صحیح و عزم درست باشد و باندازه ثواب و بر نهج قانون حق بوده باشد و کسی که اقدام
نماید بمحاربه مخالفان دین و ملت بسبب غضب از جهت دین و حمیت ملت یا از جهت طمع در ثواب یا ترس از عقاب یا اعتماد
بر آنچه دیده از انجاز وعده الهی در نصرت دوستان خود محمودست لیکن شجاعت خالص کامل انستکه غرض او [illegible]
دنیوی نیست طمع ثواب و فرار از عقاب هم نباشد چه بندگی خالص خدا انستکه غرض در آن منظور نباشد بلکه محض خیریت
و ربط بجناب احدیت باعث بر عمل باشد و این مرتبه کاملانست و علامت این مرتبه شجاعت انستکه اندیشه او از آن
امر مذموم بیش از مرگ باشد و مرگ و ظفر پیش او چندان متفاوت نباشد و از اکمل شجاعان باتفاق خلق یعنی کرار غیر
فرار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب منقولست که فرموده ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابی
طالب بیده لالف ضربةٍ بالسیف اهون من میتةٍ علی فراش یعنی ای گروه مردمان بدرستیکه اگر شما
کشته نشوید میمیرید و قسم بآنکسیکه نفس پسر ابوطالب بدست قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر آسانتر است
از مردن بر فراش نقلست از شجاعان اسلام نقلست که در وقت رحلت از دنیا [illegible] حسرت از دیده میبارید و میگفت
وا حسرتاه که در چندین مصاف شجاعت نمودم و چندین [illegible] و حالا بر روی فراش میمیرم چون
پیره زنان و چون از اجل چاره نیست ای بو شاکه جان در جنگگاه بیادی و سعادت شهادة در یابی [illegible]

که اینکه بددل حمایت جان در گریز میبیند خیال کج و تصور باطلست زیرا که قوت جمعیت و شوکت و جلادت مردان
طمع دشمنان را کند و ضعف و ترس و بددلی خصم را دلیر میسازد و از بیست که بیشتر دلاوران از عرصه تلف بیرون میآیند
یکی از سلاطین در مصاف نعره میزده و میگفته امروز که روز حربست کوره مردانست و از کوره جز زر خالص
بیرون نیاید و اینچه مغشوش بود در کوره سالم نماند و بتجربه بسیار معلوم شده که بیشتر کسان که در جنگ
کشته شده اند در حین پشت دادن کشته شده و در وقت اقبال و اقدام بر دشمن کمتر کشته شده اند آورده اند
که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در وقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی روی
بدانجا آوردی و در ملاحظه حال خود احتیاط بسیار ننمودی یکی پرسید که یا امیرالمؤمنین جرءه عظیم میفرمایید و چرا
در حفظ حال خود نمیکوشید حضرت فرمودند که بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است حذر سود ندهد و اگر
حکم موت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا بجز زیان ندارد و بباید دانست که مراد ازین کلام نه اینکه در
اصل حذر نباید نمود و بیجهت خود را در مهالک و اهوال انداخت چه حذر کردن از امر مخوف بقدر ضرورة لازم
است و حفظ حیات از قواطع مرگ متحتم بلکه مقصود آنست که چون بضرورة در امر هایل داخل باید شد از مرگ اندیشه
نباید کرد و اقدام باید نمود و از فرار بر حذر باید بود که درین ضمن امید نجاة و ظفر بیشتر است و در فرار و حذر احتمال
هلاک و خطر زیاده اما اگر عقل مقتضی فرار باشد و تدبیر صواب تقاضای حذر کند بدان عمل باید نمود و بعبث
جان شیرین را که جوهر نفیس است بدل عرصه فنا و هلاک نباید ساخت و لهذا از کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین ع
منقولست که الفرار فی اوانه یعدل الظفر فی زمانه یعنی فرار در وقتش برابری میکند با ظفر در زمانه و فرموده که
آفة الشجاع اضاعة الحزم یعنی آفت شجاع ضایع ساختن حزم و احتیاط است و فرموده که آفة القوی استضعاف
الخصم یعنی آفت شخص قوی ضعیف گرفتن خصم است مجملا شجاع باید که در معرکه جنگ دل بجان نبندد و همت او
بر طلب خیر و ذکر جمیل و اجر جزیل مقصور بوده باشد آورده اند که افراسیاب که از اعاظم ملوک ترکست لشکر خود را منع فرموده که بر
مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر باشد و مردن را آماده شوید تا سرمایه دولت و عزت بدست آید چه بزرگی در جنگ
است نیک مردن نهاد و رستگاری زیستن شجاع تا معرکه مردن بر خود آسان نسازد غلبه بر او دشوار باشد و تا از سر جان
بر نخیزد کاری نمایان از او متمشی نشود آورده اند که وقتی لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شده سیف بن ذی یزن
جلاء کشته پناه بنوشیروان برد نوشیروان بفرمود تا جمعی از دزدان و عیاران و اهل فتنه را که در زندان بودند سلاح و
براق داده همراه او ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن بودند پس سیف با ایشان در کشتی نشسته بساحل رسید
و از کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمامت کشتیها بشکستند و طعامها بریختند پس گفت ای یاران بملک یمن در
آمدیم و با دشمنان حرب میباید کرد حالا در میان شما و کار افتاده مثل تامل نمایید تا غالب میباید شد یا کشته میباید
گشت بضرورة آن گروه دل از جان بر گرفتند و مردانه بکارزار در آمدند و بعزم آنکه بر لشکر بسیار حبشه غالب آمدند
پس مردان کارزار باید که ترس بخود راه ندهند و فکر فرار بر خود ننهند تا ایشان را صورة ظفر در آیینه مقصود جلوه
گر آید و بباید دانست که تعظیم شجاعان و تکریم ایشان بر همه کس واجب و لازم است خصوصا بر مالکان ممالک جهانداری
و سالکان مسالک شهریاری چه این طایفه کریمه بجان که متاع عزیز گرانمایه در بازار کارزار معامله میکنند و
نفس شریف را که انفس نفایس است سپر سهام بلا ساخته با اعدای دین و دولت مقابله مینمایند پس شاید که پادشاه
باموال و مقتنیات با ایشان مضایقه ننماید و باندک عثرتی که از ایشان بظهور آید در مقام تشفی و عتاب در آید بلکه

حکایت اسکندر

بلکه باید بانواع ملاطفات قولی و فعلی و وجوه احسان و اکرام جلب دلهای ایشان نماید و محبت خود را در دلهای ایشان
جای دهد که بیشترها بمحبت کسی بسود جان نکند و از سر چنین متاع عزیز نخیزد و فضیلة شجاعت پادشاهان را از لوازم
است و پادشاه چون دلیر باشد لشکر او را جرءه زیاده گردد از اسکندر ذو القرنین پرسیدند که نشان پادشاه
دلیر چیست گفت آنکه نپرسد دشمن چنداست بلکه بپرسد که کجاست آورده اند که یکی از سلاطین عرب را
مصاف پیش آمد و با دشمن تلاقی شد چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولة ملک عرب را گفتند حرب از دو بیرون
نیست یا نصرت یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا کجا جوییم گفت اگر من بگریزم هر که مرا جوید
از عقب آید فریبکار محروم ماند لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا در میدان در زیر سم اسبان جویید یا غالب میشوم یا کشته
میگردم بیت یا برآیم بچرخ گردنده یا شوم زیر پای اسب افکنده ملک در آن حرب بر لشکر دشمن حمله میکرد تا آفتاب
بنصف النهار رسید و حرارة بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد یکی از خواص غلامان باظرفی آب از
عقب ملک میتاخت تا نزد ملک رسید گفت ایها الملک تشنه شده باشید زمانی توقف فرمایید و دمی آب بنوشید
ملک فرمود تیغ آبدار از من تشنه تراست بگذار که تا او از خون دشمنان سیراب نشود من تشنگی خود را تسکین ندهم و بتوسط
این عزیمت درست و جرءة کامل حق سبحانه و تعالی او را بر دشمن ظفر داد نوشیروان از بوذرجمهر حکیم پرسید که شجاعت چیست
گفت قوة دل گفت چرا قوة دست نمیگویی گفت اگر دل قوی نیست قوة دست نماند آورده اند که در زمان خلافت مامون
نصر بن شبث عقیلی اظهار عصیان کرده بر مملکت شام استیلا یافت مامون عبدالله بن طاهر را بحرب او فرستاد بعد از آنکه
مدتها میان عبدالله و او آتش نزاع مشتعل بود نصر از عبدالله امان خواست عبدالله او را نزد مامون فرستاد و مامون
مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و چون از قصر اماره بیرون آمد بنا بر آنکه پیر و ضعیف شده بود دو کس بازوی وی گرفتند تا
سوار شد بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که ازین کس چه کار آید که باید دو کس او را سوار کنند نصر سخن او بشنید و گفت ای دیگر
باید که مرا سوار کنند اما هزار کس را باید که پیاده کنند آورده اند که در وقتی که اسکندر متوجه است که بعزیمت تسخیر عالم
سوار شود با ارسطاطالیس حکیم گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام و این مهم که پیش گرفته ام همراهی مرا دوستان و دشمنان
پیدا آیند با هر کسی از ایشان چگونه معاشرت کنم حکیم فرمود اصل آنستکه تا ممکن و مقدور شود دشمن را بنکویی نکنی و بر دوستان
خواری و زاری روا نداری و اگر دشمنی پیدا شود او را باستمالت و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوستان را بعزت و حرمت خاص
گردانی تا از دوستی برنگردد اسکندر فرمود که زیاده کن حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشند و بر لشکر اعتماد
نکنی هر چند بسیار باشند و تا ممکن بنرمی و آهستگی ساخته شود کلام درشت بر زبان نرانی و تا کار بتازیانه بر آید شمشیر از نیام
بر نیاری اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بمحاربه انجامد بدان چه کیفیت مدخل توان کرد و بکدام تدبیر اقدام باید نمود حکیم
گفت حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بمحاربه کسی میروی یا کسی بحرب تو میآید اگر تو بقصد حرب کسی میروی ده شرط رعایت باید
نمود اول باید که غرض از جنگ خیر محض باشد و طلب حق باید نمود و دفع ظلم و فساد کردن دوم توجه باید نمود بحضرت
حق سبحانه و تعالی عز شانه و از و یاری طلبیدن و در دعا و خیرات و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب همت و استمداد طلبیدن سیم
شرط حزم و شرط تقدیم رسانیدن و منهیان و جاسوسان در کار باید کردن و تفحص لشکر دشمن و کیفیت حال و کمیت حال
ایشان باید نمود چهارم با لشکری توجه باید نمود که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق لشکر پادشاه موجب فتح و
ظفر و سبب نصرت و قوتست چنانکه گفته اند بیت کسی را ظفر بر ظفر حاصل است که در پر دلی لشکرش یکدلست سپه را
که پیروزمندی رسد ز یاران یکدل بلندی رسد و موافقت کار بر اتفاق بزرگان خصوصا امر بادزمین با صبر و راست

است بیجهت لشکر او عددها شان باید داد و بتوبیخها بزرک و مستظهر باید کرد و تنبیه باید کرد کما هو وعید را بوفا برساند
ششم تا تواند بنفس خود مباشر حرب نباید شد که اگر شکستی روی نماید تدارک نتوان نمود هفتم در تدبیرها لشکرکشی و
سپه سالاری کسی را اختیار باید نمود که به صفت آراسته باشد اول شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت یافته و نام و
آوازه پیدا کرده تا از ترس و هراسی در دل دشمن افتد دیگر رای صایب و تدبیری تمام داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ
را دانسته جائی باشد که رای به از شجاعة بکار آید و انواع حیل و خدعها باید کرد که خدعه در حرب محظور و مکروه نیست
بلکه مقبول و مستحسن دیگر ممارست حرب کرده باشد و صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیار است شرط هشتم
آنکه چون کسی در اثناء حرب تیراندازی و شجاعة از اقران و امثال ممتاز کردد در عطا و ثنا و حمد او بباید افزود تا دیگران را
نیز میل هواداری و جانسپاری شود نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک بوده و
ناکهان غافل شده‌اند کار دیگر کون شده و اگر خصم هزیمت نماید در پی ایشان نباید رفت که چندین واقع شده که آن لشکرها
کشته‌اند و انهزام داده کار زده‌اند و قوة یافته‌اند و آن لشکر غالب را مغلوب ساخته‌اند و اگر کسی بحرب تو میاید و تو در
صدد دفع او بر آرد و بیرون نیست یا طاقت مقاومت او داری یا نی اگر هست اولی آنستکه بهر نوع از انواع ابتداء بندی
که ممکن باشد او را از مقام دشمنی باید کردانید و اگر اینصورت دست ندهد شرایط حرب چنانکه مذکور شد رعایت
باید نمود و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوس و دیده بان در کار باید کرد و در محافظت راهها و بندها و استحکام قلعها
و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکاید ضرور است و اگر دشمن صلح کند از صلح
ابا نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید کرفت و لجاج مذموم است و طالب صلح باخر مظفر و منصور کردد اسکندر این
سخنان را دستور العمل خود ساخته بنای جنک و صلح بر این نهاد و چون حضرت امیرالمؤمنین غالب کل غالب علی بن ابی طالب
باتفاق خلق سرور شجاعان عالم و مقتدای بزرکان بنی آدم است اشارة اجمالیه بذکر شجاعة آنحضرت نموده اختتام فصل
شجاعت باین میشود و این را زینت این کتاب میکرداند و چون بیشتر جنکها که در زمان حضرت رسول واقع شده در همه اثر مردانکی آنحضرت بکمال
ظهور داشته و آثار فتح و ظفر همه جا از تاثیر شمشیر آنحضرت بوده و اعلاء لوا نجس اهتمام آنحضرت صورة یافته از جمله وقایع
غریبه آنحضرت کندن در خیبر است تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی عزم تسخیر خیبر نمود از مدینه با هزار و چهارصد
نفر بآن جانب توجه نمود و حیدر صفدر بواسطه عارضه رمد و کوفت درد چشم مرافقت آنحضرت نتوانست نمود و چون حضرت
رسول خیبر را محاصره نمود و در اثنای محاصره درد سر عارض ذات شریف آنحضرت شده خود بنفس نفیس در معارک قتال
نمیشدند اما هر روز رایت نصرت آیت بیکی از اصحاب مهاجر و انصار داده بجنگ میفرستادند اما چون قلعه قموص که از مهمات قلاع
خیبر بود استحکام تمام داشت هیچ کاری از پیش نرفت و صورة فتح روی نمینمود روزی حضرت رسول علم بعمر بن الخطاب داد
او را سردار سپاه ساخت و عمر با سپاه بحصار رفته بی آنکه کاری بسازد باز کردید روز دیگر ابوبکر را فرستاد او نیز مثل عمر مراجعت
نمود چون شب شد حضرت رسول بر زبان معجزبیان کذرانیدند لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله کرارا
غیر فرار یفتح الله علی یدیه یعنی هر آینه خواهم داد فردا رایت امیری که دوست میدارد خدا و رسول او دوست
میدارد او را خدا و رسول کرار است غیر فرار فتح خواهد نمود خدای تعالی بر دستهای او در این اثنا حضرت اسدالله الغالب
از مفارقت سرور عالم غمناک شده با وجود عارضه کوفت چشم سوار کشته از عقب سپاه متوجه لشکرگاه شد و همان
شب که این سخن بر زبان معجزبیان حضرت رسول جاری شده بود نصرت پناه ملحق کشت سهل ساعدی کوید که در آن شب رسول
خدا این حدیث فرمود غلغله در میان صحابه افتاده کفتند آیا کدام یک از ما بدین سعادت عظمی مستعد خواهد شد چون

از قریش کفته‌اند مشخص است که این مرد علی مرتضی نیست چه او رمد عظیم دارد و پیش پای خود نمیتواند دید چون سخن مرد
انبیا بسمع قدوة اولیا رسید فرمود اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچ کس منع
نتواند کرد آنچیز را که تو بدهی و هیچکس نتواند بخشید آنچیز را که تو منع کنی روز دیگر دلیران و شجاعان اصحاب بر در
خیمه حضرت رسول مجتمع کشتند و هر یک را آرزوی آن بود که این دولت عظمی و سعادت کبری نصیب او شود سعد بن ابی
وقاص کوید چند نوبت در برابر حضرت رسول بزانو در آمدم و برخواستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم و از عمر خطاب
مرویست که هرکز امارة دوست نمیداشتم مکر در آن روز که تمامت همت من مایل امارة سپاه بود و چون حضرت رسول
از خیمه بیرون آمدند فرمودند علی بن ابی طالب کجا است از هر کوشه آواز برآمد که او را رمد چنان عاجز ساخته که پیش
پای خود را نمیتواند دید فرمود که او را حاضر سازید آنحضرت را حاضر ساختند حضرت فرمود یا علی بیا و سر فرخنده او را بر
ران خجسته نهاده آب دهان مبارک بر چشم امام متقیان افکند و بقولی آب دهان در کف خود ریخته در چشم شاه اولیا
مالید تا شفا یافت و حضرت رسول فرمودند اللهم اذهب عنه الحر و البرد یعنی خدایا ببر از او کرمی و سردی را از
حضرت مرتضی علیه السلام مرویست که بعد از آن هرکز اثر سرما و کرما نیافتم و رایت بدو داده فرمود که برو خدای تعالی فتح
بر دست تو ظاهر سازد و حضرت مرتضی علی نزدیک حصن قموص رسید یکی از احبار یهود که بر بالای حصن بود پرسید که
ای صاحب رایت چه نام داری حضرت جواب داد که انا علی بن ابی طالب یهود با خود خطاب نمود که علیتم و ما انزل
علی موسی یعنی مغلوب شدیم قسم بآنچه نازل شد بر موسی و نخستین شخصی که بقدم محاربه پیش آمد مرحب بود و دو کس را
از اصحاب شهید کرد محمد کرار بیک ضرب ذو الفقار او را بدار البوار فرستاد و مرحب از حصار با جمعی از شجاعان جرار
بیرون آمد آهنگ جنگ ساز داده و او مبارزی بود که پنج کز بالا داشت در غایت قوة چنانچه سنان نیزه او سه من وزن
داشت و دو زره بر بالای یکدیگر پوشیده بود و هیچکس از سپاه اسلام جرءة نمود که در مقابل او رود لاجرم اسدالله
الغالب متوجه او شده مرحب تیغی حواله آنحضرت نمود امام المتقین پیش دستی نموده ذو الفقار بر سر آن ملعون زده چنان
از خود و دستار سر تا کذشته تا کرکاه او شکافته شد و زمرة از مقدمان نامی کوس بر کفته و هفت نفر از اهل خیبر
بضرب تیغ امیرالمؤمنین بسقر پیوستند در این اثنا آنحضرت خود را بدر حصار قموص رسانیده و قلعه در آهنین حصار را از
کرفته چنان بجنبانید که تمام حصار بلرزه در آمد از صفیه منقولست که من بر تخت نشسته بودم در آن ساعة که علی در
قلعه را کرفته جنبانید حصار چنان بلرزه در آمد که تاج از سرم بر زمین افتاد و آن در کران سنک را کنده بجای سپر در دست
نکاه داشت و چون یهودان امان خواستند از فراغت حرب رجوع نموده هفتاد کز بر عقب سر انداخت بعضی نقل کرده‌اند که هفتاد
نفر از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند خواستند که آن در را از زمین بر دارند میسر نشد و بعضی از اهل سیر آورده‌اند که
در خیبر هزار من وزن داشت و زمرة هشتصد من کفته‌اند و العلم عند الله و در غزوة خندق عمرو بن عبدود که از شجاعان
و دلاوران مشهور عرب بوده اسب از خندق جهانیده از سپاه اسلام مبارز طلبید مسلمانان که پیش حضرت رسالت پناه
بودند همه تعقیب شدند و هیچکس جرءة نکرد که در برابر عمرو ود رود و سه نوبت مبارز خواست حضرت رسول فرمود
که کیست شر او را کفایت نماید هیچیک جواب ندادند مکر حضرت اسدالله الغالب و آنحضرت در هر نوبة متفرد بودند کمر بستن
یا علی و چون بار سیم عمرو مبارز خواست بر زبان آورد که هیچ مردی نیست حضرت شیر یزدان برخواست حضرت رسول
فرمود که یا علی این عمرو بن عبدود است شجاع عرب حضرت امیر جواب داد که من نیز علی بن ابی طالبم سید عالم ذو
الفقار را که یکی از ملوک برسم تحفه نزد آنحضرت فرستاده بود از میان کشوده بامیرالمؤمنین داد و در حق او دعا فرمود

فرموده بدست مبارک دستار بر سر انس رو بست و سید عالم از اینجهت که از اصحاب کسی بمجادله عمرو اقبال نه
نمود کرفته خاطر شد عمر بن الخطاب کفت یا رسول الله بواسطه آنکه ما بمبارزه عمرو نمیرویم خاطر مبارک کرفته شد
این عمرو عبدود است که در عرب او را با هزار سوار برابر میدارند بو نبی با کاروان در ایام جاهلیت بشام میرفتیم
کفتند هزار سوار از قطاع الطریق در کمینگاه عذر نشسته انتظار کاروان میکشند ناکاه دزدان از کمین بیرون تاختند
و اهل قافله دل از جان و مال بر داشتند عمرو بن عبدود در آنکاروان بود او را دیدم که بچه شتری از زمین در ربود
سپر ساخت و روی در سواران نهاد و در کمتر ساعتی همه را متفرق کردانید اکنون با مردی چنین چکونه محاربه نمایم
بالجمله چون چند دکر او در برابر عمرو بن عبدود رسید کفت یا عمرو شنیده ام که تو دست در استان کعبه زده و
کفته که هیچیک از عرب در حین محاربه مرا بسه خصلت دعوت نکند الا آنکه یکیرا قبول کنم امروز من سه چیز با تو می
کویم یکی را قبول نما اول آنکه مسلمان شوی عمرو کفت معاذ الله که دین ابا و اجداد ترک کنم حضرت فرمود دیگر با حضرت
رسول محاربه نکنی عمرو کفت اکر من باز کردم مردم اعراب جبن و بد دلی من کنند حضرت فرمود سیم آنکه از اسب فرود
آی تا محاربه کنیم عمرو کفت یا ابن اخ باز کرد که من دوست میدارم که تو بر دست من کشته شوی که میان من و پدر
تو دوستی و صداقت بوده حضرت فرمود که من دوست میدارم که تو بر دست من کشته شوی عمرو خشمکین شد و از
اسب فرود آمده اسب را پی کرد و شمشیر حواله آنحضرت کرد حضرت سپر در سر آورده تیغ عمرو سپر آنحضرت را بریده
و بسر مبارک آنحضرت رسیده مجروح ساخت و حضرت ذو الفقار بر ران عمرو زده پایش جدا ساخت از آنحضرت منقول
است که عمرو پای خود را برداشته چنان بر سر من زد که تصور نمودم که زمین بر اسمان برداشته بر سر من فرود آورده اند
و کرد و غبار برخواسته مسلمانان کفتند انا لله علی هلاک شد چون غبار فرو نشست حضرت را دیدند که سر عمرو
را جدا ساخته بود لاجرم حضرت مقدس نبوی بزبان معجز بیان کذرانیدند که لَمُبارزةُ علیٍّ یومَ الخندقِ افضلُ
من اعمالِ امتی الی یومِ القیمة یعنی بتحقیق که مبارزه علی در روز خندق بهتر است از اعمال امت من تا بروز
قیمة و چون عمرو بن عبدود کشته شد لشکر کفار بهزیمت رفتند و صورت فتح و ظفر روی نموده و لیلة الهریر که از جملهٔ
اوقات حروب صفین است آنحضرت بدست مبارک خود جمعی کثیر را کشته بود و بهر ضربتی تکبیری کفته بعضی کفته اند که
عدد تکبیرات بسیصد رسیده بود و بعضی کفته اند بپانصد و بیست و سه و این روایت اعثم کوفیست و بعضی کفته اند بهفتصد
رسیده و بیشتر از آن نیز کفته اند و آنحضرت بعثمان بن حنیف انصاری نوشته بود که اکر موافقت مظاهرت نمایند کل
عرب بقتال من پشت نکردانم و اکر فرصتم شود باستیلاء رقاب ایشان بجولان مسارعت خواهم نمود و هذا حضرت رسول
آنحضرت اکرا عنبر فراوان نهاده در کتاب فضایل العشره مذکور است که حضرت امیر المؤمنین روزی با مردی از مشرکان
محاربه مینمود آنکافر کفت ای پسر ابیطالب ببخش بمن شمشیرت را حضرت شمشیر خود را بجانب آنکافر انداخت آنکافر کفت عجبا
یا ابن ابیطالب در مثل چنین روزی شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمود ای فلان تو دست سؤال کشیدی و طریقه کرم
نیست که رد سائل نمایند آنکافر خود را بر زمین انداخت و کفت این سیرت اهل دین است قدم مبارک آنحضرت را بوسه داد و
مسلمان شد **آورده اند** که در روزی نزد حضرت رسول آب نبود حضرت رسول امیر المؤمنین رفت میان دشمنان
که آب آورند دشمنان بر سر چاه بودند حضرت بچاه داخل شد و ظرفرا پر آب کرده بر سر چاه کذاشت و او زیر شد و کافر دشمنان
قصد او دارند بچاه نزول نمود چون او را ساکن شد بالا آمد دید که آب را ریخته اند بچاه فرود آمد و معامله چون مرتبه اول
کذشت ثالثا بچاه فرود آمد و ظرف پر آب ساخته بر دوش مبارک کرفته همچنان تا آب بیرون آمد و آب از حضرت رسول

در فضیلت تواضع

رسول برد حضرت در روی او خندید و کفت تو نقل واقعه میکنی یا من کفت شما یا رسول الله چه سخن شما شیرین تر است
حضرت این قصه را نقل فرموده کفت آن شخص جبرئیل بود میخواست تجربه کند و بفرشتکان شجاعت ترا اظهار نماید و انا
شجاعت آنحضرت بیش از آنست که قلم و زبان از عهدهٔ بیان آن بیرون آیند و شمهٔ از آنچه از آنحضرت بظهور آمده از هیچیک
از شجاعان عجم و پهلوانان عرب و دلیران ترک بظهور نیامده و این چند کلمه بر سبیل تبرک مذکور شد **فصل هشتم**
در فضیلت تواضع و مذمت تکبر خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده سَأَصْرِفُ عَنْ آیاتِیَ الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ فِی الْأَرْضِ
بِغَیْرِ الْحَقِّ خدای عز و جل بجهت تهدید متکبران میفرماید که زود بود که بکردانیم یعنی محجوب سازیم از مشاهدهٔ آیات خود آنکسانی
را که تکبر میکنند در زمین بغیر حق و از حضرت رسول منقولست که فرموده که خدای عز و جل میفرماید که کبریا رداء منست و
عظمت ازار منست یعنی این دو صفت اختصاص بجناب احدیت ما دارد هر که منازعه کند با من بر یکی از این دو یعنی مشارکت کند در یکی
از این دو صفت اختصاص بجناب احدیت ما دارد هر که و بتسویلات شیطانی در ورطهٔ تکبر و نخوت افتد میاندازم او را در
جهنم و از حضرت امام جعفر صادق پرسیدند از ادنای الحاد فرمود ادنای الحاد کبر است و آنحضرت فرموده که کبر کاه میباشد
در شرار مردمان از هر جنسی و کبر رداء خداست هر که نزاع کند با خدای عز و جل جهت او را الا پستی حضرت رسول در بعضی از
راههای مدینه میکذشتند و کنیز حبشیه سرکین بر میچید یکی با و کفت از سر راه حضرت رسول بکناری رو کفت راه عریض است
بعضی اصحاب بخواستند که متعرض او شوند حضرت فرمود که بکذارید او را که او جباره است حضرت امام محمد باقر فرموده
اند که عزت رداء خداست و کبر ازار او پس هر که بردارد چیزی از این دو بر و در اندازد او را خدای عز و جل در جهنم و آنحضرت
فرموده که داخل بهشت نمیشود کسیکه در دل او بمثقال ذرهٔ کبر بوده باشد و حضرت صادق فرموده اند که کبر است
که حقیر کرد مردم را و سفاهت کنی با حق و حضرت صادق فرموده که حضرت رسول فرموده که اِنَّ اَعْظَمَ الْکِبْرِ غَمْصُ
الْخَلْقِ وَ سَفَهُ الْحَقِّ یعنی عظیم ترین کبر غمص خلق و سفه حق است راوی میکوید کفتم چه چیز است غمص خلق و سفه حق
فرمود آنکه نداند حق را و طعن کند بر اهل حق پس هر که اینکار کند منازعه کرده با خدای عز و جل بر رداء او و آنحضرت فرموده
که در جهنم وادیست از جهة متکبران که آنرا سقر میکویند شکوه کرد بخدای عز و جل از شدت کرما و سؤال کرد از خدای عز و جل که
او را اذن دهد که تنفسی کند پس تنفس کرد که سوخت جهنم را و آنحضرت فرموده که متکبران میکردند در صورت ذره زیر پای ایشان
میکذارند مردم تا وقتیکه فارغ شود خدای عز و جل از حساب یکی از راویان نقل کفته که بحضرت صادق کفتم که من طعام
طیب میخورم و بوی خوش میبویم و بر مرکب نیکو سوار میشوم و غلام در عقب من میباشد اکر در این چیزی از تجبر کمان دارید دیکر
نکنم حضرت سر بزیر انداخت آنکاه فرمود نیست جبار ملعون الا کسیکه غمص خلق نماید و جاهل بحق باشد راوی کوید
کفتم نمیدانم که غمص خلق چیست فرمود که هر که مردم را حقیر کرد و بجبر بر ایشان رکند او است جبار و از حضرت رسول منقول
است که سه کس اند که با ایشان خدای عز و جل سخن نکوید و نظر عنایت با ایشان نکند در روز قیامت و از جهة ایشانست عذاب
الیم پیر زناکننده و پادشاه جبار و درویش متکبر صاحب خیلاء و حضرت صادق فرموده که در وقتیکه یعقوب نزد یوسف آمد
او را عزت بزرکی پادشاهی مانع شد از آنکه نازل شود بجانب حضرت یعقوب پس نازل شد جبرئیل و کفت یا یوسف چون کردانی
کف خود را چون بهمن کرد از آن نوری درخشان بیرون آمد و رفت بجانب آسمان حضرت یوسف کفت یا جبرئیل این چه نور
بود که از کف من بیرون آمد کفت بیرون آمد نبوت از ذریه تو بجهت عقوبت آنکه فرود نیامدی جهة حضرت یعقوب پس در عقب تو
یعنی از ذریه تو پیغمبر نخواهد بود و آنحضرت فرموده که هیچ بندهٔ نیست مکر آنکه در سر او حکمه هست یعنی لجام و فرشته
هست که از آنکاه میدارد هر کاه تکبر کرد بار میکوید پست شو پست کرداند خدای عز و جل ترا پس لا یزال اعظم مردم است

ردا او را از باد نمیکند خدای عز و جل

مردم است در پیش نفس خود اصغر مردم است در چشم مردمان و هرگاه تواضع کند بلند میگرداند او را خدای عزوجل پس میگوید بلند شو بلند سازد خدای عزوجل ترا پس لا یزال کوچکترین مردم او است پیش نفس خود و رفیع ترین مردم است در چشمهای مردم و از آنحضرت منقولست که فرمود که افطار فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله عشیه پنجشنبه در مسجد قبا فرمود آیا شربتی هست اوس ابن خولی انصاری قدحی آورد از شیر آمیخته با عسل حضرت چون قدح را بر دهان مبارک گذاشت دور کرد و فرمود دو شربت یکی اکتفا میتوان کرد باین دو نمی آشامم و حرام نمیگردانم ولیکن تواضع میکنم جهت خدای عزوجل پس بدرستیکه هر که تواضع کند جهت خدا بلند میگرداند او را خدای عزوجل و هر که تکبر کند پست میگرداند او را خدای عزوجل و هر که در معیشت خود اقتصاد کند و میانه روی کند روزی میدهد او را خدای عزوجل و هر که تبذیر و اسراف کند محروم میسازد او را خدای عزوجل و هر که یاد مرگ بسیار کند دوست میدارد او را خدای عزوجل در بهشت خود و آنحضرت فرموده که از تواضع است که راضی شوی بمجلس دون مجلس یعنی مجلس نازلتر و آنکه سلام کنی بر هر کس که ملاقات کنی و آنکه ترک جدال کنی هر چند حق با تو باشد و دوست نداری که ترا حمد کنند بر تقوی و حضرت امیرالمؤمنین فرموده اند که التَّوَاضُعُ يَنْشُرُ الْفَضِيلَةَ التَّكَبُّرُ يُظْهِرُ الرَّذِيلَةَ یعنی تواضع فضیلت را نشر میکند و تکبر رذیلت و بدی را اظهار مینماید و فرموده الْعَاقِلُ يَضَعُ نَفْسَهُ فَيَرْتَفِعُ الْجَاهِلُ يَرْفَعُ نَفْسَهُ فَيَتَّضِعُ یعنی عاقل نفس خود را پست میدارد و بدین بلند میشود و جاهل نفس خود را بلند میدارد و بدین پست میشود و فرموده التَّوَاضُعُ ثَمَرَةُ الْعِلْمِ یعنی تواضع میوه علم و دانشست و فرموده التَّكَبُّرُ عَيْنُ الْحَمَاقَةِ یعنی تکبر عین حماقتست و فرموده التَّوَاضُعُ زَكَاةُ الشَّرَفِ یعنی تواضع و فروتنی زکوة شرف و بزرگیست یعنی همچنانکه بسبب زکوة مال پاک میشود و نمو مینماید بسبب تواضع طهارت نفس و نمو نعمتها حاصل میشود و فرموده الشَّرَفُ تَوَاضُعُ السُّودَدِ یعنی تواضع شرف سروریست و فرموده که التَّكَبُّرُ فِي الْوِلَايَةِ ذُلٌّ فِي الْعَزْلِ یعنی تکبر در زمان حکومت ذلت و خواریست در وقت عزل و فرموده التَّوَاضُعُ سُلَّمُ الشَّرَفِ التَّكَبُّرُ رَأْسُ التَّلَفِ یعنی تواضع نردبان شرف و بزرگیست و تکبر سر تلفست و فرموده إِيَّاكَ وَالْكِبْرَ فَإِنَّهُ أَعْظَمُ الذُّنُوبِ وَأَلْأَمُ الْعُيُوبِ وَهُوَ حِلْيَةُ إِبْلِيسَ یعنی بپرهیز از تکبر بدرستیکه از اعظم گناهان و الأم عیبهاست و حلیه و زیور ابلیس است و فرموده آفَةُ الشَّرَفِ الْكِبْرُ یعنی آفة شرف و بزرگی تکبر است و فرموده که بِكَثْرَةِ التَّوَاضُعِ يَتَكَامَلُ الشَّرَفُ یعنی به بسیاری تواضع متکامل میشود شرف و بزرگی و فرموده تَوَاضُعُكَ مُنْبِئٌ عَنْ شَرَفِ خُلُقِكَ یعنی تواضع تو اخبار مینماید از خلق شریف تو و فرموده تَوَاضُعُ الشَّرِيفِ يَدْعُو إِلَى كَرَامَتِهِ یعنی تواضع شریف داعی بکرامه اوست و فرموده تَكَبُّرُ الدَّنِيِّ يَدْعُو إِلَى إِهَانَتِهِ یعنی تکبر دنی داعی باهانه و خوار ساختن اوست و فرموده ثَمَرَةُ التَّوَاضُعِ الْمَحَبَّةُ وَثَمَرَةُ التَّكَبُّرِ الْمَسَبَّةُ یعنی میوه تواضع دوستیست چه متواضع را همه خلق دوست دارند و میوه تکبر مسبه است یعنی مردمان او را دشنام میدهند و بد گویند و فرموده حَاصِلُ التَّوَاضُعِ الشَّرَفُ یعنی حاصل تواضع شرف و بزرگیست و فرموده عَجِبْتُ لِلْمُتَكَبِّرِ كَانَ أَمْسِ نُطْفَةً وَهُوَ غَداً جِيفَةٌ یعنی عجب دارم از متکبری که دیروز نطفه بود و فردا مرداری خواهد بود و فرموده فَاللهَ اللهَ أَنْ تَحْذَرُوا رِدَاءَ الْكِبْرِ فَإِنَّ الْكِبْرَ مَصْيَدَةُ إِبْلِيسَ الْكُبْرَى الَّتِي يُسَاوِرُ بِهَا الْقُلُوبَ مُسَاوَرَةَ السُّمُومِ الْقَاتِلَةِ یعنی بپرهیزید بخدا ای بندگان خدا از آنکه متکبر شوید بردای کبر پس بدرستیکه کبر دام بزرگ ابلیس است که بان مساورة یعنی جهش و تسلط میکند با دلها چون مساورت زهرهای کشنده و فرموده كُلُّ مُتَكَبِّرٍ حَقِيرٌ یعنی هر متکبری حقیر است و فرموده لَيْسَ لِمُتَكَبِّرٍ صَدِيقٌ یعنی هیچ متکبر را دوست صدیق نمیباشد و فرموده كَفَى بِالْمَرْءِ مَنْقَصَةً أَنْ يُعَظِّمَ نَفْسَهُ یعنی کافیست از جهة مرد نقص و عیب آنکه تعظیم خود نماید از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در جمله آنچه وحی فرستاد خدای تعالی بحضرت داود این بود که یا داود همچنانکه نزدیکتر بخدای عزوجل متواضعانند

متواضعانند همچنین دورترین مردمان از خدای عزوجل متکبرانند و از آنحضرت منقولست که فرموده که در آسمان دو فرشته اند موکل به بندگان پس هر که تواضع کند از جهة خدا آن دو فرشته او را بلند میگردانند و هر که تکبر کند او را پست میگردانند و از حضرت امام محمد باقر منقولست فرموده که آمد نزد حضرت رسول فرشته و گفت خدای عزوجل ترا مخیر گردانیده که بنده رسول متواضع باشی یا پادشاه رسول باشی حضرت بجانب جبرئیل بدست خود اشارت کرد که تواضع فرمای کن حضرت فرمود که بنده رسول متواضع اختیار کردم پس فرشته گفت جهة آنکه کم نبود جهة تو از آنچه نزد پروردگار تست چیزی و با آن فرشته بود مفاتیح زمین از حضرت صادق منقولست که خدای تبارک و تعالی وحی فرستاد بحضرت موسی که یا موسی میدانی که چرا ترا برگزیدم بسخن خود دون خلق خود گفت یا رب بچه جهة اینک وحی فرستاد خدای تعالی بحضرت موسی که یا موسی بدرستیکه من گردانیدم بندگان خود را از جانبی بجانبی پس نیافتم در میان ایشان کسی را که نفس او ذلیل تر باشد نزد من از تو یا موسی هرگاه تو نماز میکنی رخساره خود را بر خاک میگذاری و از آنحضرت فرموده که حضرت علی بن الحسین گذشت بر جماعتی که مجذوم بودند سواره و ایشان غذا میخوردند حضرت را دعوة نمودند حضرت فرمود بدرستیکه اگر نه این بود که من صایمم با شما موافقت میکردم و چون بمنزل شریف رسید امر نمود که طعامی مهیا ساختند و امر نمود که از آن نیکو بسازند آنگاه ایشانرا طلب نمود و ایشان نزد حضرت غذا میل نمودند و حضرت با ایشان تناول نمود و آنحضرت فرمود که فرستاد نجاشی یعنی پادشاه حبشه و طلب نمود جعفر بن ابی طالب و اصحاب او را نزد او رفتند و او در خانه خود بر روی خاک نشسته بود و بر او جامهای کهنه بود جعفر میگوید که ما از آن ترسان و متغیر شدیم چون او را بر آن حال دیدیم چون دید حال ما را و تغیر روی ما را گفت حمد میکنم خدا را که نصرت داد محمد را آیا بشارة ندهم شما را گفتیم بلی بده بشارت ای پادشاه گفت بدرستیکه امروز الحال از جانب ملک شما جاسوسی از جاسوسهای من که در آنجا بود خبر داد مرا که خدای عزوجل نصرت داد پیغمبر خود محمد را و هلاک گردانید دشمن او را و اسیر ساختند فلان و فلان را ملاقات نمودند در وادی که آنرا بدر میگویند گویا که من نگاه میکنم با آنجا آن وقتیکه گوسفند میچرانیدم از برای مولای خود و او مردی بود از بنی ضمره جعفر گفت ایها الملک چیست سبب که بر خاک نشسته و چنین جامهای کهنه پوشیده گفت یا جعفر ما می یابیم در آنچه خدای عزوجل فرستاده بر عیسی که بدرستیکه از حق خدای عزوجل بر بندگان آنستکه احداث کنند جهة او تواضعی هرگاه او احداث کند جهة ایشان نعمتی پس چون خدای عزوجل حادث گردانید از برای من نعمه بمحمد احداث نمودم از برای خدای عزوجل این تواضع را چون این خبر بحضرت رسول رسید فرمود باصحاب خود بدرستیکه صدقه زیاد میکند جهة صاحب خود کثرت و بسیاری پس تصدق کنید که رحم میکند خدای عزوجل شما را و تواضع زیاد میکند رفعة صاحب این تواضع کنید که رفیع میگرداند خدای عزوجل شما را و عفو زیاد میکند عزت صاحب عفو را پس عفو کنید که خدای عزوجل عزیز میگرداند شما را نقلست که شخصی نزد حضرت رسول آمد و علة آبله داشت چنانکه جمیع اعضاء او پوست باز گذاشته بود نزد هر که می نشست آنکس خود را فراهم میکشید از حضرت رسول او را نزد خود نشاند و با او طعام خورد یکی از آنها از آن کراهة کرد حق جل و علا او را بدان حال مبتلا گردانید و ابو سعید خدری نقل کرده که حضرت رسول در خانه شتر را علف دادی و زانو میبستی و خانه را روفتی و گوسفند دوشیدی و نعلین را پاره دوختی و جامه را مرقع کردی و با خادم دستاس کشیدی چون او مانده شدی و با خادم طعام خوردی و در خبر است که حضرت رسول ما یحتاج خانه را از بازار خریدی و خود برداشتی و بخانه بردی و چون صحابه خواستندی که از او بردارند نگذاشتی و از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که نقصان نمیکند هیچ کاملی از کمال خود بانکه چیزی جهة عیال خود بردارد

برداردیکی از اصحاب روایت نموده که دیدم که امیرالمؤمنین ع در ایام خلافت در بازار بیکدرم گوشت خرید و در گوشهٔ
دستارچهٔ پیچید گفتم ای امیرالمؤمنین بمن ده تا بردارم فرمود صاحب عیال سزاوارتر است بآنکه بردارد یونس
ابن یعقوب گوید نظر امام جعفر صادق ع بر شخصی افتاد که از جهة عیال خود چیزی خریده بود و خود برداشته
چون آمد آنحضرت را دید و از او شرم آمد حضرت فرمود خریدهٔ از جهة عیالت و خود جهة ایشان برداشتهٔ والله
که اگر نه اهل مدینه میبودند یعنی اگر تعییر و سرزنش اهل مدینه نمیبود بنابر آنکه ایشان نسبت باشراف و کابر
عیب میدانند من دوست میداشتم که بخرم چیزی از جهة عیال و خود بردارم و در خبر است که حضرت نوح ع
در کشتی بود و آنچه خدا میخواست در آن کشتی بود و کشتی از جانب خدای عز و جل مامور بود طواف خانه کعبه کرد و
حضرت نوح ع آن کشتی را بجودی گذاشت خدای عز و جل وحی فرستاد بکوهها که میگذارم کشتی بندهٔ خود نوح را بر یکی از
شماها کوهها تطاول و سربلندی نمودند و کوه جودی تواضع نمود کشتی سینهٔ خود را بر آنکوه زد حضرت نوح ع فرمود
ای پروردگار را اصلاح کن نصر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که
ملکی که با مشقت بسیار بدست آورده ام و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن مصروف داشته ام سالها با تو
بماند بخزانه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و بر لشکر دل منه که مردم سپاه منقلب الحال تکیه در دوام ملک
و قوام حکم بر کرم نما و بر تواضع افزای که تواضع و کرم دو دام اند مر دلهای مردم را و هر دل که صید یکی از دو دام شد
دیگر رهائی ندارد و تواضع آنست که کسی عزت و احترام خود را منظور نداشته دیگران را عزیز و محترم دارد و کسیکه
واقع بزرگ و عالی مرتبه باشد او را از تواضع نقصی نرسد و مرتبهٔ او از آن کم نشود بلکه تواضع او را رفیع سازد و بر درجه
و مرتبهٔ او بیفزاید و شوکت و منزلت او نزد خالق و خلایق زیاد گردد و تواضع از همه کس نیکو مینماید و از اهل دولت
و سلطنت خصوصاً ملوک نیکوتر و زیباتر چه پیرایهٔ بزرگی تواضع است **حکایت** آورده که ابن سماک بمجلس
هرون الرشید در آمد خلیفه جهة او برخاسته تعظیم کرد و گفت یا خلیفه تواضع تو در پادشاهی تو بزرگتر
است از پادشاهی تو خلیفه گفت سخن نیکو گفتی زیادت کن هر که خدای تعالی او را مالی و جمال و بزرگی دهد و او با بندگان
خدای تعالی مواسات کند و احسان نماید و در جمال خود پارسائی ورزد و در بزرگی تواضع ورزد خدای تعالی او را از مخصوصان
مقرب نویسد هرون الرشید دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را نوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع بود
حکایت آورده اند که روزی حضرت رسول ص در حجرهٔ مبارک نشسته بود و جبرئیل امین پیش وی نشسته بمحاورهٔ
یکدیگر مستانس بودند ناگاه رضوان که خازن جنانست صندوقچهٔ یکپاره از زمرد سبز که صفای لونش شعاع
خورشید را تیره میکرد در پیش حضرت رسول ص بنهاد و گفت یا رسول الله این صندوقچه ایست که در اینجا کلیدهای خزائن
روی زمینست بلکه برای تو آورده ام و مکنون دنیا و مضمون و مستور زمین بر تو کشف کردم چندانکه خواهی بگیر و تصرف
کن و هرچه خواهی بده بر تو حسابی نیست و آنچه از برای تو در آخرة مقرر شده هیچ کم نخواهد بود چون حضرت رسول ص
از رضوان این بشارت شنید در جبرئیل ع نگریست چنانکه کسی از دوستی رای صواب طلبد جبرئیل ع بر زمین اشاره
کرد و از این اشارة تنبیه و وجه تفسیر شده اول آنکه افکندگی و تواضع کن که اصل تو از زمین است دیگر آنکه عاقبت
زمین در باید شد و از همه پیوندها گسسته بدل خاک میباید رفت بیش و کم را فایده نباشد سیم آنکه هرچه از
این نوع بود رسد خاک بوده و خاک خواهد شد حضرت از این اشارة متنبه شد و تحفهٔ قبول نکرد و گفت چون من
بندهٔ پیغمبر باشم دوست تر از آن دارم که پیغمبر پادشاه رضوان آن صندوقچه برداشت و بجای خود باز برد و جبرئیل

و جبرئیل گفت یا محمد این ملک و توانگری اتباع ترا ارزانی خواهند بود و اگر قبول میکردی فقرا از تو غمناک بودند
که خورسندی ایشان بدان نخواهد بود که در مقام فقر خود را تابع تو یابند راوی گوید بعد از آن حضرت هرگز طعام تکیه
کرده نخوردی گفتی من بنده ام چیزی چنان خورم که بندگان خورند نقلست که حضرت رسول ص از غایت تواضع
در آخر مجلس نشستی و بر هیچکس تفاخر ننمودی و بطریق بندگان نشستی و بر خاک نشسته نان در خاک گذاشتی و چیزی خوردی
و بر خر برهنه سوار شدی و دیگری را با خود ردیف ساختی و از حضرت صادق ع منقولست که حضرت امیرالمؤمنین ع هیزم
میآورد و آب میکشید و جاروب میکرد و حضرت فاطمه ع آرد میکرد و خمیر میکرد و نان میپخت و نقلست که حضرت
امیرالمؤمنین ع در کوفه در ایام خلافت خرمائی خرید و در گوشه ردای مبارک خود برداشت مردم مبادرت نمودند که
بردارند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما بر میداریم حضرت فرمود صاحب عیال اولیست بر داشتن و از زید بن علی
نقلست که حضرت امیرالمؤمنین ع در پنج موضع پیاده میرفتند و نعلین خود بدست چپ میداشتند روز فطر
و نحر و جمعه و نزد رفتن بعیادت و تشییع جنازه و نقلست که آنحضرت در ایام خلافت در بازارها پیاده رفتی و راه
نمائی گمشدگان کردی و اعانهٔ ضعیفان نمودی و بر بیاع و بقال گذشتی و بر ایشان قرآن خواندی و میخواندی این آیه
را تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی این
دار آخرة میگردانیم آنرا از جهة آنکسانیکه اراده نمیکنند بلندی در زمین و نه فسادی و عاقبت مر متقیان راست چون
حضرت امیرالمؤمنین ع بانبار رسیدند جمعی از دهاقین آنجا پیاده پیش پیش آنحضرت دویدند حضرت پرسید که چیست
اینکاری که کردید گفتند این عادتیست ما را باین طریق تعظیم امیران خود میکنیم حضرت فرمود والله که باین منتفع نمیشوند
امرای شما و شما بر نفس خود مشقت میکشید و در آخرت شقاوت حاصل میشود و چه با خسرانست مشقتیکه از عقب آن عقاب
باشد و چه سودمند است راحتیکه با آن نجات از آتش دوزخ باشد مردی با پسر خود نزد آنحضرت وارد شدند حضرت بجهة
ایشان برخواست و ایشان را در صدر مجلس نشاند و برابر ایشان بنشست و امر نمود که طعامی حاضر ساختند و بعد از طعام
خوردند آنگاه حضرت قنبر ابریق برداشت که آب بر دست مرد بریزد آن مرد خود را بر خاک مالید و گفت یا امیرالمؤمنین چون شود
چگونه شود که خدا ببیند که تو آب بر دست من بریزی حضرت فرمود بنشین و بشوی بدرستیکه خدا میبیند برادر
دینی تو که ممیز نیست از تو و منفصل نیست از تو و زیاد میگرداند بسبب این در خدم او در بهشت مثل ده ضعف عدد
اهل دنیا و بر اندازهٔ این در ممالک او پس آن مرد بنشست و دست بشست چون فارغ شد ابریق بمحمد بن الحنفیه داد و گفت
یا بنی اگر این پسر حاضر نمیبود بی حضور پدرش من بر دست او میریختم ولیکن خدای عز و جل ابا میکند از تسویه میانه پدر و
پسر هرگاه در یک مکان جمع باشند چون پدر آب بر دست پدر ریخت پسر بر دست پسر ریخت **حکایت** آورده اند که
روزی حضرت رسول ص با حذیفة بن الیمان بیکی از خانهای مدینه رفته بود و میخواست که غسل کند حذیفه جامه
حضرت را بگرفت تا ستری شود و حضرت غسل بجا آورد آنگاه حذیفه خواست که غسل بجا آورد حضرت جامه او را
بگرفت که جهة او ستر سازد و هرچند حذیفه منع کرد حضرت ابا نمود و جامه او را نگاه داشت تا وقتیکه از غسل
فارغ شد **حکایت** آورده اند که روزی حضرت امام حسین ع بر راهی میگذشت جماعتی از کودکان را دید که چیزی میخوردند
کودکان حضرت را گفتند با ما موافقت کن و با ما انگشت بر نمک زن حضرت از اسب فرود آمد و با ایشان بنشست و طعام
بخوردند پس با ایشان گفت من با شما طعام خوردم اکنون با من موافقت نمائید و بوثاق من آیید تا طعامیکه باشد بیکجا تناول
کنیم پس آنکودکان را بخانه برد و طعامیکه داشت حاضر ساخت و با کودکان بخوردند آنگاه حضرت فرمود که کرم ایشان زیاده

زیاده بود چه ایشان در کرم بیا بو بودند وانچه داشتند پیش اوردند وما انچه داشتیم بیاوردیم وانکمال انصاف ازان تواضع زیاده بود **حکایت** اورده اند که روزی معتصم خلیفه که از اعاظم خلفاء العباس است بشکار رفته بود در اثناء ان از حشم دور افتاد واز لشکر جدا ماند در اثناء راه پیری را دید که خری را خار بار کرده بود وان بار افتاده وپیر منتظر مانده تا کسی برسد واو را یاری دهد وبار بر پشت خر نهد معتصم خلیفه چون حیرت پیر بدید از اسب فرود امد وان پیر را یاری داد تا بار بر پشت خر نهاد وخود بگذشت کار پیر بجائی رسید که خر بفروخت اسپی بخرید وخار بفروخت کوشکی خرید روزی معتصم بان پیر برخورد گفتا این اسب از کجا اوردی گفت روزی کریمی بر ما بگذشت وبنظر شفقت در ما نگریست این از اثار اشفاق وست **حکایت** اورده اند که عمر عبد العزیز که از اعاظم خلفا بود در وقتی که متقلد خلافت بود شبی چیزی مینوشت چون از شب پاسی بگذشت چراغ روی بنقصان نهاد مهمانی حاضر بود گفت یا امیر اگر اجازه باشد بروم وقدری روغن چراغ ارم گفت مهمان را خدمت فرمودن از مروت نباشد گفت کنیزک را که خدمتکار است واو در هم تا بلیز خدمت قیام نماید گفت زینهار بخفته در هم راحت بر زیردستان مکدر نباید کرد پس خود برخاست وروغن چراغ اورد ودر چراغدان ریخت وگفت من برخواستم همان عمر بن عبد العزیز بودم یعنی این تواضع هیچ از منزلت من کم نکرد **حکایت** اورده اند که سلمان در شهری از شهرها امیر بود وعادة او در ایام امارة وحکومت هیچ تغیر نکرده بود پیوسته گلیم پوشیدی وپیاده رفتی واسباب خانه خود را متکفل شدی روزی مردی سبد خریده بود وبر سر نهاده کسی میطلبید که او را به بیگار بگیرد که سبد را بخانه او رساند ناگاه سلمان فارسی انجا رسید وان شخص او را نشناخت او را به بیگار گرفت وان سبد بر پشت او نهاد سلمان هیچ ابا وامتناع نمیکرد وهمچنین میرفت تا در راه مردی پیش امد وگفت ای امیر این بار بکجا میبری انمرد دانست که او سلمانست در پای او افتاد ودست او بوسیدن گرفت وگفت ای امیر مرا بحل کن که ترا نشناختم ونمیدانستم سلمان رضی الله عنه عذر وی قبول کرد واو را هیچ نگفت وبار را بخانه انمرد رساند وگفت من اکنون بعهد خود وفا نمودم حالا تو عهد کن که دیگر کسی را بیگار نگیری ویقین کن که به بر داشتن انچه بان محتاج باشی در کمال تو نقصانی نمیرسد **حکایت** گویند مهدی خلیفه که از اعاظم خلفا بنی عباس است در غایة تواضع وحلم بود روزی بجامع بصره امد واراده امامت نماز داشت چون در محراب بایستاد اعرابی اواز داد که یا خلیفه من طهارت ندارم ومیخواهم که در عقب تو نماز کنم وبدان نماز بخدای عز وجل تقرب جویم مهدی بنشست وگفت چندان توقف کنم که تو طهارة بجا اوری وبیائی واین از کمال تواضع او بود وبباید دانست که خلق وتواضع از سلاطین وملوك بغایة زیبنده است ودر جائی که بمهابت ملك وپادشاهی نقصانی نداشته باشد مراعاة این باب محمود است ومراعاة تواضع واحترام در باب علماء اعلام وسادات عظام واشراف انام وصلحا ومشایخ وزهاد وعباد ومتقیان بغایة مستحسن است وچندانکه ملك نسبة باینگروه تواضع واحترام وفروتنی نماید ودر باب ایشان اعزاز واکرام مرعی دارد در کمال خوبیست وهیچ گونه عیبی ندارد وباعث ذکر جمیل واجر جزیل میشود وسالهای دراز ذکران بنیکوئی بر السنه وافواه اهل جهان جاری میباشد وعلما وعقلا واشراف وصلحا را چندانکه اکرام نماید در موضع استحقاق ومحل استحقاق است در مقدمه کتاب ذکر بعضی از فضایل اهل علم ووجوب اکرام سادات مذکور خواهد شد لیکن بر پادشاه لازم است که تمیز میان مراتب اهل کمال بنماید ومراتب تواضع وتکریم نسبت بهر یك باندازه دانش وکمال عقل وصلاح او مرعی دارد واین وقتی میشود که بر حال هر یك مطلع باشد وان بتفحص وجستجوی تام میشود چه اکثر اوقات صاحبان کمال بجهة انکه دنیا در نظر ایشان چندان مقداری ندارد بمقربان ملوك خوشامدگوئی ومخالطت کمتر میکنند واشتغال

استعمال لطایف حیل در جلب قلوب کار اهل دنیا کمتر بکار میبرند بخلاف مردمان کم دانش کم عقل که هرگاه اندکی بضاعتی از علم دارند در ترویج ان بسیار میکوشند وبانواع حیل اهل دنیا را فریب میدهند ودر جلب قلوب خواص ملوك وفروتنی نسبت بایشان دقیقه نامرعی نگذارند وخود را سراهد روزگار باز مینمایند وبنابراین خواص وبزرگان ملوك مردم کم حال قلیل الکمال را بواسطه مزیتی که یافته اند وبجهة مصلحتها که در نظر دارند ترویج تمام میدهند وترجیح ایشان بر دانایان وکاملان ظاهر میسازند وپادشاه چون از حقیقت حال بیخبر است سخنان ایشان را حمل بر حقیقت نموده وموافق ان سلوك مینماید وان ظلم است بر اهل کمال وظلم است بر نفس پادشاه چه احکام دین وملت ومسائل اصول وفروع زاهر وداست از دانایان وعلماء زمان فرا گرفتن ودر ضمن شناختن اهل دانش ومعرفة مراتب ایشان در علم وتقوی ودیانت وصدق گفتار وکردار چندان منافع است که شرح ان مناسب سیاق این کتاب نیست وهمچنین شرح وجوه خدعها وتلبیسها وغلطها که اکابر را درین ابواب واقع میشود مناسب مقام نیست مجملا بر پادشاه لازم است که در باره علما وعقلا واهل دین وذریه شریفه مصطفویه ومرتضویه واهل شرع ومنسوبان ملت تعظیم وتکریم تمام منظور دارد واز دقایق تواضع واحترام دقیقه مهمل ونامرعی نگذارد چه این معنی باعث رضای الهی وخشنودی حضرت رسالت وحضرات ائمه هدی میشود وباعث اجر وذکر ممدوح میباشد وهیچ طائفه از طوائف اسلام وکفر مسموع نشد که هرگاه در تواضع وتکریم اهل علم ودین مبالغه نمایند دولت وعظمت ایشان استداد نیابد واز هیچ گروه خلاف ان ظاهر نشد که دولت ایشان را قراری وشوکت ایشان را مقداری نماند چنانچه از میان هیچ طائفه از طوایف مختلفه علم منتفی نشد که ایشان را عزتی ومقداری ودولت ایشان را ثباتی واستقراری باشد **حکایت** اورده اند که محمد بن حسن شیبانی که از افاضل عصر خود بود نزدیك هرون الرشید امد هرون او را تعظیم بسیار کرد چنانچه برپا خواست واو را بجای خود بنشاند وچون برخواست چند قدم باوی برسم مشایعت رفت یکی از جمله خواص گفت با چنین تواضعی که خلیفه نمود مهابت خلافت پناه کم میشود رشید جواب داد که مهابتی که بتواضع زایل شود نابودن ان اولی وفائده که بار علم بزرگان بکاهد کاسته بودن ان بهتر **حکایت** اورده اند که اسمعیل سامانی که پادشاه خراسان بود وسلطانی بزرگ از سامان بود روزی عالمی نزد وی امد او را تعظیم بسیار نمود وچون برخاست هفت گام از عقب وی برفت شب حضرت رسول صلعم در خواب دید که با او میگوید ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی من از حضرت حق تعالی در خواستم که ترا در دو جهان عزیز دارد وتو هفت قدم در عقب وی رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند واین هر دو دعا در باره تو مستجاب شد ابن اثیر در تاریخ کامل از ابی الفضل محمد بن عبد الله البلعمی نقل کرده که از امیر اسمعیل بن احمد سامانی شنیدم که میگفت در سمرقند بودم وروزی در دیوان جهة مظالم ودادخواهی نشسته بودم وبرادرم اسحق در پهلوی من نشسته بود ابو عبد الله محمد بن نصر فقیه داخل مجلس شد جهة اجلال علم ودین او برخواستم چون ان فقیه برفت برادرم اسحق مرا عتاب کرد وگفت تو امیر خراسانی هرگاه مردی از رعیت تو داخل مجلس تو شود تو برجهی وبرخیزی سیاست ومهابت تو باقی نمیماند من در ان شب حضرت رسول صلعم را بخواب دیدم چنانکه من وبرادرم اسحق ایستاده ایم حضرت روی بمن کرد وبازوی مرا بگرفت وگفت یا اسمعیل ثابت ماند ملك تو وملك فرزندان تو بسبب اجلالی که نسبت بمحمد بن نصر بجا اوردی پس ملتفت شد باسحق وگفت رفت ملك اسحق وفرزندان او بسبب استخفافی که نسبت بمحمد بن نصر بجا اورد **حکایت** اورده اند که سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی بزیارة یکی از مشایخ رفت چون چشم ان شیخ بر پادشاه افتاد سر بسجده نهاده شکر الهی بجا اورد وچون سر از سجده برداشت

حکایت اسمعیل سامانی

وزیر از وی پرسید که ای شیخ این چه سجده بود که بجا آوردی گفت سجده شکر کردم خدایرا که مسعود را نزد من او زد نه مرا نزد او وجه آمدن پادشاه نزد درویش عبادتست و رفتن درویش نزد پادشاه غادت شکر کردم خدا عز و جل را که او را بر عبادة داشت و مرا بر غادة نداشت **حکایت** آورده اند که روزی یکی از علما که نابینا بود بمجلس هرون الرشید حاضر بود و هرون با و اعتقاد تمام شد مایده حاضر شد چون طعام بخوردند هرون بر خواست و در دست آن بیچاره آب ریخت و خود بشستن خاضرانرا اشاره کرد تا هیچکس نگوید که کیست که ابر دستا و میریزد چون دست بشستند گفت امیر بود که ابر دست تو ریخت گفت اجل الله قدرک یعنی خدا عز و جل قدر ترا بزرگ کرداند و دعای او موثر بود که جلالت و بزرگی قدر رشید در مرتبه بود که قلم و زبان وصف آن تواند نمود **حکایت** در تاریخ کرید مسطور است که هرون الرشید نزد مالک کتاب حدیث میخواندند و نزد مالک میرفت مالک گفت اجازت دهید تا من هر روز بخدمت امیر المؤمنین آیم خلیفه گفت رحمه علما از ان عالی تر است که عالم را پیش خود خوانند و عادت کرام آنکه بخدمت عالم روند نه آنکه او را پیش خود خوانند **حکایت** آورده اند که سلطان سعید سلطان سنجر خواجه ابو الفضل کرمانی را که از جمله افاضل بود تعظیم حرمت داشتی و از تعظیم و تکریم او هیچ اهمال نکردی وقتی او را برسالت فرستاده بود چون باز آمد بنفس نفیس او را استقبال نمود ابو الفضل هیکل او میراند سلطان سه بار در گوش او سخن گفت و خواجه گفت که چون بوثاق باز آمد جماعت شاکردان از وی سوال کردند که سلطان با تو چه گفت گفت مرا میگفت مرا بگذار تا فرود آیم و غاشیه تو بر دوش گیرم تا مردمان اعتقاد من در حق تو بدانند و من میگفتم که تو اولوا الامری نشاید که پادشاه ممالک رقابی شکوه ملک را نقصان دارد و از کمال تواضع آن پادشاه انداد کستر بود که از بهر کار عالم هر کوزد دولت او را قوی تر میگردانید و رایت رفعت او بالا تر میرفت **حکایت** ثابت بن قره حرانی در علوم حکمه و فنون فلسفه و طب و نجوم ماهر بود و لیکن بقول صاحب کتاب عیون الانبیاء بر دین اسلام نبود و مذهب صابیان داشت معتضد خلیفه که از اعاظم خلفا بود در تعظیم و احترام او بغایت میکوشید و در مجلس خلیفه که وزرا و عظما و اکابر ایستاده بودند او را پیش خود مینشاندند بنا بر تعظیم علم در کتاب عیون الانبیاء نقل کرده از ابو اسحق کاتب که روزی ثابت با معتضد راه میرفت در فردوس ان باغی بود در خانه خلیفه و معتضد تکیه بر دست ثابت کرده بود و با هم راه میرفتند ناگاه معتضد بشدت دست خود از دست ثابت بیفشاند چنانچه ثابت را هول و فزع شد و معتضد بسیار مهیب بود آنگاه معتضد بثابت گفت یا ابا الحسن دست خود را بر دست تو گذاشته بودم و بر آن تکیه کردم و چنین نمی باید کرد چه علما را علو و رفعت میباشد و دیگر برا ایشان علو و رفعت نمی شاید **حکایت** در کتاب معالم السنن خطابی مذکور است که ابو داود سجستانی و جمعی که از تالیف کتاب سنن که در حدیث است فارغ شد خلیفه عهد بزیارت او رفت و گفت مرا از شما التماسیست ابو داود گفت آنچه امر خلیفه باشد در آن باب از جان بکوشم خلیفه گفت میخواهم کتاب حدیث که تصنیف نموده جهه اولاد من درس بگوئی ابو داود گفت منت دارم خلیفه گفت التماس اندارم که بدار الخلافه تشریف قدم رنجه فرمائی و درس ایشان بگوئی ابو داود گفت این نمیشود العلم یؤتی و لا یاتی یعنی نزد علم باید رفت و علم و صاحب علم را تکلف حضور نمی باید فرمود خلیفه گفت چون این قبول نمیکنی پس جهة درس ایشان مجلس باید گفت ایشان را درس میگویم که سایر طلبه علوم میخوانند شریک نباید ساخت ابو داود گفت این نمیشود چه همه طلاب علوم در طلب علم برابرند و تفضیل و ترجیح بعضی بر بعضی در اینجا هر چند ملک زاده باشند مناسب تعظیم و توقیر علم نیست

خلیفه راضی شد که اولاد او نیز در درس با سایر طلبه مشارک باشند لیکن در مجلس درس مقرر نمود که ستر و پرده مقرر داشتند که خلیفه زادکان در عقب آن بنشینند و درس شنوند تا از نظر دیگران مستور باشند مجملا اکثر مشاهیر سلاطین سابق در تواضع و تکریم نسبت بعلما و اهل دین میکوشیدند خصوص سلاطین چنگیزی و سایر سلاطین ترک امیر تیمور کورکان که از اعاظم سلاطین سلطنت در تعظیم علما و سادات و مشایخ بغایة کوشیدی و بمولانا سعد الدین تفتازانی که از افاضل العصر بود کمال احترام مرعی داشتی و در مجالس او را بر زبر دست خود جای داده در وقتی که متن تا طنابها بیش خانه متابعت نمودی و این طریقه او را میمنت بود و همیشه رفعت قدر او در ازدیاد بودی و غلبه و نصرت با ایمان این خال و شوکت

باب ششم در مراعات حقوق اقارب و اباعد و مراعات جانب رعایا و زیر دستان و تعهد خاطر حکومه و وجوب عدل و احسان و در آن بیست فصلست

فصل اول در مراعات حقوق والدین و وجوب احسان بایشان خدای عز و جل در قرآن مجید فرمود وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا یعنی پروردگار شما حکم نمود انکه عبادت مکنید غیر او را و انکه بوالدین احسان بجا آورید اگر رسید نزد شما پیری یکی از ایشان یا هر دو پس نیکوئی با ایشان اف این کمال مبالغه است در احسان و احترام چه هر گاه گفتن اف ممنوع باشد امانی که از ان زیاد باشد بطریق اولی ممنوع خواهد بود و لا تنهرهما یعنی زجر مکن ایشانرا و سخن درشت مگو و بگو با ایشان قول نیکو و بگستران از جهة ایشان بال خواری از روی رحمة یعنی تواضع کن با ایشان غایت تواضع و بگو ای پروردگار رحم کن ایشانرا هم چنانکه تربیت کردند و مرا پرورش کردند مرا در حال کودکی و کوچکی و در این آیه کمال مبالغه در باب مراعات احسان والدین شده و در سوره لقمان فرموده وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ یعنی وصیت نمودیم انسانرا بوالدین عرض آنستکه وصیت نمودیم که آدمی در حق ایشان احسان نماید حمل کرده است مادر شخص او را در حال سستی بر روی سستی چون زن حامله را روز بروز سستی زیاده میشود و بار سنگین تر میشود و قوی ضعیف تر میگردد و فرصت استراحی نیست که لمحه بار سنگین را بگذارد و بار بردارد و فصاله فی عامین یعنی باز شدن از شیر بعد از دو سالست و این اشاره باستکه مادر بعد از تعب کشیدن بسبب آن بار سنگین بعد از گذاشتن آن بار فارغ نیست چه او را اهتمام شیر دادن و حفظ طفل کردن و اهتمام زیاده نسبت باو داشتن تا دو سال لازم است ان اشکر لی یعنی شکر کن مرا و والدین خود را که بسوی منست بازگشت اگر مجاهده کنند با تو والدین برانکه شریک سازی با من چیزیرا که ترا با و علمی نیست پس اطاعت ایشان مکن یعنی و لیکن احسان نسبت بایشان بکن و مصاحبت کن با ایشان در دنیا مصاحبت نیکو و متابعت کن راه آنکسیکه بازگشت بسوی من کرده و از راه پیروی هوا و شیطان بحق رجوع نموده پس بسوی منست بازگشت شما و جزای نیکو کار و گناه کار خواهم داد و خبر میکنم شما را بانچه بجا می آورید با عمال اینکه و لا دخیاط میگوید که پرسیدم از حضرت صادق از قول خدا عز و جل که وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ما چیست این احسان فرمود که احسان آنست که نیکو داری صحبت ایشانرا و ایشانرا محتاج باز نسازی که از تو طلب نمایند چیزیرا که بان محتاج باشند هر چند تو انکر

در مراعات حقوق

توانگر باشند با آنکه حق تعالی عز و جل میفرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی نمیرسید بنیکوئی تا آنکه
انفاق کنید و در راه خدا بدهید از آنچه دوست میدارید پس حضرت فرموده و اما قول حق تعالی عز و جل اما یبلغن
عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما مراد آنستکه اگر ترا ملول سازند مگو بایشان اف و زجر مکن ایشان را اگر بزنند ترا
و قل لهما قولا کریما آنستکه اگر بزنند ترا بگو غفر الله لکما آن از تو قول کریم است و فرموده و اخفض لهما جناح
الذل من الرحمة مراد آنستکه طویل مساز نگاه بجانب ایشان الا از روی رحمت و مهربانی و رفعت مده بلند مکن آواز
آواز را بالای آواز ایشان و دست را بالای دست ایشان و راه مرو در پیش ایشان و آنحضرت فرموده که شخصی
آمد پیش حضرت رسول صلعم و گفت یا رسول الله مرا وصیتی بفرما حضرت فرمود شرک میاور بخدای عز و جل و اگر باتش
بسوزی و معذب کردی دل تو مطمئن باشد بایمان و والدین خود را مراعات کن پس اطاعت ایشان کن و با ایشان نیکوئی
کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اکرام کنند را با آنکه از اهل و مال خود بیرون رو بکن بدرستیکه این از ایمانست
و شخصی از حضرت صادق ع پرسید که کدام یک از اعمال افضل است حضرت فرمود که نماز در وقت و نیکوئی با والدین و
جهاد در راه خدا و حضرت فرمود چه مانع است یکی از شما را که نیکوئی کند با والدین خواه زنده باشند و خواه مرده از
جهت ایشان نماز کنند و از جهت ایشان تصدق کنند و روزه بدارند پس آنچه جهت ایشان کرده اند از برای ایشانست
از جهت او است مثل آن پس زیاده میکند خدای عز و جل از جهت او بسبب بر و صله که کرده خیر بسیار و شخصی بحضرت رسول
گفت یا رسول الله نسبت بکه بر و احسان بجا آورم فرمود مادر گفت بعد از آن نسبت بکه بر بجا آورم فرمود که مادر گفت
بعد از آن فرمود که مادر گفت بعد از آن فرمود که پدر نقلست که شخصی خدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول
الله من راغبم در جهاد حضرت فرمود جهاد کن در راه خدا که اگر کشته میشوی زنده خواهی بود نزد خدا مرزوق و خواهی بود و اگر
بمیری اجر تو بر حق عز و جل است و اگر باز گردی باز گشته از گناهان همچنانکه مادر ترا زائید گفت یا رسول الله مرا والدین
پیر هستند و زعم ایشان آنستکه بمن انس دارند و نمیخواهند من بروم حضرت فرمود پس قرار بگیر با والدین
خود که قسم بآنکسیکه نفس من بدست او است که انس ایشان بتو یکروز و یکشب بهتر است از جهاد یکسال نقلست
که شخصی از بنی سلمه نزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول خدا هیچ حقی از آن پدر و مادر مانده است بر من بعد از آنکه
ایشان وفات یافته اند حضرت فرمود بلی دعا و خیر بر ایشان کردن و آمرزش خواستن از جهت ایشان و وصیت و عهد ایشان بجا
آوردن و دوستان ایشان را گرامی داشتن و از حضرت رسول منقولست که دعای والده زودتر باجابت میرسد کسی گفت بچه سبب
یا رسول الله فرمود که مادر رحیم تر است از پدر و دعای رحیم رد نمیشود زکریا بن ابراهیم نقل کرده که من نصرانی بودم مسلمان
شدم و بحج رفتم و داخل مجلس حضرت صادق ع شدم و گفتم بودم من بر دین نصرانیه و مسلمان شدم فرمود چه چیز دیدی از اسلام
گفتم قول حق عز و جل که فرموده ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء یعنی نمیدانستی
که چه چیز است کتاب و ایمان و لیکن گردانیدیم او را نوری که هدایت میکنیم بآن کسی را که میخواهیم فرمود بتحقیق که هدایت
کرد ترا خدای عز و جل پس فرمود خدایا هدایت کن او را این سخن را سه نوبت فرمود و گفت ای پسر هر چه خواهی بپرس
گفتم پدر و مادر و اهل بیتم من بر دین نصرانیه اند و مادرم نابینا است با ایشان میباشم و در آنیه ایشان چیزی
میخورم فرمود که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه فرمود که باکی نیست نظر بمادر خود داشته باش و با او
احسان بجا آور پس اگر بمیرد تو باش آنکسیکه قیام بتجهیز او نمائی و خبر مده کسی را که نزد من آمدی تا آنکه در منی نزد من
آئی پس در منی نزد آنحضرت رفتم و مردم را دیدم که در دور آنحضرت بودند چنانکه گویا صبیان اند و آنحضرت معلم صبیان

صبیان است این سؤالی میکرد و آن سؤالی میکرد چون بکوفه آمدم با مادر خود ملاطفه میکردم و با و چیزی میدادم
و شپش سر و رخت او میجستم و خدمت او میکردم گفت ای فرزند این مهربانیها با من نمیکردی وقتیکه بر دین نصرانیه بودی
چیست اینها که از تو میبینم از آنوقت که مهاجرت کرده و بدین مسلمانان درآمدی گفتم مردی از اولاد پیغمبر ما مرا باین امر
نمود گفت آن شخص پیغمبر است گفتم نه و لیکن فرزند پیغمبر است گفت ای فرزند این پیغمبر است اینها وصایای پیغمبر است گفتم
ای مادر بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمیباشد و لیکن پسر پیغمبر است گفت ای فرزند دین تو بهتر است از دینهای دیگران عرض
کن بر من دین را پس بر او عرض کردم و داخل شد در دین اسلام و تعلیم او کردم نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء آخره بجا آورد پس
او را در شب عارضه رو داد گفت ای پسر اعاده کن بر من آنچه بمن تعلیم کردی پس بر او اعاده کردم بآن اقرار کرد و مرد چون
صبح شد مسلمانان او را غسل دادند و من بر او نماز کردم و او را در قبر داخل ساختم عمار بن حیان گوید اخبار نمودم بحضرت
صادق ع از برای پسرم اسمعیل نسبت بمن حضرت فرمود که او را دوست میداشتم و الحال محبت من نسبت باو زیاد شده
فرمود که نزد حضرت رسول خواهر رضاعی آنحضرت آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد خوشحال شد و جامه خود را از
جهت او انداخت و او را بر آن نشاند و با او سخن میفرمود و در روی او خنده میکرد آنگاه از نزد برخاست و رفت
و برادر او آمد حضرت ملاطفه که نسبت بخواهر بجا آورد نسبت باو نکرد کسی گفت یا رسول الله کردید نسبت بخواهر
آنچه نسبت ببرادر نکردید و حال آنکه او مرد است حضرت فرمود این بسبب این بود که خواهر نسبت بوالدین نیکوکار
تر بود و حضرت صادق ع فرمود که هرگاه روز قیامت میشود کشف پرده از پردهای بهشت میشود و بوی آن میرسد بهر
صاحب روحی از پانصد ساله راه الا یک گروه گفتم کیستند ایشان حضرت فرمود عاق والدین آنحضرت فرمود که هر
که نگاه کند بر والدین نگاه از روی خشم در حالتیکه ایشان بر او ظلم کرده باشند نماز او مقبول نیست نقلست
که شخصی نزد حضرت رسول آمد و گفت من دختری داشتم او را تربیت کردم تا وقتیکه بحد بلوغ رسید او را رخت
پوشانیدم و زینت دادم و او را بردم و در چاهی انداختم و آخر آنچه از او شنیدم آن بود که میگفت یا ابتاه چیست
کفاره این حضرت فرمود که آیا مادری زنده داری گفت نه گفت خاله زنده داری گفت بلی فرمود که با او نیکوئی کن
که او بمنزله مادر است ابو حذیفه گوید بحضرت صادق ع گفتم چه وقت بوده این حضرت فرمود که این در زمان کفر بود
دختران را میکشتند از ترس آنکه ایشان را باسیری برند و در قوم دیگر فرزند ایشان متولد شود حکایت آورده اند که
در قرون ماضیه در مصر عادت چنان بود که هر پادشاه که بجهة احترام کسی برخواستی گفتندی او از سر ملک برخواست
و او را از سلطنت عزل کردندی چون حضرت یعقوب بدیدن حضرت یوسف آمد خواست که برخیزد نگذاشتند و گفتند در
این برخواستن خطر ملک است حضرت یوسف برنخواست حق جل و علا بحضرت یوسف وحی فرستاد که ای یوسف بجهت مصلحت
ملک فانی حرمت پدر فرو گذاشتی بعزت و جلال ما که بعد از این از پشت تو هیچ پیغمبر بیرون نیاوریم حکایت آورده اند
که مالک دینار سالی بحج رفته بود چون مردم از عرفات باز گشتند شبی مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود
آمدند یکی از دیگری پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا از
آن محمد بن احمد بلخی که بهمه راه آمده و مشقت کشیده او را از قبول حج محروم کردند مالک بیدار شد و از آن اندیشه تا روز
خواب نکرد علی الصباح رفت قافله خراسان را پیدا کرد و در میان قافله میگردید و احمد بلخی را میطلبید ناگاه بخیمه بزرگی
رسید دید که دامن خیمه را برانداخته جوانی بیماروئی پلاسی پوشیده و بند گران بر پا نهاده و غل بر گردن کرده نشسته چون
چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت یا مالک میخواهی بگوئی که در خواب دیدی که حج او قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل

وعلی نشانه محرومی هست مالک گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر مرا چنین ضمیر روشنی بود لیکن هیچ ندانسته کی
محرومی تو چراست گفت ای جوان شاید از من ناخوش بوده باشد گفتم پدر تو کجاست گفت درین قافله است گفتم کسی با من
بفرست که نزد پدرت روم و او را بشفاعت خشنود کردانم کسی با من فرستاد تا نزدیک وی رسیدم سایبانی دیده و فرشهای
ملوکانه انداخته و پیری خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده فرا پیش رفتم و سلام کردم
و گفتم ایشیخ ترا هیچ پسری هست گفت ناخلفی هست که من از وی راضی نیستم گفتم ای پیر هشدار که امروز نه امروزیست که
کسی آزار کسی در دل نگاه دارد روز بخشیدن مظالم است و بحل کردن خصمان شاید که تو فرزند خود را مبتلا سازی و من
مالک دینارم و دوش چنین خوابی دیده ام و نزد تو آمده و خدا و رسول را بشفاعت آورده ام تا از سر گناه وی در گذری و
او را بحل کنی پیر این سخن بشنید برخواست و گفت یا شیخ نیت داشتم که هرگز از وی خشنود نگردم اکنون تو مرد عزیز بوده
قبول کردم و از سر گناه وی در گذشتم و دل او با او خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم و در بحبوحه ایجاء ان وزدم کو
جوان را دیدم غل از گردن بر داشته و بند از پای گرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامهای پاکیزه پوشیده چون چشمش بر
من افتاد گفت یا مالک جزاک الله تعالی بخیر خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که میان من و پدر صلح افکندی و پیر که خشنود
بدرجه مرا نیز رحم قبول بر کشیدند **فصل دوم در فضیلت صله رحم و مراعات حقوق خویشان** مراد از
صله رحم نیکوئی کردنست با اقربا و خویشان چون فرزندان و برادران و خواهران و برادرزادگان و اعمام و اخوال و اولاد
اعمام و اولاد اخوال و علی هذا القیاس مجملا هر کس که او را قرابتی بوده باشد لیکن مراعات خویشان هر چند نزدیکتر باشند
بیشتر باید نمود و صله رحم مهربانیست احسان و شکفتگی و بشاشت و حسن تلاقی و بذل مال باندازه وسعت خود و
حاجت ایشان و اهداء عطایا و ارسال هدایا و انجاح حاجات و حضور جنایز و عیادت مرضی و پرسیدن احوال و تفقد
خبرگیری و مشارکت در حزن و سرور و عفو از سفهای ایشان و حلم و کظم غیظ و عدم مواخذه بر تقصیر ایشان و پوشیدن
عیبهای ایشان و اجلال و توقیر بزرگ ایشان و ترحم بر کوچک ایشان و نصیحت و ارشاد و هدایت و تعلیم و تادیب و زیارت
و ذکر بخیر و محبت در موضع خود و امثال آن و قطع رحم گسستن و مهاجرت و ایذا و اهانت و دوری و امثال آنست و قطع رحم از
جمله گناهان کبیره است نصوص در فضیلت صله رحم و مذمت قطع رحم بسیار است خدای عز و جل فرموده الذین ینقضون
عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم
اللعنة و لهم سوء الدار یعنی آنکسانیکه میشکنند عهدیکه با خدا دارند بعد از استوار ساختن آن و قطع می
کنند و گسسته میگردانند چیزی را که خدای عز و جل به پیوسته داشتن آن امر فرموده و مراد پیوستن رحم است و فساد
میکنند در زمین با تلاف اموال و نفوس و اضلال خلق و ایقاع فتنها آن جماعت از برای ایشانست لعنت و از برای ایشان
است بد خانه و سرا یعنی منزلهای ایشان در آخرت جای بدیست که جهنم باشد و خدای تعالی فرموده واتقوا الله الذی
تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا یعنی بپرهیزید خدا را که مسئلت میکنید با او و از رحمها
بدرستیکه خدای عز و جل بر شما دیده بان و خبردار است و از حضرت رسول منقولست که وصیت میکنم حاضر از امت
خود و غایبان از ایشان را و هر کس که در صلبهای مردان و رحمهای زنانست تا روز قیامت اینکه صله رحم بجا آورد و اگرچه
از او بیکساله راه دور باشد پس بدرستیکه آن از دین است و از حضرت امیرالمومنین ع منقولست که در خطبه بر منبر فرمود
که پناه میبرم بخدای عز و جل از گناهانیکه تعجیل میاورد فنا را برخواست عبدالله بن کوا و گفت یا امیر مگر میباشد
گناهی که تعجیل آورد فنا را حضرت فرمود بلی و یحک قطیعه رحم است بدرستیکه اهل بیتی که مجتمع میباشند و با یکدیگر

فصل دوم در فضیلت صله رحم

با یکدیگر مواسات میکنند با آنکه از زمره فاجرانند خدای عز و جل ایشانرا مرحوم میسازد با آنکه متقیانند و از حضرت
امام جعفر صادق ع منقولست که فرموده اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال یعنی بپرهیزید از گناه هلاک کننده
سازنده پس بدرستیکه آن میمیراند مردانرا راوی میگوید گفتم چه چیز است حالقه فرمود قطیعه رحم بر من تسلط کرده
اند و مرا ملجا ساخته اند و اگر حرفی بزنم میتوانم که آنچه در دست ایشانست باز ستانم حضرت فرمود صبر کن که زود
باشد که خدای عز و جل ترا فرجی بدهد راوی گوید چون باز گشتم وبا شد و همه آن جماعت هلاک شدند و یکی از ایشان
باقی نماند آنگاه من بسفر رفتم و بخدمت حضرت رسیدم فرمود چیست حال اهل بیت تو گفتم والله که همه مردند حضرت
فرمود آن بسبب ظلمی بود که با تو کردند و بسبب عقوق تو و قطع رحم تو خدای عز و جل ایشانرا قطع نمود آیا تو میخواستی
که ایشان زنده باشند و با تو تنگ گیری کنند گفتم ای والله و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که در کتاب علی ع هست
که سه چیز است که صاحبان آن نمیرند تا آنکه وبال آنرا ببینند یعنی ظلم و قطع رحم و قسم دروغ که مبارزه میکند
خدای عز و جل بان و طاعتیکه ثواب آن زودتر حاصل میشود صله رحم است و قومی میباشند فجار تواصل مینمایند
اموال ایشان نمو میکند و صاحب ثروت میشوند و قسم دروغ و قطع رحم دیار را خالی میسازد از اهلش و نقل رحم
میکند یعنی شخص را منقطع النسل میگرداند و از آنحضرت منقولست که صلة الارحام تزکی الاعمال و تنمی الاموال
و تدفع البلوی و تیسر الحساب و تنسئ الاجل یعنی صله رحمها پاک میسازد اعمال را و دفع میکند بلا را و آسان
میگرداند حساب را و تاخیر میکند در اجل نقلست که شخصی آمد نزد حضرت رسول و گفت یا رسول الله اهل
بیت من بر من میجهند و قطع میکنند و دشنام میدهند پس من هم رفض ایشان کنم فرمود هرگاه چنین کنی خدای
عز و جل همه را رفض خواهد کرد گفت پس چکنم حضرت فرمود صله کن آنرا که قطع تو کند و عطا کن بانکه ترا محروم
سازد و عفو کن از آنکه بر تو ظلم کند بدرستیکه هرگاه چنین کردی از جهه تو از جانب خدای عز و جل بر ایشان ظهیری
خواهد بود و از حضرت امام رضا ع منقولست که میشود مردی صله رحم بجا آورد و از عمر او سه سال مانده باشد
خدای عز و جل آنرا سی سال گرداند و حضرت صادق ع فرموده اول کوینده از جوارح رحم خواهد بود در روز قیامت
میگوید ای پروردگار آنکه مرا صله کرده در دنیا صله کن امروز ما بین خود و او و هر که مرا قطع کرده در دنیا
قطع کن امروز میانه خود و او و آنحضرت فرموده صله رحم کن و اگرچه بشربت آب باشد و افضل آنچه صله رحم به
آن شود باز داشتن آزار است از ایشان و از آنحضرت منقولست که فرموده که نمیدانم چیزیکه زیاد کند عمر را الا
صله رحم تا آنکه مرد گاه باشد که از مدت عمر او سه سال مانده باشد در صله رحم مبالغه نماید خدای عز و جل
در عمر او سی سال بیفزاید و گاه باشد که اجل او سی و سه سال باشد و او قاطع رحم باشد خدای عز و جل سی سال از
عمر او کم کند **فصل سیم در حقوق زوجات و عبید و اماء و همسایگان** زنان را مراعات باید نمود و حقوق
ایشانرا وفا باید کرد که خدای عز و جل در قران مجید فرموده و عاشروهن بالمعروف یعنی با زنان زندگانی کنید بنیکی
و خلق خوش و در بعضی روایات هست که آخرین وصیتی که حضرت رسول فرمود این بود که الصلوة و ما ملکت
ایمانکم و اتقوا الله فی النساء فانهن عوان فی ایدیکم یعنی بر شما باد که نماز بپا دارید و بر بندگان خود
شفقت کنید و از خدای بترسید و حقوق زنانرا رعایت کنید که ایشان اسیرانند نزد شما و از حضرت صادق علیه السلم
منقولست که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی از خدای عز و جل بپرهیزید در باب دو ضعیف یعنی یتیم و زنان و حقوق
معاشره مرد بر اهل آنست که اهل خود را بخوشنودی در قول و فعل از آزار برهاند و بدخوئی و سبکی و افعال ناقصه ایشانرا

واهل بیتو که همه متفرق می شوند و بعضی قطع بعضی میکنند از خدای عز و جل ابا ع

فصل سیم در حقوق زوجات

ایشان را بقوة حلم و صبر تحمل کند و ترش روئی ننماید و نفقات و حقوق ایشان را مرعی دارد و اگر او را زنان متعدد باشد و
قسمت تعدیل چنانچه در شرع مقرر است بجا آورد و در توسیع امور ایشان بکوشد و چون ایشان را دلهای ضعیف
و عقلهای ناقص است با ایشان طریقه عفو و مساهله مسلوک دارد و ایشان را بر سفاهت و جهالت چندان مؤاخذه
نکند **نقلست** از لقمان حکیم که گفت ینبغی للعاقل ان یکون فی اهله کالصبی فاذا کان فی القوم کان رجلا
یعنی عاقل باید که پیش اهل خود چون کودکی باشد در مزاح و خوشخوئی و چون در مجلس حاضر شود اثر وقار مردی بروی ظاهر
شود و باید که با وجود احتمال و حسن خلق متابعت هوای ایشان نکند و انبساط با ایشان بحدی نرساند که بغایت انجامد
وهیبت او از دل ایشان بیفتد و بگستاخی انجامد و هرگاه از ایشان نامشروعی بیند در زجر و تهدید تقصیر روا ندارد
و ایشان را بصولت جمیله مقهور و زیر دست خود دارد و تمام امور را با ایشان نگذارد و در تدبیرات امور خاصه در ملک و
ملت مشاورة ایشان را دخل ندهد چه در خبر است که شاوروهن و خالفوهن فان فی خلافهن البرکة یعنی با
ایشان مشاوره کنید تا دلهای ایشان بدان خوش گردد و مخالفت رای ایشان کنید که برکت در خلاف رای ایشان
است و بالجمله نسبه با ایشان طریقه عدالت و اعتدال رعایت باید منظور دارد و از حضرت رسول منقولست که
مثل زن مثل ضلع معوج است اگر چنان گذاری از ان منتفع میشوی و اگر راست کنی شکسته میشود و از حضرت امام زین العابدین
منقولست که فرموده که حق زوجه آنستکه بدانی که خدای عز و جل او را آرام و انس تو ساخته پس بدانکه آن نعمتیست
از جانب خدای عز و جل بر تو پس گرامی داری و رفق کنی با او و اگر چه حق تو بر او واجبتر است لیکن او راست
بر تو آنکه رحم کنی او را بجهة آنکه او اسیر تست و طعام او کنی و پوشش دهی و هرگاه نادانی کند از وی عفو کنی و خدای عز و جل
در قرآن مجید فرموده یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید
نگاه دارید نفسهای خود و اهل خود را از عذاب آتش پس بر هر مؤمن لازمست که بزنان خود دین حق تعلیم نماید و ایشان را
از عذاب عقاب اخروی تحذیر فرماید و از خطر تساهل در رعایت حقوق بندگی حق و عقوبه مخالفان آگاه کند و آداب فرائض
و سنن و احکام طهارت و امثال آن تعلیم نماید و در امور مساهله و مداهنه ننماید **اما حقوق عبید و اماء** بغایت
عظیم است نقلست که آخر وصیتی که حضرت رسول بجا آورد این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم یعنی نماز را
بپا دارید و بندگان خود را نیکو دارید و حضرت رسول فرموده که بترسید از خدای عز و جل در حق آنکسانیکه در ملک و تصرف
شما اند یعنی ایشان را نیکو دارید بخورانید ایشان را از آنچه شما میخورید و بپوشانید ایشان را از آنچه شما میپوشید کاری
مفرمائید که طاقت آن نداشته باشند و هرچه را دوست دارید نگاه دارید و هرچه نخواهید نگاه مدارید
و تعذیب خلق خدا مکنید که خدای عز و جل شما را مالک ایشان ساخته و اگر میخواست ایشان را مالک شما میساخت و از
حضرت امام الساجدین ع منقولست که فرموده حق مملوک بر تو آنستکه بدانی که او مخلوق پروردگار تست و
فرزند پدر و مادر تست و از خون و گوشت تست تو مالک او نشدی از جهة آنکه تو او را ساخته نه خدا او را ساخته
و تو نساخته هیچ عضو از اعضای او را تو نساخته و اخراج روزی او تو نکرده و لیکن خدای عز و جل کفایت آن کرده
و آن بنده را مسخر تو ساخته و ترا امین ساخته و او را بامانت نزد تو سپرده تا حفظ کند جهة تو هر چیزیکه باو
رسانی پس احسان کن با او چنانچه خدای عز و جل با تو احسان کرده و اگر او را کراهت داشته باشی او را تبدیل کن
و تعذیب خلق خدا مکن **حکایت** نقلست از ابو مسعود انصاری که من روزی بنده خود را میزدم آوازی
شنیدم از پس خود که ای ابا مسعود چون نظر کردم حضرت رسول بود انداختم تازیانه را پس فرمود بدانکه خدا

که خدا قادر تر است بر تو از تو بر او گفتم ای رسول خدا من او را آزاد کردم برای خدا فرمود که اگر چنین نمیکردی آتش
دوزخ روی ترا سیاه میکرد **نقلست** که ابوذر را کنیزکی بود که خدمت او کردی روزی ابوذر را گفت که یک سال شد
که من ترا زهر داده ام در تو هیچ اثر نکرد ابوذر گفت چرا چنین کردی گفت خواستم که از ذل بندگی خلاص شوم گفت هر جا
خواهی برو که من ترا برای رضای خدای عز و جل آزاد کردم **نقلست** که عون بن عبدالله را غلامی بدسیرت بود که بی
ادبی بسیار کردی و هرگاه که عون را خشم آمدی گفتی که این غلام مانند خواجه خود است چنانچه خواجه او در خدای عز و جل
عاصی میشود او نیز در خواجه خود عاصی میگردد چون او را ملامت کردند که این غلام را چرا نمیفروشی گفتی من میخواهم
که نفس خود را بسبب تندخوئی این غلام شکوفته دارم مجملا هر کسرا زیر دستی هست در معرض حساب او را از حقوق ایشان
سؤال خواهند نمود باید مراعات حقوق ایشان بنماید چنانچه نفقات مأکول و ملبوس ایشان را بقدر حاجت و اعتدال
مقرر دارد و زیاده از طاقت با ایشان کار نفرماید لیکن که باعث فوت فریضه شود و زلات ایشان که باعث نقصانی
در ملک و دین نباشد عفو نماید و با ایشان در امور مضایقه و مناقشه ننماید و طریقه عفو و اغماض و مروة منظور
دارد اینست آنچه متعلقست بآداب بندگان بحسب اخوت و بحسب آداب قواعد سلطنت و پادشاهی نیز امری چند معتبر
است که شاید در قسم دوم کتاب شایع اجماله بیان شود انشاء الله تعالی **و اما حقوق همسایگان** مراعات ان بغایت
لازم است و کسانیکه قرب جوار داشته باشند اهتمام باحوال ایشان ضرور است و بر پادشاهان مراعات کسانیکه
در قرب قصر و باغ و درگاه پادشاه مأوی داشته باشند لازم است و در حدیث است که هر که بخدا و روز قیامت ایمان
دارد همسایها خود را گرامی دارد و از حضرت رسول منقولست که جبرئیل مرا چندان در باب همسایگان وصیت نمود که
گمان کردم که از جهة ایشان میراث مقرر خواهند نمود و مراعات حق ایشان بانستکه ایشان را گرامی دارد و با ایشان نفع رساند
و ضرر و آزار خلق را از ایشان دفع کند و اگر درویش و بینوا باشند خبر گیری فقر ایشان نماید و عطا و نفقه و ضیافت و اهدا از ایشان
دریغ ندارد از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که فرمود حق همسایه آنستکه حفظ او کنی در حال غیبت و اکرام او
نمائی در حال حضور و هرگاه ظلمی بر او رود نصرت او دهی و تتبع عیب او نکنی و اگر بدی از او دانی پنهان داری و بر او بپوشانی
و اگر دانی که قبول نصیحت تو میکند در میان خود و او نصیحت بجا آری و نزد سختی او را باز نگذاری و اقاله لغزش او کنی و گناه
او را ببخشائی و با او معاشرت کریمانه نیکو کنی **حکایت** آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت روزی کودک
آن توانگر بخانه درویش آمده دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام میخورند کودک زمانی با ایشان میل طعام داشت
کسی او را مردمی نکرد کودک گریان بازگشت و بخانه آمده پدر و مادر از گریه او ملول شدند و سبب پرسیدند گفت بخانه
همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا ندادند پدرش فرمود که طعامهای گوناگون حاضر کردند و آنچنانچه طریق کودکان
بدخو باشد میگریست و میگفت مرا از آن طعام باید که در خانه همسایه میخوردند پدر درماند و پدر در خانه همسایه آمد و او را
بیرون طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو رنجی بما رسد درویش گفت حاشا که از من رنجی بکسی رسد خواجه گفت رنجی
ازین بیشتر نباشد که پسر من بخانه تو آید و تو با کسان طعام خوری و او را ندهی و او گریه کنان باز گردد و اصلا هیچ چیز
آرام نمیگیرد و طعام شما میطلبد درویش زمانی سر در پیش انداخت و گفت ای خواجه در ضمن این سر تست از من مپرس که بر تو
من دربسته شود خواجه مبالغه کرد که باری بگو گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام نخواستیم
که فرزند تو طعام حرام بخورد خواجه گفت سبحان الله طعامی هست که در شرع بر یکی حلال باشد و بر یکی حرام درویش
گفت در قرآن مجید نخوانده و نشنیده که فمن اضطر فی مخمصة هر که درماند به بیچارگی و سختی مردار بروی حلالست

و حدود و احکام شرع
با ایشان تعلیم نماید
نظر جماعت هدایات
نکرده و در حق
از بعض کار و ایشان
نقطه

حلالست و بر آنکس که در زمان نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و بهیچ نوع
چاره نمیتوانستم کردن امروز در فلان ویرانه دراز گوشی مرده دیدم قدری از گوشت وی بریدم و آوردم و ترا بجنس میدادم
که کودک تو در آمد صورت حال این بود خواجه چون این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت ای بلا اگر حضرت خداوند تبارک و
تعالی در قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین شخصی بود و تو از حال وی غافل بودی چه جواب دهم پس دست
درویش گرفت و بخانهٔ خود برد و از نقد و متاعی که داشت نیمه بوی داد و شبانه حضرت رسالت را صلعم در خواب دید که
با وی گفت ای خواجه بدان شفقت که با همسایهٔ درویش کردی گناهانت آمرزیده شد و در مال و منال تو برکت پدید آمد
و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود

فصل چهارم در مراعات حقوق ملازمان و نوکران قدیم

بر هر کس لازمست
که هر کس حق خدمتی بر وی ثابت و لازم داشته باشد مراعات آن نماید و بمدح و محمدت و وجوه انعام و اکرام مکافات و مجازات
آن مرعی دارد و حقوق خدمات سابق را فراموش ننماید و در تجدید انعام و اکرام میکوشیده باشد که نعمتهای لاحق تجدید یاد
نعمتهای سابق میکند و در ضمن این چند فایده است یکی طاعت فرمان الهی دوم تحصیل ذکر جمیل سیم حصول شکر مخلوق
که آن نیز بر ذمت همت اهل عقل از لوازم است چهارم خلق را در خدمت دوستی آن شخص در رغبت زیاده شود و اگر خلاف
این کند خلق از وی نفرت و وحشت کنند و به بیمروتی و بیوفائی شهرت کند نتیجه اگر خلاف این کند دوستان او کم شوند و دشمنان
بسیار شوند و این مادهٔ استظهار و اعتضاد خصمان گردد و پادشاهان را بیش از همه کس رعایت این قانون باید کرد چه ایشانرا
بخدمت خادمان و صداقت دوستان و کفایت کافیان و جانفشانی لشکریان و اخلاص و یکجهتی مخلصان بیش از همه کس حاجت
است باید که جانب کسانی که حق خدمتها و بندگیهای قدیم داشته باشند مراعات نمایند و نسبت باولاد و احفاد و اقربا
خواص ایشان طریقهٔ شفقت و مرحمت مسلوک دارند و باندک جرمی بر ایشان غضب ننمایند بلکه تا مفضی بخللی در ملک
و دین نشود جرایم ایشانرا عفو نمایند و همیشه خدمات ایشانرا منظور نظر داشته باشند و سخن بدگویان و مفسدان را در
بارهٔ ایشان تا بتحقیق نرسد قبول نکنند که نزدیکان پادشاهان را دشمنان بسیار باشند و نسبت بیکدیگر حسد داشته
باشند و انواع کیدها و حیلها و دروغها و افتراها در حق یکدیگر بکار آرند و بر صدق دعاوی خود عبارات و حیل بکار دارند
و طبع پادشاه را منحرف و متغیر سازند و گاه باشد که بر این فسادها مترتب شود و بخلل آید پادشاه باید شفقت نسبت به
ندیمان خصوصا هرگاه صاحب کفایت و کاردانی باشند باندک باعثی کم ننمایند و اعتماد بر قول مردم عیبجو تا ظهور تمام
بهم نرسانند ننمایند **حکایت** خواجه نظام الملک طوسی ذکر نموده که البتکین بندهٔ پروردهٔ سامانیان بود و سی و پنج
سال کم سپهسالاری خراسان داشت نیک عهد و وفادار و مردانه بود و ترک با رای و تدبیر و مردم دار و خیل دوست
و جوانمرد و فراخ نان و نمک و خدا ترس بود و همهٔ سیرت سامانیان داشت و خراسان و عراق سالها او داشت پادشاه
نوح بن منصور در بخارا از دنیا برفت البتکین در نشابور بود امرا از بخارا با البتکین نوشتند که حال چنین شد
پادشاه درگذشت و او را برادر سی ساله مانده است و پسر شانزده ساله کرا فرمائی که بپادشاهی برداریم که مدار
این مملکت بر تست او زود قاصد خود کسیل کرد و بنوشت که هر دو نخل ملک را شایسته اند و خداوندزادگان ما اند
اما برادر پادشاه مردی پخته است سرد و گرم روزگار چشیده و همه کس را نیک شناسد و قدر و منزلت هر کس بداند و حرمت
هر یک بجا آورد و پسر پادشاه کوچک و کودکست و جهان نادیده ترسم که مردمانرا نتواند داشت و در هر باب نداند که
چه باید کرد صواب آنست که برادر پادشاه را به پادشاهی بنشانند و روز دیگر نامههای دیگر هم بر این معنی بفرستاد بعد
از چند روز خبر در رسید که پسر ملک را بپادشاهی نشاندند از آن نامها که فرستاده بود مشوش خاطر شد که آن نامه

قصهٔ امیر البتکین

ناجوانمردان بی تمیزان که ایشانند چون چنین کاری خواستند کردن چرا بمن مشورت آوردند و مرا هر دو ملکزاده
روشنائی چشم اند و لیکن از آن میاندیشم که من اشارت ببرادر کردم چون نوشتهٔ من ببخارا رسد پسر ملک را ناخوش آید
پندارد که مرا میل ببرادر داشته است از من کرانه کند و کینهٔ من در دل گیرد و صاحب غرضان مجال سخن یابند و او
را بر من کینه ور کنند در حال پنج جمازه سوار را کسیل کرد و گفت جهد کنید تا آن قاصد را پیش از آنکه از جیحون
بگذرد در یابید و باز گردانید جمازگان بشتافتند بگرد اندر صحرای آموی دریافتند و یکی از جیحون گذشته بود و
چون نوشتهٔ البتکین به بخارا رسید پسر ملک و هواخواهان او را ناخوش آمد و گفتند نه نیک کرد که اشاره به برادر
ملک کرده است نه میراث پدر به پسر رسد نه برادر و از این معنی همی گفتند تا هر روز ملک زاده را بر البتکین سرگران
تر میکردند و البتکین عذرها بسیار خواست و خدمتها بجا می آورد و هدیها میفرستاد هیچ گونه اعتبار از دل ملک
زاده بر نخاست و مفسدان و صاحب غرضان مفسدگی میکردند و ملکزاده را تیزتر میکردند و وحشت و کینه زیاده تر
شد و البتکین را احمد بن اسمعیل خریده بود و در آخر نصر بن احمد را چند سال خدمت کرد و چون نصر اندر گذشت نوح
ابن نصر را خدمت کرد سپهسالاری خراسان در ایام نوح یافت و چون نوح درگذشت ابن منصور بن نوح را بپادشاهی
بجای پدر بنشاندند چون شش سال از پادشاهی منصور بگذشت البتکین مالها بذل کرد و هر جهد که
ممکن باشد بکرد هیچ گونه دل منصور بن نوح بدست نتوانست آورد از گفتار صاحب غرضان و هرچه در بخارا او
میشد وکیل با البتکین مینوشت پس منصور بن نوح را مفسدان گفتند تا البتکین را نکشی تو پادشاه نباشی و
فرمان تو جاری نباشد و او پنجاه و سه سالست که در خراسان پادشاهی میکند و مال و اسباب جمع میکند و
لشکرها همه گوش بسخن او دارند چون او را بگیری از نعمت او خزانه معمور شود و فارغ دل گردی تدبیر آنست که او را
بدرگاه خوانی و چنان نمائی که ما تا بر تخت نشسته ایم تو بدرگاه نیامدی و عهد تازه نکردی و ما آرزومندیم تو
ما را بجای پدر مهینی توئی هر چند که قاعدهٔ دولت با نوا راسته است مدار مملکت ما در ماوراء النهر و خراسان
توئی اینقدر گفتگو که میباشد همه از آنستکه تو پیش ما نیامده باید که هرچند زودتر بدرگاه آئی و هرچه از درگاه
و بارگاه ما از قاعده افتاده است باز بقاعدهٔ خویش آری تا اعتماد بر تو زیاده شود و سخن صاحب غرضان منقطع
گردد و چون باینجا آمد او را بخلوت بخوانی و بفرمائی تا سرش بر گیرند پس امیر منصور همچنین کرد و او را بدرگاه خواند
صاحب خبران او را خبر کردند که ترا بچه میخوانند البتکین در تهیهٔ سفر شد و بمردم گفت که سامان سفر بسازید
تا ببخارا رویم و از نشابور کوچ کرد و بسرخس آمد و قریب سی هزار سوار با او بود چون سه روز از مقام بگذشت همه
امرا و لشکر را بخواند پس ایشانرا گفت با شما گفتنی سخنی دارم اکنون بگوئید که مرا ملک از بهرچه میخواند گفتند ترا به
بیند و عهد تازه کند که تو او را و پدران او را بجای پدری گفت نه چنین است که شما پندارید این ملک مرا میخواند
و میخواهد که سر من از تن جدا کند و کودکست قدر مردان نمیداند و شما دانید که ملک سامانیان امروز شصت
سالست تا من بر ایشان نگاه میدارم و چند خانان ترکستان را که قصد ملک ایشان کردند بشکستم و از هر جانب
خروج کنندگان بر ملک ایشانرا قهر کردم و هرگز یک طرفة العین در ایشان عاصی نشده ام و این پادشاهی جد و
پدر وی برای او نگاه داشتم و میدارم عاقبت مکافات من اینست که سر من خواهند برید و این همیدانند که ملک جوان
تمی است که سر از تن منم چون سر در تن من را چه بقا باشد اکنون چه صواب می بینید دفع این مضرت را چاره چیست همه
گفتند چاره شمشیر است و چون با تو این اندیشه و مکافات کرد از تو ما را باشد ما از وی چشم داریم و اگر بجای تو کسی دیگر

بودکی پنجاه سال بود که ملک از دست ایشان بیرون کرده بودی ما همه ترا شناسیم نه او را و نه پدر او را و چه ما و چه هر کی
که در دولت سامانیان کسیست همه ثابت پاره و جاه و حشمت و ولایت از بود آیم و از تو کرده شده ایم و همه صعب از
تو یافته ایم ما همه با نوابع و خراسان و خوارزم و نیمروز ترا مسلم است ترک منصور بن نوح بگوی و خود پادشاه باش
معتبر اگر خواهی بخارا و سمرقند بدو ارزانی داریم و اگر نه از آنجا بگیریم چون امراء همه این سخن گفتند بر عقب هرچه تمام
ترا البتکین گفت عفی الله از شما دانم که هرچه گفتید شما راست گفتید از سر اعتقاد و یکانگی از شما همین چشم دارم
خدای تعالی مکافات شما نیکو کناد امروز باز گردید تا فردا چه پدید آید و در آن حال سی هزار سوار با البتکین بود و
اگر خواستی صد هزار سوار برنشاندی دیگر روز امیران بدرگاه آمدند البتکین بیرون آمد و بنشست زمانی شد
روی سوی امیران و گفت من این سخن با شما گفتم خواستم که شما را بیازمایم تا شما با من یکدل هستید یا نه و اگر مرا
کاری پیش آید استادگی میکنید یا نه اکنون من از شما شنیدم که از حلال زادگی و نیک عهدی شما سزد و حق
نعمت گذارید و من از شما خشنودی کشم ولیکن بدانید و آگاه باشید که من بعد شیران پسر جز بشمشیر دفع نتوانم کرد
که او کودک است و حق کسی نشناسد و گوش سخن نمیکند و سخن ناسزا چیزی بی اصل فریفته شده است و مصلحت از
مفسد باز نداند و چون من مرگی را که خاندان ایشان بر جای دارم و مثنی مردم را که اگر کمتر خللی در مملکت تولد کند
و ملک زیر و زبر شود و دفع نتوانند کرد ایشان از دوست میپندارد و فضلجان من میکند من نتوانم که ملک از او
بستانم و عش را بجای او بنشانم با خود بدست خویش گیرم ولیکن می اندیشم که جهانیان گویند که البتکین …
سال خاندان سامانیان که خداوندان او بودند نگه داشت و بعاقبت که عمرش هشتاد سال رسید بر خداوند
زادگان به پیران سر بیرون آمد و بشمشیر ملک از ایشان بستد و بجای خداوندان خویش بنشست و کفران نعمت کرد
من عمر بنیکوکاری و نیکونامی گذرانیده ام و اکنون پای گور رسیده ام واجب نیست که کاری کنم که زشت نام شوم
و هرچند معلوم است که گناه از جانب امیر منصور است لیکن همه مردمان این معنی ندانند گروهی گویند نه همه جرم
البتکین را بود و هرچند طمع ملک ایشان ندارم و از ایشان نخواهم تا من در خراسان باشم این گفتگوی کم نشود و
هر روز این پسر کار بر من تباه تر کند و چون من ترک خراسان بگویم و از ملک این پسر بدر روم صاحب غرضان او دیگر
معنی هیچ سخن نماند و دیگر مرا چون پیر زین شمشیر باید کشید تا نان خورم و باقی عمر نیز هم باری در روی کافران
کشم تا ثواب یابم اکنون بدانید ای امیران که لشکر خراسان و خوارزم و نیمروز و ماوراء النهر از آن امیر منصور
است و شما همه لشکر او شدید و من شما را از بهر او داشتم برخیزید و بدرگاه روید و ملک خود را ببینید و منشورها
تازه کنید و بر سر خدمت باشید که من بهندوستان خواهم رفت بغزو و جهاد مشغول خواهم گشت اگر کشته
شوم شهید باشم و اگر توفیق یابم باری دار الکفر را بدار الاسلام پیوند دهم امید بهشت از خدا و رسول دارم اگر
نیک بوده ام و اگر بد اماره خراسان را از من گفتگو منقطع گردد آنگاه او بهتر داند خراسان را و لشکر و رعیت را چون
این بگفت برخاست امرا را گفت یکیک پیش من آیید تا شما را وداع کنم هرچند امیران سخن گفتند سود نداشت
گریستن بر ایشان افتاد گریان گریان می آمدند و او را در کنار گرفتند و باز میگشتند تا همه را وداع کرد چون مردمان
همه بازگشتند او در سرا پرده شد و این معنی همه کس دانستند که البتکین خراسان بگذارد و بهندوستان رود از
هر آنکه او در خراسان و ماوراء النهر پانصد پاره ده ملک داشت و هیچ شهری نبود که وی را در آن سرا و باغ و کاروان
سرای و گرمابه نبود و هزار هزار گوسفند و صد هزار اسب و استر و شتر او را بیش بود در ملک سامانیان …

روز دیگر دیدند که بانگ کوس برخاست و البتکین با غلامان و لشکر خاصه خویش کوچ کرد و از این همه …
بگذشت و بجانب بلخ رفت و امراء خراسان همه به بخارا آمدند و چون البتکین ببلخ رسید قرار در خاطرش این بود که
یکدو ماه در آنجا توقف کند تا هر که عزم غزا دارد از ماوراء النهر و ختلان و تخارستان و حدود بلخ گرد آیند
پس روی بهندوستان نهند بدگویان و مخلطان امیر خراسان منصور بن نوح را بر آن داشتند که البتکین
گرچه پیر است توانا است و این تواند بود تا او را هلاک نکنی لشکر از عقب وی باید فرستاد تا او را بگیرند و پیش تو
آرند امیر … با شانزده هزار سوار از بخارا به بلخ فرستادند و چون لشکر بترمذ رسید و از آب جیحون
گذشتن گرفتند البتکین از بلخ کوچ کرد و سوی خلم رفت و میان خلم و بلخ دره تنگ است میان چهار فرسخ و آن دره
خلم گویند و در تنگ بر دست است و چپ … رها و دهها است البتکین در آن تنگ فرود آمد و دویست سوار از
غلامان خویش بر سر تنگ بگماشت تا طلایه دارند و در آن حال دو هزار و دویست غلام بنده داشت و اینها همه مردان
کاری و از جهت غزا سیصد سوار غازی از هر جانبی بدو پیوسته بودند چون لشکر امیر خراسان بتنگ رسیدند به
پیش تنگ در صحرا فرود آمدند از آنکه بتنگ نتوانستند اندر شد دو ماه بدینگونه بنشستند و طلایه میداشتند
و سر دو ماه نوبت طلایه داشتن بسبکتکین رسید و این سبکتکین پدر سلطان محمود غزنوی است پادشاهان
سبکتکین از اولاد او بند و غلام زر خرید البتکین و تربیت یافته او بود چون نوبت طلایه داشتن بسبکتکین
رسید و بر سر تنگ آمد همه صحرا لشکر دید و طلایه ایشان ایستاده با خود اندیشید که خداوندگار ما امیر
خراسان و همه نعمت خویش با امیر خراسان گذاشته و روی بغزا نهاده است و اینها طمع بجان او کرده اند
خداوند من از بس نیک ذات است آزرم ایشان نگاه میدارد ترسم که خویشتن و ما را در هلاک افکند و این
اینکار جز بشمشیر بر نیاید و تا ما خاموش باشیم از دنبال ما برنگردند و خدای عز و جل یار آنکس باشد که
بر او ستم کنند و اینها همه ظالم و ما مظلوم روی سوی غلامان کرد که در خیل او بودند و گفت اینکار دست که
ما را افتاده است اگر اینها دست یابند یکی از ما را زنده نگذارند من امروز دستی در اینها میزنم تا چه پدید آید
اگر صاحب ما پسندد و اگر نپسندد که هرچه بادا باد این بگفت با سیصد سوار غلام خویش بر طلایه زد و دمار
ایشان برآورد و شکست در لشکرگاه ایشان افتاد و تا ایشان سلاح پوشیدند و بر پشت اسب نشستند زیاده از هزار
مرد بر زمین افکند و سبک بازگشت و بر سر تنگ آمد خبر با البتکین بردند که سبکتکین چنین کاری بکرد و خلقی را
از ایشان بکشت البته سبکتکین را بخواند و گفت چرا شتابزدگی کردی صبر بایست کرد گفت ای خداوند صبر چند
کنیم طاقت در نماند ما را از بهر جان میبایست کوشید و اینکار بصبر نخواهد آمد الا بشمشیر با جان دریم از بهر جان خلق
شمشیر بزنیم و میکوشیم تا چه پدید آید البتکین گفت اکنون که شور انگیختید به ازین تدبیر کار ایشان باید کرد
بگوئید تا خیمها بیفکنند و بارها ببندند و چون نماز خفتن بکنید کوچ کنند و بار و بنه از تنگ بیرون برید و
طغان باید که با هزار غلام پوشیده بر دست راست در فلان دره شود و تو با هزار غلام بدست چپ بفلان دره
و من با هزار سوار با بنه از تنگ بیرون شوم و بر صحرا بایستم چون ایشان دیگر روز بر سر تنگ کسی نه بینند گویند البتکین
بگریخت بیکبار سوار شوند و از پی ما تازند و در تنگ آیند و چون بیشتر از تنگ بیرون آیند مرا ببینند در
صحرا ایستاده شما از دست راست و چپ کمین بگشائید و شمشیر در نهید چون بانگ بخیزد این لشکر که از تنگ بیرون آمده
باشند در مقابل من بعضی پای زین تازند تا چه … و در تنگ باشند همه پای زین گریزند و بعضی بشمشیر شما گرفتار

گرفتار آیند من از پیش حمله آرم و شما از تنگه بیرون تازید اینها که از تنگه بیرون آمده باشند در میان گیریم و
شمشیر در نهیم تا آنگاه که مقاومت میکنند میزنیم و چون پشت دادند راه هزیمت بر ایشان کشاده کنیم آنگاه از تنگ
بیرون آییم و در لشکرگاه افتیم و غنیمت گیریم پس همچنین کردند و از تنگه بیرون شدند روز دیگر سپیده‌دم لشکر پادشاه
خراسان سلاح پوشیدند و جنگ را ساخته بر سر تنگ آمدند و هیچکس را ندیدند تا یکفرسنگ در تنگه رفتند
نشان لشکرگاه البتکین ندیدند یقینشان درست شد که البتکین بگریخت لشکر را گفتند بر آیید تا از پس البتکین رویم
چون از تنگه بیرون شویم یکساعت ایشان را در صحرا بر چینیم و البتکین را بگیریم لشکر براندند و مردان گزین همه در
پیش ایستادند چون از تنگه بیرون آمدن گرفتند البتکین را دیدند با مقدار هزار سوار و اندک پیاده در صحرا ایستاده
چون یک نیمه از لشکر ایشان از تنگه بیرون آمدند طغان از دست چپ از دره بیرون تاخت و شمشیر در نهاد با هزار
غلام و لشکر را که بیرون آمدند همه را باز پس برد و هزیمه کرد و خلقی را بکشت و از دست راست سبکتکین بیرون تاخت با
هزار غلام و شمشیر در نهاد و باتفاق طغان هر دو از پس لشکری که از تنگه بیرون آمده بودند در آمدند و البتکین
از پیش حمله آورد و شمشیر در نهادند و یکساعت جمعی بسیار را بر زمین زدند و امیران لشکر را نیزه بر پشت میزدند که
از سینه بیرون آمد و لشکر بهزیمت شد و بهر جانبی که راه می‌یافتند میگریختند پس یکبار غلامان البتکین از تنگه
بیرون شدند و در لشکرگاه ایشان افتادند و هرچه از اسب و استر و شتر و زر و سیم و دیبا و غلام یافتند بگرفتند و خیمه
و فرش و خانه‌ها بگذاشتند و بازگشتند و تا بگاه مردمان دههای بلخ از لشکرگاه چیزها میبردند و عدد کشتگان از مرد
تعداد شمار چهار هزار و هفتصد و پنجاه مرد برآمد بغیر از خسته و مجروح پس البتکین از حلم کوچ کرد و به بامیان
شد امیر بامیان با او مصاف کرد و گرفتار شد و البتکین او را بر کرده معذور داشت و عفو کرد و خلعتش داد و پسر
خواند و این امیر بامیان است که او را شیر بارنگ گفتندی پس البتکین از آنجا بکابل رفت و امیر کابل را نیز شکست داد
و پسرش را بگرفت و هم بنواخت و پیش پدر فرستاد پس قصد غزنین کرد و پسر میر کابل داماد امیر غزنین لویک بود
بگریخت و پیش پدرزن شد چون البتکین بدر غزنین شد لویک بیرون آمد و با او جنگ کرد دیگرباره پسر میر کابل
گرفتار شد و امیر غزنین منهزم گشت و در شهر بر رفت و او به بست حصار شد و البتکین بر در شهر فرود آمد و مردمان
زاولستان از وی میترسیدند منادی فرمود که سپاه را کسی از کسی چیزی بستاند الا آنکه بزر بخرد و اگر خلاف این معلوم
گردد سیاست کند مگر روزی چشم البتکین بر غلامی از غلامان ترک خاص وی افتاد که توبره کاه و مرغی بر فتراک
بسته بود و میآمد گفت این غلام را پیش من آرید او را پیش بردند از وی پرسید که این توبره کاه و این مرغ از کجا آوردی
گفت از مردی روستایی بستدم گفت هر ماهی مشاهره و مقرری میستانی با نه گفت میستانم گفت چرا نخریدی که من
این بیستگانی و مشاهره بشما از جهه آن میدهم تا شما از درویش بیداد چیزی نستانید با اینهمه باز منادی فرمودم
در وقت فرمود تا غلام را از میان دو نیم کردند و هم از آنجا بر سر راه با توبره کاه و مرغ بیاویختند و سه روز منادی
میکردند که هر که از کسی چیزی بستاند و معلوم ما گردد با او همان کنیم که با این غلام خاص خود کردیم لشکریان
همه بترسیدند و رعیت ایمن گشتند و همه روز از روستاها و ناحیتها چندان نعمت بلشکرگاه آوردندی که قیاس آن
خدای عز و جل دانستی و لیکن نگذاشتند که یک سیب بشهر بردندی چون مردم شهر این امن و عدل بدیدند گفتند ما را
پادشاه باید که عادل باشد تا ما از او بجان و مال و فرزند و زن ایمن باشیم خواه ترک باشد خواه تازیک همه در شهر
بکشادند و پیش البتکین آمدند لویک چون چنان دید بقلعه گریخت و پس از بیست روز فرود آمد و پیش البتکین

البتکین رفت البتکین او را امان پاره داد و هیچ کس را نیازرد و غزنین خانه خویش ساخت و از آنجا بهندوستان تاختن
بردن گرفت و غنیمتها آورد و از آنجا که البتکین بود تا جایی که کفار بود ده روزه راه بود خبر در خراسان و نیمروز
و ماوراء النهر افتاد که البتکین در بتکدهٔ هندوستان بکشاد و تاختنها میبرد و چندان زر و سیم و چهارپای و برده
برده و ظرائف گرفتند که از حد بیرون بود و غنایم میآوردند که حساب آن را خدای عز و جل داند مردم از هر جانبی روی باو
آمدن گرفتند تا شش هزار سوار شدند و البتکین چند ولایت بگرفت تا پرشاور و رضا کرد چون پادشاه هندوستان
چنان دید با صد هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و پانصد پیل بیرون آمد تا البتکین را از هندوستان بیرون کند
با او و جمله لشکر او را بکشند و امیر خراسان از بخارا بینکه لشکر او را نیز بلخ و تنگ حلم بدان ضعیفی شکسته
بودند و کشته بوجعفر نامی را با بیست و پنجهزار سوار بجنگ البتکین فرستاد و البتکین بگذاشت تا این بوجعفر بیک
منزلی غزنین رسید و او با این شش هزار سوار از شهر غزنین بیرون تاخت و بر آن لشکر زد و گرد از ساعتی ازین بیست و
پنج هزار سوار را بشکست هزار بار بدتر از آنکه در تنگ حلم شکسته بود و بوجعفر بهزیمت رفت و بر جا ماند که تنها
افتاد و روستاییان او را بشناختند گرفتند و اسب و چیزی که داشت از وی بستدند و او را رها کردند و او پیاده
متواری و متنکر ببلخ شد و آن همه تجمل و بار و چهارپای ایشان بدست البتکین افتاد دیگر قصد البتکین نتوانستند
کرد که از مفارقت البتکین ضعفی تمام و هرج عظیم در کار سامانیان پدید آمد و خان ترکستان قصد ایشان کرد
و البتکین چون از بوجعفر بپرداخت روی بشاه هند نهاد و بخراسان و هر جانب نامها نوشت و مدد طلبید چندان
مردم آمدند بطمع غنیمت که از حد بیرون بود که چون عرض دادند پانزده هزار و پانصد سوار و پیاده همه جوانان با
سلاح تمام برآمده متوجه پادشاه هند شد و از پیش راه او رفت ناگاه بر طلایهٔ او زد مگر زیاده از ده هزار هندو
بکشت و بغنیمت مشغول نشد و سبک بازگشت و لشکر شاه از پس تاختن او را در نیافتند و کوهی بلند بود و میان
دو کوه دره بود و راه شاه هندوستان در آن بود البتکین سر آن دره بگرفت چون شاه هند بآنجا رسید نتوانست
از آن دره گذشتن آنجا فرود آمد و دو ماه آنجا مقام کرد و هر وقتی یا هر روز تا سپاه البتکین بیرون تاختی و خلقی از
هندوستان بکشتی و سبکتکین را بجنگها بسیار بکوشید و چند کار نیکو از دست وی برآمد پادشاه هندوستان در
کار خود فرو ماند بیشتر نمیتوانست آمد و نه ممکن بود که بیمرادی بازگردد و آخر قرار بران افتاد که شاه هند بگفت
که شما از خراسان از بهر نان بدینجا آمده اید من شما را نان پاره بدهم و از شما لشکر من باشید و بسلامت بگذارید
تا باشید ایشان با این صلح دادند پس چند شهر و ناحیه و چند قلعه بایشان داد و خود بازگشت و دزبانها با قلعه
دار از گفته بود که چون من بازگردم قلعها بسپارند چون بازگشت قلعها بسپردند البتکین گفت اکنون عهد ایشان
شکستن نه من دیگر باره تاختن آورد و شهرها بستد و قلعها بدست آورد و در بن اثنا اینجهان بدرود کرد غلامان و
لشکر او متحیر فرو ماندند و گرد برگرد ایشان کافر بود پس بنشستند و تدبیر کردند که البتکین را پسر نیست که بجای
البتکین بنشیند و مهتری ما کند و ما را در هندوستان حشمتی و ناموسی افتاده است هرچه عظیم‌تر و هیبتی هرچه بزرگ
تر از ما در دل هندوان است و اگر بدیگر مشغول شویم که این گوید من محتشم‌ترم و آن گوید من مقدم‌ترم و هر کسی گردنکشی
کند ناموس ما شکسته میشود و دشمنان بر ما دست یابند و چون مخالفت میان ما پدید آید این شمشیر که بر روی
کافران میکشیم در یکدیگر باید کشیدن و ولایت که بدست آورده‌ایم از دست ما بیرون کنند تدبیر ما آنست که یکی
را از میان خود که او شایسته‌تر باشد اختیار کنیم و بهرچه او فرماید رضا دهیم و چنان پنداریم که او البتکین است

است همه گفتند در زمان کار ما جز این نیست پس نام غلامان مقدم تر بودند بر شمردن گرفتند هر کسی هر یکیرا عیبی و عیبی
میگفتند تا بسبکتکین رسیدند چون نام او بردند همه خاموش گشتند پس از آن میان یکی گفت سبکتکین باعث
آنستکه غلامان هستند که از و بیشتر خریده اند و حق خدمت بیشتر دارند و الا او را هیچ باک و مبارزی و دلیری
مروت و سخاوت و نان پاره و مراعاة مردمان و یاران کردن و خوش خوئی و خدا ترسی و نیک عهدی و راستی هیچ در
نمانده و خداوندان او را پرورده است و کردارهای او را بهمه اوقات پسندیده بوده و او همه سیر و طریقه خداوند
مادارد و اندازه و محل هر یکی از ما نیک شناسد من اینچه دانستم بگفتم و شما بهتر دانید زمانی از هر گونه سخن
بگفتند بران اتفاق افتاد که سبکتکین را بر خویشتن امیر کنند سبکتکین سر در پیش آورد و ابا کرد پس گفت
اگر چاره نیست مر آنگاه این شغل در خویشتن بپذیرم که هر که از شما خلاف من کند یا در من عاصی شود و در فرمان
کاهلی کند شما با من یکدل باشید و او را بکشید همه براین سوگند خوردند و عهد و میثاقی محکم بکردند و او را برو
و بر بالش البتکین بنشاندند و بامیری بر او سلام کردند و درم و دینار نثار کردند و سبکتکین هر تدبیر که در تاختن
که میکرد صواب میامد و دختر رئیس زاولستان را زن کرد و سلطان محمود از آن متولد شد از بجهة او را محمود
زاولی گفتندی و چون بزرگ شد با پدر بسیار تاختنها و سفرها کرد و از خلیفه بغداد سبکتکین را بعد از آنکه به
بسیار کارها بزرگ کرده بود و مصافهای گران شکسته ناصر الدین لقب آمد و چون سبکتکین از دنیا رحلت کرد
سلطان محمود بجای پدر بنشست و همه تدبیرها پسندیده میکرد بدانسان که از پدر دیده بود و اخبار پادشاهان
بسیار شنیده و دوست داشتی دانشمندان را و دانشمندان را در ایام خود بهم روز بر کرمت و خراسان بگشاد و چند نوبت
هند و ستان رفت و سومنات بگشاد و بتخانها ویران کرد و بتها بیاورد و کار او رسید تا بجائی که رسید مجملا
از اینحکایت معلوم شد که البتکین که قدیمی درگاه السامان بود و حقوق خدمات بسیار داشت و کار آمدنی
بود و او را بغیر از راستی گناهی نبود و بسخن مفسدان بر او متغیر شدند و او را از خود رو گردان ساختند بر ایشان متهمن
بود و باعث اختلال و انقلاب احوال ایشان شد و چون او مظلوم بود همه جا مظفر شد و در آن خطرها افتی باو نرسید
و عاقبة ملک از سامانیان بغلامی از غلامان او منتقل شد خواجه نظام الملک بعد از نقل حکایة مذکور ذکر کرده
که مقصود بنده از این حکایة است خداوند عالم را خلد الله ملکه معلوم کردد که بنده چگونه باشد و چون بنده خدمتی
نیک و پسندیده کرده باشد و هرگز از وی خیانتی و بدعهدی ندیده باشد و ملک مادام استوار باشد و بر دولة مبارک
بار او را و بنا باید کوشید و سخن هر کسی بر او نباید شنید بلکه اعتماد زیاده باید کرد که خاندانها و شهرها و مملکتها بهر
وقتی بهر دیناری از بنده و بسته باشد که چون او را از جای بر کیرند آن خاندان بر دود و آن شهر ویران کردد و آن مملکت زیر و زبر
کردد چنانکه البتکین بنده نیک بود و ملک سامانیان بدو استوار بود قدر او ندانستند و قصد او کردند چون از خراسان
برفت دولت از خاندان سامانیان با او برفت و در خانه بنده از آن او شد و مقصود از تقریر اینحکایة آنستکه بنده کافی
را که پرورده و بزرگ کرده باشند نگاه باید داشت که عمر دیگر باید و روزگار مساعد تا بنده شایسته و آزموده
بدست آید و دانایان گفته اند که چاکر و بنده شایسته به از فرزند باشد **فصل پنجم در مراعاة حقوق مؤمنان**
برادران مؤمن را برادر مؤمن حقوق بسیاری هست شرط آنستکه مؤمن در مقام از سبق و تقدم ایشان در اسلام غافل نه
باشد و بر ضعف و ناتوانی ایشان ترحم نماید و از جوانان ایشان شفقت و عطوفت و مهربانی دریغ ندارد و با اطفال ایشان
در مقام تربیت و تعلیم و تادیب باشد و با زنان ایشان در مقام ستر و صیانت و در حفظ عرض و ناموس ایشان بکوشد

بکوشد و ایشان ضعیف عقل و ضعیف دل اند بر نادانی ایشان ببخشاید و اینچه از نوبا نوع دارد از ایشان نوع
نکند و با فقیران و درویشان و ارباب مسکنت طریقه انفاق و اعطا مسلوک دارد و با بیمان شفقت و مهربانی منظور
دارد و دل ایشان بدست آرد و اطفال خود را مانند ایشان در خیال در آورد و اینچه با ایشان پسندد به بیگانگان نیز آن
پسندد و هر که با او استشاره نماید شرط مناصحت بجا آورد و با اینچه مصلحت داند او را دلالت کند و در مطلب و فکر و اندیشه
تمام بنماید و اگر کسی را در معرفت صلاح امر او دانا تر داند با و دلالت کند و در ارشاد و تعلیم و راهنمائی مؤمنان تقصیر
نماید و در دفع شرور و آفات از ایشان بقدر امکان سعی نماید و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که فرموده
الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ هُوَ عَيْنُهُ وَمِرْآتُهُ وَدَلِيلُهُ لَا يَخْدَعُهُ وَلَا يَخُونُهُ وَلَا يَظْلِمُهُ وَلَا يَكْذِبُهُ وَلَا يَغْتَابُهُ یعنی
مسلم برادر عین اوست یعنی چشم اوست یعنی چنانکه چشم اطراف و جوانب شخص را میبیند و او را از آفتها و خطرها حذر
میفرماید و راهنمائی او میکند و باعث معرفت و اطلاع او بر اشیا میشود مسلم نیز باید که با مسلم چنین باشد و آئینه
اوست یعنی همچنانکه آدمی چون در آئینه نگاه میکند بر نیک و بد صورة خود مطلع میشود باید مسلم نیز مسلم را از نیک
و بد سیرت و اخلاق و اعمال او خبردار میساخته باشد که چون بر نیکوئیهای خود مطلع شود مسرور و بهجت شود و او را از رغبت
بر آن زیاده میشود و در ازدیاد آن میکوشد و چون بر عیبهای خود اطلاع یافت دفع آن از خود میکند و محتملست که
مراد موافقت در سیرت و اخلاق و عادات و سایر امور باشد یعنی همچنانکه آدمی در آئینه نظر میکند صورة خود می بیند
نه امری دیگر و اختلافی نمی بیند مسلمانان نیز باید که با هم چنین موافق باشند و محتملست که مراد این باشد که هم
چنانکه چون در آئینه نظر میکنی در دل او صورت خود می بینی باید که مسلم در دل مسلم جا داشته بمحبت و دوستی و او
یاد او غافل نباشد و از و در حال فراغت سخنی فراموش نکند و دلیله لا یخدعه الی آخر الحدیث معنی سخن آنست
که مسلم راهنمای مسلم است و او را فریب نمیدهد و با او خیانت نمیکند و بر او ظلم نمیکند و با او دروغ نمیگوید و غیبت
او نمیکند و بدا و نمیگوید و از آنحضرت منقولست که فرموده که هر که شب بروز آورد و اهتمام امور مسلمانان ندا شته
باشد مسلمان نیست و آنحضرت فرموده که بر تست که ناصح خلق باشی لله که با خدا ملاقات نمیکنی بعملی افضل از آن و
فرموده اگر کسی بشنود که مردی ندا کند و مسلمانان را استغاثه کند و اجابة او نکند مسلمان نیست و حضرت رسول
فرموده که خلق عیال خدای عز و جل اند دوست ترین خلق بخدای عز و جل کسیست که بعیال خدا نفع رساند و از آنحضرت
پرسیدند که دوست ترین خلق بخدا کیست فرمود که نافع ترین مردمان از جهة مردمان و آنحضرت فرموده که هر که رد کند
از قومی از مسلمانان ظلمی و شری را لاشک بهشت از جهة او واجب میشود و حضرت امام محمد باقر فرموده در تفسیر آیه قولوا
للناس حسنا آنکه بگوئید بمردمان بهتر اینچه دوست میدارید که در حق شما گفته شود معلی بن خنیس گوید بحضرت صادق
گفتم که چیست حق مسلم بر مسلم فرموده که هفت حق واجبیست که اگر ضایع سازد چیزی از آن بیرون رفته است از
دوستی خدا عز و جل و خدا را در و بهره نیست اوی گوید گفتم فدای تو شوم چیست آنها فرمود یا معلی میترسم که ضایع
کنی و حفظ نکنی و ندانی و بدان عمل ننمائی گفتم لا قوة الا بالله فرمود آسانتر حقی از آنها آنست که دوست داری از جهة
او اینچه دوست میداری از جهة خود و حق دویم آنکه از ناخشنودی او اجتناب کنی و متابعت پیروی رضای او بجا آوری
و اطاعت او بکنی و حق سیم آنکه اعانة او بنفس و مال و زبان و دست و پا بکنی و حق ۴ آنکه چشم او باشی و دلیل و
آئینه او باشی حق پنجم آنکه سیر نباشی تو و او گرسنه و تو سیراب باشی و او تشنه و تو پوشیده باشی و او برهنه و حق ششم
آنکه اگر ترا خادم باشد و برادر مؤمن ترا نباشد خادم فرستی که جامه او بشوید و طعام او بپزد و فراش او بگستراند

مکبتر اند حق مفهرا آنکه تسم او را راست کنی و اجابت دعوی او نمائی و بیمار او را عیادت کنی و بجنازه او حاضر شوی
وهرگاه دانی که حاجتی دارد برآوری و او را ملجأ بسؤال و طلب نسازی پس هرگاه چنین کردی وصل کردی ولایت خود
را بولایت او وولایت او را بولایت خود ابان بن تغلب میگوید طواف خانه میکردم با حضرت صادق ع یکی از اصحاب
از من سؤال کرد که با او از پی حاجتی بروم اشاره بمن کرد مرا خوش نیامد که حضرت را بگذارم و بجانب او روم در
اثنای آنکه در طواف بودم نوبت دیگر اشاره کرد حضرت اشاره او را دید گفت یا ابان این را میخواهد گفتم
بلی فرمود کیست گفتم مردی از اصحاب فرمود بر دین تست گفتم بلی فرمود برو بجانب او گفتم قطع کنم طواف را گفت بلی گفتم
واگرچه طواف فریضه باشد فرمود بلی پس با آن شخص رفتم بعد از آن وقتی داخل مجلس حضرت شدم و گفتم خبر دهید مرا از
حق مؤمن فرمود این را بگذار و طلب مکن گفتم بلی فدای تو شوم و لابد الحاح میکردم تا آنکه فرمود یا ابان آنست که
مال خود را با او مقاسمه کنند چون حضرت دید که این در خواطر من بسیار عظیم نمود فرمود ابا ندانسته که خدا عز و جل
ذکر نموده کسانیرا که ایثار نفس خود میکنند هرگاه مقاسمه کردی با مؤمن یعنی نصف مال خود را باو دادی هنوز
ایثار نکرده ایثار وقتی میشود که از نصف دیگر چیزی باو بدهی محمد بن عجلان گوید نزد حضرت صادق ع بودم که مردی داخل
شد و سلام کرد حضرت فرمود چگونه است عیادت اغنیاء بر فقیران گفت اندکست فرمود چگونه است مشاهده اغنیا
فقیرانرا گفت اندکست فرمود چگونه است صلهٔ اغنیا فقیرانرا از آنچه در دست ایشانست گفت شما خلقی چند
ذکر میفرمائید که آنها در میان ما کم است حضرت فرمود که پس چگونه این جماعت دعوی این میکنند که شیعه اند و حضرت
امام محمد باقر ع فرموده که تعظیم و توقیر کنید یاران خود را و بعضی با بعضی ملاقات بغلظت و کراهت و جبه ننمائید و
ضرر بیکدیگر مرسانید و حسد دیگر مبرید و از بخل بپرهیزید و بندگان مخلص خدا عز و جل باشید و حضرت صادق ع
فرموده که هر که بدیدن برادر مؤمن رود از جهت خدای نه بواسطه غرض دیگر جهت التماس وعده الهی و بطلب ادای
ثواب الهی خدا عز و جل موکل میسازد براو هفتاد هزار فرشته را که ندا میکنند او را که طیب بودی و طیب است از جهة
تو بهشت و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که مؤمن بیرون میرود از خانه بقصد دیدن مؤمن موکل میسازد خدا عز
و جل فرشته را که میگذارد بالی در زمین و بالی در آسمان بر او سایه میاندازد و هرگاه بمنزل او داخل شد ندا میکند
جبار تبارک و تعالی ای بنده تعظیم کننده حق من و طلب کننده آزاده من حقست بر من اعظام تو از من سؤال کن تا بدهم و دعا
کن تا اجابت کنم واگر ساکت شوی مرا تبدا کنم پس هرگاه برگردد مشایعت او میکند فرشته سایه میکند بر او ببال خود تا وقتیکه
داخل منزل خود شود پس ندا میکند او را خدا تعالی که ای بنده تعظیم کننده حق من حقست بر من اکرام تو واجب گردانیدم از جهة
تو بهشت مرا و ترا رحمت شفاعت دادم در بندگان خود و حضرت رسول ص فرموده که هر که مسرور سازد مؤمنی را مسرور
ساخته مرا و هر که مسرور سازد مرا مسرور ساخته خدا عز و جل را و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که تبسم در روی
برادر مؤمن حسنه است و صرف کردن ناخوشی از و حسنه است و کسی عبادت نکرده خدا عز و جل را بچیزی بهتر از ادخال سرور
در دل مؤمن و آنحضرت فرموده که در آنچه خدا عز و جل القا کرد بحضرت موسی این بود که مرا بندگانیهست که مباح می
گردانم جهة ایشان بهشت را و حاکم میکنم ایشانرا در بهشت موسی گفت کیستند آن جماعت فرمود هر که داخل سازد بر
مؤمنی سروری پس فرمود که مؤمنی در مملکت جباری بود از و آزار میکشید از و گریخت ببلاد شرک بمنزل یکی از کفار فرود
آمد او را ماوی داد و با او نیکوئی کرد و ضیافت نمود چون مرگ باو در رسید خدا عز و جل باو وحی فرستاد که قسم بعزت من
و جلال من که اگر از برای تو در بهشت من مسکنی میبود ترا در آنجا ساکن میگردانیدم ولیکن حرامست بهشت بر هر که بمیرد

بمیرد در حالتیکه بمن مش … ای آتش او را بترسان و اذیت مرسان و رزق او طرفین روز میرسد گفتم از بهشت فرمود
از آنجا که خدا خواهد … مینماید با و مثالی در
بیش او میرود … لکن مباش و بشارت
باد ترا بسرور و کرا … یکنند و امر میکند که
او را به بهشت ببر … ندی با من و لابزال
بشارت میدهم … رفیق ام که داخل شا
دکتر برادر مؤ … نجاشی نام شخص عامل
اهواز فارس بود … ست و مطیع شماست و
اگر رای شما … من الرحیم سر آخاک
تبرک الله یعنی … را او رد داخل شد در
مجلس نجاشی … مکتوب را بوسید و بر چشم
گذاشت و … ده هزار درهم پس نویسند
خود را طل … بد پس گفت باو که ای ابان اسرور
ساختم که … در هر مرتبه میگفت یا خوشحال
ساختم ترا و میبعث بی … بردار فراش اینخانه که من در
از نشسته بودم و وقتیکه این مکتوب را بمن دادی و حاجات خود را بمن … رفت نزد حضرت صادق ع رفت و
اینحکایت را چنانچه بود بحضرت نقل میکرد و حضرت خوشحال میشد گفت یا ابن رسول الله گویا که خوشحال ساختت شما
آنچه کرد با من حضرت گفت ای والله خوشحال ساخت خدا را و رسول را و حضرت صادق ع فرموده که از احب اعمال بخدای
عز و جل ادخال سرور است بر مؤمن سیر کند گرسنگی او را یا دفع کند کربت او را یا ادا کند دین او را و آنحضرت فرموده
که هر که روا کند از جهة برادر مؤمن حاجتی روا کننده خدا عز و جل از جهة او در روز قیامت صد هزار حاجت از آن جمله بهشت
و از آنجمله آنکه خویشان و آشنایان و برادران او را داخل بهشت گرداند هرگاه ناصبی نباشند و آنحضرت فرموده
که قضاء حاجت مؤمن بهتر است نزد من از بیست حج که در هر حجی بیست هزار انفاق کند و آنحضرت فرموده که هر
که سعی کند در حاجت برادر مؤمن جهت رضای خدا مینویسد خدا عز و جل از جهه او هزار هزار حسنه و می بخشاید خویشان
او و همسایگان و برادران و آشنایان او را و هر کس که نسبت باو نیکوئی کرده باشد در دنیا و هرگاه روز قیامت
شود باو گفته میشود که داخل دوزخ شو و هر کس را در آنجا بیابی که با تو نیکوئی کرده باشد در دنیا بیرون آور او را مگر
آنکه ناصبی باشد و آنحضرت فرموده که هر که اطعام کند مؤمنی را واجب میشود از جهة او بهشت و فرموده که هیچ
مردی نیست که دو مؤمن بخانه او داخل شوند پس اطعام کند ایشانرا چنانکه سیر شوند مگر آنکه آن افضلست از آزاد
کردن بنده و حضرت امام زین العابدین ع فرموده که هر که اطعام کند مؤمنی را از گرسنگی اطعام میکند خدا عز و جل او
را میوه های بهشت و هر که آب دهد مؤمنی را بر تشنگی آب میدهد او را خدای عز و جل از رحیق مختوم و حضرت صادق علیه السلام
فرموده که هر که بپوشاند برادر مؤمنی را کسوت زمستانی یا تابستانی حقست بر خدا عز و جل که بپوشاند او را از جامه های
بهشت و آسان گرداند بر او سکرات مرگ را و وسیع گرداند بر او قبر او را و ملاقات کند با ملائکه چون از قبر بیرون آید به

دعاء توسل بموسی بن جعفر ع
اللهم انی اسئلک بحق ولیک موسی بن
جعفر الا عافیتنی فی جمیع جوارحی ما ظهر
منها و ما بطن و دفعت عنی جمیع الالام
و الاسقام یا جواد یا کریم یا ارحم الراحمین

[illegible] تست او را راست کنی و اجابت دعوت او نمائی و بیمار او را عیادت کنی و بجنازه او حاضر شوی
[illegible] سؤال و طلب بسازی پس هرگاه چنین کردی وصل کردی ولایت خود
[illegible] خانه میکردم با حضرت صادق ع یکی از اصحاب
[illegible] بیامد که حضرت را بگذارم و بجانب او روم در
[illegible] بد کفت یا ابان ترا میخواهد این مرد کفتم
[illegible] برو بجانب او و کفتم قطع کنم طواف را کفت بلی کفتم
[illegible] زان وقتی داخل مجلس حضرت شدم و کفتم خبر دهید مرا از
[illegible] ولایزال الحاح میکردم تا آنکه فرمود یا ابان آنستکه
[illegible] بسیار عظیم نمود فرمود یا ابان نمیدانی که خدای عز و جل
[illegible] کردی با مؤمن یعنی نصف مال خود را باو دادی هنوز
[illegible] محمد بن عجلان کوید نزد حضرت صادق ع بودم که مردی داخل
[illegible] بر فقیران کفت اندک است فرمود چکونه است مشاهده اغنیا
[illegible] با فقرا برادران آنچه دست بر ایشان نست کفت شما خلفی چند
[illegible] که پس چکونه این جماعت دعوا میکنند که شیعه اند و حضرت
[illegible] ران خود را و بعضی با بعضی ملاقات بغلظت و کراهت وجه نمایند و
ضرر بکذ بکرم رسانند [illegible] جل پرهیزند و بندکان مخلص خدای عز و جل باشید و حضرت صادق ع
فرموده که هر که بدیدن برادر مؤمن رود از جهت خدا نه بواسطه غرضی دیگر بجهت التماس وعد الهی و بطلب آمدن
ثواب الهی خدای عز و جل موکل میسازد بر او هفتاد هزار فرشته را که ندا میکنند او را که طیب بودی و طیب است از جهت
تو بهشت و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که مؤمن بیرون میرود از خانه بقصد دیدن مؤمن موکل میسازد خدای عز
و جل فرشته را که میکذارد بالی در زمین و بالی در آسمان بر او سایه میاندازد و هرگاه بمنزل داخل شد ندا میکند
جبار تبارک و تعالی ای بنده تعظیم کننده حق من و طلب کننده آزادی من حقست بر من اعظام تو از من سؤال کن تا بدهم و دعا
کن تا اجابت کنم و اگر ساکت شوی من ابتدا کنم پس هرگاه برکردد مشایعت میکند فرشته سایه میکند بر او ببال خود تا وقتیکه
داخل منزل خود شود پس ندا میکند او را خدای تعالی که ای بنده تعظیم کننده حق من حق است بر من اکرام تو واجب کردانیدم از جهت
تو بهشتم را و ترا رخصت شفاعت دادم در بندکان خود و حضرت رسول ص فرموده که هر که مسرور کرداند مؤمنی را مسرور
ساخته مرا و هر که مسرور کرداند مرا مسرور ساخته خدای عز و جل را و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که تبسم در روی
برادر مؤمن حسنه است و صرف کردن ناخوشی از رو حسنه است و کسی عبادت نکرده خدای عز و جل را بچیزی بهتر از ادخال سرور
در دل مؤمن و آنحضرت فرموده که در آنچه خدای عز و جل القا کرد بحضرت موسی این بود که مرا بندکانی هست که مباح می
کردانم جهت ایشان بهشت را و حاکم میکنم ایشان را در بهشت موسی کفت کیستند این جماعت فرمود هر که داخل سازد بر
مؤمنی سروری پس فرمود که مؤمنی در مملکت جباری بود آزار میکشید از او کریخت ببلاد شرک بمنزل یکی از کفار فرود
آمد او را ماوی داد و با او نیکوئی کرد و ضیافت نمود چون مرگ باو در رسید خدای عز و جل باو وحی فرستاد که قسم بعزت من
و جلال من که اگر از برای تو در بهشت مسکنی میبود ترا در آنجا ساکن میکردانیدم و لیکن حرام است بهشت بر هر که بمیرد

بمیرد در حالتی که بمن مشرک باشد و لیکن ای آتش او را بترسان و او را در میان روزی او طرفین روز میرسد کفتم از بهشت فرمود
از آنجا که خدا خواهد و حضرت صادق ع فرموده که هرگاه مبعوث میسازد خدای عز و جل مؤمن را بیرون میاید با او مثالی در
پیش او میرود و هرگاه میبیند مؤمن هولی از هولهای روز قیامت آن مثال باو میکوید مترس و اندوهکین مباش و بشارت
باد ترا بسرور و کرامت از جانب خدا تا وقتیکه می ایستد در پیش خدای عز و جل پس او را حساب آسان میکند و امر میکند که
او را به بهشت ببرند و آن مثال در پیش او میرود مؤمن با آن مثال میکوید یرحمک الله نیکو کسی که بیرون آمدی با من و لایزال
بشارت میدادی مرا بسرور و کرامت از جانب خدای عز و جل تا آنکه دیدم آنرا تو کیستی او میکوید من آن سروری ام که داخل ساختی
در دل برادر مؤمن خود در دنیا خدای عز و جل مرا از آن آفریده است تا بشارت دهم ترا **حکایت** نجاشی نام شخصی عامل
اهواز و فارس بود یکی از عمال او بحضرت صادق ع کفت که در دیوان نجاشی بر من خراجی هست و او مؤمن است و مطیع شماست
اگر رای شما باشد از جهت من باو چیزی بنویسید حضرت صادق ع باو نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم سر اخاک
یسرک الله یعنی خوشحال کن برادر مؤمن خود را که خوشحال میسازد خدای عز و جل ترا چون مکتوب را آورد داخل شد در
مجلس نجاشی و چون خلوت شد مکتوب را باو داد و کفت این مکتوب حضرت ابی عبدالله ع است مکتوب را بوسید و بر چشم
کذاشت و کفت چیست حاجت تو کفت خراجی بر منست در دیوان تو کفت چه مقدار است کفت ده هزار درهم پس نویسنده
خود را طلب کرد و کفت چیزی بنویسد و از اعمال سازد و از جهت سال آینده نیز چنین بنویسد پس کفت باو که آیا ترا مسرور
ساختم کفت بلی فدای تو شوم پس از جهت او امر کرد بمرکبی و کنیزی و غلامی و یکدست رخت و در هر مرتبه میکفت آیا خوشحال
ساختم ترا او میکفت بلی فدای تو شوم و هرگاه میکفت بلی زیاد میکرد تا فارغ شد پس کفت بردار فرش این خانه که من در
آن نشسته بودم وقتیکه این مکتوب را بمن دادی و حاجات خود را بمن رجوع کن پس آن مرد بیرون رفت و نزد حضرت صادق ع رفت و
این حکایت را چنانچه بود بحضرت نقل میکرد و حضرت خوشحال میشد آن مرد کفت یا ابن رسول الله کویا که خوشحال ساخت شما را
آنچه کرد با من حضرت کفت ای والله خوشحال ساخت خدا را و رسول را و حضرت صادق ع فرموده که از احب اعمال بخدای
عز و جل ادخال سرور است بر مؤمن سیر کند کرسنکی او را یا دفع کند کربت او را یا ادا کند دین او را و آنحضرت فرموده
که هر که روا کند از جهت برادر مؤمن حاجتی خدای عز و جل از جهت او در روز قیامت صد هزار حاجت روا کند از آنجمله بهشت
و از آنجمله آنکه خویشان و آشنایان و برادران او را داخل بهشت کرداند هرگاه ناصبی نباشند و آنحضرت فرموده
که قضاء حاجت مؤمن را دوسترست نزد من از بیست حج که در هر حجی بیست هزار انفاق کند و آنحضرت فرموده که هر
که سعی کند در حاجت برادر مؤمن جهت رضای خدا می نویسد خدای عز و جل از جهت او هزار هزار حسنه و میبخشاید خویشان
او و همسایکان و برادران و آشنایان او را و هر کس که نسبت باو نیکوئی کرده باشد در دنیا و هرگاه روز قیامت می
شود باو کفته میشود که داخل دوزخ شو و هر کس را در آنجا بیابی که با تو نیکوئی کرده باشد در دنیا بیرون آور او را از آتش مکر
آنکه ناصبی باشد و آنحضرت فرموده که هر که اطعام کند مؤمنی را واجب میشود از جهت او بهشت و فرموده که هیچ
مردی نیست که دو مؤمن بخانه او داخل شوند پس اطعام کند ایشان را چنانکه سیر شوند مکر آنکه آن افضل است از آزاد
کردن بنده و حضرت امام زین العابدین ع فرموده که هر که اطعام کند مؤمنی را از کرسنکی اطعام میکند خدای عز و جل او
را از میوهای بهشت و هر که آب دهد مؤمنی را بر تشنکی آب میدهد او را خدای عز و جل از رحیق مختوم و حضرت صادق علیه السلام
فرموده که هر که بپوشاند برادر مؤمن را کسوت زمستانی یا تابستانی حق است بر خدای عز و جل که بپوشاند او را از جامهای
بهشت و آسان کرداند بر او سکرات مرک را و واسع کرداند بر او قبر او را و ملاقات کند با ملئکه چون از قبر بیرون آید به

اند بشارت و اینست قول خدا عز و جل که فرموده و تتلقیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون یعنی ملاقات میکنند با او فرشتگان با آنکه مترسید و اندوهگین مباشید و بشارت باد شما را بهشتیکه بآن موعود شده اید و آنحضرت فرموده که هر که بپوشاند یکی از فقراء مسلمین را جامه از برهنگی یا اعانت کند او را بچیزیکه تقویت معیشت او کند موکل میسازد خدا عز و جل با و هفت هزار فرشته که استغفار کنند از جهت او هر گناهیکه کرده باشد تا وقت نفخ صور و آنحضرت فرموده که هر که برادر مؤمن نزد او آید و اکرام او کند گویا که اکرام خدا عز و جل نموده

فصل ششم در حقوق رعایا بر سلاطین و مراعات حقوق ایشان در حدیث است از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که فرموده که حق رعایا آنستکه بدانی که ایشان رعیت تو شده اند بجهت ضعف ایشان و قوة تو پس واجبست که عدل کنی در میان ایشان و از جهت ایشان چون والد مهربان باشی و جهالة ایشانرا ببخشائی و معاجله بعقوبت ایشان نکنی و شکر خدا عز و جل بجا آوری بر آنچه بتو داده از قوة و توانائی بر ایشان **نقلست** که چون بحضرت رسول صلعم خبر قرب ارتحال بدار قرار رسید جمیع مهاجر و انصار را جمع نمود و بر منبر رفت و خبر ارتحال خود بایشان رسانید و فرمود که تذکیر میکنم کسیرا که والی بر امت من باشد که رحم کند بر جماعت مسلمانان و اجلال کند کبیر ایشانرا و رحم کند بر ضعیف ایشان و توقیر نماید علمای ایشانرا و ضرری بایشان نرساند که باعث خواری ایشان شود و ایشانرا فقیر نگذارد که کارشان بکفر انجامد و در خود بر روی ایشان نبندد که باعث آن شود که قوی ضعیف را بخورد و ایشانرا بیکدفعه بحرب نفرستد که باعث قطع نسل امت شود آنگاه فرمود رسانیدم و نصیحت کردم گواه باشید حضرت صادق ع فرموده این آخر سخنی بود که حضرت رسول صلعم بر منبر فرمود و بباید دانستکه عمده مراعاة حقوق رعیت معدلت و دست ظلم و تعدی باز داشتن و دست ظالمانرا از رعایا و زیردستان کوتاه کردن و ما فضیلت در باب عدالت در اول باب پنجم ایراد نمودیم و در اینمقام ذکر بعضی از سیر انبیا و بعضی از ائمه هدی در ایام حکومت و سلطنت ایراد میکنیم و اگرچه پادشاهان دیگر طاقت و توانائی آن ندارند که بآن عمل نمایند لیکن مقصود آنستکه بدانند که سیرت مرضیه حقیقیه آنستکه ایشان داشته اند و بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی هرچه را بتمام نتوان کرد بتمام ترک نباید کرد باید که پادشاهانرا نظر بر آن طریقه مرضیه بوده باشد و اهتمام و سعی داشته باشند که آنچه ایشانرا فراخور وسع و طاقت و اوضاع زمان خود مقدور باشد بعمل آورند تا از فیض و فضل آن مراتب عالیه بالکلیه محروم نباشند و میل و آرزوی پیروی انبیا و ائمه در آن اوضاع در خواطر ایشان جا داشته باشد و ما توفیقی الا باللّه والتوفیق و بباید دانست که نفوس و طبایع نوع انسان در اول خلقت و بدایت فطرت بسبب تنوع خصوصیات و اختلاف استعدادات مختلف افتاده و همم و دواعی همگی مصروف بر یکوجه نیست و مقاصد و اغراض ایشان مختلفست و بنابر آن در اقوال و افعال و اخلاق و اغراض همه ظاهر است و صفات ذمیمه و اخلاق ردیه چون جور و ظلم و بغی و عدوان و حقد و حسد و بخل در جبله ایشان هست و اگر بنواهی شرع و زواجر عقل منزجر نشوند انصافا نوع بشر بفساد عظیم منتهی شود و بسیاری از ایشانرا امر و نهی شرعی و تنبیه و سرزنش عقلی کافی نباشد بلکه ایشانرا در قبول صلاح و حصول اصلاح حاجت بتادیبات و سیاسات ملکی و ملکی بوده باشد پس حکمت ذات متعالیه ربانی اقتضاء آن کرد که در میان بشر حاکمی عادل و مصلحی کامل باشد که اعمال عمال و ولاة امم و احکام اشغال اهل عالم را بر نهج صواب و مسلک استقامت جاری داشته در تنفیذ احکام شرایع و اجراء قواعد دین و احکام الهی سعی جمیله مبذول دارد و بجهت حفظ حدود قواعد اسلام و تعدیل مراتب فوق انام و احقاق حقوق خواص و عوام طریق تسویه و میزان تعدیل

تعدیل ملحوظ و مسلوک دارد و بجهت حفظ حدود قواعد اسلام و تعدیل مراتب فوق انام بزواجر سیاسی و قواعد حکمی دست تعدی اقویا از ضعفا و زیردستان کوتاه دارد تا نظام عالم جسمانی برقرار بماند و خلل ظلم و بدع و اهوا بحدود شرع راه نیابد و طبیعت بهایم و سباع در میان نوع انسان ظاهر نگردد و تحقیق اینمقام مشروح تر از این در مقدمه کتاب مذکور شده و اول کسیکه خلعت سلطنت بر قامت قبول او راست آمد و باداء حقوق این امر رفیع قیام نمود حضرت آدم ع بود در خبر است که در ایام حیوة حضرت آدم اولاد و احفاد او بچهل هزار رسیده بودند و او فرمان حق بایشان رسانیدی و ضبط قانون معاش ایشان کردی و سویه میان ایشان نگاه داشتی و خود طعام سیر نخوردی و جامه دوخته نپوشیدی و نخندیدی و سخن بصوت بلند نگفتی و از غایت ضعف و لاغری استخوانهای پهلوی او چون دندانهای نردبان گشته بود و اکثر اوقات مراقب نشستی و اولاد او از مرد و زن میآمدند و پای بر پهلوی او مینهادند و بر دوش او میشدند و بر سر او مینشستندی و از طرف دیگر فرو میآمدند و او سر برنمیداشت و سخن نگفتی بعضی او را از این معنی ملامت کردندی گفتی ای فرزندان آنچه من دیده ام شما ندیده اید مرا از یکی از مناصب نعیم جنان بمهالک این جهان انداختند میترسم که اگر حرکتی دیگر بکنم مرا در اسفل سافلین در بند کنند و وجود شریف حضرت آدم ع جامع دو منصب بود یکی منصب نبوة دویم منصب سلطنت و حکومت دیگر از انبیا حضرت موسی ع را بعد از هلاک فرعون چنانچه در بعضی اخبار واقع شده جمع میان مرتبه جلیل نبوة و منصب رفیع سلطنت حاصل شد حق جل و علا بدو وحی فرستاد که لشکر بنی اسرائیل بطرف اریحا ببرد و با عمالقه حرب کند و ولایت بیت المقدس را از ایشان خالی گرداند و چون عرض لشکر شد دوازده فوج بودند هر فوجی صد و بیست هزار مرد بودند غیر زنان و کودکان و نقبای لشکر او دوازده نقیب بودند و هر نقیبی بر صد و بیست هزار مرد حاکم بودند و موسی ع بروایتی سی و شش سال و بروایتی سی و نه سال بر آن لشکر حاکم بود و او را در میان ایشان نه مسکنی بود و نه خانه بلکه در تیه مالک قوت هم نگشت پوستینی یا کونه پوشیدی و کلاهی از نمد بر سر نهادی و نعلین از چرم خام در پا کردی و عصا و شاخ بدست گرفتی و هر جا که شب رسیدی همانجا مقام کردی و بنو اسرائیل بنوبت او را طعام دادندی یکی چاشت دادی و دیگری شام دادی و در خبر است که روزی در سبط لاوی بود و نوبه طعام بشخصی رسیده بود و آنشخص در آوردن طعام ساعتی تقصیر کرد گرسنگی بر حضرت موسی ع غالب گشت بنالید و گفت الهی مرا امروز نیست که مرا یک چاشت میدهد و یکی شام وحی باو رسید که دلتنگ مباش که کار روزی دوستان خود بر دست بطالان بر افکنده ایم تا آن بطالان بسبب رسانیدن روزی به دوستان ما از سعادت بهره مند گردند **نقلست** که حضرت یوسف ع در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف و نزار تر میشد سبب اینحال از وی سوال کردند بعد از آنکه الحاح بسیار کردند گفت حالی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض را تقریر کنید تا ما بعلاج آن مشغول شویم گفت هفت سالست که بر مسند شاهی متمکن شده ام و زمام اختیار رعایای مصر بدست من داده اند در اینمدت نفس مرا میل بآنست که او را از نان جو سیر کنم و نکرده ام گفتند اینهمه مشقت چرا میکشی گفت با محتاجان و گرسنگان مواسات میکنم و میترسم که یک کس در ولایت من گرسنه باشند و من امشب سیر باشم و مرا در موقف قیامت گرفتار کنند که بملک مشغول گشتی و از حال الضعیفان و محتاجان خبر نداشتی **حکایة** آورده اند که ملک صالح که از پادشاهان شام است شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزار گشتی و احوال هر یک از محتاجان تفحص کردی و شبی در زمستان بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی میلرزید و میگفت الهی پادشاهان نعمت را سرمایه حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال الضعیفان و محتاجان غافل گشته اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود

بود بجلال تو و قدر تو که قدم در بهشت ننهم چون ملک صالح این سخن بشنید گفت ای پدر و پیش امروز که ما پادشاهیم با شما از در
صلح درآمدیم فردا که شما پادشاه باشید بر ما در خصومت مگشائید و نظر عنایت از ما باز مدارید در خبر است که دیوان جهت
مطبخ حضرت سلیمان علیه السلام دیگها از سنگ تراشیده بودند که در هر دیگی ده شتر بار فرو رفتی هر روز هزار دیگ در مطبخ حضرت
سلیمان علیه السلام بار کردی و بخلق دادی و خود روزه داشتی هر روز بر تخت نشسته بود و زنبیل بافتی و چون شب درآمدی آن زنبیل
ببردی و از بهاء آن دو قرص جو بخریدی و یکی را در سر کشیدی و در گورستان گشتی تا مسکینی یافتی با او بآن قرص افطار کردی
آورده اند که دیوان جهت حضرت سلیمان علیه السلام میدانی از نقره ریخته بودند که عرض و طول آن یک فرسنگ بود و تختی از زر
در میان آن نهاده و بر دست راست و شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ و شش هزار کرسی از نقره و برابر او شش
هزار محراب ساخته چون حضرت سلیمان بر آن تخت نشستی اولاد انبیا بر آن کرسیهای زرین نشستندی و علما بر کرسیهای
سیمین و زهاد و عباد بنی اسرائیل در آن محرابها بعبادت مشغول شدندی و بنماز ایستادندی و طیور و آدمیان و جنیان
و وحوش بر ترتیب صف زدندی و مرغان در هوا بالای میدان صف کشیدندی و بر سر خلق سایه افکندی و باد این
همه را هر بامداد برداشتی و از بیت المقدس بملک فارس بردی و باز آوردی و روزی حضرت سلیمان از شخصی شنید که می گفت
حق جل و علا سلیمان را ملکی عظیم داده است که هیچ آفریده را نبوده و نخواهد بود حضرت سلیمان علیه السلام گفت ای نادان
تحقیقا که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص در دیوان مؤمنی موحد بهتر از این ملک که بسلیمان داده اند زیرا که این
ملک فانیست و سعادت ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود در خبر است که وقتی حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
امیر ساخته بطرفی فرستاده بود در آن ایام حضرت فاطمه ع بیمار شد حضرت رسول ص عمران بن حصین را گفت بیا تا
بعیادت فاطمه رویم عمران گوید با حضرت رسول ص بدر خانه حضرت فاطمه شدیم حضرت رسول ص دست بر در زد فاطمه
گفت کیست گفت پدرت گفت درآی حضرت فرمود عمران هم درآید گفت یا رسول الله عمران چگونه درآید که بر
تن من گلیم کهنه بیش نیست اگر سر بران میپوشم پای برهنه میشود و اگر پای میپوشم سر کشاده میشود حضرت
رسول ص ردای مرقع که بر دوش مبارک داشت پیش حضرت فاطمه ع انداخت و گفت بدان گلیم تن خود بپوش و این بر سر
کش پس حضرت رسول ص درآمد و بنشست و من نیز درآمدم و نزد حضرت رسول ص بنشستم فاطمه ع زرد شده و بر سر وی
از خاک نشسته و در خانه او غیر گلیم کهنه که بر خود پیچیده بود دیگر هیچ نبود پس حضرت رسول ص گفت ای فرزند چگونه
گفت یا رسول خدا بر من حال سخت است یکی از مرض و دیگر از گرسنگی سه روز است که هیچ طعام نیافته ام حضرت رسول ص
بگریست و من نیز بگریستم پس حضرت رسول ص فرمود تحقیقا که سه روز است که هیچ از طعام دنیا بحلق من نرسیده است
و من نزد حق تعالی از تو گرامی ترم اگر خواستمی بدادی و جبرئیل ع کلید گنجهای روی زمین پیش من آورد و گفت حق جل و علا می
فرماید که اگر میخواهی این همه گنجها را فرمان کنیم تا هر جا که تو باشی با تو روانه شوند من از حق جل و علا درخواستم که
پیغمبری درویش باشم روزی گرسنه باشم و روزی سیر بعضی صحابه نقل کرده اند که هرگز حضرت رسول ص دو روز پی در
پی از نان جو سیر نخوردند تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمودند و در بعضی روایاتست که آنحضرت نان گندم نخوردند و هرگز
از نان جو سیر نخوردند و از بعضی صحابه منقولست که گفته که گاه بودی که یکماه و چهل روز بگذشتی که در حجرهای
حضرت رسول ص دود نکردندی و دیگ بر آتشدان ننهادندی و در حجرها هیچ از طعام نبودی مگر آنکه از خانهای انصار
کسی طعام فرستادی بدان گذرانیدندی و کسی را از آن خبر نبودی از ابن عباس منقولست که گفته از روزی که حضرت
رسول ص وفات یافت بر تن مبارک آنحضرت پیراهن پشمین بود و دوازده پیوند بر آن دوخته بعضی از آن پیوندها پوست که

گوسفند بود و هفتاد هزار درم دین گذاشت که قرض کرده بود و بفقیران و مستحقان داده بود آن دین را حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام ادا نمود نقلست که حضرت امیر المؤمنین ع در هفته یک صاع جو آرد کردی و در کدوئی کردی
و سرش را خود می بستی و مهر کردی و گاه از آن یک قرص بپختی و در وقت روزه گشادن بآن افطار کردی و گاه بودی که
در وقت افطار یک کف از آن آرد در دهان کردی و باز می بستی و مهر کردی و جامه کهنه پر پیوند پوشیدی و نعلین از
لیف خرما در پای کردی گفتند یا امیر المؤمنین چرا مهر میکنی گفت میترسم که حسن و حسین چیزی دیگر با آن آمیزند
گاه بوده که نزد آنحضرت بقدر سه درهم نبوده که بآن جامه بخرد و محتاج البته خود بگیرد پنج سال پادشاهی نمود
و از سعد سمرقند تا [illegible] مغرب در تصرف و حکم آنحضرت بود آجری بر آجری نگذاشت و خشتی بر خشتی نگذاشت و یک
گوسفند و [illegible] میراث نگذاشت و آنحضرت جامه کرباس پوشیدی و آستین آن هرچه از سر انگشتان زیاد بودی ببریدی
و آستین حضرت چنان بودی که چون بکشیدی تا بناخنها رسیدی و چون سر دادی بنصف ذراع رسیدی و در بر آنحضرت جامه
دیدند مرقع در این باب سخن گفتند فرمود اقتدا میکنند باین مؤمنان و خاشع میشود دل و ذلیل میشود بآن نفس و شبیه
میشود بشعار صالحان نظر آنحضرت بفقیری افتاد که آستین جامه اش شکافته بود آستین جامه خود بشکافت و به
طرف آن فقیر انداخت از آنحضرت منقولست که فرموده مرا نبود بغیر از پوست گوسفندی که شبها فاطمه بر آن میخوابید علیها السلام
و روز علف شتر بر آن میگذاشتیم که شتر میخورد ابو حامد غزالی ذکر کرده که حضرت از مال بیت المال چیزی نمیگرفت تا
آنکه محتاج میشد که شمشیر خود بفروشد و بغیر از یک پیراهن نداشت که در وقت شستن غیر آن نداشت [illegible]
[illegible] گفته که حضرت میگفت که این کیست که شمشیر مرا بخرد والله که اگر قیمت ازاری میداشتم این را نمیفروختم آنحضرت
ببازار بزازان رفت و بمردی گفت بفروش بمن دو جامه آن مرد گفت یا امیر المؤمنین دارم آنچه شما میخواهید چون آن مرد
حضرت را شناخت از او گذشت و نزد پیری ایستاده و از او دو جامه خرید یکی بسه درهم و یکی بدو درهم و بقنبر غلام خود
گفت یا قنبر آنرا که بسه درهم خریده ام تو بردار قنبر گفت شما اولی اید بآن که منبر میروید و خطبه جهت مردم میخوانید حضرت فرمود
تو جوانی و شیره جوانی داری و من از پروردگار خود شرم دارم که تفضل و زیادتی کنم که شنیدم از حضرت رسول ص که فرمود
بپوشانید ایشانرا از آنچه میپوشید و بخورانید از آنچه میخورید و چون حضرت پیراهن را پوشید آستین پیراهن را بکشید
و امر فرمود که زیادتی آنرا قطع کنند و از جهت فقیران پوشش سر سازند آن پیر گفت بیائید تا آن آستین را سجاف کنم
حضرت فرمود بگذار بگذار چنانکه هست که امر سرعت از آن [illegible] و چون پدر آن پسر آمد نزد حضرت و گفت پسر من شما را
نشناخت و این دو درهم است که نفع گرفته حضرت فرمود که نمیگیرم من مماکسه نمودم و او مماکسه نمود و او برضاء
بیع نمود غزالی گفته که حضرت را سویقی بود در ظرفی مهر کرده که از آن میل میفرمود کسی گفت شما امتکار میکنید در
عراق با کثرة و فراوانیکه در اینجاست حضرت فرمود که من مهر میکنم جهة بخل کردن بآن ولیکن کراهت دارم که در آن
کنند چیزی دیگر و کراهت دارم که بشکم من غیر طیب داخل شود و آنحضرت نان و گوشت بمردم اطعام مینمود و خود نان جو
میل میفرمود و در بعضی کتب مذکور است که روزی شخصی از ملوک عرب بزیارة حضرت امام حسن ع آمد بعد از نماز شام
رسید [illegible] منفرد و گشته بودند بمسجد درآمد تا اداء فریضه نماید حضرت امیر المؤمنین ع نشسته بودند و
آن کدو که آرد جو داشت پیش خود گذاشته و با آرد جو افطار میکرد چون آن شخص از نماز فارغ شد حضرت او را بخواند
و مشتی از آن آرد با وی داد آن شخص آن آرد را در گوشه دستار بست و حضرت را نشناخت و چون بخدمت حضرت امام حسن ع
رسید انواع طعام حاضر ساختند آن شخص بخشی از آن طعام برداشت و گفتند روشنی در مشهد است از گرسنگی آرد جو

چو میخوردم ابروی درهم آمد اگر اجازه باشد این طعام بدو رسانم حضرت امام حسن ع بگریست و گفت اندرو پیش که نزدیک
خلیفه وقت امیر المؤمنین است و او را اختیار کرده است و ابن عباس گفته روز جمعه بمسجد در آمدم حضرت را دیدم بر
منبر در خطبه بود و جامه کهنه پر پیوند پوشیده و شمشیری که بند آن از لیف خرما بافته بود حمایل کرده است و میگفت
لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِي هٰذِهِ حَتّٰى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا مَا لِعَلِيٍّ وَزِينَةِ الدُّنْيَا كَيْفَ أَفْرَحُ بِلَذَّةٍ تَفْنىٰ وَنَعِيمٍ
لَا يَبْقىٰ وَكَيْفَ أَشْبَعُ وَحَوْلَ الْحِجَازِ بُطُونٌ غَرْثىٰ وَكَيْفَ أَرْضىٰ بِأَنْ أُسَمّىٰ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارِكُهُمْ فِي
خُشُونَةِ الْعَيْشِ وَشَدَائِدِ الضُّرِّ وَالْبَلْوىٰ یعنی چندان پیوند بر این جامه کهنه دوختن فرمودم که از دوزنده اش فی
شرمنده شده ام علی را چه کار با زینت دنیا چگونه شاد باشم بلذتی که باندک زمانی ناچیز خواهد شد و بانعمتی که
باقی نخواهد ماند و چگونه سیر خورم و در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشد و چگونه راضی باشم که مرا امیر مؤمنان
خوانند و در دشواریهای زندگانی با ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و سختی با ایشان موافقت نکنم ابن عباس گوید
خلق بسیار بگریستند و من نیز بگریستم گفتم ای امیر چه شود اگر جامه نو بپوشی فرمود بدرستی که حق تعالی امر فرموده
مر پادشاهان اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن فروترین کسی از رعیت باشد
تا توانگران در زندگانی اقتدا بدیشان کنند و ضعیفان و محتاجان بسبب فقر و فاقه اندوهگین نباشند نقل
کرده اند که روز عید ضعفا و مساکین بر در خانه حضرت امیر المؤمنین ع جمع گشتند و حضرت بیرون آمد و خازن
را امر فرمود تا در خزانه بیت المال بگشود و سیصد هزار درهم بدر آورد بدیشان نفقه کرد پس بعیدگاه بیرون رفت و
نماز گذارد و چون بازگشت با او بخانه رفتم در خانه نانها که پخته بود دیدم از آرد جو بود بی روغن گفتم ای امیر المؤمنین
اگر میفرمودی که از این مال بگیرند و روغن میخریدند چه میشد حضرت فرمود میخواهی که در مجمع قیامت مرا شرمنده
کنی و داغ خیانت بر ناصیه من کشی والله که علی را هیچ نعمتی بزرگتر از این نیست که در موقف قیمة از جانب خدا و رسول
خیانت امین کرده حکایت آورده اند که در آن وقت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از اینجا که دار فانی است بعالم باقی
انتقال نمود حضرت امام حسن و امام حسین و اشراف بنی هاشم جسد مطهر آنحضرت را برده در نجف اشرف دفن نمودند
در وقتی که مراجعت مینمودند بر در شهر کوفه از میان ویرانها ناله شنیدند بر اثر ناله رفتند مردی ضعیف نحیف
دیدند که در آن ویرانه بر خاک افتاده و خشتی در زیر سر نهاده مینالید و میزارید گفتند چه کسی که چنین
زار مینالی گفت مردی غریبم و عاجز و رنجورم بهر کار درمانده و از همه کس باز مانده بی زن و فرزند و بی خویش و پیوند
یار و غمخوار و بحال خود گرفتار گفتند بیمار تو که کند گفت یکسالست که مردی هر شب بر سر من می آمد و بر بالین
من مینشست چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون مادر مهربان غمخواری من کردی گفتند نام آنکس میدانی گفت
نمیدانم گفتند هیچ بار او را نپرسیدی گفت بارها پرسیدم گفت ترا با نام من چه کار است من تعهد حال تو از بهر خدا
میکنم نه از بهر شهرت و ریا گفتند ای پیر رنگ و هیئت او چگونه بود گفت من نابینا ام از آن نشان نتوانم داد
اما سه روز است که نزد من نیامده و تعهد حال من نکرده ندانم تا ویرا چه افتاده گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار
و کردار وی داری گفت نشان وی اینست که پیوسته تسبیح و تهلیل کردی و چون آواز تسبیح برداشتی گویا درهای
آسمان گشاده شدی و صدای تسبیح اهل آسمان بگوش من رسیدی و چون نزد من نشستی گفتی درویشی است که با درویشی
همنشینی میکند و غریبیست که با غریبی مجالست مینماید شاهزادگان دریافتند که آن کیست گفتند این نشان پدر
ما امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است پیر گفتا آنحضرت را چه شد که در این سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را

او را ضربتی زد و از زخم آن ضربت بسرای سرور انتقال نمود و حال از دفن او می آییم پیر از استماع این واقعه بجزع و
جزع عظیم در گرفت و میگفت مرا چه محل آن که امیر المؤمنین تعهد حال من کند حضرات بسیار تسلی میدادند
و او اضطراب بسیار میکرد پس گفت ای مخدوم زادگان بحق بزرگوار شما و بروح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا
بتربت حضرت امیر برید تا زیارت و وداع کنم حضرت امام حسن ع برخواست و یکدست پیر بگرفت و حضرت امام حسین ع دست دیگر
او بگرفت و او را بیاوردند تا بسر قبر مقدس آنحضرت پیر بر روی قبر افتاد و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این تربت
جانم بستان که من طاقت فراق وی ندارم دعای پیر موافق تقدیر افتاده بر سر قبر حضرت امیر جان بداد حضرات بر او بگریستند
و بتجهیز او قیام نمودند در جوار آنحضرت مدفون نمودند و بباید دانست که حضرت رسول ص و حضرت امیر المؤمنین ع از مأکول
و ملبوس بمرتبه اقل اکتفا مینموده اند و مأکول لذیذ میل نمیفرموده اند و جامه فاخر نمیپوشیده اند چنانچه مذکور
شد و باقی ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین از مأکولات متعارف آن زمان خود میل مینموده اند و لباسهای
معروف در آن زمان میپوشیده اند و بعضی اوقات متصوفان آن زمان که لباس زبر میپوشیدند از دام فریب خلق
بودند بر حضرات اعتراض مینموده اند که چرا لباس شما چون لباس حضرت امیر المؤمنین نیست و حضرات جواب ایشان
میفرموده اند و وجه اختلاف اینها و طریقه و امر است و کلا آنکه فایده لباس بحسب قانون حکمت و عقل است که
دفع گرما و سرما نماید و در میان خلق حفظ عرض و آبروی آدمی کند پس معتبر اینست که هر کس در هر زمان که باشد
لباسیکه در آن زمان نسبت بامثال آن شخص متعارف است بپوشد و از لباس نامتعارف که غریب نماید و باعث مذمت
عوام گردد احتراز نماید چنانچه در احادیث شریفه ذکر آن شده و چون زمان حضرت رسول ص و حضرت امیر المؤمنین ع
زمانی بود که اوضاع معاش تنگ بود و مردم را در آن بلاد و در آن اوقات وسعتی و فراخی نبود و مأکول و ملبوس
اهل آن زمان خفیف و کم قیمت بود و خوردن و پوشیدن آنها عیب نبود ایشان بدان نحو عمل مینمودند و چون در زمان
باقی ائمه اوضاع روزگار متغیر شد و احوال عالم بنحوی دیگر شد و قسمی دیگر شایع و متعارف گردید اگر در مأکول و
ملبوس بر آن نحو میکردند مخالف عادت وقت بود و مقتضای حکم شرع اینست که بعادت زمان عمل شود بی خلاف آن
مستحسن و ممدوح نیست شیخ ابو جعفر کلینی در کتاب کافی روایت نموده که سفیان ثوری در مسجد الحرام گذشت
حضرت صادق ع را دید که جامهای نیکوی پرقیمت پوشیده بود گفت والله که نزد او میروم و او را سرزنش میکنم نزدیک
حضرت رفت و گفت یا ابن رسول الله که والله نپوشید چنین لباسی رسول و نه حضرت علی و نه هیچ یک از پدران شما
حضرت صادق ع فرمود که حضرت رسول ص در زمان تنگی بود فراخور تنگی آن زمان اخذ مینمود و دنیا بعد از آن وسعت یافت
احق اهل دنیا بخیرها نیکوکارانند پس حضرت این آیه خواند قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ
مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ معنی آیه شریفه اینست که بگو
یا محمد که کدام کس حرام کرده است زینت خدا را که بیرون آورده یعنی آفریده و ظاهر ساخته از برای بندگان
خود و روزیهای طیب را بگو اینها از جهت کسانیست که ایمان آورده اند در حیات دنیا و خالص از برای ایشانست در
روز قیامت یعنی در روز قیامت غیر از مؤمنان را از طیبات و زینتها بهره نخواهد بود بخلاف دنیا که غیر اهل ایمان
از اینها بهره دارند حضرت فرمود پس ما احق و سزاوارتر هر کسیم که فرا بگیریم از اینها آنچه خدا عز و جل باو داده
لیکن یا ثوری اینچه می بینی بر من از جامه بجهت مردم پوشیده ام یعنی از جهت مراعات متعارف خلق که در شرع مراعات
آن لازم است پوشیده ام آنگاه حضرت دست سفیان را کشید بجانب خود و جامه بالائی را برداشت و نمایان ساخت

ساخت جامه را که ملاصق بدن مبارک حضرت بود که غلیظ و کنده بود و فرمود که این را از برای نفس خود
کنده پوشیده‌ام و آنچه دیگر از جهت مردمان پوشیده‌ام آنگاه جامه سفیان را کشید بر بالا جامه غلیظ کنده پوشیده
بود و در زیر جامه نرم پوشیده بود و فرمود ابا نیست این بالایی از جهت مردم و این زیری از جهت نفس از این
حدیث ظاهر میشود که سفیان جهت فریب دادن مردمان و اظهار آنکه ما تارک دنیاییم و زاهدیم جامه‌های
درشت پوشیده بود و در زیر جامه نرم جهت حظ بدن پوشیده و بآن اکتفا نکرده میخواست که بر امام زمان
اعتراض نماید و در نظر مردم چنان فرا نماید که ما از ایشان زاهدتریم و چون قصد او اضلال و گمراهی خلق
بود بجهت دنیای باطل حضرت جهت تنبیه و نهی منکر در خجل ساختن و الزام او مضایقه نفرمود و حکایت
مذکور در بعضی کتب تواریخ نیز مذکور است و این سفیان ثوری از اکابر مشاهیر صوفیه است و این طایفه را
با او اعتقاد عظیم است و شیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیاء مناقب و مفاخر بسیار و کرامات و خوارق عادات
از جهت او ذکر نموده و در کتاب کافی از عبدالله بن سنان نقل نموده که گفت از حضرت ابی عبدالله یعنی جعفر بن
محمد الصادق ع شنیدم که میفرمود که در اثنا آنکه من در طواف بودم دیدم که ناگاه مردی جامه مرا میکشد
دیدم عباد بن کثیر بصری است پس گفت یا جعفر چنین جامه‌ها میپوشی و بوده در اینمکانی با نسبتی که بعلی ع داری گفتم جامه
ابیست که بیک دینار خریده‌ام و علی ع در زمانی بود که مستقیم بود از جهت او هرچه میپوشید در آن زمان و اگر من
بپوشم در اینزمان مثل آن لباس هر آینه مردم خواهند گفت این مرائیست مثل عباد بصری و هم در کتاب مذکور
روایت نموده از ابن القداح که گفت حضرت صادق ع بر دست من تکیه کرده بود و بر آنحضرت جامه‌های نیکو بود که ملاقات
کرد عباد گفت یا ابا عبدالله تو از اهلبیت نبوتی و بود پدرت چنان و بود چنان پس چیست این جامه‌های مزین
بر شما کاش جامه فروتر از این پوشیدی حضرت فرمود وای بر تو یا عباد مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ
الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ بدرستیکه هرگاه خدای عز و جل نعمتی ببنده دهد دوست میدارد که آن نعمت را بر او ببیند
باین جامه‌ها باکی نیست وای بر تو ای عباد من پاره‌ام از رسول الله مرا آزار مکن و آن عباد دو جامه قطوانی که از جامه‌های
کنده زبر آن زمان بود میپوشید و همچنانکه در همه زمان متعارفست گروهی که از فضایل علوم و سایر کمالات
و اخلاق شریفه نفسانی بی بهره‌اند بجهت فریب خلق خصوصا عوام بر خلاف پوشش و امثال آن تمسک جویند گاهی
کرباس پوشند و گاهی شال و گاهی نمد و گاهی کلاه نمد بر سر گذارند و با نواع ادا‌ها و حرکتهای عیارانه تمسک جویند و
خلق فریب ایشان خورند و پندارند که پوشش و خورش و امثال آن را دخلی در کمال هست و در واقع خورش از جهت حفظ
بدنست و پوشش جهت دفع حر و برد و جامه‌های خلاف عادات هر گروه مذموم است بلی معتبر است که آدمی در لباس خود
حظوظ نفسانی منظور ندارد و آن لباس باعث کبر و تفوق بر اقران نباشد که خدای عز و جل فرموده تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ
نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلا فَساداً وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی این دار آخرة میگردانیم آن را
از جهت کسانیکه بلندی و زیادتی نمیخواهند در زمین و نه فساد میخواهند و عاقبت امر از جهت متقیانست و بسیاری از
شال پوشان و کرباس پوشان و شال پوشان چون از زیور دانش خالی اند و از عقل بی بهره از پوشش آن لباس عجب و
غرور بسیار بخود راه دهند و بچشم حقارت و استخفاف بدیگران نگرند و بر خود بالند که ما چنین زاهدیم و دیگران دنیا طلبند و
بحقیقت بعکس قضیه نزدیکتر باشد و مبادی ظهور این طوایف در عصر اسلام در زمان حضرات ائمه بود علیهم السلام و ایضا در
کتاب کافی نقل نموده از حماد بن عثمن که نزد حضرت صادق ع بودم که مردی بآنحضرت گفت که شما فرمودید که علی بن ابیطالب ع

ابیطالب ع جامه زبر میپوشید و پیراهن بقیمت چهار درهم میپوشید و مانند آن و شما لباس نیکو میبینیم حضرت فرمود
که علی بن ابیطالب ع در زمانی آن جامه‌ها میپوشید که منکر نبود و اگر در مثل این زمان چنان میپوشید بآن مشهور میشد یعنی
باعث گفتگوی مردم بود و بهترین لباس هر زمانی لباس اهل آن زمانست لیکن قائم ما هرگاه قائم شود بلباس حضرت علی
خواهد پوشید و بسیرت او عمل خواهد نمود و ایضا شیخ مذکور در کتاب کافی روایت نموده از حضرت صادق ع که حضرت امیر
المؤمنین ع فرستاد عبدالله بن عباس را بجانب ابن الکوا و اصحاب او یعنی گروه خوارج و بر او پیراهن نازک و حله بود چون
نگاه کردند گفتند یا ابن عباس تو بهترین مایی و لباس چنین میپوشی گفت اول مخاصمه که با شما دارم این است و این آیه را خواند قُلْ مَنْ
حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ و خدای عز و جل فرموده خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ و ایضا در کتاب کافی مذکور است که سفیان ثوری
بمجلس صادق ع آمد و بر آنحضرت جامه‌های سفید بغایت نازک بود دید بحضرت گفت این لباس نه لباس شماست حضرت فرمود گوش کن و
فرا گیر آنچه بتو میگویم که از جهت تو بهتر است در دنیا و آخرت اگر بمیری بر سنت حق و نمیری بر بدعت خبر دهم ترا که حضرت
رسول ص در زمان تنگی و خشکی بود و هرگاه دنیا رو کند احق خلق بآن ابرار اند نه فجار و مؤمنانند نه منافقان و مسلمانانند
نه کافران و تتمه این حدیث بسیار طولانیست جهت اختصار بهمین قدر اکتفا نمود و همچنین احادیث بر این مضمون بسیار است
و ما در رساله علیحده مقدار معتدّ به از آن نقل نموده‌ایم و وجه دویم آنستکه بر امامان لازم است که هرگاه متصدی امر
خلافت و سلطنت خلق بوده باشند و با مر امارت و حکومت قیام نمایند ماکول و ملبوس ایشان باندازه کمترین
فقیری از رعایا باشد و در این معنی نیز احادیث بسیار هست نقلست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود بدرستیکه
خدای عز و جل مرا گردانید امام و پادشاه خلق پس فرض گردانید بر من تنگ گرفتن در نفس خودم و تنگ گرفتن در مطعم و
مشرب و ملبسم از بابت ضعیفان خلق تا آنکه اقتدا کند فقیر بفقر من و طاغی نسازد توانگر را توانگری او و معلی بن خنیس
گوید بحضرت صادق ع گفتم فدای تو شوم روزی که ذکر کردم آل فلان را و نعیم و فراغتیکه ایشان را هست و بخاطرم گذشت
که اگر دولت شما قایم شود با شما زندگانی با عیش و رفاه خواهیم نمود حضرت فرمود هیهات هیهات یا معلی و الله که اگر
آن امر بحق پیش برد نخواهد بود الا سیاست شب و سیاحت روز و پوشیدن زبر و خوردن غلیظ بی نان خورش پس
دور شده از ما یعنی خلافت و سلطنت یا هیچ ندیدی که هیچ ظلمی نعمت شده باشد الا این یعنی بسبب ظلم خلافت و
پادشاهی را از ما گرفتند و آن باعث نعمت و فراغت و نعیم و استراحت ایشان شد بنا بر آنکه بر امام و سلطان جهان بسیار لازم
است که بر دیگران لازم نیست در کتب متعدده حدیث نقل شده که عاصم بن زیاد حارثی عبا پوشید و ترک جامه
رقیق نمود و از دنیا تخلی نمود برادرش ربیع بن زیاد شکوه بحضرت امیر المؤمنین ع نمود که او باینکار که پیش گرفته اهل
خود را غمگین ساخته و اولاد خود را محزون نموده حضرت فرمود که او را حاضر کنند چون او را آوردند حضرت رو
در هم کشید آنگاه فرمود یا شرم نکردی از اهلت یا رحم نکردی بر فرزندانت یا گمان داری که خدای عز و جل حلال گردانیده
باشد از جهت تو طیبات و کراهت داشته باشد که تو از آن اخذ کنی تو اهون تری بر خدای عز و جل از آن آیا نفرموده خدای
عز و جل که وَالْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ فِيها فاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذاتُ الْأَكْمامِ یعنی زمین را وضع کرد خدای عز و جل از
جهت خلق در این زمین است میوه و نخل صاحب اکمام و مراد با کمام ظروف خرماست یا پوششیکه خرما میدارد از لیف و غیره
آیا خدای عز و جل نمیگوید مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ تا آنجا که میفرماید يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ
وَالْمَرْجانُ بالله که ابتذال نعمتهای خدای عز و جل بفعل نیکوتر است بخدای عز و جل از ابتذال آن نعمتها بمقال
حال آنکه خدای عز و جل میفرماید وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی شکر نعمتهای خدای عز و جل را بفعل شایع و ظاهر سازید

سازند یعنی زینت و بهای نعمتهای خدای عز و جل بر شما ظاهر و نمایان شود بهتر است از آنکه بگفتن شکر نعمت کنند و حال آنکه خدای عز و جل فرموده که بنعمت پروردگار خود حدیث کنید اینجا حضرت فرموده که إنّ الله جمیلٌ یحبّ الجمال و یحبّ أن یری أثر نعمته علی عبده یعنی خدای عز و جل جمیل است و جمال را یعنی خوبی و زینت را دوست میدارد و دوست میدارد که ببیند اثر نعمت خود را بر بنده و حضرت صادق ع فرموده که هرگاه خدای عز و جل انعام کند بر بنده بنعمتی و بر او ظاهر نباشد مسمّی میشود پس آن نعمت بر او ظاهر نباشد و مسمّی میشود بحبیب الله محدّث بنعمة الله و هرگاه انعام کند بر بنده بنعمتی و بر او ظاهر نباشد مسمّی میشود ببغیض الله مکذّب بنعمة الله چون حضرت امیر المؤمنین ع آن سخن فرمود عاصم گفت یا امیر المؤمنین پس بچه سبب شما اقتصار فرموده اید در مطعوم خود بر خشونت یعنی غلیظی و در ملبوس بر زبری حضرت فرمود که وای بحال تو خدای عز و جل فرض کرده است بر امامان و والیان عدل که تقدیر کنند نفسهای خود را بضعیفان خلق تا مختلط نسازد فقیر را فقر او پس عاصم ترک داد عبارا ابتدا اخت و جامهٔ نیکو پوشید و بعضی از خلفای بنی امیه و بنی عباس و غیرهم منظور داشته اند که در ایام پادشاهی خود طریقهٔ حضرت امیر المؤمنین را متبع ساخته در ماکول و ملبوس و سایر امور بتنگی بگذرانند از آن جمله عمر بن عبد العزیز است که از خلفای بنی امیه است در ایام خلافت خود بنیکو سیرت بود و سبّ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که از زمان معویه تا آن وقت بامر بنی امیه در بلاد اسلام معمول بود عمر بن عبد العزیز برطرف کرد و فدک را باولاد حضرت فاطمه او رد نمود بعضی نقل کرده اند که از میراث پدر مال بسیار یافته بود و پیش از خلافت متنعم بود چون خلافت یافت بفرمود تا ایتام و مساکین شهر را جمع نمودند و جمیع اموال خود بر ایشان قسمت کرد یکی از اعمال شهر پرسید که مزدوران شهر هر روز چه مقدار اجرة میدهند گفتند چهار درم گفت مرا هر روز چهار درم مزدوری از بیت مال المسلمانان بس است تا عیال من بدان زندگانی کنند و من بمصلحت مسلمانان قیام نمایم نقل است که او را نوزده فرزند بود از روزی که وفات میکرد بغیر از مصحفی و شمشیری در خانهٔ او هیچ نبود شخصی از اقربای او برخواست و گفت ای امیر المؤمنین کاری کردی که هرگز هیچ کس نکرد گفت چه کردم گفت اموال خود را تلف کردی و فرزندان خود را محتاج گذاشتی گفت من روزی کسی بفرزندان خود نتوانم داد و روزی فرزندان خود بکسی ندادم و فرزندان من پس از من از دو حال بیرون نباشند یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند خدای عز و جل بندگان صالح خود را فرو نگذارد و اگر فاسق باشند خود دشمن حق اند غم دشمنان حق چرا خورم نقل است که چون با او بیعت کردند مراکب خلافت را آوردند و کهر خارپایی را اسابیس داشت گفت اینها چیست گفتند مراکب خلافت گفت چهارپای من او فق است بحال من و بر مرکب خود سوار شد و اینها را رد نمود و وقتی که بیعت بر او قرار گرفت با زوجهٔ خود فاطمه بنت عبد الملک گفت این مال و زیور و جواهری که داری از مال مسلمانانست اگر صحبت من میخواهی اینها را به بیت المال المسلمانان رد کن که من و تو و اینها در یکخانه نمیتوانیم بود آن زن اطاعت نمود و بعد از فوت عمر عبد العزیز چون برادر آن زن یزید بن عبد الملک بخلافت نشست با خواهر خود گفت عمر بر تو ظلم کرد که این اموال را از تو گرفته بیت المال فرستاد این اموال را الحال بگیر امتناع کرد و گفت من آن نیم که اطاعت او کنم در زندگی و عصیان او ورزم در مردگی از مسلمة بن عبد الملک نقلست که بعیادت عمر بن عبد العزیز رفتم دیدم که در بر او پیراهن چرکین بود بزوجهٔ او فاطمه گفتم بشوئید جامههای امیر المؤمنین را گفت چنین میکنم نوبت دیگر که رفتم آن پیراهن بحال خود بود گفتم بشما نگفتم که جامهٔ او را بشوئید آن ضعیفه گفت والله که بغیر از این که پوشیده دیگری ندارد و بعضی گفتند نفقهٔ او روزی دو درهم بود

بود شخصی با او گفت ابتداء انابت توجه بود گفت اراده کردم که غلام خود را بزنم گفت یاد کن شبی را که صبح نیامیست از فاطمه زوجهٔ او نقل است که گفت نزد او داخل شدم در مصلای خود بود و اشک بر محاسن او جاری بود گفتم آیا چیزی حادث شده گفت من متقلد امور امت محمد ص شده ام فکر میکنم که فقیر گرسنه و مریض ضایع و برهنه و مظلوم و مقهور و غریب اسیر و شیخ کبیر و صاحب عیال بسیار و مال اندک و امثال اینها در اقطار زمین باشند و میدانم که پروردگار من روز قیامت مرا از حال ایشان سؤال کند و خصم من محمد ص خواهد بود ترسیدم که حجت من در آن وقت ثابت نباشد بر خود رحم کردم و گریستم و از جملهٔ خلفای بنی عباس المهتدی بالله بدین طریقه عمل کردی در ایام خود و ملاهی و غنا و شراب را منع نموده بود از هاشم بن قاسم هاشمی نقلست که گفت بعضی شبهای رمضان نزد مهتدی بودم برخواستم که بروم مرا امر بنشستن نمود پس نشستم تا وقتیکه با او نماز مغرب بجا آوردم پس امر کرد که خوردنی بیارند طبقی آوردند که در آن دو قرص نان بود و ظرفی در آن نمک و در ظرفی دیگر زیت و در دیگری سرکه پس مرا بخوردن دعوت کرد و او میخورد و من اندکی میخوردم بگمان آنکه طعام نیکو حاضر خواهد شد چون خوردن مرا دید گفت روزه نبوده گفتم بلی بوده ام گفت فردا قصد روزه نداری گفتم چون نداشته باشم رمضان است گفت چیزی نیست بخور که غیر اینچه میبینی اینجا دیگر چیزی نخواهد بود تعجب کردم از قول او و گفتم یا امیر المؤمنین خدای عز و جل بر شما نعمتها کامل کرده اید و رزق فراخ ساخته گفت چنین است که گفتی لیکن من فکر کردم که در بنی امیه عمر بن عبد العزیز بود مرا غیرت شد که در خلفاء بنی هاشم کسی مثل او نباشد پس این طریقه پیش گرفتم نقلست که او را مسجدی در آن جبهٔ صوف و کسائی که در شب میپوشید و در آن نماز میکرد و میگفت شرم نکنند بنی العباس که در میان ایشان چون عمر بن عبد العزیز کسی نباشد و آنچه سابقا ذکر نمودیم که بر امام لازم است که هرگاه متصدی امر سلطنت باشد ماکول و ملبوس او چون فقیران و درویشان باشد فایده و حکمت در آن اینکه پادشاه هرگاه قناعت کند و مؤنهٔ خود را بقلیلی بگذراند چون درویشان و محتاجان باو نظر کنند دل شکسته نخواهند بود و سایر رعایا و لشکریان بحکم النّاسُ علی دینِ ملوکهم اقتدا باین طریقه خواهند نمود و بیرون زینتها و تکلفات در ماکول و ملبوس و مفروش و مسکن و مرکوب کم شود و مؤنتها آسان گردد خرجها بر مردم سبک میشود و باعث معموری ملک و رعیت و لشکر میگردد چه هرگاه مردم پیشهٔ قناعت پیش گیرند و از سر زیادتیها کم فایده بگذرند هر کس توانگر خواهند بود چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که خفّة المؤنة احد الیسارین یعنی سبکی یکی ضرورتات و حاجات یکی از دو توانگریست هرگاه حاجات و ضروریات بآسانی برآید مردم از تعب بسیار در تحصیل معاش خلاص شوند و راحت یابند بسبب کوشش در تحصیل حرام معصیت نکنند و باین معنی سبب خصب و ارزانی و فراخی شود چه هرگاه حاجات و ضروریات بسیار باشند کار دکانان و صناعان بسیار باشد و در آن حال اجرة کارها بسیار شود مثلا هرگاه مردم منازل بسیار جهة سکنی خواهند و بقدر ضرورة اکتفا نکنند بنا و عمله بسیار در کار باشد پس باجرة کار ایشان زیاده و مفضی باین شود که اجرة صناعان و کارها که در تحصیل اجناس ماکولات ضرور است گران شود و بالضرورة گرانی اجناس ماکولات و غیرها لازم آید و چون گرانی بسیار شود بعضی مردم متفرق شوند و جلاء وطن کنند و رعایا شکسته شوند و مرتبه مرتبه بتخریب ملک منتهی شود و هرگاه ارزانی و فراغت حاصل باشد مردم بلاد دیگر را رغبت توطن در آن مملکت بهم رسد و جمعیت زیاده شود و باعث زیادتی معموری گردد و چون خرجها سبک و آسان باشد مردم طلب زیاده از پادشاه نکنند و پادشاه از عهدهٔ کفایت ایشان بیرون آید بخلاف آنکه هرگاه تکلفات در مرتبات

زیاده باشد مردم را خرجها بسیار باشد و سپاهیان و نوکران پادشاه را بدستور خرجها بسیار لازم شود و طلب آن از پادشاه کنند و روز بروز بهم نظر کرده بر خرجها بیفزایند و کار بجائی رسد که اگر تمام مداخل پادشاه صرف شود وفا بمخارج نکند و تنگی بهم رسد و سپاهیان از پادشاه و او از ایشان رنجیده خاطر شود و چون طمعها زیاده شود و پادشاه از عهده آن بر نتواند آمد محبت او از دلها برود و این باعث شکستگی احوال سپاهی و رعیت شود و همه کس صاحب غرضها شوند و سپاه از هم بپاشد و مختل گردد و کار بجائی رسد که اگر دشمنی رو کند و سر انجام سپاهی جهة دفع ایشان ضرور شود صورت نیابد و سپاهیان را مرکوب نباشد و اسلحه جنگ و خرجی راه نباشد درمانند و متفرق شوند و سپاهیان را نه بدل و نه بدن میل حرکت و توانائی نباشد و پادشاه عاجز آید و چون وضع چنین باشد در خزانه چندان چیزی نباشد که بآن تدارک احوال سپاه توان کرد و بنا بر غارت رعایا احوال پریشان باشند و اگر بتحمل مدد خرج سپاه بر ایشان شود چندان چیزی صورت نیابد و باعث پراکندگی خلق شود و باعث بدنامی و جرأت دشمنان گردد و گاه باشد که کار بجائی رسد که پادشاه از سرانجام مؤنت خرج سفر خود و مخصوصان خود عاجز آید و چون احوال چنین باشد پادشاه و خواص و مقربان را قدرت جود و بذل و عطا چندانی نماند و اکثر مردم را از معاش خود چیزی فاضل نیاید بلکه بآن نیز درمانده و از آن عاجز باشند و اکثر مردم قرضدار باشند بلکه ضروریات ایشان فروخته و درگرو باشد و منافع و مداخل خود را پیش پیش می فروخته باشند و چون چنین باشد چگونه ایشان را بذل و عطائی میسر باشد از فواید و ثمرات عطا و سخا و جود و مثوبات اخروی و فواید دنیوی و ذکر جمیل و فوز بمطالب بلند و مقاصد ارجمند و تحصیل دوستان و اصدقاء و ضعف اضداد و خصما که بر بذل و سخاوت مترتب میشود بی بهره باشند و سیر مذمومه بخل در میان خلق شایع گردد و آثار و اخبار که از بذل و جود و عطا مردمان پیشین در کتب مسطور است و در السنه مذکور بنا بر خفت مؤنت سبکی خرج و عدم اسراف و تبذیر بوده و بنا بر اسباب مذکوره غلبه و ظفر اکثر اوقات گروهی را بوده که سبکبار و کم مؤنه بوده اند و بتنعم و تلذذ و توسع در شهوات از ماکول و غیر آن معتاد نبوده اند و جفا کشی و سختی عیش مانوس ایشان بوده لشکر عرب بر اکاسره عجم و قیاصره روم استیلا یافتند ماکول ایشان قلیل بود و ایشان را زیب و زینتی نبود و ناز و نعمتی عادت نداشتند لشکر چنگیز و اولاد او که بر اکثر ممالک عالم استیلا یافتند و از اقصای مشرق و شمال تا منتهی شام و روم بتصرف ایشان درآمد از تنعم بغایت دور بودند و پوشش بسیاری از لشکر چنگیز بلکه اکثر ایشان پوست حیوانات بود و در حال احتیاج بعلف صحرا میتوانستند گذرانید امیر تیمور گورگان که بر اکثر معموره عالم استیلا یافته و چندین ملک و قلعه بگرفت و چندین لشکر بشمشیر بشکست و سفرهای دراز با لشکرهای بیحد و حصر میتوانست کرد بقوه آن بود که لشکر او سبکبار بودند و حاجات و ضروریات بسیار نداشتند در بیابان دشت قبچاق که شش ماهه راه در بیابان رفت و آذوقه به پشت چارپایان بردند بنا بر آن توانست که ملاحظه نموده بود که از یکمن آرد با اضافه سبزی که در آن صحرا بهم میرسید شصت کاسه آش آرد پخته میشد و حکم نموده بود که هیچ یک از افراد سپاه و امرا و شاهزادگان روزی غیر از یک کاسه از آن آش چیزی دیگر نخورند و هیچ کس را حد آن نبود که خلاف این حکم تواند کرد و بقوه این تدبیر او سفری بآن دوری میسر شد و بر خصما غلبه و استیلا یافت و چون این طریقه سبکی معاش و سبکباری در میان ترکان شرقی و شمالی معمول است ایشان را غلبه و استیلا بر ممالک بسیار و بعد سلجوقیان که از آن ترکان بودند از لب جیحون تا اقصای روم متصرف شدند و سلاطین آل عثمان نیز در

در اصل از آن ترکانند سیصد و هفتاد و پنج سالست که پادشاهی میکنند چون مؤنه ایشان نیز سبکست و لشکر ایشان در تنعم و فراغت و استراحت بسیار نمیکوشند با وجود عوارض اختلال که در ملک ایشان مکرر روداد احوال ایشان مضمحل نشد و دولت از ایشان نرفت و لشکر هندوستان و سلاطین ایشان چون بعادت اهل بسبب سنگین و گرانبار بر مؤنه و عیش و فراغت و سست میباشند در هیچ زمانی یکی از ایشان را بر بلاد ایران و توران استیلائی نصیب نشد و آنچه میشد بر عکس بود چنانچه خسرو دهلوی گفته بیت شاه دهلی بخارا ارزد ابا زر زین بالا نرزد و بسبب خصه مذکور پادشاهان سابق در تخفیف مؤنات میکوشیده اند و تکلفات بسیار از سپاهیان نمیپسندیده اند و اگر در زینت میکوشیده اند زینتی چند بوده که ضایع نمیشده باعث ترس و نظر دوستان و دشمنان بوده چون طلا و نقره و جواهر و امثال آن که باعث زینت و ضایع و مندرس نمیشود و بنا بر ملاحظه وجوه مذکوره نواب علیین آشیان فردوس مکان شاه طهماسب الحسینی انار الله تعالی برهانه در زمان دولت خود طریقه قناعت و خفت معاش معمول ساخته بودند و در آن زمان مردم از ماکول و ملبوس بقلیلی قناعت میکردند و طریقه اسراف و زیادتی تکلفات معمول نبود چهار زرعی طبسی که بقیمت قلیلی ارزد در آن زمان بسه قیمت میبوده اند هر قسمی از دمیان کرباس و استر میگذاشته اند و شخصی معتبر سالها در میان می بسته و در آن زمان این لباس تجمل بوده و علی هذا القیاس سایر اشیا بر این نهج معمول و مستمر بوده لاجرم در آن زمان خزانه در کمال معموری بوده و لشکرها در کمال سرانجام بوده اند و فقرا و مساکین و یتیمان از دولت پادشاه مرفه بوده اند چنانچه در اکثر بلاد شنبه مقرراه و مرسومات جهه یتیمان و درویشان مقرر بوده و از عطاهای پادشاه چندان بسادات و اشراف و علماء و فضلا و صلحا و سایر مردمان میرسید که مزیدی بر آن گنجایش ندارد از کمال انتظام ملک و شوکت و سرانجام سپاه و حشمت بود که در ایام آنحضرت چهار نوبه سلطان سلیمان پادشاه تمام ممالک روم و مصر و شام و یمن و حرمین و بلاد مغرب با لشکرهای بیرون از حد و شمار متوجه ملک ایران شده و هر مرتبه ضعیف و مختل مراجعت نمود و بر اینقیاس خان ماوراءالنهر و ترکستان شش نوبه لشکر بر سر خراسان آورد و بغیر از خجلت و شرمندگی حاصلی تحصیل نمود و در ایام دولت آنحضرت فتوحات روداد و بهر جانب که لشکر میفرستاد مظفر و منصور بودند بتوجه و امداد آنحضرت ممالک هندوستان از تصرف بیرون رفته بود بر پادشاه آن ملک سلطان همایون بابر قرار یافته و همچنین نواب رضوان مکان فردوس آشیان شاه عباس الحسینی افاض الله تعالی علی تربته المراحم والفیوض الربانیه در ایام دولت خود در اجراء مسلک قناعت اهتمام تمام مینمود و با اسراف و تبذیر بسیار بد بود و خود اکثر اوقات لباسها بی تکلفانه میپوشیدند و در تخفیف خرجهای خود میکوشیدند تا مردم آن طریقه را قدوه سازند و اگر از خواص و مقربان آنحضرت یا افراد سپاه جامه بتکلف بنظر آنحضرت میرسید کمال طیش و بحث ملام اظهار مینمود و بعضی مقربان آنحضرت چند قبا بیک رنگ میدوختند که مبادا اگر قبا برنگ دیگر بپوشد بر پادشاه معلوم شود که این قباء نو بسته و حمل بر محبت تزیین و تکلف نموده باعث تحرش خواطر آنحضرت بغیر از خاتم نبیل الغنما والدولة کسی لجام طلا استعمال نمیکرد بدین سبب مردم را کمال رفاهیت و آسایش بود و ملک معمور بود و رعیه آسوده و خزانه معمور و لشکر با سرانجام آنحضرت را چندین مرتبه بر عساکر قیصر و خانان ترکستان غلبه روداد و بسیاری از ممالک موروث که در ایام فترتها از تصرف بیرون رفته بود فتح نمود و فتوحات عظیمه او را میسر شد در یک سال سه ملک مانند عراق عرب که از مواضع معتبر ایران زمین بلکه خلاصه و زبده ربع مسکون است و ملک قندهار و قطعه هرموز بتصرف اولیاء دولت آنحضرت درآمد مجملا از

از نوابر کلیهٔ امر سلطنت و پادشاهی تدبیر و تقدیر معاش است و احتراز از تبذیر و اسراف و لا یتوجه الملک نسبتکه
بقدری که ممکن باشد و بعظم و مهابه پادشاهی نقصان نداشته باشد در تخفیف اخراجات بکوشد و متوجهان را سبک
سازد و اگر غالب اوقات بمطعومات پادشاهانه کذارند کاهی جهه تحصیل ثواب بقوت فقیرانه اکتفا نماید و اگر در
اکثر احیان لباسهای فاخر شاهانه بپوشد سیما در حضور بیگانگان و مجالس عام جهه حفظ مهابه پادشاهی کاهی اگر لباس
تکلف ملبس باشد جهه تحصیل ثواب مراعات مصلحت جمهور بغرض انکه مردمان باین سلک رغبت نمایند و این طریقه
معمول شود بغایه مستحسن خواهد بود و همچنین در خلوتها که کسی نباشد و در زیر جامه که بنظر مردم در نیاید جامه
زبر و بیتکلف بپوشند باعث ثواب و اجر جزیل خواهد بود والله ولی کل خیر و معینه **فصل مقتم در ذکر امر**
معروف و نهی منکر و تعظیم شرع و ملت و تقویت علما و صلحا و اکرام اهل دین و در آن باب دو فصلست
فصل اول در امر معروف و نهی منکر امر معروف و نهی منکر از واجبات عظیمه اسلام است امر دین و نظام ملک و ملة
بان مستقیم میشود و اگر مردم دست از ین بردارند و فاسقان و فاجران از ابرا اعمال زشت ناخوش که مرتکب میشوند نفی نکنند
بخود کذارند فساد سرایت کند و دیگران شیعهٔ فاسقان و بخود بوی ایشان برایند مرتبه مرتبه افعال عام کردد و طبایع بهایم
و سباع در میان بنی نوع انسان شایع کردد و مردمان از منهج خیر و استقامت عدول ورزند و فاسقان بر اعمال خود جری شوند
و ظالمان دست تعدی و تطاول دراز کنند و سرانجام کار مفضی بشر و فساد عظیم شود و هرج و اختلال در همه اوضاع بهم رسد
خدای عز و جل در قران مجید فرموده وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی بوده باشند از شما جماعتی که امر بنیکوئی و نهی از بدی کرده باشند و انجماعت ایشان رستکارانند
و احادیث در باب امر معروف و نهی منکر بسیار است از انجمله از حضرت رسول منقولست که فرموده که هیچ قومی نیست که
عمل کنند بمعاصی و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد که بر ایشان انکار کند و انکار نکند الا که حق جل و
علا عذاب ابر ان قوم عام سازد و همکی ایشان را بعذاب مبتلا کرداند و از انحضرت منقولست که فرموده که بدانید
که خان مردم در قبضهٔ قدرهٔ اوست که امر بمعروف کنید و نهی از منکر نمائید یا انکه خدای عز و جل عذابی از جانب خود بر
شما میفرستد پس از ان هر چند دعا کنید مستجاب نمیشود و از انحضرت منقولست که فرموده که امر کنید بمعروف و نهی
کنید از منکر یعنی مردم را بکارهای نیکو دارید و نهی فرمائید ایشان را از کارهای بد و مخالفت فرمان حق و اگر نه خدای عز و جل
بدان شما را بر شما مسلط کرداند که بجور و ظلم تعذیب شما کنند بعد از ان چون نیکان شما دعا میکنند دعای ایشان مستجاب
نمیشود و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که مردی از قبیلهٔ خثعم امد نزد حضرت رسول و گفت یا رسول الله خبر ده
مرا از افضل اعمال اسلام حضرت فرمود که ایمان بخدا گفت بعد از ان چه چیز حضرت فرمود که صلهٔ رحم گفت بعد از ان چه چیز
حضرت فرمود که امر بمعروف و نهی از منکر پس ان مرد گفت کدام یک از اعمال مبغوض تر است نزد خدای عز و جل حضرت فرمود
که شرک بخدا گفت بعد از ان چه چیز حضرت فرمود قطع رحم گفت بعد از ان چه چیز حضرت فرمود که امر بمنکر و نهی از معروف
و از حضرت صادق منقولست که فرموده که امر بمعروف و نهی از منکر دو خلق اند از خلقهای خدای عز و جل هر که ایشان را
یاری دهد خدای عز و جل او را عزیز کرداند و هر که ایشان را مخذول سازد یعنی یاری ندهد و مدد نکند خدای عز و جل او را
مخذول سازد و از انحضرت منقولست که حضرت رسول فرموده که چگونه خواهید بود وقتیکه فاسق شوند زنان
شما و فاسق شوند جوانان شما و امر بمعروف و نهی از منکر نکنید کسی گفت این نخواهد شد یا رسول الله فرمود که بد
تر از ین نیز خواهد شد چگونه خواهید بود وقتیکه نیک را بد دانید و بد و منکر را نیک دانید و از حضرت امام محمد

باقر منقولست که فرموده وای بر انقومیکه اطاعت نمیکنند خدا را بامر معروف و نهی از منکر و از حضرت رسول
منقولست که فرموده هرگاه بهم دیگر میاندازند باشند امر معروف و نهی منکر را پس اگاه باشند بعذابی از جانب
خدای عز و جل و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که فرموده هر که ترک کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده
ایست در میان زندگانی و حضرت صادق بیکی از اصحاب خود گفتند که بتحقیق که لایق و سزاوار است از جهه من که
مؤاخذه کنم بگناه شما از شما و چگونه این سزاوار نباشد و بشما میرسد از یکی از مردان شما فعل قبیح و شما بر او انکار
نمیکنید و از و هجر نمینمائید و او را ازار نمیکنید تا انکه اعمال را ترک کند و از حضرت امام محمد باقر منقولست که فرموده
که میباشند در اخر الزمان قومیکه متبوع باشند در میان ایشان گروهیکه مرائیان خود را قاری و عابد یاد
نمایند نوچکان سفیهان باشند امر بمعروف و نهی از منکر را واجب نسازند الا انکه بالکلیه ایمن باشند از ضرر طلب
کنند از جهه خود رخصتها و عذرها پیروی لغزشهای علما و فساد عمل ایشان کنند یعنی پیروی ان کسند که بعضی
علما بد از روی مداهنه و دنیا طلبی موافق اغراض ایشان حکم کنند و فتوی دهند و از راه ملغزند انگاه ایشان نه
پیروی لغزش ایشان و فساد عمل ایشان کنند اقبال کنند بر نماز و روزه و چیزهائیکه ضرر بنفس و مال ایشان نرساند
و اگر نماز ضرری رکند بانچه میکنند باموال و اولاد خود هر اینه نماز را رفض کنند و بنیاد زنند همچنانکه اتم فرایض
و اشرفها را رفض نموده اند بدرستیکه امر بمعروف و نهی از منکر راه پیغمبران و منهاج صالحانست فریضه ایست عظیمه
که بان قائم میشود فرایض و امن میشود راهها و حلال میشود کسبها و رد میشود مظلمها و معمور میکردد زمین و داد خواسته
میشود از دشمنان و منتظم میشود امر پس انکار کنید بدل بدلها و تلفظ کنید انرا بزبانها و بزنید انرا بر پیشانیهای بد
کاران و مترسید در راه خدا از ملامت هیچ ملامت کننده پس اگر بدان پند پذیرند و بحق بازگشت کنند بر ایشان راهی
یعنی کسی را نمیرسد که با ایشان ازاری رساند یا بر ایشان سختی داشته باشد إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ
وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی راهی نیست الا بر انکسان که بر مردم ظلم میکنند و در
زمین بغی و تعدی مینمایند بغیر حق انجماعت از جهه ایشانست عذاب الیم پس فرمود در انحال مجاهده کنید با ایشان
بابدان خود بغض داشته باشید با ایشان بدلها بخود بی انکه در بی طلب سلطنت بر ایشان و زیادتی کنید و طلب
خواهش مالی کنید و نه انکه بسبب ظلم خواهش ظفری کنید تا انکه ایشان رجوع کنند بامر خدا و بروند بر طاعت خدا
فرمود که وحی فرستاد خدای عز و جل بشعیب پیغمبر که بدرستیکه من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار نفر را چهل هزار
از اشرار و شصت هزار از اخیار ایشان گفت یا رب این بدان را سبب عذاب معلوم است سبب عذاب اخیار چیست
وحی فرستاد خدای عز و جل باو که انجماعت مداهنه کرده اند با اهل معاصی و غضب نکرده اند بواسطهٔ غضب من و از حضرت
رسول منقولست که هر که طلب خشنودی مردم کند بانچه باعث سخط شود حمد کنندهٔ او از مردم ذم کنندهٔ او خواهد شد
و هر که ایثار طاعت خدای عز و جل کند بانچه مردم را بغضب را ورد و کفایت خواهد کرد خدای عز و جل از و دشمنی هر دشمن و
حسد هر حاسد و بغی هر باغی و خواهد بود خدای عز و جل از جهه او ناصر و ظهیر و از حضرت رسول منقولست که فرموده
لا یزال مردمان بخیر اند مادام که امر کنند بمعروف و نهی کنند از منکر و معاونت یکدیگر کنند بر کار نیکو پس هرگاه چنین نکنند
نزع میشود از ایشان برکتها و مسلط میشوند بعضی از ایشان بر بعضی و تعدی و زیادتی بر یکدیگر خواهند کرد و ایشان را
یاری دهنده نخواهد بود در زمین و نه در اسمان و احادیث در فضیلت امر بمعروف و نهی از منکر و مذمت تارک ان بسیار
است و جهه اختصار بهمین قدر اکتفا شد فمن لم ينفعه اليسير لم ينفعه الكثير یعنی هر کس اندک او را نافع نسازد بسیار

بنا بر نفع نرسانند و بباید دانست که امر معروف و نهی از منکر منقسم میشود بواجب و مندوب و امر کردن بواجبات و نهی کردن از محرمات واجبست و امر کردن بمندوبات و نهی کردن از مکروهات مستحبست و امر بمعروف و نهی از منکر را چند شرطست اول آنکه آن شخص علم داشته باشد بآنکه این فعل معروفست یا منکر است تا امر و نهی او معقول باشد و در دانستن نیکی و بدی فعل سند صحیح باید چنانکه بدی و نیکی آن فعل از ضروریات و قطعیات باشد و مختلف فیه نباشد یا اگر باشد داند که آن فعل باعتقاد فاعل حرام است مثلا و مرتکب شده و باید که فعلی را که از و نهی کنند احتمال الجهة اباحت نداشته باشد که بسیار فعلها باشد که بظاهر بد نماید اما آن فعل را محلی صحیح و جهتی مشروع بوده باشد چنانکه کسی را بیند که از شیشه چیزی میخورد که برنگ شرابست و گاه باشد که شربتی صاف باشد پس تا جمیع احتمالات بر طرف نشود و راه عذر بالکلیه مسدود نباشد متعرض نباید شد نقلست که روزی حضرت امیر المؤمنین ع در مسجد کوفه نشسته بود جماعتی را نزد حضرت آوردند که دیده بودند که در ماه مبارک رمضان در روز چیزی میخورده اند حضرت امیر المؤمنین ع با ایشان خطاب کرد که شما چیزی خورده اید و صائم نیستید اقرار کردند حضرت فرمود شما از جماعت یهودید گفتند نه فرمود که از نصاری اید گفتند نه فرمود که بر هیچ یک از دینهای مخالف اسلامید گفتند نه بلکه ما مسلمانیم حضرت فرمود که مسافرید گفتند نه حضرت فرمود که شما را علتی هست که بآن مستوجب افطار شده باشید که ما از آن اندامیم بدرستیکه شما بیناترید باحوال نفوس خود از ما که خدای عز و جل فرموده بل الانسان علی نفسه بصیرة یعنی بل انسان بر نفس خود بیناست گفتند ما بروز اوردیم و ما را هیچ علتی نبود حضرت تجدید بر ایشان فرمود گواهی میدهید که بغیر از الله الهی نیست و آنکه محمد رسول خداست گفتند گواهی میدهیم که بغیر از الله تعالی خدائی نیست و محمد را نمیشناسیم حضرت فرمود که او رسول خداست گفتند ما او را باین وجه نمیشناسیم او اعرابی بود که خلق را بخود دعوة مینمود حضرت فرمود اگر اقرار میکنید والا شما را میکشم گفتند و اگرچه بکشی آنگاه حضرت موکل ساخت ایشان را اهل سیاسات تا [illegible] حاصل آنست که تا معصیت ثابت نباشد متعرض کسی نباید شد و در مقام نهی در نباید آمد و تفحص و تجسس نباید کرد و متعرض اندرون خانهای مردم نباید شد و سخنان غمازان و ساعیان را نباید شنید بلکه اگر فسقی از کسی ظاهر شود و بثبوت نرسد در مقام منع و انکار نباید شد و اگر حدی یا تعزیری بر کسی شرع لازم باشد کسی را که اقامه حدود شرعیه جایز باشد اقامه آن باید نمود و فسقی که ظاهر و معلوم نباشد در ستر آن باید کوشید نقلست از حضرت رسول ص که فرموده من ستر مسلما ستره الله فی الدنیا و الاخرة یعنی هر که عیب و گناه مسلمانی را بپوشد خدای عز و جل گناهان او را در دنیا و آخرة پوشیده دارد نقلست که عمر شبی در مدینه میگشت از خانه آواز سرود شنید از دیوار خانه بالا رفت نظر کرد شخصی را دید با زن اجنبی نشسته و خمر پیش نهاده گفت ای دشمن خدا گمان کردی که خدای عز و جل ترا رسوا نکند گفت ای عمر شتاب مکن که اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی گفت چگونه گفت خدای عز و جل فرموده و لا تجسسوا یعنی تجسس مکنید و تو تجسس کردی و فرموده و اتوا البیوت من ابوابها یعنی بخانها در آیید از درهای آن خانها و تو از دیوار آمدی و فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأذنوا یعنی داخل خانهای غیر خانه خود نشوید تا آنکه طلب رخصت کنید و تو بی اجازه در آمدی عمر گفت راست گفتی اگر ترا عفو کنم ازین گناه توبه میکنی گفت بلی متعرض او نشد در بعضی مؤلفات بعضی علما مذکور است که وقتی شخصی نزد حضرت رسول ص آمد که مردی را با زن اجنبیه در خانه مشغول بفعل قبیح یافته ایم و در آن خانه را قفل کرده ایم تا چه فرمائید کسی بفرستید تا بحقیقت حال برسد عمر گفت من بروم حضرت رسول ص

فرمود که تو برو ابوبکر و بعضی دیگر از صحابه نیز چنین گفتند و چنین جواب شنیدند حضرت امیر المؤمنین گفت من بروم حضرت فرمود برو که این کار تست حضرت امیر المؤمنین ع بآن خانه رفت قفل در را بگشود و چشم مبارک بر هم نهاده داخل آن خانه شد چشم بر هم و در آن خانه بگردید تا مرد و زن چون خال چنانند بدنند بگریخته حضرت امیر المؤمنین نزد حضرت رسول آمد و گفت بآن خانه رفتم و قفل گشودم و داخل خانه شدم و در آن خانه کسی را ندیدم حضرت رسول ص سجده شکر بجا آورد و فرمود حمد و شکر مر خدا را که اعتقاد مرا در حق تو درست گردانید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بکمال فتوة و جوانمردی توصیف نمود شرط دوم از شرایط امر معروف و نهی منکر تأثیر است و بعضی از علما ظن تأثیر را معتبر داشته اند شرط سیم اصرار مأمور و منهی است بر آن فعل که باعث امر و نهی است پس هرگاه بر آن فعل اصرار ننماید و اماره ندامت و پشیمانی لایح باشد متعرض او نباید شد شرط چهارم آنست که امر بمعروف و نهی از منکر باعث مفسده جهت آمر و ناهی نباشد پس اگر باعث ضرری بر نفس او یا مال او یا عرض او یا دیگری از مسلمانان باشد واجب نخواهد بود و حفظ حال خود در آن صورة لازم خواهد بود و امر معروف و نهی منکر بدل مط واجبست و بموجب شرایط مذکوره نیست امر معروف و نهی منکر رتبه ملحوظ باید داشت اول اظهار کراهت پس بزبان منع کردن از بد و امر کردن بنیک و اگر مفید نیفتد بنفرت و هجرت و دوری و خشونت قولی و فعلی و اگر مفید نیفتد بقهر و ضرب و تادیب و امثال آن و تا غرض باسهل حاصل شود تعدی باشد نباید کرد و بباید دانست که لزوم امر معروف و نهی منکر بر ملوک و سلاطین بیشتر است از چند جهت یکی آنکه اقتدار و تسلط ایشان از همه کس بیشتر است پیداست که قول و فعل مردمان ضعیف کم اقتدار چه قدر تأثیر خواهد کرد بخلاف پادشاهان که آثار توجه و اهتمام ایشان از همه زیاد است و نسبت بهمه بلاد و عباد عموم دارد و اگر در امر معروف و نهی منکر حاجت بضرب و تادیب و سیاست افتد اقتدار کلی ایشان را حاصل است دیگر آنکه سخن پادشاهان مطاع و متبع تمام عالم است هر سخن که ایشان بگویند همه کس در میپذیرند و اطاعت آن بر خود لازم و متحتم میدانند دیگر آنکه هر چیز که دیگران بتعب و مشقت و سعی بسیار حاصل میشود ملوک را بمحض توجه و خواهش حاصل میشود پس امر معروف و نهی منکر لا محاله بر ایشان آسانتر خواهد بود و هرگاه آسانتر باشد لزوم آن اقوی خواهد بود دیگر آنکه مردم همه بر دین و طریقه و مسلک پادشاه اند هرگاه پادشاه مایل بصلاح باشد و امر معروف و نهی منکر مینموده باشد مردمان همه مایل بصلاح خواهند شد و در طریقه امر معروف و نهی منکر تأسی بپادشاه خواهند نمود و طریقه حق و شرع دین در میان خلق رواج تمام خواهد یافت و بنا بر آنکه ارتباط امر معروف و نهی منکر بملوک و سلاطین و اصحاب تسلط و اقتدار اشد و اولیست حضرت صادق ع فرموده که انما هو علی القوی المطاع العالم بالمعروف من المنکر لا علی الضعفة الذین لا یهتدون سبیلا یعنی امر بمعروف و نهی از منکر نیست الا بر شخص صاحب قوة مطاع دانا بمعروف از منکر نه بر ضعیفان که راه بجائی نمیبرند و بباید دانست که امر بمعروف و نهی از منکر پادشاهان را از چند وجه مناسبست وجه اول بحسب قول و آنچنانست که بقول امر بافعال خیر مینموده باشند و از امور بد باز میداشته باشند و اگر از کسی منکری ببینند خصوصا از خواص و نزدیکان و مقربان و نوکران و عمال دیوان کمال رنجش و خشم تمام اظهار نمایند و در انکار آن مبالغه تمام کنند بلکه بقدر طریقه بی التفاتی و هجرت و امثال آن مسلوک دارند تا آن شخص را تنبیه تمام حاصل شود و دیگران نیز متنبه شوند و از افعال ذمیمه امتناع کنند و اگر منکر ظلمی باشد در ایصال حق مظلوم و داد رسی او تغافل نورزند و تادیب و تنبیهی که مناسب آن ظلم و خصوصیت آن بحسب کمیت و کیفیت معتبر باشد بعمل آورند تا قواعد منضبط باشد و کسی از نهج استقامت قدم بیرون ننهد و از

و از حد و شرع و عقل تجاوز نورزد لیکن شرط است که تا حقیقت روشن نشود و واضح نگردد ملک در مقام سیاست و تادیب در نیاید و بمجرد گمانها و قرینهها عمل ننماید و سخن کسان قبل از استکشاف تمام معمول ندارد چه خدعه و تلبیس و دروغ و افترا در عالم بسیار است و در سرکار پادشاهان از مخصوصان و مربوطان و کسانیکه راه سخن بملوک دارند و با دیگران عداوت میورزند و مصلحتها منظور میدارند تزویر و تلبیس و دروغ بسیار میباشد و گمانها و ظنها بسیاری شود که دروغ میباشد و اصلی ندارد و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید اگر فاسقی بشما خبری بیاورد طلب ظهور و حقیقت آن بنمائید یعنی بی استکشاف و استعلام بمقتضای آن عمل مکنید تا آنکه از شما آزار نرسد بقومی از روی نادانی پس بر فعل و تدبیر کردهٔ خود پشیمان و در حدیث واقع است که گمان از اکذب کذبهاست و در قرآن مجید مذمت ظن واقع است و بسیار بوده که کسی گمان بد بکسی برد و قرینهها بسیار بر آن دلالت کرده چنانچه جمعی حکم کرده اند که امر چنان خواهد بود و بعد از چندی حقیقت حال بر خلاف آن ظاهر شده

حکایت

خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا که جهت فرزند خود نوشته ذکر نموده که سلطان محمود از وزیر خود خواجه احمد بن حسن میمندی رنجیده و آخر منحرف گشته از اطراف و جوانب دشمنانش هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسن منکال جهت آنکه از سلطان ملاحظه مینمود منتظر الوزاره بود و هر روز آوازه می افتاد که جای خواجه احمد را باو میدهد اما از جهت حمایت حرم نو پادشاه که دختر خان ترکستان بود هیچ منفعتی بدو نمیرسید و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چگل میگفتند و جمیله قندهاری از جملهٔ حواشی و خدم مهد چگل بود نسبت بخواجه در مقام اعانت و امداد بود و باعانت او خواجه در روزگاری در مهد امن بود و مثل التونتاش که او قائم مقام سبکتکین میباشد در هر وقت با خواجه در مقام مخاصمه آمدی شکست یافتی از جمله وقتیکه اردوی سلطان در حوالی کابل بود خواجه بواسطهٔ مهمی ضروری بغزنین آمده پیش او گفتند که کاروانی عزیمت ترکستان نموده اول زمستان معاودت خواهند نمود خواجه را بخاطر رسید که هر سال بجهت خواصه و فرزندان چند پوستین میباید اگر همراه قافله کس فرستاده شود تا از امتعهٔ غزنین چیزی چند برده از آنجا پوستینه بیاورند خالی از فایده نخواهد بود فی الجمله کس فرستاد و چند بار نظر آن غزنین جهت بیع و شری بدو داد همانا دشمنان این خبر بحسنک منکال رسانیده او این را با التونتاش در میان نهاده و بعنایت حرم شده باید بکر گفتند که هیچ مادهٔ الزام خواجه برابر این نیست چه او همیشه مباهات میکند که مرا هیچ امر دنیاوی التفاتی نیست الا جهت مصلحت سلطان اکنون تجار باطراف میفرستد این باعث کمال خجلت و شرمندگی او است اما چنان باید که بعد از تحقیق خلافی ظاهر نشود حسنک گفت این سخن را تحقیق کرده ام و اصلا اختلافی نیست و اگر فی الواقع ظاهر گشتی خواجه را شکستی عظیم بودی اما خواجه بر این واقف شد جمیله قندهاری را از این خبر کرد و رابطهٔ خواجه با جمیله قندهاری چنان بود که در سالی چنان نبود که یکبار ملاقات واقع شود اما در روز ممکن بود که ده بار حکایت رسانند تا جواب باز آورند نه بوعدهٔ غیر همانا گر هیچ افزونی بر آن مطلع نشدی القصه جمیله بمعلم فرستاد که خواجه دل مشغول ندارد که بلای آن سبب ساختند همان لحظه پیش مهد چگل فرستاد و صورت قضیه معروض داشت گفت تدبیر چیست جمیله گفت بولد آنچه بتاجر داده اند بطریق پیلاکان ذکر باید کرد و چند چیز دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا بآن اضافه کنند و شتری نهان از راه دیگر بتعجیل باید فرستاد تا در شب بدان تاجر رسانند و با او بگویند که چون مردم التونتاش او را باز گردانند در راه هیچ از آن بمعنی ظاهر نسازد چندانکه او را بدیوان آورند آنگاه بگوید که من فرستادهٔ مهد چگلم

چگلم و سوغات بنماید و پیلاکان خواتین ظاهر کند القصه خواجه حسنک جازم شد که التونتاش این سخن معروض داشت رد بعد از عرض سلطان گفت مبادا این سخن غیر واقع بوده باشد التونتاش گفت اگر فرمان باشد تاجر را با نفایس که خواجه داده از راه بخدمت باز گردانم سلطان گفت چنین کن التونتاش فی الحال کسان فرستاده از عقب قافله رفتند و تاجر را باز گردانیدند و بقرار معهود مقرر هیچ نگفت و چون بدیوان رسید فریاد بر آورد که فرستادهٔ مهد چگلم و مکاتیب سر بمهر مهد چگل نموده پیلاکانه که مخصوص خواتین بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن ظاهر شد آن جماعت بسیار شرمنده شدند و خائف و متوهم گشتند و اکثر تأویل نتوانستند کرد سلطان چون بحرم رفت مهد چگل عتاب آغاز کرده گفت بعد از مدتیکه بجهت اقوام خود از درگاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات برسم هدیه هر هشتم انفعالات و ملالت بفرستاده کمتر رسد سلطان از انفعال بغایت متأثر گشته از غایت تأثر بقتل آن جماعت که ایقاع این فساد کرده بودند فرمان داد مهد چگل منت است که ایشان بیگناه اند نخواست که بسعی او چندین خون بناحق ریخته شود گفت این طایفه از این نوع گناهان فراوان خواهند کرد لازم نیست که از ره گذر من کشته شوند تو از مردم دیگر منتظر فرصت باش حاصل که التونتاش را زیاده از حد شکست رسید حسنک فضیح شده از همه تا زکر آنکه تا را بصد اعزاز و حرمت روانه گردانیدند **وجه دوم** از امر بمعروف و نهی منکر که بر پادشاهان لازم است اجرای امر و فرامین است که پادشاه احکام باطراف ممالک خود در باب امر بمعروف و نهی منکر نوشته باشد که مردم ترک منکرات نمایند و از فسوق و معاصی احتراز لازم دانند و در تقویت احکام شرع و تحرف نویسند که هر گاه علانیه و صریح در اسواق و بازارها و محاضر و مجامع فسقی به بینند در رفع و دفع آن اهتمام لازم دانند و بجهت تجدید و تذکیر مکرر احکام بنا جاری میساخته باشند چنانکه طریقهٔ نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الصفوی انار الله برهانه بوده **وجه سیم** از امر بمعروف و نهی منکر که بر پادشاهان لازم است بحسب فعل است و آن از چند جهت میشود اول آنکه پادشاه در اطراف ممالک محروسه مردم امین دیندار خدا ترس تعیین نماید که در ازالهٔ منکرات و دفع بدع و محرمات سعی نمایند و اینجماعت را محتسبان گویند و محتسب در قدیم الایام جهت این نصب مینموده اند که هر جا بدعتی و حرامی به بینند در ازاله و رفع آن بکوشند و اگر خود عاجز باشند بحکام شرعی و عرفی اعلام نمایند و ایشان نیز از جانب پادشاه مأمور بتقویت آن جمع باشند تا در وقت حاجت جانب ایشان فرو نگذارند و در تقویت ایشان بکوشند و شرطست در محتسب که مسئله دان باشد و بیطمع باشد و بامانت و راستی و صدق گفتار و کردار موصوف باشد و جانب خلق را بر جانب خدا ترجیح ندهد و با اقویا مداهنه نکند و جانب ضعیفان فرو نگذارد و پادشاه چون محتسبی باوصاف مذکوره تعیین نماید دست او را قوی سازد و تقویت او نماید و اگر از و مساهله و مداهنه به بیند انکار نماید و تادیب بلیغ بجا آورد تا امور شرعی انتظام یابد بلکه اگر یکی از اهل علم و تقوی در مقام رفع منکری در آید هر چند از قبل سلطان جهت این امر منصوب نباشد سلطان بر او انکار ننماید و تقویت او فرو مخصوص نکند **حکایت** نقلست که شیخ ابو الحسن نوری با خلق مخالطت نکردی و هر چه نه از امور دین بودی از آن پرهیز کردی و هر گاه منکری بدیدی از آن منع کردی اگر چه در آن بیم کشتن بودی روزی بکنار دجله جهت تجدید طهارت رفته و زورقی در کنار دجله دید در آن زورق سی خم سر بمهر کرده بر هر یک نوشته بود که لطف شیخ از آن عجب داشت چه در مبایعات و تجارات هیچ چیز ندیده است که از لطف خواند از ملاح سؤال کرد که در این خمها چیست ملاح گفت چکار داری تو در وقت بحال خود باش شیخ را شوق و تعطش بمعرفت آن زیاده گشت ملاح را گفت میخواهم که مرا بگوئی که در این خمها چیست ملاح گفت ای درویش فضولی در این

قصه شیخ ابو الحسن نوری

این خمها خمر است که بجهة خلیفه آورده اند و امیر المؤمنین میخواهند که مجلس خود را بدان بیاراید چوبی گران
در آن زورق افتاده بود شیخ ملاح را گفت که این چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد و شاگرد خود را گفت این چوب
را بدست او ده تا به بینم که چه خواهد کرد ملاح برخواست و این چوب بدست شیخ داد شیخ این چوب را بدست گرفت و
متوجه شکستن آن خمها شد یکیک را می‌شکست و ملاح فریاد میکرد تا آنکه یونس بن افلح که شحنه جسر بود با کسان
خود رسید و شیخ را بگرفتند و معتضد بیشتر که خلیفه وقت بود بردند و صورت حال تقریر کردند و معتضد بغایت عنود
بود و شمشیر او پیش از سخن او بود جمیع اهل بغداد بغایت اندوهگین شدند هیچ شک نداشتند که شیخ را هلاک خواهد
ساخت چون شیخ را حاضر ساختند معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود و گرزی بر دست میگردانید تا بر شیخ زد
و گفت تو کیستی که اینچنین گستاخی میکنی شیخ گفت من محتسبم گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا
که محتسب گردانید شیخ فرمود که آنکه ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش افکند آنگاه سر برآورد
و گفت ترا چه چیز برانداشت که این خمها شکستی شیخ گفت شفقت در حق تو و در حق رعیت تو گفت در حق من چگونه
گفت منکری که بود در ازاله آن تقصیر روا داشتی آن را از تو منع کردم و ترا از گرفتاری عقاب در روز قیامت خلاصی دادم
گفت در حق رعیت من چگونه گفت بنا آنکه بارتکاب تو محرمات را مردم بر معاونت آن میکردند چون تو از حرام باز ایستی
دیگران دلیری نتوانند کرد چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند اگر او را بر نهج صلاح بینند همه طریق صلاح
پیش گیرند و ثواب همه او را جمع گردد و اگر فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و وبال آن همه باو
عاید گردد پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو غرضی نداشتم مگر خشنودی حق جل و علا معتضد بگریه درآمد
و گفت اینکار ترا رخصت است بعد از این هر منکر که بینی منع کن حکم کردم که هیچکس منع نکند و محتسب را در احتساب
چند چیز رعایت باید اول معرفت منکر دویم تعریف و تعلیم سیوم وعظ و نصیحت چهارم عنف پنجم تغییر بید [?]
ضرب ششم مباشرة اما امر اول که بر محتسب مراعات آن لازم است معرفت منکر است پس باید که بدکاران فعل و
وقوع آن معلوم باشد و بجستجو طلب منکر ننماید و بر در خانها و در خانهای مردم گوش ندارد و متکلفانه استنشاق
روایح خمر نکند و اگر چیزی از آلات لهو در زیر جامه گرفته باشد چنانکه شکل آن نماید بدست استکشاف آن
نکند و از همسایگان استخبار و استفسار از احوال فاسقان ننماید و بقدر امکان هتک ستر و افشاء عیوب
مسلمانان ننماید نقلست که نقش خاتم لقمان حکیم آن بود که السَّتْرُ لِمَا عَايَنْتَ أَحْسَنُ مِنْ إِذَاعَةِ مَا
ظَنَنْتَ یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی بهتر از فاش کردن آنچه بگمان اعتقاد کردی دویم تعریفست و از آداب
محتسب رعایت درجه آنستکه ابتداء تعریف بوجه احسن کند و تعلیم حکم شرعی نماید و در موعظه و نصیحه ملاطفه
و شفقت اخوة مرعی دارد چه علت اقدام اکثر عوام بر منکرات جهل است بحقیقت آن و غالب آن بود که چون بر حقیقت
آن منکر واقف شوند ترک کنند مادام که بسبب ایذاء تجهیل و تحمیق بلجاج و ستیزه نکشد و چون بلجاج و تعصب کشد وعظ
و نصیحت سود ندهد و خاصیت طبیعی انسان چنان افتاده است که از نقصان و زشتی و کشف عیب خود استنکاف
تمام نماید و جهل و نادانی بمثابه نقصان باطن است و رسوائی نقصان باطن بیشتر از ظاهر باشد و از اینجهة طبایع
اکثر خلق بر اخفاء عیب جهل و نادانی بغایت حریص باشند و از التزام عار نادانی سرکشی تمام نمایند و لهذا طلبه علوم در
مخطئه در محاضر بسیار برنجند هر چند تخطئه در محاضر بسیار برنجند هر چند تخطئه واقعی باشد و اتخضیر آن را
کرده در غضب آید و ملتزم باطل شود و بر آن اصرار ورزد پس باید که تعریف و تعلیم محتسب بروجه ملاطفت و

و مهربانی باشد و متضمن ایذاء تجهیل و تحمیق نباشد و بجدال منتهی نشود و اگر شود بروجه احسن باشد چنانچه خدای
عز و جل فرموده که ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ این
خطابست بحضرت رسول که بخوان خلق را براه خدا بحکمت و موعظه نیکو و مجادله لکن با ایشان بان نحو که بهتر است
و باید که محتسب از عذاب و نکال آخرت خبر رساند و ذکر مثوبات اخروی نماید و ایشان را بر آن مطلع سازد و سیرت سلف صالح
و اکابر را بعین ذکر کند و فواید ثمرات تقوی و پرهیزکاری باز نماید و جودت الفاظ و نفاست معانی و حسن ادا و بلاغت و حفظ
صوت و اظهار خلوص و مناصحه مرعی دارد و جنایة و تقصیر جار را جنایة خود و فرزندان خود شمرد چه اهل اسلام همه چون
یک نفس اند چنانچه از حضرت رسول نقلست که فرموده الْمُؤْمِنُونَ كَجَسَدٍ وَاحِدٍ إِذَا اشْتَكَى عُضْوٌ مِنْهَا تَدَاعَى
سَائِرُهَا بِالْحُمَّى وَالسَّهَرِ فرمود که مومنان همه چون یک تن اند و خاصیت تن آنستکه چون یک عضو از آن الم یابد همه
اعضا در تب و بیداری شب با آن یک عضو شریک باشند همچنین علامت صحت ایمان آنستکه چون مومنی را رنجی و مصیبتی
رسد هر مومن که از آن خبر یابد اثر آن الم در خود احساس کند و معصیت مصیبت دینیست و کدام مصیبت بمصیبت
دین میتواند رسید امر دویم که محتسب را در احتساب رعایت آن باید کرد تعنیف و تغلیظ است بسخن درشت و
دشنام غیر فحش و آداب آن درجه آنستکه چون از منع فاسق از راه ملاطفه و نصیحت و موعظه عاجز آید و ببیند که
با وجود نصایح و مواعظ بر معصیت اصرار مینماید با سخنان مواعظ استهزا میکند و فایده مطلوبه بر آن مواعظ
مترتب نمیشود در این صورت لازم است که او را بسخنان درشت و دشنام از آن فعل شنیع منع کند و در دشنام مراعات
آن کند که فحش نباشد و الفاظ او متضمن دروغ نباشد و آنچه گوید بحق و بغرض حق و از برای حق گوید و بر قدر ضرورت
اقتصار کند و درشتی از قدر حاجت در نگذراند و اگر داند که عنف قولی در وی اثر نمیکند و بغضب و استخفاف و سخریه
منزجر میگردد باینعمل نماید و در آن نیز مراعات الاهون فالاهون بنماید و در اهانت از قدر ضرورت تجاوز ننماید و باید
که ابتدای او از راه شفقت و مهربانی باشد چون چوبیکه پدر بر کودک خود میزند از روی شفقت نه غیظ و قضاء حاجت غضب
باشد و نفسانیت و میل طبع و هوا در این امر مدخل ندهد امر چهارم که محتسب را مراعات آن باید نمود تغییر منکر
است چون کسر آلات مناهی از طنبور و عود و چنگ و رباب و غیره و ریختن خمر و کندن جامه حریر و مغصوب و بیرون کردن
غاصب از خانه مغصوب و امثال اینها و این وقتی باید که تکلیف مرتکب آن عمل بر ازاله سود ندهد و از این راه عاجز آید
و از تغییر بقدر حاجت ضرورت قناعت کند مثلا هرگاه غرض آن بعمل آید که دست غاصب را گرفته از خانه مغصوب بیرون
برد دیگر ریش و گریبان او بدست نرساند و چون غرض بشکستن آلة لهو بعمل آید متحمل سوختن آن نشود و اگر آنچه خمر
محل انتفاع دیگر تواند شد اقدام بر تضییع آن ننماید و بر ریختن آن اکتفا کند امر پنجم که محتسب را مراعات آن باید
نمود تهدید و تخویفست چنانکه گوید این کار را بگذار و اگر نه سرت بشکنم و بر تو اقامه حد و تعزیر نمایم و امثال اینها
و باید که تهدید بامری نکند که اقدام بر آن حرام باشد چنانکه گوید اگر اینکار ترک نکنی سرت ببرم و خانه ات خراب کنم و
اموالت را ببرم و فرزندانت را اسیر سازم و امثال اینها و اگر بعضی نشد [?] از باب مبالغه ضرور باشد باکی نیست
امر ششم که محتسب را مراعات آن باید نمود امر مباشرة ضربست آن وقتی باید که از تاثیر نصیحت و موعظه مایوس
شود و تهدید و وعید و سخنان درشت ناهموار و ابداء غضب و ترش رویی و هجرة و اظهار رنجش سود ندهد
در این صورت لازم است که از حد تجاوز ننماید و بر قدر ضرورت اقتصار کند و چون بانزجار [?] مباشرة فعل منکر
برداشت در رنجانیدن او نکوشد و باید که محتسب صالح باشد و بتقوی معروف باشد تا قول و نصیحت او تاثیر کند

کند و در دلها وقعی و قبولی داشته باشد چه هرگاه محتسب خود مرتکب اعمال شنیعه شود نصیحت او را تاثیری نخواهد بود بلکه زجر و تبلیغ او در نظرها سخیف و ناخوش نماید خدای عز و جل در قران مجید فرموده اَتَأمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ یعنی ایا امر میکنید مردمان را به نیکوئی و خود را فراموش میکنید **جهة دویم** از امر بمعروف و نهی منکر فعلی که بر پادشاهان لازم است اعراض از منهج صلاح و انقلاع از فسق و فساد است چه هرگاه پادشاه بر منهج صلاح و سداد مستقیم باشد و از محظورات و محرمات محترز و مجتنب گردد همه خلق را رغبت بجانب صلاح شود و از فسق دوری کنند و الات و ادوات معاً مفقود شود چه عقل و نقل و تجربه شاهد اند بر انکه هر سیرت و طریقت که پادشاهان متوجه آن شده اند عامه رعایا و کافه اهالی مملکت آن پادشاه را رغبت صادق بجانب آن بوده است کسی از سلاطین بنی امیه را بسیار رغبه بود در زمان هر یک انچه مرغوب آن پادشاه بود مرغوب و مطلوب همه خلق زمان شد یکی را رغبت بجانب عبادة و صلاح بود عادة خلق در ایام او چنان بود که هر کس گفتی من امروز و امشب چندین نماز کردم و چندان قران خواندم و چندان روزه داشتم و یکی از ایشان را که میل و رغبه تمام بجانب انواع ماکولات و مطعومات بود خلق زمان او را رغبت همه متوجه تدبیر انواع ماکولات مطبوخات بودی هر کس درین باب تصرفی کردی و در تهیه ماکولات و مطعومات لذیذ تدبیری اندیشیدی و گفتگوی غالب خلق متوجه انواع خوردنیها بود و یکی را میل بنا و عمارت غالب بود همگی همه خلق زمان او بر تشیید عمارات و تمهید بناها مصروف بود **جهة سیم** از امر بمعروف و نهی از منکر بحسب فعل که بر پادشاهان لازم است محبت و مودة اهل صلاح و علم است و تعظیم و تکریم ایشان چه هرگاه پادشاه صلحا را دوست دارد و از ترک و تنازل صلاح و نیکوکاری بپسندد و مردم صالح و متقی را محمدت گوید و از هر کس عمل نیکی بیند یا شنود ستاید و ثنا گوید و در تعظیم و تکریم و توقیر او کوشد و جانب او را بر امثال و اقران او که بان صفات حمیده موصوف نباشند ترجیح دهد و ادرار و مرسوم ایشان بیفزاید و ایشان را محل اعتماد داند و مناصب مناسب بایشان تفویض نماید همه کس را رغبت بجانب صلاح باشد جهة تحصیل فوائد سلطانی و از بدی احتراز کنند که مبادا ممتنع بی توجهی پادشاه گردد و بالاخره ان صفات عادة گردد و اخر قصد قربه و نیت صحیح نیز حاصل شود و همچنین پادشاه باید که اهل علم و فضل که بسمت صلاح و سداد موصوف باشند و جماعتیکه دین و ملت بایشان زیادتی ارتباط داشته باشند و در تقویت دین و اقامت مراسم شرع مبین اهتمام مبذول داشته باشند تعظیم و احترام نماید و متکفل معاش ایشان باشد و در توسیع معاش و ادرار ایشان تقصیر ننماید و ایشان را معتمد و مؤتمن داند و حوائج ایشان را بانجاح مقرون میداشته باشد و شفاعت و شکایات ایشان را بانجاح مقرون با بسمع قبول مؤثر داند و در ازدیاد وظایف انعامات و اهدای خلع و تکریمات نسبت بایشان مبالغه نموده باشد و حکام و امراء اطراف مملکت را بتوقیر ایشان مامور سازد و احکام مظاهر باطراف ممالک مشعر بتعظیم شریعت و دین و توقیر اهل ملت احیاء مراسم شرع مبین و دفع بدع و ضلالت منتشر ساده باشد تا چون اهل علم و دین و حافظان شرع و اصحاب صلاح و زاهدان و عابدان مکرم و معظم و موقر بوده باشند رغبه مردمان باین مسلک بسیار شود و مردم در تحصیل علم و عمل کوشش نمایند و اهل فضل و صلاح از اطراف عالم متوجه دار الملک ان پادشاه شوند و خلق همه بچشم نظر کنند و طریقه طاعت و خیر به مسلوک شود و فسق و معاصی بر افتد و در دنیا و اخرة ان پادشاه محمود و مشکور باشد و مملکت او معمور گردد و دشمنان او مقهور گردند و فیض کار ربانی و رحمتهای سبحانی او را و منسوبان او را شامل گردد و سالها در دار نام نیک او در میانه خلق مشهور و مذکور گردد و در زبان معتبر است که پادشاه بمنزله منار است و اهل علم و دین

دین و علم و تقوی مرعی دارند و در وظایف انعامات و اکرامات و تعظیمات موافق اندازه حال و صلاح و کمال عمل نماید و مدعیان بی معنی را که همیشه با اهل دانش و کمال بتقابل میایند استحقاق دعوی تقوی و مساوات میکنند در درجه و مرتبه خود بدارد تا از ایشان بشرع و دین نرسد و مرتبه ایشان مخفی نماند که باعث اضلال عوام الناس گردند و در اخفاء مراتب اهل دانش کوشند و حق را بباطل مشتبه سازند و زر مغشوش را در معرض خالص رواج دهند و علاج این درد را غیر از پادشاه کسی نتواند کرد مجملاً بر پادشاه لازم است که محراب و منبر را که در اصل مکان پیغمبران و امامانست از مردم باطل بی حاصل نگاه دارد چنانچه ائمه صلوات مردم اهل قابل آن امر باشند و بسمت عدالت موسوم باشند و عارف باحکام و مسائل باشند تا عوام و ضعفاء العقول گر مسائل از ایشان فرا گیرند فریب نخورند و گمراه نشوند و همچنین کسانی که بر منابر موعظه کنند و تلقین امور دین نموده باشند باید که اهل ان باشند و عارف باحکام قران و احادیث باشند و اطلاع بر مذاهب ادیان داشته باشند و حق را از باطل تمیز کرده باشند که با قلة معرفة و عدم وقوف و علم بر منابر روند و عوام را فریب دهند و احکام ملل را فراخور خواهش خود باز نمایند و بسیار باشد که بتجهیل فاضل و دانشمند آغاز کنند بلکه کسانی را که سخن ایشان را نفهمند تکفیر کنند و بتفسیق نیز اکتفا ننمایند و دعوی تفوق و برتری بر ایشان نمایند تا باعث رواج دکان تلبیس خود دانند و اگر پادشاه همه را بحال خود گذارد و در تصدد اصلاح و تمیز این امور نشود همه جا غلبه جهال و بیخبران را باشد و افاضل و اهل حیا و حلم و آزرم مضمحل شوند جهل و اهل جهل رواج گیرند و انواع ضلالتها در میان خلق روی نماید و چندان خلل و فساد بر این مترتب شود که بیان از عهده استیفاء ان بر نیاید پس بر ملک لازم است که در این امور اهتمام نماید و در تقویم شعائر شریعت بقدر امکان بکوشد و شریعت مطهره را از تلبیس ابالسه شیاطین حفظ نماید و باید که پادشاه بذات خود متوجه انجاح حاجات و مطالب اهل علم و کمال شود خصوصاً کسانی که بسمت حیا و آزرم و تعفف موسوم باشند و ایشان را محتاج بسؤال و رفع حوائج نسازد و واسطه در میان نگذارد چنانچه ایشان محتاج بتوسل و شفاعت خواص و مقربان پادشاه باشند بلکه بنفس شریف خود متوجه انجاح مطالب و مقاصد ایشان گردد چه منت غیر پادشاه کشیدن لایق مراتب اهل دانش و علم نیست بلکه در خور حال ایشان نیست که امید بغیر خدای عز و جل نداشته باشند و استعانت و یاری از غیر او نخواهند چون کار امر بمعروف و نهی از منکر بی اعانت و امداد علما صورت نمی یابد و منتظم نمیشود چه معرفة معروف و منکر بحکم و فتوای ایشان درست می اید در همین مقام فصلی در فضیلة مرتبه علم و عقل و علما ایراد میشود تا مردم را رغبت در تعظیم مراتب ایشان زیاد شود و شوق معرفت و دانش در خواطرها رسوخ یابد و من الله الاعانة

فصل دویم در فضیلت عقل و علم و بیان مرتبه علما و عقلا

در قران مجید ایات متعدده دلالت بر فضل علم و علما میکند از انجمله خدای عز و جل فرموده قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ یعنی بگو ایا برابر اند انکسانیکه عالم و دانا اند و انکسانیکه جاهل و نادانند و فرموده یَرْفَعِ اللهُ الَّذِینَ اٰمَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ یعنی بلند میگرداند خدای عز و جل انکسانیرا که ایمان اورده اند و انکسانیکه علم بایشان رسیده درجها و فرموده اِنَّمَا یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی خشیت ندارد از خدای عز و جل مگر کسانیکه الا علماء و خدای عز و جل در قران مجید فرموده وَاِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلٰئِکَةِ اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً یعنی یاد کن ای محمد وقتی را که پروردگار تو گفت بفرشتگان که بدرستیکه من افریننده ام یا گرداننده ام در زمین کسیکه خلیفه باشد و بر خلق امر و نواهی او لازم و متبع باشد قالوا گفتند فرشتگان اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ یعنی ایا میگردانی در زمین کسیکه فساد کند در زمین و خونها بریزد وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ یعنی حال انکه ما فرشتگان بپاکی یاد میکنیم ترا با امر تو با بنوعی تو که موجب حمد است یاد کرد تسبیح تو میگوئیم و ذکر میکنیم ترا بقدس و

اضلال العوام بتکفیر [illegible] کسانی [illegible]

وان یا کبر کے باشد از هر تا شا بینی قال انی اعلم ما لا تعلمون خدای عز و جل در جواب ایشان فرمود بدرستیکه من میدانم
در آفرینش این خلیفه از حکمتها و مصلحتها آنچه شما ندانید و همانا خلاصهٔ سؤال ملائکه اینستکه آدم را خلیفه میسازید
و بر ما ترجیح و تفضیل میدهید و حال آنکه مقتضای طبع بشر فساد و خونریزیست و ما مسبحان و مقدسانیم و همانا مراد
اینستکه طبع و سرشت ما ذکر و تسبیح و تقدیس است و ما را اشتغال و اهتمام بامری دیگر نیست که از ما بدی و فسادی در
وجود آید پس چگونه بشر را بر ما ترجیح تواند بود و خلاصهٔ جواب حضرت حق جل و علا اینستکه من چیزی چند میدانم که شما
نمیدانید و همانا مقصود اینستکه شما بواسطهٔ قصور علم و کوتاهی دانش همین یکجهت را ملاحظه کرده در مقام جرح و تجریح
همین ملاحظه نموده اید که بر طبع بشر قوتهای شهوانی و غضبی و دواعی نفسانی که مقتضی نفسانی و سفک دما میتواند شد
غالبست و ذوات ملائکه از این قوی و دواعی منزه است و بر ذکر و تسبیح مجبول و بر جهات دیگر مطلع نشده اند و از اسرار
و انوار نفوس بشری و درجات رفیعه که انسان را حاصل میتواند شد خبری ندارند و من میدانم آنچه شما نمیدانید و از
اینجا شرف علم ظاهر میشود چه اشاره بانست که تفویض امر با علم باید کرد که او آنچه لایق و سزاوار باشد بجا میآورد
و بعد از جواب مذکور قدرت الهی با یجاد آدم تعلق گرفت و اخبار مادهٔ ترکیبش تعلق بخاک گرفت چنین نقل شده که اول
جبرئیل امر فرمود که از جمیع اجزاء زمین یک قبضه خاک جمع کن که خشت قالب آدم از آن خواهد بود زمین از کیفیت حال
واقف گشته بر خود بلرزید و گفت با جبرئیل و حی ربانی و سر خیل مقربان درگاه مدانی شد که تکدر کوب حادثات شده ام
هرگز نسبت بمن چنین حادثه واقع نشده و این قسم واقعه حادث نگشته هیچ دانسته که مهندس تقدیر از این تدبیر چه
ملحوظ و مقصود است جبرئیل فرمود که ما را نیز در سر شناسی کل از راه فکر سررشته بدست نیامده و یافت ما پی باصل
نبرده همین قدر میدانم که از عالم ایجاد نو رسیده مسافری خواهد آمد که پیران صوامع قدس امر بهان او نیابند و از
مشیمهٔ مشیت ازلی طفلی در وجود خواهد آمد که مفتیان مدارس این کودکان مدرس را خواهند بود وجود او مطلع
اشراقات تشریف و مورد رشحات تکلف است چنان میبایم که مادهٔ انعقاد ترکیب مایه انتظام تربیتش تو خواهی بود
زمین استغاثه نموده گفت با جبرئیل میپسندد که از من کسی آفرینند که مورد ثواب عقاب و هدف سهام خطاب و عتاب
بوده باشد من نهانه بعدازان اختیار کرده ام تا از سطوت سخط جبار ایمن توانم بود که مرتبهٔ قرب را مخاطرات بسیار
است جبرئیل چون قسم مؤکد باسم الهی شنید بحضرت بازگشت گفت خدا وندا تو میدانی که خاک چه میگوید میکائیل
بدان امر مامور شد و بشفاعت انواع و ضراعت مبتز بازگشت معاملهٔ اسرافیل نیز با بند ستور گذشت نوبت بعزرائیل
رسید التفاتی بضراعت و شفاعت خاک نکرد و قبضهٔ از خاک زمین برداشته بروایتی میان مکه و طایف بر بجلت انگا
چهل صباح که بقولی چهل هزار سال است حضرت عزت بید قدرت خود تخمیر آن نطفهٔ صلب و قضا نموده او را در اطوار
متنوعه و تقلبات مختلفه بگردانید و بقولی قطعه از سحاب پاک بر آن قبضهٔ خاک بباشان ابر بفرمان ایزدی سی
و نه صباح از بحر اندوه و تعب بگریست و یکروز از دریای شادی و طرب بر آن خاک بارید مجملا خلقت حضرت آدم صلوة الله علیه با تمام
خلعت خلافت بر قامت با استقامهٔ او راست آمد و او را قابلیت تعلم علوم ربانی و معارف لدنی حاصل شد حق جل
علا با و تعلیم اسما نمود که وعلم آدم الاسماء کلها یعنی تعلیم کرد خدای عز و جل بآدم جمیع اسما را و مراد باسماء
اسماء جمیع خلفاست که تا آخر الزمان مخلوق شوند یا اسماء ملائکه است یا لغات و السنهٔ مختلفه است یا خواص
موجودات است و چون جواب سابق از شبههٔ ملائکه مجمل بود خدای عز و جل خواست که ملائکه را بجوابی شافی تشفی و
اطمینان تمام حاصل کرده پس از آنکه تعلیم حضرت آدم ع نمود عرض اشخاص مسمیات کرد بر ملائکه فقال انبؤنی باسماء

ضراعة
زاری کردن

بأسماء هؤلاء ان کنتم صادقین یعنی پس گفت خدای عز و جل که خبر دهید مرا بنامهای اینها که عرض شده اگر
هستید راستگو در دعوی ترجیح بر حضرت آدم ع چه فضیلت و رجحان و مزیت بعلم است که منبع کمالات و سرچشمهٔ
خوبیهاست و صفت خالقیت و مجرد تسبیح و تقدیس و طاعت که از صفات مخلوقیت هرگاه از مرتبهٔ کمال علم خالی
باشد رجحانیکه باعث استحقاق خلافت گردد بهم نمیرسد قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گفتند الهی
تنزیه میکنیم ترا از همه عیبها و نقصانها تنزیه کردنی هیچ دانشی نیست ما را الا آنچه تو ساعتی اموختی و قابلیت
ترقی از این مرتبه بحصول علم جدید ما را ممکن نیست انک انت العلیم الحکیم بدرستیکه توئی توئی دانا خبردار
لاجرم دادگر قابلیت مرتبه خلافت و توئی محکم کار صاحب کردار با حکم کننده و حکمت ورزنده در آفرینش هر چیز و
حکمت شاملست علم را بوجهیکه باید و عمل را بنحویکه شاید و حکمت منتها علم است و علم مبدء حکمت بعضی نقل کرده
اند که چون فرشتگان اظهار عجز نموده نمیهید معذرت نمودند امر شد تا منبری از نور آوردند و حضرت آدم ع را بتعظیم
تمام بر آن منبر نشاندند و فرشتگان بر حوالی منبر ایستادند پس از آن حق تعالی فرمود یا آدم انبئهم باسمائهم ای آدم
خبر ده ایشان را بنامهای ایشان فلما انبأهم باسمائهم پس آنهنگام که خبر کرد آدم ملائکه را باسمای مسمیات بنامهای اشیا با خواص
و منافع موجودات که این فلانست و فلان را شاید و آن فلانست بفلان کار آید قال گفت خدای عز و جل الم اقل لکم
آیا نگفتم مر شما را ای فرشتگان انی اعلم غیب السموات و الارض بدرستیکه من میدانم آنچه پوشیده است
از احوال آسمانها و زمین و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون و میدانم آنچه شما ظاهر میکنید و آنچه پنهان
میدارید و محصل جواب شبههٔ ملائکه اینستکه اگرچه شما را وصف تسبیح و تقدیس حاصلست اما علم حضرت آدم بیش
از شماست پس او را بر شما فضل و تفوق و رجحان بوده باشد و هرکه در مضمون این آیات شریفه تامل مینماید کمال شرف
علم و علو رفعت شان علما ظاهر میشود و معلوم میشود که هیچ کمالی با علم برابر نمیشود و ظاهر میشود که در ترجیحات هیچ
چیز مقاوم علم نمیگردد و معلوم میشود که خلیفه و مقتدا و امام و متبع باید که اعلم باشد و آیات قرآنیکه دلالت بر
فضیلت علم و اهل علم میکند بسیار است اگر متوجه تفسیر آنها شویم سخن بسیار بطول می انجامد و از حضرت رسول ص
منقولست که فرموده من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة یعنی هرکه براه
رود که در آن راه بطلب علم میرفته باشد خدای عز و جل و را براهی در آورد که او را ببهشت رساند و ان الملائکة لتضع
اجنحتها لطالب العلم رضا به یعنی بدرستیکه ملائکه میگسترانند بالها یخود را جهت طالب علم هرکس که در
آسمانها و زمین اند حتی ماهی دریا و فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر
یعنی فضل و مزیت عالم بر عابد مثل فضل ماهست بر سایر ستارگان در شب بدر که هنگام تمامی ماه است و ان العلماء
ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما و لکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ
وافر یعنی بدرستیکه علما وارثان پیغمبرانند بدرستیکه پیغمبران میراث نداده اند دیناری و نه درهمی و لکن علم میراث
گذاشته اند پس هرکه فرا گیرد از علم فرا گرفته بهره وافر و از حضرت رسول ص منقولست که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
یعنی علماء امت من مثل پیغمبران بنی اسرائیلند و از آنحضرت منقولست که فضل العالم علی العابد کفضلی علی
ادناکم یعنی فضل عالم بر عابد مثل فضل منست بر ادنای شما و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که آنحضرت فرموده
تعلموا العلم فان تعلمه حسنة و مدارسته تسبیح و البحث عنه جهاد و تعلیمه من لا یعلمه صدقة و
هو عند الله لاهله قربة یعنی یاد گیرید علم را بدرستیکه تعلم علم حسنه است و مدارسه علم تسبیح است و بحث

و بحث و تفتیش از علم جهاد است و یاد دادن علم کسی را که نداند صدقه است و او نزد خدا جهة اهلش باعث قرب و
نزدیکیست لأنّه معالم الحلال والحرام ومسالك بطالبه سبل الجنّة وهو انيس في الوحشة وصاحب
في الوحدة وسلاح على الأعداء وزين الأخلاء یعنی بسبب آنکه علامات و نشانهای حلال و حرام است طالب
او را سلوك منهج طریق دار دراههای بهشت علم انیسست در وحشت و مصاحبست در وحدت و تنهائی و سلاح است نزد دشمنان
و زینتست از جهة دوستان يرفع الله به اقواما تجعلهم في الخير ائمة يقتدى بهم و يقتبس آثارهم و ترغب
الملائكة في اخلائهم تمسحهم باجنحتهم في صلواتهم لانّ العلم حيوة القلوب ونور الابصار
من العمى وقوة الابدان من الضعف یعنی بلند میکرداند خدای عز و جل بعلم گروهی را میکرداند ایشان را در خیر
پیشوایان که خلق با ایشان اقتدا کنند و اقتباس آثار ایشان نمایند و رغبت میکنند فرشتگان در اخلای ایشان و مسح میکنند
بالهای خود ایشان را در نمازهای ایشان بجهة آنکه علم حیوة دلهاست و روشنائی چشمهاست از کوری و قوة بدنهاست از ضعف
ينزل الله حامله منازل الابرار ويمنحه مجالسة الاخيار في الدنيا والآخرة فرود میاورد خدای عز و جل دارا
علم را در منازل نیکوکاران و عطا میکند باو همنشینی نیکان در دنیا و آخرة بالعلم يطاع الله ويعبد بالعلم يعرف
وبالعلم يوصل الارحام وبه يعرف الحلال والحرام والعلم امام العقل والعقل تابعه يلهمه
السعداء ويحرمه الاشقياء بعلم اطاعة خدا میکنند و بندگی او مینمایند بعلم خدا شناخته میشود و توحید او
دانسته میشود و بعلم صلۀ رحمها بعمل میاید و بعلم حلال و حرام شناخته میشود و علم پیشرو عقلست و عقل تابع اوست
ملهم میسازد او را سعیدان و اشقیا را ازان محروم میکردانند و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که فرموده لو يعلم
الناس ما في طلب العلم لطلبوه ولو بسفك المهج وخوض اللجج ان الله تبارك وتعالى وحى الى دانيال
ان امقت عبادي الى الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارك للاقتداء بهم وان احب عبيدي الى
التقي الطالب للثواب الجزيل اللازم للعلماء التابع للحكماء القابل یعنی اگر مردم میدانستند فضل و بهره
که در طلب علم است هر آینه طلب علم میکردند و اگرچه بسفك دماء یعنی ریختن خونها و فرو رفتن در لجها باید رسید
خدای تبارك و تعالی وحی فرستاد بحضرة دانیال ع که مبغوض ترین بندگان من پیش من جاهلانند مستخف بحق اهل علم اند و تارك
اقتداء ایشان و دوست ترین بندگان من پیش من پرهیزکار و طالب ثواب جزیل است که ملازم علماء و تابع حکما و قبول
کننده از حکما باشد یکی از ثقات میگوید که بحضرت صادق ع گفتم که مردی در روایة حدیث شما مبالغه کند و بهم سازد
از اد در مردم و محکم سازد آنرا در دلهای ایشان و دلهای شیعیان شما و عابدی باشد از شیعیان شما که او را این روایت نباشد
کدام افضلند حضرت فرمود مبالغه کنندۀ در روایة حدیث ما که آنرا محکم سازد در دلهای شیعۀ ما بهتر است از هزار
عابد و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که عالمیکه منتفع شود بعلم خود بهتر است از هفتاد هزار عابد و حضرت رسول ص
فرموده که قسمت نکرده خدای عز و جل از جهة بندگان چیزی بهتر از عقل پس خواب عاقل بهتر است از بیخوابی جاهل و
ایستادن عاقل بهتر است از رفتن و سعی کردن جاهل و نفرستاده خدای عز و جل هیچ نبی و رسولی را تا آنکه کامل نکرد
عقل او را و عقل او بهتر از عقول جمیع امت او بوده و آنچه پیغمبر در خاطر خود میکند زاید بهتر است از اجتهاد مجتهدین
و ادا نکرده هیچ بنده فرایض خدای عز و جل تا آنکه از جانب او نسبت تعقل ننمود و نرسیدند جمیع عابدان در فضل
عبادة خود بآنچه عاقلان رسیده و عقلا اولوا الالباب اند که خدای عز و جل فرموده وما يذكر الا اولوا الالباب
یعنی متذکر نمیشوند الا صاحبان عقلها و از حضرت رسول ص منقولست که فرمود که هرگاه برسد بشما از مردی خوبی

خوبی حال پس نظر کنید در حسن عقل او که نیست جزا دادن الا بعقل او و حضرت صادق ع فرموده که هر که صاحب
عقلست صاحب دین است و هر که صاحب دین است داخل بهشت میشود و اخبار در شرف و مرتبۀ علم و کمال علما و علو
رتبۀ عقلا بسیار است استیفاء جمیع آن موافق غرض کتاب نیست والحمد لله سبحانه که بیمن توجه و امداد باطن
نواب اشرف اقدس ارفع همایون اعلی شاهی ظلّ اللهی خلّد الله تعالى ملكه واجرى ايامه في بحار النصر والظفر قسم
اول کتاب روضة الانوار عباسی بتمام و صورة اختتام یافت و هر چند این فقیر شکسته بقلّة بضاعة و عدم
استطاعة موصوف و موسوم بود لیکن امیدوار دارد که بیمن اقبال شاهنشاهی تحریر مباحث این قسم بنحوی صورة
یافته باشد که مستحسن نظر اعلی بوده باشد و خواطر اشرف را از مطالعۀ آن ملال و کلال حاصل نگردد و سالهای دراز
ملوك و سلاطین و غیرهم از اعتراف فیوض این مباحث بهرۀ کامل و قسطی وافی از منافع اخروی و دنیوی دریابند و سعی
اعظم از متوقعات این بی روزگار فرخنده آثار اشرف اعلی عاید گردد الحال وقت شروع است در مباحث بقیۀ کتاب

قسم دوم در مراعات قواعد و آدابیکه پادشاه را در امور ملك و ضبط
مراتب سلطنت و حفظ معاقد دولت و استحکام اساس پادشاهی و تاسیس مراسم
جهانداری لازم است سوای آنچه در قسم اول کتاب مذکور شده و بعضی بمنزله تاکید مباحث سابقه تواند بود
و درین قسم چند بابست **باب اول در تعداد آداب و سیر پادشاه علی سبيل الاجمال** و نقل
بعضی وصایا و سخنان از حکماء و ملوك و درین باب چند فصل است **فصل اول در ذکر بعضی قواعد که**
در کتب حکمت عملی در باب امر سلطنة مقرر و مذکور است و عمدۀ آنچه درین مقام ذکر میشود مقتبس از تحقیقات حکما
بباید دانست که سلطنت و پادشاهی بر دو قسم است یکی سلطنة فاضله که بناء سیر و اطوار ملك بر قواعد عقل و مناهج
شرع بوده از سلوك منهج توسط و اعتدال که موافق میزان عدلست قدم بیرون نگذارد و غرض از آن تکمیل نفس خود و دیگران
باشد که بعلو درجات و حصول مثوبات فایز گردند و ذکر جمیل و ثواب جزیل از آن مترتب شود دوم سلطنت ناقصه که از آن سلطنت
تغلبی خوانند و غرض از آن این باشد که بجور و تعدی و پیروی هوا و هوس و دواعی نفسانی و تحریکات شیطانی خلق را در تحت بندگی
خود در آورد و ذوی الالباب ایشان را در مصادر رذوفهای شهوانی و غضبی خود صرف نماید و در جور و ستم و تعدی بر خلق
بیباك باشند و کسانیکه باین راه روند ملك ایشان انتظامی و دولت ایشان دوامی نباشد و باندك زمانی بنکبت دنیوی و
شقاوة اخروی مبتلا گردند چه پادشاهی ظالم چون بنا بیست عالی که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن بتاب آفتاب عدل
الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود در کلمات شریفۀ حضرة امیر المؤمنین ع مذکور است که اذا بنى الملك على قواعد العدل
ودعم بدعائم العقل نصر الله مواليه وخذل معاديه یعنی هرگاه بناء ملك و پادشاهی بر اساس و قواعد عدل
مبنی باشد و مستحکم باشد بستونهای عقل نصرة دهد خدای عز و جل دوستان او را و مخذول و منکوب سازد دشمنان او را و پادشاهی
که بر منهج اول باشد تمسك بعدالت کند و رعایا را بجای دوستان و اصدقا دارد و بلد را از خیرات عامه مملو سازد و منافع و شهوات
خود را بدست عقل دهد و مالك خود باشد و پادشاهی که براه دوم رود و توسل بجور و ظلم جوید و رعایا را بجای بندگان
خود در آورد و بلد را پر از شرور و رغام کند و خود بندۀ شهوة باشد و اطاعة احکام شرع و عقل ننماید و مراد بخیرات عامه امن
بود و سکون و آرام و مودة و دوستی با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و احسان و وفا و امثال آن و مراد بشرور عامه خوف بود و
اضطراب و تنازع و خصومة و جدال و جور و حرص و اسراف و عنف و غدر و خیانة و ناراستی و مسخرگی و بیحیائی و غیبت و
امثال آن و مردمان در همه حال نظر بر پادشاهان داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند که الناس على دين ملوكهم

قسم دوم در آداب سلطنت و نصایح ملوك

ملوکهم یعنی مردمان بر دین پادشاهان خودند والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم یعنی مردمان بزمان ومتعارف
ومعهود شبیه ترند از ایشان با پدران خود پس اگر زمام مهام در دست اقتدار پادشاه عادل باشد همه کس سیرت نیکو پیش
گیرند و در اکتساب فضائل کوشند و چون حال بر خلاف این بود همه کس بجانب رذائل و اخلاق نکوهیده و اعمال ناپسندیده
راغب و مایل باشند و از اینجاست که در احادیث شریفه مصطفویه وارد شده که اگر سلطان عادل باشد از هر حسنه
که از رعایا صادر شود او را بهره باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان صادر شود شریک باشد و طالب
ملک باید که مستجمع هفت خصلت باشد اول بلندی همت و آن نیستکه نفس را در طلب فعل جمیل و ذکر نیکو سعادة
وشقاوه اینجهانی در نظر حقیر باشد و بدان استبشار و ملالت ننماید و نهایة کمال این مرتبه حدیست که از هول و خطر مرگ
باک نداشته باشد و آن بعد از تهذیب عوارض نفسانی و تعدیل قوای غضبی و شهوانی حاصل آید دوم متانت رای و آن
بنظر دقیق و فکر صحیح و بحث و تفتیش بسیار و تجربهای مرضیه و استخبار و اعتبار از حال گذشتگان و اطلاع بر اخبار سابقان
وصحبت اهل عقل و دانش و ارباب تجارب حاصل آید و این اصلیست بزرگ در اصول پادشاهی که سرچشمه اصلها تواند بود
چه ینبوع جمیع از همه خوبیها عقل و دانش و رای صحیح است سیم عزم قوی تمام که از عزم الرجال و عزم الملوک گویند
یعنی بر هر چیز که بعد از فکر و رای صحیح عزیمت ملک بر آن قرار گیرد دیگر بسبب غرضها و میلها و عوارض تزلزل و سستی بعزم خود
راه ندهد و در امضای آن عزیمت بکوشد و این فضیلت بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تمام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و
ترک هیچ رذیلت بی اعانت این فضیلت صورت نبندد و این اصلیست عمده در نیل سعادات دنیوی و اخروی و ملوک محتاج ترین خلق
اند باین فضیلت چهارم صبر بر مقاساة شدائد و وقوع اهوال و نزول حوادث چه صبر مفتاح ابواب مطالب و عنوان
حصول مآربست پنجم یسار و وفور اموال تا در وقت حاجت بمالهای کلی مضطر و محتاج برعایا نباشد ششم
لشکریان منتظم موافق یکدل جانفشان هفتم نسب عالی که لامحاله موجب انجذاب دلها و حصول مهابة و وقع در نظرها و
خواطرهاست و شرط هفتم ضرور نیست و اعتبار آن بر سبیل اولویت است یسار و لشکر بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و
رای صحیح و عزیمت تمام و صبر نیکو اکتساب توان کرد پس قواعد بناء ملک بر چهار اصل خواهد بود والحمد لله سبحانه که نواب
اشرف همایون اعلی شاهنشاهی مشید اساس عدل و احسان باسط مهاد امن و امان خلد الله تعالی ملکه جامع این خصایل و مظهر
این فضایلست عز او کدام یک از سلاطین عالم از انتساب مصطفوی و حسب مرتضوی درجات و انوات است و وثوق صادق که واهب
خورشید معدلت را که انوار اشعه لطف و احسان بمشارق و مغارب جهان رسانیده در مدارج اعتلا و ارتفاع روز افزون
دارد و از آفت عین الکمال و خلل هبوط و وبال در حفظ حراست خدا بخود مدارد و بباید دانست که پادشاه طبیب مملکت و
همچنانکه طبیب فنی معتمد است که دستور حفظ صحت و قانون دفع مرض داند و اقتدار بر کار فرمودن آن داشته باشد و آن
وقتی شود که ماده و صورت صحت و مرض را بداند همچنین باید که پادشاه بداند که ماده تالیف پادشاهی از چیست و تالیف
انتظام آن باید که بر چه نهج باشد تا ملک را ثبات و دولت را دوام و استقرار بوده باشد و باید که عوارض
واختلال صحت ملک را که بمنزله مرض است در ابدان بداند و طریق تدبیر علاج آن را بشناسد و بباید دانست که
مبادی حصول دولتها آن باشد که جماعتی آراء ایشان موافق افتد و در معاونت و مظاهرت یکشخص اتفاق کنند و در
موافقت دل و اتحاد رای بمنزله یکشخص باشند و در مساعدت و معاونت بمنزله اعضای یکبدن و وجه آنکه مبدا حصول
دولت اتفاقست آنستکه هر شخص از اشخاص انسانی را قوتی باشد بحدی معین و اندازه معین و چون اشخاص بسیار جمع
شوند قوه مجموع بر نسبت عدد اشخاص مضاعف شود و چون رایها و غرضهای آن گروه موافق باشد و آن قوتها در جهت

واحد مصروف شود آن اشخاص بمنزله یکشخص و گویا شخصی بر خواسته باشد که قوه او مثل قوه مجموع
آن اشخاص باشد که بانفراد با او در مقام مقاومت و مخاصمت در آید چه قوتهای ایشان اتحاد بهم نرسانده و بیکجهت
مصروف نباشد پس اشخاص بسیار که مختلف الرای باشند با او مقاومت نتوانند کرد و مغلوب گردند تا گروهی را هیا و
توافق غرضها و وحدت قوتها بمنزله او نباشد ایشان را طاقت مقاومت با او نباشد و چون جماعتی بتقریب مذکور غالب گردند
اگر سیرت و طریقه ایشان مبنی بر قواعد عدل و مستحکم بدعائم و روابط عقل بوده باشد و نظامی مستقیم و قوامی معتبر
داشته باشند دولت ایشان را استمراری باشد و الا بزودی منقرض و متلاشی گردد و اکثر دولتها مادام که صاحبان آن با
عزیمتهای ثابت بوده اند و شرائط اتفاق مرعی میداشته اند و سیرت عدل شعار خود میساخته اند و هر کس را اندازه خود
میداشته و از ضعفی بحد خود میگذرانیده و تعدی و تنازع و جور و تخاصم در میان ایشان مفقود بوده دولت ایشان را قوام
و ملک ایشان را انتظامی بوده و روز بروز اعلام دولت ایشان در تزاید و ارتفاع بوده و سبب توقف انحطاط دولتها آن
بوده که رعیت تقوم بمال و جاه بسیار شده و مردم ضعیف العقول نیز بآن رغبت نموده اند و با ایشان مخالطه و سیر
ایشان بدیگران سرایت کرده تا آنکه سیرتهای اول گذاشته اند و بجمع اموال و کثرت امتعه و نفایس تحف و رغایب مشغول
شده و خواطر ایشان بعیش و فراغت و ترفه و تنعم و استراحت مایل گشته و اوزار و آلات حرب در زیغ گذاشته اند و بکاهلی
و سستی و راحت طلبی عادت کرده و عادات و ملکات حرب و مخاصمات و معاونت دشمنان فراموش کرده و اسباب عطلت
همت ایشان گشته و احداث و جوانان و کودکان که تازه بهم رسیده اند بهمان عادات خو کرده و بران نشو و نما یافته و
بتدریج مردمان کهن که بعادات قدیمه انس داشته اند و مراسم حروب و سپاهگری میداشته اند و بر تجارب ایام و اوضاع
ملک با خبر بوده اند از میان رفته پس اگر در این اثنا خصمی با مر ضد ایشان ارکند باسانی استیصال جماعت او و امری کرده
والا کثرت اموال و ارتفاع مناصب ایشان را بر تجبر و تکبر و غرور دارد و از انما رعات و خصومات تولد کند و بعضی بر
اضرار یکدیگر مشغول شوند و ایشان را ضعف و سستی تمام عارض شود و همچنانکه در مبادی دولت هر که با ایشان مخاصمه
مینمود بر وجه اسهل مغلوب میشد در این حال که زمان انحطاط است قضیه منعکس گردد و لهذا حکما گفته اند که
تدبیر حفظ دولت بدو چیز شود یکی تالف اولیا و دیگر تنازع اعدا و لهذا چون اسکندر بعد از غلبه بر دارا از کثرت
شوکت و حشمت عجم اندیشناک و خائف بود که مبادا بجوی نخواهی دارا الملک روم از ایشان ضرر کلی رسد بعد از استشاره
واشاره ارسطوطالیس بآنکه ارکان عجم را متفرق گردان ملوک طوایف در بلاد عجم مقرر ساخت تا ایشان مختلف الکلمه
گشتند و تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق کلمه میسر نشد و بر پادشاه لازم است که در حال رعیت نظر کند و
در مراعات قوانین معدلت بکوشد و شرط اول در مراعات معدلت آن بود که در اصناف خلق نظر نموده ایشان را اعتدال
دارد و هر طبقه را در حد و مرتبه خود نگاه دارد تا اعتدالیکه در اجتماعات ملکی معتبر است محفوظ باشد و همچنانکه اعتدال
مزاج اشخاص اینجهان تالیف چهار عنصر و تساوی و توافق آن حاصل میشود همچنین اعتدال مزاج ملک و بلاد از تالف
چهار طبقه و توافق ایشان حاصل میشود اول اهل قلم چون علما و حکما و وزرا و فقها و قضاة و کتاب و مهندسان و
طبیبان و منجمان و شعرا که قوام ملک و دین بمساعی افکار و اقلام ایشان مربوطست ایشان بمنزله آبند در طبایع بنابرآنکه
بنای امور ایشان بر علم و دانشست و مناسبتیکه میان علم و آبست نزد ارباب بصیرة کمال ظهور دارد دوم اهل شمشیر
چون دلیران و مجاهدان و حافظان قلاع و سرحدها و سرداران عساکر و سایر لشکریان و اهل بأس و شجاعت و اعوان
ملک و حارسان دولت که نظام امنیت و آسایش خلق بصولت تیغ ایشان صورت نگیرد و مواد فساد اهل بغی و عدوان

بی شعله آتش شمشیر ایشان تفرق و تلاشی پذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش‌اند در طبایع و مناسبت این طبقه با آتش وضوح تمام دارد صنف دوم ارباب معاملات چون تجار که فواید و منافع هر ملک بجای دیگر رسانند و خصایص هر دیار را از آفاقی با فوق کشانند و چون محترفه و ارباب صناعات که در تدبیر مأکول و ملبوس و مسکن و سایر ضروریات و حوائج اشخاص اهتمام نمایند و بتوسط ایشان حصول تعیش و زندگانی و استراحت میسر شود و چون تجمع کنند کالخراج و متوجهات دیوانی و امثال ایشان و ایشان بمنزلهٔ هوا‌اند در طبایع و مناسبت این طبقه با هوا آنست که این طبقه مدد نشو و نمای اشخاص و مروج ارواح ابدان‌اند و بسبب تموج و تحرک نفایس اغذیه و غرایب ادویه بدار الملک بنیهٔ انسانی میرسانند صنف سوم اهل زراعت چون دهقانان و برزیگران و اهل فلاحت که قوت و غذا خلق مهیا دارند و بقاء نوع انسانی بی ایشان محال بود و ایشان بمنزلهٔ خاک‌اند در طبایع و وجه مناسبت ظاهر است و همچنانکه در اشخاص عالم کون و فساد چون یک عنصر بر دیگری غلبه کند و در کسی که در حد و مرتبهٔ او لازم است زیادتی یا نقصانی بهم رسد موجب زوال اعتدال و حصول اختلال است غلبهٔ یک طبقه از این طبقات با زوال و اختلال آن موجب فساد و اختلال نظام جمعیت و در الفاظ حکما وارد است که فَضیلَةُ الفَلّاحینَ هُوَ التَّعاوُنُ بِالاَعمالِ وَ فَضیلَةُ التُّجّارِ هُوَ التَّعاوُنُ بِالاَموالِ وَ فَضیلَةُ المُلوکِ هُوَ التَّعاوُنُ بِالآراءِ وَ السّیاسَةِ وَ فَضیلَةُ الاِلهیّینَ هُوَ التَّعاوُنُ بِالحِکَمِ الحَقیقیَّةِ ثُمَّ هُم جَمیعاً یَتَعاوَنونَ عَلی عِمارَةِ المُدُنِ بِالخَیراتِ وَ الفَضائِلِ یعنی فضیلت اهل فلاحت و کمال ایشان آنست که معاونت خلق نمایند بکارها و عملها که در امر فلاحت ایشان معتبر است و فضیلت اهل تجارت در آنست که معاونت در کسب مالها و تحصیل فایدها نمایند و فضیلت پادشاهان معاونت کردنست برایها در رسیدن که در نظم و نسق مملکت مدخل دارد و فضیلت علما الهیین معاونت خلق است بحکمتها و دانشها حقیقی پس ایشان همه معاونت همدیگر میکنند در معمور ساختن شهرها بخیرات و فضایل شرط دویم در معدلت آن بود که پادشاه در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبهٔ هر یکی را از روی استحقاق و استعداد و قابلیت هر حد و مرتبه نگاه دارد و هر کس را بدرجه که استحقاق آن ندارد مرتب ارد و طبقات مردمان بر پنج صنف مرتب‌اند اوّل کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر از ایشان بغیر تعدی کند چون علما و حکما و فضلا و عرفاء و امثال ایشان و این طایفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد‌اند و باید که نزدیکترین مردم بپادشاه این طبقه باشند و ایشان را عزیز باید داشت و در تعظیم و توقیر و اکرام و انجاح مطالب ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت صنف دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و مرتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی پستتر است چه طبقهٔ اولی با وجود حصول کمال و استعداد صفت تکمیل و ارشاد حاصلست و این طبقه از مرتبهٔ تکمیل قاصرند صنف سیم کسانی‌اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طبقه را در ظل حمایت خود ایمن باید داشت و خفض جناح رحمت بر ایشان باید نمود و بر خیرات تحریض باید فرمود تا استعداد ایشان فاسد و ضایع نگردد بقدر امکان بکمال لایق برسند صنف چهارم کسانیکه شریر باشند اما شر ایشان بغیر تعدی نکند و ایشان را خوار و اهانت باید نمود و بنصایح و مواعظ و ترغیبات و ترهیبات بر کارهای نیکو باید داشت و از افعال قبیحه تحذیر باید نمود تا طبع خود باز گذارند و بجانب خوبی گرایند الا در هوان و خواری باشند صنف پنجم گروهی اند که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه بدترین خلق‌اند و ضد طایفه اولی و از این طایفه جمعیکه امید خیریت و صلاح با ایشان باشد بنا و بنیان شرعی و قوانین عقلی بتهذیب اصلاح ایشان باید نمود و جمعیکه امید باصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان عموم و شمول نداشته باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان

مدارا کند و اگر شر ایشان عام و شامل باشد ازالهٔ شر ایشان عقلا و شرعاً لازم است بطریقیکه الیق و اولی باشد و از طرق دفع شر ایشان یکی حبس است و منع از مخالطت با اهل مدینه تا باشد دویم قید و منع از تصرفات بدی است سیم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن یعنی اجتماعات شهرها و مسکنها و اگر شر واقعه عام او باینها مندفع نشود حکماء سابق اختلاف کرده‌اند در آنکه آیا قتل او جایز است یا نه و مذهب ظاهر تر در میان حکما آنست که بقتل اقدام نباید کرد و بقطع عضو که آلهٔ شر باشد مثل دست و پا و زبان و امثال آن یا ابطال حسی از حواس اکتفا باید کرد و حق آنست که در این ابواب رجوع بقواعد شریعه باید کرد چه بسیار باشد که قانون شرع حکم بوجوب قتل بعضی کند از آنچه اندازهٔ شر هست تجاوز نباید نمود که حق عز و جل فرموده وَمَن یَتَعَدَّ حُدودَ اللهِ فَقَد ظَلَمَ نَفسَهُ یعنی هر کس تعدی کند و در گذرد از حدود خدا پس ظلم کرده بر نفس خود پس بر قتل حریص نباید بود چه وبال قتل از اعظم است و کسیکه شرع حکم بوجوب قتل او کند رحم بر او نباید کرد و همچنانکه طبیب بجهت سلامتی بعضی اعضا گاه میشود که بر قطع بعضی اعضا اقدام مینماید همچنین پادشاه که طبیب جهانست بجهت حفظ اشخاص بنی نوع گاه بر قتل بعضی اشخاص اقدام مینماید شرط سیم در مراعات عدالت آن بود که چون ملک از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب طبقات باز فارغ شود سویت و استحقاق در قسمت خیرات مشترکه ملحوظ دارد و نسبت هر کس را با آن فراخور استحقاق و استعداد منظور دارد و خیرات مشترکه سلامت اموال و کرامات است و آنچه بدان ماند چه هر کس را از این امور سهمی و نصیبی است که از آن کم کردن ظلم است بر آن شخص و از آن زیاد کردن ظلم است بر اهل بلد چه زیاد کردن بر مستحق مستلزم کم کردن از مستحق است و شخص را بمرتبهٔ استحقاق بر آوردن و اکتفا فایقاً نمودن ظلم است بر ایشان و گاه باشد کم کردن از حد استحقاق همچنانکه ظلم است بر آن شخص ظلم بر اهل بلد نیز باشد چه هرگاه مستحق را از حد و مرتبهٔ استحقاق که لایق حال او ست فروتر آرند باعث انکسار خواطر او و سایر اهل استحقاق شود و تخلل در نظام مدینه سرایت کند پس بر پادشاه لازم است که از رعایت این امور غافل نشود و بعد از مراعات تعدیل قسمت خیرات باید که حفظ آن خیرات بر اهل مدینه بنماید چنانچه نگذارد که آنچه نصیب بهرهٔ هر کس است از قسمت او بتعدی و ظلم زایل شود و بعد از زوال عوض به نحویکه در شرع مقرر است باو رساند بنحویکه متضمن ضرر با اهل بلد نباشد و خروج حق از دست صاحبان بدو نحو باشد یکی باراده چون بیع و قرض و امثال آن و دو بی‌اراده بعوضی که در شرع مقرر است باید که باو رسد دویم بی اراده چون غصب و سرقه و تضییع و امثال آن و بدل این نوع نیز بشرایطی که در شرع مقرر است باید رساند و بقدر امکان سعی باید نمود که این قسم وقوع نیابد و باید که ایصال عوض بمستحق بر نحوی باشد که ضرر بر اهل بلد نیز شد چه اگر حق باو رساند بر نحویکه متضمن ضرر اهل بلد بوده باشد جور نیا شد بر اهل مدینه و منع جور سیاسات و عقوبات باید کرد و باید که عقوبت باندازهٔ گناه باشد چه اگر عقوبت بیش از گناه باشد قدر زاید جور باشد بر آن شخص و گاه باشد که جور بر اهل بلد نیز باشد و اگر عقوبت جور کمتر از اندازه جور باشد بر اهل بلد و حکما اختلاف کرده‌اند در آنکه جوریکه بر شخص جور بر اهل بلد باشد یا مخصوص همان شخص است که جور بر او شده و بنا بر قول بعفو آن شخص عقاب از آن شخص که جور کرده ساقط نمیشود و بنا بر ثانی ساقط میشود و تحقیق این ابواب بعضی تفاصیل است که در علم شریعت فقه دانسته میشود و در آن ابواب پادشاه رجوع بفتاوی علما و فقها باید نمود و چون پادشاه از مراعات قوانین عدالت فارغ گردد باید که احسان با رعایا مرعی دارد چنانچه حق عز و جل بعد از امر بعدل ذکر احسان نموده و فرموده اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَ الاِحسانِ و اصل در احسان آن بود که خیراتیکه ممکن بود بخلق رسد زیاده بر اجر و قدر استحقاق و در آن نیز تفاوت مراتب اهلیتها منظور باید

باید داشت و باید که مقارن هیبت و حشمت باشد چه فرد بها ملك مقارن هیبت باشد و استمالت و بها بلمسانی بود
که مقارن هیبت و با عدم ان موجب انبساط زیر دستان و زیادتی حرص و طمع ایشان گردد که اگر همه حاصل ملك بیك کرت
دهند راضی نگردد ارسطو اسکندر را وصیت کرد که باید مظلومان را از تو هیبت نباشد تا عرض حاجت خود توانند کرد
و لشکریان و جباران را از تو هیبت بسیار باشد تا بر ظلم و جور اقدام ننمایند و باید که پادشاه رعیت را با لتزام قوانین عدالت
الزام نماید و با کتساب مراسم فضیلت تکلیف کند و بان اکتفا نکند که خود را از جور و تعدی باز دارد بلکه چنان کند که عمال
و سپاهیان و رعایا بر یکدیگر ظلمی ننمایند چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی شما همه راعی اید و از همه
سؤال خواهد شد از رعیت او هرچه در مملکت واقع شود بسبب قصور تدبیر و سیاست ملك در روز قیامت سؤال از تو
خواهد شد نقلست که عمر بن عبد العزیز را بعد از وفات در خواب دیدند و از حال او سؤال کردند گفت یکسال مرا در
پردهٔ حجاب بداشتند و بجهت انکه سوراخی در پلی واقع شده بود و پای گوسفندی در ان فرو رفت و مجروح شد با من عتاب
کردند که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط مصالح مملکت چرا تهاون کردی پس باید که پادشاه رعیت را
ملتزم قواعد عدالت سازد چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام شهرها بملك
پادشاهی بود و قوام ملك بسیاست یعنی تدبیر و قانون صحیح و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در بلد متعارف باشد و شریعت
حق معتبر نظام حاصل بود و چون امور از منهج شرع قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملك برود و فتنه پدید اید و نعمت بنقمت و عذاب گردد
و گفته اند احفظ الناموس یحفظك یعنی شریعت را حفظ کن تا او ترا محافظت نماید و باید که پادشاه اصحاب حاجت را از خود محجوب
ندارد و تاخیر در قضای حوایج ایشان تجویز ننماید و از خطر ان بر حذر باشد ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اغاثت خدای تعالی خواهی
در اغاثت فریاد خواهان مسارعت کن و باید که پادشاه سخن ساعیان و بدگویان بی بینه و ظهور صدق و حقیقت نشنود و ابواب
خوف و رجا بر خلق مسدود نگرداند و در دفع تعدی متعدیان و بغی باغیان بکوشد و در امن راهها و حفظ سرحدها و اکرام اهل
باس و شجاعان و دلیران تقصیر جایز ندارد و در مراعات جانب ایشان باقصی الغایه بکوشد و مخالطت و مجالست با اهل فضل و
عقل و رای کند و بصحبت ایشان مایل باشد و از نصایح و مواعظ و حکم علما و حکما منقبض نشود و ملول نگردد و اوقات
خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد و بدانستکه خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات و تغلبات بی استحقاق
ننماید و باید که فکر از تدبیر امور مملکت یکلحظه معطل ندارد چه قوت فکر پادشاه در حراست ملك و دفع افات خصم بلیغ تر از قوت لشکرها
عظیم باشد و جهل بمبادی کارها موجب وخامت عاقبت کار گردد و اگر خود را بتمتع و لذات مشغول دارد و اغفال و اهمال امور
ملك کند خلل و سستی با مور بلد راه یابد و اوضاع اختلال پذیرد و شهوات بر طبایع غالب شود و اهل ان قرنها را فنا و خراب
معطل کردند و بجمله از تبعه و وبال سوء تدبیر ان نفس باشد و باید که پادشاه اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد و قبض
و بسط عالم در تصرف من است باید که در ساعات فراغت و راحت من نیز باید که نزد حکیمان و عاقلان بهر نزدیکترین اسباب
فساد و ملول باشد بلکه طریق عقل ان بود که از ساعات لهو و راحت بلکه از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و خواب
کردن و با اهل و اولاد خود معاشرت کردن بر ساعات عمل و تعب فکر و تدبیر افزاید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد و گفت خواب غفلت
مکن تا ضابطان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون افتاب
که هر که با مداد بر دیواری و شبانگاه بر دیوار دیگر باشند و چنان کن که تو دنیا را بجور نه دنیا ترا و از وظایف امور ملك
انستکه اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالة رای و فکر قادر باشد و از فتنه و مناقضه محفوظ و اگر دشمن از رای و اراده او
خبر یابد بنجز و تحفظ دفع تدبیر او کند و در تهیه و سرانجام خود کوشند و طریق محافظت و کتمان اسرار با احتیاج بمشاورت

بمشاورت و استمداد از عقلها انست که مشاورت با اصحاب عقل و تدبیر و فهم و عزم نفس کند که ایشان افشای اسرار ...
اسرار او نکنند و با ضعیف عقلان چون زنان و کودکان اسرار خود باز ننماید و چون عزیمت بر امری مصمم کرد اندفاع او که ضد ان است
تقاضا کند با افعالیکه مبادی مضاعفت ان را که بود امتحان کرده اند و از مثل بیکی زد و جانب احتراز لازم داند که احیانا
هر دو جانب مظنهٔ تهمت و طریق استعلام و استکشاف ان رای بود نقلست که حضرت رسول چون اراده رفتن
بغزایی کردی مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود با انکه ساحت قدسیه انحضرت از غبار عیب کذب بری بود بلکه
بدین طریق سلوك می نمود که اگر میل جانبی داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر نمودی تا مردم بگمان افتادندی که
مگر قصد انجا دارد و باید که دائما از جانب ملك منهیان و جاسوسان متفحص امور پوشیده و پنهان خصوصا احوال
دشمنان مشغول باشند و از رصد ادراك افعال و واردات احوال دشمنان و خصوم و استکشاف ان ایشان نماید چه بزرگ
ترین سلاحی در مقاومت اضداد و خصوم وقوف بر انواع تدبیرات ایشان و اطلاع بر حوادث و اوضاع ایشان و طریق
استنباط رای و استکشاف عزیمت بزرگان ان بود که در احوال و افعال ظاهر ایشان تامل کند و از ان استنباط امور
باطن و غایب نماید چه احوال و اوضاع عالم بیکدیگر مرتبط و متصلست و غافل که جهات روابط و طرق اتصالات امور را
بیکدیگر داند از احوال ظاهر بر امور باطنه مخفیه استدلال تواند کرد چون اعدا و التزوع و جمع امور متفرقه و تفریق
امور مجتمعه و ترك انچه فعل ان معهود بوده و فعل انچه ترك ان معهود بوده مانند حاضر ساختن غایبان و اشاره بغیبت
حاضران و مبالغه در تفحصات و استخبارات و حرص زاید بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و با فتن یقظ و تحفظ
زاید بر معهود و امثال ان و بالجمله هر امر خلاف عادت که از خصما و منازعان ملك و خواص و نزدیکان و امرا و محافظان
سرحدها ایشان دیده شود در ان تامل و تفکر تمام باید نمود که در ضمن ان غرضی خواهد بود و اکثر اوقات بسر انکشتن فکر و
اندیشه صحیح سر رشته مقصود بدست اید و از مصادر و موارد خصوصیات احوال و اقوال و افعال و الحکم و خواص و نزدیکان
و اهل حرم ایشان اطلاع بر مکنونات و مستورات احوال ایشان بهم توان رسانید و بانچه از افواه و السنه کودکان و مبتدیان
و حواشی ایشان که ضعیف العقل باشند و بقلت تمیز موسوم استماع افتد بی تمیز مقصود توان برد و بهمین ابای کثرت محادثه
با هر کسی چه هر کس را دوستی بود که با و مستانس بود و احادیث جلیله و دقیقه خود با او بگوید و چون محادثه و مکالمه بسیار
شود دلیل بر مکنون ضمیر ظاهر شود و باید که تا ادله معارض یکدیگر نشوند و مطلب بحد جزم و یقین نرسد حکم نکند مجملا
اینطریق فهمیدن رایها و اندیشها بزرگانست و در دانستن ان فواید بسیار بود که استعمال ان در وقت حاجت ضروری شود
و بسیار بود که احتراز از ان تدارك و قت جزم و احتیاط لازم باشد و باید که پادشاه در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان
مساعی جمیله مبذول دارد و در ین باب باقصی الغایه بکوشد و با نواع ملاطفات و نیکو کاریها و سخنها برفق و مدارا
ایشانرا از سر عداوت در گذراند و تا ممکن باشد بحوی نکند که مهم بمحاربه و مجادله انجامد و اگر حاجت بمحاربه افتد باید که
بود یا دافع باشد اگر بادی باشد یعنی ابتدا بمهیدحرب از و باشد و او بر سر دشمنان رود چند چیز باید که مراعات کند
اول انکه غرض او خیر محض و طلب رضای اعلاء لوای حق باشد و از غرض نفوق و تغلب و استیلا محترز باشد دیگر انکه
شرایط حزم و احتیاط و سوء ظن ملحوظ دارد و تا وثوق و اعتماد بظفر نباشد بر محاربه اقدام ننماید چه در مقابلهٔ دشمن
و مبایت ایشان و بر سر ملك ایشان رفتن مخاطرهٔ عظیم دارد بی وثوق تمام اقدام بران نتوان نمود و باید که تا لشکری متفق
الکلمه و متفق الرای نباشد محاربه نرود که اختلاف رای لشکریان موجب ضعف و انکسار ایشان باشد و ملك تا تواند
بنفس خود متوجه حرب نشود چه اگر شکست یابد تدارك ممکن نباشد و اگر غلبه کند فی الجمله تصور نوعی وهیبت در دل

ورونق ملک را باید از خللی خالی بود و بهیبت و وقار پادشاهی لایق بود و در تدبیر کار و سرانجام لشکر کسی را اختیار
باید کرد که بسه صفت موصوف بود اول آنکه شجاع و دلیر و قوی دل باشد و بآن مشهور شده باشد وصیت و آوازه بلند
بحصول کرده دوم که برای صحیح و تدبیر قوی و مکر مستقیم متحلی باشد و انواع خدع و حیل در موضع حاجت استعمال تواند
کرد سیم آنکه ممارست حروب کرده باشد و تجارب بسیار تحصیل کرده باشد و شرط است که تا بتدبیر و حیله تفرق اعدا
و استیصال نهال آمال ایشان میسر شود استعمال آله حرب نباید کرد و خلق را عرضه تیغ فنا و عدم نباید ساخت اند
شیر و بابک که از اعاظم ملوک عجم است گفته که استعمال عصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نشاید
کرد آنجا که دبوس بکار تواند است باید آخر همه تدبیرها محاربه بود که گفته اند آخر الدواء الکی یعنی آخر علاجها داغ کردن
است و نباید دانست که در تفریق کلمه اعدا و کسر صولت ایشان تمسک بانواع حیلها و تدبیرها و خدعها مندوم
نیست و از کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که الحرب خدعة و تمسک بنامهای دروغ و نوشتها
مزوّر هر گاه مصلحت مقتضی آن بود میتوان جست اما استعمال غدر و نقض عهد و پیمان هیچ وجه جایز نیست مهم ترین
شرایط مراعاة حروب اعتبار شرایط تیقظ و تحفظ و استعمال طلایه باشد و باید که بجاسوسان و خبرگیران در استعلام
حالات دشمنان مبالغه تمام نمایند و بمدح و بهجت اعتبار نباید کرد و تفویض و اموال در عدد و آلات خاصه حروب
بیتوقع شود فراوان وافی بخبرگیران در معرض آفت در نباید و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه نیکو جهة
مردان سپاه چنانچه بحصانت و صلاحیت آنکه لایق بود اختیار باید کرد و جهة کمینگاه مکان مناسب اختیار باید نمود
و حصار و خندق استعمال نباید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمنان باشد و کسی که در حرب
کاری نمایان کند و مبارزتی و شجاعتی امتیاز یابد در عطا و صله و ثنا و محمدت او تقصیر نباید فرمود و در ادراری
مواجب سوم او باید افزود و مکافات فعل او را بمواهب سنیه و محامد علیه واجب باید دانست و در حرب ثبات و صبر استعمال
باید کرد و از طیش و تهور احتراز باید نمود و دشمن را حقیر و سهل نباید گرفت و تاهب استعداد تمام مرعی باید داشت
چه بسیار گروه اندک بر لشکر عظیم استیلا یافته اند چنانچه خدا عز و جل فرموده کم من فئة قليلة غلبت فئة
كثيرة باذن الله یعنی بسیار شده که گروه اندک غلبه کرده اند بر گروه بسیار باذن خدا و بعد از ظفر غافل و مغرور نباید
شد و ترک تدبیر نباید کرد و از حزم و احتیاط چیزی کم نباید نمود و اگر کسی را زنده اسیر توان کرد کشتن نشاید چه در اسیر
منافع بسیار متصور است مانند سعی کردن و بکر و نکاه داشتن و مال فدا گرفتن و منت گذاشتن که موجب استمالت قلوب
دشمنانست و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته اقدام بر قتل نباید کرد مگر آنکه بدون قتل شر ایشان کفایت نشود
بعد از ظفر بغض و عداوت و تعصب و لجاج استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا دارد و قصد رعایا و ممالک
خود کردن موافق قانون عدالت نیست را تا رحکما اورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس با و عتاب نامه نوشت در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در
قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیر دستان خویش و استعمال عفو خصال اکابر ملوکست و
از ملوک زیبنده تر است چه عفو بعد از قدرة محمود تر است و مأمون که واسطه عقد سلطنة و رابطه نظم جلالت بود
گفته اگر اهل جرایم بدانند که ما را در عفو کردن چه لذة است جرایم را بتحفه نزد ما ارند این بود حکم کسی که در حرب یابی
باشد و اما اگر دافع باشد و قوه مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بکمینها شبیخون بر سر دشمن رود چه اگر اهل
شهرها نکه محاربه با ایشان تدریک ایشان واقع شده مغلوب و ذلیل شده اند چنانچه حضرة امیر المؤمنین ع فرموده ما

ما غزی قوم فی عقر دارهم الا ذلوا یعنی جنگ نشده با هیچ گروه در میان خانه ایشان یعنی در وسط ملک ایشان مگر
آنکه ایشان ذلیل شدند و اگر قوة مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصنها و خندقها احتیاط تمام بجا آورد و بپیمان اعتماد
نکند چه حکما گفته اند کل محصور مأخوذ یعنی هر که محصور است گرفته شده است بلکه در طلب صلح و استمالت خواطر
دشمنان ببذل اموال و استعمال صنوف لطایف حیل و تدابیر تقصیر نباید نمود این نسخ المحصل انچه در کتب حکمت عملی در
سیاسات و تدبیرات ملوک مذکور شده و اگر کسی نیکو در همین مبحث تامل نماید از غیر آن مستغنی میشود بر پادشاه لازم است
که اکثر اوقات در سخنان این مقام نظر کرده خلاصه آنرا همیشه در خواطر بدارد و انچه در این فصل از آداب ملوک مذکور
شد بر سبیل اجمال بود و تفصیل بعضی از آن سابقا گذشته و تفصیل بعضی در مباحث آینده مبادا ثم و چون این کلمات
مقتبس از انوار افادات حکماء سلف است در ذیل این مبحث در فصل دیگر ذکر وصیت افلاطون حکیم و نصیحت ارسطاطالیس و فائده
از کلام فیلسوف و مدقق محقق طوسی ره ایراد میشود **فصل دوم در وصیت افلاطون و غیر ذلک و در وی فصل**
سه فایده است **فایده اول در وصیت افلاطون** این وصیتی است که افلاطون الهی شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است
و جهة عموم خلق منفعت دارد فاضل نحوی در کتاب لوامع الاشراق ذکر نموده که عموم نفع آن لطایف کلم و غرایب حکم بر وجهیست که سزد
که انرا بمداد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام ابهام بر الواح ارواح ثبت کنند چنین گفته حکیم خدا را بشناس
و حق او نکاهدار و همیشه همت خود را بر تعلم و تعلیم مقصود دار و اهل علم را بکثرة علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شر و فساد
اختیار کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که زوال بمنفعت آن راه یابد و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای باقی
و فواید بکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است انچه نباید کرد بار دیگر مخواه و
بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر سبیل غضبست بلکه بتقویم و تادیب باشد بر تمنای حیاة ناشایسته اقتصار مکن ناموس شایسته
باز مضاف بود و حیاة ناشایسته مشمر مگر آنکه وسیلة اکتساب خیر باشد بر اساس خواب اقدام مکن مگر آنکه بعد از محاسبه نفس
در سه چیز بعقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در امروز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ
اکتساب کرده یا نه سیم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچ
کس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوالست بد بخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از ذکه باز نایستد
سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز دایما الخیر بمستحقان انتظار سؤال ایشان مدار بلکه پیش از التماس
افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم رشادمانی نماید یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود
همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خساست شخص از بسیار گفتن بیفایده و اخبار بچیزیکه از و نپرسیده باشند بشناس
و بدانکه کسیکه در غیر شر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب و بر شر مشتمل شده باز رها اندیشه کن
پیش در معقول در ار پس در فعل در ار که احوال گردانست و سند در همه کن باش و زود خشم مباش که غضب عادت تو گردد و هر
که امروز بتو محتاج بود از اندیشه حاجت او بفردا میفکن توچه دانی که فردا چه حادثه کرد در گفتار از معاونت کن مگر آنکه بعمل
بجود گفتار باشند تا سخن مخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل
هر دو باش که حکمه قولی در اینجهان بماند و حکمة عملی بدان جهان رسد و اینجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند
و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی بری لذة نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آله استماع و نطق
محروم باشی نه شنوی و نه گوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که در آنجا نه دوست را شناسی و نه
دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و بحقیقت شناس که جائی خواهی رسید که خداوندگار و بنده آنجا مثا

فصل دوم در وصیت افلاطون و غیر ذلک

مساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه ادساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطای خدا
عزوجل هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او مساوی و متشابه باشد مکافات کن بنیکی و
درگذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و در هیچ کار از کارهای بزرگ
این عالم ملالت منما و در هیچ وقت تهاون منما و از خیرات بجا و زجای مشو و هیچ ستیزه را دادی اکتساب حسن سرمایه مسا
و ترک او وجهه سر و کرزایل مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکما گوش کن هوا دنیا از
خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیوند و چون بکار مشغول باشی از روی
فهم و بصیرت بان مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب مشو و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده یاد دوست معامله
چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچ کس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و در
انچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن بنیطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل بد پشیمان
مشو و با هیچکس جدال مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن انتهت وصایای
افلاطون **فایده دویم در وصایای ارسطاطالیس** در بعضی کتب نقل شده که مترجم کتاب سر الاسرار که با
مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بزبان عربی نقل نموده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس کبر وزیر
اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نموده و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت و رهبان
ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقاء ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان از
قاعده عدالت دور دید در امر ایشان متحیر شد و کتابتی بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تشوق و تلطف و در اثنا عرض
کرد که بواسطه بعد از دولت مجاورت و سعادت محاورت بسی حیرت در امور بخاطر راه مییابد از انجمله در منصوره و از ظلمات
مضائق بی نور تدبیر خواطر منیر حکیم بیرون شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات
فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت
نه بنابر عدم رغبت بصحبت است بلکه بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قواست و چون مصاحبت میسر نیست در این رساله
دستوری بیان کنم که در جزء بابان رجوع کنی و بیان از صحبت من مستغنی شوی اما امر عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر تو را
که ایشان را هلاک کنی تغییرات و هوای ایشان سوا کرد و هر اینه شبیه بایشان پیدا شود جهد کن که ایشان را باحسان
بنده خود سازی تا مخلص تو شوند و از همه بندگان مطیع تر شوند بعد از ان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی
انکه با خود و رعیت خود هر دو سخی باشد دویم انکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سیم انکه با رعیت سخی باشد
و با خود لئیم چهارم انکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود است و قسم دویم و چهارم باتفاق
مذموم است و در قسم سیم خلاف کرده اند حکمای هند بر انند که محمود است و حکمای فرس بر انند که مذموم است
و سخاوت انست که در حاجت باهل استحقاق رساند و هر که از این مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف
انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که زیاده از انچه ممکن او باشد بخشند که نماید البته سبب فساد ملک او گردد ای
اسکندر بارها با تو گفته ام که اصل در سخا و کرم و بقا ملک انست که طمع در اموال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم انکه
ستر حایز نداری و از عیب پوشیده مردم تفتیش ننمایی و از انعامی که با کسی کنی یاد نکنی و تمامی فضل و احسان انست که
تنکار اکرام داری و با مردم کشاده رو باشی و جواب سلام مردم بگویی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر
عقل مدار تدبیرات و ابنیه کمالات و نفایس است و اصل همه فضایل و اول انچه عقل محبت نام نیکست و سلطنت

نصایح ارسطو

وریاست لذاتها مقصود نیست بلکه مقصود از ان نام نیکست چه هر پادشاهی که دین را تابع هوای خود دارد
با استخفاف بناموس الهی یعنی شریعت الهی او رکن ناموس الهی او را بشکند ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب
رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و با اراذل ننشیند و چون بیرون اید زینت لایق سلطنت بکار
دارد چنانکه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد غریبه بمملکت او ایند واجب داند تا موجب انتشار
صیت جمیل و میل قلوب نزد تجار شود و بدین سبب مملکت معمور گردد و باید که مسامحه که با ایشان کند نفع بسیار دارد و
خنده بسیار مکن چه کثرت خنده هیبت و وقار از دلها ببرد و تمد پیری و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص
مباش که ان از خواص خنازیر است چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در ان چیز بر تو راجح باشند و افراط در ان
مؤدی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب خلاق تن ای اسکندر از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش
و تفقد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای خالق و جلب دلهای خلایق است حبوب غلات ذخیره کن تا در خشک سالی
بوصله نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد خائف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر
تاکید میکنم در خون ریختن دلیر مباش که هلاک حیوانات مخصوص بحضرت افریدگار است و حقیقت هر حال جز علام الغیوب
را معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخص از ان بری باشد با او نادرا اقدام بران جریمه عذری باشد قتل او روا داری و
چه جریمه از ین اعظم باشد و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوقی مثل دیگری کند ملائکه اسمان در حضرت
باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر بتو تشبه نموده اگر ان قتل قصاص باشد حضرت حق تعالی فرماید که او را حکم
من بحق قصاص کشته و اگر بظلم بود فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح کردم پس ملائکه در تسبیح و استغفار دعا باید
بر او کنند تا زمانیکه بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشان غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب شدید
و عقاب مدید واصل شود ای اسکندر نقض عهد مکن و سوگند یاد مکن و چون یاد کردی بهیچ وجه از ان بر مگرد که مملکت بعضی
از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نقض عهد بفنا انجامید بپرهیز که از تو نون شوی تاسف منمای که شیمه صبیان
و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علم امر کن و کسی را که در علم فایق شده باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این
خصلت سبب زیادی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و سلطنت یونانیان بمیامن این خصلت
دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که دختران در خانه پدران فرایض و اداب نوامیس و
جمل اصول طب و نجوم یاد میگرفتند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و ان قصه را
فراموش مکن که پادشاه هند تحفها از بهر تو فرستاد و از انجمله کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت
او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از ان قصد تو بود و من ان حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک
دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهیست و بعدل اسمان
و زمین قائم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و بعدل مالک رقاب قلوب توان شد و حکمای هند گفته اند عدل
سلطان بهتر از خصب زمانست و سلطان عادل انفع است از مطر وابل یعنی باران بزرگ قطره و در بعضی احجار بسریانی
نوشته که ملک و عدل دو برادرند که هیچکدام را از دیگری استغنا نیست بعد از ان میگوید کیفیت ارتباط اسباب
نظام عالم بیکدیگر در صورت دایره وضع میکنیم تا صورت توالی و تسلسل ایشان محسوس و مشاهده گردد و زبده این کتاب
و خلاصه مطالب این دایره است و اگر غیر این نفرستادمی کافی بودی و صورت دایره اینست تمام شد سخن معلم اول ارسطو
طالیس **فایده سیم** از ابرار کلامی ز فیلسوف محقق حکیم مدقق خواجه نصیر الملة و الدین محمد طوسی رحمه الله

نصایح خواجه نصیر

کلام حکیم محقق خواجه نصیر علیه الرحمه

در سنه ثلث و ستین و ستمائه هلاکو خان از دنیا رحلت نمود امرا و ارکان دولت اتفاق داشتند که اباقا خان بجای پدر بر تخت سلطنت نشیند و باتفاق میگفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولی عهد پدری و برسوم قدیم و جدید دانا تری و باوجود نوعقل رخصت ندهد که دیگری قائم مقام ایلخان گردد و اباقا منهم و تشغل خطر زاید بکر برادران حواله میمود و در ان ایام که اباقا خان در قبول امر سلطنت مماطله مینمود خواجه نصیر الدین محمد از چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقا خان معروض داشتند در سنگ عرضه امدکه امسال از روی احکام نجوم سال پریشانی کارهای بیمناک در پیش و یاغیان از جانبین مترصد و منتظر و فتنا سابق بیشتر اگر اکنون سابق طلبد بعد از ان رنج بسیار رو نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرد و کارسازی کند در عقب ان اسایش فراوان بیند عرض درنشستن بجای پدر تعجیل واجبست که اگر یکروز معین شود اهل بغی دلیر شوند و اهل ملوک شکسته دل گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و سهم از دلها برود و خلل ان در دیگر وقتها اکثر باشد اکنون بیشتر و چون بر تخت ایلخانی بنشینند واجب باشد که چند امر بجای اورد تا دلهای اهل و بلغی قرار یابد و اوازه نیکوئی همه طرف برسد و هیبت و شکوه پدید اید **اول** انکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان را نیکو سازد و بسته با جماعه اوند اسید رنماید و بومیان و کاردانان را اسپ و غاشیه فرمایی و هر کس که فاضلتر باشد و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر گرداند تا را بها نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند **دیگر** انکه امرای لشکر را استمالت دهد و بهادران را اسپ و غاشیه فرماید و همه لشکر را اسلاح و برگ و چهارپای و علوفه خوشدل گرداند و وعدهای خوب کند چنانچه بوقت رسیدن باغی هیچ چیز موقوف نشود و ساخته حرب باشند **دیگر** انکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش امیدوار گرداند و بر لیغها باطراف روانه کند که در کر منت از رعایا تخفیف کنند و کسانیکه بحکم یاسای بزرگ ترخان بوده اند بر حال خود باشند تا همه خوشدل شوند و کوچ نیکو کنند و هواداری نمایند **دیگر** انکه فرماید تا درویشان و بازماندگان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانیکه مبتلا و محن گرفتار باشند برهانند **دیگر** انکه کسانیکه نافرمانی کنند و پاس نگاه ندارند مالش دهد و برهاند تا دیگران گستاخ نشوند **دیگر** انکه در وقت مال از مصلحتها و لشکر و برگ و دیگر مهمات دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار بدست اید و اگر قرار نگیرد مال بسیار سود ندهد تا داند **دیگر** انکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبر نبرند و بر خاطرها واقف نشوند **دیگر** انکه زود ملول نشود و همه سخنها بشنود و صبر و تانی بکار دارد و خویشتن را سبک ندارد و بجوی را معنی نکند که هر کس گستاخی کند تا وقع و شکوه پادشاهی زیاده شود **دیگر** انکه از چیز بکه خواطر مبارک بر نجد تحمل کند و زود خشم نگیرد تا از سر عقل انچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود **دیگر** انکه با عقلا و ارباب انش در امور مشورت کند چون رای قرار گیرد حکم کارها بجود کند چنانچه ظاهر مردم پندارند که بقول دیگران میکند چه اگر چنان باشد دیگران امید و بیم نماند و چون بمبارکی کارها سرانجام یابد چند چیز یاد دارد و فراموش نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد **اول** رضا خدای تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر وجهی نیکوئی بیند **دویم** بنا شاید زان عمل نماید تا از منفعت ایمن باشد **سیم** لشکرها مرتب و اماده و اراسته دارد تا از یاغیان نترسد **چهارم** با رعایا عدل کند و کار ایشان بزودی و راستی بسازد تا مرفه حال و حشم او را از خدا تعالی مسئلت نمایند **پنجم** فرمانبران را اسپ و غاشیه فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد تا همه خلایق با امید و بیم او در طاعت راسخ باشند **ششم** کم ازاری کند و بکینها از سر بخاند تا در از عمر باشد **هفتم** در ابادانی سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل اید

نصایح حکما مر سلاطین را

اید **هشتم** از اهل و باغی با خبر باشد و بیدار و هشیار تا خللی رو ننماید **نهم** دشمن کوچک را کار اند کرا خوار نشود تا در اندیشه بزرگ نیفتد **دهم** بسخن خود رسد و برلیغ خود زود دیگر گون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد خوشی سزای همه جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارة عالم را بجا رسید که امتحان را بنجاه جریب مین خراب هر چند جستند نیافتند اسکندر رومی هفت سال تمام عالم را بگرفت و هنوز از صیت عدالة او گوش مستمعان مملواست سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکوئی بیشتر کرد بیست سال بنیابة برادران به حکومة قیام نموده و چهل سال و کسری باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمانروا بود امید بنده انچنانست که بنصرة الهی و دولت پادشاهی این خان مسکین نواز همه نیکوتر و بیشتر و عمر او دراز تر باشد در بوستان هر کس نسنوی بحقیقه افسوس و این بنده کلمه چند از حکمه در سلک بیان کشید تامول انکه قبول افتد انتم تم که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند تمام شد کلام محقق طوسی ره **فصل سیم** در ذکر بعضی سخنان حکما ما تقدم که هر دو امور ملکداری هر باب نافع است از کلمات مرضیه سنجه حکما اوراء مقدم حکما دانند کوبند و خضر اذ رین است که خَیْرُ الْمُلُوْكِ مَنْ بَدَّلَ السُّوْءَ فِی مَمْلَکَتِهِ اِلَی السُّنَّةِ الْحَسَنَةِ وَشَرُّهُمْ مَنْ عَکَسَ یعنی بهتر پادشاهان کسیست که تبدیل کرداند بد زاد در مملکه خود بسنت و طریقه نیکو و بد ترین پادشاهان کسیست که عکس این کند و فرموده سزاوار و لایق پادشاه و صاحب ملک انستکه مالك نباز دو مسلط نگرداند الا کسی را که او را بر حمی و دوستی هر یک از خلق بوده باشد مثل انچه پدر مهربان بر فرزندان گرامی برادر و مهربان باشد و وصیت نموده با مون الملك که یکی از پادشاه انعصر بوده که اول امری که ترا میکنم تقوی و پرهیز کاری خداست و ایثار طاعة او و هر که متولی امر حکومة مردم شود واجبست بر او که سه چیز را بنیاد داشته باشد **اول** انکه دستا و مطلق و گشاده دست بر خلق بسیار **دویم** انکه انکسانکه دستا و بر ایشان مطلق است را ادانند که بنده او میکنند **سیم** انکه بنا که پادشاهی او نخواهد بود الا تا مده اند غرض حکیم انستکه حشا ابنجهان و دولة روزگار را بقائی و ثباتی نیست دولة چون شبنمیست که بر شاخ درختی و زد که دردم از و گذرد و بشاخی دیگر رسد یا چون سایه شاخها درختانست کرما و جوی سرعة زوال همیشه گرد نزلزل و اضطرابست حکیم گفته کسی را ه راست را انست ای مون که با کساری نفس خود را به نیت نیکو و گفتن حق و پرهیز از انکه ترك کنی محاربه کردن و جهاد کردن با کسانیکه ایمان بخدای عز و جل نیاورند و پیروی سنت و شریعت خدا عز و جل نکنند و حذر کن از انکه رغبت کنی در گرفتن مالهای ایشان و گذاشتن ایشان بران طغیان که دارند بد رستی مال مرغوب نیست الا از حال الزم بکه خدا را در ان رضا باشد و بدانکه رغبة ساکن میشوند بکسی که با ایشان احسان کند و ملك نیکو میشود الا بر عیتیش هر گاه رعیة نباشد امر پادشاهی او ضایع و فاسد شود و بهلاکه انجامد و پرهیز از انکه غافل باشی از نظر کردن در امور رعایا و امر مملکه خود پس از ان نظر کن در امر نفس خود و مقدم دار انچیزی را که باعث اصلاح امر اخرة تو میشود بر انچه باعث اصلاح امر دنیا تو میشود و راه دار است در وقتیکه بجرمی مبتلا شوی که در جمیع امور حازم الرای باشی یعنی بحزم و احتیاط عمل نمائی و پرهیز از فریبی که هر گاه هزیمه بر لشکری وارد شود دیگر بزودی کمر محکم نتوانند بست و بسیار کردان جاسوسان را تا اخبار دشمنان دم بدم نزد تو حاضر و معلوم باشد و حذر کن از انکه حیله و فریبی با تو نکنند و هر گاه بچیزی امر کردی بعد از ان بحقیقه برس که انچه امر کرده بعمل امده یا نه و در این باب تقصیر و سستی مکن که اگر تقصیر کنی نقصان بهیبت تو راه بیابد و هرگاه امر کنی که از جانب تو مکتوبی بجائی نویسند از مهر کردن و ارسال ان حذر کن تا وقتیکه خود از اول تا اخر بخوانی و بر مضمون ان اطلاع صحیح بهمرسانی با پادشاهان درین ابواب حیلهای بسیار میشود و پرهیز از انکه سر خود بکسی اشکار گردانی

[illegible]

کرداری و خواب خود را باندازه وقدر راحت جسمت ساز یعنی باید از قدریکه جسم بان راحت یابد و بدن بان قوت گیرد خواب مکن و مشغول مساز خود را الا بجا آوردن کاری که امور تو همه جدی هر باشد و هرگاه عزیمت کاری کردی بکن و هرگاه قدرت بر خصمی بهم رسانیدی ابقاء او کن یعنی بسبب انتقام کشیدن در اهلاک او مکوش و هرگاه با دشمن ملاقات کردی برحذر باش و بیرهیز از انکه غافل شوی از کیمیای بزرگ و تدبیر در سرانجام صاحبان انکیمیا و طلب میل دلهای ایشان کردن و مسامحه با ایشان نمودن و ایشان اصحاب زراعت و فلاحت چه کیمیا معمور ساختن زمینست بزرع و بنا بدرستیکه رعیت بان ارام میگیرند و لشکریان بان سیر میشوند و خزاین اموال بان معمور میشود و دولت بان ثابت میشود و میماند پس گنجایش ندارد که عدول کنی و تقصیر ورزی در امریکه غایت اینهاست و راه راست انستکه اکرام کنی نسبت بصاحبان مراتب بلند در مذاهب پس هرکه از ایشان را باندازه علم و عقل مراعات کنی و اکرام خود را نسبت بایشان ظاهر و مشهور سازی تا رعیت جاهل بحقوق اهل فضل نباشند و قدر ایشان بدانند و طالبان علم را اکرام کن و حق ایشان را بایشان رسان و نسبت بایشان تفویض احسان کن تا همت ایشان در طلب علم زیاد و عقل ایشان لطیف شود و ذهن ایشان صاف شود و اهتمام و حاجت ایشان بدینیا کم شود تا توبان در دنیا و اخرت منتفع شوی انشاء الله تعالی و جماعتیکه در زمین فساد کنند بعد از انکه جرم ایشان نزد تو صحیح شود و خیانت ایشان ثابت شود تعجیل کن در عقوبت ایشان و هرکس رخنه در پادشاهی تو کند و قدح در مملکت تو نماید کردن او را بزن و او را مشهور ساز تا عبرت دیگران شود و دیگران در حذر باشند و دست دزدان بر و راه زنان و حرامیان را اسلب کن تا مشهور یابد و دیگران عبرت گیرند و راهها امن شود و حذر کن از انکه سخن ساعیان و بدگویان بصحت و ثبوت نشنوی بلکه هرگاه نزد تو ثابت شود که ان شخص ساعی بوده یعنی میخواسته بسخنان دروغ و غلط در تضییع بیگناهی کوشد در عقوبت ان شخص تعجیل کن و او را تشهیر کن جهت عبرت و پند دیگران و دل خود را خالی کن از انکه بفکرهای محال و خیالها و ارزوهای بی اصل مشغول داری و بپرهیز از انکه غافل باشی از حال کسانیکه در حبس و زندان باشند که مبادا در میان ایشان مظلومی باشد بلکه در هر ماه باحوال ایشان برس هرکرا یابی که مستحق خلاص شدن و رها کردن است رها کن بعد از انکه با و احسان کنی و هرکه مستحق عقوبتی باشد در عقوبت او تعجیل کن و هرکه مستحق ان باشد که اهمال و امهال در امر او شود تا وقتیکه حقیقت حال او واضح گردد باز او را بحبس و زندان عود فرما و حذر کن از معجب بودن بر کار خود و لازم دار مشاوره کردن با کسیکه عقل و نیکو باشد و او راستی باشد جهت کثرت تجربه او و گذشته از تجربها و رایها و فکرها ایشان را تحصیل کن و فرا گیر اگر در میانه انها رای صواب باشد بان عمل کن و الا ازتامل در رایها ایشان بفکر خود راهی درست تحصیل توان نمود تمام شد وصیت مذکوره و هم از سخنان هرمز است که شریف کسیست که استعمال فضایل نماید و اعظم شرفها عدالت و عفت جوانمردیست از طلب فرموده هرکه در شهری ساکن شود که در انجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب دانا و سوق قایم و نهر جاری نباشد خود را و اهل خود را و مال و اولاد خود را ضایع ساخته و از سخنان اوست که از کان الملکُ لا یقدِرُ علی قهرِ حواسّهِ و غلبةِ شهواتهِ فکیفَ یقدِرُ علی ضبطِ خاصّتهِ و کیفَ یقدِرُ علی ضبطِ اعوانهِ و اذا لم یقدِرْ علی ضبطِ اعوانهِ فکیفَ یقدِرُ علی رعیّتهِ و ما بعُدَ عن مملکتهِ فسبیلُ الملکِ ان یبتدئَ بسلطانهِ علی نفسهِ لیستقیمَ له علی غیرهِ یعنی هرگاه پادشاه قادر نباشد بر قهر و غلبه بر حواس خود و غالب شدن بر شهوتهای خود پس چگونه قادر میشود بر ضبط خواص خود و چگونه قادر میشود بر ضبط اعوان خود و هرگاه قادر نشود بر ضبط اعوان خود پس چگونه قادر میشود بر رعیت خود و انچه دور باشد از

نصایح صاحب ابن مزدک

از مملکت او پس راه راست از جهت پادشاه انستکه ابتدا کند در تحصیل پادشاهی و سلطنت بر نفس خود تا منتظم شود سلطنت او بر غیر او و از سخنان صاحب ابن زادبن است که پادشاه غافل میرسد بر نفی و مدارا با انچه میرسد بان جفا و ستم خصوصا با اخبار در راه است جهت پادشاه حازم انستکه اعتبار و ملاحظه حال ایشان با افعال ایشان کند نه با انچه میبیند از صورت ظاهر و اخبار ایشان و فرموده هرگاه پادشاه مالها جمع نماید و در مصارفیکه محبت و استحقاق باید نرساند و ذخیره سازد این سبب تضییع اعمال و اتلاف پادشاهی نیز میگردد و فرموده که راه راست پادشاه انستکه بشناسد کسانیرا که با و بازگشت دارند و هر کسیرا در مرتبه خود نگاه دارد و مراتب عقول ایشان و علوم ایشان و نصیحت ایشان و استحقاق ایشان ملحوظ دارد و چنان باشد که احسان و انعام منکر و ناپسند ایشان نباشد و در دلهای ایشان چنان نباشد که بان سرور نیابند و فرموده راه راست پادشاه انستکه با کسانیکه معروف بدروغ گوئی و شرارت باشد بذل معروف و عطا ننماید بقصد انکه هرگاه با او نیکوئی کردم تغییر عادت و طبع خود در دروغ و بدی خواهد کرد چه تغییر طباع و نقل ان بعید است و ابن صاحب برادر بن فرقه صابیه که فرقه عظیم اند و مذهب ایشان با و منسوبست و او را پیغمبر خود میدانند و از سخنان فیثاغورث حکیم است که راه راست ملک حازم انستکه تعاهد ملک و رعیت خود را بنحوی کند که صاحب باغ تعهد باغ خود میکند و گفته راه راست و مسلک شاه انستکه اول انچه ابتدا کند بان اظهار سنتها و طریقه جاریه کند و اقامه امور کند که از جهت رعیت لازم است و اخذ حد او از اهلش بعد از انچه هر یک مستحق انند بکند و نفس خود را قهر کند از انچه میل میکند بسوی ان از شهوتها و اگر زیادتی اعوان و عساکر محتاج باشد با اعوان خود گروهی منضم سازد که بار دین همه دین باشد و ملازم شرایع و سنن حقه باشند و گفته راه و مسلک شاه انستکه حذر از اعجاب و انفراد برای خود و حذر کند از بسیار کردن صید و شکار و از تنهائی و جدائی شدن از لشکر در وقت شکار و از رفتن براههائی که از ان شناسد و از رفتن براهی که در ان ضیق و تنگی باشد و از سوار شدن در تاریکی شب و هرگاه در موکب سلطنت روانه شود باید که بر مرکب خود تا باشد و خوش سواری باشد و شگفته رو باشد و بمردمان نظر میکرده باشد و بمردم مشتبه نباشد که چشمها بسیار از خلق متوجه اوست و هرگاه پادشاه بخوابد بالذتی از لذات خود مشغول باشد موکل سازد بر خارستان و نگهبانان قصر خود مردم ثقه معتمد و امر کند بباز رسیدن بحال نگهبانان و اگر کسی بعد از تاخیر از توبه خود کرده باشد او را عقاب کند و تشهیر نماید تا دیگران پند گیرند و او را از جای خود عزل نماید و حذر کند پادشاه نهایت حذر از خوردن و اشامیدن از دست زنانیکه اعتماد تمام بر ایشان نداشته باشد که ایشان بفریب ضعف عقل زود فریب خورند و همچنین از دست خواجه سرایان و کسانیکه از رعایا که نهایت اعتماد بر ایشان نباشد بلکه متولی این امر کسی سازد که اعتماد بعقل او و دین او و مروت او و راستی او داشته باشد و ان شخص محبت پادشاهی و دولت او باشد و پادشاه را جامه بپوشاند و بخور بجهت او نکند الا کسیکه بر صفت مذکور باشد و از سخنان سقراط حکیمست که الملکُ الاعظمُ هو الغالبُ لشهوته یعنی بزرگترین پادشاهان انستکه بر شهوت و میل طبیعت خود غالب باشد و شهوت او بر حکم عقل و شرع زیادتی نکند و از سخنان افلاطون الهیست که هرگاه والی در کار خود قوی شود میگرداند هر چیزیرا که در تحت ملک او ست بر وفق انچه در طبع اوست خواه خیر و خواه شر و از سخنان اوست که سزاوار بحال پادشاه انستکه ابتدا بتقویم نفس خود کند پیش از شروع در تقویم رعایای خود و الا بمنزله کسی خواهد بود که اراده ان کند که سایه کج را راست سازد پیش از انکه انچیزیکه این سایه سایه اوست راست کند و فرموده مَنْ قامَ مِنَ الملوکِ بالعدلِ والحقِّ مَلَکَ سرائرَ رعایاه و مَنْ قامَ بالجورِ والقهرِ لم یملکْ الا التصنّعَ منهم

نصایح فیثاغورث حکیم

نصایح سقراط حکیم و نصایح افلاطون

بینهم وکانت سرائرهم تطلب من یملکها یعنی هر کس از پادشاهان که قیام نماید بموجب عدالت حق مالک دلها و
رعایا میشود و هر کس از ایشان که قیام بجور و قهر نماید مالک میشود از رعایا الا اتضع وساختگی یعنی محبت و را اسباب حرکة
باز مینماید و باطنهای ایشان طالب دیگریست که مالک ایشان باشد و فرموده که پادشاه فریب خورنده است که دوست
میدارد از ملازمان و نوکران و کسانیکه قیام بخدمت او مینمایند که صورة سعی بر امور ایشان غالب باشد و نظر میکند
بوقوف و معرفت ایشان همچنانکه بیمار ضعیف العقل هرگاه جد و جهد و سعی طبیب در معالجه و مداوای خود بیند
خوشحال میشود و اگرچه آن طبیب علم طب را خوب نداند غرض حکیم آنست که هرگاه کسی در کار و صنعت بی‌وقوف باشد جد
و جهد و سعی در آن کار چندان فایده ندهد بلکه هرچه زیادتر کند افساد آن بیش از اصلاح خواهد بود پس پادشاه عاقل
باید که از نوکران خود طلب وقوف در کارها کند و ایشان را سبب بی‌وقوفی دانائی دوست ندارد و بر سعی و جهد بی‌وقوف اعتنا
نکند و فرموده زمن الجائر من الملوک اقصر من زمن العادل لان الجائر مفسد والعادل مصلح وافساد الشیء
اسرع من اصلاحه یعنی زمان پادشاه ظالم کوتاه‌تر است از زمان پادشاه عادل بجهة آنکه کار ظالم افساد و تخریب است
و کار عادل اصلاح و تعمیر است و امر افساد و تخریب زودتر بعمل میاید و فرموده که دروغ گفتن و غدر کردن از پادشاه
بزرگتر دلیلیست بر وقوع حادثه در مملکت او زیرا که نظام ملک او بسبب آنکه دروغ و غدر مثل تخلیط بیمار است
در علتی که مرض شدید باشد که بشدة قهر بدن نموده باشد و فرموده سزاوار به پادشاه آنستکه طلب دوستی از یاران
خود بعد از آن کند که هیبت او در دلهای ایشان قرار گرفته باشد که در آن صورة آن محبت را باندک کلفتی مییابد و اگر
طلب محبت ایشان کند پیش از آنکه ایشان هیبت او را دریافته باشند ایشان بر محبت او مجتمع نمیشوند و توقف ضبط ایشان
بر محبت نخواهد داشت و فرموده سزاوار به پادشاه آنستکه استعمال احسان نکند بهیچ احد الا در وقتیکه مردم دانند که
قدرة بر گذشتن باو دارد و مع هذا احسان میکند و بدانند که آن شخص محل احسان هست و فرموده الجائر یعود بما
جری به الرسم والعادل یعود بالحجة یعنی جابر پناه میجوید و متمسک میشود بآنچه رسم بآن جاری شده مثلا کار بدی میکند
و میگوید رسم سابق چنین بوده و عادل پناه و تمسک میجوید بحجة یعنی هرچه میکند مستند خود حجتی صحیح میسازد و غرض آنستکه
اگر رسمی مذموم از ازمنه سابقه مانده باشد باید که پادشاه عادل آن را زایل سازد و رسم خیریکه مصلحة خلق در آن باشد
بنهد آن بکوشد هرچند در زمان سابق معمول نشده باشد و فرموده اخذ الجاهل من الملوک باتباع رضاه والعاقل
باحراز الحجة یعنی خدمتکن پادشاه نادان را به پیروی خشنودی او هرچند موافق حق نباشد و حجتی بر آن نباشد چه آن پادشاه
چون نادانست راه بحق نمیبرد و نظر بر حجة ندارد و خدمتکن پادشاه عاقل را بحفظ کردن حجة یعنی کاری کن که جهة او که حجة حق
بر آن داشته باشی هرچند پادشاه در ابتدا آن را نه پسندد چه چون پادشاه عاقل است در بند خشنودی نفس خود نیست
و بالاخره بحجة حق خواهد رسید و آن را خواهد پسندید و فرموده استعمل المداراة فی قوة سلطانک فانها تونسک
فی زمان خوفک وتملک قلوب المنحرفین عنک یعنی مدارا کار فرما در وقت قوة سلطنت خود تا پس از آن بدرستیکه مدارا
باعث انس تو میشود در زمان خوف و تو را مالک دلهای منحرفان از تو میسازد و فرموده شرار خلق تقرب جویند بپادشاه
بر بدیهای مردم یعنی بدی مردم گویند و از آن وسیله تقرب سازند و خیار ایشان تقرب جویند بپادشاهان بخوبیهای مردم
و فرموده هر که مالک نفس خود شود اطاعت او کند هر که غیر نفس او ست و فرموده هرگاه پادشاه ظلم کند و فرصت را
ضایع گرداند و از حیله و تدبیر ترفع جوید و از تحرز و محافظت سر باز زند و کار ناز کند که مهم او خود بخود کفایت میشود
بجانب او دشمن خواهد رسید که پنهان او را روشن بیند و مقتل او را ظاهر ملاحظه کند و فرموده پادشاه نادان

آن است که در وقت استقامت امور گمان کند که او مستغنیست از حسن تدبیر بنا بر آنکه در کار خود خللی نه بیند و حال
آنکه در وقت انتظام و استقامت امور مداخل خود را وافر میتواند ساخت و انتخاب لشکر خوب میتواند کرد و قوانین عدل
و رسمهای نیکو در بلاد خود قرار میتواند داد و هر چیز که ترس از آن او را مشغول میدارد در وقت ندارد آن میتواند کرد و
منع آن از خود میتواند نمود و فرموده لا تقبلن فی الاستخدام الاستشفاعة الکفایة والامانة یعنی قبول مکن در
رجوع خدمات بعاملان شفاعة هیچ کس را الا شفاعة کفایت و امانت یعنی هرگاه آن شخص صاحب کفایت و کاردانی
و امین باشد او را شفیعی دیگر نمیباید در رجوع خدمت باو و اگر کفایت و امانت نداشته باشد شفاعت هیچ شافعی را
اعتبار نباید کرد و فرموده پادشاه چون دریای بزرگیست که نهرهای کوچک از آن استمداد میجویند پس اگر آن نهر بزرگ
شیرین است آب جدولهای کوچک شیرین خواهد بود و اگر شور است اینها نیز شور خواهد بود غرض آنستکه اطوار
و سیر خلق تابع اطوار و سیر ملوک است و فرموده که آسمان و اینجها مثالند از جهة حسن تدبیر شهرها پس سزاوار
آنستکه پادشاه پیروی انتظام افلاک و عناصر نماید در آنچه معاینه میکند از امور ملک خود غرض آنستکه آنچنانکه
حرکات اجرام سماوی و اوضاع و احکام آن بر قانون منتظم مرتبطست که در آن تجاوز و زیادتی و عیث و بیفایده نمیگنجد
که روابط قواعد ملک و دعایم اساس جهانداری بر قوانین استوار و مراسم با قرار مرتبط باشد و فرموده سیاست مدبر
بزرگ آنستکه اخلاق بد و سوء ادب عامه خلق و زاد را اضطراب قلق نیفکند و صبر بر مداوا و تقویم خلق نماید و فرموده از
استدلال بر اقبال پادشاه و مایه‌ی دور کار او توانگر از وزرای او و مشوره کردن او با پیران صاحب تجربه و معرفت
و اگر اختیار کند پادشاه نورسیده جوانان صاحب لذات و تنعم و فراغت را این علامت ادبار پادشاه است عامه مردم
اراذل احداث و نازکان را محمدة گویند چه در ابتداء کار ایشان دفع و نرمی دارند و اگرچه عاقبت آن وخیم و خامت آن دایم
است و فرموده اکثر اضطراب ملک بر ملک از اهل شجاعت ناشی شود چه هرگاه پادشاه ایشان را از حد و موضع و مرتبه
خود در گذرانده نلمع کنند با دیگران باستخفاف و استصغار یعنی دیگران را حقیر و صغیر شمرند و اعتماد بر قوة و دولت
خود کنند و نیز بسیاری کسان که از ایشان اولی بترفع و تقدیم اند زیادتی و غلبه کنند و بدین سبب اضطراب در ملک نظام
بهم میرسد پس باید که پادشاه سایس حازم بدهد بهر گروه از قسط و سهم مملکت بقدر اندازه و استحقاق و از زیادتی و نقصان
احتراز کند همچنانکه طبیب اخلاط بدن را از حد زیادتی و نقصان بمرتبه اعتدال میرساند و فرموده ملک از آن نیست که مالک
بندگان و عامه ناس شود بلکه آنستکه مالک آزاد مردان و اصحاب فضایل باشد و غنی از آن نیست که جمع مال کرده باشد
بلکه غنی آنستکه تدبیر مال و صرف کردن و نگاهداشتن آن را بر وفق عقل و حکمت کند و فرموده ملک حق آنستکه مالک آزاد
شده باشد باحسان نه آنکه مالک زمینها و مالها باشد و فرموده بهترین پادشاهان کسیستکه نام او بعد از آن
باقی باشد و کسانیکه بعد از در آیند فضایل او را نویسند و فرموده که هر که پادشاه شد استیفا کرد از رعایا اجر خود
را که تملک باشد و باقی ماند بر او حقی که اقامه سنن دین و عدل باشد بر رعیت و منع قوی باشد از ضعیفان رعیت و
در بعضی وصایای افلاطون که جهة پادشاهان یونان نوشته مذکور است که ای ملک رعایا ودایع خدا اند و امانات
او نزد تو و بدانکه نمیتوانی ضبط ایشان کرد الا بمعونة خدا عز و جل و افضل آنچه استدعا کنی از خدا عز ایشان را
آنستکه تقویم نفس خود کنی از جهة ایشان و خوب کنی نیة خود را در حق ایشان و حراست کنی ایشان را و منع کنی از ایشان
شر ادو ترفع کنی از تضییع ایشان و اخذ کنی هر طبقه را بآنچه از جهة ایشان است بر ایشان تا استشعار کنی با ایشان مهربانی
خود را و برسانی باوساط ایشان انصاف و بسفله ایشان خوف و حرام سازی بر هر طبقه از ایشان آنچه لایق ایشان نباشد و مقصد

ومقصور ساز جمیع را بر خدمت مملکت با آنکه شریعت موجب نشود منع کن ایشان را از زیادتی جرم و شره و حسد بردن بر
بخششها و تقویم ایشان کن با آنکه بقسمتهای خود راضی باشند و اجتهاد و سعی کنند در تعمیر آبادانی زمین و تخم نیکو کنند
در کار رعایا و انفاق کنند بعد رخالخود و رستلی باشند از قوت قوه شده و از طلب کار بکه اعتماد بر حصول آن نداشته باشند
متقاعد باشند و حرام گردان بخل را بر صاحب سفره ایشان و ارسطاطالیس حکیم گفته که هیچ چیز اصلح نیست از جهت
خلق از پادشاهان عادل اگر بر منهج صلاح باشند و هیچ چیز افسد نیست از جهت رعایا و از جهت خودشان هرگاه
فاسد باشند و والی نسبت برعیت چون سر است نسبت بجسد و چون روح است نسبت ببدن که بدن را بدون از روح
حیوتی نیست گویند در وقت موت کفت خانه متمن از جهت مزیبا زید و در هر معنی از آن کلمه بنویسید العالم بستان
سیاجه الدولة یعنی عالم باغیست که سیاج آن دولت است الدولة سلطان تؤیده الشریعة یعنی دولت
سلطانیست که تایید او میکند شریعت الشریعة سیاسة الملك یعنی شریعت سیاست و تدبیر ملکست الملك
راع یعضده الجیش یعنی شریعت ملك راعیست که تقویت او میکند لشکر الجیش اعوان یکفلهم المال سپاه
اعوانی چند اند که کفالت ایشان میکند مال المال رزق یجمعه الرعیة یعنی مال روزیست که رعیت آن را
جمع میکند الرعیة عبید یتعبدهم العدل رعیت بندگانی اند که عدالت ایشان را بنده ساخته العدل مألوف
به قیام العالم یعنی عدل الفت یافته بقیام عالم فصل خمها مرده بعضی سخنان و نصایح بعضی از پادشاهان
ماضی از ملوك عجم و غیره که در امور ملك ماهر بوده اند و در آن باخبر بوده اند پادشاهان را نافع است
از جمله نصایح هوشنگ است که بجهت طهمورث ولیعهد خود گفته و این هوشنگ پادشاه روم است از پادشاهان عجم
و عقیده بعضی آن بوده که او پیغمبری بوده که از جانب خدا بر خلق مبعوث شده و بعد از کیومرث که اول پادشاهان
عجم است هوشنگ مرتکب امر سلطنت شده بوده و جهان را از عدل و احسان معمور و نسبت برعایا و زیردستان بر وجهی
سلوك نموده که زیاده بر آن متصور نیست و لهذا جهانیان او را پیشداد خواندند یعنی عادل اول و او را در حکمت
علمی کتابیست که آن را جاویدان خرد گویند و حسن بن سهل برادر فضل بن سهل وزیر مأمون آن کتاب را از عربی بفارسی نقل
نموده روزی که طهمورث را که ولیعهد او بود در خلوتی طلب نموده بدر الفاظ اندرز گوش هوش او را مزین ساخته فرمود
که حکمهای پادشاهان بمنزله تقدیر مانند که از محیط افلاك بمرکز خاك گراید و منع و رد آن بهیچ قوه مقدور نباشد پس
شرط خدایگان مملکت رسم فرمان فرمائی سپاه و رعیت است که در کلیات معظمات امور بیچیزی و ترش و دلیل و برهان هیچ
حکم جاری نسازد و بتأمل و تدبیر و استکشاف حقیقت امر پروانه و فرمان ندهد شرط دیگر آنستکه پادشاه از مواضع
صاحب غرضان اجتناب لازم داند که صاحب غرضان پیرامن الفت و صداقت گردند و جواهر حسنات مردم را در رشته
سیاه کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت بارباب دولت بازنمایند دیگر آنکه شریر و مفسد را
منکوب و مقهور دارد و ظالم و زاهر را از راهها و مسلکها دور گرداند و این معنی را سبب انتظام ممالك داند دیگر آنکه تاوان
راه خدعه و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم هیچ حال غافل و ایمن نباشد و بر دوستی و وفای
دشمن و خصم که چون سیمرغ و کیمیا امکان ندارد هیچ وجه اعتماد ننماید دیگر آنکه نام کرده ایند و خاندان
عفاف و مودتان سلاح که موجب نکال و مورث وبال است بار کشیده دارد و در حفظ عرض و ناموس رعایا و زیردستان
باقصی الغایه بکوشد دیگر از بغی و نقض عهد و پیمان احتراز لازم داند دیگر آنکه هیچگاه که روی نماید بنگاهی را در معرض
ضرر و معرض آزار و خطر نیندازد و خود را مورد غضب و قهر یار نکرداید دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاه

نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخلست اجتناب از لوازم شمارد دیگر آنکه خود را از زیور شمایل
حمیده و صفات پسندیده خالی ندارد و بزینت جمال ظاهری بمحاسن اخلاق باطنی فریفته و مغرور نگردد دیگر آنکه در هیچ
امری بچشم حقارت نظر نکند دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار و دثار خود سازد و از جهت جمع مال که پایمال هر کس و دست
فرسود هر خس است خدم و حشم را بمطالبات ناموجه از درگاه خود دور و بیگانه غیر مقید و مستوحش و نفور نسازد
و بار عیت در زجر تباه و مناقشه ذکر نکند بر تقصیرات مجرمان و گناهکاران دامن تجاوز و ذیل عفو بگستراند و چون هوشنگ
از مواعظ و نصایح فارغ شد فرمود که اول چیزی که بر اینوضا پادشاه تقدم دارد حد است و عالی همتی است که در تحصیل
سرمایه کمال نفس نهایت قدرت و غایت استطاعت خود مصروف گرداند هر چه طبع از آن متنفر باشد چه اگر دست امانی
بدامن کامرانی زند بسعادت دارین فایز گردد و اگر مطلوب بوی در پرده تعذر کشد عذر او نزد هوشمندان و صاحب فطنت
عقل مقبول است چون سخن هوشنگ بدینجا رسید طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه
که فرازنده رایت نیکنامی و طرازنده لباس شادکامی و سواد دیده بیداری و سرور سینه هوشیاری و سبب حصول آمال
و اسطه عقد دولت و امنا است در ضمیر اثر کرد در میان جان جای گرفت و ثنا و شکر و محمدت بجا آورد و هوشنگ ترك
ملك و پادشاهی نموده در غاری مقر شده بعبادت مشغول گشت و از سخنان هوشنگست که بر پادشاه حرام است
مستی چه او حارس و نگاهبان ملك است و زشت باشد که نگهبان محتاج باشد بکسیکه او را نگاه دارد و گفته توانگری
در قناعت و سلامت در عزلت و آزادی نفس در ترك شهوت و صدق در دوستی در قطع طمع و گفته غافل طلب چیزی را
که نتوان یافت و هشت چیز از غایت جهل است غضب کردن بیموقع و بخشش نااستحقاق و رنج بر خود نهادن بسبب
باطل و تمیز نکردن میانه دوست و دشمن و راز با نااهل گفتن و حسن ظن نسبت به بیوفایان و سخن بسیار بیفایده گفتن
و امتیاز نا آزموده داشتن و اگر پادشاه هزال باشد یعنی در هزل گوشد هیبتش برود و اگر دروغ گوید خوار گردد و
بر قولش اعتماد ننمایند و گفته که سلطان نباید سه چیز را غایت کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در
حادثات و از سخنان طهمورث است که پادشاه صاحب رای صایب فکر باید کرد که در حال غضب و استیلای خشم از کسی
که در وقت رضا بتدارك آنچه از وی صادر شده قیام تواند نمود و جمشید از پادشاهان عظیم الشأنست و از رسوم
حمیده و آثار پسندیده بسیار بیادگار مانده گویند که جمشید چهار انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده
در انگشتری که بهنگام جنگ در انگشت داشت منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در محاربه تانی باید نمود و از شتاب
زدگی احتراز باید کرد که بتعجیل در قتال از شجاعت نیست و بر انگشتری دیگر مثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع و
آبادانی بی نصفت و عدالت در غایت رعیت صورت نبندد و بر انگشتری سیم که تعلق بمهمان و بریدان داشت نقش کرده بود که
راستی و شتاب یعنی متفحصان و متجسسان پادشاه باید که راست گویند و در ایصال الاخبار تعجیل نمایند و در انگشتری چهارم
جهة ظالمان و متظلمان مسطور بود که سیاست و انصاف و از سخنان اوست که حکمت و دانش کلید گنجهای دو
جهان است و گفته ثابت رای پادشاه باید چون ترك سید نباشد که بوزیدن هر بادی فرا آید و از سخنان
فریدونست که من عدل فی سلطانه استغنی عن اعوانه یعنی هر که در سلطنت خود عدالت شعار خود
سازد از معاونت و یاری اعوان مستغنی گردد و از سخنان اوست که روزگار دفتر اعمال و آجال شماست
جهد کنید تا بروی نیکوترین آنچه مقدور شما است از اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روزگار با عمال اقلام سطور معا
و محامد و مکارم مثبت گردانید که آثار آن باید تا دهر باقیست و این فریدون از اعاظم پادشاهان عجم است

کمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع داشت در زمان خود ربع مسکون را بر سه پسر خود قسمت نمود توا
روم و دیار مغرب و فرنگ را با اعمال و مضافات بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین و تمام ترکستان زمین را بتور داد
و ایران را که عبارت از کنار آب فرات تا لب جیحون و وسط عالم و خوشترین و بهترین عرصه گیتی است نامزد ایرج
کرد و او را ولیعهد ساخت و بر برادران ترجیح داد **خطبهٔ منوچهر** نقلست که منوچهر که از اعاظم ملوک
صاحب اقتدار عجم است وقتی باستحضار طبقات خلق فرمان داد و در انجمع بایستاد و گفت مدتیست که در خواطر دارم
که سخنی چند بسمع جمع رسانم امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمعند در خواطر است که آن اراده بعمل آید آنگاه
بستایش یزدان افتتاح کرد و بعد از حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر تحصیل مطالب در
استحصال آن هر یک را آلتی و چاره ایست بوسیله آن بر مقاصد فایز گردند و صورت مطالب را بعینه ظهور و مشاهده
نمایند و هر کرا مزاج اصلی معقول‌تر و بنیه طبعی قوی‌تر هر اینه کمر اجتهاد بر میان بندد تا خود را بمقام بلند و منزل
ارجمند رساند پس بر خردمندان لازم است که بقناعت از اکتساب سعادات بر بستر کسالت نیاسایند و هر چه رسم
حدوث دارد بدان التفات ننمایند و نیکبخت‌ترین پادشاهان آنستکه اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد
و بهیچ وقت رخصه اهمال در قضاء حوائج جایز نشمرد و عوارف عطایای او بموسر و معسر تعدی کند و نصرت
مظلوم را بر خود فرض داند و با رعیت جز بمال معین و قانون مقرر خطاب نکند و سخن نیکو و این حدیث که حاصل
آن املاک و بال از بسیار باشد در میان نیاورد و بباید دانست که پادشاه را بر رعایا و رعایا را بر پادشاه حقوق
بسیار است اما حق پادشاه بر سپاه آنستکه او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حق
هر مصلحتیکه دانند معروض گردانند و در همه حال رسم بندگی را متقبل و شرایط خدمت را متکفل باشند و پای
از طریق بندگی و فرمانبری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنستکه علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بدیشان رساند
و نسبت سپاه با پادشاه همچو نسبت پر و بال است با مرغ و نسبت پادشاه با رعیت چون نسبت سر است ببدن و نسبت
روح است بجسد و حق پادشاه بر رعیت آنستکه نفس و مال از او دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت
جهد مبذول دارند و بامور زراعت و عمارت بلاد طائف سعی نمایند و ممالک را آباد سازند و خراج شاه را بطوع و
رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست
که با ایشان داد کند و مال واجبی از رعیت برفق بستاند و ستمکاران بر ایشان نگمارد و تکلیف ما لا یطاق جایز ندارد
و در خشک سال مؤنت و خراج از ایشان باز گیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا جبر سال گذشته نمایند و
پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول هر چه گوید راست گوید و پیرامون دروغ نگردد دویم آنکه سخاوت
ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصا از پادشاهان سیم آنکه حلیم باشد
و خشم نگیرد که خلایق زیر دست اویند و هر چه خواهد با ایشان تواند کرد پس باید که خشم را بخود راه ندهد
که نتایج بد بر این صفت مذمومه مترتب میگردد دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی
فلان طعام مخورید و فلان شربت منوشید و فلان جامه مپوشید که مخصوص منست دیگر باید که عفو و انعام
بر طبیعت پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتیکه بجای
عقوبت عفو کند تدارک توان کرد بخلاف عکس و اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند باید که مداهنه ننماید
و کاشته خود را حاضر گرداند و باهتمام تمام بغور آن قضیه رسد و نوعی حکم کند که متظلم را محل شکایت نماند و اگر

و اگر ظالم از مظلوم چیزی ستانده باشد رد نماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خشنود گرداند پادشاه
از خزینه ادا نماید و آن عامل را ادبی بلیغ نماید تا دیگر کسی بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمدا کسی را بکشد پادشاه
باید قاتل را بجز عقوبت نفرماید بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیه بستانند اینست عدل
و داد و بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقاتله در آمدن بدانید که [illegible]
ملک طمع کرده است و از حدیکه مقرر شده بود تجاوز نموده میباید که با ایشان از سر ستم قتال بجا آورید و مراد خود
را از اعدا برهانید که شما را در این بهره بیش از اینست هر که در این باب سعی کند با او احسان نمایم و اگر کسی را تردد
و تهاونی کند که فرمان نبرده است بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تفتیش بجا آورم و اگر بوضوح رسد که فرمان
نبرده است او را از جملهٔ مخالفان شمرده عقوبت فرمایم و بدانید که در مصیبتها هیچ چیز از صبر بهتر نیست و یقین
شناسید که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد و هر که در این جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عز و جل از وی خشنود گردد
خود را بخدای سپارید و بقضای وی راضی شوید و اگر ستوهید چه کنید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی که مخلوق عالم مسافرانی
میمانند که بار بسته اند و بیرون میروند و هر چه با ایشانست عاریتیست و این عاریتها جمله از ایشان باز ماند و هرگز
با ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم گشتن بقضا و کار نیک کردن و هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدانکس که از او
نتوان گریخت و با او بر نیایی و جز او هیچ کس نداری و هرگاه که نیت شما با خدا درست بود و بدانید که غیر از وی ظفر ندهد خدای
تعالی شما را ناصر است بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد مگر باراده خدای تعالی و هرگاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و
رعیت او را فرمانبردار باشند داد او گسترده بود و دشمن شکسته و کرانه مملکت از پا دشمنان نگاهداشته آنچه بدست شما
است فرمانبردنست و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدا طلبیدن و خزانه و سلاح دادن از من شما را که رعیت و سپاهید
این گفتم و شما که کار داران اید بر رعیت داد کنید و از ستم دور باشید که این رعیت سبب خورش طعام ما و شماست هرگاه داد
کنید رعیت جهان آباد دارند و اگر ظلم کنید عمارت نبود و جهان آبادان نماند و در اموال خزانه و علوفهٔ سپاه نقصان ظاهر
شود زینهار که رعیت را نکو دارید و هر جا که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید بیشتر از آنکه خرابی پیدا شود
و آنچه اندک است افزون گردد و آنچه خورد است بزرگ شود و اگر رعایا بمال احتیاج افتد در عمارت و زراعت نفقه کنید و از مال
و خزانه من بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر یکسال نتوانند دادن بدو سه سال بستانید و با ایشان مدارا
و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان شود خزانهٔ پادشاه بسیار گردد چه رعایا خود همه خزانهٔ پادشاهند و چون منوچهر
خطبه تمام کرد تمام رعیت و سپاه گفتند سمعا و طاعة و از سخنان منوچهر است که الدنیا اشبه شیء بالغمام و حلم
النیام یعنی دنیا مانندترین چیزیست بسایه ابر و خواب خفته غرض آنکه دنیا ابر تابستان و سراب بیابانست که او را دوام
و ثبات نباشد و مانند خواب نائم است که اگر چند بخیال المحبوب و وصال المطلوب تمتع و لذتی یابد و گمان برد که آن نعیم مقیم
اما در همان لحظه بزوال آن جامد و هم او گوید عفو الملوک ابقی لملکه یعنی عفو پادشاه از صاحبان گناه نگاهدارنده‌تری
است بقاء ملک را غرض آنکه حلیه حلم و زیور عفو و وقار زیباتر است ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت بکمال سخاوت
موسوم باشد و باصناف هنر و شجاعت معروف چون خفت طیش دارد و از پیرایه وقار و حلم و عفو خالی بود گوهر ناپاک او
از لباس حزم و سکون برهنه باشد و ملک با ثبات و دوام قرین نگردد چه تهور و سبکباری و لجاج و ستیزه کاری سدی
است که قواعد حشمت بر بنیه و مبانی ملکهای قدیم را بر اندازد **و از سخنان اسفندیار است** که الشکر اعظم من النعم یعنی
فواید و منافع شکر عظیم‌تر از نعمت است چه آن در گذراست و هم او گفته لا تعمل عملا فی السر یستحیی ان یذکر فی العلانیة

سخنان اسفندیار

العلانیه یعنی در نهان کاری مکن که اگر آشکار شود شرمسار گردی و هم از کلمات اوست که هر گاه بنای کار بر عداوة و دشمنی باشد چون حوادث و نوائب و بلاها و مهمات بضرورة بدوستی مبدل نماید و هنگام اسباب ضرورة مرتفع شود بطبیعت اصلی عود نماید و بجدید بنای عداوة آغاز نهد پس بر خردمند واجبست که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار کند فریفته نگردد و در طریقه حزم اهمال نکند **و از سخنان گشتاسب** است که سزاوارتر کسی بفروتنی نمودن از خلق آنستکه حضرت باری عزّ و علا در بارهٔ او عاطفت و احسان ارزانی داشته و دست تصرف او را بر عالمیان مبسوط کرده و از سخنان اوست که مرده و زنده برابرند و هر کس را دین نیست امانت و دیانت نیست و از سخنان اوست که لیس للملک ان یحسد الملوک الا علی حسن السیرة یعنی روا نبود که ملک حسد برد بر دیگر ملوک مگر بنیکوئی سیرة و لفظ حسد در این کلمه بر تمنا و غبطه حمل باید کرد چه غبطه آن بود که بر شخصی نعمتی که بر شخص دیگر ببیند مثل آن از جهة خود نیز خواهد و حسد آن بود که ازالهٔ آن نعمت از آن شخص خواهد و این در هیچ چیز ممدوح نیست و غرض آنستکه پادشاه باید از روی تحصیل نام نیکو و اتصاف با خلاق حسنه نماید و هر گاه از پادشاهی دیگر سیرت نیکو رسد در تحصیل آن جهة خود بکوشد تا صیت معدلت و حسن سیرة چون دیگر پادشاهان عادل نیکوکار انتشار یابد و آوازهٔ مفاخر و معالی او چون دیگر ملوک نامی مفخم در صحایف لیل و نهار مثبت و مرقوم ماند و هم او گفته فضل الملک علی السوقة انما هو لقدرته علی اصطناع الصنایع و اجتناء المحامد یعنی فضیلت پادشاه بر زیردستان بدانستکه او قادر است بر نیکوئی کردن و ستایش اندوختن و غرض آنستکه پادشاه صاحب رای باید که شرائط احسان مرعی دارد و نسبت بکسان که استحقاق مکرمت دارند و قدر اکرام میشناسند و شکر نعمت میگذارند و دریغ از آن نام عزیز نگذارد تا آثار از خواطر و دل‌ها محو نگردد و تا بقاء ایام بماند **و هم گشتاسب** گفته که هر که بنام نیک شود بنان در ماند و هر که بنان خیانت کند بجان در ماند یعنی تا تجربه نشود بنام و آوازه تنها اکتفا نباید کرد و بر صاحب آن نام اعتماد نشاید کرد و سبب این سخن آن بوده که نقل کرده اند که او را وزیری بود راست و بنام نیک او فریفته شد و بر او اعتماد کلی کرد و بتغافل او وزیر سابق را از پای ساخت و از کار راست و ستم آگاهی نداشت که بخم ناگاه پادشاه هندوستان بر او خروج کرد و گشتاسب را جهة تجهیز لشکر بمال احتیاج شد در خزانه هیچ نیافت باوزیر مشورة نمود وزیر گفت مال از رعیت تحصیل باید نمود پادشاه دانست که این کار موجب خرابی مملکت است در این اندیشه و فکر بجانب صحرا رفت و از لشکر دور افتاده بخانهٔ یکی از صحرانشینان فرود آمد سگی را دید که بردار کرده بودند پرسید که این چیست صاحب خانه گفت که این سگ معتمد من بود که رمه را بوی سپرده بودم نقصان فاحش در رمه پدید آمد چون تفحص کردم معلوم شد که این سگ خیانت کرده و با ماده گرگی الفت کرده و چشم میپوشانید و گوسفند را بقدر خواهش میبرده گشتاسب از این سخن متنبه شده تفتیش حال وزیر و اعمال او نمود و معلوم او شد که وزیر خیانت بسیار کرده و مالها از میان برده او وزیر را بردار کرد و رجوع بوزیر اول نمود و بحسن کفایت وزیر بخستین دشمن رفع شد و خزینه آبادان و لشکر و رعیت معمور گشت و گشتاسب از اعاظم پادشاهان عجم است و بسیار عالی قدر صائب فکر و از عدل بلند همت بوده **و از سخنان بهمن** است که بالافضال تعلو الاقدار یعنی بسبب مکرمت و احسان و زیادتی قدرها بلند شود و بزرگیها زیاده گردد و او گفته المجد کف و السخاء بنانها لا خیر فی کف لا بنان لها یعنی بزرگی چون کف دست است و سخاوة چون سر انگشتان خیری نیست در آن کفی که بی سر انگشت باشد و گفته که حسن الذکر ثمر العمر یعنی یاد کرد نیکوئی میوهٔ درخت زندگانی است غرض آنستکه چون هیچ آفریده در فضا ستدان

گشتاسب

بهمن

مبدان تدبیر آنست تیر تقدیر رد نتواند نمود و لحظهٔ برتا غایة زندگانی نتواند افزود و ذکر پایندهٔ حیات ثانیست که باختیار تحصیل توان کرد پس باید که خردمندان خصوصاً پادشاهان در این امر کوشند و حواشی دفاتر دولت و روزگار را بمناقب کریمه و خصایل پسندیده مزین کرداند و بدان صحیفهٔ مجد و جامهٔ شرف و اقبال را بمحامد اخلاق و محاسن سیر مطرز سازند تا ذکر باقی و عمر ثانی یابند و گفته که الرفق مفتاح النجاح یعنی همواری کلید فیروزی و رستکاریست و غرض آنستکه رفق و مدارا و حلم و مواسا مؤکد اسباب محبت و ممهد وسایل دولت است و خشونت قول و غلظت طبع و تکبر خلق موجب انهدام اساس شوکت چه درشتی و تیزی دوستان را برماند و نرمی و سخن خوش دشمنان را دوست گرداند و هم او گفته التجربة المجرب تضییع العمر یعنی آزمودن و تجربه کردن چیزیکه آزموده شده باشد تضییع وقت و عمر است و وارد شده که مؤمن از یک سوراخ دو نوبت نیش نمیخورد **و از سخنان اوست** که داد دادن بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتهاست **و بهمن** از اعاظم ملوک عجم بوده و فارسیان او را دراز دست میگفته اند زیرا که تصرفات او در اقالیم سبعه دراز شده بود و بسیاری از ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش هیچ یک از ملوک عجم نبوده و در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت بوده و گویند اول کسیست که نام خدا جل شانه در اول مکتوب ثبت نمود و گرده اند که هر گاه عاملی بولایتی فرستادی بر سبیل حقیقت منهی بری گماشتی تا از کیفیت معاش او برعایا اعلام نمود اگر عدل کردی پایه او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای عمل او در کنارش نهادی و در رسائل مکتوب باحضار رعایا فرمان دادی و از تخت فرود آمدی و بحسن شکر و سپاس حضرت آفریدگار بجا آوردی آنگاه گفتی که یکسال شد که من بر شما حکومت میکنم اگر امری از من یا از عمال من صادر شده است که بآن راضی نبوده اید اعلام نمائید تا بعوض آن رسم و بعد از آن موبد موبدان برپای خواسته بگفتی که پادشاهی تو مستدام باد که خاص و عام از تو راضی و شاکرند و سیرت تو محمود و مشکور همه است آنگاه شخصی ندا کردی که ای مردمان عمارة کنید زمینها را و از خدا بترسید و خیانت مکنید و از طمع فاسد دور باشید و میگفت هر گاه به بیند که من میل و مداهنه کنم و از طریق سداد انحراف نمایم مرا از آن باز دارید و اگر بر کسی خشم کنم نگذارید و مرا بر کارهای پسندیده ترغیب نمائید **و از سخنان داراب بن بهمن است** که دشمنیکه با تو بشاشت و تازه روئی نماید مانند حنظل است که ظاهر آن تازه و نیکو باشد و باطن آن تلخ و ناخوش غرض آنستکه مرد غافل باید که بخوبی ظاهر دشمن فریفته نگردد و از سموم قاتله که در باطن او تعبیه است غافل نشود و چندانکه تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی نماید مانند حنظل که ظاهر آن تازه و نیکو باشد و باطن آن تلخ از دشمن مشاهده کند آن مکر و غدر او غافل نباشد و شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد **و از سخنان دارای بن دارا بست** که یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة جریحاً ساقطاً علی التراب منفرداً عن الاصحاب و الاحباب قد زال ملکه و حان هلکه فاعتبر بما تری قبل ان تصیر عبرة للناظرین این سخن در وقتی گفته که او را زخم مهلک زده بودند و معنی سخن آنستکه ای برادر نگاه کن در پادشاهی پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه مجروح گشته و بر خاک افتاده دور گشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی رفته و هلاک نزد او آمده عبرت گیر با آنچه می‌بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی غرض آنستکه اگر بقوة و استیلا و شوکة و استعلا بر این سپهر بالا و برفعت هم نشین سهیل و ثریا گردی و قصر و ایوان عظمت معادل سپهر و رایات دولت بارتفاع ماه و مهر هیچ چیز دفع مرگ نکند و هیچ چاره جهة علاج ممات نتوند **و از سخنان اردشیر بابکست** که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل

بالعدل یعنی پادشاهی نگاه نتوان داشت الا بلشکر و لشکر نتوان کشید الا بمال و مال جمع نتوان کرد الا بآبادانی و عمارة میسر نشود مگر بعدل و هم او گفته شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنهای پیوسته و او فرموده سلطان عادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران بزرگ قطره و هم او گفته بدترین پادشاهان پادشاهیست که نیکوکاران ازو ترسان باشند و بدکاران از سیاسته او ایمن و هم او گوید الدین بالملک یقوی و الملک بالدین یبقی یعنی دین بقوت بازوی شهریار بمعدلت شعار قوت گیرد و ملک باجراء احکام دین و ملت استوار گردد و از سخنان اوست که لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوها فان الآخرة لا تنال الا بها یعنی میل بدنیا که با هیچ کس وفاداری ننماید مکنید و باز مدارید که آخرة بی او بدست نیاید غرض آنست که با معشوق بیوفا چنین فریفته مشوید که نقصان بآخرة راه یابد و نیز یکبار دست ازو مدارید که وجه معیشت و مؤنت عبادت نقصان پذیرد و این اشارة اردشیر از اعاظم ملوک عجم است و بعضی گفته اند که تسخیر تمامی ربع مسکون نموده بوده و از زمرهٔ ملوک اسفرین بوصایای مبالغه و نصایح نافعه منفرد بوده و گویند او را دو کتاب است یکی موسوم بکارنامه و یکی بآداب العیش و منقولست که اردشیر چنان حفظ ملک خود نموده بود و منهیان گماشته بود که هر قضا که در دار الملک او صادر گشتی صباح او را معلوم بودی و هر که در مجلس او حاضر شدی با وی گفتی که تو دوش فلان کار کرده و در اطراف و ولایات جماعتی را تعیین کرده بود که پیوسته قضایای کلیه و جزئیه باو رفع کردندی و گویند هیچ رعیتی از هیچ پادشاهی چنان نترسیدند که رعیت اردشیر ازو و از جملهٔ عادات اردشیر آن بود که چون ایلچی بجائی نامزد کردی بعد ازو ایلچی دیگر فرستادی بر وجهی که میانهٔ ایشان ملاقات نیفتادی بعد از آن هر کدام نامه که آوردندی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل کردی و گفتی شاید که ایلچی را چیزی کم دهند و از این جهة خبرهای غیر واقع بپادشاه عرض دارد و مستلزم فتنه و فساد شود و هم ازو نقلست که گفته بسا لشکر که شکسته شود و بسا مالها که بغارت رود و بسا عهدها که پایدار نماند بشومی دروغ رسولان و خیانت ایشان و از جملهٔ وصایای اوست که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف دارد یکی بزرگ منشی دیگر خوش خلقی سیم آنکه مستولی بود بقهر بر متکبران چهارم آنکه عامهٔ مردم در نفس و عرض و مال ازو بسلامت باشند تا از آفات مستی پادشاهی ایمن تواند بود که آفة مستی پادشاهی زیاده از آفة مستی شرابست و گفته مستی پادشاه مجموع حوادث روزگار از یاد پادشاه ببرد تا هر چه خواهد گوید و کند و هیچ اندیشه نکند و گفته باید که پادشاه را ملازمی باشد که در حالت عزة و بزرگی حالت مذلت را در خواطر او بگذراند و در وقت شادی و ایمنی خوف و اندوه را بیاد وی دهد و در حال قوة و استعلا انکار عجز و نامرادی نماید و هر پادشاه را که مشفقی چنین نباشد سلطنتش پایدار نبود و رعیتش بر قرار باشد

شاپور

و از سخنان شاپور ذو الاکتاف است که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون

یعنی هر که نسبت بمردمان چیزی گوید که نداند مردمان نیز نسبت باو گویند آنچه ندانند و هم او فرماید که ان من الکلام ما هو انفع من الغیث و هو اقطع من السیف یعنی باشد از سخنان سخنی که از باران نافع تر باشد و باشد سخنی که از شمشیر برنده تر باشد و از سخنان

نوشیروان

نوشیروانست که فاضلترین پادشاهان آنست که از وزیر و غافلترین زنان آنست که از شوهر و بهترین اسپان آنست که از تازیانه و نیکوترین شمشیرها آنست که از صیقل چاره و گزیر نباشد و از سخنان اوست که ملک بلشکر است و لشکر بمال و مال بخراج و خراج بتعمیر و تعمیر بعدل و عدل باصلاح عمال و اصلاح عمال باستقامة وزراء و سر همه تفقد و باز پرسیدن پادشاهست و این نوشیروان از اعاظم ملوکست در عدل و نیکوسیرتی و اطلاع تمام بر امر پادشاهی بی مثلست روزی در مجلس او

انوشیروان اشارة شد که از وزرا که حاضر بودند هر یک باندازهٔ عقل خود سخنی چند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد القا نمایند و چون نوبت بابوذرجمهر حکیم رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است به دوازده کلمه اتمام یابد نوشیروان پرسید که آن کدام است حکیم گفت که اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس دویم صدق در گفتار و وفا بوعدها و شروط و عهود و مواثیق سیم مشورتست با دانایان در امور رعایا و امور چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب بقدر دانش و منازل و مراتب ایشان پنجم تعهد قضاة و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسیء ششم تفحص اهل زندان هر چند گاهی تا گناهکاران را بجزا رسانند و هر که مستحق گذاشتن باشد بگذارند هفتم تعهد راه و بازارها و اسعار و تجارات مردم هشتم حسن تادیب رعایا بر جرائم و اقامه حدود بر مآثم نهم مهیا داشتن سلاح و آلات حرب دهم اکرام اهل و اولاد و اقارب است و در اصلاح الجماعة کوشیدن یازدهم فرستادن جاسوسان و خبرگیران تا حوادث ملک را بپادشاه رسانند دوازدهم تفقد زنان و ندما و خیل و خدمت نوشیروان امر نمود که این کلمات را بطلا نوشتند و فرمود که در این کلمات جوامع انواع سیاست و تدبیر ملکی حاصلست **باب دویم از قسم دویم** در تدبیر و سلوک پادشاه نسبت بطبقهٔ اهل قلم که ایشان علما و فقها و حکماء و اهل شرع و وزراء و اشراف و قضاة و اطبا و منجمان و کتاب و منشیان و محاسبان و مستوفیان و امثال ایشان اند و در این باب چند فصلست **فصل اول** در تدبیر مرتبه و ترتیب ملوک متعلقان و مخصوصان و ملازمان را علی الاطلاق خواه از طبقهٔ اهل قلم باشند و خواه از طبقات دیگر بباید دانست که پادشاه را در سرانجام احوال ملک و نسق پادشاهی امور انصار و اعوان بسیار در کار است جمعی جهة حفظ دین و مذهب و ضبط قواعد شرع و ملة و ارشاد و هدایت انام و اشاعت مراسم اسلام و معرفت قوانین عقلی و تعلیم ضوابط کلی و مساعدت در امور اخروی و این طبقهٔ عالمان و حکیمان و فقیهان و مجتهدان و صدور و واعظان و قاضیان و امثال ایشانند و جمعی جهة خدمات خاصهٔ پادشاه و جمعی جهة ضبط احوال سپاه و خارجات مملکت و جمعی جهة حفظ اموال و تحصیل آن و جهة سعی در تکثیر مداخل و توفیر خزاین و تقلیل مخارج و جمعی جهة تدبیر محافظة امور رعایا و تعمیر بلاد و قری و امثال آن و لهذا سنت سلاطین و ملوک بر آن جاری شده که مناصب تعیین نمایند و عمال قرار دهند و هر کاری در عهدهٔ ضبط و کفایت کسی کنند تا امور عالم منتظم و مرتب شود و احوال شاه و رعایا بر قوام و نظام طبیعی بوده باشد و هرج و اختلال بامور راه نیابد و غرض اصلی آنستکه روزی چند که ایام عمر هر یکست در زمان امن و راحت و فراغ بال باشند و امور معاش طبقات آدمیان مستقیم باشد تا تحصیل حیاة جاودانی و سعادة سرمدی بتوانند نمود بعضی گفته اند اول کسی از پادشاهان که تعیین مراتب و ترتیب مناصب نمود جمشید بود جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم ساخت قسم نخستین علما و ارباب قلم قسم دویم سپاه و حشم قسم سیم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران و اصحاب حرفه و صناعت و گفته همچنانکه عناصر اربعه سبب بقاء نوع انسان گرفته موجب آبادانی عالم اند نخست نسبت با اهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علماء که اختر شناسان سپهر ارشاد و راه نمایان قواعد هدایة و سداد اند غایة جهد مبذول دارید و حلقهٔ مطاوعت ایشان را در گوش کنید و کمر خدمت این طبقه بر میان بندید که کیفیة اصول و فروع دین و ملة و ظهور امر اینجهان و حرمت بافکار ایشان منوط و بگفتار ایشان مربوطست قسم دویم که سایر طبقات اهل قلم اند مناصب و مراتب ایشان تعیین نموده فرموده که در تمکین و احتشام و توقیر و احترام ایشان مبالغه تمام بجا آورید و در تقویة جانب ایشان تغافل و اهمال جایز مدارید و سرانجام احوال عالم را در زبان اقلام ایشان مضمر شناسید سخن چاملان و تقریر مقرران و صاحب غرضان را که اکثر اوقات بنابر غرض حسد و عداوت مناصب منعهٔ ایشان نمیباشد در حق ایشان

ایشان بی ثبوت و ظهور تمام مسموع مدارید و در باب لشکریان و اهل صلاح و روسا و امرای عساکر گفت که ایشان بغیرت حمایت
دین و دولة و بایشان مباهی و نصرت و دلیران روزگار و جانبازان روزگارند در رعایت جانب ایشان تقصیر نباید نمود و
ابواب محبت و عطوفت و عنایت نسبة بایشان باید گشود و گفت آبادانی ملک خواهی از ثمرات جهد دهاقین است و ایشان وسیله
بقای نوع و ذریعه قوام عالم و واسطه عقد معاش بنی آدم اند زینهار که در تحصیل فراغ بال و انتظام احوال ایشان
بکوشید و گفت محترفه و صناع را دلجوئی نمائید و ایشان را بتکالیف دیوانی و عوارض سلطانی بغرض مرسانید و بباید دانست که
پادشاه را در تفویض مناصب و تدبیر اشغال و اعمال سلطانی چند شرط مراعات میباید نمود اول آنکه هر کس که عملی از امور
سلطانی و مهمی از مهمات دیوانی باو رجوع شود باید که قابل و مستحق آن کار باشد چه اکثر خللها که در دولتهای پادشاهان
بهم میرسد از آنست که جماعتیکه قابل کار نبودند و استحقاق و اهلیت آن شغل نداشتند در امور ملکی دخیل شدند و از
مداخله ایشان خللها بهم رسید و مرتبه بمرتبه زیاد شد تا کار بجائی رسید که فساد ملک بلکه زوال دولت از آن مترتب شد حکیم
در مقدمه کتاب اشارتی باین شده و در کلام حضرت امیر المؤمنین مذکور است که مَنْ اَحْسَنَ الْکِفَایَةَ اسْتَحَقَّ الْوِلَایَةَ یعنی هر
که کفایت را نیکو کرد مستحق ولایت شد و در استحقاق شغل چند چیز معتبر است اول آنکه شخصیکه عمل و منصب باو
رجوع میشود دانا و عالم بقواعد و قوانین آن شغل بوده باشد و صاحب تجربه آن کار باشد دیگر آنکه قوة و قدرة و توانائی
آن کار داشته باشد و عاجز از تمشیت و سرانجام مهمات آن شغل نباشد دیگر آنکه امین و معتمد بوده باشد در کاریکه رجوع
باو شده باشد خیانت نکند که بسیار بوده که از خیانت بعضی عمال خللها و فسادهای کلی در امور ظاهر شده حقتعالی عز و جل
در قرآن مجید از شعیب حکایة نقل فرموده که خَیْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِیُّ الْاَمِیْنُ یعنی بهتر کسیکه او را اجیر سازی کسی
است که قوی باشد و امین باشد یعنی قدرة و توانائی بر آن کار داشته باشد و بصفة امانة موصوف باشد و دیگر
صاحب کد و جهد و اکثر باشد و در کارها اهتمام میکرده باشد و ثبات و عزیمت داشته باشد تا اوقات بسیار صرف نماید و کم
اهتمامی و بی پروائی نکند و صبر و تحمل مشقتها و جفاها و احمال و اثقال و کشاکش آفات و عارضات آن شغل داشته باشد
دیگر آنکه از لهو و فراغت و عیش طلبی و راحت جوئی دور باشد و اگر گاهی اندیشه آن اشتغال بعیش و فراغت نماید
بعد از آن باشد که از لوازم و مراسم شغل خود فراغ حاصل کرده باشد و تدارک امری از امور رعیتی و لشکری که متعلق
بآن کار است باقی نمانده باشد و در کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است که لَا تَتَّکِلْ فِی اُمُورِکَ
عَلٰی کَسْلَانٍ یعنی اعتماد مکن بر امور خود بر کسیکه کسالة داشته باشد و در کارها کاهل باشد دیگر صاحب عقل
و رای و تمیز باشد که سوانح و حوادثیکه در آن شغل و عمل پیش آید بطریق صواب راه برد و بدر رشد از مواضع اشکالات
داند و فی الحقیقة حیاة جسد هر شغل و عمل و دانش و عقلست که هر کاری بمنزله روح دانش چون جسد مرده است دیگر
آنکه شغل اگر از شغلهای مالی باشد اولی و احوط آنستکه عامل را مالی و مکنتی بوده باشد تا آنکه چشم و دل سیر باشد و
حریص بخوردن و بردن نباشد و زینت و رونق که در تقلد آن شغل ضرور و نافع است اسباب آن تحصیل تواند نمود و اگر نیابی شو
او شود بقوة مال و مکنتی که دارد ساسان از عهده بر تواند آمد دیگر آنکه کم طمع باشد که بیشتر فساد و فتنها و خللها
و خیانتها که از عاملان در شغلها بهم میرسد بنا بر فساد طمع است و در کلام حضرت امیر المؤمنین مذکور است که اَکْثَرُ
مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْاَطْمَاعِ یعنی بیشتر افتادن گاههای عقلها در زیر برقهای طمعهاست یعنی چون طمع جنبه
شود عقلها افتاده گردد دیگر مناسب و اولی آنستکه عامل را با آن شغل مناسبة تمام بوده باشد و اگر آن شغل در
آباء و اجداد و اعمام و اخوال او بوده باشد و ایشان در آن اشغال نام نیکو و ذکر جمیل حاصل شده باشد مناسبة بیشتر

بیشتر خواهد بود چه آثار اخلاق و سیر پدران و اسلاف در اعقاب و اخلاف سرایت میکند دیگر بدی اصل و ناخوشی
طینت و گوهر نداشته باشد و جبلتش بر ظلم و تعدی و فساد و بدخوئی آمیخته نباشد و از اراذل و اسافل نباشد در کلمات معجز
حضرت امیر المؤمنین مذکور است که اِذَا مَلَکَ الْاَرَاذِلُ هَلَکَ الْاَفَاضِلُ یعنی هر گاه بدان و مردمان رذل که بد اخلاق و
ناخوش سیر موصوف اند مالک زمام امور شوند نیکوکاران و صاحبان فضایل و معالی هلاک خواهند شد و هم آنحضرت
فرموده که اِذَا اسْتَوْلَی اللِّئَامُ اضْطُهِدَ الْکِرَامُ یعنی هر گاه لئیمان استعلا و استیلا یابند کریمان مقهور و مضطر
شوند و هم آنحضرت فرموده اِذَا سَادَ السَّفِلُ خَابَ الْاَمَلُ یعنی هر گاه سفلگان سروری یابند آرزوها و املها قرین
خیبت و عدم حصول خواهد بود و هم آنحضرت فرموده و هم آنحضرت فرموده که دَوْلَةُ الْاَوْغَادِ مَبْنِیَّةٌ عَلَی الظُّلْمِ
وَ الْفَسَادِ یعنی دولت مردمان دنی شکم پرست مبنی بر ظلم و فساد است و آنحضرت فرموده تَوَلِّی الْاَرَاذِلِ وَ الْاَحْدَاثِ
الدُّوَلَ دَلِیْلُ انْحِلَالِهَا وَ اِدْبَارِهَا یعنی متولی شدن اراذل و نازکان خورد سال دولتها را دلیل است بر انحلال آن
دولة و ادبار آن وَ دَوْلَةُ الْکَرِیْمِ تُظْهِرُ مَنَاقِبَهُ وَ دَوْلَةُ اللَّئِیْمِ تَکْشِفُ مَسَاوِیَهُ وَ مَعَایِبَهُ یعنی دولت کریم مناقب
و خوبیهای او را ظاهر گرداند و دولت لئیم معایب و بدیهای او را آشکار کند و فرموده دَوْلَةُ اللِّئَامِ مَذَلَّةُ الْکِرَامِ
یعنی دولت لئیمان خواری کریمانست و فرموده دَوْلَةُ الْاَشْرَارِ مِحَنُ الْاَخْیَارِ یعنی دولت اشرار محنتهای اخیار است و فرموده
دَوْلَةُ اللِّئَامِ مِنْ نَوَائِبِ الْاَیَّامِ یعنی دولت لئیمان از نائبها و مصیبتهای روزگار است و فرموده زَوَالُ الدُّوَلِ بِاصْطِنَاعِ
السَّفِلِ یعنی زوال دولتها بتربیت کردن و نیکوئی نمودن با سفلگان است خوبی اصل بدو نوع تواند بود یکی آنکه آن
شخص اخلاق و سیر حمیده داشته باشد و از اخلاق و عادات و اطوار سفلگان و لئیمان و مردمان فرومایه دور باشد

فصل [illegible]

حکایت آورده اند که نوشیروان از موبدان پرسید که زوال مملکت در چه چیز است گفتند اول پوشیده شدن خبرها
از پادشاه دویم دگر رسیدن مردم فرومایه سیم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگوئی جواب داد که چون خبر ولایات
و رعیة از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن غافل نشیند هر کس هر چه خواهد کند چون او بیخبر است انواع فتنه
از هر جانب سر زند و مملکت در سر اهل فتنه رود و دیگر مردم دون و رذل چون زیب یابند و رجوع کردن مال الحرص باشند
و بهر کس طمع کنند و اکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ نگاه ندارند و دلهای خلایق بسبب این اخلاق رنجیده شود
و هر اینه فتنها بر پا کنند تا از روی خلاص جوئی نمایند کو از اینجا گفته اند تَنَزَّلُ الدَّوْلَةُ بِارْتِفَاعِ السَّفَلَةِ یعنی چون سفله
را ترقی رو دهد دولت رو در تنزل نهد دیگر چون عمال بر رعیت ستم کنند سینهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت
و عمارة ملول و متنفر گردند و مداخل سلطان کم شود و چون لشکر علوفه نیابند سر از خدمت بر تابند و اگر دشمنی پدید آید
کار روی اندک بود جهد نکنند و بدین جهة ملک از دست برود و نوشیروان موبد را ثنا گفت و فرمود تا این کلمات را بآب زر
نوشتند **حکایت** آورده اند که سلطان یمین الدوله محمود غزنوی در ایام جوانی و موسم کامرانی در غزنین باغی ساخت
چون روضه رضوان دلگشای و چون ساحت ارم روح افزای و چون آن باغ با تمام رسید در آنجا جشنی ساخت و بزمی ترتیب
داد و پدر خود امیر ناصر الدین سبکتکین را ضیافتی کرد و در آن ضیافت انواع تکلفات بجا آورد و ترتیبهای پادشاهانه
ساخت چنانچه همه کس از آن حیران شدند و زبان خلق بمدح آن گردان شد ناصر الدین پسر را گفت اینجا که بدین باغ
عظیم دلگشای و عمر فرساست و نهالهای آن در غایت طراوة و نظارة و چمنهای آن بغایت خوش و دلکش است اما هر کس از
بندگان دولت و معارف و اعاظم این خطه اگر خواهند مثل این باغی توانند ساخت و چنین بساطی توانند انداخت پادشاها
باید که چنان باغی سازند که دیگران را مثل آن میسر نشود و در زمین نهالی نشانند که میوه آن در هیچ باغی بکرم هم نرسد

پرسید سلطان محمود گفت از من کدام تواند بود گفت باید که در بستان فضل و نیکوئی اماثل و افاضل و اخیار و ابرار نهال تربیت و احسان غرس نمائی تا ثمره از آن حاصل آید که دست روزگار ازالهٔ آن نتواند نمود و تطاول سرمای دی و اسفندیار در آن راه تصرف نتواند بود دوم آنکه از سلالهٔ کرام و سلسلهٔ ابرار بوده باشد یعنی آبا و اسلاف او بشرف نیکوئی و خوبی اخلاق و عادات معروف باشد و از اعزه و کرام باشند نه آنکه بمعایب بدیها معروف باشند و بدنامی و پستی و سفلگی موصوف و این شرط بر سبیل اولویت مقصود است نه که هر گاه که جهة اعمال اکرام و نجبا بهم رسد اولی خواهند بود از مردم کم اصل اما اگر بهم نرسد یا آنکس که در نسب پست در سایر شرائط از صاحب نسبی بیش باشد مراعاة شروط دیگر اهم است **حکایت** اسحق بن ابراهیم مصعبی گوید که معتصم خلیفه روزی مرا طلبید نزد او رفتم گفت امروز میل آن دارم که با تو گوی بازی کنم ساعتی بآن مشغول شدیم آنگاه فرود آمد و دست مرا گرفت و با هم راه میرفتیم تا آنکه بحمام داخل شد گفت رخت مرا بگیر رخت بیرون کرده و مرا نیز امر بآن نمود و داخل حمام شد و من نیز با او داخل شدم هیچ کس از خادمان و غلامان با او همراه نبود من برخواستم و او را خدمت کردم و دلک و کیسه مالیدن بجا آوردم و او نیز نسبت بمن این امور بجا آورد و چندانکه استدعا کردم و گفتم مرا حد و پایهٔ این امور نیست قبول نکرد و اباء کرد بیرون آمد بمجلس خود رفت و مرا همراه برد و خوابید و مرا نیز امر کرد که هم آنجا بخوابم و چندانکه امتناع کردم فایده نکرد چون بیدار شد بمن گفت یا ابا اسحق در دل من امریست که مدتهای مدید است که در آن متفکرم و در این وقت ترا طلبیدم و انبساط نمودم و میخواهم که افشاء آن امر بتو کنم گفتم بگو یا امیر المؤمنین من بنده و بنده زادهٔ توام گفت نظر کردم در احوال برادرم مامون چهار کس را تربیت کرد و با ایشان نیکوئیها کرد خوب ظاهر شدند و آثار نیکو از ایشان بعد آمد و من نیز چهار کس را تربیت کردم و نیکوئی نمودم با ایشان از هیچیک از ایشان خوبی ظاهر نشد گفتم کیستند آنها که مامون با ایشان نیکوئی کرد گفت طاهر بن الحسین دیدی و شنیدی احوال او را و پسرش عبدالله بن طاهر او مردیست که هیچکس مثل و مانند او دیگر نبود والله که تو مردی که پادشاه عوض تو نمیتواند یافت هرگز دیگر برادرت محمد بن ابراهیم و کجا مثل محمد کسی بهم میرسد و من تربیت کردم افشین را دیدی که کار او بکجا رسید و ایتاش نیست و در هم بود کار او و ایناخ لا شیء است و وصیف و راق معنی و محصلی نیست گفتم جواب این میگویم بشرط آنکه در امان باشم از غضب تو گفت چنین است گفتم یا امیر المؤمنین برادر تو مامون نظر کرد بر اصلها و آنها را کار فرمود نجابت و آثار خوبی ایشان ظاهر شد و کار فرمود امیر المؤمنین فرعها را خوب ظاهر نشدند بسبب آنکه ایشان را اصلی نبود گفت یا ابا اسحق کشیدن تا بحال در این مدت تیر من آسان تر بود از شنیدن این جواب که تو گفتی **شرط دوم** که مراعات آن پادشاه را در تدبیر خادمان و غلامان ضرور است آنست که در تحصیل و تربیت مردم خوب قابل هر کار نیکو شده باشند و هر کس را از پایه بپایهٔ دیگر میرسانده باشد چنانکه چون در پایهٔ اولی بشرایط نیکو خدمتی عمل کند و در پایهٔ بالاتر برساند و پادشاه مراتب احوال بندگان و خادمان و عاملان نماید و بعضی را بتعلیم مدد نماید و بعضی را منسوب ببعضی سازد که کارها را به بینند و بر قواعد و قوانین مطلع شوند و صاحب وقوف گردند و از هر که نیکو خدمتی به بیند در باب احسان و اکرام مرعی دارد و بر قدر و پایهٔ او بیفزاید و از هر که تقصیر و بیوقوفی بیند در قدر و مرسوم او کم کند و نحوی کند که همه دانند که پادشاه چنان نیست که قدر نیک و بد نداند و همیشه پیش او یکسان باشند تا همه در کارهای خود سعی کنند و مرتبه مرتبه ترقی در احوال ایشان بهم رسد و مستعد مراتب عالی گردند و چنان شود که پادشاه از جهة هر کار و شغل خواه عظیم و خواه سهل مردمان قابل مستعد آماده داشته باشد که اگر وقتی صاحب عملی

سلوک با خادمان و عمال

عملی را معزول دهد یا از وی تقصیری سر زند که عزل و تبدیل او ضرور شود پادشاه بدل او را داشته باشد و نیز اینکار پادشاه را محتاج بخود ندانند بگمان آنکه پادشاه در این منصب بجای ما کسی ندارد و چون چنین کسان داشته باشد در امور تغیر مراعاة که لازم باشد بجا بیاورند **حکایت** آورده اند که چون پادشاه رضی بملک نشست و او پادشاه عادل عالی همت و دور اندیش بود خواست که کار ملک را اساسی نهد و جملگی فتنها که بسبب بعضی تقصیرات ملوک سابق روی داده تدارک نماید ابو القاسم خصیری را بخواند و او از ندیمان سلطان محمود غزنوی و رای صواب او در تدبیرات ملکی چون آفتاب درخشان بود و تجارب روزگار بسیار دیده بود و هیچ کار که از رای و منسوب بود در آن وقت پیر شده بود و آثار ضعف و سستی در وی پدید آمده چنانچه او را در محفه پیش سلطان بردند سلطان مبالغه در اعزاز نموده گفت تو احوال جد ما سلطان ماضی مشاهده کرده و در میان ایشان بوده و او ترا معتمد خود داشتی اکنون بجای او ترا میگیریم و اعتماد برای صائب تو مینمایم باید که بمصالح ملک اشارتی کنی و بگوئی که بنیاد پادشاهی بر چه باید نهاد ابو القاسم گفت وقتی سلطان ماضی مرا بسوی ملک خان برسالت فرستاد و مدتی آنجا ماندم و او پادشاهی بود پیر و با تجربه و پیوسته مجالست با اهل علم و تجربه و پیران سالخورده و جهاندیده نمودی روزی گفت بباید دانست که مملکت چون باغیست و ملک چون صاحب باغ هر کس خواهد باغ خود را تیمار کند و نزهت و ثمرهٔ از آن بیابد میباید که پیوسته سه نوع درخت در باغ او باشد یکی درختی تمام شده بمیوه رسیده تا فایدهٔ میوه از وی حاصل کند و چون خشک شود هیزم او فایده دهد دیگر نهالی که رسیده باشد و نزهت شکوفهٔ آن بقدر حاصل باشد و فی الجمله میوه دهد و روز بروز در ترقی باشد سیم نهالی که بزودی بپایهٔ آن تواند رسید چه صاحب باغ باید قوی دل باشد که اگر درختی بزرگ خشک شود آن نهال که میوه داری برسد قوی تواند شد و بجای نهالهای میوه دار خواهد بود و هیچ وقت زمین باغ از منفعت خالی نباشد و از شکوفه و سبزی بهره نباشد آنگاه ابو القاسم گفت این سخن بسیار مرا خوش آمد و چون بحضرت سلطان ماضی آمدم و این حکایت ذکر نمودم این سخن را پسندید و بارها در مجلس نقل مینمود پادشاه رضی چون این سخن بشنید از این پذیرفت و بناء کار ملک بر این گذاشت معتمدان را تربیت کردی و جهة هر کار و مهمی کسان داشتی که اهلیت تمشیهٔ آن مهم داشتندی و اصحاب شغل پادشاه را محتاج بخود ندانستند و یقین داشتند که کار بی ایشان معطل نشود و ممنون پادشاه بودند که کار را که با ایشان داده از روی لطف و در طلب رضاء پادشاه بغایت کوشیدندی **حکایت** آورده اند که روزی پادشاه رضی بار داده چون خدمتکاران باز گشتند متفکر بنشست تا تمام زمستان با کسی سخن نگفت و از جای بر نخواست ارکان دولت اندیشناک شدند و پراکنده خاطر گشتند و کسی را میسر نبود که سؤال کند که سبب آن مشغولی خاطر چیست تا یکی از خواص پیش تخت آمد و ساعتی توقف کرد چندانکه پادشاه در نگریست سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاه بندگان را با خاطر اشتغالی نمانده است سبب اندوه خاطر منیر پادشاه چیست اگر ممکن باشد اعلام نماید که سبب تفکر چیست گفت زیاده از این چیست که حاجب بزرگ ما پیر شده است و بعالم ممات نزدیک شده و امروز می نگریستم در بارگاه خود هیچ کس را شایستهٔ این منصب ندیدم و اگر در وقت فوت آید کارها معطل ماند و بضرورت ناشایسته را بلند باید کرد و کار در این اهل حواله باید کرد خواص گفتند ای پادشاه هر گرانمایه شایسته همه نزدیکان گردند گفت بلی چنین است ولیکن بر کرده را تربیت باید کرد تا شایسته کار شود آنگاه او را در میان کار باید آورد و این سخن مؤیدیست محکم چه شمشیر از آهن است اما از تربیت بدانجا رسیده که وسیلهٔ دفع دشمنان شده است و لعل اگر چه سنگیست اما ببسیاری نظر آفتاب خاصیت جان افزائی و دل ربائی پذیرفته است و اگر چه آفتاب بر دگر سنگها یکبار بنگرد آنها قوت نکند و اگر چه شمشیر گر

کار استاد بود اما بی کمال آهن را شمشیر نتواند کرد **حکایت** نقل کرده اند که مدتها بود که طبع هرون الرشید بر آل برمک متغیر شده بود و در مقام استیصال ایشان بود و بندها و قیدها ترتیب داده در سفرها با خود میگردانید و هیچ کس نمیدانست که غرض از حمل این بندها چیست تا وقتیکه امضاء آن عزیمت در خاطر داشت نمود ایشان را بان جمله مقید ساخت روزی میگفت که از آن تاریخ که من این بندها ترتیب دادم اراده استیصال تمام آل ایشان داشتم و تا امروز صبر کردم یکی از خواص پرسید که از تضییع ایشان فساد و خللی در ملک حاصل میشد باعث این قدر صبر و تامل چه بود خلیفه گفت ایشان مراتب و مناصب داشتند که در آن وقت کسی دیگر را قابل آن شغلها نمیدانستم از آن تاریخ تا حال صبر کردم و تربیت جماعتی کردم تا مستعد مناصب و اعمال ایشان گردیدند و دانستم که مضطر نیستم که آن اعمال و اشغال را بمردم نا اهل غیر قابل دهم پس بتغییر ایشان قیام نمود **شرط سیم** در مراعات اشغال و عمال آنست که پادشاه از احوال رعایا و زیردستان باخبر باشد تا آنکه مردمان قابل مستحق شغلها را بشناسد و داند و هیچ یک را بیکار نگذارد و هرکه قابل منصبی و شغلی و عملی بوده باشد او را بان شغل موسوم دارد و معطل نگذارد بنا بر چند وجه **وجه اول** آنکه تعهد احوال زیردستان بر پادشاه است فی الحقیقه نوعی از جور است بر شخصیکه استحقاق اشغال و اعمال داشته باشد که محروم باشد و گروهی دیگر که در استحقاق با او برابر باشند یا استحقاق ایشان کمتر از او باشد محل رجوع مناصب باشند و مورد عنایات شاهانه گردند **وجه دوم** آنستکه سببا باشد که معطل گذاشتن بعضی مردم صاحب کفایت و وقوف نقصان از جهت پادشاه نیز داشته باشد بنا بر اینکه بعضی امور و مهمات پادشاه از کفایت و راستی چنان کسان بی بهره باشند **وجه سیم** آنکه هرگاه جمعی از شغلها و عملها فارغ باشند و بیکار گردند و مراتب و مناصب که موقع ایشان باشد بدیگران دهند کینه پادشاه در دل گیرند و دلهای ایشان متوجه دشمنان و خصمان پادشاه شود و همیشه آرزومند تغییر و انقلاب دولت باشند بلکه بدعا و تضرع این امر را مسئلت نموده باشند و گاه باشد که در کید و دشمنی ایشان اثرهای بد مترتب شود که هیچ دشمنی را خورد و حقیر نتوان شمرد و بنا بر این لازم است که پادشاه دو شغل و سه شغل بیک کس ندهد یکی بنا بر آنکه اشغال بیک کس هرگاه متعدد باشد چنانچه باید و شاید از عهده تمشیت مهم بیرون نتواند آمد و در آن کار اختلال بهم رسد دیگر آنکه اکثر اوقات طالبان و جویندگان شغلها و مهمها بیش از شغلها و مهمها باشند هرگاه دو شغل و سه شغل بیک کس داده شود بالضروره لازم آید که بعضی بی شغل و عمل بوده باشند بلکه مردم بیکار معطل بیش باشند و از این فسادها لازم آید و چون اکثر اشغال دیوانی تعلق بوزرا دارد در این باب لازم است که پادشاهان بوزرا تاکید نموده باشند که دو شغل بیک کس نفرمایند و مردمان قابل مستعد کار را بی شغل و فارغ نگذارند خواجه نظام الملک طوسی در کتاب خود ذکر نموده که هرگاه مجهولان و بی اصلان و بی فضلان را عمل فرمایند و معروفان و فاضلان و اصیلان را معطل و ضایع گذارند و یکی را پنج شغل فرمایند و یکی را یک عمل نفرمایند دلیل بر نادانی و بیکفایتی وزیر باشد پس اگر وزیر کافی و دانا باشد علامت آن بود که زوال ملک و دولت و فساد کار پادشاه میطلبد و بدترین دشمنانست از جهت آنکه چون ده عمل بیکی فرمایند (و ده مرد را یک عمل فرمایند) در آن مملکت مردمان محروم و معطل بیشتر از مردم با عمل باشند و چون چنین باشد این بیکاران هم کاری بکنند و باشد که انکار در توان یافت و باشد که در نتوان یافت بعد از این خواجه مذکور گفته که روزی یکی کتابت ملک میجوید و نوبتها باز مینماید خداوند عالم را ایران داشته بود که الحال جهان صافیست هیچ جا مخالفی و دشمنی نیست که مقاومتی تواند کرد من قریب چهار صد هزار مرد مواجب میخورند هفتاد هزار مرد کفایت باشد که بدارند و بهر وقت اگر حاجت افتد بمهمی که خواهند نامزد کنند و از دیگران مواجب مقرری و مرسوم باز گیرند تا خزانه را هر سالی چند بن هزار هزار دینار توفیر باشد

مراعات امر اشغال و عمال

باشد و بآنک روی بخزانه پر زر کرد چون خداوند عالم این با بنده بگفت دانستم که سخن کیست و در این فساد مملکت میخواهد جواب دادم که فرمان خداوند راست لیکن اگر چهار صد هزار مرد مواجب و مقرری دارند لاجرم پادشاه خراسان دارد و ماوراء النهر تا در کاشغر و بلاساغون و خوارزم دارد و آذربایجان دارد و ری دارد و اران دارد و از شام تا در انطاکیه و بیت المقدس دارد بنده خواستی که بجای این چهار هزار کس هفتصد هزار مرد داشتی زیرا که چون مرد بیش بودی غزنین و سند خداوند را بودی و همه ترکستان و چین و ماچین نیز داشتی و یمن و حبشه و بربر و نوبه نیز داشتی و مغرب شام و اندلس و تا قیروان مغرب نیز داشتی و همه روم در طاعت بودی از جهت آنکه هر پادشاهی را که لشکر بیشتر ولایت بیشتر باشد و هر کرا لشکر کمتر ولایت کمتر هرگاه از لشکر بکاهد از ولایت کاسته شود و چون در لشکر افزاید در ولایت افزوده شود دیگر معلوم رای عالی باشد که چون از چهار صد هزار مرد هفتاد هزار مرد بدارند و سیصد و سی هزار مرد را نام از دیوان بیرون کنند همه خالی سیصد و سی هزار مرد بیش از هفتاد هزار باشند این سیصد و سی هزار مرد شمشیرزن چون از این دولت امید ببرند پادشاهی بدست آورند تا کسی را بر خود امیر سازند چندان کار پیش آید که خزانهای چندین ساله همه در سر آن رود و گاه باشد که آن کار بصلاح آید و گاه باشد که بصلاح نیاید مملکت را بمردان سپاهی نگاه داشت توان و سپاهی را بزر و هر که ملک را گوید زر را بگیر و مردان کار را بگذار در حقیقت دشمن ملک باشد و فساد ملک جوید که این مالها از مردان و سپاهیان میستاند سخن آن کس نباید شنید مثل عمال معطل محروم نیز همین مزاج دارد چون کسانیکه ایشان در دولت شغلهای بزرگ و عملهای بلند کرده باشند و معروف و مشهور باشند و حق خدمت داشته باشند نیکو نباشد حق ایشان فرو گذاشتن و ایشان را ضایع محروم و بینصیب داشتن و کار و عمل نفرمودن که نه از مروت سزد و نه موافق مصلحت باشد بلکه چنان واجب میدانند که ایشان را عمل فرموده اند یا معیشتی برقدر کفاف ایشان ارزانی داشته اند تا هم بعضی از حقوق ایشان گذارده باشند و هم ایشان از دولت بینصیب نباشند و دیگر گروهی باشند از اهل علم و اهل فضل و ابناء مروت و اهل شرف که ایشان را در بیت المال نصیب باشد و مستحق معونت و ادرار باشند هرگاه نه کسی ایشان را شغل فرماید و نه مدار معاشی یابند هر دو محروم مانند از دولت بینصیب گردند چون روزگاری شود که خواص پادشاه احوال مستحقان و انعام را بعرض پادشاه نرسانند و احوال قابلان اعمال و اشغال را به پادشاه نگویند و ایشان را شغلی نفرمایند این جماعت امید از دولت بردارند و بد سگال دولت شوند و در طلب پادشاه دیگر باشند و دشمنان ملک را طلب کنند و تقویت کنند و کسیرا که صاحب قدرت و مکنت و سپاه باشد بر پادشاه بیرون آورند و فتنه و تشویش در ملک پدید آید **حکایت** خواجه نظام الملک نقل نموده که در شهر ری در ایام فخر الدوله دیلمی که صاحب بن عباد وزیر او بود گبری بود صاحب مال و مکنت بر کوه طبرک ستودانی ساخت از جهت خود و ستودان عمارتی باشد که آتش پرستان بر سر قبر خود سازند و رنج بسیار برده زر بسیار خرج کرد تا آن عمارت را بر سر آن کوه باتمام رسانید مردی بود که محتسبی ری کردی روزی که آن عمارت باتمام رسید بیهانه بر آنجا بالا رفت و بانک نماز گفت برغم گبران حکم ستودان باطل شد بعد از آن آن عمارت را دیده سپه سالار نام کردند در آخر عهد فخر الدوله بریدان خبر دادند که هر روز بامدادی چهل کس از شهر بیرون میایند و بر آن عمارت بالا میروند و تا آفتاب زرد در آنجا میباشند آنگاه فرود میایند و در شهر پراکنده میشوند و اگر کسی از ایشان پرسد که شما هر روز بر این عمارت بچه کار بالا میروید گویند بتماشا فخر الدوله فرمود که بروید و ایشان را پیش من آرید و هرچه با ایشان ببینید بیاورید جمعی از معتمدان درگاه برفتند و بر آن کوه بالا شدند و بر آن عمارت بالا شتافتند رفتند و باز کردند تا آن جماعت شناختند فرمودند که بستد فخر الدوله آوردند با قومی از خواص نزد بانی فروگذاشتند تا آن گروه بآن عمارت بر آمدند نگاه کردند شطرنجی دیدند و نردی و

ودواة وقلم وکاغذ وسفره نان و دو سبو آب و کوزه و حصیر افکنده حاجب گفت برخیزید که فخر الدوله شما را میخواند و
ایشان را نزد فخر الدوله برد و صاحب عباد نزد فخر الدوله نشسته بود فخر الدوله از ایشان پرسید که شما چه قومید
بچه کار مشغول بوده‌اید بر این اشاره بالا میشوید شما شاکر و زرد و نزند و ده روز باشد مدتهاست که شما هر روز اینکار میکنید
راست بگوئید ایشان گفتند بر ملک و همه کس پوشیده نیست که ما نه دزدیم و نه زن کسی را فریفته کرده ایم و نه فرزند
غلام کسی را از راه برده ایم و نه هرگز کسی را رنجانیده‌ایم و بر ستوه و گله ترا نمامده اگر ملک ما را بجان امان دهد بگوییم که ما چه قومیم
فخر الدوله گفت شما را امان دادم بجان و تن و مال و بر آن سوگند یاد کرد چه بیشتر ایشان را میشناخت چون امان یافتند
بجان ایمن شدند گفتند ما قومی دبیران و متصرفانیم معطل مانده در روزگار تو و محروم و بی نصیب اند در دولت تو کسی ما را
شغلی و عملی نمیفرماید و نوازشی نمیکند و میشنویم که در خراسان پادشاهی پدید آمده است که او را محمود میخوانند
و اهل فضل را و هنر کار را و هنری و دانشی هست خریداری میکند و ضایع نمیگذارد اکنون ما دل با و بسته ایم و
امید از این مملکت بریده هر روز بر اینکار بیرون میرویم و شکایت روزگار با یکدیگر میگوییم و هر که از راه در رسد از و خبر محمود
می پرسیم و بدوستی که ما را در خراسان باشد نامها مینویسیم و احوال او خبرهای اینملک باز مینمائیم و طلب وسعت میکنیم
تا بجانب خراسان رویم و ما قومی صاحب عیالیم و در ویرانی کشته ایم بحکم ضرورت خانه و زاد و بود میگذاریم و بجهت طلب
شغل و عمل عزیمت بیلاد غربت میکنیم حال خود گفتیم اکنون فرمان پادشاه راست فخر الدوله که این بشنید روی
بصاحب کرد و گفت چه صلاح میبینی ما را چه باید کرد با اینها صاحب گفت ملک ایشان را امان داده است و اهل قلم اند
و مردم آدمی زاده اند و بعضی را بنده میشناسم و کار اهل قلم به بنده تعلق دارد شغل ایشان به بنده بازگذارید تا آنچه
واجب باشد در حق ایشان کفایت کنم چنانچه فردا خبر ایشان بسمع مبارک خداوند رسانم پس همه را بحاجب امر فرمود که ایشان
را بسرای صاحب برو بسپار ایشان را حاجب برداشت و بسرای صاحب برد و بسپرد و خود باز گشت و ایشان همه دلتنگ از ترس آنکه
چون صاحب بیاید هر کس را چه عقوبت فرماید چون صاحب از سرای فخر الدوله بسرای خویش آمد و در ایشان نگریست شادی
فراشی آمد و همه را برداشت بخانه برد چون بهشت آراسته و فرشهای مرتفع افکنده گفت بروید و هر جا که خواهید بنشینید
ایشان برفتند و بر مطرحها نشستند شربت آوردند چون شربت بخوردند سفره آوردند چیزی خوردند آنگاه مجلس
ساختند و مطربان سماع آغاز نمودند و غیر از فراشی که خدمت ایشان میکردند کسی را در مجلس راه نبود و کسی نمیدانست
که حال ایشان چگونه است و همه اهل شهر غم ایشان میخوردند و زن و فرزند ایشان میگریستند پس از آن حاجبی از
صاحب آمد و گفت صاحب میگوید بدانید که خانه من زندان شماست شما امروز و امشب مهمان منید و اگر در مقام آزار
شما میبودند شما را بخانه من نمیفرستادند دل فارغ دارید و خوش زیید که چون صاحب از دیوان بخانه آید در ترتیب ساختن
شغل شما مشغول خواهد شد و چون صاحب بخانه آمد فرمود که بیست جبه دیباجه ایشان مهیا ساختند و بیست اسب با زین
و یراق تمام آماده نمودند روز دیگر همه را پیش خواند و هر یکی را جبه و دستاری مرصع پوشانید و بشغلی نامزد کرد و بعضی را ادرار و
وظیفه مقرر فرمود و همه را صله داد و بخشش داد بخانهای خویش فرستاد روز دیگر همه بسلام صاحب آمدند صاحب فرمود
اکنون مرده میکنید و دیگر چیزی بمحمود مینویسید و زوال مملکت ما میخواهید و شکایت میکنید و چون صاحب پیش فخر الدوله رفت
از و پرسید که با آن جماعت چه کردی گفت بخداوند هر یکی را اسبی و دستی جامه و خرجی بدادم و هر که در بند ولایت و دیوانی
شغل داشت یکی را بستدم و بدیشان دادم چنانچه همه را با شغل عمل بخانها فرستادم فخر الدوله را خوش آمد و بپسندید
و فرمود که اگر غیر این کرده بودی شایسته نبودی و کاش اینچه امثال با ایشان کردی ده سال پیش از این کرده بودی تا ایشان دیوان

ایشان را میل و رغبت بطرف مخالفان ما نشده بودی بعد از این نباید بلکه هر مردی را یکی عمل بفرماید تا همه متصرفان با عمل
باشند و همه کارها با رونق باشد و چون دو عمل یا سه عمل یک مرد را فرمایی عیش بر متصرفان تنگ شود و عیب جویان
و دشمنان گویند که در شهر و مملکت ایشان مردان کاری نمانده اند که ایشان بضرورت مردی را دو کار میفرمایند و بر بی
کفایتی ما حمل کنند و در مملکت شغلهای بزرگ باشد و خورد و میانه هر عاملی را باندازهٔ کفایت و فضل و شایستگی کار
و استعداد یک شغل بفرمای و بس و اگر کسی شغلی داشته باشد و شغلی دیگر خواهد اجابت مکن تا این رسم محدث از مملکت برافتد
چون همه با عمل باشند مملکت آباد نشود وجه چهارم آنستکه هرگاه مردمان که از ایشان کار آید بیکار بمانند از اضطرار
بطرف خصمان و دشمنان روند و در امور ایشان دخیل شوند و بسیار باشد که فتنها کنند و تحریک مواد نزاع کنند و دشمنان
را بطمع ملک اندازند و خصمان را بر خفایا و اسرار این طرف آگاه سازند و بسیار باشد که کار بجائی رسد که ملک بر سر آن رود
و بسیار بود که از کید یک کس ملک و جان از دست برود چنانچه بر میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن
امیر تیمور گورکان والی فارس و عراق بود و میانهٔ او و برادرش میرزا ابو القاسم بابر که والی خراسان بود همیشه آتش نزاع و
جدال مشتعل بود تا آنکه در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه میرزا سلطان محمد لشکر بفوج از ولایت فارس و عراق فراهم آورده
بعزم تسخیر خراسان و رزم برادر عالیشان عنان یکران منعطف گردانید و میرزا ابو القاسم بابر در ولایت بسطام این خبر
شنوده خواجه مولانا را که در کارها نوعی بواسطهٔ استیلاء سلطان ابو سعید میرزا از ماوراء النهر امین بود برسم
رسالت نزد میرزا محمد فرستاده التماس صلح فرمود و خواجه مولانا شرایط سفارت بجا آورده میرزا سلطان محمد بخت آن
قبول مصالحه سر باز زده عاقبت بکثرت الحاح و مبالغهٔ خواجه مولانا شرح صاحب مهتم برین جمله قرار یافت که محروسه
ولایتی از مملکت خراسان داخل دیوان عراق باشد و در تمام قلمرو میرزا بابر خطبه و سکه بنام میرزا محمد موشح گردد و میرزا
بابر پس از مراجعت خواجه مولانا اعتماد بر صلح کرده از بسطام بطرف مازندران طرح قشلاق انداخت و در خلال این احوال
خبر متواتر شد که میرزا محمد دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده از بسطام و دامغان گذشته بجدود اسفراین در آمد
میرزا بابر از شنیدن این خبر برآشفته متوجه میدان قتال گشت و میرزا سلطان محمد چون از توجه برادر خبر یافت از ولایت اسفراین
عنان یکران بجانب استرآباد تافت و در موضع چناران اند و سپاه بهم رسیدند و میرزا سلطان محمد در آن روز بنفس خود
بر سپاه خراسان تاخت در اثنا امیر سعید میرم بنابر رنجشی که در خواطر داشت از میرزا سلطان محمد بگریخت و نزد
میرزا بابر رفت و گفت میرزا سلطان محمد قصد قول بزرگ دارد مصلحت در آنستکه لشکریان کوچه باز دهند تا او میان
صفوف در آید آنگاه از اطراف و جوانب در آمده نگذارند که بیرون رود مقارن آن حال شهریار شجاعت شعار بر قلب لشکر
خراسان حمله نموده گفت منم محمد بن بایسنقر و سپاه میرزا بابر بموجب تعلیم امیر ابو سعید کار بسته شده از جناحین در
میان گرفتند و نگذاشتند که عراقیان بموکب او پیوندند و زمان کشش و کوشش امتداد یافته آخر الامر جنود عراق روی
بانهزام آوردند و میرزا سلطان محمد به پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شده و هنوز فرمان فرمای خراسان سواره آرام
بود که او را پیش بردند و میرزا بابر برادر بزرگتر را مخاطب ساخته بزبان سرزنش گفت از جانب ما چه واقع شده بود
که قاصد خون و مال مسلمانان گشته دو نوبت لشکر بخراسان کشیدی و خود را بدین روز گرفتار گردانیدی میرزا سلطان
محمد الجواب داد که همیشه در تمشیت امور ملک امثال این قضایا رو مینموده و میرزا بابر باغواء بعضی مردم کوته اندیش
بقتل برادری چنان که در شجاعت و مروت و انسانیت نظیر خود نداشت اشاره نمود و موکلان آنجا برادر سوار ساخته به
طرفی روان شدند تا حسب الحکم بتقدیم رسانند در اثناء راه میرزا محمد روی عالی طلبید که زخمی بدستش رسیده بود ببندد

[illegible] سلطان محمد ... میرزا ...

ببندند موکلان گفتند ما از این گذشته است بخشایش فرمود که تا بر مروت نگیرد جواب دادند که نیک گفت مرا کجا میبرید و هم
اینجا فرمود آمده سر تسلیم در پیش انداخت و یکی از سرهنگان میرزا بابر بیک زخم شمشیر کار ان شهریار غائب فیروزمند را تمام
ساخت و غرض از ایراد این حکایت آنستکه معلوم شود که دشمن را حقیر نباید گرفت چه میباشد که از دشمن اندک کاری
متولد میشود چنانچه از دشمن امیر سعید میرزا و تعلیم او میرزا سلطان محمد مغلوب و مستاصل کردید **شرط چهارم**
در اعتبار تعیین مناصب آنستکه پادشاه فکر و اندیشه بسیار نماید و کسی را که خواهد منصبی دهد بخصوص با احوال او بر
و از مردم تفتیش احوال او نماید و در آن با مردم عاقل دانا فکر و مشورت نماید و فکر از اعمال فکر و اندیشه کند چه اگر بسرعت
تعیین منصبی نماید بسیار شود که آنشخص چنانچه باید با آن امر اقدام ننماید پس اگر پادشاه آنشخص را بر آن عمل باقی دارد ا
اختلال و مفاسد در امور ظاهر شود و بسیار باشد که تخلفها کلی منقضی گردد و اگر بسرعت بی عدی و واضح او را معزول
سازد مردم حمل بر سبکری و بی ثباتی پادشاه کنند و در وقع و هیبت سلطانی فتوری راه یابد پس لازم استکه پادشاه
در امعان نظر و فکر کمال اهتمام مرعی دارد و تفحص مردم قابل هر شغل از همه جا و همه کس بنماید و نگفته هر کس از راه
نرود و اگر در حواشی و اطراف خود قابل آن کار نیابد از بلاد دیگر تفحص نماید و هر جا که آن مرد طلب نموده متقلد آن شغل
و عمل سازد **حکایت** آورده اند که روزی سلیمان بن عبد الملک که از اعاظم خلفای بنی امیه بود بار داده و همه
ندیمان و بزرگان دولت او حاضر بودند بر زبان او رفت که ملک من از ملک حضرت سلیمان بن داود علیه السلام اگر بیشتر نیست کمتر
نیست الا آنکه او را باد و دیو و پری و وحوش و طیور در فرمان بودند و مرا از نیست و ان گنج و تجمل و زینت و مملکت و
لشکر و وافر آن که امروز مراست در همه جهان کراست یا پیش از من کرا بوده و هیچ در نمیباید از پادشاهی که مرا آن
ندارم یکی از بزرگان گفت بهترین چیزیکه در مملکت میباید و پادشاهان داشته اند ملک ندارد گفت آنچه چیز است
که دیگران داشته اند و من ندارم گفت وزیری که در خورد تو باشد نداری گفت چگونه گفت تو را وزیری میباید بزرگ
زاده و کافی و کاردان و مبارک و تو نداری گفت در همه جهان وزیری بدین صفت که تو یاد کردی بدست آید گفت آید
گفت کجاست گفت در بلخ گفت آنچه کسست گفت آن جعفر برمکست پدران تا اردشیر بابکان وزیر و وزیرزاده اند
و نوبهار بلخ که آتشکده قدیمست ایشان و قف و چون اسلام روی گرفت و دولت از خاندان ملوک عجم برفت پدران
او به بلخ مقام گرفتند و هم آنجا بماندند و وزارت ایشان را موروثست و کتابها است ایشان را در سیر و ترتیب وزارت چون فرزندان
ایشان خط و ادب و دبیری و نویسندگی بیاموختندی آنگاه این کتاب با ایشان دادندی تا بخواندندی و یاد گرفتندی و بر آن
رفتندی و بر سیرت پدران ایشان چون بدان بودی در همه معاودن همه جهان وزارت ملک را او شاید پس ملک بهتر از آن
و از بنی امیه و بنی مروان هیچ پادشاهی بزرگتر و توانگرتر از سلیمن بن عبد الملک نبوده است چون این سخن بشنید دل در
آن بست که جعفر برمک را از بلخ بیاورد و وزارت خویش باو دهد اندیشید که مگر هنوز گبر باشد تحقیق نمود معلوم
او شد که مسلمان زاده است شاد شد و فرمود که حکمی نوشتند بوالی بلخ که جعفر را بدمشق فرستند و اگر صد هزار
دینار سرخ در نیرلد راه و تجمل و بکار باشد بدهد و او را با جلالی هر چه تمام تر بدار الخلافه فرستند پس والی بلخ جعفر
را بسوی دمشق فرستاد به هر شهری که رسیدی بزرگان آن شهر او را استقبال کردندی و اعزاز و احترام نمودندی تا بدمشق
رسید و چون بدمشق رسید همه بزرگان دولت و محتشمان و فنا الا سلیمن بن عبد الملک بدین او رفتند و او را بحشمت
و جلالی هر چه تمامتر بشهر در آوردند و سرای با غایت نیکو فرود آوردند و بعد از سه روز پیش سلیمان بن عبد الملک بردند
چون در سرای آمد چشم بر او افتاد بدیدار و منظر او را خوش آمد و چون جعفر برمک با بوان در آمد حاجیان او را پیش

پیش تخت بمرتبت ببردند و بنشاندند و باز پس آمدند چون جعفر بنشست سلیمان تیز تیز در او نگریست پس بروی ترش
کرد و بخشم گفت برخیز از پیش من حاجیان بسرعت او را گرفتند و باز گردانیدند هیچکس ندانست که سبب آن چه بود
تا نماز پیشین کردند و بزرگان بمجلس حاضر شدند و ندیمان بنشستند چون دیدند که سلیمان بطبع شکفته است یکی از
جمله خواص گفت ملک جعفر برمک را با چندین اعزاز و اکرام بفرمود که از بلخ آوردند از جهت شغلی بزرگ چون پیش ملک
آمد و بنشست فی الحال او را رد کرد و فرمودید تا او را برخیزانند سبب آن چه بود که بندگان همه متعجب مانده اند سلیمان
گفت اگر نه سبب آن بودی که مردی بزرگ زاده است و از راه دور آمده فرمودمی که در وقت گردن او بزدندی که او با خویشتن
زهر قاتل داشت و باول بار که پیش من آمد زهر بخفر او زدیکی از بزرگان و ندیمان گفت مراد ستوری دهید تا پیش
او روم و از این حال بپرسم تا خود که به مقر آید یا منکر شود گفت برو در حال برخواست و نزد جعفر آمد و از وی پرسید که
تو امروز نزد سلیمان رفتی زهر داشتی با خویشتن گفت بلی و هنوز دارم اینک در زیر نگین انگشتری دارم و پدران ما
هم چنین داشته اند و این انگشتری را از پدر خویش میراث رسیده است نه من و نه پدران من هرگز مگسی و موری
از روی آن ناهلاک ادمیان چه رسد بلی از جهت حزم و احتیاط نوبتی داشته ایم و پدران مرا بسیار وقتها از جهت
مال رنجها رسانیده اند و شکنجها کرده در این حال که خلیفه مرا معلوم نبود از جهت چه میخوانداند بشنیدم که اگر از
من گنج نامه طلب کند یا چیزی خواهد که وفا بآن نتوان کرد یا رنجی رساند که طاقت آن نداشته باشم نگین انگشتر را
بدندان بکنم و زهر بخورم تا از رنج و مذلت برهم چون آن وزیر این جمله بشنید در حال باز گشت و پیش سلیمن آمد و این
ماجرا باز گفت سلیمان را از هشیاری و پیش بینی جعفر عجب آمد و دل بر وی خوش کرد و عذر وی بپذیرفت و فرمود تا مرکب
خاص بدر سرای او بردند و همه بزرگان برفتند و او را با عزاز و اکرام بدرگاه آوردند پس دیگر روز همچنین کردند چون جعفر پیش
سلیمان آمد سلیمان با او التفات نمود و از رنج راه بپرسید و بسیار نیکوئی گفت و او را بنشاند و در حال خلعت وزارت به
پوشانیدند و دوات و قلم پیش او نهادند تا چند توقیع در پیش او بنوشت و هرگز سلیمان را بآن خرمی ندیده بودند مجلس
عالی بیاراست و بصحبت و انبساط مشغول شدند جعفر از خلیفه پرسید که در میان چندین هزار کس ملک چه دانست که
بنده با خود زهر دارم سلیمان گفت چیزی با منست که برمن از همه خزانها و هر چه دارم عزیزتر است و هرگز از خویشتن جدا نه
کنم و آن دو مهره است مانند جزع و جزع نیست از خزانه ملوک بدست من افتاده است و بر بازوی منست خاصیتش آنستکه
هر کجا زهری باشد یا با کسی در طعامی یا در شرابی چنانکه بوی زهر بدایشان رسد در حال بجنبش آیند و بر یکدیگر زدن گیرند
و بیقرار شوند و من بدانم که زهر را بمجلس حاضر کرده اند و احتیاط آن بجا آورم تو چون پای بر ایوان نهادی مهرها شروع
در جنبیدن کردند هر چند بیشتر میامدی جنبش ایشان بیشتر میشد چون در پیش من بنشستی چو بشن بر یکدیگر میزدند مرا
هیچ شک نماند که این زهر با تست و اگر بجای تو کسی دیگر بودی هیچ ابقا نکردمی و چون ترا باز گردانیدند مهرها ساکن میشد
و تا تو از سرای بیرون نشدی قرار نگرفتند و از بازو بگشاد و بجعفر نمود و گفت تو هرگز در جهان عجیبتر از این چیزی دیده و همه بزرگان
و دانان مهرها بتعجب نگاه میکردند جعفر گفت من در جهان دو امر عجیب دیده ام که مثل آن ندیده ام یکی آنکه با ملک میبینم و یکی با
ملک طبرستان دیدم سلیمان گفت آن چگونه چیزی بود باز گوی تا بشنوم جعفر گفت چون فرمان ملک بوالی بلخ رسید که بنده
را بجانب دمشق روانه کند براه راه بساختم و روی بخدمت نهاد و از بیشتر بود راه طبرستان کردم که در آنجا بضاعتی داشتم
چون بطبرستان رسیدم ملک طبرستان استقبال کرد و مرا فرود آورد در شهر اهل در سرای خویش نزد او و در دو نزل و حلوه فرستاد
و هر روز در خوان و مجلس با هم بودیم و هر روز بجائی دیگر بتماشا میرفتیم روزی در میان خرمی بنده را گفتم هرگز تماشای دریا کرده

کرده اید گفتم نی گفت فردا بتماشای دریا مهمان منی گفتم فرمان تراست بفرمود تا ملاحان جهت فردا کشتیها را است کنند و
ساخته باشند دیگر روز ملک بنده را طلبید بدریا بردند و در کشتی نشستیم و مطربان سماع بر کشیدند و ملاحان کشتی براندند و در
میان دریا بردند و من و ملک تنگ بیکدیگر نشسته بودیم چنانچه میان ما واسطه نبود و انگشتری در انگشت داشت نگین او
یاقوت سرخ بغایت نیکو و صاف و نگین چنانکه بنده از آن نیکوتر ندیده و از جهت نیکوئی هر زمان در انگشتر نگاه میکردم چون
ملک دید که من در انگشتر او بسیار مینگرم انگشتری از انگشت بیرون کرد و پیش من گذاشت من خدمت کردم و بوسیدم
و پیش ملک باز نهادم ملک بر داشت و پیش من نهاد و گفت انگشتری که از دست من بیرون آمد بر سبیل هبه و عطا بتو بخشیدم
باز در انگشت من نیاید گفتم این انگشتر ملک را شاید و پیش ملک باز نهادم و ملک باز پیش بنده نهاد و از جهت آنکه انگشتری
بس نیکو و گرانمایه بود گفتم این در مستی میکوید نباشد که در هشیاری پشیمان شود و بر دلش رنج آید انگشتر باز پیش ملک
نهادم ملک انگشتر را بر داشت و در دریا انداخت من گفتم آه دریغ این انگشتر بیکه اگر دانستمی که ملک بحقیقت در انگشتر نخواهد
کرد و در دریا خواهد افکند بپذیرفتمی که من هرگز چنان یاقوتی ندیده ام ملک گفت من چند کرت پیش تو نهادم و چون دیدم
که در آن فراوان مینگری از انگشت بیرون کردم و بتو بخشیدم و اگرچه آن انگشتر نیکو بود اما بچشم تو هرچه از آن نیکوتر نه
بود بتو بخشیدم و گناه ترا بود که نپذیرفتی و چون بدریا انداختم دریغ میخوری و لیکن چاره بکنم مگر بتو باز رسانم غلامی را
گفت برو و در زورقی نشین و چون بکنار دریا رسی بر اسبی سوار شو و بتاز و بسرای رو و خزینه دار را بگو فلان صندوقچه
سیمین میخواهد بر گیر و بتعجیل بیا و پیش از آنکه غلام را فرستد ملاح را گفت که لنگرها فرو هل و کشتی را بر جای فرود آر
تا بگویم چه باید کرد ملاح چنین کرد تا وقتیکه غلام رسید و آن صندوقچه بیاورد و پیش ملک نهاد ملک سر کیسه که در
میان داشت بگشاد و کلیدی سیمین از کیسه برآورد و قفل سر صندوقچه باز کرد و ماهی زرین برآورد و در دریا انداخت ماهی
در زیر آب شد و غوطه خورد و بقعر دریا رسید و از چشم ناپدید شد بیک ساعت ناگاه بر سر آب آمد آن انگشتر در دهان گرفته
ملک ملاح را فرمود تا بازورقی بجانب ماهی براند انگشتر بگرفت پیش ملک آورد ملک آن انگشتر از دهان ماهی بستد و پیش
من انداخت من خدمت کردم و انگشتر را برداشتم و در انگشت کردم و ملک ماهی را در آن صندوقچه نهاد و قفل بر زد و کلید
در کیسه نهاد و جعفر انگشتر در انگشت داشت بیرون کرد و پیش خلیفه نهاد و گفت بخداوندا آن انگشتر اینست سلیمن بر
داشت و بدید و باز نزد او انداخت و گفت یادگار چنین مردی ضایع نشاید کرد و این حکایت چون بسیار عجیب و غریب بود با اندک
مناسبتیکه بمقصود داشت ایراد نمود **شرط پنجم** آنستکه پادشاه از خصوصیات اوضاع و احوال وزرا و امرا و عمال
و کارکنان ملک باخبر باشد و منهیان داشته باشد چنانکه ایشان نفهمند که خصوصیات احوال و سوانح و حوادث اعمال
ایشان را بپادشاه میرسانیده باشند تا اگر ایشان ظلم و تعدی کنند پادشاه باخبر شود و ایشان را از آن فعل شنیع باز دارد
و تادیب و تعنیفیکه لازم باشد بعمل آورد و همچنین اگر طمع کرده باشند و بنابر طمع فاسد جانب پادشاه یا رعیت را فرو گذاشته
باشند پادشاه باخبر باشد و در تدارک آن بکوشد و همچنین اگر مراعات جانب مردمان قوی و مربوط بپادشاه نموده در
حفظ مصلحت ملکی یا مالی اغماض نموده باشند یا بنابر امر دیگر تفویض بعضی امور بجماعتیکه اهل آن نبوده باشند نموده
باشند یا از ظلم و ستمیکه بر رعیت رفته باشد بجهت مراعات خواطر ها اهمال و اغفال نموده باشند چون پادشاه باخبر باشد
تدارک آن نماید و چون ایشان دانستند که پادشاه از خصوصیات احوال و سوانح افعال ایشان باخبر است جرأت نمیکنند در
چیزیکه خلاف مصلحت شاهی باشد یا موافق قانون حق و حساب نباشد اقدام نمینمایند و مردمان قوی نیز چنین توقعات از ارباب
مناصب غالبا کمتر میکنند لیکن بسیار باشد که بعد از اطلاع مصلحت پادشاه در تغافل باشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع

فرموده که مِنْ أَشْرَفِ أَفْعَالِ الْكَرِيمِ تَغَافُلُهُ عَمَّا يَعْلَمُ یعنی از شریفترین اعمال کریمان تغافل کردنست از آنچه دانند
باید که پادشاه از این دقیقه غافل نباشد و در هر حال بمقتضای مصلحت عمل نماید مجملا غفلت پادشاه از احوال
کارکنان ملک مفاسد بسیار دارد و چون پادشاه از احوال باخبر است همه امور بر وجه مطلوب مرغوب منتظم میگردد
و فی الحقیقه عامل اصلی پادشاهست و سایر کارکنان ملک چون آلات و ادوات اند و مانند چشم و گوش و دست و پا اند که
بیخبر روح که مدبر اصلیست کار ایشان منتظم نیست و در کلام حضرت امیر المؤمنین ع مذکور است که مِنْ دَلَائِلِ الدَّوْلَةِ
التَّيَقُّظُ لِحِرَاسَةِ الْأُمُورِ یعنی از جمله دلایل دولت بیداری و هشیاری و خبرداری جهت حراست و محافظت کارهاست لیکن
شرط نیست در اطلاع داشتن و خبر گرفتن پادشاه از عمال آنکه پادشاه هر آینه مطلع باشد که اگر خلاف قانونی از ایشان ظاهر
شود تدارک آن بر نحویکه باید و شاید میکند و در این باب تغافل و اهمال نمیکند در این صورت منفعت خبر داشتن ظاهر است
اما اگر آنچه طریقه تدارک باشد ملک نداند یا اگر داند بواسطه بعضی موانع نتواند یا اگر داند و تواند لیکن بواسطه سستی
و کاهلی یا بواسطه اشتغال بعیش و فراغت متوجه آن نمیشده باشد و بغفلت میگذرانیده باشد در این صورت خبر داشتن
اصوب است چه عاملان ملک هرگاه خطائی از ایشان سر زند خوف آن دارند که چون پادشاه بر آن مطلع شود تدارک خواهد نمود و
گوشمال خواهد داد و اقلا با ایشان بی اعتقاد خواهد شد و رنجیده خاطر خواهد شد و بسبب این خوف جرأت تمام بر امور غیر
مرضی نمینمایند اگر گاهی اندک جرأتی کنند در زیر بار این خوف و اندیشه هستند و اگر بر ایشان ظاهر شود که ملک بعد از اطلاع
تدارکی نمیکند و او را رنجشی هم بهم نمیرسد و اعتقاد خود نسبت با ایشان تغیر نمیدهد جرأت ایشان زیاده خواهد شد و در آن
خطر بسیار است **شرط ششم** آنستکه پادشاه دست هر کس را در شغل خود قوی دارد تا بتمکن و استقلال تمام از عهده
تمشیت مهم خود بیرون توانند آمد و صاحبان منصبهای بزرگ و مردمان صاحب اقتدار و شوکت بر عاملان جزئی که از دیوان
پادشاه منصوب باشند تعدی و تطاول نتوانند نمود و اجرای احکام حساب بر مردم سرکش و قوی توانند نمود و دفع عاملان زمان
قوی از ضعیفان بر ایشان آسان باشد و هر کس در کار خود مطلق العنان باشد و هیچکس در کار دیگری دخل نتواند کرد
و هیچ عامل در شغل خود سست و ضعیف نباشد که ضعف عاملان و منصوبان دولت در ضعف هیبت و رونق پادشاهی
دخل دارد **شرط هفتم** آنستکه پادشاه بانواع عنایات و تفقدات و صنوف انعامات و تلطفات جانب هر یک را فراخور
استعداد و پایه و مرتبه منظور دارد و چیزیکه ایشان را بآن حاجت باشد از ایشان دریغ ندارد و در جواب فصول و
عرایض ایشان بیسببی تاخیر ننماید و حوایج ایشان را بقدر الامکان بانجاح مقرون دارد و در عیب جوئی و عیب گیری ایشان نباشد
و بشادی و خوشی ایشان اظهار بهجت و سرور نماید و بمصایب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و اگر از ایشان نیکو خدمتی
بظهور رسد در مقابل در تحسین و ثنا و احسان تقصیر ننماید و هر کدام از عهده مهم خود هر گاه چنانچه باید و شاید بر
آیند و تقصیری نکنند نوازش نماید و اگر در مهمی تهاون و تغافل ورزند و تقصیر کنند اولا بنصیحت متنبه سازد و اگر فایده نکند
بقدر اقتضاء مصلحت گوشمال دهد مجملا باید که لطف و قهر پادشاه با هم آمیخته بود و هر کدام را در موضع حاجت استعمال
نماید گویند بهمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و دیگری
قهر که همیشه اثر نظر قهر و لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد بقهر بگیرد تا دلیر نشوند و بلطف در گذراند تا نومید نگردند
گفته اند اگر بنرمی و آهستگی کاری میسر شود درشتی و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی نباید
فرمود که جراحان را گاهی بنشتر حاجت افتد و مرهم سود ندهد و گاهی بمرهم حاجت باشد و نیشتر ضرر رساند **شرط هشتم**
آنستکه در قلع نهال حقد و حسد از دلهای ملازمان اهمال ننماید و ایشان را بر توافق و تآلف دارد و از خصومت ایشان با

باید که بکرات اظهار ملال کلی نماید و اگر میانه ایشان صورتی واقع شود که بنزاع وجدال انجامد بزودی دفع نماید تا مادهٔ خ
خصومت قوی نشود که از آن فسادها متولد میشود چنانکه حکما گفته اند اساس بناء دولت بر موافقت دوستان و مخالفت دشمنان
است **شرط نهم** آنستکه اگر بسبب تقصیری یکی از ملازمان غضب نماید یا بی التفاتی کند یا زنی الحال اظهار خشنودی
و رضا نماید که این علامت خفت و ثبات و وقار مقتضی آنستکه در مباحث خشم و رضا درنگی بشود و در آن با مبیّن تأمّل
که از حد و اندازه تجاوز نشود که خلاف مروت و وفا لازم نیاید بلکه اعتدال و صلاح احوال منظور باید داشت
حکایت آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت در اثناء مکالمه وی سخنی شنید که مناسب نبود فرمود
که او را از مجلس بیرون کردند بیچاره از زندگی امید بریده در گوشه کاشانه نشسته و بناکام شربت تلخ صبر تجرع مینمود
چون مدت مهاجرت دیر کشید و کارد بجان و کار باستخوان رسید عرضه نوشت و بیکی از محرمان سپرد تا در خلوتی ادا بوقت
فرصت بعرض رسانید چون بعرض رسید خلیفه بخندید و گفت او را چندان گناهی نیست که موجب حرمان باشد یکی گفت
چون چنین است چه شود اگر آن بیچاره را در مجلس حضور راه دهند خلیفه گفت لکل اجل کتاب هر کاری بوقت باز
بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده که پیش از حصول آن جهد فایده ندهد و بر سعی اثری مترتب نگردد بعد از
یکسال او را طلبیده خلعت داد **شرط دهم** آنستکه در باب عمال و ارباب مناصب سخن هر کس مسموع ندارد چه
ایشان را حاسدان بسیار باشند و بسیاری کسان بجهت حسد بمراتب و مناصب ایشان کین در دل گیرند و بسبب این یا بسبب
طمع در اشغال و اعمال ایشان بدگوئی ایشان کنند و بسیار باشد که بهتان زنند و بسیار باشد که رعایا را برانگیزانند تا
شکایت ایشان کنند و استغاثه نمایند و فریاد زنند و بسیار باشد که خواص و مقربان و نزدیکان پادشاه و اهل حرم را
بر آن دارند که بلطایف حیل انواع بدیهای ایشان بعرض پادشاه میرسانیده باشند و این آفات در صاحبان مناصب بعضی
بیشتر باشد و بقدر بزرگی منصب این آفات زیاده شود پس باید که پادشاه از این معانی غافل نباشد و بمجرد شکایت رعایا و
بدگوئی اهل مکر و کید نسبت بعامل خود بی التفات نشود و در مقام عزل و گوشمال او در نیاید که چون پادشاه در این
باب سبک و سریع باشد عمال را قدری نماند و رونق و مهابت ایشان برود و از عهده مهمات امور خود بیرون نتوانند
آمد و نیز چنان نکند که هر چند شکوه کنند تغافل کند و بداد فریاد کنندگان نرسد تا چندانکه کسان بدین تغافل گویا
ملتفت نشود که چون پادشاه این طریقه داشته باشد ظالمان از طریقه اعتدال درگذرند و بر رعایا ظلم بسیار کنند و
مراعات حق پادشاه و زیردستان هیچ یک مرعی ندارند و رعایا را بنده و مال و منال دیوان را ملک طلق خود شمرند و سر
انجام باختلال و هرج عظیم عاید گردد بلکه قانون صحیح آنستکه پادشاه تفتیش و جستجوی تمام بجا آورد و در آن کند و
از حقیقت حال استکشاف تمام نماید و چون حقیقت امر وضوح و ظهور تمام بهم رساند بمقتضای آن عمل نماید و تدارکی که باید
کرد بجا آورد و اگر غلامان و خادمان عمال از ایشان شکایتی کنند که منوط بامری شرعی نباشد و اصلی محصل نداشته باشد
بان التفات ننماید بلکه شاکی را گوشمالی دهد تا این طریقه شایع نگردد **حکایت** آورده اند که روزی سلطان محمود
غزنوی بنماز جمعه میرفت در اثناء راه غلامی ترک در غایت جمال و نهایت کمال ایستاده بود چون موکب شاهی برسید غلام
زمین بوسه داد سلطان از راه کرم عنان کشیده پرسید تو کیستی و چه حاجت داری گفت من بنده ام که از ترکستان می
آورند و همه راه میگفت که ترا بخدمت سلطان خواهم برد و در سلک بندگان او منتظم خواهم ساخت تا سایه عنایت او
احوال ترا شامل گردد و سعادت دین و دنیا حاصل شود و من بدان امید رنج غربت و محنت تنگی تحمل میکردم و امروز خود را شنا
میکنم و حسن بن عبدالله مرا بهزار درهم بخرید و در خانه پنهان میداشت و این ساعت فرصت یافتم و خود را بحضرت

قصه سلطان محمود غزنوی

بحضرت سلطان افکندم تا حال باز نمایم و امید بکرم در دل داشتم که نمیرم شاید نظر عنایت سلطان شامل حال من گ
گردد سلطان چون این سخن بشنید آثار غضب در بشره او ظاهر شده بفرمود تا او را چندان بزدند که از پای در آمد پس
فرمود او را پیش حسن بن عبدالله بردند و او را از ما بگوی که دریغا این چنان بدخوی چون تو پیری که هزار درم بها غلامی تو
داد و صد درم بدزبانی تو انی داد که بزد تو نشنید تا غلامت بی فرمان تو از خانه بیرون نیاید پس اسب براندند و آن
غلام را بان هیئت مجروح و خسته نزد مالک بردند و چون سلطان از نماز باز گشت و عصر بعادت معهود بار داد یکی از
خواص گفت امروز پادشاه مر آن غلام را ادبی بلیغ نمود سلطان فرمود که اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن ضایع شدی
میفرمودم تا از میان بدو نیم میزدند چه اگر غلامان را فرصت دهند که هر غلامی که از خواجه رنجیده شود پیش کرد
و همه غلامان بر خواجگان بر زبان آیند آن غلامان که خدمتکاران ما دارند همه از آن ما اند مسند ملک ما را از ان زیاده
جمال و حشمت بود و نیز چنانکه دیگر دشمنان ما کار را زار میکنند بسبب غرض فاسد **فصل دوم** در کیفیت اداب
سلوک خدم و اتباع ملوک نسبت بملوک بر سبیل اجمال هر چند غرض اصلی در ترتیب این کتاب بیان قواعد و اداب و رسوم
استکه تعلق بپادشاهان دارد و ذکر جمیع قوانین حکمت عملی درین کتاب مقصود نیفتاد و لیکن چون اداب و رسوم اتباع و خواص
پادشاهان دارد و ذکر جمیع قوانین حکمت عملی درین کتاب ملوک را فی الجمله مناسبتی با مقاصد مذکوره کتاب هست و در شناخت
پادشاه خدم و اتباع و خواص را فی الجمله مدخلی دارد فصلی درین باب بر سبیل اجمال ایراد شد و خلاصه این فصل از کلام حکما
مأخوذ است طریقه عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنستکه بدل در محبت و دوستی ایشان راسخ باشند و در نصیحت
و نیکوخواهی ایشان بقدر مقدور اهمال ننمایند و در بیان و افشاء محامد و مناقب و ستر و اخفاء معایب ایشان غایت جهد
مبذول دارند و در طریق عادت و خدمت ایشان سالک باشند و در امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر طاقت مسارعت
نمایند و در اداء حقوق ایشان از خراج و غیره انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و اصلا کراهت و انقباض بخود راه ند
دهند و در مراعات احتشام و هیبت ایشان هیچ دقیقه فرو نگذارند و در وقت حاجت و ضرورت مال و جان فدای پادشاه
کنند و در جانفشانی تامل ننمایند چه حفظ حرم دین و دولت و اهل و اولاد بوجود پادشاه مرتبست و وجود پادشاه ملک
وجود است که بمنزله و معنی بجای چندین هزار وجود است پس در ایام مکاره و نوایب ایثار نفس پادشاه بر نفس خود
از لوازم است و باید عامه ناس در دعاگوئی و سؤال انجاح حوایج سلطانی از بارگاه ربانی بتقصیر راضی نشوند و این امر را
اعظم وظایف و وسائل بندگی دانند و هر کس که بخدمت پادشاه موسوم باشد و در خصوص ایشان راه تقرب یابند راه عطا و
آنستکه ملازمت کاری کند که بانکار منصوبست و مواظبت وظایف امری باشد که متکفل آنست که هر کس در اهمال وظایف
شغل خود معذور نیست و بفضول در کارهای دیگر مدخل نکند و جهد کند که در التزام مراسم خدمت بنحوی باشد که هر گاه
او را طلبند حاضر باشد و از مداومت حضور که موجب ملالت باشد و موجب ثقل گردد محترز باشد چه از کثرت ازدحام خلق که اکثر
اوقات در درگاه سلاطین بیشتر است ایشان را ملالت بسیار روی دهد و باید که هر کار از مخدوم صادر شود آن را از روی راستی
و صدق محمدت گوید چه هر چه هست از جانبی از خوبی هست هر چند طرف بدی نیز داشته باشد و جانب خوبی را طلب نموده و
منظور داشته ثنا گوید لیکن شرط آنست که آن محمدت و ثنا متضمن اغفال و تغریری نباشد و در این صورت آنچه شرط بندگی و
خدمتست مرعی باید داشت و باید که در حضور و غیبت در ذکر محامد افعال و نشر مفاخر خصال او توفر نماید و اگر او را رغبت
نصیحت ملوک باشد باید که بر وجه لطف و نرمی ادا نماید و از عنف و غلظت کلام احتراز نماید که لازم دانند و اگر کسی باشد که تدبیر
امور پادشاه با و حواله باشد چنانچه وزیر یا مشیر یا معلم باشد و بیان صلاح امور پادشاه و شناسانیدن بر او واجب باشد

فصل دوم در کیفیت سلوک خدم و اتباع

باشد در تغییر دادن رای پادشاه از جانب چیزی که متضمن فساد دینی و ملکی بوده باشد کمال لطف و تدبیر منظور باید داشت
و مسارعت و مبادرت بانکار و تخطئه آن رای نباید نمود و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریض نباید فرمود بلکه مفسده را
که رای پادشاه متضمن آن باشد با مصلحتی که در خلاف آن باشد باید که بلطایف تقریر ادا و صنوف تدبیر اظهار نموده
و بر وخامت عاقبت کارها که مستلزم آن باشد بر وجه مرضی تنبیه باید نمود و در اوقات خلوت و موانست بتدریج و
تلطف در ضمن ایراد امثال و تقریر حکایات گذشتگان و لطایف حیل صورت انکار را در نظر او نکوهیده باید داشت
چه حکما گفته اند که ملوک و روسا بمنزلهٔ سیلی باشند که بیکدفعه از سر کوهی در آید که بیکدفعه پیش آن سیل بگردد و او را
از جانبی دیگر گرداند هلاک گردد اما اگر در اول مساعدت نماید و بمدارا بجانب از انجاک و خاشاک بلند گرداند از
جانب دیگر تواند گرداند و باید که در کتمان اسرار پادشاه مبالغهٔ تمام لازم داند و بهیچ وجه تجویز انتشار آن ننماید و
احتیاط درین باب آنست که احوال ظاهر ایشان را بقدر امکان مخفی دارد چه هر گاه این ملکه راسخهٔ او شود پنهان داشتن
اسرار بر او دشوار نباشد و چون این حال بر پادشاه معلوم گردد او را بافشاء اسرار متهم ندارد چه بنابر اتصال و ارتباط
اجزاء عالم بیکدیگر و صحت استدلال از بعضی بر بعضی اسرار پنهانی از معرفت امور ظاهری بسیار مفهوم شده و منتشر
گردیده و بسبب این ملوک و حکام زمانه بکسانی که محل اعتماد ایشان بوده اند که اهالی بد حاصل شده و نباید دانست که پادشاهان
هیچ پاس که بدان منفرد اند چنانچه از همهٔ خلق خدمت و عبودیت طلبند و خود را در همهٔ کار مصیب شمرند باید که در اقامت
مراسم بندگی تقصیر ننماید و در هیچ کار خرمی و تقصیری بپادشاه حواله ننماید هر چند در کمال تقرب باشد و ملک با او کمال
انبساط نماید و اگر چیزی از پادشاه ببیند که باعتقاد او بد باشد باز نگوید و اگر بنادر بر سبیل سهو گفته باشد و بپادشاه
رسیده باشد بان اعتراف نکند که تفاوت میان اخبار و اقرار بسیار است و اگر امری ظاهر شود میانه آنکه گناه را
بخود گرفت یا بپادشاه حواله کرد گناه را بطرف خود اندازد و ساحت جانب پادشاه را از اسناد غبار نقص و تقصیر منزه
دارد و اهتمام در اظهار برائت ساحت سلطان از آن امر ننماید آنگاه بلطایف تدبیر سببی انگیزد که رفع گناه از خود نماید
و عذر خود در آن امر واضح سازد و در همهٔ کارها آنچه نزد مخدوم و ولی نعمت محبوب بود او را خوش آید اختیار باید و از آنچه
مکروه و ناخوش طبع او بود احتراز لازم داند هر چند اختیار و احتراز بر مکروه و ناخوشی طبع او مشتمل بود و در نفس خود
محقق و مقرر دارد که در اقامت مراسم بندگی هیچ چیز با بهره تر از ترک بهره و حظ نفس خود نیست پس در هر امر که میان او و مخدوم
واقع شود و خود را از آن حظی ببیند ترک آن نماید و حظ مخدوم را مستخلص سازد تا ثمره و فایدهٔ آن بالاخره هم باو عاید گردد
و در طلب منافع از ملوک و روسا تلطف عظیم استعمال باید نمود و در راه طلب و سؤال حیله جامبالغه و الحاح نباید کشود و
و شره و طمع را مجال نباید داد و مناعت و کوتاه دستی را عادت و شعار خود باید ساخت و فی الحقیقه دنیا بکسی روی کند که از
او روگردانیده باشد و از کسی گریزد که بر او حریص باشد و در حدیث است که اترك الدنيا تأتك راغبة یعنی ترک دنیا کن تا از روی
رغبت نزد تو اید و از توریه منقولست که خدای تعالی دنیا را فرموده که ای دنیا خدمت کن آنکسی را که خدمت من کند و خدمت
مکن کسی را که خدمت تو کند و باید که از ملوک و روسا و مخدومان اسباب منافع و اطلاق دستی در امور که وسیلهٔ منفعت
و حصول فواید باشد طلب نماید و در عین اموال خاصهٔ ایشان طمع نکند تا از مذلت طلب فارغ باشد و بر فواید و منافع ظفر یابد
و نزد ایشان محترم و مقبول باشد و حاصل آنست که نفع مخدوم طلبند نه از مخدوم و باید که ایشان را مفهوم نماید که با وجود آنکه
که از ایشان صادر شود جمیع اموال و ذخایر و فواید خود را با ایشان و در راه ایشان بذل مینماید و تحقیر و تجلیل اموال با ایشان
مضایقه ننماید و اگر درین باب مناقشه و مضایقه کند ایشان را رغبت و حرص در مال او پدید آید و باید که جهد کند که

که در مال و جاه که تحصیل نماید زینت و تجمل ایشان طلبد نه تجمل نفس چه این طریقه بشکر نعمت و مروت لایق تر است و باستیفا
فواید نزدیکتر و حذر کند از داشتن چیزی که ایشان بان منفرد باشند تا لایق امثال ایشان باشد بلکه اگر چنان چیزی بدست
اید هدیه با ایشان گذارند و در هیچ چیز اظهار استغنا از ایشان ننماید هر چند حقیر باشد و در جمیع احوال قناعت و خوشنودی
بانچه از ایشان باو رسد شعار و دثار خود سازد و اگر در معرض غضب و عتاب بعنایتی ایشان افتد شکایت ننماید و بغض و
عداوت بدل راه ندهد و اسناد تقصیری با ایشان ننماید و روی گناه بجانب خود گرداند و بعد از آن سعی کند که بتلطف و تدریج
تجدید حالی که باعث خشنودی ایشان باشد بنوعی که میسر شود حاصل گرداند از صحیفهٔ حضرت سلیمان نبی منقولست که بر سبیل
خطاب با نفس خود میفرماید که ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری
باشد نسبت با تو یا دیگری اقدام منما چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی آورده باشی و اگر نسبت با
دیگری بود خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در اداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را
خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی لفظی مانند تضرعات متواتر
و دعا در هر لفظ استعمال مکن که علامت وحشت و بیگانگی باشد مگر در جمع و حضور مردمان که ایجاد درین باب تقصیر نباید کرد
و با او تعریض مده که مرا نزد تو حق نسب یا سابقهٔ خدمتی دارم بلکه تجدید مناصحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را بنزد یاد
مباد چنانچه اخر آن اول را احیا کند چه پادشاهی حقی را که اخرش از اول منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دارد
و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که عمال و مناقشه بسیار کنند و حساد و اولیاء سلطان باشند که در منازل و
و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او منتهز فرصتی باشند و حبایل باز کشیده و مترصد ایستاده
و هیچ سلاحی او را چون صحت و استقامت بتوجیه در ستر چه در علانیه و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی با استماع آن
بظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالاتی نیست و در حضرت سلطان از ایشان خشمی و کینه اظهار ننماید که مؤکد سخن ایشان
گردد و اگر در مقام سؤال و جواب مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حکیم را بود و هم در اداب
ابن المقفع آمده که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر ساختن کارها
خود بر هوا و ارزوی ایشان و پنهان داشتن اسرار و تفتیش نکردن از چیزی که ترا بان وقوف ندهند و جهد نمودن در طلب رضا
و خشنودی ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین اراء ایشان و نشر محاسن و ستر معایب بدیهای ایشان و نزدیک ساختن انچه
ایشان نزدیک خوانند و دور ساختن انچه او را دور گردانند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان و تحمل مؤنه ایشان و بذل جهد در طاعت
ایشان و اگر کسی بخدمت سلاطین موسوم گردد باید که شتم و دشنام سلطان شتم نشمرد و از آن نرنجد و غلظت و تنگ و سخن ایشان
بجناب غلظت منکر و از آن باک نداشته باشد و از کسیکه سلطان بر او غضب کرده باشد یا نزد سلطان متهم باشد دوری باید
نمود با او در یک مجلس جمع نباید شد و از ثنا و مدح و تمهید عذر او ابا باید نمود تا وقتیکه خشم سلطان کم شود و بعاطفت او امید
حاصل شود آنگاه اظهار معذرت او بر وجهی لطیف توان کرد تا پادشاه بر سر رضا اید و هم در اداب ابن المقفع است که چون
والی با تو سخن گوید کمال گوش و جوارح و اعضا متوجه سخن او باش و هیچ فکر و عمل و نظر بجز به دیگری و کسی دیگر مشغول شود
در مجلس سلطان سر مگو که هر که بحضور او دو کس سخنی به پنهانی گویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی مبالغه تر
بود و چون از کسی سؤالی کند تو جواب مده که این هم اقتضای خفت و زن و وقعت تو کند و هم مستلزم استخفاف سائل و مسئول
بوده باشد و مع ذلک اگر سائل گوید از تو نمیپرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی در جواب مسابقت مکن
گرد بگران خصم تو شوند و در مقام عیب جوئی سخن بود را اند و بر لغزشهای تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر

و هنر هر سخن بدا بین آنچه دانی که اگر بهتر بود عرضه دار و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر مقربان و نزدیکان او خادمان قدیم او تقدم مجوی که این خلق از اخلاق و عادات سفیهان بود و در خواطر مکدر دان که مرا بر ایشان ترجیح و تفضیل است و بدانکه هر کسرا اگر پادشاه باشد و اگر زیردست با کسی مناسبتی طبیعی بود و اگر چه آنکس در مرتبه ادنی بود پیش مؤانست و مؤالفت او اختیار کند هر چند بظاهر از دور بود و سبب آن اتصال و مناسبت وجها بود پس چگونه ایمن توانی بود و اگر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت پس هر روز در مقام منافسه و دفع تو در آید و اگر پادشاه رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل کن و بحقیقت دان که سلطان او ترا نه تو بر او و لی آنکه تو متابعت رای او کنی نه آنکه از او مساعدت و متابعت توقع داشته باشی و بحسب رای و هوای خویش سخن گوئی اینست کلام مجمل در قواعد و آداب اتباع و خدام ملوک و چون ایراد آن از اصل غرض کتاب بیرون بود بهمین قدر اکتفا نمود و از تفصیل و ایراد امثله و شواهد و حکایات احتراز کرد و شاید بعضی از خصوص این نوع سخنان در اثناء بعضی مباحث آینده بحسب مناسبت هر مقام ایراد شود

فصل سیم در آداب سلوک پادشاه نسبت بحکما و فقهاء و دانشمندان و اصحاب فتوی و مرشدان که اصحاب ارشاد و هدایه اند قبل از این در اواخر باب امر بمعروف و نهی منکر مجملی از فضایل علما و اهل دین و کیفیت سلوک پادشاه با ایشان مذکور شد و در فصل تواضع نیز فی الجمله اشاره شده در این مقام معاوده باین مطلب مینماید و اقسام علما و اصحاب فنون را در این مقام ذکر میکند یک طبقه از علماء حکما اند و ایشان جماعتی اند که فکرهای عمیق و نظرهای بلند و رایهای صواب تفکر در حقایق موجودات نموده باشند و بکنه حقیقتها رسیده باشند و از راه براهین صحیحه اطلاع بر مبدء و معاد بهم رسانیده و مرتبه بلند از شناخت توحید و تنزیه مبدا و تحصیل نموده و معرفت مقربان درگاه احدیت از عقول و نفوس شریفه حاصل کرده و فنون علوم حکمیه را چون الهی و طبیعی و ریاضی و اصول و فروع این فنون را موافق قانون صحیح و حق صریح اکتساب نموده و احاطه بر اقوال و آرای حکما و دانایان پیش کرده و در تهذیب و تعدیل قوای نفسانی و دواعی بدنی کوشیده و حب دنیا و آرزوهای بیجا از دل بیرون کرده و تعظیم و تکریم این طبقه بر همه لازم و ضرور است و ایشان خلاصه اهل عالم اند و وجود ایشان عزیز و نادر است گاه باشد که در چندین قرن بیش از یکی یا دو از ایشان بهم نرسد و معرفت بحال ایشان نیز اکثر مردم را بهم نمیرسد چه اکثر اوقات مدعیان باطل و جماعتیکه حکیم نیستند خود را متشبه بایشان میسازند و بنا بر حب ریاسة و میل بآنکه ایشانرا مردم کامل دانند دعوی کمال و حکمت دانی میکنند و ممارسه بعضی الفاظ و سخنان حکما نموده خود را بایشان میبندند و تعصب ایشان میکشند بی آنکه پی باصلی برده باشند و بحقایق این علوم مطابق واقع رسیده باشند و اغراض و فوائد این فنون را تحصیل نموده و گروه دیگر مدتی از ظواهر سخنان حکما مطالعه نموده باشند و عمده اوقات و خلاصه زندگانی را صرف مغالطات و تشکیکات و مناقشات و مجادلات و فضول و زواید بی فائده کنند و در هیچ حکم راهی بحق نبرند و جزم بچیزی نکنند و حیرت و جهل مضاعف که از مرضهای شدیده نفس اند بر ایشان غالب باشد و اوقات گرانمایه و ازمان مهلت حیوة را صرف سعی در اشتداد و ازدیاد این مرضها سازند و بنا فطرتهای صحیح و ذهنهای مستقیم را که باین علتها مبتلا سازند و باین امراض علیل کرده اند و از طریق طلب راه حق کنند و جمعی کثیر از طلبه علوم و محصلان فنون بر ایشان گرد آیند و ایشانرا از اهل تحقیق و تدقیق کارکنند بلکه ایشان را سرآمد علما و بهترین متقدمان و متاخران دانند چه ایشانرا مرتبه بلند از کمال که پایان نمیتوانند مراتب اهل دانش و کاملان توانند نمود حاصل نشده و بتمویهات و تلبیسات ایشان گرفته شده اند و عمر خود صرف مغلطه و تشکیک و جدال و مناقشات لفظی مینمایند و خانه‌های عنکبوتی ساخته از غایت وخیم و خاتمه ذمیم این مسلک غافلند و باشد که بالکلیه انکار

انکار حکیمان و دانشمندان و عاقلان کنند و بعضی مواد مغالطه و طرق تشکیک که هم از سخنان و مفردات ایشان فراهم آورده اند در رد و انکار ایشان کنند و باشد که جمیع علما را انکار کنند و گویند علوم دقیقه بجائی نمیرساند و بغیر از مناقشه و شک ثمره نمیدهد و اکثر خلق نیز مردم دانا و حکیم و کسان دیگر که متشبه بایشانند تمیز نتوانند کرد و همه را سلک یکنوع قیاس کنند و بر ملوک و سلاطین نیز تمیز این بغایت دشوار باشد و این نیز نتوانند کرد لیکن بر ملوک لازم است که اکرام و احترام همه طبقات اهل علم مینموده باشند و از فواید و برکات علمیه طبقات اهل دانش و اصحاب فنون منتفع میشده باشند و از سخنان و فواید ایشان مستفید باشند و در این باب ذکر جمیل و ثواب جزیل و منافع و فواید دنیوی و اخروی ایشانرا حاصل شود و اگر توفیق و سعادت ازلی ایشانرا مساعدت نماید و در مشیت ازلیه عنایت ربانی شامل بعضی از ملوک گردد حق جل و علا نحوی خواهد کرد که او را با عالم ربانی و حکیم صحیح راه نماید تا از برکات فواید او که دنیا و آخرت را شامل است انتفاع یابد و قدر آرای صحیح و افکار علیه او را بداند و بشناسد و اگر از عنایت مساعدة نباید باری از برکات علما این بهره نمیابد تا ثمرات آن در دنیا و آخرت بچیند و ببیند و اکثر اوقات جمعی از اهل حدیث و فقه که بیش از ظواهر بعضی آیات و احادیث نفهمیده اند و باعماق آیات شریفه و غوامض اسرار احادیث نرسیده اند طبقه علما حکما را بالکلیه انکار و تجهیل نمایند و در این باب مبالغه از حد گذرانند و بسا باشد که تکفیر ایشان بالکلیه نمایند و قائل باسلام یکی از ایشان نشوند **طبقه دیگر** از اهل علم مجتهدانند و ایشان گروهی اند که اطلاع تمام بر آیات قرانی و احادیث شریفه اصحاب عصمت و طهارت دارند و در مضامین آیات و احادیث تامل نموده اند و صاحبان فکرهای دقیق و نظرهای صائبند و ممارست قوانین اصول و فروع و طرق استدلال و بحث نموده اند و علومی چند که در اجتهاد شرط است تحصیل کرده اند و بصفت تقوی و دیانت و پرهیزکاری و عدالت متصفند و وجود ایشان جهة ارشاد و راهنمائی خلق از همه چیز ضرورتر است چه معرفت احکام و دانستن قواعد حلال و حرام بی افکار ثاقبه و انظار صائبه ایشان صورت نبندد و معرفت امور دین و شرع از فتاوی و اخبار ایشان تحقق یابد و بر همه خلق پیروی ایشان و تعظیم حکم و فتوای ایشان واجب و متحتم است و از حضرت صادق منقول است که رد کننده بر ایشان مثل کسی است که بر ما اهل البیت رد نموده باشد و رد کننده بر ما رد کننده بر خدا است و بر حد شرک بخدای عز و جل است و در این طبقه نیز جمعی باطل هم ممزوج باشند و گروهی که از مرتبه اجتهاد بغایت دور باشند دعوی حصول این مرتبه کنند و بواسطه بیدینی و حب جاه از خدا شرم نکنند و از محاسبه روز جزا اندیشه نکنند و دعوی ناحق کنند و در اضلال و فریب عوام الناس و مردم ضعیف العقول کوشند و اشتباه در این امر نیز بسیار واقع شود و لیکن تمیز این سانیز از تمیز مراتب حکما باشد و بر ملوک نیز بسیار مشتبه شود لیکن اگر در مقام تمیز برآیند شاید راه بحق ببرند و لیکن عمده در این باب نیز مساعدة توفیق غیبی و تایید ازلی است و بر پادشاه لازم است که هر گاه مدعیان باطل بر او ظاهر و معلوم شود ایشانرا در مرتبه خود بدارند و تمیز مراتب اینها را از ایشان ظاهر شود و ایشانرا متمکن از دعاوی باطله نسازد تا شریعت محفوظ بماند و اختلال و افساد بقوانین شرع مبین راه نیابد **طبقه دیگر** مفسران و محدثان و فقهاء اند که ایشان در مرتبه علم و دانش بمرتبه مجتهدین نرسیده اند اما ممارست معرفت آیات و تفاسیر قران نموده اند یا ممارست و ملازمت کتب حدیث کرده اند و در فهم احادیث مساعی جمیله مبذول داشته اند یا کتب فقه مطالعه کرده اند و در نشر و مدارسه اینها کوشند و طریقه تعلیم و تعلم این علوم را وجهه همت خود ساخته اند و اعانت و اکرام این طبقه بر ذمه همت ملوک از لوازم است و غیر این طبقه مرتبه علماء لغت و عربیت و نحو و صرف و امثال این علوم است و قدری از این علوم نیز ضرور است و عاملان آنرا معزز باید داشت و ذکر اطبا و منجمان و مهندسان و حساب بسبب احتیاج کلی بوجود ایشان بعد از این در فصول علیحده مذکور خواهد شد و بر پادشاه لازم است که در مراعات ایشان داد و در تربیت حضرت رسول

رسول الله باقصی الغایه بکوشد و درین باب از تقصیر و اهمال ننماید از حضرت رسول منقولست که فرموده بدرستیکه من شفاعت کننده ام چهار صنف را در روز قیامت و اگرچه آورده باشند گناهان اهل دنیا را مردی که یاری داده باشد ذریه مرا و مردی که بذل مال خود کرده باشد از جهت ذریه من در روز تنگی و مردیکه دوست داشته باشد ذریه مرا بزبان و دل و مردی که سعی در حوایج ذریه من کرده باشد وقتیکه مطرود و پراکنده شده باشند و حضرت صادق ع فرموده که هرگاه روز قیامت میشود منادی ندا میکند که ای خلایق ساکت باشید که محمد با شما سخن میگوید پس خلایق ساکت میشوند و حضرت رسول برمیخیزد و میگوید ای معشر خلایق هر کس را که نزد من عطائی یا منتی یا معروفی باشد برخیزد تا من مکافات او بجا آورم پس میگویند پدران و مادران ما فدای شما باد چه عطا و چه منت چه معروف ما را بر شماست بلکه عطا و منت و معروف خدا و رسول او راست بر خلایق حضرت فرمود بلی هست هر کس مأوی داده باشد یکی از اهلبیت مرا یا با ایشان نیکوئی کرده باشد یا ایشان را از برهنگی پوشانیده باشد یا گرسنه ایشان را سیر گردانیده باشد برخیزد تا من مکافات او بجا آورم پس برمیخیزند جمعی که اینکار کرده اند پس ندا آید از جانب خدا عز و جل که ای محمد ای حبیب من بتحقیق که گردانیدم مکافات ایشان را بسوی تو حواله بتو کردم پس ایشان را ساکن میسازد در بهشت در هر جا که خواهی پس ساکن میسازد ایشان را در وسیله در جائیکه محجوب نیستند از محمد و اهلبیتش صلوات الله علیهم پس باید که پادشاه در تعظیم و اکرام ایشان غایت مبالغه کند و در ایصال وظایف و سیورغالات ایشان اهتمام ورزد و از احوال فقرا سادات و ایتام و بیوه زنان ایشان غافل نگردد و حقوق اخماس و غیر ذلک با ایشان برساند و اشراف و نقبا سادات و صاحبان خاندانهای بزرگ و رفیع را بزرگ مرتبه داند و در اجلال و توقیر ایشان تقصیر ننماید و مراعات عباد و زهاد و گوشه نشینان بجا آورد و از تلبیس زراقان و دروغگویان و شیادان که در میان این طوایف میباشند برحذر باشند و از مردمانیکه دعوی کرامات و خوارق عادات و کشف و اخبار مغیبات می کنند فریب نخورد و اگر خواهد که امتحان و تجربه ایشان کند و طلب وضوح کذب و بطلان ایشان نماید هیچ به از آن نیست که بمشاهده صحیح کرامت و خوارق عادات ایشان را استعلام نماید و بر مشاهده اعتماد کند و بخبر و نقل حکایت اکتفا ننماید که درین باب تلبیس بسیار واقع میشود و حیلهای بسیار از عیاران این فنون بظهور میرسد و در کلام مقدس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور است که ما بین حق و باطل چهار انگشت است غرض این سخن آنستکه بچشم خود به بینی و باطل آنستکه بگوش بشنوی چه فاصله میانه چشم و گوش چهار انگشت است و بر پادشاه ترویج مساجد و معابد و مواضع دعا لازم است پس باید درین باب بجماعتی که با ایشان نسبت داشته باشد چون صدور و اهالی شرع تاکید نماید که مساجد شریفه را برونق آرند و جماعتیکه اهلیت و قابلیت نداشته باشند ایشان را از محراب و منبر متقاعد سازند تا اضلال خلق نکنند و آثار جهل مرکب بعوام الناس و مردم ضعیف العقل سرایت ننماید بلکه باید پیشنمازان و واعظان مردم صالح عادل متدین عارف بمسائل و احکام شرع باشند تا از اقتداء با ایشان ضرری بدیان خلق نرسد و از آنجائیکه همیشه عوام الناس نظر به پیشنمازان و واعظان میدارند و سخنان ایشان را مقبول و متبع میشناسند و هرگاه مردم بد که بحلیه دانش و صلاح موسوم باشند در این امور دخیل شوند بجهت حب ریاست و صرف قلوب عوام بجانب خود احکام و احادیث بر مطالب خود حمل نمایند و تحریف در الفاظ و معانی کنند و هر باطلی که خواهش آن داشته باشند بتاویلات بعیده نصوص شرع را موافق آن سازند و بسیار باشد که احادیث بر سبیل خدعه و تلبیس وضع نمایند و بسیار باشد که علما و دانشمندان را تفسیق کنند بلکه بآن اکتفا نکرده تکفیر نمایند و قدح در دینهاء فضلا کنند تا عوام را از جانب ایشان رمیده سازند و رواجی در کار خود تحصیل کنند اگر فاضلی نظری در کتب صوفیه جهت اطلاع بر مذاهب ایشان یا بعضی فواید که هر کتابی از آن خالی نمیباشد کرده باشد گویند

فلانی صوفیست و صوفیه همه کافرند و اگر کسی اطلاع بر کتب حکما و علوم فلسفی داشته باشد گویند فلان حکیمست و کافر است و ایمان ندارد و تلبیسها کنند و بهتانها زنند و در همه زمان این قسم کسان بسیار باشند و در زمان ما نیز هستند اینگروه بدترین خلق اند و منتظر فرصت اند اگر پادشاهان و ارباب دولت زجر ایشان نکنند و ایشان را بر حد خود و مراتب خود ندارند و دفع ایشان را از محراب و منبر و مسند افاده و افتا نکنند طغیان کنند و شر ایشان بعلما و فضلا برسد و عوام را گمراه سازند و از راه راست دور گردانند و مذهبهای باطل در میان خلق از ایشان بهم رسد چه جاهلان قوت گرفته اند و از روی کم عقلی و کم دانشی یا حب دنیا و ریاست اعتقادات باطله و مذاهب سخیفه احداث کرده اند که لو سکت الجاهلون لارتفع الخلاف یعنی اگر ساکت باشند نادانان خلاف برطرف میشود اینگروه اکثر اوقات خود را منسوب بمعرفت قران و حدیث سازند و دعوی کمال مهارت در آن کنند و لیکن از قران و حدیث بغیر از ظواهر بعضی الفاظ چیزی دیگر ندانند اگر سلاطین و ارباب دولت در مقام تمیز و اصلاح مراتب علما نباشند روز بروز این طبقه باطله رواج گیرند و بر دانایان غالب آیند و بیشتر خلق بطرف ایشان مایل شوند و خللهای عظیم در دین بهم رسد و چون ضعف بدین راه یابد ملک نیز بی سرانجام شود و باید که صدور و محتسبان و اهالی شرع در اوقات دعا مردم را بر اجتماع در مساجد و مواضع دعا و اشتغال بدعا جهت پادشاه و حامی ملک و ملت تحریص نمایند و در ساعتیکه در روز جمعه بیع و شری ممنوع است امر بتعطیل اسواق و اجتماع در مساجد و حضور جمعات نمایند تا شعایر و مراسم شرع را رونق و تازگی بوده باشد و بتدریج مراسم و لوازم شرع و ملت مشرف بر اندراس نگردد و از خواطرها فراموش نشود و در نظرها سهل و سبک ننماید و اگر پادشاه بنفس نفیس خود بصدور و اهالی شرع شریف در این ابواب تاکیدات نماید و احکام مطاعه مکرر باطراف ممالک ارسال نموده باشد ثمرات این سعی بسیار در دنیا و عقبی بآن مترتب خواهد شد دیگر از اعاظم امور ملک و ملت آنستکه پادشاه در نصب قضاة و حکام شرع در اطراف و جوانب ممالک اسلام اهتمام تمام لازم داند چه امور مال و عرض و خون و انساب و مواریث مسلمانان مفوض بایشان است و پادشاه ایشان را صاحب اختیار حفظ اموال یتیمان و غایبان و مجانین و عاجزان و سایر ناس میسازد و دست تصرف ایشان را در این ابواب مطلق کرده اند و ایشان را دخیل در انساب و مواریث و دماء میسازد و لامحاله هر تقصیری که در ایشان از این ابواب بشود و خلاف حقیکه در احکام ایشان جاری گردد حصه از گناه ایشان بکسی که ایشان را دست داده متعلق خواهد بود و قضایائی که از ایشان سر زند بسبب آن بدنامی عظیم متعلق بوالی ملک خواهد بود و منصب قضا و حکومت در شرع غایت بغایت خطر است در احادیث شریفه هست که من حکم فی درهمین بغیر ما انزل الله عز و جل فهو کافر بالله العظیم یعنی هر که حکم کند در دو درهم بغیر آنچه خدا فرستاده پس او کافر است بخدای عظیم و از محمد بن مسلم مرویست که گفت روزی نزد قاضی مدینه نشسته بودم حضرت امام محمد باقر ع بر ما گذشت روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم فرمود چه بود آن مجلسیکه دیروز ترا دیدم که در آنجا نشسته بودی گفتم فدایت شوم این قاضی نسبت بما طریقه اکرام مرعی میدارد که گاهی با او مجالست میکنم فرمود چه چیز ترا ایمن از آن ساخته که لعنت نازل شود و شامل همه اهل مجلس گردد و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که فرموده که بود در بنی اسرائیل قاضی که حکم میکرد میان ایشان بحق و چونکه او را مرگ حاضر شد بزن خود گفت هرگاه من بمیرم مرا غسل ده و کفن کن و بر سریری گذار و روی مرا بپوشان چون آنمرد فوت شد زن بدانطریق عمل نمود و لحظه مکث کرد آنگاه روی او را گشود که نظری باو کند ناگاه دید که کرمی بینی او را پاره پاره میکند از آن زن را از اینحال فزعی عارض شد چون شب شد شوهر را دید که باو گفت که فزعناک ساخت ترا آنچه دیدی گفت آری اگرچه ترا فزع عارض شد از آنچه دیدی اما آن بسبب میلی که مرا بجانب برادر تو بهم رسید عارض شد که آن برادر تو با خصمی نزد من آمدند و چون نشستند نزد من گفتم خدایا چنان کن که حق بطرف او باشد و حکم متوجه مراد خصم او باشد بسبب این میل و هوا اینحال

هوا اینحال عارض شد پس بنابراین بر پادشاه لازم است که کسان که قابل این شغل عظیم نباشند نصب نکند و مردم نادان
که عارف بقواعد و احکام شرع نباشند یا طامع باشند و امین و متدین نباشند و طمع در اموال المسلمانان کنند و بسبب طمع
رشوه و ملاحظهٔ جانب اقویا و اغنیا جانب ضعیفان فرو گذارند و در احکام شرع غلط کنند و مداهنه نمایند و طرف منظور
دارند نصب ننماید و هرگاه کسان که قابل و مستعد این کار باشند نصب کند چند امر سنیه با ایشان مراعات کند اول آنکه
وجه معاش ایشان مقرر دارد که محتاج بان نباشند که طمع در اموال المسلمانان کنند دیگر آنکه در تقویت ایشان
بکوشد و چنان کند که احکام ایشان متبع باشد و هیچ یک از حکام عرف سر از اطاعت ایشان نه پیچند و حکام و امرا معتبر مجلس ایشان
حاضر میشده باشند رسم سلاطین پیش چنان بوده که در تعظیم شرع و منسوبان شرع بسیار میکوشیده اند و بسیاری
از ملوک بسبب عجزی که کسی بر ایشان میکرده بمجلس شرع حاضر میشده اند **حکایت** آورده اند که رسم ملوک عجم چنان
بوده است که در روز مهرگان و نوروز پادشاه رعایا را بار دادی و کسی را منع نبودی و پیش از آن بچند روز منادی فرمودی
که تهیه فلان روز بکنید تا هر کس شغل خود بساختی و عریضهٔ خود بنوشتی و حجت خویش بدست آوردی و خصماء کار خویش بساختی
و چون آن روز شدی ملک حکم کردی که منادی بیرون درگاه بایستادی و ندا کردی که اگر کسی مانع کسی شود تا عرض حاجت ملک
از خون او بیزار است پس ملک عرایض مردمان بستدی و همه پیش خود بنهادی و بر هر یک نظر کردی اگر در بعضی عرایض از ملک
شکوه شده بودی قاضی القضاة که بزبان ایشان موبد موبدان است بر دست راست ملک نشسته بودی پس ملک برخاستی و
از تخت بر آمدی و پیش موبد موبدان بدو زانو بنشستی و گفتی پیش از همه داد رس بهاد دادا این مرد از من بگیر و هیچ میل و
محابا ممکن آنگاه فرمود که منادی ندا کند که هر کرا با ملک دعوی و خصومتی است همه بیکجانب بایستند تا نخست کار ایشان
ساخته گردد آنگاه موبد موبدان را گفتی هیچ گناهی نیست نزد ایزد تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان و حق گذاری پادشاهان در
شکر نعمت ایزد تعالی نگاهداشتن رعایا و رعیت و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن پس چون ملک
بیدادگر باشد لشکر همه بیدادگر شوند و خدای عز و جل را فراموش کنند و کفران نعمت بجا آورند هر آینه خذلان و خشم خدا
با ایشان رسد پس روزگاری بر نیاید که جهان ویران شود و ایشان بسبب شوم گناهان همه کشته شوند و ملک از خاندان
ایشان تحویل کند اکنون ای موبد خدا را بین و بنگر تا مرا بر خویشتن و خدا نگزینی هر چه ایزد تعالی فرماید از من بستان و بر من
و در گردن تو کردم پس موبد بنگریستی اگر میان وی و میان خصم حقی خصم را ثابت بودی حق او بتمامی بدادی و اگر کسی
بر ملک دعوی باطل کردی و حجتی نداشتی عقوبتی بزرگ فرمودی و امر کردی که منادی فرماید که این سزای آنکس که بر ملک
و مملکت وی عیب جوید و دلیری کند و چون ملک از این امر بپرداختی باز بتخت و تاج بر سر نهادی و روی سوی
بزرگان کردی و گفتی من آغاز از خویشتن بجهت آن کردم تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی اکنون هر که از شما خصمی
دارد خشنود کند و هر که بملک نزدیکتر بود آن روز دورتر بودی و هر که قوی تر ضعیف تر بودی و همچنین در عصر اسلام در
زمان خلفا قضاة و حکام شرع را اعتبار بسیاری بود و ایشان در بمشیت امور شرع استقلال تمام داشته اند و همچنین
در ایام دولت اکثر سلاطین ایران و توران این قاعده مستمر و معمول بوده و در زمان سلاطین سابقه این سلسله علیه
خصوصا نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الصفوی انار الله تعالی برهانه مردمان خوب متدین در
اطراف ممالک محروسه جهة این امر منصوب بوده اند و ایشان در احقاق حق و اجراء احکام شرع مساعی جمیله مبذول
میداشته اند و تقویت تمام از جانب پادشاه ایشان را حاصل بوده و احکام ایشان در نظر خواص و عوام مقبول و متبع بود
و سلاطین آل عثمان که قیاصرهٔ روم اند در این باب بسیار میکوشیده اند در تعظیم شرع و اهالی شرع ایشان را اجلال تمام بوده

بوده لیکن قضاة ایشان در اوایل دولت آن سلاطین تا مدتها بر مسلک صلاح و دیانت بودند و در زمان سلطنت
سلطان ایلدرم بایزید که پادشاه چهارم است از سلاطین آل عثمان بعضی محرمات و فسوق در بلاد روم شیوع یافت
اینمعنی بقضاة و بسیاری از اهل علم سرایت کرد و از آن وقت قلع مواد بعضی انواع فسوق از آن بلاد نشد و قضاة ایشان مایل
بجور و رشوه و بعضی فسوق شدند تفصیل این مجمل بر وجهی که صاحب کتاب هشت بهشت ذکر نموده ایراد میشود لیکن چون
عبارت صاحب کتاب بغایت طویل بود و تغییر عبارت نموده ملخص مضمون بر وجه اختصار ایراد شد صاحب کتاب چنان ذکر کرده
که سلاطین آل عثمان از ابتداء ظهور دولت تا ایام سلطان ایلدرم بایزید مرتکب هیچ یک از ملاهی و مناهی نمیگشتند و همیشه اوقات
ایشان بر تقویت شعار شرع و دین مبین و مجاهده با کفار فرنگ مصروف بوده و ایشان را فتوحات عظیم روداده اکثر بلاد روم و مدد
آن بتصرف ایشان در آمد و غلبه عظیم بر سلاطین فرنگ روداد چون نوبت سلطنت بسلطان ایلدرم بایزید رسید او را اتفاق
شداید و محنتها بعد از وقوع انواع فتوحات ملکی و جاهی و غلبه بر بسیاری از سلاطین کفر و اسلام روداد و بنا بر زوال مخاد
شد ابتداء وقت اشتغال بملاهی و فسوق و غفلت از حفظ حدود و مراتب شرع شد و سرانجام منتهی بغفلت تمام از حفظ و
مراعات سرحدها گردید و ابتداء این از آن شد که در حرب عظیمی که سلطان مراد را با کفار فرنگ واقع شده غلبه روداد و در آن
جنگ حکام فرنگ مغلوب شدند انجام حاکم ممالک لاس کشته گشت و بعد از کشته شدن او از هر طرف حکام ممالک اسلام که در
جوار ممالک لاس بودند جانبی از ولایات او را تسخیر نمودند و دیلو اغلی که یکی از اعاظم ملوک کفار بود از بیم سطوت ایلدرم
بایزید از انقیاد و خراج گذاری سلطان نمیزد و همیشه بانواع خدمات تقرب باو مینموده و او را همشیره بود در نهایت
حسن و جمال و از غایت قبول و اقبال قابل ازدواج اهل حشمت و جلال و او را نامزد حرم سرای سلطان نموده بود و مدتی در
خدر عصمت و نقاب خدارت بهمین داعیه بناز و نعیم پرورده در ایامیکه سلطان در امر سلطنت استقلال تمام یافت
دیلو اوغلی بمبارکبادی جلوس سلطنت در مقام ارسال هدایا و تحف مقبوله در آمده از جمله نفایس تحف مشورهٔ دل
فریب را با نفایس اموال و رغایب هدایا ارسال نمود و با همشیره این معنی را مواضعه نمود که چون سلطان را خدمتکار بهای
ملایم بود در حریم حرم خسروی خوش افتد و عنایات و توجهات سلطانی در بارهٔ تو میفزاید و گستاخی محل مجالست و تمام
مکالمه انجامد و التفات و عنایات بجائی رسد که کوشش دعان با اجابت ملتمسات تو دارد عرض کنی که چون ایلدرم در سلک
غلامان مخلص این آستانست اگر از ولایات لاس سه شهر ده و کو کرجلک را سلطان باو عنایت فرماید پیش از غلامان و
خادمان دیگر مراسم عبودیت و جان سپاری مرعی دارد و چون آن مخدره بخدمت سلطان رسید مقبول نظر سلطان شد و
سلطان را هوای او استیلاء هوس کامرانی با عشرت کمال تعلق و تعشق بجانب او شد و هر دم تعلق خواطر بجانب وی بیشتر متوافر و
زیرا که آن سرمایهٔ حسن همواره بشیوه‌های مطبوع و جلوه‌های موزون دل سلطان را بکمند دلربائی خود مقید ساخته و
خواطر او را بزنار زلف خود در کمند تعلق در آورده از اندیشهٔ مصالح ملک و دین بر آورده لاجرم در درون خلوتانس در
تنهائی و بهانه خانهٔ دلداری و دلربائی سلطان را بتجرع جام مدام و استیفاء لذات خواطر خود کام ترغیب مینمود لکن سلطان
همیشه در این تامل بود و خود بخود این اندیشه مینمود که از ابتداء ظهور دولت آل عثمان در ممالک روم هیچ یک از آباء
و اجداد که بر مسند سلطنت تکیه نموده اند ارتکاب کبایر و مناهی ننموده اند و اوقات خود را صرف مصالح و مقصود
مجاهدت اهل کفر و ظلام داشته اند بنابراین اندیشه در قبول سخنان فریبندهٔ آن محبوبه تامل تمام مینمود در این باب
نزد وزیر رجوع بمشاورت علی پاشای وزیر ولد خیرالدین پاشا نمود چرا که با عقل او علی پاشا مردی خردمند آنا
کاردیده بود و در مصالح دینی و ملکی بر قول و اعتماد مینمود استشاره نمود که تعلق خواطر محبوبهٔ مرغوبه بارتکاب

بارتکاب شرب شراب بیش از پیش است و از امر سانی قانون دینداری سلاطین را باب بیش علی پاشا چون میل و رغبت
طبیعت سلطان را ابدا مخاطب قوی یافت سخنی مخالف طریقه دینداری و حقانیت و بر شیوه دنیاداران بدبینه معروض
داشت که سلطان را مراعات عدل و داد و صدق دل و صفاء اعتقاد لازم است و پادشاهان عادل را عفو هم
مغفرت الهی در ارتکاب مناهی شاملست الحال کام رانی طبع در ایام شباب و جوانی که وقت کامیابی و کامرانیست از
ارباب حیثیت شهریاری منقول و معهود است چون سلطان نیز علم و دیانت علی پاشا که از علماء زمان معدود بود اتهام
کلی داشت و سخنان او را در امور ملکی و دینی بمنزله فتاوی علما و مجتهدان می پنداشت شنویدن طبیعت تقاضا و تلبیات
قوای شهوانی سلطان را متمتعات بقول آن مفتی بی تدبیر و ندبیر مستند و فتوای آن وزیر پر زور و تزویر ساخته پرده
تقوی و پاکی را بجلوه گری زلیخای هوا و هوس چون دامن یوسف چاک کرد و سیل شهوانی دامن پاک عقل و ادراک را
آلوده ساغر بیهوشی و بیشعوری ساخت روز بروز اوقات کامرانی و ساعات کامیابی را بر ازمان مصلحت بینی و ملک اندیشی
افزود لاجرم جمیع نفوس را بحکم انکه طبع حاکم بمحکوم ساریست شیمه ملوک بمجاری سیر رعیت جاری باقتضاء طبیعت
میل عشرت انگیزی شد و رغبت رعیت و سپاه باقتضای اصل طبیعت و موافقت پادشاه بجانب میخوارگی و عیش آموده
گشت بیت مفتی فرابه کش شد و مفتی پیاله نوش و علی پاشای وزیر که سر دفتر این فساد بودند با وجود انتساب
بخاندان علم رضا بسخط الهی داده در عداد معاشران عیش دمدم درآمده صحیفه علم و عملش را از رقوم مشوش شقاوت
خسران سیاه ساخت و مع ذلک جهة ترویج رسوم فجور و تفریح خواطر اهل غرور هر روز آهنگی تازه و نغمه نو در طنبور
مبافرود و جهة مراد نفس خود سلطان را باینه لالت نمود که البته در مجالس بزم و میخوارگی سلاطین کامکار ساقیان
ماه رخسار و غلامان ساده زنخ و گلعذار لایق و سزاوار است و سبب فزونی انبساط و مزید فرح و نشاط سنت و اولاد صحبت
سلطانان بن شیوه را منفرد بوده و در مجلس عشرت خود چندین لواحق فرزند گویند خدمه فرمون غلامان ساده رخسار
جهة دلاکی در حمامات روم از بقایای رسوم وزیر مذکور است هر کس از ارباب هوا و هوس که میل طبع سلطان و وزیر را
بشیوه دلغریب عیش بد و کلمات بی سرانجام وزیر مشهور بدانش و تدبیر را شنیده میل بان نموده در ملک روم که معدن
حسن و لطافت و موطن میخوارگی زیبا بچگان با خوبی و ظرافتست شیوه فسق و فجور شایع گردید منشاء انواع قبایح و
فضایح گشت و از وخامت انجام و سوء عاقبت فسق انواع خللهای ملکی و دینی ظهور رسیده و از حرص سلطان و ارکان
دولت بتسخیر ممالک و شرب و طو کار ملک و مال و حال ارباب جاه و جلال باختلال انجامید و سلاطین فرنگ که اسلام که همیشه
مترصد رخنه گری اند و لت بودند چون بر اوضاع مذکور و حقیقت این غفلت و غرور مطلع شدند باعتماد غفلت و بی پروائی
شاه و بی ازرمی و سپید دگی سپاه طمع کلی در ان ممالک نمودند و پادشاهان فرنگ لشکرهای آماده در کشتیها مرتب ساختند و
از راه دریا متوجه روم ایلی شده علی الغفلة بیکبار اکثر ولایات دریا کنار روم ایلی را بنهب و غارت و اسر و قتل و بیجان
و پریشان کردند و در اکثر ممالک روم ایلی مردم جلای وطن نمودند و از خوف هجوم کفار لحظه بمنا سوند و شبی بر بستر
استراحت نمی غنودند تا وقتیکه سلطان از خواب غفلت و غرور بیدار شده در تدارک آن امان کوشید تا آنگاه که او را
توفیق توبه روانابه دو کشده بخدا باز گشت نمود و از غایه حوادث که در ایام استیلاء فسق سانح شده آن بود که اهل علم و
فتوی و متصدیان امور شریعه و قضا که اکثر تابع و محکوم علی پاشا بودند و باعانت و تقویت او منصوب شده بودند به
محکم انکه حکم اصل مشترک بفرعست با وجود منصب عالی قضا و تدریس مسلک ذمیمه علی پاشا پیش گرفته در ارتکاب فسوق
و انواع معاصی بیباک شدند و همگی بگرفتن رشوه و تمهید قواعد کذب و تلبیس و اجراء احکام باطله جری گشتند و مجالس فسوق

فسوق و فجور و شرب مدام و ارتکاب اعمال مباحیان معهود و مروج شد و در عین تمکن در مسائله دینیه و تعین در مسائل
شرعیه ارتکاب کبایر و مناهی و ملازمت فسوق و ملاهی مذموم و مستهجن گشت و طریقه ظلم و ناحق و حکمهای باطل و تزویر
از قضاة در تمامی بلاد روم شایع و منتشر گردید هر چند مظلومان و ستمدیدگان شنایع فسق و حیله و تزویر و رشوه گیری قضاة
و حکام شرعیه بسمع وزیر عرض میکردند و از هر طرف شکایتها از آن احکام باطل نقوم بدرگاه سلطان میاوردند وزیر
معصیت پذیر بداد مظلومان و ستمدیدگان التفات نمی نمود بلکه چون آن شنایع و قبایح از توابع افعال ذمیمه او بود جهة
تعصب متظلمان را منع و اهانت می نمود تا آنکه از زمین و زمان شکایت و افغان مظلومان بقبه آسمان رسید و اثر آه و
ناله دادخواهان بگوش سلطان رسید و چون نهاد سلطان بر عدالت مفطور بود هجوم متظلمان از دست زاری اهل ظلم
و بیداد بغایت موثر افتاد و با وجود ظلمت غفلت خود کامی و فجور در مقام تدارک و اصلاح آن در آمد و بی توقف جمعی از
امنا و ثقات علماء را بتجسس و تفتیش احوال حاکمان و محکومان و تنقیح ماجرای مظلومان و ظالمان باطراف ممالک ارسال
نمود با اندک زمانی معلوم شد که در اطراف ولایات روم ایلی و اناطولی از نهب قضاة و حکام شرایع یک کس سالک منهج
استقامت بوده و ظلم و فساد دیگه با یشان نسبت شده همه راست بوده چون داد و فریاد دادخواهان مصدق گردید اولا
حکم نمود که انتزاع حقوق اهل شکوه نمایند و حق را بمستحق رسانند و ثانیا حکم نمود که جهة انتصاف مظلومان هشتاد
قاضی ظالم نهاد را در بتخانه چوبین محبوس ساخته بسوزانند و چون انتظام فساد همگی ترتیب کردهای علی پاشا
وزیر بودند و بتقویت و تائید آن شده بن این کسان اجتهاد در امور شرع و ملت می نمودند اگر چه سیاست طبع وزیر بغایت
شاق بود اما از شر منکر تر دید سلطان کلمه جهة استخلاص آن ظالمان اظهار نتوانست کرد لیکن در این قضیه
بحیله او بحث و تدبیر جهة خلاصی آن ظالمان از اثر غضب سلطان برانگیخت ندیمی گستاخ در مجلس سلطان بود حبشی
نام همیشه در مهتکلم شده و حده مزاج سلطان بشیرین گوئی سخنان مقبول گشت علی پاشا او را بحضور آورده و مبلغ
بیستهزار درم نقره جهة دفع الحکم سوختن از وتعهد نمود و نیز بنا بر طمع سیم و زر و وضع منبر او وزیر معتبر بخلوه
نزد سلطان شتافت و او را در مقام انبساط یافته در بدیهه بی تقدیم تکلیف بر پا خواست و بطریقه الناس منصرف عانه در حضرت
توجه بصحبت حاکم قسطنطنیه که در آن وقت در تصرف کفار بود استدعا نمود سلطان گفت در استنبول وزیر حاکم اینجا
چه کار داری و در حین معاوده هدیه ما از آنجا چه میاوری در جواب گفت که از حاکم استنبول صد نفر رهبانان
و کشیشان صاحب شان جهة سلطان درخواه نمایم و همگی رهبانان را جهة مصالح دنیا و دین سلطان آورده خود
باز آیم زیرا که سلطان بیک کلمه تمامی علما و قضاة را حکم قتل عام فرموده و ممالک اسلامی را از حکام شرعی معطل و خالی خود
اتفاقا این کلمات حبشی هر چند بر سیاق هزل و استهزا بود اما در مزاج سلطان بغایت تاثیر نمود و باین لطیفه خونهای آن
قضاة گناه کار محو گردید و سلطان بعد از تامل در نظم مصالح دین علی پاشا را بحضور خود طلبیده و در کار آن جماعت مشاوره
نمود و وزیر در مقام اصلاح آن قضیه خطرناک در آمده عرض نمود که جرأت و گستاخی اینگروه از آن بود که اسراف و اخذ رشوه
و تصرفات حرام بنا بر آن بوده که ایشان را از بیت مال مسلمانان و از حصه اموال مصالح دین حظ حصه و نصیبی جهة
وجه معاش تعیین نشده بود و هر کدام در قضایا و احکام متحاکمان رسم التجلی طمع نموده اند و در استحلال آن باقوال
ضعیفه عمل کرده اند وجهه ضرورت معاش این بلاء مبرم بر خود آورده اند اگر سلطان عنایت فرموده جهة این طایفه
وجه معاشی معین نماید و در احکام و اعمال ایشان ضابطه مقرر فرماید دیگر کسی را از آن قانون یارای تخلف نخواهد
بود و همه اوقات در احکام خود وظیفه احتیاط و دینداری مرعی خواهند داشت و بعد از مذاکره کلام و مشاوره تمام

تمام صلاح دانند بدهند که در قضایا و صکوک و وثائق که در محکمها مکتوب کردد و بخط سجل قاضی مسجل و مرسوم شود بهر
وثیقه بیست و پنج انجه که شش درم نقره مضروب باشد بقاضی هند و از عقود مناکحات سه درم نقره و از تقسیم ترکات
بهر یک هزار درم نقره بیست درم رسم القسمه بستانند که بعضی علماء سلف ایشان تعیین این قدر جهه معاش قاضی
تجویز نموده اند بعد از وضع این قانون جهه قضاه ممالک ایشان را از قتل و سوختن عفو نمودند لیکن هر یکرا باندازه کناه
تعزیراة نمودند بعضی را بقطع محاسن و بعضی را بضرب شدید تادیب نمودند و ظاهر اماده فساد قضاة ان بلاد الی الان
بانقطاع نه انجامیده دیگر لازم است که ملک از احوال قضاة متفحص مسبوده باشد و اکر کسی از ایشان شکوه و شکایت
کند در تفتیش و تفحص و استکشاف حقیقة امر مبالغه تمام بجا اورد و اکر خیانه قاضی ظاهر شود تادیب بلیغ نماید تا باعث
منع و زجر و عبرة دیگران شود و کسی از ایشان دیگر اقدام بر ارتکاب قبایح و ظلم و خیانه ننماید **فصل چهارم در**
تدبیر آداب سلوک پادشاه نسبت بوزرای عالیمقدار و آداب و شرایط ایشان وزارة اعظم از منصبهای بزرکست
و سلاطین را از وزیر چاره نیست و کویند در زمان سلاطین سابق فرس امور ملکی و مالی هر دو مفوض بآراء صایبه وزراء میبود
و در عصر اسلام عادات سلاطین مختلف بوده کاهی هر دو امر مفوض بایشان بوده و کاهی بمدخلیه ایشان مخصوص بمالیات
بوده خدای عز و جل از قول حضرت یوسف پیغمبر نقل میفرماید قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ یعنی بکردان مرا والی بر
خزاین زمین بدرستیکه من حفیظم و علیم و دانا نام این حضرت یوسف صدیق خواستند که بپادشاه مصر کفت و غرض او
طلب وزارت بود و از اینجا معلوم میشود که میباید که وزیر حفیظ و عالم و دانا باشد و در ضمن حفیظ چند معنی مندرج است
که بقیاس و استدلال عقلی واضح میشود چه حفظ وزیر باید که شامل شریعة و ملة و احکام شرع و نفس شریف پادشاه و
رعایا نفس خود و زیردستان و عساکر و امرا و ارباب مناصب و عمال و خزاین و اموال و ولاة و ادواة که در هر باب ضرورت
نافع است بوده باشد پس باید که وزیر در تقویم مراسم شرع و اشاعة آثار دین و حفظ ملت بکوشد و در این ابواب تغافل
اهمال رضا ندهد و در نصیحت و حفظ پادشاه و نام نیک و ذکر جمیل و رونق و بها و تازکی ملک و ابرو و صیانة و احتشام
و اوازه او مساعی جمیله مبذول دارد و در حفظ لشکرها و سرانجام و رونق سپاهیان و تکثیر سپاه و استعداد و عدد
و الات و رونق ایشان قواعد و شرایطیکه معتبر است منظور دارد و حظوظ و حقوق و ادرار و مرسومات و مقرراة هر یک
را فراخور اندازه استحقاق و پایه هر کس برساند و حفظ نفس خود بان باشد که در مراعاة جانب حق عز و جل اغفال
و اهمال نورزد و شرایط بندکی و عبودیة و اطاعة جناب احدیة را منظور دارد و بدولت چند روزه دنیا که چون سایه
اغصان و خواب طفلان مضطرب و مشوش است فریب نخورد و ترک مراعاة جانب اخرة ننماید و در قواعد و شرایطیکه موجب
بقاء دولة و ثبات نعمتهاست اهمال نورزد چون شکر نعمة و صبر در بلیة و حلم و مدارا با خلق و جود و سخا و احسان و دوام عطوفت
و تعظیم شرع و دین و اکرام علماء و امثال ان و حفظ وزیر رعایا و زیردستان را انست که دست تعدی ظالمان از ایشان کوتاه
کرداند و عمال بد نصب نکند و در عمارة و زراعة اطراف ملک اهتمام نماید و در تسهیل مؤنة خراجات و حقوق دیوانی
و عوارض سلطانی اهتمام تمام نماید و از احوال رعایا و ظاهر و پنهان مملکت باخبر باشد که ظلم و خلاف حساب جاری
نباشد و حفظ عمال و ارباب مناصب و اشغال بان میشود که ده شرط که در اول فصول این باب مذکور شد نسبت بایشان
معمول دارد و حفظ امرا و حکام بان میشود که ایشان را بر حدود و مراتب خود ثابت دارد و از تعدی ایشان از حریم حدود
و ظایف و قواعد لازمه بر ایشان مانع باشد و حفظ خزاین و اموال با نمیشود که در توفیر مداخل سلطانی و تعمیر ملک و
رعیة بکوشد هر چند ملک و رعیت معمور و آبادان باشند وفور در اموال سلطانی خواهد بود و فی الحقیقه رعیة

رعیت خزینه سلطانند و نیز سعی در اصلاح مخارج و تدبیر و تقدیر ان بنماید و اموال سلطانی را از ان محافظت کند که
ضایع شود و متعدیان و متغلبان از میان ببرند تا بتوجیه بیش رعایا بسوزد تا امرا و عمال و حکام اطراف زیادتیها
طلب کنند و از قانون مستمر و معمول بانواع طمعها و ارادها تجاوز نمایند و علم و دانائی وزرا بان بود که قوانین و مراسم
امور بدانند و بر قواعد عقلی و شرعی و مجاری عرف و عادات مطلع باشند و بآداب خدمت ملوک و شرایط ان دانا باشند
و بر قواعد و قوانین حکمت عملی بلکه حکمت نظری نیز مطلع باشند و خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا ذکر نموده
که باید که وزیر را قدرة و استعداد ان باشد که هر سخن که در حضرت پادشاه از هر قسم و هر فن بکذرد بقدر دوران
دخلی تواند کرد و اکر در بعضی از سخنها پادشاه با دیکری در مجلس بجانب و متوجه شود و استفساری کند عجز او ظاهر
نشود لیکن این معنی لازم نیست بلکه بر سبیل استحسان و استحباب است بلکه مطلق مجالسان ملوک را این معنی احسن و افضل است
خصوصا وزرا که ایشان را در قضایای مختلفه و امور متنوعه مدخل باید نمود و خواجه مذکور کفته که معرفت دو علم
ایشان را از واجبات است یکی علم حساب دیکر علم تاریخ و اخبار کذشتکان و وجه احتیاج وزرا بعلم حساب ظاهر است و اما
علم تاریخ بنابر انکه مشکلات و امور عظیمه و وقایع غریبه پیش میاید و در پیچها کم خبری رو مینهد که مکرر نظایر
و امثال ان واقع نشده باشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که إِنَّ الدَّهْرَ يَجْرِي بِالْبَاقِينَ كَجَرْيِهِ
بِالْمَاضِينَ یعنی روزکار جاری میشود بر مردم باقی مانند جریان ان بر مردمان کذشته چون واقعهای کذشته معلوم باشد
که بکجا منتهی شد و بر هر تدبیر چه اثر مترتب کردید و نتیجه هر صواب و خطا چه بود در حوادث ایام طریق صواب و سررشته
تدبیر بدست میاید و حکیم افلاطون الهی کفته خطاب بپادشاه که بدان که وزیر نیکو افضل عدة مملکتست چه حفظ تو
میکند و فرصت تو طلب میکند و انچه از تو فوت شود احصا ان میکند و تقلیب رای در ان مینماید و باید که وزیر باخلاق
ملکی تو معروف باشد و انچه باعث قرب تو باشد اختیار کند و وافر امانة و بلند همت و کامل لت باشد با خواطر معتوه و جواد
زکی و سینه کشاده و موثر عدل و انصاف باشد و خبردار امور مملکت و راتب و مصالح ملک بوده باشد و محترز از اختلال
در امور ملکی بوده باشد و چنان کن که بهره او از نعمت تو موازی بهره تو باشد از عقل و رای و سعی او در حقیقت مواقع
کارها بیش از سعی در طلب رضا و خشنودی تو باشد غرض حکیم انستکه بسا باشد که پادشاه از حقیقت حال غافل
شده بجنب ارزوها و میلهای نفسانی چیزی چند خواهد و از ان خشنود کردد که در واقع منافی مصلحت ملک بادین باشد
باید که وزیر در ان باب موافقت نکند و پادشاه را از ان بقدر امکان باز دارد **حکایت** فضل بن سهل سرخسی
در کمال دانش و عقل و کفایت کاردانی بود و از فنون علوم سیما احکام نجوم بهره وافی داشت و وزارة مامون الرشید
تعلق باو میداشت و در درکاه مامون اختیار و اقتدار کلی داشت و محل او نزد مامون بمرتبه رفیع بود که هیچ وزیر ان نتواند
بود او نقل کرده اند که مامون را خادمی بود که او را ریحان میکفتند مردی پارسا و نیکو اعتقاد بود روزی مامون با
عبد الله بن سهل هاشمی در خلوه شطرنج میباخت و فرموده بود که کسی را نکذارند و کفته بود که اکر کسی بفضل بن
سهل بکوید که من شطرنج میبازم انکه را سیاستکنم در اثنا فضل بدر سرا امد ریحان خادم زاد بلیه پرسید که امیر
چه میکند کفت شطرنج میبازد فضل بن سهل داخل شد و نزدیک مامون رفت دست او را ذکر و شطرنج از پیش او
برداشت و کفت یا امیر المؤمنین وقت شطرنج بازی نیست وقت نماز است و این پسندیده نباشد که من بامردمان کویم
که امیر المؤمنین در نماز است و او را دعا میخوانند انکاه امیر المؤمنین ببازی مشغول باشد مامون کفت روا نداری که تا
ساعتی بتفرج مشغول باشیم فضل کفت امیر المؤمنین در خلافت جاوید باد خواهم که همه عمر امیر المؤمنین در خرمی

خرمی و خوشدلی گذرانند اما آنچه در پیش داریم و مطلبها که منظور داشته ایم مهمل ماند مأمون او را ثنا گفت بعد از آن روز دیگر بوقتیکه جمله خواص حاضر بودند پرسید و گفت که میخواهم این حکایت پیش فضل بن سهل که گفت جمله خدام را حاضر کردند و تعرف و تفحص کردند و از ریحان پرسیدند که هیچ دانی که این سخن با فضل که گفت گفتند من گفتم گفتند چرا گفتی گفت زیرا که از من پرسید که میدانی که امیر المؤمنین چه میکند چون میدانستم از خود جایز ندیدم دروغ گفتن راست بگفتم و هیچ کس را بر این تهمتی نیست و گوینده این کلمه من بودم بسبب احتراز از دروغ گفتن اگر عفو میکنی بکن و اگر عقوبت میفرمائی بفرما مأمون گفت نیکو کردی و صلاح تا جنبی و صواب آن بود که فضل کرد و بفرمود تا او را صد هزار درم انعام دادند و فضل را چون از آن حال خبر شد او را پنجاه هزار درهم دیگر فرمود و از این حکایت ظاهر میشود که هرگاه وزیر شرط مناصحت بجا آورد هر چند در ابتدا تلخ و ناخوش باشد چون پادشاه عاقل و دانا باشد بعد از تأمل کار او ببینند و محظوظ گردد و بر دل او گران نباشد و شرط وزیر و سایر مخصوصان ایشان را در تدبیرات امور مدخل قوی بوده باشد آنست که در اظهار مصلحت پادشاه طریقه اهمال و اغفال مسلوک ندارند لیکن نباید دانست که آنچه از فضل واقع شد بنا بر اعتماد تمام بود بر جانب پادشاه و میدانست که غرض و با امثال آنچه کرد متعلق است و قانون عقل صریح آن تقاضا کند که وزیر همیشه معلوم مینموده باشد که میل طبیعت پادشاه بکدام مطلوب و مرغوب متوجه است پس تتبع آن باید نمود و بذل جهد خود در ایصال مقصود ملک مبذول باید کرد تا مستوجب حصول رضا او گردد اما اگر اراده و دلخواه پادشاه مخالف وجوه مصلحت یا مغایر طریق معدلت باشد بتصریح دفع و منع آن نشاید کرد و بظاهر رد آن نباید نمود بل تدارک چنان باید کرد که از ممرهای دور فساد امثال آن امور باز نموده شود و تمثیلات و تصویرات لائقه بعرض رسانیده شود و بعنوان امر و نهی اقدام بر آن نباید کرد تا هم احترام جانب پادشاه بجا آورده باشد و هم مزاج لطیف پادشاه بی تجشم بصوب صواب مایل گردد **حکایت**

خواجه نظام الملک در کتاب وصایا آورده که وقتی بر درگاه سلطان الب ارسلان بسیاری از اقارب و عشایر مجتمع گشته بودند و بوجه انعامات اموال موفور بر خزانه اطلاق رفته بود و امرا مصلحت دیدند که هر یک را از ایشان بحکومت ناحیتی فرستاده شود تا هم مال معهود را بخزانه فرستند و هم ایشان را رفاهیتی باشد و تکالیف و مؤنات از دیوان انقطاع یابد و بر این رأی عازم و جازم گشته بودند و سلطان نیز نظر بر مصلحت آنرا بقبول تلقی نموده بود چون با من در این مشورت نمود متأمل گشتم چه در این تفرقه جمعی بودند از محاسن اخلاق عاری و امزجه ایشان مخالف طبیعت بر وجه دانستم که استیلاء ایشان بر هر مملکت موجب استیصال اهالی آنجاست و مصالح خزانه را که در ضمن ولایت بایشان داده اند مفاسد کلی در عقب است اما از عزم جزم سلطان متردد بودم که شرح آن احوال باز توان نمود تا چون جواب تو دیگفتم سلطان فرمود که ترا اینجا طرحه میرسد گفتم مراد مرا در ابن منصور حکایتی از منصور خلیفه بیاد آمده گفت بگوی گفتم عمرو بن عبید از مشایخ بغداد بود و منصور معتقد او بود و هرگز در کلیات امور از اشارة او تجاوز نفرمودی و منصور در آن ایام اقربا و خویشان خود را والی ممالک گردانیده بود و پیوسته از ظلم ایشان شکایتی میرسانیدند و منصور در تدارک آن اهمال میکرد تا چنان اتفاق افتاد که عمرو بن عبید بعزم حجاز و اطراف قدس بیرون شد چون بقدس رسید اهالی آنجا بانواع تضرع و ابتهال او را ممنون گردانیدند و قریب یکسال در آنجا ماند و علی التعاقب منصور کسان فرستادی و التماس مراجعت او نمودی بهیچ وجه مبذول نمیداشت آخر الامر معتمدی بفرستاد گفت عقیده من بصدق او آنچنانست که هرگز مخالف ما فی الضمیر بزبان جاری نگرداند استفسار کن که

که موجب اجتناب او از بغداد چیست چون آنکس رسید و رسالت خلیفه ادا کرد و دعا و سلام او برسانید بعد از چند مجلس روزی از شیخ پرسید که بغداد شما را وطن اصلیست بمفارقت و اختیار کربت غربت چراست گفت ضعف قلب و رقت طبع بر من غالبست و دائما جوق مظلومان میرسند و از ظلم شکایت میکنند و مرا قوة آن نیست که تصریح با امیر المؤمنین توانم گفت که فلان ظالم را از فلان مظلوم ممنوع گردان و برمز و کنایه سخنی میگویم و از عهده نیکو خواهی که لله فی الله مرا با امیر المؤمنین هست بیرون نمیایم و هیچ از جانب او التفاة بدان ظاهر نمیشود نه مرا قوة تصریح است و نه او را اهتمام بفهم تعریض چند کرت در مقام تنبیه با او گفتم که اگر کسی خود را از ظلم باز نتواند داشت چه ضرورتست که دیگران را باز ندارد اگر کسی بدفع ظالمی قادر باشد و مانع نگردد بهمه مذاهب یوم الحساب بدان مؤاخذ و معاقب خواهد بود و در آخرت هیچ حسرة باز نخواهد رسید که کسی را بگناه دیگری عقوبه کنند القصه فرستاده خلیفه مراجعت نموده این حکایت بدو رسانید خلیفه او را باز فرستاد و معذرت بسیار اظهار نمود و از سوالف استغفار کرد و ایمان مغلظه در میان آورد که من بعد هر تعریض و اشارة که از شیخ واقع گردد باهتمام تمام تتبع آن بجای آورد و بر مقصود شیخ اطلاع حاصل کند و از هیچ مراد او چنانچه قاعده مریدانست بیرون نرود و بانواع درخواست مراجعت او ببغداد مسئلت نمود و بشیخ حرم و اکابر قدس نیز پیغام فرستاد تا رجوع او شفاعت کنند فی الجمله عمرو بن عبید متوجه بغداد شد و چون برسید همان روز خلیفه بزیارت او رفت و احادیث ایام مهاجرت و حکایات روز مفارقت و امثال آن بسیار گذشت در اثنای آن خلیفه از کیفیت راه و احوال رفقا پرسید و قاعده شیخ آن بود که همیشه در راهها پیاده بودی گفت سه چهار تن با من رفیق بودند و همه بسلامت رسیدند اما اندوه تمام دارم از جهة رفیقیکه در کمال رادة بل وفور جلادة او مرا هیچ شک نبود و چون از قدس بیرون آمدیم هر کس زاد خود برداشتند و بطریق تکلف بار دیگران میگرفت و علاوه زاد خود میساخت تا چند روز از آن بگذشت در یکی از منازل که بی آب بود عاجز شد و از پای در افتاد و ما نیز بموافقت او توقف کردیم اضطراب بسیار کرد که این منزل مهلکه عظیم است از جهة من توقف مکنید فی الجمله او در آن راه بماند و تا غایت معلوم نشود که حال او بکجا رسید خلیفه گفت چنین کس چرا ترحم باید او که بار با خود داشت بار دیگران برداشتن چه ضرورت بود شیخ تبسمی نموده گفت الحمد لله که خود گفتی خلیفه متنبه شد و بقصور خود معترف گشت و ظلمه را پس از آن مسلوب الاختیار گردانید و من بعد تا امانت و دیانت کسی پیش او لایح و ظاهر نبودی امور رعایا بدو تفویض نمودی چون این حکایت بعرض رسانیدم سلطان متفکر شد بعد از آن گفت عمرو بن عبید بزرگ کسی بود و این سخن بس نیکو گفته و آن عزیمت را متغیر گردانید غرض از ذکر این حکایات آنستکه چون بوجه احسن نفع و ضرر امری بعرض رسد نتیجه آن بر وفق مراد ظهور یابد و نباید دانستکه پادشاه زاده را در تدبیر امور وزیر چند چیز مراعات باید نمود اول آنکه جهة وزارة اعظم شخصی اختیار نماید که استحقاق و قابلیت آن شغل خطیر داشته باشد و از عهده تمشیت آن امر جلیل القدر کما ینبغی و یلیق بیرون تواند آمد و در این باب تامل و تفکر و احتیاط بسیار باید کرد که منصب وزارت با مناصب مهماة دیوانی نسبتی نیست و سر رشته اکثر امور و اوضاع ملک بتدبیر وزیر مرتبط میباید که وزیر کافی و دانا باشد و صاحب علم و تجربه و موقوف باشد و خدا ترس و عادل و منصف باشد و ظالم و بد طینت و بد نهاد نباشد و محبت و اخلاص پادشاه در ضمیر قلب او متمکن باشد و بر اوضاع گذشتگان خصوصا ملوک و وزرا و اصحاب کفایت اطلاع داشته باشد و رسوم عمارت و زراعت و تدبیر آباد ساختن ملک نیکو داند و بعقل و علم و حیا و حلم و سکون و رفق و صبر موصوف باشد و جفاکش و ساعی و صاحب اهتمام باشد و جبان و ترسنده و بیدل نباشد

و بخیل نباشد و نرمی با سختی و رفق با تندی داشته باشد تا هر یک را در موضع خود استعمال تواند کرد و از تانی و
شدت خالی نباشد تا مردم از وی حساب برند و اجراء احکام و امر او اصحاب شوکت تواند نمود و از احوال رعایا و زیر
دستان و اوضاع حکام و عمال با خبر باشد و در تفحص اوضاع خصوص پادشاهان بیگانه و اطوار ملک ایشان
مبالغ باشد و بجود و سخاوت موسوم باشد و صاحب اسراف و تبذیر و بی وقوف و در مرمت تقدیر و اندازه معاش
نباشد و صاحب لهو و لعب و هزل و فراغت طلبی و آسایش جوئی نباشد و بر تحمل بار گران و ثقل مهمات ملکی توانا باشد
و بشره و طمع و حرص موسوم نباشد و بصفت کوتاه دستی و کم طمعی و راستی و امانت معروف باشد و صاحب همت
عالی و حزم و عزم بوده باشد و خورد سال نباشد و اولی آنست که بشرف علو نسب و سمو حسب و سمات رفعت و بزرگی
آراسته بوده باشد تا تذلل و تواضع نسبت باو بر اکابر و اعیان و اشراف و امرا دشوار نباشد و بوهن و بی انتظامی و بر
امور مسالم نباشد و غیرت دین و شرع و حفظ حریم حدود و ملت داشته باشد و با مذهب صحیح و دین درست و اعتقاد
مستقیم باشد و از فساد اعتقاد و بدعت و ضلال دور باشد و صاحب مرقت و رحمت و عاطفت باشد و آداب خدمت
ملوک و رسم سلوک با دوست و دشمن نیکو داند و صاحب رای و تدبیر و فکر صحیح بوده باشد **شرط دویم** آنست که
چون ملک کسی را بجهت وزارت اختیار نماید و با منصب جلیل موسوم سازد او را مطلق العنان سازد و دست او را
در مهمات ملکی و مالی قوی دارد و انواع عطوفت و شفقت نسبت باو مرعی دارد چنانکه همه کس کمال عطوفت و توجه
پادشاه را نسبت باو دانسته و تمکین او در همه باب بنمایند و در تعظیم او دقایق مبالغه مرعی دارند و اگر در اطاعت و
انقیاد او از کسی قصوری روی دهد یا خلاف ادبی از کسی نسبت باو واقع شود وزیر پادشاه ظاهر کرده در مقام تنبیه
و گوشمال آن شخص در آید چه با اعانت و تقویت پادشاه وزیر از عهده مهمات بیرون میتواند آمد و بی کمال اعتنای
سلطانی تدبیر و تنسیق امور ملک و مال نمیتواند نمود **شرط سیم** آنست که پادشاه از خصوصیات احوال
و اوضاع وزیر با خبر باشد و منهیان داشته باشد که او را از صادرات افعال و حوادث و سوانح اعمال وزیر
با خبر دار میکرده باشند و بنحوی شود که وزیر داند که پادشاه از خصوصیات احوال و اوضاع او با خبر است و چون
چنین داند در امور کمال احتیاط بجا آورد و جانب پادشاه در هیچ امر فرو نگذارد و طمع بر او استیلا نیابد و
مراعات خواطر امرا و حکام و خواص پادشاه باعث مداهنه و مساهله و فرو گذاشت طرف نفع پادشاه نشود و
در نصب عمال و تفویض اعمال و اشغال جانب حیثیت و راستی منظور دارند و مواد طمعهای فاسد قوت نیابد و از وزرا
کم شود مجملا اگر هیچ تدبیر با خبرداری و اطلاع پادشاه مقاومت نتواند کرد باید که البته در این باب اهمال نشود
لیکن شرط است در خبر داشتن که ملک مطمئن باشد که بر آنچه مطلع میشود تدارک آن بر نحوی که مصلحت عقلی مقتضی
است بجا خواهد آورد و الا عدم خبر بصواب اقرب است چنانچه در فصل اول این باب در شرط پنجم مذکور شد
حکایت قاسم بن عبدالله وزیر معتضد خلیفه بود و بغایت عاقل و دانا بود و لیکن در شراب و لعب و نشاط
ولوع تمام داشت اما از معتضد خلیفه خائف بود که مبادا او بنقصی منسوب کند و هرگز شراب بجز با خفا نخوردی
و از همه مخفی و مستور داشتی روزی فرصت یافت و با کنیزان مغنیه و مطربه نشست و جامهای رنگین پوشید و میوه ها
و الوان اطعمه حاضر ساخت و از روز بلهو و شراب و نشاط و طرب از نیم روز تا نیم شب مشغول بود بامداد دیگر بار
خواست و بکار خلیفه رفت چون چشم معتضد بر او افتاد گفت یا قاسم اگر در آن خلوت ما را شریک خود داشتی و در
پوشیدن جامها و نوشیدن جامها ما را هم رفیق و هم کار ساختی شایسته قاسم زمین بوسید و صورت حال را

حال را پوشید و بر انبساطیکه نمود شکر بسیار گفت و چنان فرا نمود که ممنون شد اما بیم آن بود که از اندوه
غم تلف شود که خلیفه بر این حال وقوف یافت با خود گفت بنقد در حال که من با احتیاط تمام کردم بر وی پوشیده نماند
مداخل و منافع مرا حاصل است چگونه بر وی مخفی ماند بخانه آمد اندوهگین و پریشان خواطر و نادر سرا صاحب
خبری بود که امور حجرها و بیوتات مطالعه کردی و حفظ نمودی و بر او عرضه کردی او را حاضر کرد و آنچه میان او
و خلیفه رفته بود با او شرح داد و گفت درین کار تامل و تفکر کن و استکشاف تمام بجا آور و معلوم کن که این
اسرار بمعتضد چگونه میرسد صاحب چون از این حال بخبر بود اندوهگین و حزین از خدمت قاسم بیرون آمد و همه روز
تامل و تفکر مینمود تا بهیچ نوع بر حقیقت آن وقوف یابد صاحب خبر گوید روز دیگر زودتر بدرگاه قاسم آمدم
دربانان هنوز در نگشوده بودند و حجاب نشسته که شخصی بر من گذشت چون مردم زمن و حاضران مزاح و
مطایبه با او آغاز نمودند و او در دهلیز بنشست و میپرسید که وزیر برخاسته است و سوار خواهد شد گفتند
آری گفت چه وقت گفتند فلان وقت چون دیدم که احوال وزیر میپرسید و در آن استقصا مینماید بخاطر گذشت
صاحب خبر این تواند بود که خبرها میرساند خود را بچیزی دیگر مشغول کردم و مراقب احوال او بودم و کلمات او
گوش میکردم چنانچه او را معلوم نشد تا هیچ خبر نماند که ممکن باشد که دربانان را بر آن وقوف باشد که او استکشاف
تمام مینمود و بعد از آن در گذشت و به پرده داران رسید و با ایشان نیز همان طریقه معمول داشت من از پرده داران در
حواشی خانه پرسیدم که این چه کسیست گفتند مردی زمن درویش ابله بسرای در رود با او مطایبه و او را صدقه دهند
و سبب معاش او این باشد پس در رفتم دیدم که بمطبخ داخل شد و بر همان قاعده پرسیدن گرفت که دوش چند طعام
بپختند و چه وقت خوردند و با که خوردند و وزیر از کدام بیشتر خورد و مطبخیان و غلامان همه با او مطایبه و مباسطه
مینمودند و از تمامی احوال و کیفیت امور اعلام میکردند چون تمامت آن حال ضبط کرد روی بشرابخانه نهاد و با شراب
داران و اتباع ایشان نیز همان قاعده بجا آورد و از آنجا بدار الخزانه رفت و غلامان و شاگردان صاحب خزانه با وی
همان طریقه آغاز نهادند و از ایشان معلوم میکرد که دیروز وزیر چه پوشید و چه بخشید و در خزانه چند آوردند و
چه بیرون بردند پس از آنجا بسرای دیوان و مجلس نویسندگان آمد و صدقه خواستن گرفت و استماع نمود که نویسندگان چه
میکنند و چه میگویند و با غلامان و کودکان و جوانان که ایستاده بودند همان طریقه مطایبه آغاز نهاد و هر یک او را
تصدق میدادند و بازی میکردند و در میان مزاح از هر یک احوال جدا میپرسید و چون بهمه موضع رسید و همه جا خبرها معلوم
کرد باز گشت و چون بدر سرا رسید خواست که بیرون رود مرا او را بگرفتم و در خانه کردم و در بستم و قفل بر نهادم و
نزد وزیر خلوت شد تمامی احوال با او شرح دادم مرا فرمود که او را حاضر کن چون حاضر کردم تهدید و وعید تمام کرد
و گفت حقیقت حال راست با من بگو و اگر نه هرگز بجان نه بینی گفت میگویم بشرط آنکه مرا بجان امان دهی گفت امان دادم
در حال بر پای خاست مردی تمام خلقت صحیح مزاج تندرستی و او را زمانت و علتی نبود و گفت من فلان بن فلان هاشمی ام مردی
بتجمل و صاحب مروت چندین گاه هست که از اخبار تو متفحصم و اخبار ترا بمعتضد رفع میکنم و سرای من در دار یعقوب در جوار سرای
ابن طاهر است معتضد هر ماه پنجاه دینار زر میدهد و من هر روز در آن لباس که مردمان میبینند از سرای خود بیرون
میآیم و در محله خالد کاروانسرائیست در آن کاروانسرا خانه اجره دارم که در آنجا فقرا میباشند و ایشان را از هم جدا
گمان میبرند چون بدیشان رسم لباس تغییر دهم و خود را زمین گیر و مبتلا و علیل سازم و بموضع معتاد بر نحو آن بدمه
چنانچه میبینی هر کس مرا در لباس اول دیده باشد در این لباس نشناسد و بر عادت زمین گیران و اعرجان راه رفتن گیرم تا

تا بانسرا آیم و آنچه صاحب خبر بشما حکایت کرده است تمامت بجا آوردم بعد از آن بخانه روم که در کاروانسرا دارم و جامه
بگردانم و آنچه از انسرا برده باشم بدرویشان دهم و با جامه اول بخانه خود روم و بار دیگر روز بلهو و طرب و نشاط و سماع
مشغول شوم و چون نماز شام شود خادمی از خادمان سرای از ظاهر بیاید و من از دریچه حجره رقعه که اخبار از روز در آن
مکتوب باشد بزیر اندازم بعد از آن در زمین افتاد و گفت از خدا بترس و خون من بگردن خود مگیر قاسم گفت راست بگوی که از
حالها و خبرها بمعتضد چه رفع کرده جمله بشرح تقریر کرد قاسم بفرمود تا او را محبوس کردند و مرا گفت هر روز بر سر احوال
سرای او و متعلقان او معلوم کرده با من بگوی من رفتم و در مقابل سرای که نشان داده بود بنشستم تا نماز شام شد و خادمان
بیامدند و او را آواز دادند که او امروز مراجعت نکرده است و از این واقعه اندوهگین قاسم باز گشت و دیگر روز دیگر
هما بجواب گفتند و جزع و اضطراب تمام نمودند چون چند روز بگذشت از و نومید شدند و در هلاک او شک نکردند و در
درخانه پدر و عم انش عزا و ماتم قیام نمودند من نزد قاسم میامدم و احوال حکایت میکردم روزی قاسم بر نشست و بسرای خلیفه رفت
چون نظر معتضد بر او افتاد او را نزد خود خواند و پنهانی با وی گفت که بجان و سر من که این هاشمی را رها کن و با او طریق احسان
و نیکوئی مسلوک دار و تو بعد از این هیچ صاحب خبر بر تو نگارم و الله که اگر موئی از سر او کم شود بخون او جزا
نکنم قاسم زمین بوسه داد و در حال باز گشت و شکرها کرد که بقتل این هاشمی تعجیل ننموده بود پس هاشمی را بیاورد و
خلعت خوب داد و صله فرمود و هاشمی بسلامت و شادمانی باز گشت **شرط دیگر** آنکه چون وزیر را منازع و مخاصم
بسیار باشد پادشاه سخن بدگویان در حق او نشنود و توقف و تأمل بسیار کند و تا حقیقت چنانچه باید و شاید بظهور
نرسد آنرا اعتبار نکند و اگر تهمت و افترا و کذب بازکسی در حق او شنود گوشمالی بسزا دهد چون غرض اصلی کتاب متعلق بذکر سیر ملوک
و تفصیل آداب و شرایط وزرا بیرون از غرض است لیکن چند نکته مختصر در آن باب ذکر مینماید تا کتاب از آن فایده بالکلیه خالی
نباشد بباید دانست که منصب وزارت خطر بسیار دارد و صعبترین مهمات و مناصب ملوک است و وزیر را حاسدان و منازعان که
طمع در منصب او دارند بسیار باشد و گروهی دیگر بسیار بواسطه طمعها و توقعها که از و دارند و چون تحصیل متوقعات همه
خلق مستحیل است بظهور نمیرسد کین او ذخیره خاطر سازند و در تضییع او حبایل مکیدت و تلبیس نصب نمایند و وزیر را
در سلامت از این آفات هیچ چیز بهتر از حسن نیت و کمال راستی و دیانت و حلم و مدارا و صبر و تمسک بدین نیست که غالب
اوقات صفات مذکوره مثمر ظفر و فلاح و فیروزیست از کلمات حضرت امیر المؤمنین ع است که اِجعَلِ الدِّینَ کَهفَکَ
وَالعَدلَ سَیفَکَ تَنجُ مِن کُلِّ سُوءٍ وَتَظهَر عَلیٰ عَدُوِّکَ یعنی بگردان دین را حصن خود و عدل را شمشیر خود تا
بنجات یابی از هر بدی و غلبه کنی بر دشمن و باید که وزیر در همه احوال جانب حق عزشانه را فرو نگذارد و در احکام و امثله
تفکر بسیار کند که مبادا بمهر و نوشته او خلاف حق و حسابی بشود و از آن ضرر بگروهی از مسلمانان عاید گردد و در میان
دعا با ضعیفان بسیار رند مبادا از آثار نوشته او نقصانی به یتیمی یا بیوه زنی یا ضعیفی عاجز برسد که دولتهای هزار
ساله با اندکی از تبعه و وبال آن برابری نمیتواند کرد چه جای آنکه دنیا محل اعتماد را نشاید و بر عمر و دولت اعتباری
نباشد و دولت اینجهان چون آفتابیست که صباح بر دیواری تابد و شبانگاه بر دیواری **دیگر** از ظلم بغایت محترز
و همیشه اندیشه ناک باشد که مبادا بر بیچاره ظلمی رود و او را قدرت بر رفع آن باشد و نکند و از دعای
مظلومان برحذر باشد از کلمات قدسیه حضرت امیر المؤمنین ع است که اِتَّقُوا دَعوَةَ المَظلُومِ فَإِنَّهُ یَسأَلُ
اللهَ حَقَّهُ وَاللهُ سُبحانَهُ أَکرَمُ مِن أَن یُسأَلَ حَقّاً إِلّا أَجابَ یعنی بپرهیزید از نفرین مظلوم که بدرستی
که او سؤال حق میکند و خدای تعالی کریمتر است از آنکه سؤال حقی از و کنند و اجابت نکند و از کلمات مختصره است

است که ظُلمُ الیَتامیٰ وَالأَیامیٰ یُنزِلُ النِّقَمَ وَیَسلُبُ نِعَمَ أَهلِها یعنی ظلم بر یتیمان و بیوه زنان فرود می آورد
عذابها را و سلب میکند نعمتها را **دیگر** باید که وزیر بعدل و صلاح میان شاه و سپاه و رعیت ملحوظ دارد و جانب
هیچیک را از آنچه قانون حق و عدل تقاضا میکند مهمل ننهد **دیگر** در هر کاری که کند تأمل تمام نماید که عاقبت و
سرانجام آن کار چیست و از سوء خاتمه و تبعه و وبال آن اندیشه کند که مبادا در آخر کار موجب حسرت و پشیمانی باشد و
از کارهائی که موجب بدعتی و تأسیس سنت سیئه باشد بغایت احتراز کند که چنانچه در اخبار نبویست هر کس که بدعتی
عمل کند و سنت بدی عمل کند حصه از عقاب از نصیب قرار دهنده آن سنت حرام بود و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که مَن أَسَّسَ
الشَّرَّ أَسَّسَهُ عَلیٰ نَفسِهِ یعنی هر که تأسیس اساس شر کند بر خود تأسیس شر نموده غرض آنست که بیشتر آفت و وبال
آن باو عاید خواهد شد و همچنین باید که وزیر در قرار دادن قاعدهای نیکو و برطرف کردن بدعتها و قوانین بد که
مضرت آن بمسلمانان عاید میشود کمال جهد و کوشش بجا آورد تا آن اثر باقی ماند و ذکر جمیل و دعاگوئی و ثواب اخروی بنصیب
او نیز باشد و رعایت حق نعمت پادشاه نیز کرده باشد چه این اعمال باعث دعاگوئی و دوام دولت پادشاه نیز میشود **دیگر**
اگر سلطان رائی زند و داعیه اندیشد که در آن مصلحت ملک و دین نباشد در مجمع از آن نکوهش نکند بلکه اظهار موافقت
نماید اما باید از آن راضی نباشد و در خلوت بروجهی لطیف فساد آن را معلوم پادشاه سازد **دیگر** در روا کردن حاجات محرومان
و امیدواران سعی بلیغ نماید و همیشه در ظاهر و باطن اهتمام تمام بحاجات مسلمانان داشته باشد و بسیاری از علما و حکما
که ملازمت ملوک اختیار نموده اند نظر بر این فایده داشته اند **نقلست** که یکی از مشایخ چند نوبت بجهت کار
مسلمانی پیش عضد الدوله رفته بود آن کار ساخته نشده آخر عضد الدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده این همه آمدی و کار تو
ساخته نشد و هنوز میآئی و متنبه نمیشوی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد اگر نیت من رضای خدا بود و میدانم که خدا از من
اندیشه خشنود است اما اگر کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی اهتمام نکردی و محتاجی را نومید ساختی و ندانستی که اهل
دولت چون کار نسازند کار ایشان ساخته نگردد **بیت** کار درویش مستمند بر آر / که ترا نیز کارها باشد عضد الدوله
متنبه شد دیگر نیت و کارهای آن شیخ را بالتمام بساخت **دیگر** باید که وزیر تا تواند بقول و فعل و مال احسان نماید
و فرصت را غنیمت داند و کار امروز بفردا نیندازد و در حدیث است که الفُرصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ یعنی فرصت میگذرد مانند
گذشتن ابر و در بعضی کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین ع حیات اینجهان را بسایه اغصان یعنی شاخهای درخت تشبیه شده
چه سایه شاخ درخت با آنکه زوال را لازم دارد در حال بقا نیز قراری ندارد و اعتماد را نشاید چه هر نسیم و موج باد
با ادنی تحریک دستی در تزلزل و اضطراب آید پس فرصت ایام اقبال را غنیمت داند و از اندیشه روز ادبار غافل نشود و در
دوست نوازی کوشد و آزار کسی نرساند که سرانجام کار جز حسرت و ندامت نتیجه نمیدهد بزرگی از عمل معزول شده جزع و ملال
میکرد و میگفت من از معزولی جزع نمیکنم چه یقین دارم که ایام هر عملی منقضی و منتهی است جزع من از آنست که نیکیها که کردم چرا
کم کردم و بدیها که کردم چرا کردم **دیگر** بجاه و منصب و قوت اساس دولت مغرور نگردد و همیشه از زوال و اختلال اندیشناک
و بر حذر باشد **دیگر** چندانکه ملک با او مباسطت نماید در ترتیب و توقیر او بیفزاید و در آداب و تواضع و احتیاط و کوتاه دستی
و مراعات هیبت و احتشام ملک تقصیر ننماید **دیگر** پادشاه را بر خیرات و مبرات و احسان و سخا دارد و در این باب
کوتاهی ننماید **حکایت** سلطان ملکشاه را گفتند که نظام الملک را هر سال از خزانه ششصد هزار دینار خلعتی بعلما و
صلحا و زهاد و عابدان میدهد و شما را از آن هیچ نفعی نیست و با این مبلغ لشکری جرار بهم میتوان رسانید سلطان این
سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بان زر لشکری ترتیب میتوان داد که ایشان دشمنان را بشمشیر بکرزه و تیری که در قفش

رفتن سیصد درع باشد دفع کند من بدان زر برای تو لشکری ترتیب کنم که از اول شام تا صباح بر درگاه احدیت حضرت
الله بقدم صدق ایستاده اند و برای تو بزبان دعا و دست بحاجت گشاده شمشیر همت با بر مهر سانند و تیراه از سپر
هفت آسمان میگذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم ملکشاه بگریست او را تحسین کرد و گفت آری من بیش
ازین لشکر نمی باید دیگر در تقویت دین و شرع و رواج امور ملت بکوشد و در اکرام علما و صلحا و اهل دین و زهاد
و گوشه گیران و سادات و اشراف و بزرگ زادگان تقصیر نکند و در نهی منکران و بدع و ضلال بکوشد دیگر در حفظ
نام و آوازه و ذکر جمیل و تحصیل دعاء خیر جهت پادشاه قاصر نباشد دیگر از اداء شکر نعمتهای الهی غافل نگردد حضرت
امیر المؤمنین ع فرموده صیر الدین حصن دولتک والشکر حرز نعمتک فکل دولة یحوطها الدین
لا تغلب وکل نعمة یحرزها الشکر لا تسلب یعنی بگردان دین را حصن دولت و شکر را حرز نعمت چه هر دولتی
که دین او را احاطه کند مغلوب نمیشود و هر نعمتی که او را شکر حرز باشد مسلوب نمیگردد دیگر از عجب و تند خلق
بتنگ نباید و باروی شکفته و پیشانی گشاده و سینه منشرح با خلق ملاقات نماید که صاحب منصب را از تحمل تند خلق
چاره نیست و ضجرت و ملال سوی ندهد دیگر در تحصیل دوستان اصدقا بکوشد که یک صدیق بهتر از گنجهای
زر خالص و دشمنان را بمدارا و احسان دوست کند دیگر وزیر را خصما و منازعان بسیار باشند اگر با او مخاصمه
کنند و در حضور ملک کار بجدال انجامد بنای اقوال و افعال او بر نرمی باشد و با حلم و سکون و وقار و تجربه باشد و از
تیزی و طیش و اضطراب و خشونت محترز باشد که همیشه غلبه حلیم را بود دیگر میان وزیر و پادشاه بسا مهمات و امور
گذرد و در آخر کار آنچه شود اگر مرضی پادشاه نیفتد گاه باشد که وقوع بعد انکار را با سهو اسناد بوزیر کند هر چند او بری باشد
باید که ملتزم آن جرم شود و جرم را به پادشاه حواله ننماید و سعی در اصلاح آن کار کند و با لطایف تدبیر اظهار عذر خود
نماید دیگر کاری نیکو که کند منت بر پادشاه نگذارد و آن را حواله بهمت و قوت اقبال پادشاه باشد دیگر با دوست
و دشمن طریق مروة و مدارا و مواسا مسلوک دارد و دست از حلم و تحمل بر ندارد در کلام شریف حضرت امیر المؤمنین ع مذکور است
که نصف العاقل احتمال و نصفه تغافل یعنی نیمه عاقل کشیدن و برداشتن بارها و مؤنتها و رنجهاست و نیمی
تغافلست غرض آنستکه بر عاقل لازم است که بارها و غرامتها بسیار متحمل شود و بسیاری از امور را تغافل بکند و اند
دیگر باید که مردمان مهمات قابل را بیکار نگذارد و چند شغل یک کس حواله ننماید و دو کس را مشغول یک شغل نسازد که
هیچ کدام را حسن اهتمام مرعی نمیدارند و نیک و بد کار را در عهده آن دیگری میپندارند دیگر از فراغت و عیش دست
دارد و از راحت طلبی هجره نماید و اوقات خود را مستغرق فکر و تدبیر و عمل سازد دیگر در کارها اندیشه بسیار کند
خصوصا در مهمات خصوم و دشمنان و امور متعلق به پادشاهان بیگانه که اگر خللی روی دهد و افتد دارد یکی فوت جانب
خصوم و دیگر هتک و تسخط به پادشاهان دیگر در تفحص و تجسس و استعلام از امور خصوصا دشمنان و
خصمان ملک و خصمان خود اهتمام بسیار نماید که هیچ چیز در دفع آفت خصوم ابلغ از اطلاع بر مکاید ایشان نیست
دیگر از صحبت مردم بد محترز باشد و مردم احمق و خاین و طامع و دروغگوی و متهم باعمال زشت را بخود راه ندهد
از ایشان دوری لازم داند و بیشتر صحبت او با اخیار و افاضل و عقلا بوده باشد دیگر در کارها با مخصوصان که بمزید
عقل و دانش اختصاص داشته باشند و امین و محرم اسرار باشند مشاوره نموده باشد و معجب و مستبد برای خود
نباشد دیگر از مدح و خوشامد محظوظ نباشد و سخن ناصحان و مشفقان هر چند ناملایم طبع باشد بسمع رضا
اصغا نماید دیگر در باب نسوسا و تکثیر عدد ایشان و اهتمام در سرانجام امور ایشان مبالغه تمام نماید و ابرا

ابتر از همه مهمات ملک ضرورتر داند و پادشاه را البته درین باب تحریض تمام نماید که اعظم ارکان سلطنت امر
سپاه است اینست چند کلمه مختصر که در باب آداب وزرا مذکور شد و چون از اصل غرض کتاب بیرون بود درین باب
اطناب ننمود اکنون بعضی حکایات وزرا که مناسب مقام است ایراد مینماید و بعضی بمنزله امثله و شواهد اند از جهة
سخنانی که مذکور شد **حکایة** چون بعد از کشته شدن فضل بن سهل مأمون وزارت بحسن برادر او داد هر کس
از اطراف ممالک بوی نامها نوشتند سهل هرون که مرد زهد و بلاغت علیهم المثل بود بدو تهنیت نامه نوشت ترجمه
آن این بود که بدانکه هر زمان ایرا شادی هست جهد کن تا تو شادی زمانه خویش باشی و دولت گریزانست حیله کن تا
از آن توشه برداری و در میان کار چشم بر کار و عقل را مقدم کن و در احوال و اخبار کسانیکه پیش از تو بوده اند و
این شغل داشته اند و رفتند و کار بد و دست دشمن گذاشتند و بیقین بدان که آنچه امروز بتو سپرده اند فردا به
دیگری باید سپرد و چون سهل حسن نامه بخواند گفت پندی داده موجز و مختصر و با فایده و مرا از خواب غفلت بیدار
کرد و از خدا توفیق خواهم که در تقلید و تقلید کوشم از نصایح تو داشته باشم **حکایة** حسن بن سهل را سخاء عظیم
و کرمی کامل بود گویند وقتی نظر او بر پیری افتاد که سقائی میکرد و مشکی بر پشت نهاده میگردانید او را بر حال او
رحم آمد پیش خودش خواند و از حال او پرسید آن سقا گفت عمری پیر شده ام و عیال و اطفال بسیار دارم و از مال
دنیا هیچ ندارم بضرورت کسبی میکنم تا اطفال من ضایع نمانند حسن بن سهل را بر وی دل بسوخت و او را وظیفه خواست
و عزم کرد که او را براتی نویسد بر خازنان خود بهزار درم غلط کرد و برات بصد هزار نوشت چون سقا براة نزد
خازن آورد خازن متحیر شد و بخدمت وزیر آمد و گفت سقائی را صد هزار درهم دادن چه معنی دارد وزیر گفت راست
گفتی و حق با تست این بسیار است و من خواستم که هزار نویسم بغلط بر قلم رفت اما بباید داد تا مردمان حمل بر رکاکت
رای و ضعف عقل نکنند **حکایة** آورده اند که ابو حسان زیادی حکایت کرد که در وقتی از اوقات فقر و پریشانی
بر من زور آورد و روز بروز بیشتر من از بار قرض گرانبار شد و قرض بسیار از خباز و قصاب بر من جمع گشته و من بدان سبب بغایت
پراکنده ضمیر و مشوش خاطر گشتم و دوستان پای از من باز گرفتند و مرا دستگیری نکردند و متقاضیان بر من گماشته
شدند و بر آستانه روز فرو مانده روزی متفکر نشسته بودم در آن حالت تا چه حیله سازم و چه تدبیر آغاز نهم غلام از
در درآمد و گفت شخصی بر در استجازه میخواهد تا در آید اجازت دادم مردی در آمد از اهل خراسان سلام کرد و
گفت ابو حسان توئی گفتم نعم گفت من مردی غریبم و عزیمت کعبه دارم و جمله مال من ده هزار درهم است و محتاجم که بامانت
از من قبول کنی و بوجه دیانت آن را محافظت نمائی و مال بیرون آورده وزن کرد و مهر نموده بمن تسلیم کرد چون او
بیرون رفت هم در آن موضع مهر آن بدره برداشتم و اصحاب معاملات و قرض خواهان را طلب نمودم و حقوق جمله
جمله ادا کردم و آنچه باقی ماند نفقه خود و عیال آن فراخ گردانیدم و با خود گفتم تا آنوقت که این مرد باز گرد باشد
که حق عز و جل دری از درهای رزق بر من گشاده کرد انده مال او را بجای نهم و آن شب بفراغ دل بخفتم روز دیگر علی الصباح
غلام در آمد و گفت خراسانی بر در است اجازه دادم تا در آمد گفت من بر آن عزیمت که بودم بعرض رسانیدم اما امروز
مرا خبر رسید و وفات پدرم خبر آورد بضرورت بجانب خراسان مراجعت خواهم کرد بفرما تا آن امانت بمن تسلیم کنند من
از استماع این خبر حالی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم عالم بر من تاریک شد از خجالت حیران و مدهوش بماندم
ندانستم که جواب چه گویم گفتم اگر انکار کنم نزد قاضی رود و سوگند دهد و فضیحت دنیا و آخرت حاصل آید و اگر مهلت طلبم
و مدافعه نمایم تشنیع بسیار کند و پرده من بدرد گفتم عافاک الله این موضع چندان حصین نبود این مال را بجهة احتیاط

احتیاط بجائی دیگر فرستادم امروز ببغداد باز کرد و فردا بیاید و باز گشت و من حیران و متحیر بماندم و چنان زیر و زبر
شدم که بیمی از بسیار فرق نتوانستم کرد و غالب بر من تاریک شد و روز بر من سیاه گشت و چون شب در آمد خواب و
آرام و صبر و قرار از من برفت و چند نوبت غلام را فرمودم که استر را زین کن او میگفت هنوز شب است تا آخر زین بر
استر نهاد بر نشستم و ندانستم که کجا میروم چون عنان اختیار از دست رفته بود عنان بر گردن استر افکندم و پای
در رکاب تسلیم نهادم و توکل بر فضل باری عز اسمه کردم و استر میرفت تا بکنار رجوی رسید و از جسر بگذشت بسوی
دست راست بجانب سرای مأمون میل کرد چون نزدیک سرای مأمون رسیدم هنوز شب بود و راه تاریک سواری
دیدم که بر من بگذشت و در من نگاه کرد و باز گشت گفت تو حسان زیادی گفتم بلی گفت امیر نزدیک تو فرستاده
اند گفتم که فرستاده است گفت امیر حسن سهل با خود گفتم امیر از من چه میخواهد با وی گفتم اینک من پیش امیر
میآمدم او باز گشت چون بدر سرای رسید در رفت و از جهه من دستوری خواست چون داخل شدم حسن بن سهل گفت
یا ابا حسن خبر تو چیست و حال تو چگونه است خواستم تفاعد و تکلف اعتذاری نمایم گفت دست ازین بدار و راست
بگوی که ترا چه افتاده است و بچه حادثه گرفتار شده که ترا بخواب دیدم شوریده و پریشان من آغاز کردم و قصه
از اول تا آخر شرح دادم فی الحال امر فرمود تا دو بدره هر یکی ده هزار درهم بیاوردند گفت یکی بخراسانی ده و یکی در
مصرف خود صرف کن و هر گاه ترا احتیاجی افتد غلام ما ابو حسان را گفت در حال باز گشتم و مال خراسانی بدو تسلیم
کردم و بعد از آن حال من هر روز نیکوتر شد حکایت آورده اند که احمد بن ابی خالد در ایام عطلت خود روزی نزدیک
یحیی بن خالد برمکی آمد و سلام کرد و باز گشت یحیی بن خالد پسر خود فضل را گفت از پی او برو و بپرس او حکایتی دارم چون محل
شود بیاد من ده تا با تو تقریر کنم چون محل شد فضل او را بیاد داد یحیی گفت در روزگار امیر المؤمنین مهدی من و پدر
من مدتها از اشغال عاطل بودیم و محنت نوایب بر ما متوالی و متواتر گشت و فقر و احتیاج بجائی رسید که بقوت
ضروری در ماندیم یکروز جامه در پوشیدم و خواستم که سوار شوم والده فرزندانم گفت دوش این اطفال گرسنه
خفته اند و ایشان را امروز بجیله در خواب کردیم و امروز نه ایشان را قوتست نه چهارپا را کاه من چون اینسخن شنیدم
متحیر بماندم و هر چند تفکر کردم تا ترتیب قوت امروز از کجا سازم هیچ وجه ندانستم الا آنکه دوستی از جهة من
اطبری آورده بود فرمودم تا آنرا ببازار برند و بفروشند و در وجه اخراجات امروز صرف کنند پس رفتم چون بمیان
شارع رسیدم پدر این مرد ابی خالد احول را دیدم در موکب بزرگی میآمد و آن روز کاتب ابو عبدالله وزیر مهدی بود چون
او را بدیدم در موکب او روان شدم و حال خویش و پدر و تنگی و قحط بر او شرح دادم و فرو ماندن از قوت روز و فروختن
آن اطبری او تقریر کردم و سوگندها غلاظ و شداد بر زبان راندم که در اینچه گفتم تفاوتی نیست و سخن میشنید و اسب میراند
تا بمقصود رسید و من باز گشتم و از تنگی و بدی زبان خویش هیچ نشنیدم و سخن مرا باندک و بسیار هیچ جواب باز نداد و
من شکسته دل و کوفته خاطر و پریشان و متحیر باز گشتم و خود را بر اظهار سر خویش ملامت میکردم که خود را فضیحت کردم
در موقف مذلت بداشتم و بغایت اندوهگین و غمگین بخانه شدم و چون اهل خانه اثر اندوه در ناصیه من بدیدند و
امارة خون در بشره من مشاهده کردند ایشان زبان ملامت و سرزنش بگشودند و گفتند افلحا فی الباب چون حال تو در قلة
مال و کثرة عیال تا اینقدر معلوم کردند در کارها ترا محل اعتماد ندانند و بعطا از تو نفور گردند و آنچه در توبیخ و سرزنش
بمن رسید بر دل من مؤثرتر از آمدنی بود که کشیدم و روز دیگر پیراهن از زیر قراغه بیرون کردم و بفروختم و در وجه قوت
عیالان نهادم و از غایت دل و دست تنگی بیم بود که جنون بر من غالب شود و اهل بیت و عیالان من گفتند چند بغم بر دل منه

منه و امید از فرج بر مدار که باشد که خدا تعالی از الطاف خفیه خود لطفی نماید و دری از روزگار بر تو بگشاید بعد از آن از
خانه بیرون آمدم و ندانستم که کجا روم در راه رسول ابی خالد را دیدم که بطلب من میآمد تا او بر در ابو خالد رفتم چون
نظرش بر من افتاد بر خاست و سلام کرد و گفت ای برادرزاده دیروز با من از روزگار شکایتی کردی و از حال خود حکایتی عرضه داشتی
در آن باب متفکر شدم و جواب آن جز بفعل نیکو ندانستم پس بفرمود تا چند بازرگان و برادرش را حاضر کردند و ایشان دو باز کان
بزرگ بودند که هر سال تمامت غلات ارتفاعات سواد را از دیوان بیکبار بخریدندی و بتفاریق بفروختندی و از آن سود بسیار
کردندی پس یحیی بدیشان اشارت کرد که دوش سی هزار دینار گوی بشما فروخته ام و گوئی ده هزار و هشتصد و هشتاد من باشد برین اقرار
آنکه این برادرزاده من که حاضر است در ربح با شما شریک باشد پس من گفتم از جمله ده هزار دینار گوی نصیب تو باشد اگرچه
هزار دینار بتو دهند تو پای خود از میان بیرون کشی شاید و اگر نه باید که شرکت با تمام رسانی و در خرید و فروخت با ایشان
شریک باشی تو دانی پس آن هر دو بازرگان مرا بگوشه بردند و گفتند تو مرد بزرگی و خرید و فروخت کار تو نباشد و اینکار بازرگانان
و کارکنان بسیار خواهد اگر مصلحت دانی بسی هزار دینار بستان و اینکار با ما باز گذار من اجابت کردم و آنحال را برای خالد
عرضه داشتم گفت نیک کردی ترا با سایش بهتر باشد پس بفرمود که مال بستان و باز کرد و بعد از آن ملازمت نمای هر چه
امکان دارد از نیکوئی در باب تو تقدیم افتد من آن سی هزار دینار را از هر دو بازرگان قبض کردم بجهة اخراجات و این قصه
یکروز زیاده نبود که نزدیک پدر رفتم و در پیش او نهادم و گفتم جان تو بادا حکم اینمال بفرمای پدر گفت بر تو همان حکم
میکنم که بو خالد برای بازرگانان حکم کرد ثلثان ترا و ثلث مرا ده هزار دینار دادم تا آنگاه که خدا مرا بدرجه رسانید
و اینکلمات بتوجهة آن گفتم تا حق این مرد فراموش نکنی محمد بن عباس گوید که از یحیی بن خاقان پرسیدم که یحیی بن خالد برمکی
با احمد بن ابی خالد چه نیکوئی کرد مکافات آنچه پدرش با او کرده بود گفت احمد بن ابی خالد در روزگار برامکه منظور نظر ایشان
بود و محترم و مرفه روزگار میگذرانید و در نعمت و حرمت با ایشان مشارکت داشت تا آنکه هرون الرشید بر یحیی بن خالد برمکی
غضبناک گشت و او را محبوس کردند و احمد بن ابی خالد از طرف یحیی بن خالد بشغلی رفته بود او حکایت کرد که چون بازار محنت
در برامکه او زده بود و دولت پشت بر ایشان کرده و با من شش هزار دینار بود بکوشیدم تا بانواع حیلها و وسائل خود
را در حبس یحیی بن خالد رسانیدم و آن شش هزار دینار که با من بود بر وی عرض کردم و بر فوات دولت ایشان تأسف خوردم و
التماس کردم تا بقبول آن بر من منت نهد گفت ترا در خرج نتوانم افکند از جمله سه هزار دینار قبول فرمود و گفت باقی
را در مصالح خویش صرف کن پس رقعه نوشت و دو پاره کرد و یکپاره در زیر مصلای خود نهاد و یکپاره بمن داد و گفت کار ما
بر گشت و دولت ما منقضی شد و زود باشد که این خلیفه بجوار حق پیوندد و فتنه عظیم قائم شود میان دو خلیفه و عاقبت آن
خلیفه که در جانب مشرق بود غالب گردد و پسری باشد نام او فضل بن سهل او را با آن خلیفه قربتی باشد و وزیر او گردد چون این
خبر بتو رسد نزدیک او رو و این نصف رقعه که تو داری با وی رسان او ترا بعد از آن بدرجه بلند رساند و کار تو بزرگ گرداند
احمد بن ابی خالد گوید من از پیش یحیی بن خالد از زندان بیرون آمدم با ندامت هر چه تمامتر و خود را ملامت میکردم که سه
هزار دینار از دست بدادم بیهوده که مرا بر لطایف خو تعریف میدهد و آن نصف رقعه نگاه داشتم و روزگاری بر این بر آمد
رشید از جهان بیرون رفت و محمد امین را ولیعهد کرده بود و میان مأمون و محمد امین فتنها و حربها شد تا آنگاه که محمد امین را
بکشتند و خلافت بر مأمون مقرر گشت و من معطل و بیکار بماندم و روزگار من تراجع پذیرفت و در زمانی محتاج و اسباب
ثروت خلق فاحش پیدا شد و مأمون مرو را دار الملک ساخت و طاهر بن الحسین از جانب او امیر بغداد بود من یکشب در
خانه نشسته بودم که وجوه اخراجات از کجا ترتیب کنم و اسباب معیشت بچه طریق سازم که ناگاه آواز حلقه در شنید

شنیدم منکوحهٔ خود را گفتم برو و بنگر تا کیست که در میزند و در مگشا تا مرا اعلام نکنی رفت و در حال باز گشت گفت
روشنائیها می‌بینم و جمعی سرهنگان و سپاهیان من بیرون رفتم و در پیش در بایستادم و پرسیدم که کیست گفتند
سر احمد بن ابی خالد الاحوال اینست گفتم آری گفتند ما رسولان امیر ابن الحسینیم گفتم ما باشد که غلط کنند که امیر
بمثال ما مردم اکتفا نکند ایشان گفتند ما بکاری آمده‌ایم که او مسرور شود برو و او را خبر کن پنداشتند که من غلامی
ام من باز گشتم و چراغی برافروختم و در باز کردم تا در آمدند و سپهسالاری بزرگ با ایشان بود در آمد و بجهت پیش
من بدو زانوی ادب بنشست و گفت اعزک الله احمد بن ابی خالد توئی گفتم آری گفت امیر الناس میکند که تشریف آورید
من بخانه رفتم و وصیتی که داشتم با عیال بگفتم و بیرون آمدم و گفتم مرکب ندارم جنیبتی پیش کشیدند بر نشستم و با ایشان
بنزدیک طاهر بن حسین رفتم چون بروی سلام کردم گفت احمد بن ابی خالد توئی گفتم آری خالی در حال نامه برنیم تا کاغذ
نوشته پیش من انداخت بخط فضل بن سهل مضمون آنکه در حال که این نامه بتو رسد احمد بن خالد را هر جا باشد در اقطاع
بغداد و اعمال ان طلب کنی و بمجلس خود حاضر گردانی و پنجاه هزار درم باو دهی و بیست مرکب بدو بتسلیم کنی و او را مرفه
و محترم بحضرت امیر المؤمنین فرستی و تاخیر بدان راه ندهی چون این نامه برخواندم مسرت و بهجت زیاده شد و خوشدل
و مستظهر گشتم و گفتم باز گردم و استعداد کنم گفت البته توقف را رخصت نیست و در حال پنجاه هزار درم و بیست
مرکب حاضر کردند و بمن تسلیم کرد و گفت در ساعت سوار شو مرا ابقاء مهلت خواستم که بخانه روم مصلحتی که بود در
قلم آوردم و از اعمال بیشتر بخانه جهت عیال و فرزندان فرستادم و فرمودم تا آن نصف رقعهٔ یحیی بن خالد را بیارند
و وقت سحر از سرای طاهر سوار شدم و از بغداد بیرون آمدم و بهر شهر که بگذشتم مرا استقبال کردند و خدمت کردند
تا وقتیکه مرفه و آسوده در نعمت و حرمت بدرگاه فضل بن سهل رسیدم بمرو و فضل را از رسیدن من اعلام کردند چون داخل
مجلس او شدم و شرط خدمت بجا آوردم گفت احمد بن ابی خالد الکاتب توئی گفتم آری فرمود که باز گرد و بمنزل خویش رو
تا بیاسائی بنا بر سخن او باز گشتم و ندانستم که کجا میروم تا خادمی بیامد و مرا بسرائی برد با نواع فروش و آلات و امتعه و اسباب
و ثیاب رنگین مهیا و سه روز در نعمت و سرور بگذرانیدم روز چهارم جامهٔ سیاه که شعار عباسیانست بپوشیدم و روی
بدرگاه ذو الریاستین فضل بن سهل نهادم و او را سواره یافتم بر در سرای عزم خدمت خلیفه داشت من در حال پیاده
شدم و دستش ببوسیدم و سوار شدم تا بدر سرای مامون رسیدیم همچنان سوار بسرای خلیفه راند و من پیاده شدم و در
رکاب او میدویدم تا آنگاه که به پردهٔ رسیدیم که در پس آن پردهٔ مجلس بود فضل از مرکب نزول فرمود و در محفهٔ
بنشست که در آن موضع از جهت او مهیا نموده بودند و جمعیکه حاضر بودند از پهلوانان و سرهنگان آن محفه را بر
داشتند تا آنجا که تخت مامون بود ببردند و او را نزد مامون بر تخت نشاندند و من لحظه توقف کردم تا مرا بخواندند
چون در رفتم و خدمت کردم مامون و فضل را دیدم هر دو بر تخت نشسته و روی بیکدیگر آورده چون نظر بر من افتاد گفت
یا امیر المؤمنین این احمد بن ابی خالد است که در روزگار مخلوع یعنی محمد امین از بغداد احوال محمد امین و اخبار که
آنجا بود اعلام می‌نمود و بندگی و هواداری بجا می‌آورد و امروز مالی وافر و جاهی عریض و نعمتی بسیار دارد و آمده خود را
بر امیر المؤمنین عرضه میدارد مامون گفت خدای بر مال او برکت کند و اضعاف آن بدو متصل گرداند فضل گفت او را
با بندگان امیر المؤمنین در اشغال بزرگ مشارکت دهیم فرمود که آری فضل گفت صله در خور بندگی و کفایت او امیر المؤمنین
ارزانی فرماید تا مردمان بدانند که او قدر دارد خلیفه فرمود که روا باشد بعد از آن گفت توقیع حکم
دیوان بدو مفوض کنیم گفت آری از آنجا برفتم آمدم بر این جمله مثال نوشتند و چون از بیشتر و رنجید برآمد ب

شب مرا پیش خود نخواند و من نصف رقعهٔ یحیی بن خالد با خود برگرفتم و چون بنزدیک او رفتم نشسته بود مرا گفت یا ابا
العباس میانهٔ تو و استاد و خواجهٔ ما ابو علی یحیی بن خالد سابقه و خدمتی و معرفتی بوده است و بروی حقی ثابت داری
گفتم آری گفت شنیدن باز گوی من آنچه پدرم در حق او بجا آورده بود و آنچه من با آخر عمر او در وقتیکه محبوس بود
کرده بودم با او شرح دادم تا آنجاکه سخن بنصف رقعه رسید که مذکور شد فرمود که آن رقعه کجاست گفتم با منست و در پیش او نهادم
او دست در زیر مصلی کرد و آن نصف دیگر بیرون آورد و بیکدیگر باز نهاد و چون بخواند آب در چشم آورد و بیم بود که بگرید
پس روی ببرادر خود حسن بن سهل کرد و گفت والله که خط ابی علی است و مرا گفت میدانی که چه نوشته است گفتم نی
رقعه بمن داد در آنجا نوشته بود که خدا ترا برخوردار گرداناد ای پسر بدانکه حقوق ابی العباس احمد بن ابی خالد را بجا آر که
من چنان برنجمع شده است که از مکافات آن عاجز شده‌ام با ایادی که از پدرش دیده‌ام و روزها باخر رسیده و کارها بانجام
کشیده و صبح دولت ترا آغاز نفس است و آفتاب اقبال ترا مبادی طلوع باید که عذر من از بیخوان مرد بخواهی و حقی که او را بر
منست قضا کنی انتهی ثم احمد گوید هر روز کار من با فضل در ترقی و اختصاص من با مامون زیاده بود تا آنگاه که بمرتبهٔ وزارت
رسیدم **حکایت** آورده اند که فضل بن مروان که وزیر معتصم بالله خلیفهٔ عباسی بود حکایت کرده که در روزگار مامون
محمد بن یزداد عمرو بن مسعده را سعایت کرد و مامون بروی غضبناک شد و مرا امر فرمود که عمرو را مقید کن و محبوس ساز
و کار بروی تنگ گیر و نعمت بروی فراخ مدار تا راست بگوید که در اموال غنیمت که نزد تو او امانت بوده چه خیانت کرده است
و اموال از و طلب دارم گفتم چنان کنم و بفرمودم تا عمرو را حاضر کردند و حجرهٔ جهت او مهیا کردند و من خویشتن را بکارهای
دیگر مشغول گردانیدم و با او هیچ بعرض نرسانیدم روز سیم کسی بنزدیک من فرستاد و از من درخواست کرد که نزدیک او
روم چون رفتم نسخهٔ بیرون آورد و هر چه ملک و مال او بود از ضیاع و عقار و ناطق و صامت و فرش و آلات و قماش و کسوت
و جواهر و مواشی برآنجا ثبت کرده بود و قیمت آن بیست هزار هزار درهم بود و از من درخواست که این نسخه را بر مامون عرضه دار
و بگو این جمله را بر تو حلال کردم گفتم بصبر باش که تبدل امیر المؤمنین از آن بیشتر و همت او از آن بزرگتر است که تمام مال از تو
بستاند و بزوال کلی نعمت از تو راضی شود عمرو گفت امیر المؤمنین کرم همچنین است که تو میگوئی و لیکن ساعی و نمام از کار من
و تو غافل نباشند و از پیشهٔ خود باز نایستند و معلوم است که امیر المؤمنین را از کار من از شدت و مبالغه در تضییق و ا
ابتداء چه فرموده است و تو ضد آن کرده مرا خوش نیاید که سخط امیر المؤمنین از تو مضر و فکر دانم و رضا او حاصل کنم من
سببا بکوشیدم تا از آن نسخه که بمن نموده بود نصفی را تخفیف کرد و آن ده هزار هزار درهم بود گفت این بصلاح نزدیکتر باشد
و از فساد دورتر هم رضاء امیر المؤمنین حاصل شود و هم تمامت نعمت از تو زایل نشود و خطی از و بالتزام ده هزار هزار گرفتم
و نزدیک مامون رفتم تا بروی عرضه دارم محمد بن یزداد پیش از من رفته بود و انواع سخنان بعرض مامون رسانیده بود
و مرا بتقصیر منسوب کرده و مامون را بغضب در آورده در آن سخن بود که در رفتم چون مرا بدید سخن قطع کرد مامون روی بمن
آورد و گفت یا فضل این چه دلیریست که تو با ما میکنی گفتم الله من بندهٔ فرمانبردارم گفت ترا فرمودم که کار بر این بطی
یعنی عمرو سخت فرا گیر و هر مبالغه که ممکن باشد در تضییق و تعذیب بجا آور ضد آن کردی و نعمت بروی فراخ گردانیدی
و او را مرفه و محترم در خانه بنشاندی گفتم یا امیر المؤمنین از عمرو مال بسیار مطالبه میبایست کرد ترسیدم که او را
جای دیگر محبوس کنم مالی بذل کند و موکلان در اموال رغبت کنند و او بر گریختن فرصتی یابد و از هر گوشه عذری میگفتم
که شاید غضب او کمتر شود و آن نسخه را بر او عرض نکردم که بغایت در خشم بود و هم در میان غضب گفت عمرو را بمحمد بن یزداد
سپار من در حال کسی فرستادم تا او را بمحمد بن یزداد سپردند و محمد بن یزداد او را با انواع عذاب معذب گردانید تا از

وی چیزی حاصل کند عمرو اجابت نکرد تا بعد از ان اصحاب و عمال عمرو جمع شدند و سه هزار هزار از خاصهٔ خود قبول کردند و از عمرو التماس نمودند که اجازه دهد که بمحمد بن یزداد تسلیم کنند و محمد بن یزداد نزد مامون رفت شادان که چنین خدمتی کرده ام و رقعهٔ سه هزار هزار درهم عرضه داشت و من در پیش مامون ایستاده بودم گفت نه با تو میگویم که دیگران بمهمات ما به از تو قیام مینمایند و در اینچه میفرمایم فرمان بردارترند گفتم امید میدارم که من بر خود مدارا از دیگران بهتر بمهمات قیام نموده باشم گفتا اینک رقعهٔ عمرو بسه هزار هزار درهم من چون ان بدیدم گفتم والله که امیر المؤمنین اخبر کنم من بر خود نرمی هیچ کرده ام بتعجیل خریطهٔ کاغذ خواستم و رقعهٔ که عمرو به بیست هزار هزار درهم ثبت کرده بود و ان رقعه که بده هزار هزار درهم نوشته بود هر دو را عرضه داشتم و صورة حال از اول تا اخر تقریر کردم و چون خط او بدید معلوم شد که هر دو خط عمرو است گفت نمیدانم که از شما از کدام تعجب نمایم از تو که جانب اهل عزت و ثروة و جاه و احترام ذمام رعایة و محافظه کردی یا عمرو که حق لطف و سیرة تو شناخت و شکر نیکوئی و عنایة تو بکذارد که بدل خویش از تمامت مال و ملک خود برخواست و مالی بدین عظیمی بی تکلیفی بذل کرد والله که نکذارم که شما دو نیک در میدان کرم گوی از من بربایید رقعها بدرید (?) و گفت من اموال بعمرو بخشیدم و فرمود که در حال او را اطلاق کنند

حکایة سلیمان بن وهب وزیر المعتمد علی الله احمد بن المتوکل عباسی اورده اند که روزی در دیوان نشسته بود احمد بن ابی خالد الصریفی الکاتب بنزد او امد از جهة او برخواست و او را در صدر دیوان بنشاند و از جمله کارها اعراض کرد تا او نشسته بود بحدیث او مشغول داشت چون برخواست غلامان فرمود تا از عقب او بروند و مرکب او را بمجلس بیاورند کردند و ان تعظیم را از روی نه پسندیدند که چه رسم نبود که اصحاب دیوان در دیوان جهة هیچ کس کاشا مرکان (?) قیام نمایند و سلیمان اثر کراهیة و انکاری در بشرهٔ حاضران مشاهده مینمود روی به پسر خویش عبد الله کرد و گفت چون خلوة باشد سبب تعظیم و تبجیلی که امروز او را کردم از من سؤال کن تا ترا اعلام کنم چون غلبه کمتر شد بطعام خوردن مشغول شدیم عبد الله میگوید پدرم در من نگاه کرد و گفت طعام خوردن ترا از ذکر ان حال مشاغل امد و گفت تو و حاضران بر من منکر بودید بدان اکرام که احمد بن ابی خالد را کردم گفتم اری گفت و مدتها مدید مباشر اعمال مصر بود یکسال او را معزول کردند و عمل مصر بمن مفوض نمودند چون بمصر رسیدم تفحص احوال و تجسس عادات او کردم از و در اندیار آثار حمیده و سعی مشکور یافتم زبانها بر ثنای او متفق و دلها بر ولای او متحد سپاهیان از و شاکر و همکنان او را بخیر ذاکر و با این اخلاق حمیده عرف الدین (?) خادم که صاحب برید بود با او دوستی هرچه تمامتر داشت هرچند خواستم که بر او نکبة کنم و او را بتقصیر منسوب کردانم و بهانه انکیزم که بدان سبب روی مطالبه نمایم نتوانستم الا انکه حساب یکسال کذشته بدیوان امیر المؤمنین هنوز دفع نکرده بود و امسال که در اخر سال او را معزول کرده بودند تمام نشده بود او را بر انداشتم که چیزی از مداخل دو ساله از قلم بینداز برا خراجات افزاید چنانچه از بند دو ساله که بمن حواله است هر ساله صد هزار دینار باشد از ین امتناع نمود و ابا کرد و با من خشونت و درشتی کرد و به پنجاه هزار دینار هر سال راضی شدم اجابت نکرد و گفت من که بجهة خود خیانت نکنم برای دیگری چرا بکنم و سیرة خود را از راستی و عفاف چرا بکردانم من فرمودم تا او را محبوس و مقید کردند چند ماه در حبس بود اجابت نکرد و صاحب برید بمتوکل نامه نوشت مضمون انکه مال مصر بنفقات و اخراجات سلیمان وفا نخواهد کرد و احمد بن ابی خالد بکوتاه دستی و راستی معروف است و رعیت از و راضی و خشنود و من از ین معنی غافل بودم یکروز از روز ها متفکر بودم رقعهٔ احمد بن ابی خالد بمن اوردند (?) التماس کرده بود که او را پیش خود خوانم و نوشته بود که مهمی است که عرضه میباید داشت هیچ شک نکردم که او از ان حبس و قید ملول کشته و عاجز شده چون از طعام فارغ شدم او را پیش

پیش خود خواندم همچنان مقید چون بمن رسید خلوة خواست بفرمودم تا مجلس خالی کردند گفت ای مهتر وقت ان بیامد که دولت بر من رفته ارزد (?) در حق من شفقت نمائی چون میان ما هرکز دشمنی نبوده است و کینه نیست بجرم و کناهی اینهم بیشفقتی بر من روا نداری و اینچه از تو التماس میکنم قبول کنی چون سخن او شنیدم ضد ان بود که من در خیال داشتم در خشم شدم و او را دشنام دادم و ناسزا کفتم و کفتم اینکار و مهم که نوشته اینست و بر من سخریه میکنی کفت یا سید البته التماس مرا بنزدیک تو اسعاف نخواهد بود و از اینچه میفرمائی چاره نیست کفتم نه بضرورة اینچه ترا میفرمایم میباید کرد کفت اکنون که چنین است این رقعه بخوان نامه بمن داد سر بمهر چون مهر از وی بر کرفتم خط متوکل خلیفه بود مثال داده مرا عزل کرده و تسلیم اعمال با محمد بن ابی خالد فرموده و بر من امد از عهده هر چه بر من لازم دانند فرموده که حساب من بکند اینچه بر من ثابت شود بوی سپارم از رشتی اینحال و سختی این واقعه بیم ان بود که مدهوش شوم که مرکی که هنوز این لحظه از سم او خوامرش نکشته ام بر من مسلط شود و نافذ الامر کردد حال من چگونه باشد و من در این تحیر بودم که امیر شهر و اصحاب او در امدند و امرا و جملکی اصحاب و کتاب و حواشی و خدم متوکل سر کردند و خزاین و بیوتات مرا جمله مهر بر نهادند و من از انحال اندک اندک از صدد میخزیدم تا انکه پیش احمد بن ابی خالد در امدم و امیر با اهل شهر اهنک را درا ورد و سند (?) از احمد بر کرفتند و خواستند که بر پای من کذارند احمد نکذاشت و بر پا خواست و گفت یا ابا ایوب تو قریب العهدی بعمل در این شهر ترا سرا و منزل نیست و دوستی نیست که بخانه او روی و با تو حواشی و خدم و انبوهی بسیار است در موضع دیگر نکنجی هم در این سرا باش که من جائی دیگر یابم و بیرون رفت و بفرمود تا موکلان از سر و جمله خدمتکاران من باز کردند و مهر از خانها بر کرفتند و کتاب و نواب و محاسبان مرا با خود ببرد چون ایشان برفتند و من خانه خالی از موکلان دیدم بخفتم کفتم مکر بخواب میبینم اصحاب خود را کفتم بنکرید تا بر ما کسی را موکل کرده است کفتند هیچ کس نیست تعجب نمودم از انحالت هنوز نماز دیکر نکذارده بودم که جملهٔ کتاب و نواب به پیش من امدند و کفتند خطی از ما هر یک بکرفت که حساب با و دهیم و فرمود که ما را اطلاق کردند تعجب من زیاده شد و چون بامداد شد هنوز بکاه بود که بسلام من امد و من عصر از روز بنزدیک او رفتم و هم بر این قاعده مدت یکماه بکذشت کاه او بامداد بنزدیک من امدی و من شبانکاه بنزدیک او رفتمی و هر روز هدایا و الطاف و از برف و میوه و مرغ و ماهی و بره مرا دفعه میرسید چون یکماه بر این منوال بکذشت یکروز مرا کفت یا ابا ایوب بر مصر عاشق شده نه هوای خوب ارد و نه صحن دلکش و نه ابی خوش و نه جای نزه از بودن مصر غرض نعمت و جلال و کسب جاه و مال باشد بجهتی ناخوشی هوا ان اختیار نتوان کرد و اکر تو در حضرت خلافت روی بزرکترین منصبی و جلیل ترین عملی در عهدهٔ نزدیک تو حواله کنند کفتم مقام و منزل من بر مقتضای حکم و فرمان تست و منتظرم تا هر وقت که اجازت و فرمان تو باشد انصراف نمایم کفت بفرما تا نویسندهٔ تو بخط خود بنویسد که دفع حساب این شهر بر منست و در حفظ خدا و عصمت او در وید بجانب ارکه ترا مراد است کاتب نویسنده را کفتم تا چنانکه فرمود خطی نوشت و با و تسلیم کردم و روز دیکر از شهر بیرون امدم و او و امیر شهر امدند و احمد بن ابی خالد مرا کفت که در نخستین منزل که در پنج فرسنکی شهر است توقف کن تا جماعتی همراه کنم تا در خدمت تو باشند که راه نا امنست من از سخن بغایة متوش شدم و پریشان خاطر کشتم و با خود کفتم مرا بتملق مغرور کرده تا بیرون ایم و هرچه با خود دارم انکاه ان جمله را بفرماید تا از من باز ستانند و مرا دیگر باره بدست موکلان باز دهد و محبوس کردانند و اینچه نماند مطالبه کنند و بر معامله که من با او کرده بودم قیاس میکردم و دانستم که ان مرد (?) که بدکردار بد اندیش بود القصه در ان مرحله که فرموده بود نزول کردم و قضا را بتسلیم تلقی نمودم و منتظر بلا نشستم تا انکه اوایل روز لشکری بدیدم که از جانب مصر بسوی ما میامد کفتم تواند بود که این جماعه باشند که بکرفتن ما میایند غلامان را کفتم تا از ین حال

حال منفحص کشتند کفتند احمد بن خالد است من از خیمه بیرون امدم او را استقبال نمودم و بر او سلام کردم چون نزد در امد و بنشست کفت بفرما تا خلوت کنند هیچ شک نکردم که بجهة انتقام خلوة میکند و عمل از من زایل شد و حیران بماندم چون جماعتیکه در مجلس بودند بیرون رفتند و من و او تنها بماندیم کفت تو در کار ولایة تو مصر دو رنج دراز نکشید و زیاده خطی نیافتی و بیشتر بهره و فایده نکرفتی و انچه در ایام ولایة خود بر من تکلیف میکردی و مرا امر بدان میفرمودی و من اجابة نمیکردم در این بیرون رفتن ترا تا اخیر بجهة ان میداشتم تا از روز اول تا با امروز بدان مشغول بودم چنانچه فرمودی بعضی از ارتفاع فرو نهادم و چیزی در اخراجات فزودم در هر سالی یازده هزار دینار کفایة ظاهر شد در دو سال سی هزار و این بکار نزدیک باشد و چندان تفاوت ندید و ان سی هزار دینار جمع کردم و اوردم بر استر است بفرما تا قبض کنند فرمودم تا قبض کردند و دست او را بوسه دادم و کفتم انکردی که برامکه نکردند دست از من در کشید و بران انکار کرد و دست و پای من ببوسید و کفت چیزی دیکر هست طمع میدارم که قبول کنی کفتم چیست کفت پنج هزار دینار است نزد فی و مرسوم من اجازه کنی تا تسلیم کنم من امتناع کردم و خواستم قبول نکنم بطلاق سوکند خورد که قبول کنی کردم پس کفت تو بحضرت میروی کتاب با اهل دیوان و رؤساء حضرت از تو سوغاة خواهند ساختن خواست و کویند عمل ولایة مصر نخواستیم پس درجی کاغذ حاضر کرد و تفاصیل هدایا و تحف و انواع لطایف و ظروف بران ثبت کرد و از اجناس جامها و چهارپایان و بندکان و فرش و طیب چندانکه قیمت جمله زیاده از ده هزار دینار بود کفت اجازت دهی تا این چیزها با این حواله نمایند فرمودم تا انرا ایثار کردند و شکر بسیار کفتم بعد از ان کفت یا سیدی نوعی باشد بدیع از فرشها و بساط فرموده ام تا مرا بجامه وار جامه بافته اند در ارمنیه و ان ده مصلی است که هر یک با تمامی ست ز چهار بالش و تکیه ها و مطارح و بساطها جمله مذهب بسنبر کشیده پنج هزار دینار بر ان خرج شده است اما بده هزار دینار مثل ان نتوان یافت اکر بوزیری دیکر بتحفه فرستی نیکو شود و اکر هدیه خلیفه سازی نیکو باشد و اکر بهر خود نکاه داری بدان متجمل کردی بفرمود تا تسلیم کردند چون بدیدم هرکز مثل ان ندیده بودم و هیچ کس را با خویشتن در ان شریک نتوانستم کرد و در کرو تطهیر و نیکو بیت خانه بدان بیاراستم و تا اکنون همچنان تو نهاده است مرا ملامت میکنی ای پسر چنین مرد که رای پیر بر یا بخرم و تواضع نکنم عبدالله کوید کفتم لا والله که بهمه تبجیل و تعظیم سزاوار است بعد از ان پدرم هرکز کسی را از عمل معزول نکردی که با وی طریق احسان نسپردی و همه نیکو نهاد نحق و بجا اوردی و کفتی چه ابن ابی خالد این حسن صنیعتی امر خت **حکایت** اورده اند که پیوسته میان ال بویه و سامانیان طریق تودد معمول بود و ال بویه خراجی و مالی نزد ال سامان فرستادندی و در عهد نصر بن احمد ان قاعده مطروح کشت و هر دو جانب یکدیکر را رعایة میکردند و چون نوبت امارة بنوح بن نصر رسید در عراق عضدالدوله مکنی قوی یافته بود و تمامت ال بویه در متابعة و مطاوعة او یکدل شده بودند و رسم بود که ال سامان هر سال مالی خطیر بمکه و مدینه فرستادندی تا بمجاوران دادندی و بر ایشان قسمت کردندی و انکر که منقلدان بودی بوقت مراجعة از عراق هدیها و طرایف عراق بیاوردی احمد خوارزمی کفت در وقت نوح بن منصور مرا فرستادند بدان مهم و عضدالدوله در همدان میستت بخدمة او پیوستم مرا تعظیم کرد و بنشاند و از امیر پرسید و از حال وزیر سؤال کرد و کفت خواجه ابوالحسن عتبی چکونه است کارها چکونه تمشیة میدهد من خدمت کردم و کفتم بندکی عرضه داشته است کستاخی کرده و تذکره داشتم که در انجا ابوالحسن عتبی مرا داده بود پیش او نهادم در انجا نوشته بود که دو هزار جامه میباید فرمود بطراز بغداد بنام الملک المنصور ولی النعم ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین و پانصد بنام خواجه جلیل سید ابوالحسن عبدالله بن احمد و پانصد بنام خواجه جلیل ابوالعباس تاش چون عضدالدوله ان تذکره تامل نمود اثار غضب در بشره او ظاهر کشت و انکاه سر بر انداخت کفت پسر عتبی حرامزاده

غاشیه نطلبد و حرمة خود نکاه ندارد و او را چه حد ان باشد که بر من تحکم کند و افراخ نماید و مرا بران میدارد که پیش از رسیدن تو بعراق بلب جیحون سواران فرستم تا خاک از منبر ابنیه مراکب بهوا برند و صحن اسمان را از کثرة غبار همرنک زمین کردانند احمد میکوید من متحیر شدم و از هیبة او کلمه نیارستم کفتن از پیش خدمة او باز کشتم و در حال عضدالدوله صاحب بن عباد را طلب کرد که وزیر بود و حال مذاکره امیر خراسان باوی بکفت صاحب بدین غافل و دانا بود کفت سهل فراخی است که امیر خراسان کرده است بهاء البحری خواسته است دو هزار دینار بغدادی میشود که در نوبت نوح بن نصر بد خداوند رکن الدوله از جهة ابوالفضل بلعمی این مقدار میفرستاد و کی بکراهیة میستد و اکر ایشان همان طلبیدندی که در ان عهد پنجاه هزار دینار کمتر نبایستی بنزدیک ایشان فرستادن اکنون ابوالحسن عتبی بجهة رواج کار خداوندکی بدانکو دیکر باز نموده است که من بجهة تو کاری میکنم و اکر این قدر بجهة خاصه خود افراج کردی بایست فرستاد بجهة بزرکی خاندان چون عضدالدوله این سخن بشنید ساکن شد احمد خوارزمی میکوید چون روزی چند بر امد من عزم کردم که بطرف بغداد روان شوم و قافله را کوچ نزدیک امد وجهی اوردند و مرا بخدمة عضدالدوله بردند چون رسم خدمت بجا اوردم مرا بمجلس بردند فرمود که ندکیکه ازو فرموده شد تا جمله را بپرداخته کنند چه کراهیة انخاندان روا نداشتم و پیوسته میانه جانبین طریقه تودد مسلوک بوده است نخواستم که در عهد ما بر افتد چون من او را وداع کردم و از مکه مراجعة نمودم جمله پرداخته شده بود بمن تسلیم کردند و اینهمه نتیجه اشارة وزیر ناصح مشفق بود چه اکر وزیر بموافق طبع سخن کفتی اتش حرب میان ایشان مشتعل شدی و جهانی بر فتنه کشتی و رای وزیر مشفق چون ابیست که اتش را فرو نشاند **حکایة** در تاریخ نامه مذکور است که یکی نزد صاحب بن عباد که وزیر فخرالدوله بود بدیوان نزد فخرالدوله کس فرستاد و پیغام داد که استماع افتاد که ملالتی هست اکر از ماست غلام باید کرد تا بدان مشغول شویم و اکر از جانب دیکر است بیاید کفت صاحب بن عباد کفت معاذالله که از جانب خداوند بنده را ملالتی باشد احوال مملکت بدولت خداوند بر نظام است باید که خداوند بنشاط و طرب مشغول باشد که دلتنکی بنده زود زایل شود در روز سیم صاحب عباد بنزدیک امد فخرالدوله پرسید که موجب دلتنکی چیست کفت منهی من نوشته بود که خاقان با فلان رسیده سالار سخنی کفت و من ندانستم که چه میکفت مرا از ان نامه درد کلو کرفت که چرا باید در ترکستان سخنی کویند و ما اینجا ندانیم تا امروز کاغذی رسید که منهی نوشته بود که ان سخن چه بوده که خاقان کفته است لاجرم دلم خوش شد لاجرم چون وزیر در اینمقام بود خزاین و دفاین ملک فخرالدوله بدان مرتبه رسید که در بعضی تواریخ مرقومست که بوقت فخرالدوله نود بار هزار هزار دینار و هشتصد و پنجهزار و هفتاد و دو و بیست و هشتاد و چهار دینار سرخ و صد و چهل بار هزار هزار و هشتصد و سی هزار و هفتصد و نود درم و سی هزار دخوار جامه بریده و نابریده بدون الات مرصع و زرین و سیمین و غیران در خانه موجود بود **حکایة** چون صاحب بن عباد رنجور شد و کار بوصیت انجامید در اخر بن بویه که فخرالدوله بعیادة او رفت او را کفت هرچه وسع طاقة این بنده بود در رواج کار دولت دقیقه نامرعی نکذاشتم و دیباجه جواهر عنوان زندکانی کار این خاندان صرف کردم و بسیار خون جکر خوردم تا نام امیر بنیکو سیرت پسندیده مشهور کشت اکنون بنده چون میرود اکر همان طریقه را مسلوک دارید کاه این روزکار همچو غایب کردد بنده زاد را نامی نباشد و من بدین خوشنود و راضی ام تا هم امیر نیکو نام باشد هم در عقبه در اسایش اما اکر خلاف این صورة بند در اهل جهان چون امنیت و شکر کردد که انهمه ساخته و پرداخته بنده بوده و اینچنین کار دولت را زبان دارد و در ملک خللها ظاهر شود نباید که امیر بقول صاحب غرض مفسد کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بکرداند فخرالدوله کفت چنین کنم اما نکرد **حکایة** خواجه نظام الملک طوسی از اعاظم

اعاظم و مشاهیر وزراست و در کفایت و کاردانی و اصابت رای شهرت تمام دارد و از حلیه علم نیز بالکلیه خالی نبوده و وزیر سلطان الب ارسلان سلجوقی بود و بعد از آن وزیر پسر او سلطان ملکشاه بوده و بعضی فواید از وی در این کتاب منقول شده آورده اند که در وقتیکه سلطان ملکشاه با لشکر گران عزم روم نمود و بر سر قیصر رفت قیصر با استعداد تمام و لشکر بسیار باستقبال او متوجه شد و دفع او را متوجه شد و چون لشکرها نزدیک یکدیگر رسیدند روزی سلطان با معدودی چند بشکار رفته بود و عادت او آن بود که چون بشکار رفتی بعضی چیزها که علامت و نشان پادشاه باشد با خود همراه نداشتی ناگاه فوجی از عساکر روم با ایشان برخوردند و چون ایشان سواری چند بی سلاح بودند گرد ایشان در آمده و جمله را بگرفتند و سلطان گرفتار شد سلطان یاران را گفته بنهار که با من هیچ گونه تعظیم مکنید و مگوئید که او کیست پس ایشان را پیش قیصر بردند قیصر از ایشان پرسید که سرخیل شما کدام است گفتند ما را سرخیلی نیست از راه نادانی بشکار بیرون آمدیم و گرفتار شدیم قیصر فرمود تا ایشان را محبوس کردند و یکدو از آن ترکان که خدمت سلطان رفته بودند و باز مانده چون حال مشاهده کردند بلشکرگاه خود رفتند و نظام الملک را از گرفتار شدن سلطان خبردار ساختند نظام الملک ایشان را در خیمه خود محبوس کرد تا این راز فاش نشود و شب فوجی از سواران را در بارگاه سلطان فرود آورد و آوازه در انداخت که سلطان از شکار مراجعت نمود آنگاه خود بر رسم رسالت بلشکرگاه قیصر رفت قیصر را اعلام دادند که نظام الملک برسالت می‌آید او را تعظیم و تبجیل تمام نمودند و در مکان لایق فرود آوردند قیصر با او گفت سلطان ملکشاه جوانست کودک و این کار که او پیش گرفته است از سر کودکی میکند باید که او را منع کنی نظام الملک بعضی سخنان گفت و صلحی کرد و خطی به نوشت بمراد ایشان و بحسب مصلحت سخنی چند بگفت و چون کار صورت یافت و مهیا گشتند از لشکرگاه شما هیچ کس کم شده است خواجه نظام الملک گفت مرا معلوم نیست چه لشکر بسیارند گفتند چند سوار ترا گرفته اند گفت اگر باز دهید صواب باشد پس ملکشاه را با یاران پیش وزیر باز آوردند نظام الملک چون ایشان را بدید گفت ندانسته اید که در چنین روزها بشکار نباید رفت ایشان را بزبان برنجانید آنگاه ایشان را با خود همراه گرفت و با خود میبرد چندانکه از حد لشکر روم بیرون آمد نظام الملک پیاده شد و رکاب سلطان ببوسید رسولی که از جانب قیصر با ایشان همراه بود دانست که او پادشاه بوده است که بدست ایشان افتاده بوده حسرت و ندامت سودی نداشت پس سلطان بلشکرگاه رفت و هم در روز لشکر آراسته روی بمصاف نهاد و چون لشکر قیصر را خبر کردند مستعد جنگ نبودند که اعتماد بر صلح کرده بودند بناکام صف راست کردند و در مقام مقابله و مقاتله آمدند و عاقبت شکسته و منهزم گشتند و لشکر ملکشاه از عقب ایشان شتافتند تا آنکه قیصر را دستگیر کردند و پیش ملکشاه بردند حجاب گفتند سلطان را خدمت کن قیصر سر فرو نیاورد و خدمت نکرد و گفت او پادشاه است من نیز پادشاهم چون از خدمت زمین بوس امتناع نمود گفتند کلمه بگوی قیصر گفت چگویم اگر پادشاهی بجنگ و اگر قصابی بکش و اگر بازرگانی بفروش از بهر همه کار ریگی کن ملکشاه گفت من پادشاهم جان ترا بخشیدم آنگاه او را تکریم نمود و بر پهلوی خود بنشاند و مالی عظیم مقرر نمودند که هر سال از روم بعراق و خراسان آورند چون تمامت کارها بر نظام الملک مقرر شد همه امور منوط بتدبیر و تصرف او بود قیصر بنظام الملک گفت تو نیز هر چیزی بخواه و حکمی کن و اشارتی فرمای تا در اتمام آن سعی کنم نظام الملک گفت من از خدمت ملک چیزی خواهم که بر تو عظیم آسانست مرا از آن منت عظیم دارم گفت چه چیز است گفت پیوسته مرا آرزو بود که مرا در قسطنطنیه ملکی بوده باشد اکنون مرا در آنجا قدر زمینی انعام فرمای قیصر گفت چه مقدار میخواهی گفت بمقدار پوست گاوی قیصر گفت سهل است و ملتمس او را اجابت کرد نظام الملک در موضعی از پوست گاو دوالی کشید و بمقدار طول آن زمین گرفت و آنجا رباطی ساخت خانقاهی و مسجدی بنا

غایت تکلف بساخت صاحب جامع الحکایات گفته که اعتبار تمام اکنون باقیست **حکایة** در وصایای خواجه نظام الملک مذکور است که من همیشه خائف بودم که در معاملات حکمی از من مخالف احکام ایزدی واقع نشود و در زمان وزارت الب ارسلان کوید اگرچه اینچنین در خواطر میداشتم اما نه چنان مشغول بودم که در زمان سلطان ملکشاه بیشتر بسبب آنکه در ایام او مالی بر عاملی متوجه بود و آن عامل وفات نموده و باغی در تصرف داشت فرمود تا دیوان گرفتند اطفال او تظلم نمودند که باغ از میراث والده بما رسیده و بمحکمه شرعی عرض کردند گفتم که چون کاشتکاران انگور آن باغ تصرف نموده اند باغ را باطفال گذارند بعد از آن در خواطرم میخلید که عوض انگور نیز بدیشان باید داد چند روز بگذشت خود را شبی در عرصات دیدم و با من خطاب و عتاب کردند که حق یتیمان چرا باطل کردی موکلان عذاب مرا بکشیدند و بکنار دوزخ آوردند بغایت مظلم و موحش و مهیب پایان آن ناپدید خواستند که مرا بیندازند نعره از دل برآوردم که این چه جایست گفتند ویل نعره از من برآمد و از هیبت بیدار شدم و چند روز از بیم آن بیمار بودم بعد از آن تصدق نمودم و فرمودم که عوض انگور اطفال را بدیشان رسانند و فکر کردم اینخواب با هیچ کس نگفتم و در بند و لذت دیوان کار من بآن منتهی شد که تا آخر بغایت بظهور رسید و چند روز تفحص و تحقیق آن واقعه نکنم از پیش من حکمی صادر نمیشد و مقطع مباشرت چنان بود که اگر کاری مرا مشتبه بودی آن امر را گذاشتمی تا امر احکم کردمی فی الجمله بجستجوی شیخی که مرا با یکی از علما بود روزی با او گفتم ای شیخ حالتی دارم در غایت صعوبت و خوابی است روز بر دلم غالب است فرمود کدام است گفتم امروز هر امریکه و زشتی و عزلی واقعست احکام آن میباید کرد فرمود که ای خواجه اگر این عقده در راه تو بودی وزیر از اولیاء الله بودی چرا حکم بحق کردن و اجرای احکام بحق نمودن را موازی عمل ثقلین داشته اند اما مشکل آنست که مرد را برای حکم انگور بکنار ویل میکشند نعوذ بالله اگر حکم باغ نیز بودی در قعر آن افتادی و هرگز بوی خلاصی نشنیدی چون این سخن بگفت دستش ببوسیدم و دانستم که از اهل حق است **حکایة** از ابوذرجمهر پرسیدند که لایق منصب وزارت که باشد گفت کسیکه خصلتهای چند که مستدعی دولت و وزارت است در وی موجود باشد گفتند آن خصال چند است گفت چهار و سه و دو و یکی گفتند بتفصیل بیان کن گفت از چهارم یکی هشیاریست و دویم **تحمل** و بردباریست که مانع اندازه که بیش از فرصت خود را در کارها اندازد سیم دلیریست که در کارهای بزرگ جرأت کند چهارم جوانمردیست که مالهای بزرگ در نظر او خطری نباشد و چون یاران بخواهند و موضع استحقاق ببیند بدهد اما آن سه خصلت یکی آنستکه چون از یاران خدمتی بیند مکافاة بدیشان رساند و معتمدان و کسان را که از فرمان او سر بتابند مالش دهد و حوادث روزگار را ساخته باشد چه اعتماد نیست بر امان زمان که خدای عز و جل گرداننده حالهاست اما آن دو آنستکه در کار بیدار باشد و کار امروز بفردا نیندازد و آن یکی آنکه این سخنان را که جوامع نصایح است بگوش هوش قبول کند تا فواید بسیار بیند

پنجم در آداب تدبیر اطباء باید دانست که علم طب از علمهای واجبست و وجود طبیب بحسب عقل و نقل لازم چه بنای بنیه انسانی بر عناصر متضاده و اخلاط متباینه مبنی است و او را هیئتی و مزاجی خاص است که بابقاء آن صحت موجود است و با زوال آن مفقود و حفظ کردن مزاج و هیئتی که باعث بقاء صحت و امری چند که باعث دفع صحت میشود و زوال آن مبنی بر معرفت قاعده و تدبیری چند است که هر عقلی در دانستن آن مستقل نیست و علمی که متکفل دانستن امور مذکوره است علم طب است پس دانستن این علم واجب و لازم باشد و بعضی حکما در رساله ذکر نموده که مرگ را سببهاست و بعضی سببها سببهای ظاهر و بدیهیست که هر کس بی احتیاج برویت و فکر میداند مثل استعمال آلات حدید و سوختن باتش و غرق کردن در آب و انداختن از موضع بلند و نفع و امثال آن و هیچ کس را شکی نیست در آنکه هر یک از امور مذکوره موجب هلاک گشته بر هر عاقلی ببدیهه عقل احتراز از

ازان واجب و لازم است و بعضی اسباب هلاک سببیت ان ظاهر و بدیهی نیست بلکه عاقلان و دانایان بفکرها و نظرها
دانسته اند که فلان چیز سبب هلاک است و ازاله و دفع ان بچه نحو میتوان کرد مثل اسباب امراضیکه در علم طب دانسته
میشود که هر یک سبب هلاک میشود و طریق دفع ان چیست چه دانایان پیش یا از روی وحی که به پیغمبران پیشین نازل
شده یا از روی فکرها و اندیشها عمیق که سالهای دراز متلاحق افکار و تعمق انظار نموده کرفته و بتنقیح بلیغ فنی قاعده چند
مقرر داشته اند و مبین نموده اند که حفظ بدن از انواع هلاکتها که بسبب امراض میشود بچه نحو توان بود و اگر مرضی
از امراض عارض بدن شود تدارک و اصلاح ان بچه نحو توان نمود و همچنانکه بر عاقل احتراز کردن از اسباب هلاکی
ظاهری بدیهی واجبست احتراز کردن از اسباب هلاک نظری نیز لازم است چون علم طب متکفل دانستن قدری وافی از
ان اسبابست پس دانستن این علم ضرور باشد و غالب مردم این علم را طبیب کو ندیدن وجود طبیب لازم باشد و معرفت
ایشان بر همه کس واجب و چون تدبیر نظام مدن در عهده همت ملوک معدلت شعار است بر ملک لازم است که در اطراف بلاد
طبیبان حاذق مقرر دارد و مردم را بر خواندن و دانستن علم طب تحریص نماید و تمیز میانه مراتب اطبا نماید و دانا را بر
نادان ترجیح دهد و اگر از یکی ایشان معالجات نیکو و تدبیرات غریب بخیر ظهور رسد هر چند در سلک خادمان و ملازمان
پادشاهی منسلک نباشد پادشاه بمکافات ان حسن عمل طریقه بذل و احسان و قانون تعظیم و اکرام نسبت باو مرعی
دارد تا باعث عنایت مردم شود و این علم قوت گیرد و طالبان و محصلان این فن شریف بسیار شوند و دکان خود بیفرایند
و بر پادشاه لازم است که طبیب جاهل را ممکن از معالجه نسازد و ایشان را از مداخله در علاج مانع شود چنانچه در
احادیث شریفه هست که امام چند کس را از بلد اخراج میکند یکی از انجمله طبیب جاهل است چه طبیب جاهل بی شرم
مهیب و بی خبر از هلاک نفوس میکوشد و منشاء دردها و آزارها و المهای کلی میشود پس بر پادشاه لازم است
که در این باب اهتمام تمام نماید و اطباء حاذق را مقرر دارد که بحقیقت احوال طبیبان رسیده جاهل را از دانا تمیز دهند
و نادانان را از معالجه مانع شوند و اگر بعضی اطباء در بعضی امراض ماهر باشند دون بعضی حکم نمایند که در معالجات از مداخله
انمرض خاص که حکم از انیکو میدانند تعدی ننمایند تا بنظام احوال نوع خللی نیابد **حکایة** از تاریخ ثابت بن سنان
منقولست که در سال سیصد و نوزده هجری بخلیفه المقتدر بالله رسید که از بعضی متطببان بغداد غلطی بمردی
از عامه واقع شده و باعث هلاک او شده خلیفه حکم نمود که سنان بن ثابت امتحان اطباء بغداد نماید و هر کس را اذن بدهد
تصرف نواند کرد مرخص ساخت سنان بن ثابت امتحان اطباء بغداد نمود جهال را منع فرمود و جماعتی را که رخصت معالجه
داد هشتصد و کسری بود بغیر از جماعتی که مستغنی از امتحان بودند بواسطه شهرتیکه داشتند بتقدم در صناعات
طب و سوای اطبائیکه در خدمت پادشاه بودند و از بیحکایت ظاهر میشود که طب در ان زمان چه قدر رواج بوده
حکایة امین الدوله بن تلمیذ از مشاهیر و معاریف اطباست و او را در طب تصنیفات معروفه و حواشی بر کتب
طبیه است در کتاب عیون الانباء مذکور است که خلیفه ریاست اطبا را در بغداد باو رجوع نموده بود و نزد او اطبا
جمع شده بودند که او بحقیقت رسد که هر یک تا چه مقدار وقوف در صناعت طبی هست از جمله حاضران پیر مردی حاضر
شد با هیبت و وقار و سکینه امین الدوله او را اکرام نموده او مردی بود که فی الجمله وقوفی از معالجه داشت لیکن از علم
طب بیخبر بود و چون نوبت امتحان باو رسید امین الدوله باو گفت سبب چیست که در مباحثات علمیه که در میان جماعت اطباء
حاضر میگذشت شما مشارکت نمودید تا ما را اطلاع شما در علم طب معلوم شود گفت سید ما چیزی هست از مباحث که در میان
این جماعت گذشت الا انکه من میدانم و اضعاف ان بمراتب بسیار بذهن من سبقت نمود امین الدوله گفت این صناعت را برکه

برکه خوانده و از که اموخته گفت سید ما ادمی هر گاه باین سن برسد لایق نیست که از وی بپرسند الا انکه شاگردان تو
چند ند و در میان ایشان متمیز کیست و اما مشایخیکه من بر ایشان خوانده ام مدتیست که از اینجهان رفته اند
امین الدوله گفت ای شیخ این امریست که عادت باو جاری شده و دیگران نقصانی ندارد و بر ما در نیست الها چیزی نیست خبر دهید مرا
که چه خوانده اید از کتب طبی و مقصد امین الدوله ان بود که اطلاع بر حقیقت حال و بهم رساند گفت سبحان الله العظیم ما
راه در حد اطفال مبتدی رسیده که سوال میکنند که چه خوانده بمثل منی نتوان گفت الا انکه چه کتاب ترتیب داده در صناعت طب
از کتب و مقالات طبیه چه داری انگاه برخاست و نزدیک امین الدوله رفت و نشست و اهسته باو گفت یا سیدی بدانکه من
پیر شده ام و موسوم بطبابت و از طب بغیر از معرفت اصطلاحات مشهوره دیگر نمیدانم و عمر را چندین گذرانیده ام
و عیالمندم بخدای عز و جل که مراد در میان این جماعت رسوا نکنی امین الدوله گفت چنین باشد بشرط انکه علیه بر بیماری نکنی بجز
که ندانی و اشاره بفصد و مسهل نکنی الا در مرضیکه ظاهر باشد گفت عادت من چنین است تجاوز از مثل سکنجبین و جلاب نکرده
ام انگاه امین الدوله فاش بر نحویکه جماعت حاضران شنیدند و گفت ای شیخ ما را معذور دار که تا حال ترا نشناخته بودیم و الحال
ترا شناختیم در اشتغالیکه بوی باقی و مستمر باش که کسی با تو معارضه و مدافعه نمیکند انگاه امین الدوله ببعضی حاضران گفت این
علم طب را بر که خوانده و شروع در امتحان او نمود گفت سید ما من از شاگردان این شیخم که الحال او را شناختی و بر او علم طب خوانده
ام امین الدوله غرض او را از این تعریض فهمید تبسم نمود **ابقراط** که از اعاظم استادان صنعت طب است گفته متعلم طب باید که
در جنس خود از ازادان باشد یعنی نجیب باشد و در طبع نیکو باشد و کم سال باشد تا فرصت تحصیل علم طب داشته باشد معتدل
القامه متناسب الاعضا جید الفهم نیکو سخن باشد و صحیح الرای نزد مشورت عفیف شجاع باشد و مالک نفس خود باشد نزد غضب
و بالکلیه تارک غضب باشد و بلید نباشد و سزاوار انست که با بیمار مشارک باشد و مهربان باشد و حافظ اسرار باشد چه
بسیاری از بیماران بمرضها مبتلا باشند که نخواهند کسی دیگر بر ان اطلاع داشته باشد و سزاوار انست که طبیب باید تحمل شنیدن
درشتی و دشنام بیمار داشته باشد چه بسیاری از مبرسمان و صاحبان وسواس سوداوی با طبیبان سخنان درشت گویند و دشنام
دهند پس باید که طبیب با ان ارد و داند که اینها از ایشان نیست از مرض است و گفته باید که موی سر طبیب باعتدال باشد
در حلق و ابقا و همچنین ناخنها و باید که جامهای او سفید پاکیزه باشد و در رفتار مستعجل نباشد که دلیل بر طیش است و
متباطی نباشد که دلیل بر فتور نفس است و چون نزد بیمار اید تربع بنشیند و حال بیمار از ابتدا و سکون تمام احتیاط نماید
نه بقلق و اضطراب تمام شد کلام ابقراط و نیاید دانست که بر طبیب مهارت در فن طب و حفظ و ضبط بعضی مختصرات و متوسطات
و مطولات از کتب طبی لازم است از مختصرات باید کتاب فصول بقراط و مسائل حنین و مرشد رازی و بعضی رسائل مختصر
از مصنفات شیخ الرئیس ابی علی و از متوسطات مانند ذخیره ثابت بن قره و منصوری محمد بن زکریا و بعضی مصنفات شیخ ابو
علی و در این زمان کتاب موجز علاء الدین بن ابی الحزم القرشی معمولست و از مطولات مانند ستة عشر جالینوس و حاوی کبیر محمد
ابن زکریاء رازی و کامل الصناعه ابو العباس و کتاب مائة ابی سهل مسیحی و کتاب قانون مؤلف شیخ رئیس ابی علی و کتاب
قانون از همه اتم و اعظم است و بر جمیع اینها طبیب را لازم است مشتملست جمیع متاخران متعبا این کتاب بوده اند و محشیا
علامه شیرازی ذکر نموده اینکتاب نهایات انظار متقدمان و غایت افکار متاخر است و دیگران مبالغات بسیار در مدح این
کتاب کرده اند و بعضی در مبالغه از حد تجاوز نموده اند پس اولی انستکه طبیب اهتمام تمام در معرفت این کتاب داشته باشد
و بحث و تفتیش از مواضع اشکالات نموده باشد و مراجعت بشروح سیما شرح علامه و شرح قرشی نموده باشد و اکثر
قواعد کلیه او را محفوظ باشد و در قواعد جزئیه اگر محفوظ نباشد رجوع بکتاب میکرده باشد و با علم تجربه جمع داشته

صفت طبیب

تعداد کتب طب

داشته باشد و ثقه و معتمد باشد و اولی اینکه طبیب مذهب حق داشته باشد و بصلاح و تقوی موصوف باشد و در
معالجات استعانت بخدای عز و جل میجسته باشد و بفاتحه و دعا و بوجه صدقات امر مینموده باشد و مریض را بر توبه از
معاصی میداشته باشد خصوصاً کذب **حکایت** یکی از اطبا گفته که در سنه اثنین و خمسین یکی را از مشاهیر مبتلای
قولنج یکروز مرا بخواندند و بمعالجه مشغول شدم و در آن باب بجهد بجا آوردم و شفا روی ننمود باز گشتم نا امید
و جزم کردم که همشب بیمار در گذرد و دو روز نماند و بخفتم صبح بیدار شدم و شک نکردم و شک نکردم که در گذشته باشد دی
بدان جانب رفتم او را گریه و فزع نبود فاتحه خواندم و بدان جانب دمیدم و گفتم الهی و سیدی تو فرموده که وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ
مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا و حضرت میبردم که جوان بود بی وضو ساختم
سنت بگذاردم یکی در سرای بر در کس او بود بشارة داد دانستم که شفاء او از برکات فاتحة الکتاب بوده مرا تجربه شد و بسیار
جاها موافق افتاد و در طبیبی که در خدمت پادشاه باشد چند شرط معتبر است **اول** آنکه بقواعد و قوانین طبیه
عالم باشد و صاحب تجربه نیز باشد و بیکی از بند و اکتفا نکند و ممارست و مزاولت علاج مینموده باشد و اوقات خود را صرف
مطالعه و مباحثه کتب طبیه میکرده باشد و اوقات بعبث و فضول ضایع ننماید و در مواضع اختلاف از منهج احتیاط و سلوک
سبیل حزم قدم بیرون نگذارد و اقوال مشاهیر قدما را که مسلم الثبوت اند چون بقراط و جالینوس و رازی و شیخ رئیس
ترجیح دهد و بمستحدثات متأخران که سالهای دراز تجربه نشده باشد چندان اعتماد ننماید **دیگر** باید که طبیب
پادشاه خوش اعتقاد و صحیح المذهب و متدین و صالح و عاقل و محلی بامانت و اعتماد باشد که اگر طبیب موثوق به معتمد
نباشد پادشاه را بمعالجه او اعتماد کردن مخاطرهٔ عظیم دارد و بسیار بوده که طبیبان بید بانت ضررها به بیمار رسانیده
اند **حکایت** حنین بن اسحق از مشاهیر اطباء و ناقلان کتب فلسفه است از کتاب مناقب الاطبا منقول است که چون امر حنین
بالا گرفت در میان اطبا شهرت بهم رسانید و جهت او قطاعات و مقرریات حاصل شد و خلیفه آوازهٔ علم او می شنید لیکن
بی امتحان امانت او عمل بقول او نمیکرد و هر دوایی که وصف میکرد با دیگری مشاوره میکرد با آن عمل مینمود و توهم از میکرد
که مبادا او را با پادشاهان روم ربطی باشد و مبادا بتوسط او حیله کنند و در مقام امتحان او بود روزی خلیفه حنین را
طلب نمود و باو خلعت داد و توقیعی مشتمل بر پنجاه هزار درهم حاضر ساخت و بعد از مهربانی چند که گذشت گفت میخواهم که
دوائی تعیین کنی که کشنده باشد که مرا دشمنی هست که ارادهٔ کشتن او دارم و نمیخواهم که آشکار باشد و میخواهم که پنهان
او را بکشم حنین گفت یا امیر المؤمنین من نیاموخته ام الا دواهای نافع و نمیدانستم که امیر المؤمنین غیر از دواهای نافع چیز
دیگر از من خواهد خواست و اگر میدانستم متوجه تحصیل معرفت میشدم اگر خواهد که بروم و یاد گیرم چنان کنم خلیفه گفت این بطول
میکشد و او را تهدید بسیار میکرد و او در جواب همان میگفت تا آنکه خلیفه امر نمود که او را در بعضی قلاع محبوس سازند و کسی را
بر او موکل ساخت که خبر او و احوال او را روز بروز بخلیفه میرسانیده باشد تا یکسال در حبس ماند و کار او نقل و تفسیر
کتب فلسفه و طب و تصنیف بود و باز آن حال نداشت چون یکسال بگذشت خلیفه امر باحضار او نمود و اموال بسیار
جهت تطمیع و ترغیب او حاضر ساخت و شمشیر و نطع و سایر ادوات عقوبت حاضر ساخت گفت آنچه بتو گفته ام امریست که از
آن چاره نیست اگر بکنی این مال فایز میشوی و احتفاظات بتو خواهم داد و اگر امتناع نمائی بانواع بلیه بدی خواهم کرد و ترا
بدترین کشتن خواهم کشت حنین گفت من بامیر المؤمنین عرض کرده ام که بغیر از چیزیکه نافع باشد چیزی دیگر نمیدانم و یاد
نگرفته ام خلیفه گفت ترا میکشم حنین گفت مرا پروردگاریست که فردا حق مرا در موقف اعظم خواهد گرفت اگر امیر المؤمنین
خواهد که بر نفس خود ظلم کند گو بکن خلیفه تبسم کرد و گفت یا حنین خوشحال باش و بر ما اعتماد کن و بدانکه آنچه کردم جهت امتحان

امتحان تو بود جهت آنکه ما از مکاید ملوک حذر میکنیم و منتفع بدانش تو بودیم و میخواستیم که اعتماد بر تو داشته باشیم و
ما را اطمینان بکار تو باشد تا از علم تو بهره و نفع بریم حنین زمین ببوسید و شکر خلیفه بجا آورد آنگاه خلیفه گفت یا حنین
چه چیز ترا مانع شد از اجابت قول من با آنکه دیدی که غضب بنهایت مرا در رسید و حال حنین گفت دو چیز یا امیر المؤمنین مرا
مانع شد یکی دین و یکی صناعت چه دین امر میکند بفعل خیر و نیکوئی با دشمنان چه جای دوستان و یاران و محروم میسازد کسی
را که چنین نباشد و صناعت ما که طب است منع میکند ما را از ضرر رسانیدن بابنای جنس چه این صناعت موضوع است از
جهت نفع آدمیان و حفظ حیات و صحت ایشان و مقصور است بر مراعات مصلحت ایشان و مع هذا اگر خدای عز و جل در
گردن طبیبان عهدی مؤکد بایمان مغلظه که بکسی دواء کشنده ندهند و چیزیکه موذی باشد ندهند پس نتوانستم که
مخالفت این دو امر کنم و بر کشتن دل نهادم و میدانستم که خدای عز و جل ضایع نمیگذارد کسی را که بذل نفس خود در طاعت
او نماید خلیفه گفت این دو قانون جلیل بود که گفتی و او را خلعت داد و آن اموال را باو بخشید و او را محل اعتماد ساخت
دیگر باید که طبیب پادشاه محرم اسرار باشد و در کتمان امور مبالغه میکرده باشد و آداب و قواعد مجلس ملوک
داند و بروفق آرزوی پادشاه او را در توسیع مشتهیات و مرغوبات قسمیکه مضرت رساند ترغیب ننماید و بروجهی لطیف
مضرتهای امور ضاره را معلوم ملک گرداند و بروجه تمثیل و تلویح حکایات و امثله که از آنجا ملک تفرس بر خصوصیت
احوال خود تواند نمود ایراد نماید و امر و نهی بطریق مبالغه نسبت بمالک بجا نیاورد و بر پادشاه لازم است که آنچه طبیب
حاذق در تدبیر بدنی عرض نماید مخالفت نکند که حفظ صحت بدن عزیزتر از همه چیز است و هیچ سعادة از سعادات
دنیوی و اخروی بی صحت بدن صورت نمیبندد و بحصول موصول نمیگردد در کلام حضرت امیر المؤمنین ع مذکور است که رُبَّ اَکْلَةٍ مَنَعَت
اَکَلَاتٍ یعنی بسیار باشد که یک خوردن شخص را از چندین خوردن باز دارد **حکایت** جالینوس از غایت اشتهار مستغنی
از تعریف است در بعضی کتب بنظر رسید که جالینوس حکیمی فاضل بلند همت توانگر بوده و مردم در وی بچشم تعظیم مینگریستند
و در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت و پادشاه آنشهر که او را بنقابیس میگفتند بعواطف شاهانه جالینوس را اختصاص
داده پیوسته اظهار فضل او میکرد و در آن زمان پادشاهی بود در دیار مغرب که او را بار میگفتند و جمیع ملوک آن نواحی
در سلک مطاوعت او منتظم بودند اتفاقاً یکی از زنان محترم سرا ملک بعلت برص مبتلا گشت و چون در آن دیار طبیبی حاذق
و حکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید باز از این جهت مهموم و مغموم گشته سبب آن خود را با یکی از وزرا در میان نهاد
وزیر با او گفت در مملکت بنقابیس شخصیست جالینوس نام که بر فنون علل و مداوای آن وقوف تمام دارد باز از این حدیث مستبشر
گشته مکتوبی به بنقابیس فرستاد مضمون آنکه چون نامه من بتو رسد بیتوقف جالینوس را بپایهٔ سریر اعلی فرست و الا بخرابی
ملک خود و تباهی ملک خویش واثق باش بنقابیس از مطالعه فحوای نامه مطلع شده اضطرابی عظیم نمود و جالینوس را در خلوت طلبیده صورت واقعه را
با او در میان نهاد و گفت من مخالفت ملک بار را بر مهاجرت تو ترجیح میدهم و نفس نفیس و ملک عزیز را فدای تو کرده کمر محاربهٔ
او بر میان میبندم جالینوس فرمود که امتناع تو از فرستادن ارسال من مستلزم فنای مملکت و خون ریختن نساء و پیرزنان
رعیت است مرا بزودی بجانب او کسیل فرما و شمه از فضیلت منزلتیکه نزد تو دارم شرف اعلام ارزانی دار و بنقابیس نامه در قلم
آورده در آنجا نوشت که ملک یونانیان هر چند مطیع و منقاد ملک بار زند اما بندگان اطبا اند که بالجماعة بحقیقت
ما الله اند و خادم ارواح ایشانند و جالینوس بر همه این زمره اقدم و بر مجموع این فرقه افضل است مأمول از مکارم اخلاق
شهریاری آنکه مشار الیه منظور نظر احترام پادشاه جهان گردد و چون از خدمتیکه بدان اشاره فرمایند فارغ شود رخصت
انصراف ارزانی فرمایند چه حرمان مصاحبت او بر ما صعبست نامه سر بمهر کرده بجالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده

جالینوس حکیم

بدیار مغرب فرستاد و جالینوس بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده باز راجیاری متکبر یافت که از افعال جمیلهٔ انسانیت بغایت دور بود و مدتی که هر صبا و رواح بدربارگاه او آمده رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل بعضی صیادان بامر پادشاه فرود آورده بودند و بغیر از گوشت صید غذائی نیافت که تناول نماید بعد از انقضاء یکماه او را بمجلس ملک بردند و ترجمان باشارهٔ ملک پرسید که صناعت تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علت قبل از استحکام مادهٔ ملک گفت درحرم ما بیماریست که سوداوی و بیاض مبدل گشته است هیچ توانی که علاجی نمائی که زنان بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضی از علل میباشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین میباشد و میخواهم که مرا معلوم گردد که چندگاه است که این مرض حادث شده ملک فرمود که در سالی ظاهر گشته و در سالی استحکام یافت و امسال سال سیم است از ظهور مرض جالینوس گفت شنیده ام که عادت ملک آنست که هرگاه در روی یکی از اهل حرم بنگاه کند چشم او را از حلیهٔ نور عاطل گرداند و این مرض را معالجه نمیتوانکرد بی آنکه در آن نظر کند ملک گفت ستر ما اینست اگر به بیمعنی هذا استان بابی معالجه اقدام نما جالینوس گفت من جمله میدانم که بی آنکه چشم من بر مستوره افتد علت را مشاهده کنم ملک تعجبها نموده گفت اگر دعوی که کردی بجا آوری مرا بفضیلت تو اعتراف نمائیم و جالینوس جاریهٔ حبشیه معلوله را در قفای خود نشاندن آیینه را در برابر او چنان داشت که رنگ او در آیینه بدید و گفت رنگ جاریه دیده ام قابل علاج است ملک خوشدل شده هر روزه مقرر کرد که از مائدهٔ او کرده بجالینوس دهند بعد از آن بمعالجه مشغول گشته مرض بالکلیه زایل شد و ملک اعتقاد عظیم در بارهٔ جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شیلان حاضر گردد و بنا بر فرموده هر روزه بمجلس ملک شرف حضور ارزانی داشته منتظر بود که ملک باز اغذیهٔ غلیظه میخورد جالینوس ضرر هریک از آن بیان نموده او را از تناول آنها منع میفرمود تا روزی ملک سبتدا خود گفت من این شخص را از وطن مالوف و مصاحبان و دوستان جدا ساختم و بنابر کدورتیکه ازین ممر در خواطر او استحکام یافته میان من و مشتهیات نفس نفیس حایل میگردد و من برغم او آنچه مرغوب طبع است خواهم خورد و یکی از ندیمان مجلس خاص با جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخنان نگوید و حکیم اندیشه مند گشته ترک اختلاط پادشاه کرد و بدان رغیفی که هر روز از مائدهٔ او میاوردند قناعت نمود ملک یکماه یا دو ماه بشکار رفته مطلقا از جالینوس یاد نمیکرد تا نوبتی جالینوس بر خوان حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ که ملک تناول میکرد منع نمود ملک پرسید که کدام علت بر ما و منابن غذا مترتب میگردد جالینوس گفت که جذام ملک این سخن را شنیده دست را از کرهوا آنچه از طعام مانده بود بخورد و گفت بجالینوس علی رغم تو آنچه مقدور من بود ازین طعام خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمهٔ بسیار است و پاداش بعضی از آن حقها آنستکه رساله بنویسم مشتمل بر علاماتیکه ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیکسال یا دو سال یا سه سال و آن رساله در تصرف بود که ملک را محفوظ بود در خزانه تا بهانهٔ آنملک بعد از رفتن من مرا بخواطر اشرف گذراند و جالینوس از جانب ملک مرخص شده نسخهٔ تالیف کرد که محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن بیان فرموده و زمانیکه در آن زمان قابل معالجه بود تعداد نموده و در آن رساله علل سلیمه و مهلکه و سریع الموت و بطیئة الموت را بیان کرده و چون یقین دانسته بود که بواسطهٔ لحوم غلیظ و ادخال طعام حضر بدن ملک قابلیت حدوث علت جذام پیدا کرده است را نکتاب درج کرد که بعد از یکسال شهوت ملک فاتر شود و نوم و کسالت بروی غلبه کند و اطراف او ثقیل گردد و مع ذلک اگر ملاحظهٔ حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی کند از بیم مرض برهد و الا بعد از یکسال دیگر مویها و ناخنهای او ریختن گیرد و تغیری در چشمهای او پیدا آید و تا وجود اینحال اگر در علاج خود

خود کوشد مخلص ممکن است و اگر غفلت ورزد علت مستحکم گردد معالجه متعسر گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس آنرا به خزانهٔ پادشاه سپرده و بلد خود را بسیار ... کرده بجانب یونان زمین کرد بعد در شهر بکیه عمر قلم و بنقایس بود ... گشت و ملک باز بعد از فرار جالینوس مدتی آگاهی یافت بنابر کراهیکه ازو داشت مفارقتش را نعمتی بزرگ شمرد و بعد از چندگاه علامات جذام چنانچه جالینوس نوشته بود در خود مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان نداشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روانگشت و بمقدونیه رسید از حال جالینوس استفسار نموده جمعی گفتند در فلان شهر ساکن است و ملک باز بیتوقف راه پیمود نگرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرده در مکان خلوتی بنوع که با فاده مشغول بود و چون مجلس خلوت گشت باز با جالینوس گفت میخواهم که سری با تو در میان نهم که در افشای آن بیم جان است و جالینوس اخفا قبول نموده باز او را بحال خویش شناسا گردانید و حکیم او را بمنزل خود برده شخصی را بتفقد و تعهد او بگماشت و مدتی یکسال بمعالجهٔ او مشغول بوده تو مویهای ملک که ریخته بود رستن آغاز نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض بتمامه زایل شد و اخلاق سیئهٔ ملک باز بصفات حسنهٔ یونانیان متبدل گشت جالینوس را دو راحلهٔ مهیا داشت و یکی از شاگردان خود را که بروی وثوق تمام داشت ملازم ملک گردانید او را بجانب دیار مغرب گسیل گردانید و ملک باز بمملکت خویش برگشته ناگاهی سپاه و رعیت او را صحیح و سالم دیده استبشار نمودند و پسر برادرش که بعد از غیبت او متکفل امور ملک شده بود حکومت امید در باز گذاشت و ملک باز بار دیگر بر سریر حکومت متمکن گشته هدایای بسیار و تحف بیشمار از اقمشهٔ نفیس و جواهر قیمتی و مراکب بادرفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را نیز باکرام و عواطف شاهانه سرافراز ساخت و کتابتی بجالینوس نوشت مشعر بشکر و سپاس و در آن نامه درج کرد که مامول و مطلوب آنست که دیگر جناب حکیم کربت غربت نکشد و بوطن مالوف مراجعت نماید و همچنین تحف و هدایا جهت ملک بنقایس مرتب گردانید و مکتوبی نیز جهت او در قلم آورده مضمونش آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه نیست و مرا در تو و دوستدار تو ام و هیچ فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و اشاره بهرچه فرمائی مترقب و مترصدم و سبب موجب این نعمت ... آنکه بنابر سعی تو با چنان حکیم فاضل که در جهان شبیه و عدیل ندارد آشنا شدم و بصحبتش فایز گشتم اکنون بهیچ حاجت من بلطف تو انسان که بخدمت او وری و از ایجناب درخواهی که بوطن خویش آید و بمحضری که نزد همت بمقدار پیشه وزن ندارد مضایقه نیست و اگر عیاذاً بالله ملتمس تو مقبول نیفتد من با طایفه از خواص خود متوجه آن صوب گشته ازو التماس خواهم نمود و چون ملک باز ازین امور فراغت یافت شاگرد جالینوس را معزز و مکرم باز گردانید و مکتوبات بپادشاه و حکیم فاضل رسید و هر دو مبشر گشتند و جالینوس باستدعاء بنقایس بوطن مراجعت نموده رسل و رسایل میانهٔ ایشان متواصل گشت تا ملک باز بیمار شد و بجالینوس این خبر رسید بنقایس گفت مرا رخصت ده که بدیار مغرب روم و بمعالجهٔ ملک باز پردازم و بنقایس او را رخصت کرده و هر دو بجانب بلاد غربی روانشدند و بعد از طی مراحل قریب بدیار ملک باز رسیدند و این خبر بسمع پادشاه رسید در آن اوان از مرض خلاص شده بود چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان مملکت باستقبال شتافت و حاکم عادل و حکیم فاضل را باعزاز و احترام تمام آورده یکهفته از خدمت ایشان تخلف ننمود و بنقایس و جالینوس یکماه آنجا اقامت داشتند و هر روز از جوایز و صلات ملک بهره مند میگشتند و ملک باز ملک بنقایس را شفیع ساخته یکی از پسران خود را بجالینوس سپرد تا او را با موضعی علم از بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ هدایت رساند و در وقت وداع ملک باز فرزند را بملازمت ... فرا داد مصحوب جالینوس کرده ... از بلاد یکه تسخیر کرده بود بدار الملک بنقایس قرب داشت بدو ارزانی داشت و ...

بنفایس نیز یکی از مخدرات خود را در حبالهٔ نکاح پسر ملک باز آورد و قواعد محبت میان هر دو پادشاه و اولاد ایشان به برکت علم جالینوس استحکام پذیرفت و رسم مودت سالهای دراز در میان ایشان استحکام یافت و از این حکایت فایده و ثمرهٔ علم و دانش معلوم میگردد **حکایت** از سلیمان خراسانی خادم هرون الرشید نقلست که گفت روزی بالای سر رشید ایستاده بودم در حیره و او غذای چاشت میخورد که عون عبادی با اخلند طبقی ماهی سمین داشت با جنسی دیگر مخصّص رشید زیاده نمود که از آن بخورد جبرئیل بن بختیشوع طبیب منع میکرد و بچشم اشاره بطباخ کرد که از او دور کند و رشید ملتفت شد چون مائده برخواست و رشید دست بشست جبرئیل بیرون رفت سلیمان گوید رشید بمن امر کرد که از پی او برو و خود را باو منما و ببین که چه میکند و خبر او بیاور پس بگوشهٔ رفت و آن طعام را طلب کرد و آن ماهی بود و سه قدح نقره طلب نمود یک قطعه از آن ماهی را در آن نگذاشت و اندکی از شراب طرماباذی بر آن ریخت و گفت این اکل جبرئیلست و قطعهٔ دیگر گذاشت و بر آن آب برف ریخت و گفت این اکل امیر المؤمنین است وقتیکه با ماهی چیزی دیگر مخلوط نسازد و در قدح سیم قطعه از ماهی گذاشت و پارهٔ گوشت از الوان مختلفه بگذاشت و از کباب و حلوا و خوردنیهای دیگر بگذاشت و آب برف بر آن ریخت و گفت این اکل امیر المؤمنین است اگر با این ماهی چیزهای دیگر مخلوط سازد آنگاه بخوانسالار گفت این قدحها را حفظ کن تا وقتیکه امیر المؤمنین از خواب قیلوله بیدار شود سلیمان خادم گوید چون رشید از خواب بیدار شد مرا طلبید و از خبر جبرئیل پرسید من خبر را چنانچه بود باو نقل کردم قدحها را طلبید آن قدحی که در آن ماهی با شراب صرف بود از هم رفته بود و چیزی باقی نمانده بود و آن قدح که در آن ماهی بود با آب برف بر آمده بود و بیش از ضعف شده بود و قدحی که در آن ماهی و چیزهای دیگر بود در آنجا متغیر شده بود و سهو کرده بود رشید بهمرسانیده آنگاه امر کرد رشید که پنج هزار دینار از جهة جبرئیل ببرند و چون بعضی آداب و شرایط اطباء مذکور میشود در اینمقام بعضی نوادر اطبا و غرایب معالجات ایشان نقل مینماید **حکایت** بعضی گفته‌اند اول کسیکه در علم طب سخن گفت اسقلیبیوس اول بود و اولاد خود را وصیت کرد که این صنعت را بغربا و اجانب تعلیم ننمایند تا عزت و شرف این علم مخصوص خاندان او باشد و گویند که او در علم طب بتجربه بود و بقیاس و استدلال عمل نمیکرد و مدت هزار و چهارصد و شانزده سال قول حکما در مسائل طبی بر اینمنوال بود تا از زمان که مینوس طبیب ظاهر گشت و تجربه تنها را اخطا شمرد و قیاس را با آن ضم کرد و هفتصد و پانزده سال اطبا تابع او را بر خود لازم شمرده‌اند تا برمانیدس آشکار گشت و تجربه را بخطا اعتقاد کرده بقیاس و استدلال تنها عمل کرد و بعد از وفاة او در میان شاگردانش اختلافات بهم رسید بعضی تتبع تجربه کردند و بعضی در اصالهٔ قیاس سخن گفتند و بعضی گفتند علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن حیله چند است و این اختلافات در میان ایشان تا زمان پیدا شدن افلاطون طبیب بود و اقوال متقدمان را امتحان نموده دانست که تجربه بی قیاس خطرناک است و قیاس بی معاونت تجربه قوت هم بهم نمیرساند قیاس را با تجربه منضم گردانید و کتب قدیمه آنچه مشتمل بر تجربه و قیاس بود بگذاشت باقی را ضایع ساخت و بعد از هزار و چهارصد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلیبیوس ثانی پیدا شد و مدورا او را صواب دید و بر آن اعتماد نمود و بعد از اسقلیبیوس بقراط بهمرسید و علم طب را بکمال رسانید و چون دید که بنابر منع غریبان از تعلم طب بیم اندراس میباید مسائل طبی را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان را وصیت کرد که اصحاب ذکا و فطنت را از افادهٔ علوم منع ننمایند و بسبب این رای سدید این علم شریف در میان خلق انتشار یافت **آورده‌اند** که یکی از ملوک فرس نزد فیلاطس ملک جزیره قوکه که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعای حکیم مشار الیه نمود و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد و بیست رطل و رطلی بود مثقال جهة توشه راه آن یگانه زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج گذار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندید با بقراط گفت که اگر از جانب این سلطان غافل نگذاری خود را بلکه پادشاه و رعیت را در معرض هلاک آوری که

مارا هیچ وجه طاقت مقاومت پادشاه عجم نیست و بقراط از این حدیث امتناع نموده در رفتن تعلل کرد و چون سؤال و طلب مکرر شد و فیلاطس در میان اهل اجابت بقراط و تکرار سانید تا فرس مضطر گشت و فنون هنار فتن و را مصلحت و صواب دید اهل شهر باز گذاشت ایشان از خروج او امتناع نمودند و قتل و نهب را بر مفارقت او اختیار کردند رسول چون مبالغهٔ یونانیان را در بارهٔ بقراط بحد افراط دید صورت واقعه معروض ملک گردانید تا دست از طلب وی باز داشت **حکایت** جالینوس در کتاب عمل التشریح آورده که یکی از معارفان بلد غلامی بیمار داشت که از معالجهٔ او عاجز شده بودند خواجهٔ آن غلام چنانچه رسم آن زمان بود اطبا را جمع نمود که با یکدیگر در باب کوفت آن غلام مناظره و مشاوره نمایند و آنچه رای ایشان بر آن قرار گیرد بمقتضای آن عمل کنند و من از جملهٔ اطبائی بودم که جهت مشاورهٔ مذکور مجتمع شده بودند بعد از مطارحه و مشاوره آرای همه بر آن قرار گرفت که بعضی عظام قص یعنی بعضی استخوانهای سینهٔ او آفت بهمرسانیده و اعراض او بسبب آن حادث شده و رای همه بر آن متفق شد که علاج منحصر در آنست که استخوان مؤف را بیرون آورند و هیچکس ملتزم آن نشد که استخوان بیرون آورد بخوف آنکه آفت بعضو رسد من ملتزم آن شدم لیکن ملتزم برء و صحت آن غلام نشدم آنگاه استخوان مذکور بیرون آوردم تا که دل در غلاف نمایان شد و مع هذا مداوا نموده آن بیمار بحال صحت معاودت نمود **حکایت** آورده‌اند که چون موسی هادی که خلیفهٔ چهارم است از خلفای بنی عباس بیمار شد و اطبا نزد او جمع شدند با ایشان گفت شما اموال و جوایز میگیرید و در وقت شدت سخن تقاعد مینمایید ابو قریش که یکی از اطبا بود گفت بر ما سعی و اجتهاد و سلامت از خدا عز و جل میخواهیم موسی غضبناک شد و ربیع گفت بما وصف شده که در نهر صرصر طبیب ماهری هست که او را عبد یشوع میگویند امر کرد که او را حاضر کنند و گردنهای این اطبا را بزنند ربیع چنان نکرد چه علم داشت باختلال عقل او بسبب شدت مرض و فرستاد بصرصر بطلب عبد یشوع و چون حاضر شد و نزد موسی رفت قاروره را دید گفت بلی یا امیر المؤمنین و انشاء الله تعالی بزودی و امینا زم که استعمال نمایم و هر گاه نه ساعت بگذرد از کوفت خلاص شوید و از پیش او بیرون آمد و با اطبا گفت دل مشغول مدارید که امروز بخانهای خود خواهید رفت و هادی امر کرده بود که ده هزار درهم باو بدهند که باند و ابجرد از آن اگر فت بخانه فرستاد و دوبه خاضر ساخت و جمع کرد اطبا را بنزدیک نشیمن خلیفه و با ایشان گفت میکوفته باشید تا خلیفه آواز بشنود و نفس او ساکن شود که شما در آخر روز خلاص خواهید شد و هر ساعت خلیفه او را مطلبید و از دوا سؤال میکرد او میگفت بیست میشنوید صدا کو من دوا را ساکت میشد چون نه ساعت گذشت خلیفه بمرد و اطبا خلاصی یافتند **حکایت** از کتاب ادب الطبیب منقولست که ماسویه طبیبی بود در بیمارستان چند بیاسوی سال طبابت میکرد چون خبر کمال اعتبار و اقتدار جبرئیل بن بختیشوع نزد هرون الرشید باو رسید گفت و با بیمار رسید و مادر بیمارستانیم و از آن در نگذشته‌ایم این خبر بجبرئیل رسید برنجید و امر بیمارستان تعلق باو داشت امر کرد که ماسویه را از آنجا بیرون کنند و وظیفهٔ او را قطع کنند کار بر او دشوار شد متوجه بغداد شد تا در استمالت خاطر جبرئیل بکوشد مدتی مدید بر در خانهٔ جبرئیل بسر کرد او را رخصت نمیداد و هر گاه جبرئیل سوار شدی او را دعا میکرد و استعطاف مینمود جبرئیل با او حرف نمیزد و چون کار بر او تنگ شد نزد قسیسی رفت که در جانب شرقی بغداد میبود و از او طلب خرجی کرد که او را بشهر خود برساند قس گفت تو سی سالست که در بیمارستان طبابت میکنی گفت بلی مبتدام طب و معالجات میتوانم کرد پس صندوقی زاد و او را در مکانی نزدیک بقصر فضل بن الربیع که وزیر خلیفه بود بنشاند که بطبابت مشغول باشد و او در آنجا اکتسابی میکرد تا آنکه حال او شد در این اثنا چشم یکی از خادمان فضل کوفتی بهم رسانید و بحال بیچاره او فرستادند که معالجه کنند و معالجات کردند و نفعی حاصل نشد و درد او شدید شد تا آنکه خواب از او زایل شد چون بیخوابی و قلق او شدید شد سرگردان از قصر بیرون آمد در غایت قلق و اضطراب ناگاه با ماسویه دچار شد در موضع مطب خود نشسته باو گفت ای شیخ چه میکنی اینجا

اینجا اگر چیزی میسر است امر بعلاج کن والا از اینجا برخیز گفتا برو من طب میدانم و خوب میدانم گفت با من بمنزل داخل شو و معالجهٔ من کن با او رفت و دارویی در چشم او کرد و بعضی تدبیرات بجا آورد آن خادم بخواب رفت و اراده کرد فرستد جوز و زردک شد آن خادم از جهت ماسویه نان میده و مرغ و بزغاله و حلوا و دراهم و دنانیر فرستاد و گفت این مقرری هر ماهه تست شد از غایت خوشحالی بگریست سوگند که خبرها را از ده بود که نکرد که کم بوده و بسبب آن محزون شده گفت مغموم مباش که زیاد خواهد کرد و احسانات به تو بجا خواهد آورد ماسویه گفت من از تو راضی شدم اگر این همین نوبت بود و مقرری هر روزه و هر ماهه نمیبود مجملا بسبب معالجهٔ ماسویه کوفت چشم خادم فضل بن ربیع وزیر زایل شد و چون روزی چند برین بگذشت چشم فضل بدرد آمد و جبرئیل که رئیس الاطبا بود آمد و بحال سابق از جهت معالجه فرستاد وزیر بعلاج ایشان منتفع نشد و آن خادم ماسویه را دید که شبانه روز زیر برد و تا ثلث شب بعضی داروها استعمال میکرد انگاه مسهلی باو داد چشم او باصلاح آمد و چون جبرئیل بدید بر وزیر آمد فضل گفت مردی هست که او را ماسویه میگویند عارف ترین مردم است بعلاج و معالجهٔ کوفت چشم جبرئیل گفت کیست از همانا اثر دی باشد که در انجا نه مینشینند وزیر گفت ای جبرئیل گفتا این انکار من بود چون بکاری نمیاید او را دعا کردم و راندم و حالا طبیب شده است او هرگز علم او لفظ طب نکرده است اگر خواهم او را حاضر کن در حضور من و جبرئیل گمان داشت که چون او حاضر شود خواهد ایستاد و نسبت باو تذلل بجا خواهد آورد فضل امر باحضار ماسویه کرد ماسویه داخل شد سلام کرد و بنشست محاذی جبرئیل جبرئیل گفت ای ماسویه تو طبیب شده گفت من همیشه طبیب بوده ام من بیست سال طبیب بیمارستان بوده ام حالا امر چنین میگوئی جبرئیل ترسید که زیاده کند برخواست با خجلت برفت فضل جهت ماسویه هر ماهی سیصد درهم مقرر داشت و دو مرکب و پنج غلام جهت او بداد و امر کرد که عیالات خود را از جند نشابور بیاورد و نفقه واسعه باو عنایت کرد و عیالات خود را بیاورد و یوحنا پسر او که از طبیبان مشهور شد در آن وقت کودک بود چون روزی چند برین بگذشت چشم خلیفه بدرد آمد فضل وزیر بخلیفه عرض نمود که طبیب من ماسویه حاذق ترین خلق است بامر کحالی و آنچه گذشته بود از کوفت چشم خادم و خود معروض داشت خلیفه امر باحضار ماسویه نمود و چون ماسویه حاضر شد خلیفه گفت تو چیزی از طب بغیر از کحالی میدانی ماسویه گفت بلی یا امیر المؤمنین چگونه ندانم و سی سال است که من طبیب بیمارستان بوده ام او را بخود نزدیک ساخت و چشم خود باو نمود فرمود الحال حجام حاضر شود پس حجامت ساقین کرد و در چشم دوائی چکانید و بعد از سه روز چشم خلیفه به شد خلیفه امر نمود که ماهی دو هزار درهم مقرری باو برسانند و جهت معونت سالی بیست هزار درهم سالیانه بدهند و نزل و علوفه بدهند و او را با جبرئیل و سایر طبیبان خاصه ملازم خدمت ساخت و نظیر جبرئیل شد و هرگاه جبرئیل حاضر میشد او نیز حاضر میشد و هر جا جبرئیل میرفت او نیز میرفت لیکن مواجب و مقرریها و کثیر از جبرئیل را وظایف و مقرراة و اقطاعات بسیار بود بعد از چند وقت خواهر هرون الرشید بیمار شد و جبرئیل معالجه بانواع علاجها کرد و فایده نمیکرد و خلیفه مغموم بود روزی خلیفه گفت ماسویه میگفت که طبابت بیمارستان کرده و معالجهٔ امراض میداند بحال آن بیمار نظر کند شاید دوائی تواند کرد پس جبرئیل و ماسویه را حاضر کردند ماسویه بجبرئیل گفتا احوال او و جمیع معالجاتی که از اول تا حال کرده بیان کن جبرئیل جمیع را نقل نمود ماسویه گفت تدبیر صحیح است و علاج مستقیم لیکن حاجت بآن هست که من بیمار را ببینم خلیفه امر نمود که ماسویه برود و بیمار را ببیند ماسویه داخل حرم شد و بحال بیمار رسید و تامل نمود و نبض او را ملاحظه کرد انگاه بیرون آمدند و ماسویه بخلیفه گفت ترا طول عمر و بقا باد این بیمار فردا چون سه ساعت بنصف شب مانده باشد خواهد رفت و تدبیر سودی نمیدهد جبرئیل گفت یا امیر المؤمنین دروغ گفت این بیمار به خواهد شد و زندگانی خواهد کرد خلیفه

خلیفه امر نمود که ماسویه را حبس کنند در بعضی خانهای قصر خلافت و چون وقتی شد که ماسویه تعیین نموده بود آن بیمار فوت شد خلیفه متوجه تجهیز و دفن او شد و خلیفه را بعد از دفن اهتمام بچیزی دیگر نبود الا آنکه ماسویه را حاضر ساخت و از وی سؤال کرد و تحسین او را پسندید و او را در مرتبه و وظایف و مقرراة با جبرئیل برابر ساخت و اهتمام و عنایت نسبت به پسرش یوحنا مرعی داشت تا آنکه درجه او بآنجا رسید که مشهور است سید و از حکایت معلوم میشود که علم قیافه بهم باشد که وقوف بالاخره بر صناعة بالاخره ثمره و نتیجه خود میدهد **حکایت** در کتاب عیون الانبا مذکور است که ابو قریش طبیب بد موضع نزد ملک بقصر خلیفه مهدی بن منصور منشسته بود مردی در بن مصالح بوده و خیزران کنیز مهدی قاروره خود را با کنیزی نزد طبیبی فرستاد کنیز از قصر بیرون آمد و قاروره را بابو قریش نمود ابو قریش گفتا این قاروره زنیست که به پسر آبستن است کنیز برگردید و بخیزران بشارة داد گفت برگرد و باستفصال سؤال کن ابو عیسی گفتا آنچه گفتم حق است و واقع است لیکن مرا بر تو حق البشارة هست گفت چه چیز میخواهی ابو قریش گفت کاسه فالوذج و خلعت جاریه گفت اگر این حق باشد تو خیر دنیا و نعیم خود بیابی انگاه کشامند چون چهل روز برین گذشت خیزران احساس حمل نموده بود ده درهم جهت ابو قریش فرستاد و این امر را بخلیفه اظهار نمود چون مدتی گذشت موسی برادر هرون الرشید متولد شد در آن وقت مهدی را خبر کرد و گفت طبیبی که بر در دار الخلافه مینشیند نه ماهست که چنین خبر داده و این خبر بجرجس بن جبرئیل که طبیب خلیفه بود رسید تکذیب این امر نمود و خیزران غضبناک شد و امر نمود که در پیش او صد خوان فالوذج بگیرند و با صد جامه جهت ابو عیسی بفرستند و اسبی با یراق باو دهند و چون اندک زمانی گذشت بهرون الرشید حامله شد جرجس بمهدی خلیفه گفت شما خود تجربه آن طبیب بکنید خلیفه فرمود که قاروره خیزران را نزد ابو قریش برند چون ابو قریش قاروره را بدید گفتا این قاروره مادر موسی است و آبستن به پسر دیگر شده است این خبر را بمهدی آوردند و تاریخ را ضبط کردند چون ایامی گذشت هرون الرشید متولد شد مهدی فرستاد و ابو قریش را حاضر ساخت و پیش خود بر پا داشت و خلعتها و بدرها از سرخ و سفید بر او میانداختند تا از سر گذشت او را ابو قریش لقب داد و بجرجس گفت این چیزی بود که من خود تجربه کردم و ابو قریش را در مرتبه از جرجس در گذرانید و اینحکایت بسیار غریب است لیکن صاحب کتاب عیون الانباء که فاضل و معتبر بوده ایراد نموده لهذا ایراد نمود **حکایت** آورده اند که ثابت بن قره که از مشاهیر حکما و اطبا روزی متوجه دار الخلافه بود که آواز صیاح و فریاد شنید از سبب آن پرسید گفتند مردی قصابی که در بندکان بوده است بیجاه مرده گفت بیش او برید او را با نخانه بردند امر کرد زنان را که خود را از صیحه و لطم نگاه دارند و امر نمود بعضی غلامان را که عصا بر کعب قصاب بزنند و دست بر نبض او گذاشت و چوب بر او میزدند تا وقتیکه گفت بس است و قدحی طلب کرد و دوا از آستین خود بیرون کرد و با اندک آبی آن دوا را بحلق قصاب ریخت و او را مزوره برد و فریاد و صیحه در افتاد که ثابت مرده را زنده کرد انگاه قصاب چشم گشود مزوره باو خورانید و او را نشانید و نزد او ساعتی نشست و در آن هنگام یاران خلیفه آمدند که خلیفه مطلبد بیرون رفت خلق در تموج بودند و در شهر آوازه بود که ثابت مرده را زنده کرده و حکایاتی از این قبیل و نزدیک باین بسیار منقول است **حکایت** آورده اند که شریف جلیل محمد بن عمر را کوفتی صعب النفس بغایت صعب عارض شد ابو الحسن حرانی که از مشاهیر اطباء بود جهت معالجه او حاضر شد و اشاره ببعضی معالجات نمود در باب فصد مشورة کردند گفت مصلحت در آن نمیدانم و اگرچه فصد باعث تخفیف عظیم میشود انگاه ابو موسی طبیب آمد و احوال بیمار مشاهده نمود گفت فصد میباید کرد شریف فرمود که ابو الحسن حرانی الحال اینجا بود با او در باب فصد مشورة کردم گفت مصلحت نمیدانم گفتا ابو الحسن بینا تر است و رفت انگاه طبیبی دیگر آمد و مبالغه تمام در باب فصد کرد و در

و نزدیک تا وقتیکه شریف را فصد نمود در حال خفت تمام در آن کوفت ضیق النفس هم رسید و شریف بخواب رفت و آرام گرفت و غذا میل نمود و نیز ابو الحسن حرانی بعیادهٔ شریف آمد در آخر روز او را ساکن یافت چون او را در آن حال دید گفت فصد کرده گفت بلی گفت نیکو نه میکردم چیزی را که تو بمن امر کرده بودی گفت این سکون نیست الا بسبب فصد شریف گفت چون چنین است چرا تجویز فصد بمن نفرمودی ابو الحسن فرمود که سبب فصد فرمودن لیکن بحران بعینه عارض خواهد شد شصت روز که اگر بقراط و جالینوس حاضر باشند علاج آن نخواهند کرد توانست نگاه دوا و تدبیر او را گفت و گفت این تدبیر پیش گیر چون آن مدت منقضی شود نزد تو خواهم آمد و مدتی چند بر این بگذشت که شریف تب ربع هم رسانید و باقی ماند بنحوی که ابو الحسن خبر داده بود بعد از آن شریف از تدبیر ابو الحسن تجاوز ننمود و هم از معالجات ابو الحسن مذکور نقل کرده اند که حاجب خاص کبیر خلیفه را غلامی بود که با او محبت بسیار داشت اتفاقا افتاد که حاجب زاده دعوت عظیمی نموده بود که در آن اکابر و اجلاء دولت بودند در آن اثنا آن غلام تب کرد تبی بغایت حاد و حاجب بسبب آن بسیار غمگین و اندوهناک شد و غلو بسیار کرد و ابو الحسن حرانی را طلب کرد و گفت میخواهم این غلام را معالجه کنی و چنان کنی که پس فردا که فرصت نداشته باشد و بخدمت خود مشغول باشد و من مکافات آن چنانچه شاید بعمل آورم ابو الحسن گفت اگر غلام را بگذاری که استیفاء ایام مرض خود کند زندگانی خواهد کرد و الا ممکنست که چنان کنم که فردا صحیح باشد و بخدمت خود مشغول شود لیکن چون سال آینده در آید در مثل این روز تب حادی بهم رساند و هر که باشد از اطبا اگر پیش او باشند معالجه او نتوانند کرد و بخواهد مرد و در بحران اول یا ثانی بمیرد نظر کن که کدام ملک را دوست تر میداری حاجب گفت دوست میدارم که فردا در خدمت مشغول باشد تا سال آینده امید فرج هست گمان او این بود که این سخن از سخنان بی اصلست پس ابو الحسن بر مقام معالجه در آمد چون روز دیگر شد غلام بهوش آمد و از کوفت بری شد و بخدمت مشغول شد و حاجب با بو الحسن خلعت سنی و مال بسیاری داد و بسیار مکرم شد و چون سال آینده شد در مثل آن روز که آن غلام بیمار شده بود باز بیمار شد و هفت روز تب اشتد و روز هفتم بمرد این امر در نفس حاجب و سایر خلق عجیب بود **حکایت** بختیشوع از نصارای بغداد بود و طبیبی حاذق و شفیقی صادق بود در خدمت مأمون منقول است که یکی از فرزندان مأمون را کوفتی عارض شد و مأمون را با او دلبستگی تمام بود بختیشوع را فرستاد تا بامر معالجه او قیام نماید بختیشوع انواع معالجات کرد سودی نکرد و از نوادر معالجات آنچه یاد داشت و در کتب یافت بکرد البته فایده نداد و کار از دست بشد و از مأمون خجل میشد مأمون گفت تو خجل مباش که جهد خویش بجا آوردی مگر خدای تعالی نمیخواهد بقضا رضا ده که ما نیز داده ایم بختیشوع چون مأمون را مأیوس دید گفت ای امیر المؤمنین یک علاج دیگر مانده باقبال امیر المؤمنین بکنم اما خطرناکست تا شد که خدای عز و جل راست آورد پس مسهلی ساخت و با آنکه مریض را هر روز پنجاه شصت بار اطلاق میشد مسهل به بیمار داد آن روز که مسهل خورد زیاده شد و روز دیگر باز ایستاد اطبا از او سؤال کردند که این چه مخاطره بود جواب داد که مادهٔ این اسهال از دماغ بود تا فرود نیامدی منقطع نگشتی و میترسیدم که اگر مسهل دهم قوت باسهال وفا نکند چون دل بر کردند گفتم آخر در مسهل دادن امید است و در نادادن هیچ امید نیست پس دادم خدای تعالی نیکو کرد و قیاس درست آمد **حکایت** شیخ ابو علی در کتاب مبدأ و معاد آورده که شنیدم که طبیبی بمجلس یکی از ملوک آل سامان مقبول و بدرجه رسیده بود که در حرم سرای و نبض مخدرات بدیدی یکی روزی با ملک در حرم نشسته بود بجائیکه ممکن نبود که هیچ مردی آنجا تواند بود ملک خوردنی خواست کنیزکی که خوان سالار بود دو تا شد خوان بر زمین نهاد ریحی غلیظ در مفاصل او حادث شد و بیشتر دو تا بماند ملک روی بطبیب کرد که حالی معالجه کن بهر وجه که باشد و آنجا تدبیر طبیعی را هیچ وجهی نبود روی بتدبیر نفسانی نهاد و بفرمود تا مقنعه از سر او در کشیدند و موی

و موی او برهنه کردند سودی نداشت فرمود تا پیراهن از وی در کشیدند هم اثر نکرد دست بموضع دیگر برد و ازار در کشیدند هم اثر نکرد دست بموضع دیگر برد و ازار در کشید از غایت شرم حرارتی در باطن او حادث شد و آن ریح غلیظ را تحلیل برد و راست بایستاد و مستقیم و سلیم باز گشت و این حکایت بعینه بخود در کتب منقول شده **حکایت** آورده اند که از آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصر را عارضه افتاد که مزمن گشت و بر جای بماند و اطبا در آن معالجه کردند و عاجز آمدند ملک کس فرستاد و محمد بن زکریاء رازی را بخواند و چون بآمویه رسید و جیحون بدید گفت من در کشتی نه نشینم تا کس امیر بخارا اینجا رازی رفت و باز آمد کتاب منصوری تالیف نموده بود بن مغرور از معارف رسید با جنیبت خاص و پیغام او در مرکب با امیدها منصوری بدو بسنا و فرستاد و گفت من اینکتابم و این کتاب من چون با امیر رسید هزار دینار بفرستاده و اسب و گفت رفقی باید کرد اگر نتیجه نه دهد او را به بندند و در کشتی اندازند و بگذرانند همچنان عمل کردند چون رضا سودی نداد بمعهود عمل شد پس او را از آب گذرانیدند از روی شکفتگی سوار شد و روی ببخارا نهاد چون ببخارا رسید چندانکه امیر را معالجه نمود سودی نداشت و در پیش ملک آمد و گفت فردا معالجه خواهم کرد اما در این معالجه فلان اسب و استر صرف میشود و ایندو مرکب معروف بودند چنانچه شبی چهل فرسنگ را در روی بر فتند پس روز دیگر امیر را بحمام جوی مولیان برد و آن اسب و استر را ساخته بدر حمام او را بداشت و غلام خود را آنجا باز داشت و خالیکه هیچ یک از خشم و خدم نبودند و گفت میباید که نزد ملک نه باشد پس ملک را بگرمابه برد و آب بر سر وی میریخت شربتی که ساخته بود چاشنی کرد و بداد تا بخورد و چندان صبر کرد که اخلاط را در مفاصل نضجی پدید آمد پس برفت جامه در پوشید و بیامد و در برابر بایستاد و شروع در دشنام دادن و فحش گفتن نمود که ای فلان و فلان تو فرمودی که مرا دست و پای به بستند و در کشتی انداختند همین ساعت مکافات آن خون تو بریزم تا آن زمان کارد کشیده بر امیر حمله میکرد امیر بغایت در خشم شد و از جای خویش در آمد تا بسر زانو محمد زکریا کارد بر کشید و بتندی پیش کرد امیر از خشم و بیم از جای برخاست محمد زکریا چون امیر را بر پای بدید از گرمابه بیرون آمد و با غلام خود بر اسب و استر سوار شد و تا آمویه عنان باز نکشید چون بر آمد نامه بنوشت و عرض دعا و ثنا را ذکر کرد و مذکور ساخت که بنده خادم علاج آغاز نهاد و آنچه ممکن بود بجا آورد و حرارت غریزی را ضعیفی تمام بود و بعلاج طبیعی دراز میکشید دست از آن بداشتم و بعلاج نفسانی متوجه شدم و حضرت را بگرمابه آوردم و شربتی دادم و چندان صبر کردم که ماده نضج یافت پس پادشاه را بخشم آوردم تا حرارت غریزی را مدد حادث شد و قوت گرفت آن اخلاط نضج یافته تحلیل رفت بعد از این صواب نداشتم که میان من و پادشاه جمعیتی شود و چون پادشاه بر پا خواست و محمد زکریا بیرون رفت بنشست و او را غشی عارض شد و چون بهوش آمد خدمتکاران را آواز داد و گفت طبیب کجا رفت گفتند از گرمابه بیرون آمد و بر اسب سوار شد و غلام خود را بر استر سوار کرده برفتند امیر دانست که مقصود چه بوده پای خود از گرمابه بیرون آورد و این خبر در شهر افتاد و امیر بار داد و حشم و خدم شادیها کردند و صدقها دادند و جشنها ترتیب نمودند روز هفتم غلام محمد زکریا در رسید بر استر سوار و اسب جنیبت کرده و نامه عرض کرد و امیر بخواند و تعجب نمود و هر ساله بجهت محمد زکریا دو هزار دینار و دویست خروار غله مقرر نمود **حکایت** در کتاب اربع مقالات حکیم عروضی سمرقندی مذکور است که ابو العباس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت فاضل نام او ابو الحسن احمد بن محمد سهل مردی حکیم طبع کریم نفس بود و خوارزمشاه نیز حکیم طبع و فاضل دوست بود بسبب ایشان چند حکیم چون شیخ ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابو الخیر و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراقی که از مشاهیر حکما و دانشوران عالم بودند نزد او جمع شده بودند اما ابو نصر عراقی در انواع علوم ریاضی ثانی بطلیموس بود و ابو الخیر در طب ثالث جالینوس و ابو ریحان در ریاضی نامور بود و در نجوم ثانی ابو معشر و ابو علی سینا از غایت اشتهار محتاج بتوصیف نیست و ابو سهل مسیحی نیز از حکما

از حکما بود و ایشان بدنیا رغبتی نداشتند و در محاورات و مصاحبات باهم مستانس بودند روزگار ان عیش بر ایشان منغص شد
و امر ناخوش بر ایشان روی نمود و آن آن بود که از نزدیک سلطان محمود غزنوی یکی از معارف با نامه رسید مضمون آنکه شنیدم که در مجلس خوارزم
شاه چند کس از اهل فضل هستند که عدیم النظیرند چون فلان و فلان باید که ایشان را بمجلس ما فرستی تا شرف مجلس ما حاصل
کنند و ما از علوم و کفایات ایشان مستظهر و مستسعد شویم و منت از خوارزمشاه داریم و رسول خواجه حسین علی
میکال بود که یکی از اماثل و افاضل روزگار و اعجوبه عصر بود و کار سلطان محمود را اوج دولت بود و ملک او رونقی داشت و
ملوک زمانه او را مراعات میکردند و شبها از و باندیشه میخوابیدند خوارزمشاه خواجه حسین علی را جائی فرود آورد و
اکرام نمود و نزل و علوفه فرمود و پیش از آنکه بار دهد جماعت را بخواند و نامه بر ایشان عرض کرد و گفت سلطان محمود
قوی دست است و لشکر بسیار دارد و در ما طاقت مقاومت او نیست شما در این چه میگویید ابو علی و ابو سهل گفتند ما در
پیش او نمیرویم اما ابو الخیر و ابو نصر و ابو ریحان رغبت صلات و عطاهای او شنوده رغبت برفتن نمودند پس خوارزم
شاه گفت شما که رغبت برفتن ندارید پیش از آنکه من رسول او را بار دهم سر خویش گیرید و خواجه وزیر را بفرمود تا آن
ابو علی و ابو سهل را مرتب ساختند و دلیل همراه ایشان کرد و از راه بیابان روی بگرگان نهادند روز دیگر خوارزمشاه رسول
سلطان محمود را بار داد و گفت نامه خواندم و بر مضمون آن مطلع شدم ابو علی و ابو سهل پیش از این رفته اند و اینها کس دیگر
بخدمت میآیند آنگاه تهیه ایشان کرده با حسین علی میکال بفرستاد ایشان بخدمت سلطان رسیدند اما او را مقصود
شیخ ابو علی سینا بود بفرمود تا صورت او بر کاغذ نقش کردند و نقاشان را تا چهل صورت بر مثال آن صورت بساختند و بهر طرفی
یکی از آن صورت فرستاده فرامین نوشت که شخصی را که باین صورت باشد هر جا بیابند بدرگاه فرستند اما چون ابو علی و ابو سهل با
کس ابو الحسن سهیلی میرفتند چنان رفتند که تا بامداد پانزده فرسخ رفته بودند بامداد بسر چاهسار فرود آمدند ابو علی تقویم
بیرون آورد و گفت بد طالعی که ما بیرون آمده راه گم کنیم و شدت بسیار ببینیم ابو سهل گفت رضا بقضا داده ام من خود
میدانم که ازین سفر جان نبرم که تسییر من بعیوق میرسد در این دو روز و او قاطع است و مرا امید نمانده بعد ازین میان
ما ملاقات ابدان نخواهد بود پس براندند و ابو علی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخواست و گرد برانگیخت و جهان
تاریک شد و ایشان راه گم کردند و باد راهها محو کرد و چون باد بنشست دلیل راه گم کرده و اینها ماندند و گرمای بیابان
خوارزم ابو سهل مسیحی بعالم بقا تحویل کرد و دلیل و ابو علی بهزار مشقت بباورد افتادند ابو علی بطوس رفت و از انجا
بنشابور رود در نشابور شنید که او را طلب میکنند از انجا منکروار روی بگرگان نهاد و در جوار قابوس که مردی فاضل و
بزرگ و حکیم دوست بود قرار گرفت و دانست که در انجا او را آفتی نبود در همسایگی او بیماری بود او را علاج کرد مردم
باو بردند و شهرت کرد یکی از اقربای قابوس را مرضی مزمن دست داده بود که اطبا چندانکه معالجه میکردند صحت روی نمینمود
یکی از خدم قابوس عرضه نمود که در فلان موضع طبیبی مبارک قدم مستخدم آمده که چندین کس از دست او شفا یافته
اند قابوس امر کرد که او را طلبیدند و بر سر بالین بیمار بردند تا معالجه کند پس ابو علی را بر سر بالین آن جوان بردند جوانی دید
بغایت خوب روی و خجسته موی متناسب اعضا زرد و نزار گشته و چهره ارغوانی و کاهی شده شیخ بنشست و نبض او دید
و گفت مردی میخواهم که مواضع محلات این شهر نیکو داند شخصی بیاوردند شیخ ابو علی دست بیمار بگرفت و بان شخص گفت که
اسم محلات تقریر کن در اثناء تقریر محلات نبض او جنبشی کرد پس شیخ گفت خانهای این محلت را تقریر کن و نبض بیمار گرفت
و آن شخص خانه خانه را نام میبرد تا گاه باز نبض بیمار جنبشی کرد پس شیخ ابو علی گفت که شما اسم تمامی اهل آن خانه را مذکور
سازید و نبض بیمار بگرفت تا بنامی رسید که در ذکر آن باز جنبش در نبض ظاهر شد شیخ ابو علی گفت تمام شد پس روی بمعتمد

بمعتمدان قابوس کرد و گفت این جوان در فلان محله در فلان خانه بر فلان شخص عاشق است و درد او وصل محبوب بیمار
گوش نهاده بود و میشنید چون نام محبوب برده شد از غایت شرم سر در جامه کشید و چون تحقیق کردند همان نحو بود که
شیخ ابو علی گفته بود پس این حال بقابوس عرض کردند گفت طبیب را پیش من آرید شیخ ابو علی را پیش قابوس بردند چون صورت
او را سلطان محمود پیش قابوس فرستاده بود بر فور او را بشناخت و گفت نه تو ابو علی گفت آری بملک معظم قابوس از
تخت فرود آمد و چند گام ابو علی را استقبال نمود و با خود بر نهالی پیش تخت بنشاند و نیکو پرسید و گفت ای اجل افضل
فیلسوف اکمل کیفیت این معالجه باز گو شیخ ابو علی گفت چون نبض و صورت او بدیدم یقین شد که علت او عشق است و از نهان
داشتن سر حال بیمار بدین جان رسیده دانستم که اگر از او سوال کنم نگوید پس نبض او گرفتم و نام محلات و خانها و اشخاص
خانهای مذکور میشنید چون نام محله و خانه و اسم معشوق رسید زهره بر نبض او و کمال اضطراب ظاهر شد بر حقیقت
حال اطلاع حاصل کردم و اقربای قابوس از این متعجب شده بر کمال حذاقت و فراست او آفرین کردند قابوس گفت این پسر
و این دختر هر دو خواهرزادگان منند ساعتی اختیار کن که عقد کنیم پس ساعت سعد اختیار کردند و سوختگان آتش فراق و اندوه
گداخته را از اشتیاق بوصال یکدیگر رسانیدند و قابوس شیخ ابو علی را نیکو میداشت و بقیه حالات شیخ ابو علی
در کتب مختصره و مبسوطه مذکور است و حکایت مذکور در کتب متعدده مذکور است لیکن چون در کتاب اربع مقالات
مبسوطتر بود و مؤلف آن بان زمان نزدیک از آنجا نقل شد حکایت طبری در کتاب معالجات بقراطی آورده که از حکما
و فضلا و فلاسفه چندین کس بمرض مالیخولیا مبتلا شده اند تا حکایت کرد مرا استاد من شیخ امام محمد بن عقیل قزوینی که
امیر مجد الدوله ابا کالیجار که یکی از اعزه آل بویه بود مالیخولیا بدید آمد و او را از آن علت چنان در خیال آمد که گاو شده
و همه روزه بانگ گاو کردی و گفتی مرا بکشید که از گوشت من هریسه نیکو آید بجائی رسید که هیچ نمیخورد و روزها بر آمد
اطبا از معالجه عاجز شدند شیخ ابو علی در آن وقت وزیر شهنشاه علاء الدوله بود و بزرگی و اقبالی تمام داشت و ملکی و مالی
در کف کفایت او نهاده بود و الحق بعد از اسکندر که ارسطو وزیر او بود هیچ پادشاه چون شیخ ابو علی وزیری نداشته در ایام
که شیخ وزیر بود هر صبحدم برخواستی و دو جزو تصنیف کردی و چون صبح صادق بدمیدی شاگردان را بار دادی و با شاگردان جمع
مشغول بودی تا ما بیرون آمدیم هزار سوار از معارف و مشاهیر و ارباب حوائج بر درگاه او جمع شدندی شیخ سوار شدی و آن جماعت
او برفتندی چون بدیوان رسیدی قریب دو هزار سوار شده بودندی تا نماز پیشین در دیوان بودی چون بخانه آمدی جماعت با او نان
خوردندی و بقیلوله مشغول شدی و چون برخواستی نماز بگذاردی و پیش شاهنشاه رفتی و تا نماز عصر میان ایشان مفاوضه
و محاوره بودی که در میان ثالثی نبودی مقصود ازین حکایت آنست که هرگز شیخ را فراغتی نبودی چون اطبا از معالجه آن جوان عاجز آمدند
از شاهنشاه استدعا نمودند که شیخ ابو علی را بعلاج او مامور گرداند علاء الدوله بگفت و شیخ قبول کرد پس گفت بیمار را
بشارت دهید که قصاب آمده که ترا بکشد او شادی کرد و شیخ با کوکبه بدر سرای بیمار آمد و کارد بدست گرفته بدرون آمد و
گفت این گاو کجاست تا او را بکشم بیمار همانند گاو بانگ کرد یعنی اینجا ام شیخ در میان سرای بایستاد و فرمود که دست و پای او را به بستند
اند و کارد بر کارد مالید و فرود نشست و دست بر پهلوی او نهاد چنانچه عادت قصابان است پس گفت این گاو بسیار لاغر است این را
علف دهید تا پاره فربه شود پس برخواست و بیرون آمد و گفت دست و پای او بگشایید و خوردنی پیش او برید و گویید بخورد
بیمار بعد از آن بخوردن درآمد اغذیه و اشربه مناسب او و گفت اینکه او را بغایت فربه کنید هر چه باو میدادند بامید
که فربه میشود میخورد تا بکلی صحت کامل یافت و همه اهل خرد دانستند که چنین معالجه نتوان کرد الا بعقلی
کامل و حدسی صحیح حکایت صاحب کامل الصناعه آورده که در ولایت فارس حمالی بود که باری بغایت سنگین بسر بر می

برمیداشت و هر پنجاه یا شصت ماه او را درد سر عارض میشد که بیقرار میشد و ده پانزده روز میکشید نکوبت به
این صداع گرفتار بود و چند بار فصد کرده بود که خون از رگ بکشد طبیبی بر در سرای او میگذشت برادر در حال پیش دوید
و خدمت کرده حال عرض کرد طبیب گفت او را بیرون آورند چون او را بیرون آوردند مردی دید مهیب قوی هیکل جبی کفش در پای داشت
هر یک بوزن یک من و نیم نبض او بدید و قاروره او بنگریست و گفت او را بصحرا آورند چنان کردند چون بصحرا رسید غلام خود
را گفت که دستار از سر او برگرفته در گردنش انداخته بتابید و غلامی دیگر را گفت که کفشها از پای او کنده بر سر او
زدن گرفتند زن و فرزندانش بفریاد آمدند اما طبیب مردی محتشم بود هیچ نمیتوانستند گفت پس آن دستار را بدست غلام
داد که بر اسب سوار بود و گفت او را بصحرا ببر غلام چنان کرد و او را در اندیشت بسیار دوانید خون از بینی او روان شد
کنده تر از مرد قریب سیصد درم خون از دماغ او برفت و آن شخص در خواب شد و او را برداشته بخانه آوردند و یک شبانه
روز خفته بماند و آن درد سر برفت و هرگز بمعالجه محتاج نشد عضد الدوله از کیفیت آن معالجه پرسید گفت آن ماده بود
که از دماغ او فرود آمد و بدلیل آن علاج ممکن نشد **حکایت** در کتاب چهار مقاله آورده که در عهد سلطان ملکشاه و سلطان
سنجر در شهر هری عقلی بود که او را ادیب اسمعیل گفتندی مردی نجیب و بزرگ و کامل بود و از معالجات غریب بسیار بظهور آمده
بود روزی بیازار قصابان میگذشت جوانی قصاب را دید که گوسفند سلخ میکرد و پاره پاره پیه گرم از درون او برآورده در
نان میپیچید و میخورد خواجه اسمعیل بقالی که در پهلوی او دکان داشت گفت هرگاه این مرد بمیرد پیش از آنکه او را در گور کنند
مرا خبر کن چون پنج شش ماه بگذشت خبر افتاد که فلان قصاب بیکباره بمرد و فرزندان و اقربای او بمراسم تعزیه داشتن مشغول شده
خود را در خاک و خون افکندند بقال را سخن خواجه اسمعیل بیاد آمد بدوید و او را خبر کرد و عصا خواجه برگرفت و بدان
سرا شد و چادر از روی مرده برداشت و علاج سکته آغاز نهاد روز سیم مرده برخواست تا مفلوج شد و بعد از آن سالها
زنده ماند و خواجه عبدالله انصاری دایم با خواجه اسمعیل تعصب ورزیدی با بها فصد او کرد و کتب او را بسوخت و آن تعصب
بجهت آن بود که مردم هرات را اعتقاد آن بود که خواجه اسمعیل مرده زنده میکند خواجه عبدالله را مرض فواق عارض شد
اطبا هر چند معالجه کردند سود نداشت تا امید شدند بعد از انکار ایشان تا امید قاروره را پیش خواجه اسمعیل بردند
بنام دیگری و از وی علاج خواستند خواجه اسمعیل گفت این قاروره فلانست فواق دارد و اطبا از علاج عاجز شده اند
پس فرمود که یک سیر پوست پسته و یک سیر شکر عسکری او را زنند و کوفته ده درهم بیخته و گفت این را بدهید و بگوئید و با
بگوئید که علم میباید آموخت تعصب بی مزه نه کار عاقلانست چون آنرا بخواجه عبدالله خورانیدند در حال شفا یافت
و این خواجه عبدالله انصاری از اکابر مشایخ صوفیه است و صاحب کتاب منازل السایرین است که بسیاری از مشایخ صوفیه
انکتاب را شرح نوشته اند و حکایات در باب نوادر اطبا و لطایف سخنان ایشان و غرایب معالجات و مآثر ایشان بسیار است و شرح
اینکتاب گنجایش تمام آنها ندارد و باینقدر اکتفا نمود **فصل ششم در ذکر تدبیر منجمان و مهندسان**
و ارباب علوم تعلیمیه که آنرا علوم ریاضیه خوانند علوم ریاضی منافع بسیار دارد و حکمای
قدیم فکرهای عظیم کرده اند و این علوم را ترتیب داده اند و ظاهر است چنانچه جمعی گفته اند که اصل این علوم مستند بوحی
الهی بوده باشد که بتوسط حضرات انبیا بیشتر رسیده باشد لیکن بتلاحق فکرهای علما و حکما تفصیل و تنقیح یافته و صورت
ترتیب و تدوین یافته و بسیاری از امور معاش علم هندسه مدخل تمام دارد و لهذا از افلاطون نقل شده که الفقه
للادیان و الطب للابدان و الهندسة للمعاش یعنی علم فقه از جهت دینها ساخته است و طب از جهت بدنهای تمام
و هندسه از جهت معاش است و مدخلیت علم حساب در امور معیشت مستغنی از بیانست و علم هیئت جهت معرفت اوضاع زمین

زمین و آسمان و ضبط احوال و حرکات کواکب و معرفت حساب بنای تاریخ و سال و اوضاع فلکی که بر رصدهای آن مبتنی است نافع
است و بر ملوک لازم است که تربیت علماء این فنون منظور باشند و از این طبقه جمعی در خدمت ایشان باشند و لهذا اعاظم
ملوک از قدیم الایام قبل از اسلام و بعد از اسلام اکرام این طایفه منظور نموده اند و تربیت منظور بوده و همت بر توجه
ترتیب این علوم و بستن رصدها و امثال آن مبذول داشته اند و خلفاء بنی امیه و بنی عباس و اعاظم سلاطین اسلامی
جمعی را از ارباب این علوم را تربیت تمام منظور نموده اند و جمعی از اهل این علوم نیز که پیرو دین اسلام نبوده اند و نصرانی و مجوسی
و صابی و امثال آن بوده اند بجهت رغبت باین علوم و حاجت بفواید آن مراعات تمام منظور نموده اند و سلاطین ترکان چنگیزی
که در سابق صحرانشین بوده اند و از فواید علوم و صناعات حکمی کم بهره بوده باین علوم رغبت داشته اند و در
جستجو و طلب دانایان این فنون اهتمام منظور نموده اند چنانچه منکوقاآن که از اعاظم سلاطین چنگیزیه است داعیه بستن رصد
داشت و بعضی علماء این فن را از بلاد ما وراء النهر و غیره جهت این مهم طلب نموده بود و ایشان از تمشیت این امر عظیم
عاجز آمده بودند و چون آوازه وفور فضائل و کمالات و اطلاع بر دقایق علوم مولانا معظم قدوة الحکماء المحققین
اعظم الافاضل المتاخرین خواجه نصیر الملة و الدین محمد الطوسی را که در آن وقت در حبس ملاحده قهستان بود شنیده
بود شوق تمام بصحبت حضرت خواجه داشت در وقتیکه برادر خود هولاکو خان را با لشکری سنگین مامور ساخته بود
که از آب آمویه عبور نموده تسخیر بلاد ایران نماید با او مقرر داشته بود که چون تسخیر بلاد قهستان و فتح قلاع ملاحده
نماید جناب خواجه را نزد او به بلاد شرقی فرستند و هولاکو خان بعد از فتح بلاد مذکور چون بصحبت جناب خواجه رسید و
او را در کمال فضل و دانش و عقل تام و تدبیر صحیح یافت راضی بمفارقت خواجه نگردید و او را در مرتبه اعلی اعتبار فرموده
در معظمات مهمات ممالک از مشورت او تعدی نمینمود و در زمان او خواجه مامور به بستن رصد گردید و در ظاهر مراغه رصد
رصد نمود و اما علم احکام نجوم از فروع علم طبیعی است و در ضمن معرفت این علم فواید بسیار حاصل میشود یکی اطلاع بر امور
آینده و این فایده عظیم است چه در طبیعت بشری رغبت بدانستن اشیا قبل از وقوع مرکوز است و از اطلاع بر امور آینده
نفس را لذت تمام حاصل میشود **دیگر** هرگاه از روی نجوم اطلاع بر بعضی حوادث مضرت نهاد در زمان آینده حاصل شود
تدارک و تدبیر آن میتوان کرد مثلا اگر معلوم کسی شود که در این زمان در فلان مکان وبا حاصل میشود احتراز از رفتن با آنمکان
خواهد کرد و اگر معلوم شود که در این سال سرما شدید خواهد بود تدارک چیزی چند که دفع سرما کند خواهد کرد و
اگر معلوم شخصی شود که بر مزاج او حرارت غالب خواهد شد در تدبیر تبرید خواهد کوشید و اگر معلوم شود که از فلان
جانب لشکر مخالف حرکت خواهد کرد در ضبط سرحد و حدود آن جانب خواهد کوشید **دیگر** هرگاه از روی نجوم از
اوضاع کلی یا خصوصیات طالعها مولود اطلاع بر احوال دشمنان و مخالفان بهم رسد منفعتهای کلی دارد چه هیچ چیز در
تدبیر امور دشمنان مانند علم و اطلاع بر خصوصیات احوال و اوضاع ایشان نیست **دیگر** از فواید علم نجوم
تعیین ساعات است از جهت اختیار کردن کارها چه وضعی چند از اوضاع فلکی مناسبت با کارها دارد که چون کار بر آن
وضع بشود مثمر فواید خواهد بود و اگر بر غیر آن وضع بشود بد خواهد بود پس دانستن نجوم از این راه نافع است و لهذا اکثر علما
و ملوک و مشاهیر و اعیان عالم علم نجوم را معتبر دانسته اند و احادیث بسیار صحیح اند که دلالت دارد و از این جهت است از قدیم ایام
الی الان اکثر طوایف عالم سخنان منجمان را مسموع میداشته اند پس بر ملک لازم است که او را منجمان باشد که جهت
مهمات و امور واختیار ساعات میکرده باشند و از وقایع آینده بحسب وسع و فهم خود اخبار منظور باشند و ضبط
تواریخ و حساب شب و روز و اخبار از کسوف و خسوف و امثال آن که از علوم ریاضیه مستفاد میشود بر ذمه منجمان پادشاه است

فایده علم نجوم

است و بر پادشاه لازم است که ایشان را تربیت میکرده باشد و بر تعلیم و علومیکه در این امور مدخل دارد تحریص
مینموده باشد و مؤنات و حوایج و امر معاش ایشان را بر وجه وسیع متکفل باشد و دقایق اکرام و عنایت و عطوفت نسبت
با ایشان مرعی دارد و ایشان را همیشه بفکر و کار و اعمال صنعت خود مشغول میداشته باشد و از لهو و فراغت و عیش
جوئی مانع میشده باشد و میزبانهٔ ایشان میکرده باشد و احسان و اکرام نسبت با ایشان باندازهٔ حال بجا آورد
و از هر کدام که در صنعت خود مهارتی ظاهر شود یا حکمی غریب نادر بحیز ظهور رسد بر وفق و اندازهٔ آن محمدت و احسان
مرعی دارد و بر منجم لازم است که اهتمام تمام در تعلیم و تعلم صناعت خود بجا آورد و اوقات را بعبث ضایع نسازد و
مطالب این فن که مختصرات بران مشتملست چون مجمل کوشیار و مدخل ابومعشر و تفهیم ابوریحان و کفایة التعلیم ابو
الحامد غزنوی محفوظ و مضبوط داشته باشد و همیشه اوقات صرف احاطهٔ مطولات چون اربع مقالات بطلمیوس
و شروح آن و مصنفات ابومعشر و جامع احمد عبدالجلیل و احکام مغربی و امثال آن منموده باشد و نباید که تا دلا
یل مجتمع نشود منجم حکم نکند و چون حکم کند جزم نکند و راه احتیاط بگذارد و نتواند چیزها را بوقت و ساعت
تعیین نماید مگر آنکه ادله متعاضد باشد و واضح باشد و شیوهٔ راستی در اقوال در همه باب شعار خود سازد و بصحبت
کسی را که طبع راستست سخنان او راست میشود و بر خلاف هر دروغ گویان معتبر نیست و بر خوابهای ایشان اعتمادی نیست
خوابهای ایشان قابل تعبیر نیست و کسیکه راستگو است رای او نیز صحیح و طبع و سلیقهٔ او مستقیم است و افعال او نیز راست است
بخلاف دروغگو و از غرایب است که بعضی از ارباب تجارب گفته اند که امراض دروغگو بصعوبت اصلاح می پذیرد بلکه
طبیب نیز در تشخیص حال او حیران میشود که با گوش و نیز دروغ میگوید پس اگر منجم خواهد که احکام او درست باشد از دروغگوئی
باحتراز تمام لازم داند و باید که منجم بر منهج صلاح و تقوی بوده باشد و ثابت قدم باشد تا او را مناسبتی بعالم ملکوتی بوده
و از آثار فیض قدسی بی بهره نباشد و احکام او صحیح آید و باید که منجم پادشاه بلکه کتمان اسرار او داشته باشد بجد بلکه
از خصوصیات احوال پادشاهی که اظهار آن مفسده ندارد نیز اجتناب میکرده باشد الا محاسن سیر و اخلاق و عادات و
اوضاع متعلق بپادشاه که نشر آن نزد همه کس بر خواص ملوک لازم است پس باید که منجم از تعیین ساعات و اوقات که جهة ملاقات
تعیین کرده باشد هر چند امری جزئی باشد کسی را آگاه نگرداند و کمال مبالغه در کتمان اسرار از کسی متمشی شود که بسیار سخن و فضول
و پرگو نباشد چه کسیکه سخن بسیار گوید او را بسبب غفلت عارض شود سخنی چند گوید که مستمع از آن استدلال بر خفایای او
اسرار تواند کرد **دیگر** چون حاجت منجمان موقوف بر حالی و وقتی خاص نیست بلکه اکثر اوقات میباشد باید که منجم پادشاه بر
در بارگاه و درگاه اکثر اوقات حاضر باشد و حضور مجلس را بنحوی ملتزم نباشد که موجب ملال پادشاه گردد و هر چند پادشاه
بقانونی خاص رخصت داده باشد باید که طریقهٔ احتیاط همه وقت مرعی داشته باشد و برخصت کلی مغرور نشود **دیگر**
باید که منجم کارهائی را که در تأخیر آن خطر است موقوف بر وقتها و ساعتها ندارد بلکه ترجیح میان فایدهٔ مراعات ساعت اختیار و
آفت تأخیر آن کار را در نظر داشته موافق آن معمول دارد **حکایه** در کتاب عیون الانبا مسطور است که غضیض ام ولد
هرون الرشید را قولنجی عارض شد عیسی بن حکم دمشقی طبیب آنرا حاضر کردند و لایح و طبری که دو منجم بودند حاضر ساختند بیمار
از عیسی طریق معالجه پرسید عیسی طبیب گفت قولنج بنحوی مستحکم شده که اگر مبادرت بحقنه نشود از تلف ایمن نتوان بود بیمار
بلایح و طبری گفت از جهة من ساعتی اختیار کنید که در آن ساعت معالجه کنم لایح گفت این کوفت از آن کوفتها نیست که تاخیر علاج آن
تا ساعتی که منجمان میگویند توان کرد و لازم است که پیش از آنکه بامر دیگر مشغول شوند شروع در علاج باید کرد و رای عیسی
طبیب نیز ابتدا از عیسی پرسید که لایح چنین میگوید تو چه میگوئی گفت چنانست که او گفت پس از طبری سؤال کرد که رای تو

چیست گفت امروز قمر با زحلست و فردا با مشتری و رای من آنست که علاج را تا فردا تأخیر باید کرد تا وقتیکه قمر مقارن مشتری شود و لایح
گفت میترسم که وقتیکه قمر مقارن مشتری شود قولنج چنان شدتی کرده باشد که حاجتی بعلاج نیفتد غضیض سخن او را بفال بد
گرفت و او را از خانه بیرون کرد و بقول طبری عمل کرد و پیش از رسیدن قمر بمشتری بیمار در گذشت و چون قمر مقارن مشتری شد
لایح گفت یکسان است که حالا وقت علاج حقنه که طبری تعیین کرده و بیمار را معالجه کنیم **دیگر** باید که چون منجم از طالع
مولود پادشاه آفتی که بر دیار او و ضیاع کلی محذور گردد ادراک کند پادشاه را بر دعا و تصدقات و انواع طاعات و قربات و توبه
و بازگشت و دفع بدع و نامشروعات و عدل و اطلاق محبوسان بیگناه تحریص تمام نماید و از خدا طلب دفع آفت نماید چه این
امور را در دفع آفات و ازالهٔ محذورات مدخلیت تمام هست و در بعضی احادیث که در کتاب منسوب بسید جلیل
القدر رضی الدین بن طاوس مذکور است وارد شده که معقلة بن اسحق که یکی از اصحاب حضرت امام موسی کاظم است
کتابتی نوشت بعلی بن جعفر که این کتابت را بر حضرت عرض نماید مضمون کتابت آنکه منجم میلاد او را نوشته و از جهة وفات او تعیین
زمانی نموده و آن زمان نزدیک شده و او بر خود میترسد و دوست میدارد که حضرت او را بر عملی دلالت کند که بآن عمل
تقرب بخدای عز و جل بجوید علی بن جعفر آنرا بحضرت عرض رسانید حضرت جواب نوشت و در جملهٔ آن مذکور ساخت که امر کن
فلانی را که بجای آورد از روزه آنچه تواند یا هر روز یا سه روز در ماه و خالی نباشد یا در هر روز یا در هر روز از تصدق
کردن بر شصت مسکین یا آنچه میسر شود تصدق کند و خود را استعمال کند در نماز شب و روز استعمال شدید و همچنین در
استغفار و قراءة قرآن و ذکر خدای عز و جل و اعتراف بتقصیر بگناهان خود و استغفار کند از آنها و بگرداند بیا چند از صدقه
و عتق و خالص سازد نیت خود را و اعتقاد حق و صلهٔ رحم بجا آورد و نیز کند خیر را با ایشان و امیدوار داشته باشد که
خدای عز و جل نفع دهد او را بسبب عزیمه که از ما دارد و آنچه خدای بخشیده است باو از خشنودی ما از وی و محبت کردن ما او را
والله که امر او مکدر ساخت مرا فوق آنچه وصف کنم تا آنکه امیدوارم که خدای عز و جل عمر او را زیاد گرداند و باطل سازد
قول منجم را چه خدا او را مطلع بر غیب نساخته صاحب کتاب اخوان الصفا ذکر نموده که علم نجوم را فواید بسیار است بسبب
اطلاع بر آنچه حادث میشود در مستقبل چه هرگاه آدمی آنچه بعد از این شود بداند او را ممکن است که از نفس خود بعضی
آفات دفع نماید نه باین معنی که وقوع آن امر را که کائن کرده دفع کند بلکه از آن احتراز کند و استعداد آن کند چنانچه مردم
مستعد میشوند جهة دفع زمستان بتحصیل پوشش و جهة دفع تابستان بساختن سرداب و دفع گرانی بتحصیل غلات و
ادخار آن و جهة دفع آفت چشم بدیگری ازان و ترک سفرها در خوفها و آنچه باینها ماند آنگاه گفته امری دیگر نیز هست
و آن آنست که مردمان چون حوادث را قبل از وقوع بدانند ممکنست که دفع بلا کنند قبل از نزول آن بدعا و تضرع بجانب حقتعالی
و توبه و انابه بجانب او و روزه گرفتن و نمازها کردن و قرابین بجا آوردن و نذرها کردن و سؤال از خدای عز و جل کردن که آن بلیات
دفع کند و صرف کند چیزی را که از نزول آن میترسند آنگاه گفته ای برادر اگر نظر کنی در اسرار نوامیس الهیه و تأمل کنی در
سنن شرعیه و اغراض قوانین شرایع را بدانی میبینی که امر چنین است موسی بن عمران وصیت کرد بنی اسرائیل را تا آنکه
حفظ کنند شرایع توریت او و بوصایای آن عمل نمایند که بدرستیکه خدای عز و جل مستجاب میسازد دعای شما را و دور میگرداند
سختیها شما را و بلند میسازد بلاد شما را و بسیار میگرداند اموال و اولاد شما را و از شما باز میدارد شر دشمنان
شما را و هرگاه بترسید از حوادث دهر و مصائب ایام توبه کنید بخدای عز و جل و استغفار کنید و روزه بدارید و نماز کنید
و تصدق کنید و دعا کنید که شر آنچه ازان میترسید از شما بگرداند و آنچه از آن حذر میکنید از شما دفع کند و کشف کند از شما
محن دنیا و مصائب دهر و حوادث ایام را و برین نهج بوده وصیت حضرت مسیح باصحاب و وصیت حضرت محمد مر امت خود را

خود را تمام شد کلام اخوان الصفا و احادیث بسیار دلالت بر آن میکند که تصدق فاتح فرج بلاها و حادثها قبل از نزول
می‌کند چنانچه از حضرت رسول صلعم منقولست که صدقه دفع مرگ بد میکند و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که بر و صدقه
نفی فقر میکند و عمرها را زیاد میگرداند و مرگ بد را دفع میکند و از حضرت صادق ع منقولست که یهودی بخدمت حضرت
رسول صلعم گذشت و گفت السام علیک حضرت فرمود علیک اصحاب فرمودند که اینمرد بمرگ بر شما کرد سلام حضرت
فرمود من نیز همان طریق رد سلام او نمودم آنگاه حضرت فرمود این یهودی را در قفای او ماری خواهد گزید و او را خواهد
کشت آنگاه یهودی رفت و هیزم بسیاری جمع کرد و بر دوش برداشت و بعد از اندک زمانی مراجعت نمود پس حضرت فرمود
هیزم را بگذار گذاشت ماری سیاه در میان هیزم بود حضرت فرمود ای یهودی امروز چه کار کرده گفت این هیزم را برداشتم
و آوردم و با من دو گرده نان بود یکی را خوردم و یکی را بمسکینی تصدق نمودم حضرت فرمود که بآن خدا عز و جل دفع آفت آن
مار از تو کرده و از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که فرمود که مردی از بنی اسرائیل هرگز فرزندی نداشت پسری او را
متولد شد و با او گفته بودند که این پسر در شبی که او را تزویج کنی فوت خواهد شد چون شب عروسی آن پسر در آمد نظر او بر
پیرمرد ضعیف افتاد بر او ترحم کرد و او را طلب نمود و اطعام فرمود آن مرد گفت مرا زنده کردی انشاء الله خدا عز و جل ترا زنده
گرداند کسی بخواب پدران پسر آمد و گفت از پسر خود سؤال کن که چه کرده بعد از سؤال ماجرا را باو اخبار نمود نوبه
دیگر در خواب دید که باو گفتند که خدا عز و جل زنده داشت پسر ترا بسبب آنکه بآن مرد پیر کرد نیکوئی در کتاب
قصص الانبیاء از حضرت صادق ع نقل کرده که حضرت عیسی ع بر گروهی محلی و مزین گذشت از حال ایشان پرسید گفتند دختر
فلانیرا بجهة فلانی میبرند حضرت فرمود که این زن در این شب میمیرد خواهد بود چون صبح شد گفتند این زن زنده است مردم
بخانه او رفتند حضرت شوهر او گفت که از زوجه خود بپرسد که شب گذشته چه کرده چون از او پرسید گفت کاری
نکردم بغیر از آنکه سائلی در هر شب جمعه نزد ما میآمد در ایام گذشته در شب آمد و آواز کرد و کسی جواب او نداد گفت
دشوار است بر من که این ضعیف را آواز من نشنود و عیال ما امشب گرسنه بمانند من متنکر شدم و برخواستم و نزد او
رفتم و آنچه هیئته با او میدادم باو رسانیدم حضرت ع فرمود که از جائیکه نشسته بکنار رو چون بکنار رفت در زیر جامه او
ماری افعی بود حضرت فرمود بآن خیر که کردی حق تعالی عز و جل این افعی را از تو دفع کرد و از کتاب آداب ... منقولست که از حضرت
صادق ع نقل کرده که میسر که یکی از اصحاب آنحضرت است گفت که یا میسر حاضر شد اجل تو چند نوبت در هر مرتبه خدا
عز و جل تاخیر کرد بسبب آنکه تو صله رحم بجا آوردی و با اقربا نیکوئی کردی و اما تاثیر دعا و حصول اجابت و دفع بلاها بسبب
دعاها و استغاثه از غایت وضوح ظهور مستغنی از بیانست و بسیاری از آیات و احادیث معتبره دلالت بر آن میکند و هر چند
دفع آفات و بلاها بسبب توبه و بازگشت و مداومت بر طاعات و اعمال خیر کمال ظهور دارد و تفصیل آن در این مقام از غرض
این فصل بیرونست لیکن غرض اینستکه منجم پادشاه باید که چون کار خطری کند پادشاه را بر این امور تحریض تمام نموده
باشد و چون مجملی از آداب منجمان مذکور شد الحال ذکر بعضی از حکایاتیکه دلالت بر احکام و اصابات ایشان میکند ایراد
میشود **حکایت** فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر مامون بود و او را در فنون علم مهارت تمام بود خصوصا در فن احکام
نجوم و شیعه بود و از اصحاب حضرت رضا ع و در بزرگی و جلالت بمرتبه رفیع رسیده بود او نقل کرده اند که جبرئیل بن بختیشوع
از مامون نقل کرده که در وقتی که در خراسان بودم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقلا از آن حیرت
صورت حال آنکه چون طاهر را بدفع علی بن عیسی ارسال داشتم اینخبر در خراسان بود در وجه علوفه لشکر او صرف شد بعد از چند
روز بفتح لشکر بواسطه مواجب بد در خانه امده آغاز نشد دگرگون شدند فضل بن گفت حیله شود اگر بلطیفه بنام برادر او بر ملا

فلان منظر بنشین گفتم او را این عمل بچه وصله ایشان مینشینند گفت از آنجا برنیائی مگر آنکه خلیفه دوری نمیز باشی
من در دل خود از این احمل بر استهزا کردم بجهة تسلی خواطر او بدان جا رفتم و ستمها از جماعت بنیاد سفاهت کرده کار بجائی
رسید که چند بار اراده کردم که بیرون آمده در میان ایشان روم شاید که از زحم و جفا نمود تن فنا دیمانید در مکرخو
را از آن باز داشتم اما فضل اصلا ملتفت نگشت در اصطرلابی که در آفتاب داشته بود میگریست حالة لشکر قدم
از جاده اب بیرون نهاده خواستند که در خانه آتش زنند من از غایت هراس ایمکی اراده بیرون رفتن کرده و در باطن انکار فضل
اصرار داشتم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن گفت والله که فرود نیا مگر بجاده و بعد از ساعتی فضل
گفت هیچ جماعه سواری در صحرا میبینی که بتعجیل میرانند باشد که من بغلامان گفتم نگرید که این نوع کسی بنظر شما در می
آید یکی گفت شبحی ما مینماید اما حقیقت معلوم نیست که چه چیز است القصه آن جماعه سوار نزدیک رسیده بعضی
از لشکریان باستقبال او رفتند و از میان گرفته خبری میپرسیدند یکبار صدا کامژده و مشتلق از هر گوشه
برآمد و آن سوار قاصدی بود که طاهر ذوالیمینین سر علی بن عیسی را مصحوب او فرستاده بود مغار و لشکر که آن
خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش آمده زبان بتهنیت خلافت گشادند و من از آنجا با خاطری خوش بیرون آمدم
حکایت از تاریخ طبری و تاریخ ابن مسکویه منقولست که مامون با فضل بن سهل در امر محمد امین استشاره
نمود فضل که در علم نجوم بغایت ماهر بود و از روی نجوم شناخت که غلبه مامون را خواهد بود و عاقبت کار از دست
امین را بمامون اعلام نمود و مامون بر محاربه امین دل نهاد **حکایت** حسن بن سهل برادر فضل و علم نجوم بغایت ماهر
بود و بر مذهب شیعه بود و شیخ طائفه شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب رجال او را از اصحاب حضرت امام رضا ع شمرده و بعد از
فوت فضل مامون او را وزیر خود ساخت و در جلالت و بزرگی مرتبه عظیم یافته صاحب کتاب عیون اخبار الرضا باسناد
خود از یاسر خادم حضرت امام رضا ع نقل کرده که چون فضل کتابی از برادرش حسن بن سهل رسید که من در تحویل این سال
نظر کردم بقواعد نجومی چنان یافتم که در فلان ماه در روز چهارشنبه ترا حرارت حدید و حرارت در خواهد یافت دعای
آنست که در آن روز تو با حضرت امام رضا و امیرالمؤمنین بحمام روی و در حمام حجامت کنی و خون از بدن بریزی تا بسبب آن نحوست از تو
زایل شود فضل پیش مامون فرستاد و این مضمون را باو نوشت و از او التماس کرد که در آن روز با او بحمام رود و از حضرت امام
رضا ع نیز این التماس بکند مامون در این باب رقعه بحضرت نوشت و این التماس را بحضرت کرد حضرت در جواب نوشت که من
فردا بحمام نمیروم و رای من اینست که شما نیز بحمام نروید و فضل نیز بحمام نرود مامون ثانیا رقعه بحضرت نوشت و این التماس
کرد حضرت در جواب نوشت که من فردا بحمام نمیروم چه امشب حضرت رسول صلعم را بخواب دیدم که بمن گفت یا علی فردا بحمام
مرو و مامون بحضرت نوشت که راست گفتی یا سیدی و راست گفت حضرت رسول صلعم و من نیز فردا بحمام نمیروم و فضل خود داند یا
گوید چون شب شد و آفتاب فرو رفت حضرت بما گفت بگوئید نعوذ بالله من شر ما نزل فی هذه اللیلة یعنی
پناه میبریم بخدا از شر آنچه در این شب نازل میشود ما میگفتیم و چون حضرت نماز صبح کرد بما گفت بگوئید نعوذ بالله
من شر ما نزل فی هذا الیوم ما چنان میگفتیم چون نزدیک بطلوع آفتاب شد حضرت بمن گفت برو بر بام برای و گوش
بدار ببین چیزی میشنوی چون ببام برآمدم آواز صیحه و شیون برآمد و بسیار شد در آن اثنا مامون از دریکه از خانه
او بخانه حضرت گشوده بودند داخل شد و گفت اجر دهد ترا خدا عز و جل شما را در باب فضل که بحمام داخل شد و جماعتی با
شمشیرها داخل شدند و او را کشتند در کتاب منسوب بابن طاوس از کتاب الوزراء نقل شده که مرکبانی بخط ذوالریاستین
نوشته یافتند بخط او که در فلان سال مرا نکبتی خواهد بود و امید بخدا دارم که دفع آن و اگر حساب نجومی درست آن

اگر در این سال واقع خواهد شد امید بخدا داریم که خاتمه کار ما را بخیر کرداند و ذو الریاستین را هر سال تقویمی بود
که هر روز در آن نوشته بود و جهت هر چه کار خوبست و از چه کار احتراز میباید کرد چون بروزی رسید که در آن روز کشته
شد گفتند از برای این روز چه شر است و تقویم را از دست بینداخت و از خواهر فضل نقل کرده که فضل بن سهل را عادت
شد در آن شبی که صاحبش کشته شد نزد مادر خود و بر جانب مادر نشست و شروع کرد او را موعظه میکرد و تسلی میداد
و ذکر حوادث روزگار و تقضی امور عقبا میکرد آنگاه سینه و دستهای مادر ببوسید و او را وداع کرد وداع کسیکه بر
جناح مفارقت باشد پس برخواست بیرون رفت با قلق و اضطراب و از موضعی بموضعی دیگر منتقل میشد و از نشیمنی
بنشیمنی دیگر میرفت و او را خواب نمیبرد و چون سحر شد متوجه حمام شد استری آوردند بر آن سوار شد و حمام در آخر
بستان بود استر او را بینداخت خوشحال شد که شاید امروز بهانه بکند و پیاده بحمام رفت آنگاه کشته شد **حکایت**
در بعضی تواریخ مذکور است که مامون بعد از قتل فضل نزد مادرش فرستاد که اگر چیزی از متروکات فضل لایق
سرکار ما باشد بفرست که در برابر آن رعایت کرده شود مادر فضل صندوقچه بمهر و قفلی که بر آن بود نزد مامون به
فرستاد چون سر آنرا گشودند درجی بمهر ظاهر گشت سر آنرا نیز گشودند حریر پارهٔ بیرون آمد که فضل خود نوشته
بود و مدت ایام حیوة و وقت هلاک خود را ذکر نموده بود که در فلان روز در میان آب و آتش کشته گردد **حکایت** آورده
اند که وقتی مامون طاهر ذو الیمینین را بمحاربه لشکر بغداد میفرستاد فضل در سهام غروب جهت او لوائی بست و گفت
تا شصت و پنج سال این را نخواهند گشود و این حکم موافق قضا افتاد و آن لوا تا ایام بنی لیث در میان طاهریان بود
حکایت از بعضی کتب نقل شده که برادر حسن بن سهل در اصناف علوم ماهر بود خصوصا در علوم
نجوم که در آن بارع بود و بافضی نهایت رسیده بود هر وقت اصطرلاب بر میداشت و نظر در مولود معتصم میکرد روزی
بوالفضل حسن گفت که نزد امیر المؤمنین رو و بگو که کنیزک تو نظر بطالع مولود تو نموده بحسب نجوم چنان یافته که او
راه جوب افتد بشما در فلان ساعت برسد حسن گفت ای قرة العین بستة الحرارة امیر المؤمنین در این وقت طبع او برما
متغیر است میترسم گوش بسخن ما نکند و بر خلاف آنچه مصلحت وند بمقتضا نماید عمل میکند گفت ای پدر بنا کی نصیحت
تو بصحت پادشاه خود بکن و آنچه شرط نیکو خواهیست بعمل آور که در اینجا مخاطره جانست و از تو عوض نیست اگر نصیحت
تو قبول کند فهو المراد و الا آنچه بر تو فرض و لازم است بجا آورده باشی حسن نزد خلیفه رفت آنچه تو را گفته بود
بعرض رسانید خلیفه گفت ایها الحسن خدا جزای او و ترا بنیکوئی دهاد نزد او رو و سلام من برسان و باز از او
سوال کن و دگر روزی که تعیین کرده نزد من حاضر شو ملازم من باش تا آن روز منقضی شود که در آن مشوره و تدبیر دیگر
با او بنمائیم للتبینا دم چون صباح آن روز شد حسن نزد معتصم رفت و معتصم امر کرد که هر که در آن مجلس است بیرون
رفت و با حسن خلوه کرد و حسن اشاره نمود که در مجلسی نشیند که در سقف آن از چوب چیزی نباشد و لا یزال الحسن
با او محادثه مینمود و سخن میگفت و معتصم با او مزاح میکرد تا ظهر شد و وقت نماز شد معتصم برخواست که وضو
سازد حسن گفت امیر المؤمنین از این مجلس بیرون نرود و وضو و نماز و هر چه اراده انداشته باشد هم اینجا بعمل آورد تا
وقتیکه آن زمان بگذرد در این وقت خادمی آمد و با او شانه و مسواک بود حسن بخادم گفت تو با این شانه شانه کن و با
این مسواک مسواک نما خادم امتناع کرد و گفت چون من با این با امیر المؤمنین مشارکت نمایم معتصم گفت هلاک امثال
زمان حسن بجا آور و مخالفت مکن چون خادم چنان کرد دندانهای او ریخت و دماغش ورم کرد و بیهوش افتاد و جان
بداد و حسن برخواست که برود معتصم او را طلب کرد شفقت و عنایت بسیار کرد و املاک و ضیاعیکه از تو زان گرفته

گرفته بودند برد و رد نمود و قریب باین حکایت نیز از مجلد سابع کتاب تاریخ الوزرا و الکتاب نقل شده **حکایت**
احمد بن عمر السمرقندی در کتاب اربع مقالات ذکر نموده که یعقوب بن اسحق کندی یهودی بود اما فیلسوف
زمانهٔ خویش بود و حکیم روزگار بخدمت مامون تقربی تمام داشت روزی داخل مجلس مامون شد و بالادست یکی از
افاضل نشست آن فاضل گفت تو مرد ذمی باشی چرا از افاضل اهل اسلام در نشستن تقدم کنی یعقوب گفت از برای
آنکه آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی آن فاضل او را منجم میدانست و از سایر علوم او بیخبر بود گفت من بر
پارهٔ کاغذ چیزی مینویسم اگر تو استخراج کنی که چه نوشته ام ترا مسلم دارم و با هم گرو بستند از آن فاضل ردا و
از یعقوب استری مکمل با یراق که بر در بود و بهزار دینار میارزید آن فاضل دوات خواست در کاغذ چیزی نوشت
و در زیر مسند مامون نهاد یعقوب ارتفاع گرفت و طالع درست کرد و زایچه کشید و کواکب را تقویم کرد و تامل
نمود و گفت یا امیر المؤمنین بر آن کاغذ چیزی نوشته است که اول آن نبات بوده و آخر حیوان شده مامون آن کاغذ
بیرون آورد و در آن نوشته بود که عصای موسی مامون تعجب کرد و با آن شیخ شگفتیها کرد پس یعقوب ردای را که در
برابر استر ساخته بود با آن شیخ گرو بسته بود از دوش وی برداشت و این حکایت در بغداد فاش شد و در عراق و خراسان
منتشر گشت و فقیهی از فقهای بلخ از اینجا که تعصب داشت اندیشناک میگشت و کتابی بنجومی بد سنکرفت و کاردی در آستین
نهاد بقصد آنکه بدرس یعقوب رود و در وقت فرصت کار او بسازد از بلخ روی ببغداد نهاد و در مجلس درس یعقوب
حاضر شد و بر او ثنا گفت و گفت میخواهم که از علم نجوم پیش تو چیزی بخوانم یعقوب گفت تو از جانب مشرق بکشتن ما
آمدی نه بدرس خواندن لیکن از آن پشیمان شوی و علم نجوم بخوانی و در آن علم بکمال رسی و در امت محمد از منجمان بزرگ باشی
بزرگان از بنی هاشم و معارف و مشاهیر بغداد بودند کمال تعجب نمودند ابو معشر مقر آمد و کارد از میان کتاب بیرون آورد
و بشکست و پیش انداخت و زانو خم داد و پانزده سال تلمذ کرد تا در نجوم بمرتبه کمال رسید و این حکایت را ابن خواجه احمد
عمر السمرقندی در کتاب خود ایراد نموده و آنچه نوشته که یعقوب کندی یهودی بود ظاهر آنستکه موافق واقع نباشد
چه آبای کندی در عداد اهل اسلام بوده اند و ظاهر کلام بعضی علما آنستکه کندی مسلمان بوده و ابن طاوس از بعضی نقل
کرده که کندی شیعه بوده و این بغایت مستبعد مینماید که ذمی بر عالم مسلمانان در مجلس خلیفه تقدم تواند نمود
حکایت از کتاب اخبار المذاکره نقل شده که نقل کرده از عمر بن الحارث الحارثی که من حامل خزاین سلاح بودم
معتمد و ایستاده بودم در حضرت موفق در عسکر او و ابو جعفر منجم و منجم دیگر حاضر بودند بایشان گفت طالع ملاحظه
کنید ملاحظه کنید جهة امریکه در ضمیر داشتم شب گذشته و الحال از شما سوال میکنم و امتحان شما بان میکنم ایشان
نظر در طالع و دلایل کردند و گفتند سوال شما از حملی است از غیر انسان گفت چنین است بگوئید که چه چیز است مکث
بسیار کردند و گفتند از حمل بقره سوال کرده گفت چنین است چه میزاید گفتند ثوری گفت بچه نحو است ابو جعفر گفت
سیاه خواهد بود و در روی او بیاضی خواهد بود و آن منجم دیگر گفت سیاه است در دم او بیاضی خواهد بود موافق
گفت بقره حاضر کنند حاضر ساختند نزدیک بزائیدن بود گفت بحش کنید ذبح کردند و شکمش را شکافتند و ثوری جد
سیاهی بیرون آوردند که طرف سم او سفید بود و دم او پیچیده شده بود بر روی او و موافق و حاضران تعجب نمودند
و در حق منجمان احسان وافی نمودند و هم راوی مذکور نقل کند که در حضرت موفق بودیم حاضر ساخت ابا معشر
و آن منجم دیگر را گفت یا من خبیء هست بگوئید که چه چیز است بعد از ملاحظه طالع و ادله آن منجم گفت انموهما
و ابو معشر گفت از جنس حیوانست موفق بحسین آن منجم کرد و با ابو معشر گفت تو خطا کردی و سبب آن بود بعد از آن ابو

و ابو معشر متحیر شد و فکر بسیار در آن طالع و دلایل کرد انگاه آن سبب را برداشت و بشکافت و گفت الله اکبر در میان
آن سبیکه بود موی بیچه بود و جایزهٔ عظیمی باو داد منقول است از ربیع الابرار زمخشری شده که زنی از کتاب انگشتری
گم شد نزد ابو معشر فرستاد ابو معشر گفت آن انگشتر را خدا گرفته از قول او تعجب کردند بعد از تفحص در میان قرآن بود
حکایه از کتاب بصائر ابو حیان توحیدی نقل شده که از ابو معشر نقل شده که گفت حاضر شدم من و سلمه و زیاد
و هاشمی نوبتی و زیادی در نجوم استاد زمانه بود موفق ضمیری در خواطر گرفت زیاد گفت آنچه امیر اضمار کرده ریاست و
سلطنت است گفت دروغ گفتی سلمه گفت امر جلیل و عظیمی اضمار کرده گفت دروغ گفتی هاشمی گفت میدانم عمر آنچه اند گفتند
راس در وسط السماست و صاحب طالع ناظر است و کواکب ساقطند باو گفت نیز دروغ گفتی انگاه بمن گفت تو آنچه داری
بیار من گفتم امر خدا عز و جل را در خواطر گرفته گفتا احسنت انگاه وجه از من پرسید و بیان آن کردم **حکایه** از ابو
معشر نقل است که گفت در بعضی سفرهای در کاروانی بودم و آنرا فرود آمدم کردم را انکار و آنرا نوشتند بود که اراده عراق داشت
باو انس گرفتم او عمر ابن کرفت و از نجوم خبر داشت گفت معترف در کجاست گفتم آیا تو فردا میمانی تحقیق که قمر در تربیع مریخ است
گفت بلی اگر مکاریان مساعدت کنند بمکاریان اعلام کردیم راضی شدند بمانند بشرط آنکه علف چهارپایان ایشان را
بدهیم اهل قافله را نیز گفتیم که بمانند با ما مسخره کردند و انکار قول ما نمودند ما اقامت نمودیم و اهل قافله رحلت کردند من
بنام کاروانسرا بر آمدم و ارتفاع گرفتم دیدم که طالع سیر ایشان ثور بود و مریخ در آنجا بود و قمر در راس بود گفتم الله الله
نفس خود بر هیند امتناع کردند از اقامت رفتند من بنویسند گفتم که اینجماعت خود را هلاک ساختند ما نشستیم و خبری
خوردیم که جماعتی از اهل آن قافله آمدند زخم دار و راه زنان در راه و فرسخی ایشان را زده بودند و آنچه داشتند گرفته بودند
چون مرا دیدند سنگ و چوب بمن انداختند و گفتند یا کافر ساحر تو ما را کشتی و راه زنان را زدی از ایشان بجهد خلاص شدم و
با خدا عهد کردم که ازین علم یا آزادی سخن نگویم و تا خالق این عهد و خواهم بود تا زنده ام **حکایت** از مشاهیر منجمان
ابو القاسم مشهور بغلام زحل است در خلافت ابو یوسف بن یکی بود روزی ابو یوسف اراده آن کرد که سوار شود نظر و ابلق
رود و بسلام برادر خود ابو عبد الله ابو القاسم گفت ایها الاستاد سوار مشو که امروز نحوست بحساب نجوم بر تو قطع
تحدید است گفت ای غافل من بجانب برادر خود میروم از چه چیز بترسم غلام زحل برگشت و بخانه او آمد و آنچه در ابجاد آ
میروم حجاب گفتند بکجا میروی گفت میروم چه بعد از ساعتی اینکه ابغارت خواهد رفت و چون ابو یوسف نزد ابو عبد الله
رفت در آن روز او را بکشت **حکایه** از مشهورین بعلم نجوم عبد الله بن محمد بن طاهر بوده طالع ولادت او سرطان بوده
شبی با اهل بیت خود گفت که من مولودم بحد سرطان و طالع امسال سرطانست و امشب قمر منکسف میشود در سرطان
اگر در ینشب نجات یابم چند سال زندگانی خواهم کرد و اگر نه البته در ینشب هلاک خواهم شد گفتند نه خدا عمر ترا دراز
خواهد کرد چون آنشب را مد غلامی داشت که او را نجوم آموخته بود او را طلب کرد و او را اسطرلاب فرستاد و اسطرلابی باو داد
و بنادی چند باو داد و گفت ملاحظه طالع کن هر گاه از انخساف قمر دقیقه بگذرد دو بار بند قمر ببند از چون ثلثی از قمر منکسف
شد بیاران خود گفت چه میگوئید در باب مردیکه با شما نشسته است و در خواهد گذشت و ثلثی از عمر او رفت گفتند بلکه
خدا عز و جل عمر ترا دراز میسازد و چون دو ثلث منخسف شد متوجه کنیزان خود شد و هر که میخواست از ایشان آزاد کرد و آنچه
میخواست از ضیاع خود وقف کرد گفت چه میگوئید در مردیکه میگذرد و میرود و دو ثلث از عمر او رفت گفتند نه بلکه خدا
عمر ترا دراز میگرداند چون ثلث آخر و دقیقه گذشت با ایشان گفت وقتیکه قمر مستغرق شود نزد برادرم عبد الله عبد الله
بن طاهر روید انگاه برخواست و غسل کرد و کفن پوشید و حنوط کرد و بخانه داخل شد و در بر روی خود فراز کرد و بپهلو خوا

خوابید هنوز تمام قمر منکرفته بود که جان داد چون نزد او رفتند او را مرده یافتند و بجانب عبد الله برادرش رفتند که
او را اعلام کنند دیدند که عبد الله بر ایشان سبقت گرفته در کشتی می آید گفت یا برادرم فوت شد گفتند بلی گفت من
متصل طالع ملاحظه میکردم تا وقتیکه قمر تمام گرفته شد گفتم او جان داده **حکایه** از کتاب الاخبار المذاکره نقل شده
نقل از حسن بن وهب که روزی محمد بن عبد الملک الزیات آمد که عود کرده بود از موکب معتصم پیش از رفتن معتصم بسر من
رای در غایت حزن و دلگیری من برو جسارت داشتم گفتم چیست سبب وزیر را اید الله مهموم می بینم گفت ندانستی
خبر مرا گفتم نه گفت سوار شدم با امیر المؤمنین و من از یکطرف با او سر گوشی میکردم و از طرف دیگر ابن ابی داود تا آنکه ب
حته جسر رسید بسیار ایستاد تا آنکه گمان کردیم که انتظار خبری دارد پس خادمی بسرعت تمام بجانب او آمد و باو پنهانی حرفی
گفت پس او گفت مرا مهموم کرد اینکه و مرا جمعی نمود بجانب قصر خود در جانب شرقی بغداد چون بوسط راه رسید خنده بسیار
کرد بی آنکه چیز مضحکی بنظر آید رو با حمد بن ابی داود جسارت کرد و گفت اگر امیر المؤمنین صلاح داند ما را در سر و شریک
ساز گفت شما را بآن حاجتی نیست ابن ابی داود گفت بلی حاجت است خلیفه گفت امروز سوار شدم و بر حته جسر رسیدم
بیادم آمد منجمیکه در آنجا می نشست در ایام فتنه امین و بعد از آن موصوف و مشهور بود بحذاقت و آوازه او را شنیده
بودم چون در ایام فساد و فتنه بسیاری بود ملتجا شد که بر سر راه نشیند و منجمی کند چون امر ابراهیم بن مهدی قوت
گرفت بر من اعتماد کرد و هر ماه جهت من پانصد دینار مقرر نمود و مثل آن و بنج کرا معزوری بیش از من بود جهه لشکر او بعضی
را نه درهم و بعضی را ده درهم بود بجهة تنگی اموال و خرابی مقابله منکر دند از جهة تعصب نه از جهة جایزه من روزی بر
مرکب خود سوار شدم منکر امیجم را دیدم نفس من مایل بجانب او شد که از امر ابراهیم و امر خود بپرسم که آیا ما را امری خواهد بود
یا غلبه مامون را خواهد بود بطرف او رفتم و غلام را گفتم باو ده آنچه با تست و درهم باو داد باو گفتم سوالی میکنم نظر بطالع
و ادله کن انگاه گفت از تو سوال میکنم بخدا که تو هاشمی یا گفتم باو گفتم چه غرض داری ازین سوال گفت طالع این تقاضا
میکند و اگر این راست میگوئی من جهة تو نظر میکنم گفتم بلی هاشمی ام گفت این طالع اسعد طالعهاست و در دنیا و از جهة
تو خلافت حاصل خواهد شد و فتح آفاق خواهی کرد و مالک خواهی گردید و لشکر تو عظیم خواهد شد و شهرها بنا خواهی کرد
و چنین و چنین خواهی بود و جمیع آنچه مرا پیش آمد تا حال خبر داد گفتم این سعادتها است که خوشیها نیز هست گفت نه و
لیکن تو وقتیکه پادشاه شوی از وطن خود مفارقت خواهی کرد و سفرهای تو بسیار خواهد بود گفتم بر من غیر این خواهد بود
گفت بلی هیچ چیز بر تو سخت تر از این چیز نخواهد بود گفتم کدامست آن گفت جماعتیکه مشغول باشند در ایام ملک تو که وهمی با
کرند الاصل باشند بین انها بر تو غالب باشند و اکابر ملک تو باشند پس درهمی چند در خریطه با من بود خواستم باو
دهم منهم خوهد که غیر از آنچه گرفته چیز دیگر قبول نکند بر گفت وقتیکه این امر برسی مرا بیاد آور و در آن وقت با من احسان
کن گفتم چنین میکنم و تا حال او بخاطر من نرسیده بود چون بر حته رسیدم چشم من بجای او افتاد او بخاطرم رسید و
حکمهای او بخاطرم آمد و تامل کردم احوال خود را و تامل کردم شما را که بزرگترین اهل مملکت من اید تو بیرون بانی و این بسر
فنا راست و اشاره با بن ابی داود کرد چون بخاطرم آمد که حکمهای او همه درست آمد خادم را فرستادم بطلب او و مبالغه
کردم در تفتیش او تا وفا کنم بوعده سابق خادم برگشت و خبر آورد که او در این نزدیکی وفات یافته غمگین شدم که از من احسان
کرد نیز او فوت شده باز بفکر افتادم بخنده آمدم که گفته بود که در دولت تو ریاست و لا دسفلگان را خواهد بود چون
خلیفه این نقل را کرد ما منکر شدیم و از پرسیدن پشیمان شدیم **حکایت** ساتقاد بعضل اطبا مذکور شد که
سلطان یمین الدوله محمود نزد مامون خوارزمشاه فرستاد و طلب ابو سهل الحکما نمود و شیخ ابو علی و ابو سهل مسیحی بود ل در من

رفتن نکردند و ابوریحان بیرونی و ابونصر و ابوالخیر قبول کردند حکایت کرده اند که چون ابوریحان بمجلس سلطان
رسید در غزنین سلطان بر بالای کوشکی نشسته بود که چهار در داشت وی با بوریحان ورد و کفت من از این چهار در
از کدام در بیرون خواهم رفت حکم کن و بر کاغذ نوشته در زیر مسند کذار ابوریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع کرفته
طالع درست کرد و ساعتی تامل نمود در کاغذ چیزی نوشت و در زیر مسند سلطان نهاد سلطان کفت حکم کردی کفت آری
سلطان بفرمود که از دیوار رخنه بجانب مشرق بود دری باز کردند و از آن در بیرون رفت پس کاغذ را طلبید ابوریحان
بر آن نوشته بود که از این چهار در بیرون نشود بلکه در دیوار مشرقی دری دیکر باز کنند و از آن در بیرون رود سلطان
چون بخواند آزرده شد و کفت او را از آن قصر بر اندازند چنان کردند که سلطان فرموده بود دامی بسته بودند ابو
ریحان بر آن دام آمد و آهسته بزمین رسید و هیچ جای او افکار نشد سلطان کفت ابوریحان این حال را نیز دانسته بودی
کفت آری و تقویم از غلام بستد و احکام آن روز بنمود که در فلان روز مرا از جای بلند بیندازند ولیکن بسلامت بزمین
آیم و تندرست بر خیزم این هم موافق طبع سلطان نبود دلکیر شد و کفت او را بقلعه غزنین باز دارند پس ابوریحان را
حبس کردند شش ماه محبوس بود کویند در آن شش ماه هیچکس حدیث ابوریحان با سلطان نکفت و از غلامان غلامی نام
زد شده بود که خدمت ابوریحان میکرد روزی آن غلام بر سر بازار غزنین میکذشت فالکوئی او را بخواند و کفت در طالع
تو چند سخن دارم هدیه بده تا بکویم غلام دو درم باو داد فالکوی کفت عزیزی از تو در رنجی است تا امروز تا سه روز
دیکر مخلص یابد و خلعت تشریف پوشد و عزیز و مکرم کردد غلام رفت بقلعه و بر سبیل بشارة این قصه با ابوریحان
بکفت ابوریحان بخندید و کفت ای ابله ندانی که بچنین جایها نباید ایستاد و دو درم بباد نباید داد کویند خواجه بزرک
حسن میمندی در این شش ماه فرصتی میجست تا سخن ابوریحان بکوید روزی در شکارکاه سلطان را شکفته یافت سخن را کشاند
تا بنجوم آورد و کفت بیچاره ابوریحان که چنین حکمها کرد و بدل خلعت و تشریف بند و زندان یافت سلطان کفت
خواجه بداند که مرا دانسته ام که این مرد در عالم نظیری نیست الا الشیخ ابوعلی سینا لیکن هر دو حکمش بر خلاف
ارادهٔ طبع من بود و پادشاه چون کودک خرد بود سخن بر وفق اراده باید کفت تا از وی بهره مند باشی امروز اکر در آن
دو حکم یکی خطا افتادی از برای او بهتر بودی فردا بفرما تا او را بیرون آورند و اسب ساخت زر و جبه ملکی و دستار قصب
هزار دینار انعام و غلام و کنیزکی باو دهند پس همان روز که فال بین کفته بود ابوریحان را بیرون آوردند و این تشریفها باو
رسید و سلطان از وی عذرها خواست و کفت یا ابوریحان اکر خواهی که از من بر خوردار باشی سخن بمراد من کوی نه
بر مقتضای علم خویش پس ابوریحان سیرت بکردانید و این یکی از شرایط خدمت پادشاهست که باید در همه باب سخن بر
وفق مراد او کفته آید و کارها موافق رای او باید کرد ابوریحان بخانه رفت افاضل بتهنیت آمدند حدیث فالکوی باز آن
بکفت عجب داشتند او را بخواندند بحث داران و بیچیز بود و هیچ چیز نمیدانست ابوریحان کفت طالع مولود داری کفت آری
در طالع او بنکریست سهم الغیب در طالع عاشر بود راست در درجه طالع تا هر چه میکفت اکر چه بر عمیا میکفت بصواب نزدیک
مینامد **حکایت** احمد بن عمر سمرقندی در کتاب خود کفته که این بنده را عجوزه بود و ولادة او در ۲۷ صفر او بود
و ماه با آفتاب در صمیم و باهر دو متعکنه پس سهم السعادة بدین علت هر دو بدرجه طالع افتاده بود و ندوس
او چون بپانزده کشید او را علم نجوم بیاموختم و در این علم چنان ماهر شد که سؤالهای مشکل را بر وجه بصواب دادی
مخدرات روی باو نهادند و هر چه میکفت بیشتر با قضا موافق افتاد یک روز پیره زنی پیش او آمد و کفت پسر من چهار سالست
که بسفر رفته و از وی هیچ خبر ندارم بنکر که مرده است یا زنده منجمه بر خواست و ارتفاع بکرفت و کفت پسر تو باز آمد پیره زن

زن کفت من امید آمدن فرزند ندارم همین قدر دانم که زنده است مرا بس است پیره زن بخانه رفت دید که پسرش
آمده و بار از چهار پای فرو میکیرد پسر را در کنار کرفت و مقنعه پر از شکر کرده پیش منجمه آمد و کفت اسبکی پسر من
آمد وجهه او هدیه تو بجا بیاورد آنشب چون بخانه آمدم از وی سؤال کردم که چون دانستی وجه استدلال
حکم کردی کفت چون تصویر طالع تمام کردم مکسی آمد و بر حرف درجه طالع نشست با این علت در باطن من اینچنان
رسی نمود که آن پسر رسید و آمدن او چنان بر من محقق شد که پنداری او را میدیدم که بار از چهار پای میکشود
مرا معلوم شد که آن همه سهم الغیب درجه طالع میکند **حکایت** هم در کتاب مذکور آورده که حکیم موصلی از
طبقه منجمان نیشابور بود خدمت نظام الملک کردی و خواجه در مهمات با او مشورت فرمودی و رای و تدبیر او
خواستی موصلی را چون سال بسیار شد و در قوی فتور ظاهر کشت و استرخا بدین بدید آمد از خواجه استعفا
کرد تا در نیشابور در کوشه بنشیند و هر سال تقویمی و تحویلی فرستد خواجه از حکیم سؤال کرد که آیا معلوم کرده
که ارتحال طبیعی من کی خواهد بود و آن حکم لابد در کدام تاریخ نزول خواهد نمود حکیم کفت بعد از وفات من شش
ماه خواجه اسباب رفاهیت او مقرر داشت بملازمت خواجه متفرق شد و هر کس از نیشابور برسید خواجه احوال
حکیم پرسید تا خبر سلامتی او مییافت خواجه خوشحال بود تا در سنه خبر فوت حکیم مسموع خواجه کشت خواجه
محزون شد مهمات وفات و ادرارات را توقیع نمود و وصیت نامه بنوشت و بندکان را آزاد کرد و قرضیکه داشت ادا
و خصما را خشنود کرد و منتظر نشست تا رمضان در آمد در راه بغداد بر دست وسه دیلم کشته شد **حکایت**
و هم او کوید که در سنه در شهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابوسعید خواجه امام عمر خیام و خواجه
امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بپیوسته در خدمت بودم روزی از خیام شنیدم که میکفت کور من در
موضعی باشد که در ایام بهار بران کل افشانی کنند مرا این سخن مستحیل مینمود اما میدانستم که چون او مردی کزاف
نکوید چون در سنه به نیشابور رسیدم مدتی بود که آن بزرک روی در نقاب خاک کشیده بود بزیارتش رفتم قبر او
را در محلی یافتم که نزدیک آن باغی بود که درختان آن سایه بر قبر او میانداختند ایام بهار بود چندان شکوفه
بر قبر او ریخته بود که صورت قبر او در زیر شکوفه پنهان شده بود مرا حکایت او بر یاد آمد و کریه بر من افتاد که در بسیط
عالم و اقطار ربع مسکون او را نظیری ندیدم **حکایت** هم در کتاب مذکور آورده که بر پادشاه واجبست که
هر جا که رود خدمتکار و ندیمی که داشته باشد او را بیازماید اکر شرع را معتقد بود و بفرایض و سنن قیام کند بر او اعتماد
نماید و اکر برخلاف این بیند او را مهجور کند و حوالی مجلس خود را از شیئه او محفوظ دارد که هر که بدین خدا و شریعت
مصطفی اعتقاد ندارد میشوم بود در اوایل ملک سلطان غیاث الدین بن ملکشاه ملک عرب صدقه عصیان آورد و
کردن از ربقة الطاعة بکشید و با پنجاه هزار عرب روی ببغداد آورد خلیفه المستظهر بالله نامه در تا متر انداخته
سلطان را هوی خواند سلطان از منجمان ساعت هو خواست صاحب طالع سلطان راجع بود کفتند ما اختیار نمیتوانیم و
سلطان کفت ساعت بجو شید و نشده منجمی نام از غزنوی بود که بدر کنبد دکان داشت و فال بینی میکرد و زنان
بیشتر او رفته بودند دوستی جهت ایشان مینوشت باشنائی غلامی خود را بمجلس سلطان راه داد و کفت من ساعتی اختیار
کنم که بآن عمل کنی اکر مظفر نکردی مرا کردن بزن سلطان را خوش آمد و باختیار او سوار شد و دویست دینار نیشابوری
بوی داد و برفت و بحسب اتفاق با صدقه مصاف کرد و او را بشکست و بکشت و چون باصفهان آمد فال بین غزنوی را
بنواخت و تشریف داد و بخود نزدیک ساخت و منجمان را بخواند و کفت شما اختیار نکردید بر غزنوی اختیار کرد و حق

وخدا را ستایش وزد که خصم را بکشتم همانا که صدقه شمار ارشوتی داده بود که ساعت اختیار مکنید ایشان در حالت
غلطه برارند و کفتند که بان اختیار هیچ منجم راضی نتواند شد اکر سلطان نخواهد بخراسان فرسند تا
بر ایشیم حکیم خیام نیشابوری هرچه میکوید سلطان دانست که این بیچارکان راست میکویند یکی از ندمای خود
را طلبید و کفت فردا بخانه خویش شراب بخور و منجم غزنوی را بخوان و شراب ده و در عین مستی از او بپرس که این
اختیار بد بود و منجمان را عیبها میکنند سر ان با من بکو چنان کرد غزنوی در حالت مستی کفت من دانستم که حال
از دو بیرون نیست یا سلطان غالب میکردد یا مغلوب اکر غالب کردد همه کارها خود بر سیم چنانکه رسیدم و اکر مغلوب
کردد او را کجا ان حالت میماند که بمن بپردازد دیگر روز دیگر ندیم با سلطان صورت حال باز کفت سلطان بفرمود
تا او را اخراج کردند و کفت چنین کس که در حق مسلمانان اعتقادش چنین بود اعتماد را نشاید من او را دشمن
بودم که نماز میکرد **فصل هفتم در آداب تدبیر دبیران و منشیان و مترسلان**
دبیری صناعتیست که بطریق مکاتبت و مراسلت مقدمات خطابی ایراد نماید بر وجهیکه مطابق مقتضای حال باشد
و در هر مقام انچه غرض و مطلب باشد بر وجه احسن بعمل ایدچنانچه مراتب حدود محاورة و موافقت و مخاصمت
و مشاورة و مدح و ذم و استعطاف و اغرا و تبرئه و خود کردانیدن اعمال و اشغال و افعال و وجوه شکایت و
اعتذار و اظهار حقوق و وثایق و عهود سابقه و لاحقه و اظهار ترتیب نظام هر واقعه بر وجهی مرضی ایراد شود و مع
ذلک الفاظ مستحسن از فصاحت و عذوبت و حسن و حلاوت خالی نباشد مثلا اکر غرض تهویل و ایراد رعب باشد در
خواطر انکسی که مکاتبت بسوی او نوشت سخن بر وجهی منساق شود که خوف و رعب و هول تمام بر ضمیر او استیلا یابد و
اکر غرض استمالت قلب و تحصیل محبت و مهربانی باشد اسلوب مناسب بغرض مرعی دارد و اکر تشجیع و اقدام بر جرئة و
(در ان تجاسر و هر حالتی مناسب ان حال منظور دارند)
اهوال مقصود افتد طریقه مناسب ان منظور دارد و پادشاه را از دبیر چاره نیست و وجود دبیر کامل از جهة پادشاه نفع تمام دارد چه بسیار باشد که از یک نوشته خونها ریخته شود و فسادها کلی شود و بسیار باشد که
یک سخن که نوشته شود جهانی بصلاح اید و چندین فساد مرتفع شود پس در دبیر پادشاه چند شرط معتبر است
اول انکه عاقل و دانا باشد و این عظیمترین شرایط است در هر باب چه هرکاه دبیر و منشی غافل باشد در هر مقام
مصلحت و مرام نداند و بنحوی بنکند که از نوشته او فسادی و ضرری متولد شود یا نوشته بر نحوی باشد که عیبی و نقص
جهة مخدوم او حاصل شود **دیگر** صاحب فطانت و زیرکی و علو فهم و جودت رای بوده باشد **دیگر** صاحب
نکو اندیشه و معتاد بتامل و تفکر و سکون و ارام بوده باشد و فرق و تمیز و سرعت خفت بر طبع او غالب نباشد **دیگر**
نیک ذات و خیر اندیش و راست کفتار و راست کردار و با احتیاط و صاحب حزم بوده باشد **دیگر** باصالت نسب
و شرف و حسب موسوم باشد و اکر بعضی از اباء او باین شغل موسوم و ممدوح باشند انسب خواهد بود **دیگر**
انکه علومیکه در این صنعت معتبر است بداند چون علم لغة و نحو و منطق خصوصا فن خطابت و علم معانی و بیان و
معرفة ایات قرانیه و احادیث شریفه و امثال معروفه و حکایات مشهوره و امثال ان و بر منشئات و مترسلات متقدمین
مطلع باشد کو در اوایل ازمنه صدر اسلام سالها اوقات ترسلات با الفاظ عربی بوده و از ترسلات در زمان
متقدمان رسل صاحب بن عباد و ابو اسحق صابی و قابوس و الفاظ حماد و فدامه و مقامات حمیدی و بدیعی و حریری
و یومیات بلعمی و احمد حسن و ابو نصر کندری معروف بوده و باید که دبیر بر کتب تاریخ مطلع باشد خصوصا تواریخی
بفصاحت و بلاغت حسن تادیه معروف باشد **دیگر** باید که دبیر و منشی که احکام و ارقام و مکاتیب ملوک نویسد

(سابق) نویسد صاحب تجارب باشد و بر مراسلات سلاطین و غیرهم اطلاع داشته باشد و عادات و رسوم اشنا و بیکانه
و قواعد و سنن طوایف مختلفه را بشناسد و اخلاق و طبایع هر کس و هر طایفه را بداند چه در تاثیر هر سخنی و استحسان
مراعات رسوم و قواعد و سنن و اداب و اطوار و اخلاق هر طایفه مدخلیت تمام دارد چنانچه حکما در کتاب خطابه بیان این
نموده اند **دیگر** باید که در هر مقام در اختصار کوشد و از ایراد تطویل بمحل احتراز لازم داند که خیر الکلام ما
قل و دل مکر انکه حال و مقام مناسب تطویل باشد چه بعضی اوقات هست که جهة بعضی مصالح تطویل مناسب
افتد **دیگر** از انغلاق الفاظ و تعقید و اسلوبهای مشوش احتراز تمام لازم داند و همچنین از استعارات بعیده و تشبیهات
غریبه و امثال ان بلکه باید الفاظ مانوس و عذب باشد و سخن شیرین و روان و اسلوب کلام مرضی باشد و سخن بر وجهی
جاری باشد که معانی واضح باشد و خواننده محتاج بتفکر نشود و اخر کلام مقوی اول باشد و سخن از تنافر و همنا قضت محفوظ
باشد **دیگر** مهما امکن دبیر از کذب و جزاف و دعواهای ناپسند و ذکر سخنانیکه ان محتاج بحجت بوده باشد احتراز
نماید **دیگر** باید که هر سخنی بر نحوی مذکور باشد که بر وجه لطیف اشاره بحجت هر دعوی شده باشد و در مواضع حاجت
باستشهاد بایات قرانیه و احادیث شریفه و امثال مشهوره تمسک جوید **دیگر** مراعات القاب و مدایح هر کس بر نحوی
شود که مناسب حال او باشد و اصل و نسب و عقل و ادب و لشکر و خزانه و ملک و ولایت او بران دلیل باشد و هر چند دشمن باشد
او را از حد و مرتبه خود فروتر نداند و نسبت مخدوم خود را با او محفوظ دارد بر وجهی که متضمن منقصتی نسبت بمخدوم
نکردد مکر نسبت بکسیکه تکبری نموده باشد و از حد خود تجاوز کرده باشد که بحکم انکه تکبر بر متکبر مذموم نیست در اینصورت
اکر مصلحت تقاضا کند مکافات او بر وجهیکه عقل اقتضا کند مذموم نباشد **دیگر** باید که دبیر در کیفیت مکاتبت
بهر طایفه سنن اسلاف منظور دارد و نظر کند که پادشاهان پیشین از طرفین در مراسلات چه نسبت و سنن مرعی داشته اند
التزام مرعی دارد و اکر بجهة مصلحتی از ان تعدی شود بسیار نباشد **دیگر** باید که دبیر طامع نباشد تا بسبب حطام و مزخرفات و
اغراض دنیوی در مدح و ذم و غیر ذلک از انچه مصلحت ملکی و دینی تقاضا کند تجاوز ننماید و باید که قوی دل باشد و بحسن و
تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اغماض التفات نکند و غره نباشد و مصلحت مخدوم را در مقامات ترسل از مواضع لوازم و مراسم از
دست ندهد و مراعات احتشام و حرمة ارباب عزت را سپر نسازد و هر چند مراسله بخصم ملک باشد قلم را از وقیعه و بهتان
و ذم و استهزا و شتم و قدح و اغراض نکاه دارد که اینها منافی قوانین تمکین و بزرکیست مکر انکه ان شخص تجاوز کرده باشد و
از قاعده حرمت و حشمت قدم بیرون نهاده باشد که در اینصورة مکافات او بر نحویکه عقل تقاضا کند قبیح نیست مجملا باید که
نکذارد که از هیچ راه غباری در هوای قضای مراسلت بر دامن حرمت و حشمت و عزت مخدوم او نشیند **دیگر** باید که دبیر
معانی مختلفه هر لفظ را منظور دارد و اکر لفظی از الفاظ مشترکه استعمال کند هر یک از معانی ان را بخواطر ارد که مبادا بعضی از
ان معانی منافی غرض باشد یا طرف معنده در ایراد ان باشد بلکه الفاظیکه در تکلم و استماع نزدیک بلفظی باشد چنانچه
از استماع بعضی بدیکری بر کوش خورد باید در خواطر ابد ملحوظ و منظور دارد بلکه الفاظیکه بتصحیف و تحریف بدیکری شود تامل
نماید **دیگر** باید که نوشته مضبوط باشد و هیچ نقطه اهمال نشود و از کلمات بی نقطه که بنقطه معنی متبدل شود
احتراز لازم داند و از این قبیل شروط در نوشتن احکام و مکاتیب که عظیم باشد و اهتمام تمام در شان انها باید بسیار است
دیگر نوشتهائیکه جهة محبت و موت و دوستی نوشته شود از ایراد الفاظ و معانی که بفال نیکو نکیرند بسیار در مفتتح و
اوایل سخن غافل نشود و از لفظیکه بفال نیکو نکیرند احتراز کند و رسم و ایین طوایف مختلفه در این باب مختلف است و
انچه مذکور شد بر سبیل ایراد امثال و بنحو اشاره است تا دبیر داند که از امثال این امور غافل نباید شد و فکر و احتیاط

احتیاط بسیار باید کرد که بسیار بوده که از چنین غفلتها فسادهای عظیم متولد شده و غرضهای کلی فوت گشته و مختل اصول ابجد در سخنان خطابی معتبر است باب مدح و ذم و شکایت و اعتذار و باب تمنا و رسم و حکمای سابق در این ابواب قوانین معین قرار داده اند ولی آنستکه دبیر و منشی را معرفت آن قوانین حاصل باشد که فواید بسیار دارد در ذکر بعضی حکایات منشیان و دبیران پیشین **حکایت** آورده اند که اسکافی دبیری بود از دبیران آل سامان و از صناعت نیکو آموخته بود در دیوان رسالت و انشاء نوح بن منصور سامانی محرری کردی قدر او را نشناختند و بقدر فضل او را ننواختند از بخارا هجرت کرد و بهراة نزد ملک البتکین رفت البتکین ترکی خردمند صاحب تمیز بود او را عزیز داشت و دیوان رسالت با او مفوض نمود بنا بر آنکه در دولت نوح بن منصور رسیدگان بدید آمده بودند و بر قدیمان استخفاف میکردند کار البتکین بعصیان انجامید بجهت استخفاف و بی التفاتیکه در حق او رفته بود حکم کرد که لشکرها جمع شوند و با البتکین محاربه نمایند پس امیر نوح علی بن محتاج الکشانی را که حاجب بود برسالت نزد البتکین فرستاد با نامهٔ مضمون او وعید و تهدید بسیار و چندان خشونت شده بود که صلح را مجال و آشتی را راهی نمانده بود تمام نامه آن بود که بیایم و ترا بگیرم و بزنم و بکشم چون نامه عرض کرد و پیغام بگفت و هیچ باز نگرفت البتکین آزرده شد و برآشفت و گفت من بندهٔ پدر او بودم اما وقتیکه پدر او از دار فنا بدار بقا رفت او را بمن سپرده مرا بابا و اگرچه از روی ظاهر مرا در فرمان او میباید بود اما چون قضیه را بر تحقیق حمل کنی بخلاف این باید که من در مراحل شیبم و او در منازل شباب و او را آنها که بر این میدارند ناقضانند نه ناصحان و هادمان ابنیه دمانند نه خادمان اسکافی را گفت جواب نامهٔ او نویس در غایت شده و استخفاف و بر پشت نامهٔ او جواب نویس اسکافی بدیهه جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم و این آیه را نوشت که یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین یعنی ای نوح بحقیقت که جدال کردی با ما پس بسیار کردی جدال با ما را پس بیاور از برای ما آنچه وعده کرده ما را اگر از صادقانی چون آن نامه بامیر خراسان نوح ابن منصور رسید بخواند تعجبها نمود و ارباب دولت منشیان از حسن بدیهه او تعجب کردند و چون بر خراسان استیلا یافت اسکافی پنهان شد و ترسان و هراسان میبود تا آنکه امیر نوح کس فرستاد و او را طلب کرد و دبیر خاص خود با و داد و در میان اهل قلم معظم و معروف شد **حکایت** چون کار اسکافی بلند شد و در خدمت نوح بن منصور متمکن گشت ماکان کاکوی در کوهستان عاصی شد و عمال الجوار و سمنان فرستاد و چند شهر از قومس بگرفت نوح بن منصور بترسید به سبب آنکه او مردی صاحب کفایت و شهامت بود بتدارک حال او مشغول شد و تاش سپهسالار را با هفت هزار سوار بحرب او نامزد کرد که برود و آن کار را بکفایت مقرون سازد که تاش عظیم خردمند و روشن رای بود و از مضایق امور نیکو بدر شدی و فیروز جنگ بود و از هیچ کار بیمراد بر نگشته بود و از هیچ حرب شکسته نیامده و تا او زنده بود کار آل سامان نظام و رونق تمام داشت چون امیر نوح در این واقعه بسیار متامل بود کسی فرستاد و اسکافی را بخواند و گفت من از این امر عظیم هراسانم که ماکان مردی دلیر است و با مردی و دلیری کفایت او رسخی است از دنبال او هم چرا و کم افتاده باید که با تاش موافقت کنی و هرچه در این لشکرکشی از روی نو بیاد دهی و من در نیشابور مقام خواهم کرد تا پشت لشکر بمن گرم باشد باید که هر روز مرغی با نامهٔ تو بمن برسد و هرچه شده باشد در آن نامه ثبت کنی اسکافی گفت فرمان بردارم با تاش از بخارا برفت و از جیحون عبور کردند با هفت هزار سوار پس امیر تاش لشکر را خلعت داد و با عزم درست روی براه نهاد ماکان با ده هزار مرد جنگی مصلح بر در ری نشسته بود که تاش رسید و از شهر در گذشت و در مقابل فرود آمد رسولان آمد و شد کردن گرفتند و چون ماکان مغرور بود رایها بر مصاف قرار گرفت تاش ترکی بود چهل سال سپهسالاری

کرده و از آن قسم وقایع بسیار گذرانیده بود بیتی نیکو کرد و لشکر او غالب آمدند و ماکان کشته شد تاش روی با سکافی کرد و گفت اول کبوتری باید فرستاد و در عقب آن مسرعی اما جملهٔ وقایع را بیک نکته بیان باید کرد که همگی احوال مفهوم شود و مقصود حاصل گردد اسکافی قدری کاغذ بر داشت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما ماکان فصار کاسمه والسلام یعنی ماکان هیچ نام خود شد و لفظ ماکان معنیش آنستکه نبود چون این نامه بامیر نوح رسید تعجب نمود و اسباب رفاهیت اسکافی را تازه نمود و گفت چنین کسی را مرتبه باید داشت **حکایت** صاحب اسکافی اسمعیل بن عباد در قم قاضی تعیین کرده بود که با او اعتقاد امانت و دیانت داشت چندی بر خلاف آن اخبار میشنود و صاحب باور نمیکرد تا وقتیکه جمعی از مردم ثقه شهادت دادند که او در فلان قضیه پانصد دینار رشوه گرفته بر صاحب عظیم منکر آمد قلم بر داشت و بنوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم چون بنظر قاضی رسید گفت مرا عزل نکرد الا این سجعهٔ مسمومه **حکایت** لمغان شهریست از اعمال دیار غزنین و میان ایشان و کفار هند کوهی فاصله است پیوسته از تاختن و شبیخون کفار خائف باشند اما لمغانیان مردم شکوه آمدند و تنگ چشمی و هزال ایشان تا بحدیست که از برای یک بیضه کوهی توبرهٔ کاه که بر ایشان زیادتی روند بنظام غزنین آمده دعویها کنند و بحصول مقصود باز نگردند در عهد یمین الدوله محمود سبکتکین شبی کفار بر ایشان شبیخون کردند و اندک خرابی بحال ایشان راه یافت و آن بلاکنان و جماعه دران بغزنین آمدند و ببارگاه سلطان شده زار زار بنالیدند و هنوز نکویه و تزویر ایشان ظاهر نشده بود خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی را بر ایشان رحم آمد خراج آن سال با ایشان بخشید ایشان با فرح و بشاشت تمام باز گشتند و آن سال مرفه بزیستند سال دیگر بدیوان آمده زاری زاول بیش آغاز کردند که پارسال ما را خواجه در ظل رافت و رحمت خویش نگاه داشت تا اختلال احوال ما بیش از این است که بآن تدارک شود اگر امسال نیز ما را از خراج معاف دارند چنان شود که در آن مقام توانیم بود خواجه را بجز لطف بخوش آمد امسال نیز بدیشان بخشید د رایند و سال ایشان توانگر شدند و طمع در مال بستم کرده بدیوان آمدند و شروع در استغاثه نمودند اما خواجه را معلوم شده بود که لمغانیان بر باطلند عرضهٔ ایشان را گرفته بر پشت آن نوشت که الخراج خراج و دواؤه اداؤه و در این روزگار این معنی مثل شد **حکایت** از سخنان موجز مختصر که افادهٔ مطلب تمام نموده نوشتهٔ طاهر ذو الیمینین است در وقتیکه در عقبهٔ حلوان با علی بن عیسی محاربه نمود و او را بکشت بمرو نامه نوشت بمامون که کتبت الیک بن طاهر امیر خلافت از مین بوس میکند در حالتیکه سر علی بن عیسی در پیش وی نهاده بود و انگشتری او در انگشت کرده والسلام این ایجاز بست بغایت محمود **حکایت** کور خان خطائی در سمرقند با سلطان اعظم سنجر بن ملکشاه مصاف کرده سنجر را شکست داده ماوراء النهر او را مسلم شد کور خان در بخارا اتسمکین را بنیابت خود تعیین نمود و او را بتاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز سپرد که هرچه کند باشارهٔ او کند چون کورخان باز گشت اتسمکین در بدایت خود بعضی بدنیت الحال با دست تظلم و بیداد برآورد و از بخارا استخلاص اموال کردن گرفت جماعتی نزد کورخان رفته تظلم نمودند کورخان نامه نوشت بفارسی با بنظر تو که اتسمکین بداند میان ما اگرچه مسافت دور است رضا و سخط ما با او نزدیکست اتسمکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد فرموده است **حکایت** آورده اند که در زمان ملوک سابق روزگار پیشینیان دادیان و کیانیان و اکاسره و خلفا رسم بوده که مفاخرت بعدل و فضل کردندی و هر رسول که فرستادندی از حکم و رموز و دقایق و مسائل با او همراه کردندی و در ابحاث پادشاه محتاج شدی بارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و دانش و چند مجلس بیان گذرانیدندی تا جواب آن مسائل و رموز بر یک چیز قرار گرفتی آنگاه رسول را گسیل کردندی و این فایده بر قرار بود

بود تا روزگار سلطان محمود غزنوی بعد از او چون دولت سلجوقیان پدید آمد ایشان ترکان بیابان نشین بودند و از مجاری ملک و آثار معالی امور خبر نداشتند این رسوم در میان ایشان مندرس شد **حکایت** سلطان محمود رسولی بماوراء النهر فرستاد بنزد بغراخان و در نامه تحریر کرد که قال الله تعالی إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ و اصحاب حقایق و دقایق بران قرار داده اند که هیچ نقصانی از آن بتر نباشد که ارواح انسان از جهل بنیت و کلام او بدان بر صحت این قول گواهی میدهد که وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ پس میخواهیم که ائمه ماوراء النهر و علماء زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از ضرورت بما خبر دهند که نبوت چیست و اسلام چیست و ایمان چیست و احسان چیست و تقوی چیست و امر معروف و نهی منکر چیست و رحم چیست و شفقت چیست و عدل چیست و فضل چیست چون نامه ببغراخان رسید علماء ماوراء النهر را جمع کرد و بجواب این کلمات مأمور کرد ایشان چند کس از کبار علماء تعهد نمودند که هر یک درین باب کتابی نوشته ماهی چند مهلت خواستند محمد بن عبد الله کاتب که دبیر بغراخان بود گفت من این سؤال را در دو کلمه جواب گویم که چون افاضل اسلام به بینند بپسندند پس بطریق فتوی در پای این مسائل نوشت قال النبی صلی الله علیه و آله التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله افاضل ماوراء النهر این جواب را پسندیدند و چون این جواب بغزنین رسید اعاظم و افاضل آنجا بار تحسین نمودند **حکایت** آورده اند که یکی از دبیران خلفای بنی عباس بوالی مصر نامه مینوشت خواطر جمع کرده بود و در بحر فکر مستغرق شده سخن می پرداخت و در تلطیف و تحسین عبارات کمال اهتمام مرعی میداشت ناگاه کنیزش از در درآمد و گفت آرد نمانده چنان شوریده خاطر و پریشان طبع شد که سیاقت سخن از دست بداد و در آن نامه نوشت که آرد نمانده نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و از کلمه که نوشته بود خبر نداشت چون بخلیفه رسید نامه را مطالعه کرد و حیران بماند وجه آن لفظ هیچ محملی پیدا نتوانست کرد که بسیار بیگانه بود کس فرستاد و منشی را طلب کرد و این حال از وی پرسید منشی بغایت خجل شد و صورت واقعه را از روی راستی بیان نمود خلیفه تعجب نمود و گفت حیف باشد که خواطر های امثال شما بلغای دانا را مغلوب تعدی و تطاول فکر ما محتاج معاش سازیم بعد از آن اسباب فاهیت و انتظام معاش او را بر وجهی مقرر داشت که مزیدی بران گنجایش نداشت فایده این حکایت دو چیز است یکی آنکه منشی در وقت نوشتن نامها و حکمها باید که مطمئن خاطر و با آرام باشد و از عوارض نفسانی که باعث تشویش خواطر و انفعال نفس میشود سالم باشد چه گاهی انفعالات نفسانی در آن حال باعث تشویش و اختلاط ذهن میشود و باعث بی ربطی عبارات می گردد چنانچه در این واقعه شد و گاهی باعث آن میشود که منشی از آن اعتدالی که در آن نامه و حکم ملحوظ میباید داشت تعدی میکند مثلا اگر در آن حال غضب بر نفس منشی مستولی باشد در نوشتن طبعش چون مایل بحدت و تندی است گاه باشد که در سیاقت تحریر آن اسلوب جاری شود و لهذا انسب آنست که منشی در اخلاق با اعتدال باشد و غضوب و متهور نباشد و بد دل و جبان نیز نباشد و علی هذا القیاس فایده دوم آنکه بر پادشاهان لازمست که کفایت معاش و ارزاق و مؤونات منشیان و سایر خادمان و ملازمان و تمهید اسباب فاهیت و فراغ بال ایشان بر نحوی کنند که جزئیات امور مذکوره باعث تشویش و تفرق خواطر ایشان نتواند شد

فصل هشتم در آداب تدبیر مستوفیان و ارباب دفاتر و کتاب و محاسبان دیوانی

ملوک و وزراء سابق جهت ضبط امور پادشاهی و حفظ محاسبات میانه پادشاه و رعیت و ضبط عدد سپاه و ارزاق و مقررات ایشان و ضبط ملازمان و خادمان پادشاهی و وجوه مرسومات و مقررات هر یک و ضبط املاک و مواضع ممالک و امور یکه ازین قبیلست دفاتر وضع کرده

اند و جهت حفظ و ضبط امور مذکوره تا از احتمال انکار و تجاذب سبب قواعد و قوانین قرار داده و جماعتی مقرر داشته اند که ضبط و حفظ این قوانین منوط بدیشان بوده اند و مناصب جهت ایشان تعیین نموده و وظایف مقرره و مرسومات از جهت هر یک مقرر داشته و اگر در این قواعد اختلالی روی دهد یا ارباب مناصبی که حفظ و ضبط قواعد مذکوره در عهده کفایت ایشانست کفایت بجا نیاورند خلل در امور مذکوره راه یابد و اگر تدارک نیابد و بی انتظامی مستمر گردد خلل بحال شاه و سپاه و خزانه و ملک و رعیت راه یابد پس بر پادشاه لازم است که تدبیر این امور بر نحوی کند که اختلال بامور مذکوره راه نیابد و در این باب پادشاه را چند شرط مراعات باید کرد **اول** جهت هر منصب کسی تعیین باید نمود که صاحب کفایت باشد و وقوف آنکار او را حاصل باشد و شروطیکه در فصل اول این باب مذکور شد رعایت باید کرد **دیگر** اندازه مرسوم و مقرر و مواجب هر یک را موافق اندازه و حد تعیین باید نمود که نه چنان باشد که مقررات ایشان وافی بمعاش ایشان نباشد و نه چنان باشد که بنسبت مجد و مرتبه و اندازه شغل و حق خدمت ایشان زیاد باشد که چون طریقه زیادتی معمول شود مرتبه مرتبه توقعات هر کس زیاده شود و کار بجائی رسد که هیچ کس بهیچ حد راضی نشود و مداخل ملک وافی بتوقعات ایشان نشود اما چون معلوم شود که ملک بتدبیر و فی استحقاق و اندازه عمل میکند و بموقع و بیجا بر سبیل اسراف تجاوز از حد نمینماید بالضروره هر کس بسهمی که لایق وقت اوست قناعت مینماید دیگر از ایشان بیشتر از همه ارباب مناصب و عمال توقع راستی و درستی قلم باید داشت و اگر از یکی از ایشان ناراستی و خیانتی بظهور رسد اهمال و تغافل نباید نمود و گوشمالی سزا باید داد که باعث عبرت دیگران گردد که اگر این راه گشوده شود و تنبیهی بظهور نرسد بتدریج زیاد شود و دیگران نیز خیانتها بکنند و مرتبه مرتبه منتهی باختلال امور ملکی میگردد و حاجزان قوم از خلاف حساب و خیانت کردن اغلب اوقات بغیر از بیم و خوف از جانب پادشاه چیزی نیست چون این معنی رفع شود دیگر چه چیز حاجز ایشان تواند بود **دیگر** باید که پادشاه ایشان را مانع باشد که جهت کارسازی حسابی که بر ایشان لازم باشد از سپاهیان و رعایا توقعات کنند و طمع بیش از رسوم حساب خود ننمایند و مانع باشد که تاخیر در کارسازی مردم خصوصا سپاهیان ننموده باشند و ایشان را از تعطیل اوقات و اشتغال بملاهی مانع باشد و درین ابواب تاکید نموده باشد **دیگر** باید که پادشاه تاکید نموده باشد که حواله و اطلاق دیوانی بر رعایا در وقتی باشد که بر رعیت اداء خراج و حقوق دیوانی سابقا و بیش از وقت رفع حاصل و ایام سهولت ادا حواله ننمایند تا باعث خرابی و شکستگی رعیت نگردد **دیگر** میباید که پادشاه تاکید نموده باشد که میزان عدل و قانون تعدیل را از دست نگذارند و جانب پادشاه را زیاده از قدر حساب بر رعیت ترجیح ندهند و اگر بیگناه رعیت نقصانی بپادشاه رسد آنرا تحمیل بر رعیت ننمایند و در مواضعیکه خرابی راه یافته باشد و خراجات و مؤونات ایشان سنگین باشد و گنجایش تخفیف باشد بعرض بخدمت پادشاه بدستور مقرر حواله و اطلاق ننمایند و چون در این ابواب پادشاه ایشان را مؤاخذه نماید و اعتراض کند ایشان نیز سلوک طریق احتیاط نخواهند کرد و چه امور نویسندگان و ارباب دیوان منوط بآراء صائبه وزراء اعظم است پادشاه درین باب با وزیر اعظم تاکید نماید که در این باب وزیر اعظم تاکید نماید که در این ابواب اهتمام تمام لازم داند و هر چند وزیر دانا و مشفق و مخلص باشد لیکن تاکید و گفتن پادشاه را تاثیری دیگر است شرط است که آنچه پادشاه گوید و تاکید نماید بمحض آن ننماید که موافق آن معمول میشود یا نه و اگر العیاذ بالله فتوری در نفاذ اوامر و نواهی سلطانی بشود نگذارد که آن از همه چیز مهمتر است چه ثمره باغ سلطنت نفاذ امر و اجراء احکام است چون در آن سستی و اختلالی عارض شود سلطنت چون باغ بی حاصل خواهد بود بلکه اگر آن مستمر شود و زیاد گردد مفضی باختلال امور و انحلال دولت میگردد و لهذا اعاظم سلاطین را اتباع و خدم

وخدم ایشان در تقویم امور اهتمام تمام منهموده اند و دانی سستی و کسالت را در قبول احکام پادشاهی از همه جرائم
عظیم تر میشمرده اند بلکه اکثر اوقات در این ابواب از حد اعتدال تجاوز منهموده اند **حکایة** محمد خان شیبانی از
اعاظم سلاطین با اقتدار اوزبک بود و اکثر ممالک ترکستان تا حدود سمنان در تحت فرمان او بود در سنه
مبارکه نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه اسمعیل الحسینی الموسوی الصفوی انار الله تعالی برهانه و محمد خان در
ظاهر مرو بمحاربه عظیم رو داده محمد خان کشته شد و اولیاء دولت شاهی را غلبه عظیم رخ نمود و بلخ حاصل کردیده
ممالک خراسان مفتوح شد فتح نامها باطراف ممالک خراسان ارسال داشتند از انجمله فتح نامه بود که بشهر هرات ارسال
شد و شهر مذکور در انوقت مجمع اکابر و افاضل و اعاظم و اعیان روزکار بود و سالهای دراز بود که دار السلطنه بود
و سپاهی بسیار از اوزبک و غیرهم در انشهر بود چنانچه شنیده ام که دوازده هزار سپاه در انوقت در هرات جمع بودند
از جانب حضرت شاهی توزچی قلیچان بیک نام برسانیدن حکم پادشاهی که متضمن بشارت فتح و استمالت خلایق و اوامر
و نواهی بود مامور کردید اکابر و افاضل و اعیان و سایر خلایق در مسجد جامع جمع شدند و حافظ زین الدین محمد کاهی
منبر رفته شروع در خواندن حکم نمود و چون بجهت لعن و سب مخالفان حضرت امیر المؤمنین رسید و مسجد از مشحون بسنیان
متعصب اوزبکان و هرویان و امثال ایشان که بر کسر دین از سر خود نسبا شده که کذشته خون نهار نجته اند دیده و تعین
و سب رشته هر هر بغایت غریب بدیع منهمو دهشت فزع کرده در ذکر لعن و سب تامل و توقف نمود در همان مسجد بضرب
تیغ قلیچان کشته کردید و دیکری بر منبر رفته خواندن حکم را باتمام رسانید فزع و خوف و رعب عظیم بر ضمایر خلایق استیلا
یافت شنیده ام که در ان مجلس سیف الدین احمد تفتازانی که سی سال شیخ الاسلام کل خراسان بود و در تسنن بغایت
متعصب بود و در نوبتی دیکر که نواب فردوس مکانی بخراسان تشریف حضور ارزانی داشتند بموجب حکم پادشاهی کشته
کردید در ان مجلس نشسته بود و در پهلوی او یکی از علماء فن نجوم بود چون کشتن خطیب بوقوع امد مولانا سیف الدین
کفت این عجب اتشیست که شعله کشیده اما زود فرو خواهد نشست آن منجم از احوال زایچه طالع حضرت شاهی اطلاع داشت
و میدانست که این دودمان عظیم الشان سالهای متمادی مرکز قرار سلطنت و جهانبانی و محط رحال کشورکشائی
و جهانستانی خواهد بود و امتداد ایام دولت عظمت و اولاد امجاد انحضرت مقرون بدوام و خلود بوده از آفت انقطاع و
انصرام محروس خواهد بود کفت اینست آتشی شعله کشیده اما زود فرو نخواهد نشست **باب سیم از قسم**
دویم کتاب روضة الانوار عباسی در ذکر تدبیر و سلوک پادشاه نسبت بطبقات
دیکر غیر طبقه اهل قلم که یکی اهل شمشیر نیز جوی سپاهیان و غازیان و امراء سپاه و حارسان سرحدها و
اهل باس و شجاعت که حارس ملک و دولت اند و سایر طبقات دیکر که مذکور میشود و در این باب چند فصل
است **فصل اول در تدبیر طبقه اهل شمشیر** باید دانست که مجاهدان افضل سپاه است و وجود اهل
شمشیر و سپاهیان و صاحبان شجاعت و باس در نظام عالم ضرور است از حضرت رسول منقولست که فرموده الخیر کله فی
السیف ولا یقیم الناس الا السیف یعنی همه خیر در شمشیر است و دین بسایه شمشیر است و راست نیاید دین مردم
الا بشمشیر و بنا بر آنست که در طبع بنی آدم فساد و غلبه مستولی است و بسیاری از مردم ناچار منقلب باداعیه ان هستند
که آنچه در تحت تصرف دیکری ببینند بجور و تعدی بکیرند و اکر ملکی در تصرف کسی باشد اکر دیکری زور و قوه و توانائی در
خود بیند طمع کرفتن ان ملک مینماید و بانچه خود دارد قناعت نمیکند و دفع آفت متغلبان و ظالمان شمشیر میکند
پس بر پادشاه از همه چیز لازم تر نسق و ترتیب سپاه است چه سپاهیان حاملان ملک و ملت و مختار سپاه بیضه اسلام

در طبقه اهل شمشیر

اسلام و دافعان افات ظالمان و متغلبانند و فی الحقیقة امر پادشاهی بوجود سپاه قائم است پس بر پادشاه لازم
است که سپاه بقدری که در حفظ مملکت او ضرور است مقرر دارد بلکه کوشش منهموده باشد که روز بروز علی سپاه
او زیاده میشده باشد و چون مداخل هر ملکی چندان نیست که پادشاه بهر قدر که خواهد لشکر تواند کرفت بلکه
مداخل هر ملک باندازه محدود است پس بر پادشاه لازم است که خرجهائیکه بسیار ضرور نباشد کم کند مانند
تکلفات زیادتیها در ماکول و ملبوس و انعامات و مقررات جماعتیکه وجود ایشان در نظام ملک و ملت چندان
مدخلی ندارد و از اصرف لشکری نماید و اموال را در چیزهای عبث که نفع معتد به ندارد خرج ننماید و از اصرف تجهیز
و سر انجام عساکر نماید چه رونق پادشاهی و ملک و مهابت پادشاه در نظر دشمنان و مخالفان و اعداء دولت بانتظام
سپاه است چون سپاه بسیار باشد و اراسته و منتظم دشمنان عاجز باشند و همیشه خوف و رعب در دل ایشان
باشد و مطیع و مسخر و فرمان بردار باشند و اکر پادشاه از ایشان چیزی خواهد مضایقه نتوانند کرد و اقل مرتبه
استکه پادشاه و اهل ملک او بالکلیه از شر و افتنا اعداء ملک ایمن باشند و دست تعدی و تطاول ایشان بالکلیه
کوتاه باشد اما اکر لشکر پادشاه کم باشد یا سامان و سر انجام ایشان چنانچه باید نباشد یا برنج و فاقه و احتیاج مبتلا
باشند پادشاه زاد در نظر خصمان وقع و هیبتی نماند و اکر ایشان را سر انجامی باشد و فرصتی یابند طمع از ملک کوتاه
نکنند اکر توانند در مقام ملک کیری در ایند و اکر از عهده آن بیرون نتوانند امد در غارت کردن و بر اطراف ملک
تاختن و نهب و اسر بجا آوردن و در خرابی و فساد کوشیدن تقصیر نکنند و چون این معنی مکرر و متوالی کردد وهن عظیم
برونق و سر انجام ملک راه یابد و از اطراف دشمنان را مواد طمعها در حرکت اید و فساد و شورش تمام در ملک بهم رسد
اند و شرط عقل نیست که اکر وقتی چند جهان ساکن باشد و از هیچ طرف شورشی و فتنه نباشد ملک غافل کردد و در
نظم امور سپاه و اعداد ان جهة وقت حاجت نکوشد و سپاه مستعد مکمل جهة روزکار ضرورت مهیا ندارد و تکیه
بر ان کند که حاجتی بسپاه نیست و عالم آرمیده است و دشمنی در کمین نیست و اکر حاجتی شود بتحصیل سپاه انست
در انوقت تهیه میتوان کرد جز الحال اموال و خزاین صرف ایشان شود چه این خیال و همیست ضعیف و موافق قانون
حکمت و عقل نیست زیرا که ارمیدکی طبیعی مزاج این جهان نیست بنا مزاج عالم کون و فساد بر تغیر و انقلاب و اضطراب
است اناپان و اصحاب تجارب دانند که اکر چند روزی مزاج جهان آرمیده باشد مواد فساد ذخیره است و مدتی کلی
از ان جمع میشود و هیچ کس و هیچ چیز بر یکحال نمیماند و بیشتر کسی خبردار نمیشود که از فلان ناحیه دشمنی قوی بحرکت
در خواهد امد مانند بیماریکه بیشتر از حدوث ان خبر بکسی نمیرسد بلکه اثر ان بیک ناکاه ظاهر میشود همچنین بیک
ناکاه اثر حرکت مصادمت خصوم بظهور میرسد و هرکاه لشکر مهیا نباشد در انوقت لشکر نمیتوان کرفت و تحصیل
ان اسان نیست و لشکریان که در انوقت سامان یابند و تجربه حال ایشان نشده باشد و کوسالها ورزیده و اینکار نشده
باشند پیداست که از ایشان چه کار در خواهد امد بلکه چنان لشکری باعث خرابی و بی انتظامی و شکست لشکر ازموده
میشود و عدا از بسیاریه از وجود است پس بر پادشاه لازم است که پیش از وقوع وقایع و حدوث حوادث سر انجام
لشکرها بنماید و لشکر همیشه مهیا و مستعد و حاضر داشته باشد که در وقت حاجت به ادنی اشارة اجتماع عساکر
و حضور ایشان میسر و مقدور باشد تا در وقت ظهور اثار فتنه و فساد مخالفان و خصمان نظر بتوقع دفع ایشان موقوف
بر امور بعید الوقوع نباشد همچنانکه در وقت صحت ابدان اکر کسی مغرور بصحت شود و کوید تحصیل و ادخار ادویه
حاجت نیست و وجود کسانیکه ادویه از مواضع بعیده میاورند و ذخیره میکنند عبث است چه الحال صحت حاصلست

است اگر بیماری روی نهد دارو نوبت تحصیل دوا خواهد شد بنابرآنکه بعضی ادویه از مصر آرند و بعضی از شام و بعضی از چین و خطا و بعضی از هند و سند اگر بیشتر نیاورده باشند و در مخازن و بیوتات سلاطین و اکابر و دکاکین دوافروشان ذخیره محفوظ نباشد در وقت حدوث مرض چگونه تحصیل توان کرد و همچنین بعضی تراکیب معاجین باشد که باید مدتی بران بگذرد که آثار مطلوبه بران مترتب گردد در حین حدوث امراض چگونه تحصیل آن توان کرد و سبب آن بوده که پادشاه راه سبیل اسراف و تبذیر و توسع در ملاذ ماکولات و مفاخر ملبوسات و مفرشات و بذل مذلها بیموقع و امثال آن خرج بسیار بوده یا بسبب انتظامی امور و عدم کفایت ارباب اشغال و عمال و اهالی اعمال و ظلم و تعدی ایشان خرابی بحال رعایا و مملکت راه یافته و ضعف و نقصان فاحش بمزروعات گذشته و غیرها بمداخل شاهی رو داده و وزراء حقیقت را چنانچه معروض نتوانسته اند داشت یا مداهنه و مساهله را بمصلحت خود اقرب دانسته اند و چون مداخل معهوده مستمره وفا باخراجات نمینموده مضطر گشته اند و معروض ملک داشته که مداخل فلان ولایت چرا صرف لشکریان و امرا شود در آن ناحیه لشکری در کار نیست باید که بخاصه دیوان متعلق باشد و باعث وفور مداخل سلطانی گردد و گاه بوده که اگر در طبع ملک میل بجمع مال و کثرت خزاین و وفور مقتنیات [illegible] اند معروض داشته اند که مداخل فلان ولایت هر سال چندان میشود و صرف لشکر انجا میشود و ملک از میان است و حاجت بچندین لشکری نیست چرا مداخل مملکت در خزانه جمع نشود تا باعث وفور خزانه باشد و چون حاجت بلشکر افتد چون خزانه معمور باشد تحصیل لشکر بمال میتوان کرد در وقتیکه حاجت شود تحصیل آن آسان است و این رایست بغایت تباه و وجه فساد این رای باندک تاملی معلوم میشود و تحقیق است که خزانه و مال بلشکر بهم میرسد و بسیاری خزانه نیز از جهت لشکر است پس تدبیر امر لشکر از معظمات مهمات امور ملک است باید که ملک در این باب از خود بتغافل یا اهمال راضی نشود و نقدر که ممکن باشد از خرجهای خود کم کند و بر لشکر افزاید و بلادیکه در سابق الایام و ازمنه سالفه صرف حوایج سپاهیان میشده و دران بلاد لشکرهای مقرر میبوده اند از استمرار نیندازد که مردمان پیشین در انجا ز حاصل بوده و اندیشهها باصواب و فکرهای عمیق داشته اند و قواعد یکه تمهید نموده اند مقرون بصوابیست و مبنی بر قواعد و قوانین حزم و دور اندیشی است بر ملک لازم است که بعینه که کمال وضوح داشته باشد رسوم و سنن سالفه را تغییر ندهد و باید که نسبت پادشاه بسپاه چون نسبت باغبان باشد ببستان که نهال تازه مینشاند و از ترهیب میکند و آب میدهد و بحد کمال میرساند و گیاهها و نهالهای ضایع و بیحاصل که در باغست بیرون میکند و همچنانکه بعضی گیاهها میباشد که فایده ندارد و باعث تضییع بعضی درختان میبوده میشود همچنین بعضی لشکریان باشند که از ایشان فایده منظور نباشد و فساد ایشان بدیگران سرایت کند پس باید که ملک ازین غافل نباشد و ایشان را بدل بهتر کند و بباید دانست که تحصیل سپاه نیکو به از بسیاری سپاه است پس باید که سپاهیان مردم دلیر برگزیده شجاع ثابت رای ثابت قدم باشند که از عار فرار بغایت محترز باشند و مرهم ببدل زر سنده نرسنده بمعرفت بکار محاربه علم ایشان به از وجود است چون سپاه نیکو باشند و دلیر و شجاع از کمی ایشان باک نیست و گفته اند چون عدد سپاه بدوازده هزار برسد و همه دلیر و یکجهت باشند هرگز از قلت مغلوب نمی شوند و عدد سپاه هرچند بسیار باشند چون یکدل و یک رای و دلیر نباشند نفع ندهد حکیم افلاطون الهی در بعضی از نصایح خود خطاب ببعضی ملوک گفته واصرف اکثر اهتمامک فی الجند الی تقویم المقاتلة یعنی صرف ساز بیشتر اهتمام را در سپاه بجانب تقویم مقاتلان و حرب کنندگان فاستوف لهم شرائط النجدة

النجدة یعنی استیفا کن بر ایشان شرائط خدمت را غرض حکیم آنست که شرائط و لوازم و مراسمی که معتبر است در سپاه از ایشان طلب میکرده باش و ایشان را بر غفلت و کسالت و بیکاری باز مگذار که چون سپاهیان عادت بفراغت و راحت کنند و اثقال الحرب و دفع باز گذارند و بشغلها که بیرون از رسوم سپاه گری باشد انس گیرند کار خود را فراموش کنند و سر رشته آن از دست بدهند و چون واقعه مشکل پیش آید آنچه کار دل و دست باشد از ایشان نیاید و گاه باشد عدم جنان کشان در معرکه مصافه از وجوه باشد وَوَفِّهِم ما لَهُم مِنَ الاجرة التی فرضها الاستحقاق یعنی وفا کن با ایشان برسان آنچه از جهة ایشانست از اجرتیکه استحقاق آنرا فرض و لازم کرده اند و در ضمن این کلام چند سخن مقصود است یکی آنکه پادشاه اجرة عمل هر کس از سپاهیان را توفیه کند و با ایشان برساند و بنحوی نماید که ارزاق و معونات و مرسومات و ادرارات ایشان بقصور و انکار مقرر و سببی با ایشان باشد تا ایشان را دل مشغولی نباشد و از جان کوشش کنند و محبت پادشاه در دل ایشان متمکن باشد چه شرط انصاف نباشد که بذل جان خواهند و در بذل نان مضایقه کنند بروزبه بتیز گفته بود که چنان توسعه مکن بر سپاهی که از تو مستغنی شوند و چنان تنگ مکن که از تو نفرت یابند عطا کن با ایشان عطاء وسط و منع کن از ایشان منع جمیل و امید را بر ایشان فراخ کن یعنی چنان کن که امید ایشان بتو بسیار باشد و توسعه بسیار در عطا ایشان مکن نقل است که ابو جعفر منصور لشکر بناحیه میفرستاد بدر کرد که از لشکر امینی را نقل بود و گفت باین شعر عمل کنید آنگاه گفت اعرابی نیکو گفته که اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ یعنی سگ خود را گرسنه بدار تا از عقب تو بیاید ابو العباس طوسی که یکی از امرا او بود گفت یا امیر المومنین میترسم که هرگاه دیگری نان با و نماید ترا بگذارد و از عقب او برود در رسوم ملوک سابقه و خلفا و پیشینیان چنان بوده که هر ماه ارزاق و معونات سپاه را از خزانه میداده اند بغیر از عطایا و انعامات یکه علیحده میداده اند و در ضمن این فایده بسیار هست اول آنکه ایشان همیشه بدار الملک حاضر باشند دویم آنکه ایشان را جهة تحصیل معونات تعب بسیار نباید کشید و ایشان را بغیر شغل خود نباید پرداخت سیم هر ماه حاضر شوند و نعمة پادشاه بر ایشان متجدد و متکرر میشده باشد و متذکر این انعام باشند و محبت پادشاه در دل ایشان در نمو و ازدیاد باشد چهارم حاجت ایشان بپادشاه مستمر بوده باشد و موقوف و معلق باو یا مستقبل نباشد و آنچه رسم بعضی ملوک بوده که هر روز چندین هزار کس از افراد سپاهیان بدرگاه پادشاه حاضر شوند و آش و نان خورند نیز متضمن چندین منافع و فواید هست لیکن در بلادیکه این رسوم و قواعد معمول و مستمر نه شده احداث آن صعوبت تمام دارد و بباید دانست که اجرة عمل سپاهیان نه همین ارزاق و معونات معاش است بلکه انواع اکرام و مهربانی و نیکوئی ستودن و انواع تلطفات قولی و فعلی مرعی داشتن و بجود نزد بلند داشتن و سخن گفتن و التفات نمودن نیز معتبر است و این را بقدر استحقاق و نیکو خدمتی و اخلاص مندی و کارهای نیکو که از ایشان بظهور رسد متفاوت باید داشت دیگر آنچه با ایشان دهد راجع بر وفق اندازه استحقاق و عمل و نیکو خدمتی باشد نه بر سبیل اتفاق یا شفاعه شافعی یا جهة دیگر غیر استحقاق ناشی از خدمت چه هرگاه توفیه حقوق بر قانون مذکور باشد روز بروز سپاهیان در کار و عمل خود خواهند افزود و در صنایع خود خواهند بود وَقَدِّمْ عَلَیْهِم خِیَارَهُم وَذَوِی النَّبَاهَةِ فِیهِم یعنی پیش و امیر ساز بر ایشان خیار و برگزیدگان ایشان را و صاحبان بزرگی نامداری ایشان را و در کلام اشاره باینست که سرکرده و امیر هر سپاه باید که برگزیده و منتخب انگروه باشد و شرایط و لوازم امارت که شجاعت و تدبیر و سخاوت و وفور تجارب و فقه باشد ورا حاصل باشد و صاحب نام و آوازه

وشهرة باشد وَقَوِّهِم عَلَى المَسيرِ فِي بُعُوثِكَ وَالتَّنَقُّلِ فِيهَا حَوْلَكَ يعنى تقويم ايشان كن بر جانبيكه ايشانرا حركت
وتنقل نمودن وكردنيدن در مصلحتها بخريكه بتواصابت نموده وتقويم ملك ايشانرا در امر مذكور باشد كه ايشانرا
در تعليم وتعلم سپاه گرى ميداشته باشد چنانچه ايشان دران باب مكمل باشند وقواعد ونواميكه در سفر وحرب
بجانب ان ناحيه خاص معتبر باشد تعليم نمايند وتهيه واستعداديكه ايشانرا در انسفر ضرور باشد مهيا دارد
مانند خرجى راه ومركب وسلاح وساير جوايج وَلَا تُوطِنَنَّ مُبَشِّرًا مِنْهُم بَلَدًا مِنْ بِلَادِكَ فَتُرْكِنَهُ
إِلَى الدَّعَةِ وَيَسْتَوطِي مِهَادَ المَعْجَزَةِ وَيُخْزِلُهُ الْإِيثَارُ لِلرَّاحَةِ يعنى متوطن مساز كسانيرا كه بشر و
ومقدمه از انلشكر باشند در بلدى از بلدانت كه توطن ايشان در بلد باعث ان ميشود كه ميل براحت وفراغت
كنند وپا بر فراش عجز گذارند وايشانرا اختيار راحت منقطع سازد از كاريكه متوجه اند وَحَبِّبْ إِلَيْهِمْ حُسْنَ
المُوَاسَاةِ وَآتِهِم عَلَيْهَا بِتَفَضُّلٍ مِنْكَ مِنْ بَذْلِهِمْ وَكَرَمِ عَهْدِهِم يعنى محبوب ساز در نظر ايشان نيكوئى مواسا
يعنى با ياران ورفيقان در ضروريات واموال بذل كردن ومضايقه نداشتن وايشانرا اجر واجر بده بقول وفعل
در انچه بتو رسد از بذل وعطاهاى ايشان وكرم عهد ايشان وَلَا يَسْمَحْ لِأَحَدٍ مِنْهُم بِإِغْفَالِ شَيْءٍ مِنْ عِدَّتِهِ
يعنى مسامحه ومساهله مكن بريكى از ايشان در اغفال واهمال ورزيدن چيزى از عده او يعنى تهيه واستعداد
كه هر باب درهر باب از ان چار باشد چون اسب وسلاح وازوقه وساير ضروريات بايد كه ملك مهيا دارد ودر انجام ان بكوشد
واگر يكى از ايشان مساهله كند وتهيه استعداد خودرا ضايع كند بايد كه ملك مسامحه نكند ودران باب تاديب بعمل
آورد وشرط انستكه سپاه بر وجهى باشند كه در هر وقت كه عرض لشكر ديده شود جميع استعدادات خودرا معروض
دارند وبعضى اوقات باشد كه بعض الات واستعدادات ديگر بتركه بعضى اوقات بسبب بستن سدها وانباشتن
رخنها ودرست كردن راهها وكرفتن قلعهها وامثال ان ضرور باشد امر بتهيه ان بايد كرد كه در وقت عرض همه
مهيا باشد واز امورىكه گاهى در سفرها احتياج بان واقع ميشود هرچند نادر الوقوع باشد غافل نبايد شد وَلْيَكُنْ
مَا فَضَلَ مِنْ نَفَقَاتِهِم مَصْرُوفًا فِي زِينَتِهِم وَسِلَاحِهِم وَالزِّينَةِ فِي مَرَاكِبِهِم وَغِلْمَانِهِم يعنى بايد انچه سپاهيانرا
فاضل ايد از نفقات واخراجات صرف شود در زيور ايشان وسلاح ايشان وزيادتى مراكب وغلامان ايشان يعنى
سپاهيان نبايد انچه از اخراجات ايشان زياد ايد صرف لهو ولعب ولذات وامثال ان سازند بلكه در سلاح
واسبان وغلامان وامثال ان كه در صنعت سپاهگرى ايشان دخيل است نمايند تا ايشانرا در انكار وعمل خود
روز بروز رونق باشد وَامْنَعْهُم مِنَ المَتَاجِرِ وَالمُسْتَغَلَّاتِ وَمَا يُكْتَسَبُ بِهِ مَنْ لَا سِلَاحَ لَهُ وَلَا قُوَّةَ
مَعَهُ وَلْيَكُنْ اكْتِسَابُهُم مِنَ الجِهَادِ عَنِ المَمْلَكَةِ وَالإِغَارَةِ عَلَى أَعْدَائِهَا فَإِنَّهُم كَالجَوَارِحِ الَّتِي تَضُرُّ
بِهَا وَتُفْسِدُهَا إِنْ تُطْعَمْ مِمَّا لَمْ تَصِدْ يعنى منع كن سپاهيانرا از تجارتها وتحصيل مستغلات وكسبهائيكه
مردمان بيسلاح وبيقوه كنند وبايد كه اكتساب ايشان از جهاد كردن از مملكت وغارت كردن بر دشمنان باشد
يعنى ممر معاش ايشان از ممر اجرت سپاهگرى وفوايد وغنايميكه از دشمنان بدست ايد بوده باشد تا ايشان
در بند تحصيل مال از ممر تجارتها نباشند ودل ايشان مشغول بگرفتارى ان نباشد وهمت ايشان مصروف
باشد بر كوشش نمودن در مجاهده با دشمنان واستيلاء بر ايشان بدرستيكه ايشان از بابت جانوران
شكارى اند كه ايشانرا ضرر ميرسانند وفاسد ميسازد هرگاه بخورانند بايشان از چيزيكه خود شكار نكرده
باشند وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا يَتَبَدَّلُ مُهْجَتَهَا إِلَّا لِمَنْ يَمْلِكُ قُلُوبَهَا بِالإِحْسَانِ وَحَرَكَاتِهَا بِالتَّقْوِيمِ وَتَثِقُ

وَتَثِقُ بِإِشْفَاقِهِ عَلَى مَنْ يَخْلُفُهُ بَعْدَهَا وَتَرْضَى طَاعَتَهُ لِمَعَادِهَا يعنى بدانكه لشكريان بذل نميكنند روحهاى
خودرا مگر بكسيكه مالك دلهاى ايشان باشد باحسان وحركات ايشان بتقويم واعتماد داشته باشند بر او ونسبت بيماندگان
خود وپسندند اطاعت او را جهة اخرت خود ملخص اينسخن انستكه لشكريان وقتى جان در راه مخدوم خود ميدهند كه چند امر
موجود باشد يكى انكه مخدوم باحسان واكرام دلهاى ايشانرا مالك شده باشد ومحبت او از راه شفقت واحسان در دلهاى
ايشان جا كرده باشد دويم انكه ايشانرا تربيت كرده باشد وحركات ايشانرا بقانون واعتدال تقويم نموده باشد ومرتبه
مرتبه ايشانرا ترقى فرموده باشد واصلاح فاسدات ايشان كرده باشد كه مراتب بزرگى خودرا از تربيت او دانند وبوسيله
تعليم او شناسند سيم انكه اعتماد داشته باشند كه اگر خودرا در راه او در معرض تلف وهلاك در ارند اتفاق وعواطف
او نسبت باولاد واعقاب وبازماندگان ايشان مبذول خواهد شد بلكه مناصب ومراتب ايشان بمستعدان دودمان
ايشان مفوض خواهد گشت چهارم انكه اعتقاد داشته باشند كه اطاعت كردن با مخدوم وپادشاه جهة اخرت ايشان
مرضى وممدوح است چه در اينحال بطيب خاطر خودرا در معرض مخاطرات عظيمه در مياورند وميكوشند اگر ظفر يابيم
نعم المراد واگر كشته شويم درجات بهشت را خواهيم يافت واز اينجا ظاهر ميشود كه لشكر بايد كه بردين ومذهب پادشاه
باشد هميشه در خواطر ايشان جا ميداده باشد كه اصل وباعث كلى بر حرب همين بايد تقويت دين ومذهب وتحصيل زاد
اخرت ودفع كفار ومخالفان دين بوده باشد ولهذا اكثر عساكر كه غرض ايشان در محاربه دين بوده بظفر ونصرت اختصاص
يافته اند فَاسْتَشْعِرْ هَذِهِ الخِصَالَ تَسْبِقُكَ إِلَى المَخَاوِفِ وَتَكُنْ لَكَ رِدْءًا مِنَ المَكَارِهِ يعنى چنان كن كه خصائل مذكوره
در خواطر ايشان جا كند تا سبقت گيرند پيش تو در مخاوف ورد كننده ومنع كننده باشند از تو مكروهاترا وَطَبِّقْهُم ثَلَاثَ
طَبَقَاتٍ يعنى لشكريانرا بر سه طبقه مرتب دار أَعْلَاهَا مَنْ تُؤَمِّلُ مِنْهُ إِخْطَارًا بِنَفْسِهِ فِي المُحَارَبَةِ عَنْكَ وَضَبْطًا
لِمَنْ يَخْتَبِرُ مِنْ رِجَالِكَ وَحُسْنَ مُجَاوَرَةٍ لِمَنْ نَقَلْتَ أَمْرَ مِنْ رَعِيَّتِكَ وَصَبْرًا عَلَى مُمَاطَلَةِ مَنْ مَارَسَهُ مِنْ الخوارج
عَلَيْكَ وَيَحِفُّهُ فِي مَعَارِكِ الذَّبِّ عَنْكَ أعلى طبقات ثلث انكسيستكه بيم از وكه نفس خودرا در مخاطرات بيفكند
در وقتيكه از جهة تو محاربه ميكند وضبط انكسانيكه زير دست وبند از لشكريان تو بجا مياورد ومجاورة وسلوك
نيكو نسبه برعيتى كه تو او را متقلد امر ايشان ساخته ووالى بر ايشان گردانيده ميكند وصبر ميكند بر ممارست ومدافعه كسانيكه
كه بر تو خروج كرده اند وانچه باو رسد از انها در معركهاى دفع كردن از تو وحاصل اينمقام انستكه هر كسيكه پادشاه او را امر
امارة برساند بايد كه در او چهار صفت موجود باشد اول انكه در راه مخدوم ولينعمت در معارك حروب خودرا در مخاطر
واهوال تواند افكند دويم انكه ضبط وربط سپاهيان ونوكران كه تحت فرمان او باشند تواند كرد يعنى ايشانرا بر محاربه
بر نحوى مرضى تواند داشت وايشانرا از ظلم وتعدى وبغى مانع تواند شد وتقويم وتعديل ايشان تواند كرد سيم انكه با
رعايا وزير دستان وكسانيكه بر ايشان حكومت وامارة دارد سلوك نيكو نمايد وظلم بر ايشان نكند وانصاف مرعى دارد
ودر تعمير ونسق ملك وترفيه حال رعايا ودفع افات از ايشان بكوشد چهارم صابر باشد در مماطله ومدافعه با
خارجيان ودشمنان ملك ومضطرب نباشد وبيتاب نباشد وبر انچه مصلحت حال ووقت تقاضا كند صابر باشد وسختيها
وهولها وقضاياى مختلفه صعبه كه در معارك حروب رو دهد بران صابر بوده باشد وخلاف شكيبائى بخود راه ندهد
وَالثَّانِيَةُ مَنْ كَانَتْ مَحَبَّتُهُ لَكَ أَزْيَدَ مِنْ نَجْدَتِهِ وَرَأْيُهُ أَقْوَى مِنْ بَطْشِهِ وَحِيلَتُهُ تَتَجَاوَزُ مِنْ إِقْدَامِهِ يعنى قسم دويم
انكسيستكه محبت او نسبت بتو بيش از شجاعت او باشد ورأى وتدبير او بيشتر از اقدام وبطش او باشد ومكايد وحيل او
بيشتر از اقدام كردن بر محاربه دشمنان باشد الثَّالِثَةُ مَنْ حُسْنُ انْقِيَادِهِ لِمَنْ تَمَلَّكَهُ أَمْرَهُ فِي بُعُوثِكَ وَكَانَ صَبْرُهُ عَلَى

تالی ما عراک اکثر من اعدائه بما غلبه یعنی قسم سیم آنکسیست که نیکو نباشد اطاعت و فرمانبرداری او نسبت بانکسیکه او را مالک شده و ابرار و سازی در حال فرستادن لشکرها بنواحی دور بوده باشد صبر او بر آنچه او را فرا گیرد و بر سر او آید بیشتر از عناد و اعتماد او بآنچه کرده و احذر منهم من کان عند نفسه اکبر من موقعه فی الدفاع عنک و کم سیجی من لم تدبر فیهما الابنة و افنی اضعاف ما ابلی و شکا التحسر فی بئر ما بعد علیه و قابس بین سیرة صاحبه و سیرة اعدائه و اظهر الکراهة لما هو فیه و کان التطرق و التنقل غالبین علیه فانه من مواد الفتن و نقائد الضلال یعنی حذر کن از سپاه آنکسیکه خود را از آن مرتبه که در کوشش و دفع دشمنان از تو دارد بزرگتر داند و شرم نکند از زیاد کردن بدیکه ملایم نباشد و اضعاف جفائیکه کشیده باشد و محنت و بلائیکه دیده باشد توقع نماید و از کمی دراندن چیزیکه وصول آن بسوی او متعذر باشد شکایت نماید و مقایسه کند میان سیرت مخدوم خود و سیرت دشمنان او و اظهار کراهت از سیرت مخدوم خود نماید و بکنار رفتن و تلون و تنقل بر طبع او غالب باشد از چنین کسی حذر باید کرد و چنین کسان از درمیان لشکر خود راه نباید داد که چنین کس از مواد فتنهاست و نشیمن ضلال و کراهیست غرض حکیم اینکه باید افراد سپاه چنان باشند که علو مرتبه خود را از آن راه دانند که در راه مخدوم و ولی نعمت کوشش میکنند و شر دشمنان از و دفع میکنند اگر کسی خود را از آن مرتبه که در کوشش و دفع دارد بلندتر داند از و حذر باید کرد و همچنین کسی که شرم نداشته باشد از زیاد کردن بدی که ملایم نباشد از و حذر باید کرد دیگر کسی که بجد استحقاق خود از اجر راضی نباشد و اضعاف آن توقع کند از و حذر باید کرد و همچنین کسی که شکایت بخس و نقصان کند بسبب نداد چیزیکه وصول آن بسوی او متعذر شده باشد و در این ابواب مساهله ننماید از و حذر باید کرد و باید که او را سپاه معتقد مخدوم خود باشند و سیرت او محمود و مشکور ایشان باشد تا از روی محبت اعتقاد راسخ در راه او جانفشانی کنند و منکر سیرت و دین و آیین دشمنان باشند تا از رسوخ و قوة عقیدت در استیصال نهال اقبال و آمال ایشان کوشش نمایند پس اگر کسی باشد که مقایسه میانه سیرت مخدوم و دشمنان او نماید و اظهار کراهت از سیرت مخدوم نماید از و دوری باید کرد و همچنین کسیکه متلون المزاج باشد و گاهی میل بجانب دوستان و گاهی رغبت بسوی دشمنان کند و بر یک قانون ثبات و بر یک طریقه نرود بلکه هر وقتی بمسلکی رود و طریقه را مستحسن داند از چنین کسان حذر باید کرد و ایشان را بلشکر راه نباید داد که سیرتهای مذمومه ایشان بدیگران سرایت کند و اقوال و افعال مذمومه ایشان دیگران را اکراه کند و از منهج عدل و استقامت منحرف سازد

فصل دویم در تدبیر امرای عساکر و امرای بلاد و محافظان قلاع و حارسان سرحدها

تدبیر امرا

امیر عسکر باید که بچند صفت موصوف باشد یکی شجاعت و دلیری چنانچه او را ملکه ارتکاب اهوال و اقتحام در مواضع اخطار در وقت ضرورت حاصل باشد و حکما گفته اند شیریکه قائد و سرکرده هزار روباه باشد به از هزار شیر که سرکرده آن روباهی باشد دیگر رای صائب و تدبیر و عقل که داند که در چه مقام اقدام باید کرد و در چه وقت توقف باید نمود و صاحب تجارب باشد و بر قواعد و قوانین حروب آگاه باشد و بر رسوم لشکر داشتن و آراستن ایشان و ترتیب صفوف و آداب حرب و تدارک اختلالات و بدر شدن از حوادث و مشکلات بصیر و آگاه باشد چه دانایان عالم متفق اند که بنای حروب بر رای و تدبیر و خدعه است پس باید که اول در تدبیرات و حیلها بکوشند و باید که چون از همه راه عاجز شوند کار بشمشیر رسانند و انواع تدبیرات و ساختن کاغذهای مزور و اختلاف در میان دشمنان انداختن مجوز است دیگر بصفت سخاوت موصوف باشد و در بذل اموال الصلاحیه مضایقه ننماید لیکن باید که بصفت اسراف و تبذیر و تضییع اموال نیز متسم نباشد دیگر باید که سردار لشکر را نام و آوازه و شهرتی حاصل باشد و او را در

نظر دشمنان و خصوم وقعی و هیبتی بوده باشد دیگر باید که امیر عسکر مخلص و محب پادشاه باشد و بر دین و مذهب او باشد و از روی صحت اعتقاد و دینداری اخلاص و محبت پادشاه محاربه و کوشش نموده باشد و بمجاهده و کوشش از راه دین اعتقاد راسخ داشته باشد و سپاهیان نیز بر این اعتقاد تربیت نموده باشد دیگر باید که لشکریان نیز با او محبت و دوستی بوده باشد و عظما و سران سپاه را با او کینه و نفاق نبوده باشد دیگر باید که یک کس در تدبیر لشکر مستقل باشد که اگر رؤسا و زعما متعدد باشند امر منتقض بخلاف و اختلاف گردد و هیچ ضعف و سستی سپاه را مانند اختلاف آراء و بنا بر هوا نیست دیگر باید که امیر لشکر صاحب حزم و احتیاط باشد و بعیش و آرام بگذشتن ندهد و در تضییع سپاه بی پروا نباشد و در معامله حرب بصرفه تمام منظور دارد و در حین غلبه و استیلا از تدارک و احتیاط غافل نشود و باید که تا بالکلیه لشکر مخالف مستاصل نشوند و هنوز کر بجنگ ایشان نزدیک باشند صفوف خود را متفرق نسازند و بامر غارت کردن و غنایم بدست آوردن مشغول نشوند و بالکلیه قرار بر ظفر کلی ندهند که بسیار بوده که لشکرها بعد از انهزام غالب شده اند دیگر باید که مستبد برای خود نه باشد و با عقلا و ارباب تجارب در هر کار مشورت نموده باشد و اطلاع تمام بر خصوصیات اوضاع و احوال دشمنان داشته باشد نیز ضرور است شرایط مذکوره در خوانین و امراء بلاد نیز معتبر است در ایشان حسن سلوک با رعایا و احتراز از شبهه ظلم و جور واجب و لازم است و باید که امیر بلد در تعمیر ملک مشغول بوده باشد و سعی تمام در آبادانی و سرانجام رعیت بنماید و در تقویت شریعت و ملت و ظهور شرایع اسلام و آثار دین اهتمام تمام لازم داند و در دفع بدعتها و فسادهای دینی و ظلمها و دفع شر متغلبان و دزدان و حرامیان و امنیت شوارع و طرق بتقصیر و اهمال راضی نشود و در تحصیل دعاء خیر جهت پادشاه و تحصیل نام نیکو و ذکر جمیل و آوازه خوبی جهت مخدوم و ولی نعمت ساعی و مجتهد باشد و شرایطیکه مذکور شد در محافظان قلاع و امراء سرحدها معتبر است و شرط است که محافظان قلاع مردمان کاردیده کار آزموده باشند و بصبر و تحمل و جفاکشی و غیرت و تعصب و مردانگی معروف باشند و باید که امیر سرحد صاحب کفایت و کاردانی باشد و همیشه از اوضاع و اخبار دشمنان و سلاطین که در سمت و حد ولایت او باشند متفحص باشد و جاسوسان و بریدان او همیشه در کار باشند و اخبار جزئی و کلی از بلاد خصمان و بیگانگان میرسانیده باشند بلکه در این باب بذل اموال باید کرد و کسان در ملک خصمان مقرر باید داشت و بعضی از مردم آن ولایت را نیز طعمه باید کرد که اخبار آنجا را اعلام نمایند و هر خبری که برسد بحضرت پادشاه میرسانیده باشد و منتظر آن نباشد که خبر بصحت رسد چه بسا باشد که اگر اعلام و اخبار را موقوف بر صحت و تواتر خبر دارند چیزی چند که تدارک آن ضرور باشد فوت شود بلی هر خبر چنانچه هست معروض باید داشت اگر بصحت رسیده اعلام نماید که ثابت شده و بصحت رسیده و سند خبر را نیز مفصل ذکر نماید و اگر بصحت نرسیده باشد اعلام کند که چنین خبری رسیده لیکن هنوز یقینی نشده و سند خبر و راوی خبر و صحت و ضعف آن را اعلام نماید و باید که همیشه آنچه مصلحت آن حدود باشد و صلاح ملک پادشاه در آن است اعلام نموده باشد و همیشه کسان او در راه و اردوی پادشاه بوده باشند و اخبار را استنباط نموده باشند و باید که امیر سرحد را پاس و بطشی بوده باشد که خصمان و همسایگان او از دشمنان از و در تحشی باشند و او را بمداهنت و مساهله و غفلت و کاهلی فرا نگیرند که باعث آن شود که تعدی کنند و متعرض حواشی و جوانب ملک او شوند بلکه اگر از دشمنان و بیگانگان نسبت بممنوعان ولایت او تعدی و تطاولی شود در مقام تنبیه و تدارک در آیند و اندک را عظیم شمرد و خود را خورد نگیرد که چون این راه گشوده شود بیم آن هست که جزئی کلی گردد و اندک بسیار شود لیکن باید که در طریقه تدارک قانون عقل

عقل و میزان حکمت از دست نگذارد و تا کار بقول و نصیحت ساخته شود بفعل نرساند و اگر کار بعصا منتظم شود
متحمل بار دگران شمشیر نشود که اول تدبیر است انگاه شمشیر و اگر حاجت باستعمال شمشیر شود شورش انجد تهییج فتنه
عظیم و اثاره حرب قوی نرساند و اگر با خصما مصالحه و مهادنه بوده باشد و عهد و میثاق بخود داشته باشد در
حفظ قواعد و مراسم ان بکوشد و از نقض عهود و شکستن میثاق البته احتراز تمام لازم داند و بالجمله در هر باب از قانون
مصلحت و میزان عقل و حکمت بیرون نرود و هر چیز که باعث ضرر و عزت نوابی و حشمت و نام نیکو و اوازه پادشاه باشد
در ان باب تقصیر ننماید و با مخالفان و خصوم که در جوار ند طریقه احسان و انعام و حسن قول و فعل مرعی دارد و ایشان
را رهین احسان و بنده امتنان خود داشته باشد و نسبت بمتردان ایشان طریقه معدلت و حسن سلوک مرعی دارد
و بانواع ملاطفات جلب دوستی ایشان نماید و ایشانرا بلطایف تدبیر محب مخلص پادشاه گرداند و تخم درستی و محبت پادشاه
در فضای ان ممالک بپاشد و باید که امراء بلاد خصوصا امراء سرحدها لشکریانرا بیکار نگذارند که براحت و فراغت و عطلت
خو کنند و رسوم و عادات سپاهیگری فراموش کنند بلکه بهر نوع که باشد ایشانرا بر شغل سپاهیگری چون تیر انداختن و اسب
تاختن و امثال ان مبتلا داشته باشند و چنان کنند که ایشان اکثر اوقات بر سر اسب باشند و در اطراف و جوانب ان ناحیه
در حرکت باشند و خود نیز اگر همه برسم شکار باشد اکثر اوقات حرکت میکرده باشد مگر در جاییکه مصلحت امیر و سپاه
در بیرون رفتن از قلعه و حصار نباشد و در ضمن حرکه مذکور چند فایده مندرج است یکی انکه سپاهیان از ورزش و
عادت کارها خود نمیافتند و بخواب و راحت عطلت خو نمیگیرند دوم انکه از اطراف و نواحی ملک خود خبردار است اگر
حادثه واقع شود یا امری غریب روی دهد اطلاع دارد و ایندگان و روندگانرا می بینند و از خصوصیات احوال و اقوال
ایشان استدلال بر امور میتوانند کرد دیگر خصمان و دشمنان از ایشان ترسانند و چون ایشانرا همیشه سوار
و مستعد و مهیای کار می بینند مواد طمعها منقطع میگردد و کید و فتنه از ایشان بظهور نمیتواند رسید و اگر
بالفرض کیدی در خواطر داشته باشند چون تهیه و استعداد اکثر اوقات حاصلست دفع کید ایشان اسان تر میتواند
شد دیگر اگر وقتی پادشاه را اراده روانه ساختن لشکری بناحیه دشمنان جهه تسخیر بلدی یا اسر و نهب طایفه
مقصود افتد که بتقریب ان جمعیتی ضرور شود چون در ان سرحد اجتماع و حرکت سپاهیان و تردد ایشان باطراف و جوانب
ناحیه خود محسوس دشمنان میگردد چون جمعیت تازه نبود ممکنست که زود دشمنانرا اطلاع بر جمعیت و غرض
ان تازه حاصل نگردد باید که پادشاه در تفویض امراء بلاد خصوصا امراء سرحدها اهتمام تمام لازم داند و
در انجاح حوایج و مقاصد ایشان اهمال ننماید و عرایض و مطالب ایشانرا بزودی مقرون بجواب دارد و اگر ایشانرا
احتیاج بمدد از لشکر و صلاح و الات حروب و اذوقه و غیر ذلک بشود در ین باب تاخیر و تغافل ننماید و هر نیکو خدمتی
که از ایشان بظهور رسد در اکرام و انعام دقیقه نامرعی نگذارد و اگر از ایشان تقصیری بشود بر وجهی مرضی موافق تدبیر
و حکمت تدارک نماید و واجبست که طریقه مدارا نسبت بایشان مرعی دارد و کار بر ایشان تنگ نسازد و ایشانرا بفرار
و میل کردن بجانب خصمان و دشمنان ملجا نسازد و راهها اعتذار بر ایشان بالکلیه مسدود ندارد و اگر از یکی از
ایشان بوی نفاقی بمشام رسد انرا مصرح نسازد و تا تواند بانواع اکرام و احسان او را از حد نفاق در گذراند و دوست
و مخلص گرداند و دست از رفق و مدارا بر ندارد و اگر مصلحت ملکی تقاضا کند تبدیل یکی از ایشان نماید در ان باب بطریق
رفق و لطف تدبیر مسلوک دارد و باید که اثار عنایت پادشاهی از ارسال خلع فاخره و ارقام مشتمل بر ملاطفات
نسبت بامراء بلاد مستمر بوده باشد و پادشاه ایشانرا باکرام و انعام خود امیدوار داشته باشد فصل

فصل ششم در ترجمه صحیفه که طاهر ذو الیمینین جهه ولد خود عبد الله نوشته

بود نقلست که در سال دویست و پنجاه و پنج مامون خلیفه عباسی امارت رقه تا مصر را بعبد الله بن طاهر مفوض داشت
در ان وقت پدر او طاهر صحیفه جهه او نوشته مشتمل بر انچه امرا را در وقت اماره و حکومت بحسب دین و دنیا لازم باشد
نقلست که چون ان نوشته شایع شد و مردم نوشتند خبر ان بمامون رسید انرا طلبید و بر او خواندند گفت نگذاشت ابو
الطیب یعنی طاهر چیزی از امور دین و دنیا و تدبیر و رای و سیاست و اصلاح ملک و رعیت و حفظ سلطان و طاعت خلفا و تقویم
امر پادشاهی مگر انکه انرا محکم ساخته و بیان و وصیت نموده و امر نمود مامون که انرا بجمیع عمال نواحی نوشتند و عبد الله
متوجه امارت خود شد و پیروی ان عهود و وصایا نمود و بمضمون ان عمل کرد و چون عهد نامه مذکور بعربی بود بفارسی
ترجمه شد بر وجهیکه خلاصه مضمون ان متین کردد بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بر تو لازم است مراعات تقوی
و پرهیزکاری خدای وحده لا شریک له و خشیت و مراقبت او و دور شدن از سخط و غضب او و محافظت رعیت و در شب و
روز و لازم گردان لباس عافیتی را که خدای عز و جل بتو پوشانده بیاد داشتن معاد و اخرت و انچیزیکه معبر و گردید تو بسوی
انست و انچیزیکه ترا در معرض حساب و پرسش ان باز خواهند داشت و از ان خواهند پرسید و لازم گردان بر خود عمل کردن
در همه این ابواب بانچه خدای عز و جل ترا انگاه دارد و نجات دهد ترا در روز لقاء خود از عقاب خود و الیم عذاب خود بدرستیکه
بدرستیکه خدای عز و جل بتو احسان کرده و بر تو واجب ساخته رافت و مهربانی با انکسانیکه ایشانرا رعیت تو ساخته و
از تو رعایت ایشان خواسته و لازم گردانیده بر تو عدل نسبت بایشان و قیام باداء حق ایشان و اقامه حدود در ایشان
و دفع افت و ظلم از ایشان و از حرم ایشان و بیضه ایشان و حفظ کردن خونها ایشان و امن داشتن راهها ایشان
و داخل رحمت ساختن ایشان و خدای عز و جل مواخذه میکند ترا بانچه فرض گردانیده بر تو و ترا بران انبار و سپارد و
از ان سوال میکند و ثواب میدهد ترا بران بانچه مقدم داشته و انچه موخر داشته پس فارغ گردان جهه ان فهم
و عقل و صبر خود را و ترا از هیچ شاغلی مشغول ندارد که بدرستیکه ان سر امر تو و ملاک کار تست و اول چیزیکه
خدای عز و جل ترا موافق سازد بان از جهه رشد و راه یافتن تو باید که اول چیزیکه بر نفس خود لازم سازی و افعال خود
را بان منسوب کنی مواظبت بر انچیزی باشد که خدای عز و جل بر تو فرض گردانیده است از مواظبت بر پنج نماز و انرا با مردم
بطریق جماعت بجا اوردن در مواقیت نمازها بر سنتی که مقرر است چون اسباغ وضو و افتتاح بذکر خدای عز و جل در نماز
و ترتیل در قراءة و تمکن در رکوع و سجود و تشهد و صدق و اخلاص در رای و نیت و تحریض کن بر نماز کسانی را که با تو
باشند و در تحت فرمان تو باشند که بدرستیکه نماز چنانست که خدای عز و جل فرموده که إِنَّ الصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ
عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ یعنی بدرستیکه نماز نهی میکند و باز میدارد از فحشا و منکر غرض اینکه نماز منشا ان میشود
که نماز گذارنده از فعلها و کارهای بد باز ایستد و چون مواظبت بر نماز بجا اوری و امر بان نمائی تابع ان کن و در عقب
ان در آ و اخذ بسنت حضرت رسول و پیروی کردن اخلاق ان حضرت و پیروی کردن اثار صالحان گذشتگان که بعد از ان حضرت بوده
اند و هر گاه بر تو امری وارد شود استعانت جو در ان باستخاره خدای عز و جل و تقوی و لزوم انچه خدای عز و جل در کتاب خود
نازل ساخته از امر و نهی و حلال و حرام و ائتمام انچه از اثار حضرت رسول رسید و قیام نما بانچه خدای عز و جل حق و ثنا
گردانید و از عدل میل و انحراف مکن در هر چه باشد خواه دوست داری خواه کراهت داشته باشی نسبت بقریب و
بعید و اشنا و بیگانه و اختیار کن فقه و اهل فقه را و دین و حاملان دین او کتاب خدای عز و جل و عاملان بکتاب
را چه بتحقیق که افضل انچه مزین میشود بان ادمی تفقه در دین است و طلب ان و تحریص و ترغیب کردن بر ان و شنا

وشناختن آنچه باعث تقرب و نزدیکی بخدای عز و جل گردد بدرستیکه آن دلیل است بر هر چیزی و گشاینده است
بسوی هر خیری و افراشتن آنچه و ناهیست از گناهان مهلکه و با آنچه مذکور شد با توفیق خدای عز و جل زیاد میشود
شناختن بنده خدا را و اجلال بندهٔ خدا او را و در یافتن درجات بلند در معاد با آنکه این معنی چون بمردم ظاهر باشد
تو میرا امر تو خواهند کرد و هیبت سلطنت تو خواهند داشت و انس بتو خواهند گرفت و اعتماد بعدل تو خواهند
داشت و بر تو لازم است که با اقتصاد و میانه روی و توسط و اعتدال کوشی در جمیع امور چه هیچ چیز ظاهر نفع و
حفظ کننده تر و جمع کننده تر و فضل و اقتصاد نیست و اقتصاد و میانه روی داعیست بر رشد و رشد دلیلست بر
توفیق و توفیق گشاینده است سعادت و قوام دین و سنن هادیه با اقتصاد است اختیار اقتصاد کن در همهٔ امور
دنیویات و کوتاهی مکن در طلب آخرت و طلب اجر و ثواب اعمال صالحه و سنن معروفه و معالم رشد و نهایتی و
حدی و غایتی نیست بسیار کردن نیکوئی را و سعی کردن در آن هرگاه با مطلوب وجه الله باشد و مرضاة الهی و مرافقت
دوستان خدا در دار کرامت و مقصود افتد یعنی نیکوئی چندانکه بیشی زیاده از آن کردن بهتر و مرتبه حسن و خوبی
دارد و بدانکه اقتصاد در امر دنیا مورث عزتست و از گناهان نگاه میدارد و بیچیزی که تو حافظ نفس خود
و نزدیکان خود و استصلاح امور خود نمیتوانی کرد بچیزی افضل از اقتصاد و توسط و اعتدال پس بدان و متابعت
آن میکن و اهتدا بآن جو تا امور تو تمام شود و قدرت تو زیاد گردد و خاصه و عامه تو بصلاح آید و گمان خود
را بخدای عز و جل نیکو ساز تا رعیت تو از برای تو مستقیم شوند و طلب التماس وسیله کن بسوی خدای عز و جل در جمیع
در جمیع امور تا بسبب آن نعمت خدای عز و جل را بر خود دایم داری و هیچ کس را از کسانیرا که متولی امری از امور سازی متهم بتک
مدار تا آنکه کشف امر نکنی و در استیضاح متهم بکوشی چه تهمت بر مردم بر زدن و گمان بد با ایشان داشتن گناهیست
بر عادت خود کن گمان نیکو بیاران خود داشتن و منع کن از خود بدگمانی با ایشان داشتن که این امر یاری تو میکند بر نیکو
کاری نسبت با ایشان و ایشان را بر خود داشتن و چنان کن که دشمن خدا شیطان در کار تو مدخل و مفری نیابد بدرستی
که شیطان اکتفا میکند بقلیلی از وهن و سستی تو و داخل میگرداند بر تو از غم بسبب بدگمانی بیاران و اصحاب آنچه
لذت عیش ترا ناقص گرداند و بدانکه میبابی بسبب حسن ظن قوتی و راحتی و کفایت میشوی از تو بسبب آنچه کفایت خود ٤
را از امور خود میخواهی و بسبب آن مردم را بدوستی خود دعوت میکنی و امور خود را مستقیم میسازی و باید که منع نکند ترا
حسن ظن باصحاب و یاران خود از آنکه سوال بجا آوری و بحث و تفتیش کنی از کارهای خود و مباشرهٔ امور دوستان کنی
و حیاطت رعیت بجا آوری و نظر و اندیشه کنی در اموری که باعث قوام و صلاح امور ایشان باشد و باید که مباشر امور
دوستان و کوشیدن در اصلاح و مرمت حال ایشان و محافظت رعیت کردن و حیاطت کار ایشان نمودن و نظر کردن در کار
امری که باعث قوام حال و صلاح امر ایشان باشد و نظر در حاجات ایشان کردن و متحمل مؤنات ایشان شدن پیش تو
اولی و برگزیده باشد بر چیزهای دیگر چه آن باعث تقویم دین و احیا سنت میگردد و خالص گردان نیت خود در این امور
متفرق شو بتقویم و اصلاح نفس خود و تفرد کن بدرستیکه میدانی که مسئول خواهی بود از آنچه کرده و مجازی خواهی بود به ٥
نیکوئی که کرده و مواخذ خواهی بود ببدیکه کرده و بتحقیق که گردانیده خدای عز و جل دین را حرز که از آفات نگاه دارد و عزیکه
صاحب دین را غلبه و زیادتی میدهد و رفیع و بلند مرتبه میگرداند کسی را که پیروی دین کند و اعزاز دین بجا آورد پس سلوک
کن با رعیت خود و هر که سیاست و رعایت و تدبیر امر او میکنی نهج دین و طریق هدایت و اقامه کن حدود الهی را در اصحاب
جرایم و گناهان بر منازل و مراتب استحقاق ایشان یعنی از مرتبه استحقاق و استیجاب تعدی و تجاوز بجانب افراط و تفریط

و تفریط مکن و تعطیل مکن حدود را و تاخیر و تهاون مکن در سیاست عقوبت اهل عقوبت و مستحقان تادیب سیاست
چه تفریط و تقصیر در این امر مفضی بفساد شود و حسن ظن تو زایل گردد و عزم کن در این ابواب بر سنن و قوانین معروفه
مسلمه و از بدعتها و شبهها اجتناب کن تا دین تو سالم باشد و مروت تو قائم باشد و هرگاه معاهده کنی با مردی وفا بعهد
خود کن و هرگاه وعده کنی بامری در وفا کوش و هرگاه وعدهٔ خیری کنی انجاز آن کن و قبول حسنه کن و از عیب هر صاحب
عیبی از رعیت خود اغماض کن و ببند زبانت را از گفتن کذب و زور و صاحبان آن را بغض و دور کن تمام را که اول فساد
در امور تو در عاجل و آجل نزدیک ساختن دروغگو و جرأت بر دروغ است چه کذب سر گناهانست و زور و نمیمه خاتم گناه
است چه صاحب نمیمه بسلامت نماند و از جهت گوینده از دوستی کسی بسلامت نماند و جهت او امری مستقیم نماند
و اهل صدق و صلاح را دوست دار و ضعیفان را امداد و صلهٔ رحم بجا آور و بآن ابتغاء رضاء الهی و اعزاز امر
او و التماس ثواب و دار آخرت منظور دار و اجتناب کن از هواها و میلهای بد و جور و ظلم و رای خود را از آنها بگردان
و براءت خود را از آن امور نزد رعیت ظاهر ساز و قائم کن بعدل سیاست ایشان را و قیام نما بحق و معرفتیکه میرساند
ترا براه هدایت و مالک نفس خود باش نزد غضب و ایثار وقار و حلم نما و بپرهیز از تندی و حدت و غرور در امور خود و
بپرهیز از آنکه بگوئی که امیرم و مسلطم هر چه خواهم میتوانم کرد چه این امر زود رای ترا بشکند و تدبیر ترا کم سازد و خالص
کن یقین خود را با خدای عز و جل و قوی کن یقین بخدا را و بدانکه ملک از خداست هر که میخواهد میدهد و از هر که میخواهد
باز میگیرد و تغییر نعمت و حلول عذاب و نقمت بهیچکس چنان نزدیک نمیباشد که بحاملان نعمت میباشد از اصحاب و
امرا و مقربان پادشاه و کسانیکه دولت بایشان انبساطی و اتساعی هست هرگاه کفران نعمت خدای عز و جل و احسان او
ورزند و استطاعت و استطالت و تعدی کنند بسبب فضیلتها و نعمتها که خدای عز و جل بایشان داده و از خود دور کن
شره نفسانی را و چنان کن که ذخایر و کنوزیکه ذخیره میسازی بوده باشد بر و تقوی و پرهیزکاری و معدلت و
استصلاح رعیت و عمارت آبادانی بلاد ایشان و تفقد امور ایشان و حفظ دمای ایشان و فریادرسی ستمدیدگان
ایشان و بدانکه مالهائیرا که گرد میسازی و ذخیره میکنی اثر نموی و زیادتی نمیباشد و هرگاه صرف کنی در صلاح رعیت
و داد حقوق ایشان و کفه مؤنات ایشان آن اموال نامی و زاکی میگردد و عامهٔ ناس بآن بصلاح میآیند و ولایت
و حکومت بآن زینت میابد و روزگار بسبب آن طیب و خوش میشود و از آن عزت و منفعت حاصل میگردد پس بود
باشد گنج خزاین تو تفرق اموال در تعمیر اسلام و اهل اسلام و وافر کردن بر دوستان پادشاه و ولی نعمت که رد
تواند حقوق ایشان را و وفا کن بر ساینده حصص ایشان با ایشان و تعهد کن اموری را که اصلاح امور ایشان و معاش
ایشان کند چه هرگاه چنین کنی نعمت بر تو خوش خواهد بود و مستوجب زیادتی نعمت از جانب خدای عز و جل خواهی بود
و بسبب این جمع و خراج و اموال دیوانی و جمع و حفظ اموال رعیت و لوازم شغل و عمل خود قادر تر خواهی بود و متمکن
نفس خود را در هر چه متجدد شود در این باب و عظیم باشد حسنه بود زان و نفع میدهد از مال الا آنچه در حق و مصرف
خود صرف شود و بشناس از جهه شاکران شکر ایشان را و بر آن اجر ایشان بده و بپرهیز از آنکه دنیا و غرور دنیا فراموش
تو سازد اهوال آخرت را پس تهاون ورزی در حقوقیکه بر تو لازم باشد چه تهاون موجب تقصیر و تفریط است و تفریط
موجب هلاکت و باید که عمل تو خالص از جهة خدای عز و جل باشد و از و امید جزا و مکافات داشته باش نه از خلق
بدرستیکه او بر تو اسباغ نعمت خود نموده و فضل و عطای خود را بر تو فراخ ساخته و معتصم باش بشکر و بر شکر نیز
باش تا خدای عز و جل خیر و احسان بر تو زیاد گرداند بدرستیکه خدای عز و جل اجر و ثواب میدهد بقدر شکر شاکران و سیرت

وسیرت محسنان و حقیر مگیر هیچ گناهی را و با هیچ حاسد روزگار بسر مبر و هیچ فاجر برا رحم مکن و احسان و صله با کفور
نعمت بجا میاور و با دشمن مداهنت و مسامحه مکن و هیچ نمام را تصدیق مکن و صاحب غدر را امین مساز و موالات با فاسق
مکن و پیروی هیچ گمراهی مکن و هیچ مرائی را محمدت مکن و هیچ کس را حقیر مگیر و هیچ سائل فقیر را رد مکن و احیاء هیچ باطلی مکن
و بر امور مضحکه نظر میفکن و خلف وعده مکن و اظهار غضب مکن صاحب کبر مباش و از توی شدت نزح راه مرو نشاط
و تزکیه هیچ تسفیهی مکن و تقصیر در طلب آخرت مکن و با روزگار عتاب مکن و با ظالمان از راه رعب با محابات اغماض مکن
و در امر دنیا طلب ثواب آخرت مکن و با دانایان و عاقلان بسیار مشاورت میکرده باش و خود را بحلم کار فرما و از اصحاب
تجارب و صاحبان عقل و رای و حکمت فرا گرفته میباش و در مشورت صاحبان نفقه های ضعیف و بخیلان را داخل مساز و از ادای
ایشان سخن گوش مکن که ضرر ایشان بیش از منفعت ایشانست و هیچ زود تر از بخل فاسد نمی سازد چیزها را اگر بخیل
ابدا از امر رعیت و بدانکه هرگاه حریص باشی بسیار خواهی گرفت و کم خواهی داد و هرگاه چنین باشی مستقیم نمیشود
امور تو الا اندکی چه محبت تو در دل رعیت وقتی منعقد میشود که خود را از اموال باز داری و جود بر ایشان نکنی و مودت
دوستان وقتی صافی میشود که بر ایشان افضال کنی و حسن عطیه نسبت با ایشان بجا آوری پس از بخل اجتناب و احتراز
لازم دان و بگردان از جهت جمیع مسلمانان در خزانات نصیبی و بهره و یقین داشته باش بانکه جود بهترین اعمال
عباد است پس آنرا خلق خود ساز و راه جود را بجو و هوا روا سان ساز و حق را کار و مذهب خود گردان و تفقد امور
سپاهیان کن و بدواوین و نوشتهای ایشان برس و ادرار ارزاق و معونات ایشان بکن و معاش را بر ایشان فراخ ساز
چنانکه بان خدای عز و جل فاقه ایشانرا زایل گرداند و کار ایشان جهت تو قوی شود و دلهای ایشان در طاعت تو و کار
تو خلوص و انشراح زیاد گردد و بر است صاحب سلطنت را از سعادت آنکه بر لشکر و رعیت خود رحمتی باشد بسبب
عدل و حیاطت و انصاف و عنایت و توسعه و شفقت پس مزاحمت کن از مکروه یکطرف بانکه بخاطر درآری فضیلت
طرف دیگر را که ملاقات خواهی کرد و در خواهی یافت صلاح و فلاح و نجاح و بدانکه حکم و قضا از جانب خدای
عز و جل بمکان و مرتبه ایست که هیچ چیز از امور در آن مرتبه نیست بنا بر آنکه آن میزانیست که خدای عز و جل قرار
داده که بان معتدل میشود احوال مردم در زمین و باقامه عدل در قضا و عمل بصلاح میباید احوال رعیت و
امن میشود راهها و انصاف داده میشود بمظلوم و میگیرند مردمان حقوق خود را و نیکو میشود معیشت خلق و ادا مینمود
حق طاعت و روزی میگرداند خدای عز و جل سلامت و عافیت و دین قایم میگردد و جاری میگردد شرایع و سنن ملت بر مجاری
خود و در امر خدا شدید و قوی باش و متورع باش از آلودگی بعیب و در امضاء اقامه حدود شرع بکوش و از عجله احتراز
کن و از ضجر و قلق و اضطراب دوری کن و بقسمت خود قانع باش و بتجربه خود منتفع شو در حال صمت و سکوت متنبه
باش و در سخن گفتن سدید باش و با خصم بانصاف باش و نزد شبهه و حیرت توقف کن و ابلاغ حجت میکرده باش و نگیرد
ترا در امر رعیت محاباتی و محاماتی و ملامت ملامت کننده و با ثبات و زنانه باش و مراقبت نظر و تدبر و تفکر و اعتبار بعمل می
آورده باش و نزد پروردگار خود تواضع و تخشع کن و با جمیع رعیت خود مهربان باش و حق را بر نفس خود مسلط ساز
و البته مسارعت بریختن خون مکن که خونها از نزد خدای عز و جل بمکان عظیمی هست هرگاه بغیر حق هدر شود و نظر
کن بر این خراج که رعیت بر آن مستقیم میشوند و گردانیده خدای عز و جل آنرا جهت اسلام عزت و رفعت و از جهت اهل اسلام
باعث توسعه و جهت دشمن اسلام و اهل اسلام غیظ و از جهت اهل کفر از معاندان ذلت و صغار پس خراج را میانه ایشان
از منت کن بحق و عدل و تسویه و عموم و شمول و رفع مکن چیزی از آنرا از شریفی بسبب شرف او و از غنی بسبب غنای او و باز

و باز نداری آنرا از یکی از کاتبان خود و از یکی از حاشیه و خاصه ات و از آن فرا مگیر بیش از حد احتمال و تکلیف مکن کسی
را بامری که در آن شططی بعمل مجاوزتی از حد بوده باشد و مردم را همه بر حق وراه حق بدار که این جمع کند ترا الفت
ایشانرا و لازم دار ترا ستی خطا عامه ناس را و بدانکه تو گردانیده بولایت خازن و حافظ و راعی زیردستان و مستوفی شده
اندر زیردستان تو رعیت تو بجهت آنکه تو راعی ایشانی و قیم ایشانی مگیر از ایشان آنچه بتو دهند از مقدور خود و آنرا صرف
کن در قوام امر ایشان و صلاح ایشان و تقویم اعوجاج و کجی ایشان و عامل ساز بر ایشان صاحبان رای و تدبیر و
تجربه و خبرداری بعمل و علم بسیاست و عفاف و واسع گردان رزق را بر ایشان که این از حقوق لازمه است بر تو در
این امریکه متقلد آن شده و اسناد آن امر بتو نموده پس هیچ شاغلی ترا از آن امر شاغل نباشد و از آن هیچ صارفی
صرف نکند پس بدرستیکه تو این را هرگاه ایثار کردی و قیام بواجب آن نمودی استدعا کرده بان زیادتی نعمت از جانب
پروردگار و حسن ذکر در عملت و بان محبت میکنی از رعیتت و اعانت میکنی بر صلاح پس جاری میشود خیر اندر
بلدت و فاش میگردد عمارت و آبادانی در نواحی آن و ظاهر میشود خصب در نواحی مملکت و بسیار میشود خراجت
متوفر میشود اموالت و قوی میشوی بر نگاهداشتن لشکر و خوشنود ساختن عامه مردم بافاضه عطا بر ایشان از جانب
خودت و خواهی بود در همه امور نیکو انجام المحمود السیاسه مرضی العدل نزد دشمنانت و خواهی بود در همه امور منصفا
عدد و عدت و آلت و قوت پس رغبت کن در این امر و تقدیم مکن چیزی را بر این که مباد این کار تو محمود میشود انشاء الله تعالی
و بگردان و مقرر ساز در هر ناحیه از عملت امینی را که اخبار عمال ترا بسوی تو اخبار کند و سیرت و اعمال ایشانرا بتو بنویسد
چنانچه گویا تو با هر عاملی و معاینه میبینی همگی افعال و اعمال او را و اگر اراده کنی که امر کنی از عاملان خود را بامری مامور
سازی فکر کن در عواقب آنچه اراده داری پس اگر اعتقاد کنی سلامت و عافیت در آن و امید حسن دفاع و صنیع در آن
داشته باشی امضای آن کن و الا از آن توقف کن و مراجعت مشاوره کن در آن با اهل علم و بصیرت آنگاه عده آن کار
بگیر چه بسیار باشد که آدمی نظر کند در امری از امور و مثل بان کند بحسب آرزوی خود آن امر و هوا اضلال او کند
ان امر او و او خوش آید پس اگر نظر در عواقب آن کار بکند باعث هلاک او گردد و امر او منتقض و شکسته گردد پس حزم
و احتیاط کار فرما در هر چه اراده آن کنی و مباشر آن شو بعد از عون و یاری خدای عز و جل بقوت و بسیار استخاره کن
با خدای عز و جل در جمیع امورت و از کار امروزت بالتمام فارغ شو و چیزی را بفردا میفکن و بسیار خود مباشر امورت شو
چه فردا امور مهمت و حوادثی هست که بنا باشد که ترا از کار باز دارد و امروزت غافل سازد و بدانکه امروز چون
گذشت رفت با آنچه در او بود و هرگاه عمل او را تاخیر نمودی جمع میشود بر تو عمل دو روز و نیز مشغول میسازد ترا تا وقتی
که از آن اعراض کنی و هرگاه عمل هر روز را در آن روز امضا نمودی بفرست بدن و نفس خود را آسایش داده و امور سلطنت خود را
محکم ساخته و نظر کن بمردم احرار و صاحبان سن از ایشان از آنکسانیکه یقین بصفاء طویت ایشان داشته باشی و گواهی
دهد مودت ایشان مر ترا و معاونت ایشان بنصح و مخالطت بر امر تو ایشانرا برگزین و نسبت با ایشان احسان بجا آور و در
تعاهد نما اهل خاندانها را که فقر و حاجت با ایشان رو نموده پس متحمل مؤونات ایشان شو و اصلاح حال ایشان کن تا
ضرر مس ایشان نکند و خود متوجه شو و نظر کن بحال فقرا و مساکین و کسانیکه قدرت آن ندارند که شکایت ایشان
شده بتو رفع نمایند و عرض کنند و محتقری که نمی دانند که چگونه طلب حق خود نماید پس از او بپرس و مبالغه کن در سؤال
و با امثال ایشان جماعت موکل ساز از اهل صلاح را و امر کن ایشانرا که حالات و حوایج ایشانرا بتو رفع مینموده باشند تا تو
در آن نظر میکرده باشی و آنچه باعث صلاح حال ایشان باشد بعمل میاورده باشی و تعاهد کن حال صاحبان شدت و بلا

و با سادی چون یتیمان و ارامل یعنی زنان بی شوهر و از جهة ایشان ارزاق و معونات از بیت مال مقرر دار و در
این باب اقتدا کن با میر المؤمنین یعنی مأمون اعزه الله چنانچه او عطوفت میکند با ایشان و صله بجا میاورد دیگر
تا انکه بان صالح سازد خدا عز و جل عیش ایشان را و روزی تو کند بسبب آن زیادتی و برکت و از جهة ضریران از
بیت مال سهمی مقرر کن و حاملان قران را از ایشان ترجیح ده و از جهة بیماران خانها بساز که ایشان را در انجا ماوی
دهی و قیمی تعیین کن که باعث اصلاح امور ایشان باشد و اطبا مقرر کن که معالجهٔ بیماریهای ایشان میکرده باشند
و شهوات و میلهای ایشان را اسعاف کن مادام که بحد نرسد که باعث اسراف در بیت مال شود و بدانکه مردم
هرگاه حقوق ایشان داده شود و زیادتی بر آن نیز داده شده باشد ایشان راضی نمیشوند و دلهای ایشان خوش نمیشود
بدون انکه رفع حوائج خود کنند بوالیان جهة طمع در یافتن زیادتی و تحصیل فضل فواید و بسیار شود که کسی متصفح
امور مردم باشد و او را بر معاملات وادهد بواسطهٔ بسیاری انچه بر او وارد میشود و ذهن و دل و فکر او را مشغول
میسازد تعب و مشقتی که باو میرسد و برابر نیست کسیکه رغبت میکرده باشد در عدل و میشناخته باشد محاسن
امور خود را در عاجل و فضل ثواب اجل با کسیکه اندک گیرد و سبک داند چیزی را که باعث تقرب بخدا و التماس رحمت
او میشده باشد و بسیار ساز رخصت دادن مردم را به پیش خود و روی خود را بایشان نما و ساکن ساز از جهة ایشان
حواس خود را و مکبران از جهة ایشان بال خود را و ظاهر ساز از جهة ایشان بشر وجه و شگفتگی روی و نرمی کن
جهة ایشان سؤال و سخن گفتن و عطوفت کن با ایشان بجود و فضل و هرگاه عطا کنی عطا کن بسماحت و خوشی نفس
و صنیعت و بر بعمل او بی انکه از امکدر سازی بازار و منت گذاشتن چه عطیه بر نحو مذکور تجارت پر سودی است
و عبرت گیر بانچه میبینی از امور دنیا و انکسانیکه پیش از تو گذشته اند از اهل سلطنت و ریاست در قرون گذشته
و امم هالکه پس معتصم باش در جمیع حالات بامر خدا عز و جل و ایستادن نزد محبت الهی و عمل کردن بشریعت و سنت
او و اقامهٔ دین و کتاب او و اجتناب کن از انچه مفارق این باشد و با این مخالفت کند و داعی بسخط خدا باشد و مالی که
عمال تو جمع میکنند و انفاق که میکنند بان عالم باش و چیزی از حرام جمع مکن و بطریق اسراف صرف مکن و بسیار کن
مجالست با علما و مشاورت و مخالطت با ایشان و بوده باشد هوای تو و میل طبع تو در اتباع سنن و اقامهٔ ان و اختیار
مکارم و معالی امور و بوده باشد گرامی تر همنشینان و مخصوصان تو کسیکه اگر در تو عیبی بیند هیبت تو او را منع نکند
از انکه اعلام کند ترا از ان عیب در اشکار و پنهان و اظهار کند بتو هر چیز را که در ان نقص باشد که جماعت چنین
ناصح تر دوستان و اعوان تواند و نظر کن و مقرر دار از جهة عمال و نویسندگان از جهة هر یک وقتی در هر روز که
در ان وقت نزد تو ایند با نوشتها و موامرات و انچه نزد ایشان است از حوائج و مطالب عمال و امور نواحی و رعایا و در ان
حال که این امور را بر تو عرض میکنند و ایراد مینمایند فارغ ساز گوش و چشم و فهم و عقل خود را و مکرر در ان نظر کن
و تدبیر و تفکر بجا اور هر چه موافق حق و حزم بوده باشد امضا کن و در ان با خدا عز و جل استخاره کن و هر چه مخالف ان
باشد صرف کن به تثبت و توقف و سؤال و تفتیش و منت مگذار بر رعیت خود و غیر دیگری باحسانی که با ایشان کنی و در
سینه از هیچ یک از ایشان الا وفا و استقامت و عون در امور مخدوم و کسی نعمه و معروف احسان را باز ای این عمل او
این مکتوب را میان بفهم در ان بسیار نظر کن و بان عمل کن و در جمیع امور از خدا عز و جل طلب یاری کن و استخاره
کن بدرستیکه خدا عز و جل با صلاح و اهل صلاح است و بگردان عظیم ترین سیرت خود و افضل رغبت خود انچه باعث
رضای خدا باشد و باعث نظام دین گردد و باعث عزت و تمکین اهل دین شود و جهة ملت عدل و صلاح باشد و فضل

فصل چهارم در ذکر تدبیر تجار و متردد از اطراف و جوانب بر و بحر

شرط تدبیر تجار انستکه پادشاه نسبت بایشان طریقهٔ معدلت و احسان و نیکوکاری معمول دارد و در اموال و متاع ایشان
از ایشان گرفته میشود نهایت تخفیف بجا اورد و انچه بدعت و بد باشد زایل گرداند و چنان کند که حسن سلوک پادشاه
و عمال دیوان و حکام نسبت بایشان معروف و مشهور گردد و در ضمن این چند فائده است یکی تحصیل ثواب و خلاصی از عقاب
دیگر دوام نعمت و بقاء دولت دیگر تحصیل دعای خیر دیگر تحصیل ذکر جمیل و نام نیکو چه تجار و متردد ان باطراف و جوانب عالم
حرکت میکنند و همیشه از قطری بقطری سفر میکنند و با مردم بلاد و اطراف عالم ملاقات و مجالست مینمایند و از نیک و بد هر چه
میبینند و میشنوند بمردم دیگر که بر میخورند نقل میکنند و انگروه بجماعت دیگر و علی هذا القیاس و بتوسط نقل و اخبار
تاجران اخبار مشرق بمغرب میرسد و اخبار مغرب بمشرق میرسد و چون از پادشاهی و مردم اقلیمی راضی و خوشنود باشند
چون مقرر است که هرگاه کسی از کسی راضی باشد در مقام نشر و ذکر خوبیهای او میشود بلکه بسیار است که خوبی غیر واقع
ذکر میکند و بسیار است که انچه هست صد چندان میگویند و باز مینمایند و در هر کار رجا سخو باز انتبع نموده نقل میکند
و شهرت میدهند و اگر کار بر اچنگ رو و محل بوده باشد همه را بر محل نیک حمل کرده صواب و ثواب نقل میکنند چنانچه اگر
کسی از کسی راضی نباشد و بحش خواطر داشته باشد در همهٔ باب عکس انچه مذکور شد بعمل میاورد دیگر هرگاه سلوک
پادشاه و اتباع او با متردد ان بر وجه نیکو باشد تردد مردم از اطراف و جوانب زیاد میشود و مردم بسیاری در ملک ان پادشاه
متوطن میشوند و باعث زیادتی معموری ملک میگردد و بر مداخل و اموال سلطانی میافزاید و نفایس و رغایب هر دیار در
ان ملک بسیار میشود و اخبار ممالک ان و دشمنان معلوم و مفهوم میگردد بلکه بتوسط اخبار و استخبار تجار و متردد ان
و رسانیدن اخبار نیکو باطراف و جوانب پادشاهانیکه دوستند و بر دوستی میافزایند و سلوک طریق مکاتبت و مراسله
و خلق منظور میدارند و پادشاهانیکه دشمنند دوست میشوند و از دشمنی در میگذرند دیگر چون پادشاه با تجار بر نهج
نیکو سلوک کند پادشاهان دیگر را نیز رغبت بسلوک این مسلک میشود و طریقهٔ خوبی در همهٔ بلاد مسلوک میگردد و راهها
امن میشود و رفاهیت تمام خلق را حاصل میشود و ثواب بسیار عاید بر مددکاران پادشاهی میشود که بادی و بانی این امور
بوده و رعایت مقدماتیکه مذکور شد نسبت بغربا و مردم بلاد دیگر بیشتر ضرور است بلکه نسبت باهل ذمه و کفار و
مخالفان مذهب نیز مراعات این امور لازم است چه با اشتمال بر فوایدیکه مذکور شد این فایده دارد که چون کفار هرگاه در
بلاد اسلام از پادشاهان اسلام و نواب و خواص و حکام ایشان حسن سلوک و حسن سیرة و معدلت و انصاف و راستی و
دیانت و حسن خلق و حلم و احسان مشاهده کنند ایشان را رغبت تمام بدین اسلام حاصل میشود و اعتقاد نیکو باین دین
بهم میرسانند و بسیار باشد که بدین حق در ایند و مع ذلک چون راضی و خوشنود باشند و احسان دیده باشند در نشر
خوبی دین و اسلام پادشاه اسلام و ایمان و اهل ایمان بغایت خواهند کوشید و باعث میل و رغبت و حسن اعتقاد کفار
و مخالفان مذهب و اهل دین خواهند گردید و فواید امور مذکوره بسیار است همچنانکه مضار و افات بدسلوکی نسبت بغربا و
اهل بلاد مخالف بسیار است و بسیار بوده که از بدسلوکی با متردد ان بلاد دیگر مضرتها و فتنهای عظیم متولد شده و
خونها ریخته شده چنانچه در قضیهٔ چنگیزخان واقع شد **حکایت** گویند در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکون و امنیت بدرجهٔ
اعلی رسیده بود و فراغت و رفاهیت خلق بنهایت انجامیده و راهها امن شده و فتنها ساکن گردیده چنانچه اگر در اخر معمورهٔ
مشرق اندک سودی و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فراغ بال از انتهای مغرب روی بدان صوب مینهادند و در ان اوان
که لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیزخان صحرانشین بودند ملبوسات و مفروشات در اردوی او بغایت گران بود و در بیع

بیع و شری ان منفعت تمام حاصل میشد بنابر این احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اثواب و کرباس و غیر ذلک از امتعه لایق قبایل مغول فراهم اورده متوجه اردوی خان شدند و در زمانی که نام چنگیزخان بر اکثر طوایف صحرانشینان ترک غالب امده و رکن شوکت ایشان استحکام یافته بود و محافظان طرق را فرمان داده بود که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب متاع باردو فرستند و چون بتجار بان بحدود مخیم خان رسیدند امتعه احمد خجندی را پسند کرده او را با امتعه نزد خان بردند و احمد در وقت مبایعه هر چیزی را که بده دینار یا بیست دینار خریده بود به بالش نقره بها میکرد چنگیزخان از کم انصافی او در غضب شده گفت این شخص را اعتقاد انستکه مدت العمر چشم ما بر پوست نیفتاده انگاه امر کرد که نفایس امتعه که از خزاین سلاطین بخزانه او منتقل شده بود حاضر اوردند و انچه مصحوب احمد بود قلمی نمود که سپردند و او را نیز موقوف داشته رفقای او را بحضرت خان طلب کردند و هر چند خان از ایشان پرسید که قیمت قماش شما چند است ایشان گفتند که ما این محقرات را بر سبیل پیشکش اورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده اضعاف انچه در خزانه خیال ایشان در امده بود بهای ان امتعه داد و با احمد خجندی نیز همین دستور عمل نموده شرایط اعزاز بجا اورد و همه را خشنود گردانید چه در ان وقت بنظر احترام بر اهل اسلام مینگریست و در هنگام مراجعت بتجار بان فرمان داد که هر یک از پسران و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه با ایشان بدهند تا برسم تجارت متوجه مملکت سلطان محمد خوارزمشاه شوند و بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع شده با مالی که رقم از حصر و عد ان عاجز بود متوجه بلاد سلطان شدند و چنگیزخان بسلطان پیغام داد که تجار انطرف بجانب ما امدند و ما در اغاه خواطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال داشتیم تا ظرایف و نفایس ان حاصل نموده باردوی همایون ما رسانند متوقع انکه وحشت بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشته ضمایر بمحبت و مودت مشحون گردد تا بازرگانان که سبب معموری ملکند بی تحاشی و توحش امد و شد توانند نمود و چون جماعت مذکوره باترار رسیدند و حاکم انجا امیر اینالجق که از قوم ترکمان بود و نیز خویشی یافته لقب غایرخانی یافته بود مبادرت نمودند یکی از انها که با او اشنائی قدیم داشت او را باینالجق خطاب کرد و از ان در خاطر گشته قاصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق پیش سلطان محمد فرستاد و پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بلباس تجار امده اند فرمان چیست سلطان بی تامل و تفکر بقتل تجار فرمان داد و چون این خبر بغایرخان رسید انجماعت بیچارگان را در دام هلاک انداخته مالها برداشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض چنگیزخان رسانید و خان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار غدر چنین کرده و از وخامت عاقبت عذر نیندیشیده و وظیفه انکه او را پیش ما فرستند و سلطان از کمال تندی ایلچی را نیز بکشت و کیفیت حادثه مسموع چنگیزخان گشته اتش غضب او اشتعال یافته و حکم باجتماع لشکرها نموده با لشکر بیحساب متوجه ایران گردید و بر لشکر سلطان ظفر یافته و در قتل و تخریب بلاد ایران چندان سعی نمود که از هیچ زمانی مسموع نشده که چندان قتل و فساد واقع شده باشد و تفصیل ان وقایع در کتب تواریخ مذکور و مشهور است مجملا نقل کرده اند که در خوارزم در اوقتیکه دار الملک خوارزمشاه بود چندان ادمی کشته شد که گویند هر قلی بیست و چهار سر بعرضگاه اورد و عدد سپاهیان از صد هزار متجاوز بود و در نیشابور دوازده روز شمار کشتگان کردند بغیر از عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته شده بودند و در هراة هزار هزار و سیصد هزار و کسری کشته شده بودند و بر همین قیاس در شهرهای دیگر و از اثار قتل چنگیزیه از صاحب کتاب طبقات

ناصری نقل شده که از سید بهاء الدین رازی که سید شریف الذات ظاهر النسب بود استماع نمودم که در سالیکه خوارزمشاه مرا بواسطه تحقیق کیفیت سلطنت و کمیت لشکر و مملکت چنگیزخان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت التمان پادشاه خطا رسیدیم از دور پشته سفید بلند بنظر ما در امد همگنان را گمان ان بود که مگر کوه برف است بعد از سه منزل که بانجا رسیدیم از مردم انجا بوضوح پیوست که استخوان کسانیست که در جنگ التمان خطا و چنگیزخان کشته شده اند بمنزل دیگر رفتیم زمین از روغن ادمی چرب و سیاه گشته بود چنانچه سه منزل دیگر این کیفیت داشت و اکثر مردم ما از عفونت هوا بیمار شده رخت بسر منزل عدم کشیدند و چون بحدود خطا رسیدیم در زیر یکی از بروج قلعه استخوان ادمی بسیاری برهم ریخته دیدیم از حقیقت ان استفسار نمودیم گفتند در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر بجهه انکه بدست مغولان نیفتند خود را از بروج قلعه بزیر افکنده هلاک شدند و فایده اینحکایت انستکه با تجار و غربای هر دیار سلوک نیکو نمودن لازم است و تعدی و ظلم نسبت با ایشان در عقبی و دنیا نتیجه بد میدهد دیگر انکه پادشاهان در سرحدهای ممالک حزم اندیش غافل کاردان اصیل نصب نماید که چون امراء سرحد مردم بیوقوف و دنی الاصل باشند از سوء تدبیر ایشان بسیار فتنها در سرحدها بظهور میرسد و باعث شورش ملک و شورش و ظهور فسادهای عظیم میگردد دیگر انکه باید که پادشاهان بمجرد خبری بی استکشاف و تحقیق ان متوجه خونریزی و امر بقتل جماعت غربا و تجارکان ننمایند چنانچه سلطان محمد کرد دیگر انکه باید که پادشاه از نقض عهد و شکستن پیمان احتراز تمام لازم داند که عاقبت نقض عهد بغایت مذموم است چنانچه سلطان محمد نقض عهد کرد و باو رسید انچه رسید چه میانه سلطان محمد و چنگیزخان سابقا عهد و پیمان واقع شده بود مجملا غرض درینمقام انستکه پادشاه میباید که در مراقبت حال غربا و مترددان و مردم ولایت بیگانه اهتمام تمام لازم داند و اگر ایشان را دادخواهی باشد خود بحقیقت رسد یا مگر بمردم امین دیندار رجوع نماید که بحقیقت حال ایشان رسند انچه لازمه معدلت و احسان باشد مرعی دارند و مکررا تاکید باید نمود بلکه فرامین و احکام مطاعه صادر گردانید که در اطراف و جوانب ملک کسی متعرض ایشان و اموال ایشان نشود و ایشان در امان باشند و کسی را بر ایشان راه تعدی و خلاف حساب نبوده باشد و بهیچ نهج ازاری بایشان نرسانند و اگر یکی از ایشان را بمجلس پادشاه اتفاق ورود دست دهد و شرف مرتبه مجالست و محاورت دریابد باید که پادشاه شگفتگی و حسن خلق و حلم و احسان و تمکین تمام مرعی دارد که نقل تجار و مترددان نقل مجالس و محافلست و اخبار اطراف عالم بتوسط ایشان اشتهار و انتشار مییابد

فصل پنجم در تدبیر صناع و محترفه و جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوانی و تدبیر اهل الزراعة

بر پادشاه لازمست که در ترفیه احوال صناع و محترفه که باعث قوام معاش بنی ادم اند بکوشد و ایشان را در مهاد امان اسوده بدارد و حواله و اطلاقی بیموقع بر ایشان ننماید و دست تعدی ظالمان از ایشان کوتاه داشته و کسی را که بر ایشان ریاست و سرکردگی دهد باید که کم طمع و خیر اندیش و کم ازار باشد تا دست طمع و تعدی او دراز نباشد و هر استادی در صنعت خود حسن وقوف و جودت عمل و چابکی دستی بظهور رساند بر قدر او بیفزاید و اگر از یکی از ایشان استادی غریب یا صنعتی تازه رو دهد اعتبار باید کرد و بتحسین و مکافات و انعام قولی و فعلی عنایت و دریغ نباید داشت و در میانه ابناء صنف و شرکاء صناعت او را امتیاز باید داد تا هر صاحب صنعت در تجوید و تحسین کار خود بکوشند و جمیع اصناف و طبقات رو در ترقی داشته باشند و از اطراف و جوانب ملک استادان کامل ماهر روی بان ملک نهند و اما جمع کنندگان خراج و اموال دیوانی باید که مردم کاردان صاحب وقوف صاحب کفایت باشند تا از روی رفق و مدارا و تلطف حقوق را از رعایا

با صناع چه سلوک باید

وزیر و دستان مستخلص سازد بی آنکه با ایشان آزاری برسانند یا ایشان را شکستگی و ضعف حالی عارض شود بلکه در وقت مناسب بر وجه مناسب قضا حقوق دیوانی از ایشان بشود و نحوی نشود که باعث شکستگی و اختلال و شورش احوال ایشان شود که در آن صورت نقصان پادشاه بیش از رعیت است و باید که امین و صاحب دیانت باشند تا تضییع اموال دیوانی ننمایند و اهل لهو و شرب و اعمال ناشایست نباشند و اولی آنست که ایشان را مکنت بسیار بوده باشد تا که غرامتی متوجه ایشان شود از عهده بیرون توانند آمد **و گماشتن تدبیر اهل زراعت** چون دهقانان و اهل حرث و فلاحت که رکن عمده در قوام معیشت آدم تحصیل مواد اغذیه ایشانند تا آنکه پادشاه ایشان را مرفه بدارد چنانچه بر ایشان ظلمی نشود و زیاده از مقادیر مقرر با خراج و غیره بر ایشان حواله و اطلاقی نشود و محصلان ستمکر پرخرج و موذی بر سر ایشان نفرستند و اگر شکستگی بحال ایشان راه یافته باشد تخفیفی نسبت با ایشان بشود و اموال مقرری ایشان بتدریج و در ضمانت گرفته شود و مواضع منسوب بدیوان اگر رعایا از آن بواسطه خرابی بحال یا وجهی دیگر محتاج بمساعدت و معاونت بوده باشند بعمل آید و عمال ایشان باید که مردم کاردیده کاردان صاحب وقوف در زراعت و عمارت بوده باشند و کم طمع و بی آزار و نیکوکردار بوده باشند و اگر بجهت حفر انهار و بستن سدها و تنقیه کاریزها احتیاج بمعونات بوده باشد در آن باب تقصیر ننمایند و موقوف ندارند و هرچند زودتر متوجه سرانجام آن بشوند و اگر در بعضی مواضع احداث انهار توان کرد که منفعت بر آن مترتب شود بعمل آورند و این امور را در عهده مردمان کافی کاردان نمایند تا بی نفعی که بسرکار دیوان عاید شود سرانجام یابد و باید که پادشاه از این امور غافل نباشد و در تعمیر قری و مزارع و مواضع بلاد اهتمام تمام لازم داند

باب چهارم از قسم دوم در ذکر بعضی قوانین کلیه

که متعلق است بملک چون قانون مشاوره در امور ملکی و تدبیر خزاین و اموال و تدبیر معاش و اخراجات و ترک اسراف و تبذیر و تعدیل احوال سپاه و رعایا در ابواب و تدبیر اطلاع بر احوال دوستان و دشمنان و مراسم جاسوسان و خبرگیران و فرستادن رسولان و تدبیر سلوک با رسولان و در این باب چند فصل است

فصل اول

در قانون مشاوره در امور خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده خطاب بحضرت رسوله وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ یعنی مشاورت کن با ایشان یعنی با یاران خود پس هرگاه عزیمت بر امری کردی پس توکل کن بر خدای عز و جل و از حضرت رسوله منقولست که فرموده مَا خَابَ مَنِ اسْتَخَارَ وَلَا نَدِمَ مَنِ اسْتَشَارَ وَلَا افْتَقَرَ مَنِ اقْتَصَدَ یعنی خیران نشد کسی که استخاره کرد و پشیمان نشد کسی که استشاره کرد و فقیر نشد کسی که میانه روی کرد و از اسراف احتراز نمود و از آنحضرت منقولست که مَنْ أُعْجِبَ بِرَأْيِهِ ضَلَّ وَمَنِ اسْتَغْنَى بِعَقْلِهِ زَلَّ یعنی هر کس که معجب برای خود شد یعنی غره شد برای خود و اعتماد تمام برآن کرد گمراه شد و هر که مستغنی بعقل خود شد و عقل دیگری را مدد عقل خود نساخت ذلیل شد و از کلمات مقدسه حضرت امیرالمؤمنین (ع) نقلست که لَا يَسْتَغْنِي الْعَاقِلُ عَنِ الْمُشَاوَرَةِ یعنی مستغنی نمیشود عاقل از مشاوره وَلَا مُظَاهَرَةَ أَوْثَقُ مِنَ الْمُشَاوَرَةِ یعنی هیچ معاونت و تقویت باعتمادتر از مشاوره نیست و نقل شده که مِلَاكُ الْخَيْرِ فِي الْمُشَاوَرَةِ وَالْأَخْذِ بِقَوْلِ النَّصِيحِ یعنی محل اجتماع خیر در مشاوره است و عمل کردن بقول ناصح و نقل شده که حَقٌّ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يُدِيمَ الْاِسْتِرْشَادَ وَيَتْرُكَ الْاِسْتِبْدَادَ یعنی حق و لازم است بر عاقل که دایم دارد طلب رشد را و ترک کند استبداد و استقلال برای خود را و نیز الْمُسْتَشِيرُ عَلَى طَرَفِ النَّجَاحِ یعنی کسی که طلب مشورت نماید بر کنار رستگاری و ظفر و فیروزی است و نیز شَاوِرْ ذَوِي الْعُقُولِ تَأْمَنِ الزَّلَلَ وَالنَّدَمَ یعنی مشاوره کن با صاحبان عقل تا ایمن

سلوک پادشاه با رسول

ایمن شوی از لغزش و پشیمانی و نیز فرموده لَا تَسْتَبِدَّ بِرَأْيِكَ فَمَنِ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ یعنی مستقل برای خود شد هلاک گردید و نیز اللَّبِيبُ مَنِ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْآرَاءِ بِفِكْرٍ صَائِبٍ وَنَظَرٍ فِي الْعَوَاقِبِ یعنی عاقل آنکسیست که استقبال کند وجوه آرا را بفکری صایب و نظری در عواقب غرض آنست که عاقل در هر باب تفحص رایهای هر کس میکند و در هر یک از آن رایها فکر و اندیشه بجا میاورد و اطراف و جوانب آنرا ملاحظه میکند بفکر صحیح و نگاه در عاقبتهای هر کار میکند تا آنکه وجه هر کار مفهوم و معلوم گردد و نیز مَنِ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْآرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَاءِ یعنی هر که رو کند وجوه رایها را یعنی از هر یک از اصحاب عقل و تجربه در هر امری استکشاف و استعلام نماید و هر یک از خطا و صواب بشود و در آن اندیشه کند راههای خطا را میداند و بر آن محیط میشود منصور بولدش گفت که از من دو چیز فرا گیر بی فکر سخن مگوی و بی تدبیر کاری مکن و گفته اند کسیکه ابتدا باستخاره کند و مشی سازد باستشاره سزاوار است که خایب نگردد و گفته اند که راست تدبیر حمایت کننده تر است از پهلوان شدید و از سخنان اردشیر است که چهار چیز محتاج است بچهار چیز حسب بادب و سرور بامنیت و قرابت بمودت و عقل بتجربه و از سخنان اوست که حقیر مگیرید رای جلیل را از مردم حقیر که کسی سهل نمیگیرد دره را هرگاه غواص بیند مرتبه باشد و بباید دانست که عقل آدمی بهمه چیز محیط نمیتواند شد هرچند شخصی صاحب فکر عمیق و تجارب بسیار بوده باشد بسیار میشود که از راهی غافل میشود و اندیشه او با چیزی که مصلحت در آنست نمیرسد و هرگاه با جمعی مشاوره نماید و عقلهای و فکرهای ایشان را با عقل و فکر خود منضم سازد و در راه هر یک تامل و تفکر بسیار بجا آورد لامحاله طریق صواب ظاهر و معلوم خواهد گشت چه عقلهای بسیار چون با یک عقل ضم شوند نور روشنی عقل بیشتر خواهد بود و در آنچه تدبیر کند ندامتی نخواهد بود و مشاورت را چند فایده است یکی اطلاع بر منهج صواب و طریق مصلحت دوم احاطه و اطلاع بر وجوه تدبیرات و تجارب هر گروه سیم حصول مودت و محبت در قلوب وزرا و امرا و اعیان سپاه و غیرهم چه هرگاه پادشاه در امری از امور ملکی مانند حرب و غیر آن با امرا و خواص خود مشاوره نماید الفت و استیناس ایشان بیشتر میشود چهارم آنکه خواص و امرا هرگاه پادشاه در امری موافق باشند و مصلحت کار را در وجهی معین دانند سعی و اهتمام ایشان در آن کار بیشتر خواهد بود و در اتمام آن جد زیاده خواهند کرد پنجم اطلاع بر مقادیر عقل و اندازه تجارب و دانش هر یک از نزدیکان ظاهر میشود و پادشاه بر حقیقت احوال هر یک مطلع میگردد ششم دشمنان چون دانستند که پادشاه در مهمات شرایط تفکر و تدبیر و استشارت مرعی میدارد و اعتقاد و اعتماد ایشان بر خرد و عقل پادشاه زیاده میشود هفتم چون خواص بینند که پادشاه در امور با ایشان مشورت مینماید در تحقیق و تفتیش امور و اطلاع بر مخفیات و معرفت وجوه تجارب سعی بیشتر خواهند کرد و بدین وسیله اطلاع بر چیزهای مخفی و خصوصا بر اوضاع احوال دوست و دشمن بیشتر حاصل خواهد شد و در ضمن این فواید بسیار است

حکایت نقلست که منصور خلیفه از عمش عبدالله بن علی امری چند معلوم یا مسموع بود که باعث رنجش خاطر او گشته و بسبب سیاست ملکی در گذشتن از آن را مصلحت ندید و او را نزد خود محبوس ساخت از ابن عمش عیسی بن موسی که والی کوفه بود چیزی چند باو رسانیدند که باعث وحشت و فساد عقیدت او گردید چندانکه منصور متالم گردید و باو بدگمان شد و از او ایمن نبود و خوفش در از تنها بود منصور بتدبیر منتهی شد و آن سر را از جمیع خواص و نزدیکان خود پنهان داشت عیسی بن موسی را طلب نمود و بر عادت خود نسبت باو اکرام تمام بجا آورد و حضار را بیرون کرد و مجلس را خلوت ساخت و رو بعیسی کرد و گفت یا ابن عم ترا مطلع میسازم بر امری که غیر تو کسی را اهل آن نمیدانم و غیر تو کسی را محل نقل در آن نگاه نمیبینم آیا تو موافق حسن ظن من هستی که

و اینچه باعث بقاء نعمت تو کردم تو طبقاء ملک و دولت نیست عیسی گفت من بنده امیر المؤمنینم و نفس من مطیع فرمان
امر و نهی اوست منصور گفت عم من و عم تو عبد الله باغی اوست و بسته بما فاسد و بعضی منتسبه با و بجائی مشد که خود
او را مباح ساخته و در قتل او صلاح ملک ما است در نزد خود برو و زینهار بکش آنگاه عبد الله را تسلیم او نمود خود
عزیمت حج نمود و در خواطر داشت که چون از حج عیسی عم او عبد الله را بکشد برادر قصاص لازم سازد و او را تسلیم
اعمام خود نماید که بقصاص عبد الله بکشند و با این تدبیر از دو دشمن خود خلاص شود عیسی گوید چون عم را گرفتم و
در قتل او متفکر بودم بخواطرم رسید که درین باب با یکی از اهل رای و تدبیر استشاره نمایم یونس نوبختی را طلبیدم
و برای وعقل و مرا اعتمادی بود قضیه را با او گفتم و گفتم تو درین باب چه مصلحت میبینی و بچه اشاره میکنی یونس گفت ایها
الامیر نفس خود را محافظت کن بحفظ عمت عبد الله مرا بخواطر میرسد که هرگاه بر خلیفه معلوم شود که تو عم او را کشته و اینچه
امر کرده بجا آورده در مجمع و روس الاشهاد امر خواهد کرد ترا که او را حاضر کن اگر معترف شوی که او را کشته منکر خواهد
شد که او امر باین نموده و ترا بقتل او مؤاخذ خواهد کرد و بقصاص او ترا خواهد کشت مصلحت در آن میبینم که او را
در اندرون منزل خود در خانه داخل سازی که هیچ کس نداند امر او را از همه اهل خانه خود و خواص خود پنهان داری
و در جائی که او باشد دربها و قفلها قرار دهی و خود متوجه حمل ماکول و مشروب بجانب او شوی و بخلیفه چنان اظهار نمائی
که انفاذ امر او نمودم و اطاعت او در اینچه گفته بجا آوردم عیسی گوید که مشورت یونس را قبول نمودم و بآن عمل کردم و بخلیفه اظهار
نمودم که انفاذ امر او کردم و چون منصور از حج برگشت در خواطر او مستقر شده بود که من عم او عبد الله را کشته ام در
خفیه برادران عبد الله مقرر داشت که از او در باب برادر خود عبد الله سخن گویند و استدعای بخشایش نمایند برادران
عبد الله نزد خلیفه آمدند در روزی که نشسته بود و مردم بحسب مراتب خود نشسته بودند و از خلیفه استدعا نمودند که ببخشد
عبد الله نمودند خلیفه گفت از ذی حقوق شما را اقتضا میباید کرد و برای من اسعاف حاجت شما است و حال آنکه در ضمن آن صله
رحم است و احسانست نسبت بکسی که فوق ید راست پس امر کرد که عیسی بن موسی را حاضر کنند چون حاضر شد گفت یا
عیسی من تو را داده بودم پیش از رفتن بحج عمم عبد الله را که در منزل تو باشد تا وقت برگردیدن من از حج عیسی گفت چنین
است یا امیر المؤمنین منصور گفت اعمام تو از من التماس میکنند و رای من آنست که از و عفو کنم و قضاء حاجت ایشان
بکنم و صلهٔ رحم با جانب عموه ایشان بجا آورم الحال عبد الله را حاضر کن عیسی گفت یا امیر المؤمنین شما مرا بقتل او امر
نکردید و نمیباید در باب تکلیف نمودید منصور گفت دروغ گفتی من ترا باین امر نکردم و اگر اراده قتل او میداشتم امر بکسیکه
اینها کار او باشد میکردم و اظهار خشم نمود و با اعمام خود گفت که او اقرار بقتل برادر شما کرد و مدعی آنست که من امر بقتل
او کرده ام و بر من دروغ بسته گفتند یا امیر المؤمنین او را باعاده تا او را بقصاص برادر خود بکشیم منصور گفت شما دانید
عیسی گوید مرا گرفتند و برحبه بردند و مردم جمع شدند یکی از اعمام من برخواست و شمشیر کشید و اراده کشتن من نمود باو
گفتم یا عم مرا میکشی گفت ای دشمن خدا چگونه نکشم و تو برادر مرا کشته گفتم استعجال مکنید و مرا پیش امیر المؤمنین برید مرا پیش
او بردند گفتم یا امیر المؤمنین شما اراده نمودید که مرا بسبب کشتن عبد الله بکشید و خدای عز و جل مرا از آن تدبیری که کرده
بودید نگاه داشت و اینک عم تو زنده و صحیح است اگر امر کنی که او را بایشان دهم الحال بدهم لحظه سر بزیر انداخت و دانست
که فکر او فایده نکرد و تدبیر باطل شد پس سر برداشت و گفت او را بیار عیسی رفت و عبد الله را آورد چون منصور
او را دید با اعمام خود گفت او را پیش من بگذارید و شما بروید تا من در باب او فکری کنم عیسی گوید او را گذاشتم و رفتم و برادران
او نیز رفتند و جان من بسلامت ماند این برکت استشاره با یونس و عمل باشارهٔ او بود آنگاه منصور عبد الله را در خانه

در خانه ساکن ساخت که اساس آن را بنا بر نمک گذاشته بودند و آب بر دور او انداختند تا نمک گداخته شد و خانه
افتاد و عبد الله هلاک شد و عیسی از مهلکه جان بسلامت برد **حکایت** آورده اند که مردی از اهل یثرب
که او را اسلمی میگفتند گفت که مرا قرض بسیار بهم رسید و قرض خواهان اصرار کردند و ارباب دیون مطالبه نمودند
و حاجت من بضرورت رسید بگشت و زمین بر من تنگ شد و راه بجائی نبردم انسان بخواطرم رسید که درین باب با یکی
از اهل اعتماد مشاوره نمایم با یکی از اهل مرتبه و رای استشاره کردم اشاره نمود که قصد مهلب بن ابی صفره کن پس
با صدیقی دیگر نیز مشاوره کردم او نیز همین گفت آنگاه بخواطرم رسید که قبول مشورت بهتر است از مخالفت
آن پس بر شتر خود سوار شدم و در رفاقت گروهی براه افتادم و قصد عراق نمودم و چون بمجلس مهلب داخل شدم گفتم
اصلح الله الامیر من بیابانها طی کرده ام و از زمین یثرب قصد درگاه تو کرده ام تا حاجت من برآید و کسی از مشکل من
من بگشاید گفت هیچ آورده و سببی یا قرابتی یا عشیرتی گفتم نی و لیکن ترا اهل حاجت خود دانستم پس اگر قیام بحاجت
من نمائی تو اهل آنی و اگر امری حایل آن شود ترا مذمت نمیکنم و از عدالت تو نا امید نیستم مهلب بحاجب خود گفت
که آنچه در خزانه است زینهار با وده مرا با خود برد در خزانه هشتاد هزار درهم بود بمن داد چون آن را دیدم
از فرح و خوشحالی مالک نفس خود نتوانستم حاجب و در مرا نزد او برگرداند گفت آنچه بتو رسید کفایت بحاجت تو میکند
گفتم ای ایها الامیر و زیاده نیز هست گفتم حمد مر خدا را بر آنکه حاجت تو برآمد و ثمره در رخت مشوره چندی و
قصد تو کان شد که بما اشاره کرده بود حاصل شد و بباید دانست که در طریق مشاوره بعضی شروط معتبر است
یکی آنکه در هر کار با اهل وقوف آنکار مشورت نمایند مثلاً اگر مشاوره در امور حرب و صلح و سرانجام لشکر باشد باید
که مستشار کسی باشد که بر قواعد و قوانین حروب اطلاع داشته باشد و کمیت و کیفیت لشکر خود و لشکر بیگانه را داند
و جمیع آنچه در قوت لشکر دخل دارد مثل کثرت و شجاعت و اتفاق رای و محبت و جانفشانی ایشان نسبت بپادشاه خود و
رای و تدبیر و وقوف ایشان را در حرب بداند و نظر بر کمین و مددی که از طرفین تواند رسید داشته باشد بداند و نظر
برامری که باعث بر حرب و مقاتله است نماید و فایده و منفعت و حاصل و نتیجهٔ مقاتله را بداند چه بسیار باشد که
بحسب خطر قتال باعث انضاع قلت باشد و بسیار باشد که خشم فرو خوردن کم آفت تر باشد چه بسیار کظم غیظ باشد
که آفت عظیمی را کفایت کند و بسیار احدی باشد که جلب ندامتها کند و بسیار باشد که قضیه ادراک دیگر بغیر از مقاتله باشد
که معالجه بآن اسهل و احسن باشد و باید که مستشار صاحب رای و عقل صحیح باشد و روزگار دیده و محنت کشیده و
تجارب ایام تحصیل کرده باشد و اگر بصفت فضل و دانش و معرفه علوم و حکم متصف باشد فرد اکمل خواهد بود از کلمات
شریفهٔ حضرت امیر المؤمنین ع است که حَقٌّ عَلَی الْعَاقِلِ اَنْ یُضِیفَ اِلَی رَایِهِ رَایَ الْعُقَلَاءِ وَ یَضُمَّ اِلَی عِلْمِهِ عُلُومَ
الْحُکَمَاءِ یعنی لازم و ثابتست بر عاقل که اضافه کند برای خود رای عقلا و منضم سازد بعلم خود علوم حکما و فرموده
مَنْ شَاوَرَ ذَوِی النُّهَی وَ اُولُوا الْعِلْمِ وَ اُولُوا التَّجَارِبِ وَ الْحَزْمِ یعنی هر کسیکه با او مشاوره کنی صاحبان عقل و
علم و صاحبان تجربها و حزم اند و فرموده مَنْ شَاوَرَ ذَوِی النُّهَی وَ الْاَلْبَابِ فَازَ بِالنُّجْحِ وَ الصَّوَابِ یعنی هر کس مشورت کرد
با صاحبان عقلها فائز گشت بنجاح و صواب و فرموده جَهْلُ الْمُشِیرِ هَلَاکُ الْمُسْتَشِیرِ یعنی هر گاه مشیر نادان باشد
سبب هلاک مستشیر گردد و از آنحضرت منقولست که فرموده داخل مکن در مشورت خود بخیل را که ترا از اقتصاد و
راه راست میگرداند و بتو وعدهٔ فقر میدهد یعنی از آن میترساند و فرموده که در رای جبان بددل را شریک مساز
که ترا از کار ضعیف میسازد و حریص که عظیم نمیشمرد تو عظیم میگرداند و فرموده استشاره با کذاب مکن چون سراب است

سزاست بعید را بر تو قریب میسازد و قریب را از تو دور میکرداند و فرموده شریک مکن در مشورت خود حریص را که
سهل باز مینماید نزد تو شر را و مزین میسازد بر تو شره را و اخنف کفته مشورت نمیکنم با کرسنه تا وقتی که سیر شود و با
تشنه تا وقتیکه سیراب شود و با اسیر تا وقتیکه ازاد شود و با بیچیز تا وقتیکه چیزی بیابد و بعضی کفته اند که سزاوار است
که عاقل با هفت کس مشورت نکند جاهل و دشمن و حسود و مرائی و جبان و بخیل و صاحب هوا چه جاهل کمراه مینماید
و دشمن قصد هلاک میکند و حسود تمنی زوال نعمت میکند و مرائی مرادش برضای خلق است و جبان رایش هرب و فرار
است و بخیل حریص است بر جمع مال و در غیر ان رای ندارد و صاحب غرض و باید که با اهل مشورت با یکان یکان
در خلوت و تنهائی مشورت نماید و وجه هر یک را بر انچه رای و تقاضا کند طلب نماید و در ان با او مناظره کند چه
شاید که بعضی اهل مشورت در حضور دیکران اظهار ما فی الضمیر خود بجهت مصلحتی ننمایند بعضی کفته اند که بونانیان
و فارسیان در امری که استشاره مینمودند وزرا را جمع نمیکردند و با یکیک بغیر علم دیکری مشورت میکردند تا میان ایشان
منافسه واقع نشود چه مقتضای طبع مشارکان در امری انستکه تنافس نمایند و بعضی طعن در قول بعضی کنند و اکر
کسی سبقت برای کسی کیرد با او حسد برند و معارضه کنند و نیز اجتماع باعث اذاعه و افشاء سر میکردد چه هر یک ازیشان
که اکر افشاء سر شود کناه باو حواله نخواهد بود چه شرکاء در استماع ان منحصر در او نیست و بهتر انستکه پادشاه
خود را در نظر اهل مشورت مخلی بالطبع بار نماید چه هرکاه میل طبع پادشاه را بطرفی دانند مایل باو طرف میشوند
صریح انچه عقل ایشان تقاضا کند اظهار نمینمایند و باید که پادشاه مبالغه نماید که مداهنه نکنند و انچه مقتضای
رای ایشانست براستی عرض نمایند و بهتر انستکه هرکاه پادشاه با هر یک در خلوه بانفراد استشاره نماید اکر مصلحت
باشد باجتماع نیز افاده میشود مشوره تا هر یک انچه خود بکویند و حجت خود ذکر کنند و با همدیکر در حضور پادشاه
مناظره نمایند که از مناظره و کفت و شنید بسیاری از حقیقتها معلوم میشود و باید که پادشاه چون مطلب با ایشان
اعلام نماید ایشانرا امر بتفکر و تدبیر نماید و مهلت فکر بدهد چه بسا چیزها خصوصا امور عظیمه حقیقت صواب
و خطاء از علی البدیهه معلوم نمیشود و ابتهاجهٔ امثال انها تدبر در حالات مختلفه میباید و کاه هست که در زمان مهلت
بسیاری از مخفیات معلوم میشود از کلمات قدسیه حضرت امیر المؤمنین ع است که طول الفکر یحمد العواقب و
یسدّ فساد الامور یعنی طول فکر محمود میسازد عاقبتها را و میبندد فساد کارها میکند و فرموده طول
الفکر یصلح عواقب التدبیر یعنی طول تفکر مصلح عاقبتهای تدبیرهاست و فرموده طول الفکر یعدل
رای المشیر یعنی طول تفکر با رای مشیر برابری میکند و انسب انست که ایشانرا پادشاه مامور سازد که در غیر حضور
او نیز در ان باب مناظره نمایند و بی اطلاع ایشان کسی را مقرر دارد که سؤال و جواب و سخنان هر یک را نوشته بتفصیر
معروض دارد که در ضمن این نیز فواید مندرج است **حکایت** از کتاب مقامات خواجه ابونصر مشکانی
نقل شده که یکی از ملوک خوارزم رسولان نزد سلطان محمود فرستاد و طلب نسبت اندواجی نمود تا در زیر سایه حشمت
چنان پادشاهی بوده باشد سلطان اجابت کرد و خواهری از کرائم را بانجا فرستاد پس از ان خوارزم شاه مغرور شده به
دوستی جانب سلطان تمسک مینمود و مردم خود را ازار میرسانید تا سپهسالار و اولیاء دولة او از او رنجیده دعوی ساختند
و بر سر سفره او را کرفتند و کشتند چون این خبر و واقعه در غزنین بسلطان رسید خلوتی ساخت و خواجه احمد حسن
وزیر و التونتاش و جمعی از امرا را حاضر ساخت و کفت در باب خوارزمشاه چه باید کرد که چنین بی ادبی کردند و
داماد مرا بکشتند اکر کشند کان را نکیریم و عقوبت نکنیم ملوک اطراف ما را ملامت کنند و هیچ کس را بما امید نماند و اکر

هوا اسیر هوای خود است تدبیر مخالف ونهاد
حکایت

داکو قصد نشود راهی دراز و دشوار است و در انجا لشکر بسیار مباد اکار صعب دیکر شود و چون ان ناحیه بزرکست
و بمخالفان پیوسته و دخل ان ناحیه بخرج وفا نکند و چیزی از خود بر سر ان باید کرد و من میان این حال متحیر مانده ام
شما چه کوئید خواجه احمد با امرا و سپاه نکریست کفت جواب این سخن شما را باید داد که صاحبان شمشیرید و کار من
چیزی دیکر است کفتند ما بندکانیم و نعمتهای فراوان یافته ایم از پادشاه بهیچ حال ما را زهره نباشد که کوئیم و لا
نباید کوفت خاصه و لایتی که از صاحب خالی باشد و جماعتی او باش بر اندست یافته باشند ما از بهر انیم که جانها
فدا کنیم در طاعت و خدمت فرمان مخدوم و ولی نعمت فرمان خداوند را باشد و ما ایستاده ایم جهت هر خدمتی
که بفرماید صاحبان شمشیر را که درم خریدکان باشند نرسد که در این کارها جز این سخن کویند و خواجه وزیر
خداوندست غور و غایله چنین کارها را وی بهتر داند چه میبیند در این کار خواجه کفت خداوند را و لایت زیاده
باشد من شادتر باشم که دل من فارغ تر و دست من کشاده تر باشد اما کار ولایت چنانچه حضرت سلطان تقریر کرد
مهمل رها کردن زشت و کرفتن و نکاه داشتن دشوار کفتند مصلحت خواجه میداند و فرمان خداوند راست خواجه با
نصر مشکان اکفت ای بونصر در این باب توجه میکوئی ابونصر کفت مرا من بکجا رسد خصوص در چنین کارها خوا
رفت با میر التونتاش کرد و کفت خداوند بندکان را امروز و امشب مهلت دهد تا در این کار اندیشه کنیم و فردا بازنمائیم
اکر خداوند نیز اندیشه کند حاکم سلطان فرمود نیک باشد برخواستند و بازکشتند و خواجه با ابونصر خلوت
کرد و کفت سلطان در دل دارد که خوارزم را بکیرد و انجا تدارک کند خیال میکند که انجا مالی عظیم یابد و لیکن
در میان پنجاه شصت هزار شمشیر و تیر است و حال ترکان بخلاف حال هندوان مباد اکاری پیش اید که تدارک ان دشوار
باشد راهی دراز است و لشکر بسیار در شده و صاحب را کشته از جان بکوشند حشم ما امروز از این تدبیر بکریزند
و در کردن من انداختند مرا صواب ان مینماید که ان قوم را بنامهها در شب نیز سانند ممکن که مالی عظیم قبول کنند
بفرمان اعلی یکی از بقایاء ملوک انجا بر تخت نشانند و خطبه بنام خداوند کنند تا همه مقصودها حاصل کردد و
خطری و خونریزی نباشد لیکن اکر این سخن را بجمله کویم پادشاه بهانه کیرد و در سخن من او بزرد و کوید احمد نتواند
دید که من و لایتی نو بکیرم و اکر بکویم ان نواحی را بشمشیر باید کرفت و بقایا ایشانرا بر انداخت فردا که او بسر ان
ولایت رسد قریب به پنجاه هزار سوار بکیرد پیش اید کوید احمد کار خویش بکرد و خطری بدان بزرکی پیش من نهاد و
سخن همه را فراموش و سخن مرا دست پیچ کند چه در جنگ همه وقت خطراست و همیشه سبو از اب درست بیرون نیاید در
اینکار چه میکوئی چه میبینی خواجه ابونصر کفت زندکانی خواجه دراز باد کار یکه سلطان و خواجه در ان متحیر
چون من مردی صاحب قلم و بیدل در ان چه سخن تواند کفت و اکر خواجه در این باب هم بیغامی دهد مطلق عرض نتوانم
کرد که کار نازک است بحضور شما ان پیغام را بنویسم تا احتیاط کند انکاه پیش برم و عرضه کنم و جوابی که یابم باز ارم بس
کفت سلطان بهمه حال بشنود که من و تو خلوت کرده ایم چون من باز کردم ترا بخواند که او را بر چنین چیزها صبر نباشد
و به پرسد که چه میکفتند روا باشد که تو انچه از من شنید حکایت کنی و بکوئی که احمد کفت ترا پیغام میدهم اما اندر
شاد نیست که کفته امد تا امروز و امشب در این مهم نیز اندیشه کنم تا انکاه فردا بما فهم با به پیغام کفته شود
برخواست و کفت بدیوان نخواهم نشست بخانه روم و بدین شغل مشغول شوم خواجه ابونصر میکوید چون او
بازکشت و من بدیوان رفتم کسی امد و کفت ترا سلطان میخواند چون پیش رفتم مرا بنشاند و پرسید که خواجه با تو
خلوت کرده بود چه میرفت کفتم هم از حدیث ما مذاکره میرفت جا خالی کرد و کفت بکوی تا چه میرفت هر چه رفته بود

بود بتمامی عرضه داشتم و گفتم این پیغام نیست گفت خواجه باری بدین بهانه بازگشت تا امروز فراغتی کند و
من اینکار بسر برداخته ام تا جهتی چون خوارزم باین بهانه بدست آید محال است فرو گذاشتن و این امرا و حشم
کاهل شده اند من ایشانرا از بهر آن میبایدم کو چندین مال میدهم تا هر جائی نو بگیرم تو این نکته را پنهان دار
تا بنگریم فردا ایشان چه گویند و اگر خواجه پیش تو کس فرستد که محمود را دیدی و چه رفت جواب ده که دیدوان
سخنان باز راندیم جوابی نداد گفتم چنین کنم و بدیوان بازگشتم رقعه رسید از خواجه درین معنی و جواب نوشتم
بر آن اندازه که یافته بودم بعد از آن پیش رفتم و بر سبیل رقعه خواجه جوابی که نوشته بودم عرضه داشتم و گفتم
فراشی رفته بود بخانه خواجه تا آمد و گفت خواجه تنهاست و کتابی در پیش دارد و مطالعه میکند دیگر روز شاه
بار داد و خلوت کرد و درین باب سخن گفت همگنان در یکدیگر مینگریستند خواجه گفت بندگان خداوند دراز
شد نیست که اندرین کار روز اول اندیشه کرده اند و رای عالی بر چیزی قرار داده اند و غرض از مشاورت کردن
با این بندگان نیست الا ادب ایزد تعالی نگاه داشتن که به پیغمبر فرموده وشاورهم فی الامر بنده در اینکار
دی و دوش اندیشه کرده ام و پس و پیش و انجام اینکار را بدیدم و این اعیان دولت نیز درین کار غافل نبوده اند
هر کسی مصلحتی دیده باشد اگر رای عالی صواب بیند بندگان بیرون روند و بجائی بنشینند تا انجا سخن فراخ تر توانند
گفت که حشمت مجلس عالی بر گسستن سخن باز مناظره افکنند تا بر چیزی قرار گیرد سلطان فرمود که نیک
باشد و ایشان بیرون آمدند و بجائی خالی بنشستند خواجه و امیر اسفهسالار نصر که برادر سلطان بود و
حاجب بلکاتگین و محمد اعرابی و خواجه عارض و چند تن از حجاب و سرهنگان حشم و درین سخن گفتند خواجه اول
روی باسفهسالار نصر کرد و گفت امیر چه گوید درین باب گفت من در این چنین بابها سخن نگویم که این خداوند
برادر منست و احوال و عادت وی بر من پوشیده نیست و من دو گوشمال دارم از وی یکسال قصد غزنین داشت
پیغام فرستادم که خداوند رای کجا دارد تا بیند کار را باز جواب فرستاد که تو کار خویش ساخته میدار و کوس
میدار بدان جانب که طبل و علم رود میرو و من توبه کردم که در چنین کارها مراجعت نکنم و امسال که بسومنات
میرفت خواست که در تنگ رود پیغام فرستادم که صواب نیست رفتن و اگر میرود احتیاط باید کرد نشنود
و چنان حالی بیفتاد و خدای عز و جل پس از نا امیدی این خداوند را بما باز داد و پس از آن چندان مردم تباه شدند و
معلوم است که من امروز بر ساقه بودم و بر اثر وی از آن دره بیرون آمدم و چندان رنج دیدیم و التونتاش با من
بود گواه منست که دست از جان شسته بودیم و چون بلشکرگاه رسیدیم انبهی در کردن من کرد و گفت نصر احتیاط
نکرد و مست بود تا چنان افتاد و بخدای تعالی سوگند خوردم که چهل روز بود که شراب نخورده بودم و این
کار نیست که پیش گرفته و من بنده هر جا که سم اسب اوست سر من آنجاست اما بحکم برادری و محبتی که دارم بلی سخن
بگویم اگر ناچار است بخوارزم رفتن پادشاه را این خویش باید گفت که اینکار بر من و تاش نماند و من راست بباید
و ساخته باید رفت چنانچه اگر همه ترکان با هم اتفاق کنند با ایشان مقاومت توان کرد که از من بیگانه است
و مردم انبوه و ما قصد ایشان میکنیم تا مال و جان ایشان بستانیم ایشان از جان بکوشند اول رسولان و نامها
باید فرستاد اگر قاتلانرا بسپارند و دست کوتاه کنند و بفرمان عالی مستحق آن ملک را اختیار کنند و خطبه بنام
عالی کنند و جائی که مقرر شود بفرستند خوب کاری باشد که ولایتی چون خوارزم بدست آید و اگر بر این جمله کار نه
کنند آنگاه اختیار خداوند را باشد بر حکم مشاورت و صواب بدخود کار می باید کرد خواجه گفت من با بونصر دیر

دیروز گفتم و دیگری با التونتاش کرد و گفت حاجب چه گوید گفت من همین اندیشیده ام و امیر سپه سالار و خواجه چیزی
بگویند در صلاح این خداوند که غیر آن نباید خواجه روی بدیگران کرد و گفت شما چه گویید همگنان بیکزبان گفتند
صلاح اینست و من دوات و کاغذ خواستم و این سخنان را حرفا بحرف بنوشتم و پیش پادشاه بردم چون تمام بخواند گفت
بدانستم باز گردید که هیچکس را از شما مراد نیست که ولایت من زیاده شود من خود دانم که چه باید کرد و فرمود که شما را
کارهای خویش باید ساخت تا آنچه فرموده منست چون وقت شود بعمل آید من جواب پیغام باز بردم و ایشان باز گشتند و مرا
پیش خواند و خلوت کرد و گفت اندیشیده بودم که ایشان گفتند اما ایشانرا نباید گفت سوار رسلان جاذب نامه با
نوشته درین باب و هر چه در مجلس رفته باو باز باید نمود که ما چه دیدیم و هر کس چه دید و چه گفت تا وی آنچه مصلحت
داند باز نماید من این نامه نوشتم و عرضه کردم و دو سوار مسرع روانه کرده شد و تا جواب رسید کار لشکرها بجد ساختن
ساختن گرفتند و رسول فرستاده شد بخوارزم و خواجه از زبان خویش نامه نوشت با بجا بر وجه نصیحت و آنکه رای عالی
عزیمت بلخ دارد و این حال که رفته بود بشرح باز نمود که چرا خداوند خویش را کشتند که دانا و حضرت بودند بعد از آن
جواب رسلان جاذب باز رسید نوشته بود نامه دراز است که بنده را آرزو آن بود که خوارزم و از گنج خداوند باشد
که آن ناحیت دربند ترکستان است اما زهره نداشتم که درین باب سخن گویم امروز که بهانه چنین قوی بدست آمد اگر رای عالی
ببیند این فرصت ضایع نباید کرد که القوم رمة بلا شبان است و خدای عز و جل ایشانرا بگیرد بآن گناه بزرگ که کرده اند خداوند
را درین قصد هم صواب باشد و هم نیکنامی و ولایت بزرگ بدست آید و اگر خداوند قصد آن نواحی نکند دیگر اعیان قصد
کنند و بچنان مردم نگذارند آنگاه بزرگ عیبی باشد که بدست دشمنان عالی دولت و هرگز که ور دل مشغول باشد بنده آنچه
دانست بمقدار دانش خود باز نمود و بهر حال صلاح و صواب در آنست که رای عالی ببیند چون نامه را پیش بردم و عرضه
کردم گفت مرد من ارسلانست و او را بغایت خوش آید و امر نمود که نامه او را بر امیر اسفهسالار و بر خواجه و التونتاش
عرض کردم دیگر روز ایشانرا بطارم بنشاندند و آن نامه را عرض کردم و گفتم خداوند میگوید سخن ارسلان بر این جمله است
شما درین چه گویید گفتند آن سخن ترک وار گفته است اما مصلحت آنست که بندگان گفته اند اکنون فرمان خداوند راست و ما
بندگانیم هر چه فرماید و بیند صلاح در آن باشد حضرت سلطان فرمود که رای من قرار گرفت که قصد بلخ کنیم آنگاه تا از
خوارزمیان چه مظاهر گردد و رسولی که خواجه فرستاده بیاید و جواب نامها بیارد بر حکم مشاورت کار کرده شود گفتند چنین کنیم
و نامها رفت بولایت تا لشکرهای خویش راست کنند و عرض لشکر کنند و پیاده لشکر را تمام نویسند چون وقت حرکت آمد سلطان
بر جانب بلخ حرکت فرمود با لشکری با اندازه و پیلان بسیار و آن زمستان در بلخ بوده تا لشکرها حاضر آمدند لشکریکه حال
آن پوشیده نماند و رسول از خوارزم باز رسید و جواب نامه خواجه آورد در خواسته بودند که عتاب دریغ ندارد و از حضرت
سلطان گناه ایشان در خواسته آید و بفرمان عالی کسی را بنشانند و خطبه بنام سلطان کنند و از رسول باز نمود که چون
بخوارزم خبر رسید از آمدن رایات عالی به بلخ تفرقه عظیم در ایشان افتاد و لشکرها را جمع کردن گرفتند حضرت سلطان در
قصد کردن بجانب خوارزم تیز تر شد و در وقت فرمود تا کشتیها ترمذ را بکنار آموی بردند و پنج ششهزار سوار در روز سی
آموی فرستاد و رسول از خوارزم آمد و سلطان خبرها پیش خوارزمیان نهاد که هیچ حال ایشانرا امکان نگشت از پیش بردن
و پس از نوروز از بلخ حرکت کرده چون بآموی رسیدند هر چه ساختنی بود ساخته بودند و التونتاش که سپهسالار خوارزم
بود پنجاه شصت هزار سوار ساخته کرد و جنگ را مستعد و آماده شدند و حکایت رسول فرستادن و نامه نوشتن تمام شد
و کار بشمشیر رسید سلطان از آموی حرکت نمود و محمد اعرابی را با لشکر کرد و عرب بر مقدمه روان کرد و التونتاش از خوارزم

تاختن زود با چهار هزار سوار و ناگاه بر محمد اعرابی شبیخون آورد و چنان آن لشکر را که با او بودند فرو گرفت که از آن
تمامتر نتواند بود و بسیار کشش کرد و محمد اعرابی مجروح خویشتن را در حایطی استوار کرد و سواران مسرع فرستاد و علا
بازنمود پیش از رسیدن سواران او حضرت سلطان سوار رسیده بود و لشکر باحتیاط فرستاد سلطان گفت دلم گواهی
میدهد و هرگز خطا نکرده است و چهار هزار سوار دو اسبه را با حاجب گسیل کرد چون ایشان برفتند و روز بنماز پیشین
رسید سوار محمد اعرابی در رسیدند و از این حادثه خبر دادند سلطان تنگدل شد و سخت فرو ماند و اسب بار زاد می داد
آنگاه سوار شد و بتعجیل برفت و آن سواران دو اسبه در رسیده بودند و کرد آن ناحیه که التکین چون انکار کرده بود
بازگشته بود چون سلطان بمحمد اعرابی رسید او را بسیار ملامت کرد و آنجا فرود آمد و جاسوسان در رسیدند که لشکر
بزرگ از خوارزم بیرون آمد و تعجیل می‌نمایند و این تاختن که کردند و غفلتی یافتند جرأت بسیار پیدا کرده اند سلطان
اندیشمند گشت هرچند با وی لشکری بود که همه ترکستان را بس بود اما از نوادر می‌اندیشید دیگر آنکه زمین غریب
بود ابونصر گوید نماز عصر مرا بخواند و خلوة کرد و گفت دیدی که خواجه با ما چه کرد و او مراد شمس بحقیقت ندید
بهر ابنا باشد که پادشاه را نصیحت است بکند که حال پادشاهان طلب کردن زیادتی ملک و نعمت است اما وزیر را
مصلحت باز باید نمود و اگر وی خواستی بنامها و رسولان این کار را با تدارک میتوانست نمود اما قصد کرد و امروز چنین
حالی پیش آمد و لشکر بزرگ قصد کرد و هوا گرم و زمین بیگانه نتوان دانست که این کار بکجا رسد گفتم زندگی خداوند
دراز باد بعز دولت عالی همه ظفر و نصرت و زهره نداشتم که بگویم خواجه دیگر میدید کان آنچه خداوند بگوید در این باب بجا
آورده اند پس مرا گفت نزدیک خواجه رو و او را بگوی که هرچه بدشمنی ممکن بود بجا آورد و نصیحت باز گرفت و اینحال با
بودی و هرچند معلوم است که باک فوج لشکر من این کار چنان را کافی است بجان و سر من که هرچه مرا خوش شده است
این سفر باز کردم از تو بستانم و اگر لشکر مرا ناکامی پیش آید پوست باز کنم و سخت در خشم شد و از بیم لرزه بر من افتاد
او از داد که ابوالحسن عقیلی را بخوانید تا مشرف باشد که این حاجبکان همه یکی باشند و محابا در پیغام دهد و اینان را
پیش بکدیگر دو باشد البته دم نزدم که بجا آن بنود ابوالحسن بیامد او را گفت بونصر را با کسی در صلاح من خوش باشد و نگ
نباشد بروی مشرف باش تا پیغام مرا بدان لفظ که شنیده است بگذارد و پیغام که داده بود با وی باز گفت نزدیک خواجه
رفتیم چون مرد و زاد دید گفت هان چه صاعقه آورده اید پیغام گذار گیست گفتم من که بونصرم پیغام با صاعقه من
دارم و این راد مرد مشرف است آغاز کردم و پیغام را بر وجه درشتتر از آن بگذاردم که داده بود خواجه بخندید و
گفت طرفه کاریست که مرا با این مرد افتاده است تو که بونصری گواه منی و برادر من و اولیاء حشم که در این تدبیر با
ایشان مشاوره میکرد که من در این باب چه گفته ام اما امروز هرچند از این بیشتر گفته آید سود کند دهد سلطان را
بگوئید که سود در خطر است خوارزم شاهان را آسان بر توان انداخت و ولایتی بدین بزرگی نتوان گرفت بی‌مخاطره
مردان پیشتر داشتن روز سخن نیست که دشمن نزدیک رسید امروز و روز شمشیر زدن است نه روز سخن گفتن تدبیر آن
سازد که مردم پیش فرستد تا این سگان را قهر کنند که ایشان را چندان قدری نیست و اگر اجازه باشد من پیش کار روم
و این شغل را کفایت کنم آنگاه چون مراد حاصل شود احمد حسن در زد نشست آنچه مراد باشد بفرماید باز گشتیم و از
دوم پیرم خواجه در تعجب مانده بودیم و پیغام را بگذاردیم سلطان بشنود و دم نزد و دو روز فتح بر آمد و مراد بتمامی حاصل
شد و کس هیچ بر این سخن نرفت و شرط احتیاط آنستکه هرگاه پادشاه با وزرا و امرا و خواص مشورة نماید و جانبی را اختیار
نماید با ایشان تفهیم نماید که کدام جانب را اختیار کرده تا سر آشکار نگردد بلکه با هر یک گفت و شنید و مناظره و استکشاف

استکشاف نماید تا وقتیکه حقیقت حال معلوم گردد و ملک یکجانب اختیار کند در آن حال چنان فرا نماید که هنوز
در فکر و تامل است و هیچ طرف میل خود را باز ننماید تا وقتیکه بغیر از افشا چاره نباشد چه پنهان بودن اسرار ملوک
فواید بسیار دارد و در افشاء و اظهار آن مفاسد بسیار مترتب میشود باید که پادشاه در کتمان اسرار و مشاورات
مبالغه تمام مبذول باشد و خواص خود را بر افشاء اسرار توبیخ و سرزنش تمام مبذول باشد که کم تدبیری در امور
ملک بکتمان اسرار خود میرسد چنانکه اطلاع بر اسرار و مخفیات دشمنان از اعاظم تدابیر امور ملکیست و باید که مشاورت
پادشاه منحصر در جمعی مخصوص نباشد بلکه اگر یکی دیگر کان عقل و تدبیر و جودت رای و تجربه داشته باشد با او
استشاره نماید و بسیار باشد که در خصوص امر استشاره با شخصی معین مصلحت باشد که او را اطلاع بر تدبیر آن امر بود
باشد و دیگری را نباشد و اگر کسی در شهری دیگر یا مکانی دور بوده باشد که اهلیت استشاره در آن امر داشته باشد بکتابت
وقوف در آن امر مخصوص او نباشد باو استشاره باید نمود

فصل دوم در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش و اخراجات و ترک اسراف و تبذیر و تعدیل احوال سپاه و عمال و رعایا

در این ابواب تدبیر خزاین و اموال رکنی عظیم از ارکان پادشاهیست و در این باب از قانون عقل و شرع تجاوز کردن موجب
فساد امر دنیا و آخرت است اما امر آخرة محتاج بیان نیست از کمال ظهور و اما امر دنیا بنا بر آنکه قوام پادشاهی به اعوان و انصار
و عساکر بسیار صورت می‌یابد و عساکر بدون مال و وفور خزاین منتظم نمیشود پس هرگاه پادشاه را مال نباشد و خزانه
معمور نباشد از عهده اقوات ارزاق و معونات لشکر بیرون نتواند آمد و چون چنین شود لشکر شورش کنند و بفساد در آیند
و اگر دشمنی از طرفی رو کند چون رغبت در اموال و خزاین پادشاهی نباشد لشکرها مختل باشند و سرانجام ایشان نتوان
کرد و اسباب سلاح و آلت و عدة حرب تهیه نتوان نمود پس بر پادشاه لازم است که تدبیر خزاین و اموال بنماید و در این باب
از اهمال و اغفال احتراز لازم داند و تدبیر اموال بدو چیز شود اول تدبیر مداخل دوم تقدیر مخارج و تدبیر مداخل
بآن شود که ملک در تعمیر بلاد و مواضع ملک خود سعی تمام مبذول دارد و مواضع خراب را بالجمله آبادانی در آرد چه هرگاه
بلاد معمور و آبادان و مزروع باشد در خراج و اموال دیوان و وجوهات سلطانی وفور تمام بهم رسد و در این باب معدلت
پادشاه سببی قویست چه هرگاه پادشاه در عدالت کوشد و دفع ظلم و طغیان بنماید و شر متغلبان را از رعایا و زیردستان
رفع نماید مردمان بفراغ بال و رفاه حال بامر عمارة و زراعت اشتغال نمایند و از اطراف و جوانب مردم را رغبت توطن
و آرام در این بلاد حاصل شود و جمعیت بسیار شود و تجار و مترددان جلب فواید و منافع هر دیار کنند و منافع و مداخل
سلطانی بسیار شود و در این باب تعدیل عمال و اصلاح حال ایشان قویترین اسبابست چه هرگاه ایشان ظلم کنند
یا موقوف باشند و کاردان نباشند ملک رو بخرابی کند و مرتبه بمرتبه خرابی از خرابی متولد شود چه خرابی از باب امراض
ل مسریه است که از عضوی بعضو دیگر سرایت کند از کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین ع است که الاعمال یستقیم بالعمال
یعنی کارها بعاملان مستقیم شود **حکایة** آورده اند که شبی مأمون را خواب نیامد ندیمی را طلب نمود که جهت
او سخن میگفته باشد گفت یا امیر المؤمنین در موصل بومه بود یعنی جغد و در بصره بومه بوم موصل دختر بوم بصره
را جهت پسر خود خواستگاری نمود بوم بصره گفت اجابت تو میکنم مگر آنکه از جهت صداق دختر من صد مزرعه خراب
مقرر کنی بوم موصل گفت امروز قدرت بر آن نیست ولیکن اگر والی ولایت ما سلمه الله یکسال حکومت ولایت او مستمر
بماند این کار میتوانم کرد مأمون از این سخن بیدار شد و هشیار شد و در مقام تدارک بر آمد و خود دیوان مظالم نشست
و داد مظلومان از ظالمان بستد و تفقد امور ولاة و عمال نمود و در تعدیل و اصلاح ایشان کوشید و بناها بنا کرد

که اگر پادشاهی خواهد که بظلم و تعدی مال از رعایا بستاند و بار خزانه خود معمور سازد و بر رعیت بیش از وسع
ایشان تکالیف نماید تا از عمارت عاجز آیند و خراجات منکسر گردد مثل او چون کسیست که از گرسنگی گوشت خود
قطع کند و بخورد چه اگر از یکجانب او سیر شود از جانب دیگر ضعیف شود و الم قطع عضو بیش از الم گرسنگی باشد و کسی
که بر رعیت بیش از توانائی تحمیل نماید چون کسیست که پشت بام را بخاک اندود کند که از اساس خانه بردارد و مالها
کلی و خراجهای اعظم که از ایام سابقه نقل شده بنابر آن بوده که بلاد معمور بوده و والیان در عدالت میکوشیده اند
حضرت یوسف چون والی شد در تعمیر بلاد کوشید و عدل او خلایق را عام بود خلایق جمیع بلاد با و محتاج شدند
و کار بجائی رسید که جمیع آزادان از همه ولایات داغ بندگی او بر جبین نهادند چنانچه مشهور است و در کتب تذکره
در کتاب سراج الملوک و کتاب المستطرف نقل شده از ابو الحسن است که یافتم در کتاب قبطی بلغت صعیدیه که نقل
شده بود بزبان عربی که مبلغ آنچه حضرت یوسف صدیق از جهت پادشاه مصر در یکسال استخراج میفرمود از خراج
با عدل و انصاف و اجرای رسوم متعارفه بی تنگی و مناقشه و بعد از صرف آنچه وضع باید کرد از طلای حساب دو هزار و بیست
و چهار هزار هزار و چهار صد دینار طلا بود از آنجمله آنچه صرف عمارت بلاد از جهت حفر خلیج و انفاق بر پلها و سدها
و تقویت آنچه محتاج بتقویت بود جهت اقامت عوامل و توسعه بر ایشان و امثال آن از آلات و ادوات عمارت و نفقات صناع
و مرمت زمین هشتصد هزار دینار بود و از جهت صرف کردن در ارزاق اهل سلاح و حارسان و غلامان و اهل دیوان صد
هزار و از جهت صرف کردن برای یتیمان و بیوه زنان هر چند غنی باشند از جهت آنکه امثال ایشان از بر پادشاه خالی نباشد
چهارصد هزار دینار و از جهت صرف کردن برای کاهنان و منجمان و عبادات صد هزار دینار و از جهت آنچه صرف میکردند
در صدقات و منادی ندا میکرد که بری است ذمه از کسیکه فقیر باشد و حاضر نشوند و جمع کثیری حاضر میشدند
دویست هزار دینار و چون اموال برای اهلش تفرقه میشد امنا پادشاه بمجلس او داخل میشدند و او را تهنیت بتفرقه
اموال میدادند و از جهت پادشاه بطول بقا و دوام عزت و نعمت و سلامت دعا میکردند و حال فقرا با و اعلام میکردند
پادشاه امر میکرد باحضار فقیران و تغییر دادن لباسهای کهنه ایشان و از جهت ایشان سفره میکشیدند و در پیش
پادشاه طعام میخوردند و از هر یک احوال فقر و پریشانی ایشان می پرسید و هر کرا گنجایش داشت مثل آنچه
از جهت او مقرر بود زیاده میفرمود و آنچه در نفقات مقرری پادشاه صرف میشد در یکسال دویست هزار دینار بود
و آنچه حضرت یوسف میگرفت بعد در خزانه ضبط میکرد بجهت نوائب دهر و حوادث ایام چهارده هزار هزار و شش
صد هزار دینار بود و حضرت یوسف قبول نیابت و وزارت از آن پادشاه نکرد تا وقتیکه او را دعوت بدین اسلام نمود
و او مسلمان شد و در اوقات سالهای گرسنگی بود و عزیز بمرد و حضرت یوسف مالک شد و زلیخا فقیر و محتاج شد
چشمش کور شد کسی با و گفت خود را بملک یعنی حضرت یوسف عرض کن شاید بر تو رحم کند و ترا غنی سازد که تو بسیار او را
محافظت کرده و او را اکرام داشته دیگری با و گفت چنین مکن که شاید که او بیاد آورد مراودت و حبسی که نسبت
باو کرده شاید بجهت مکافات آن آزار بتو رساند زلیخا گفت من داناترم بحلم او و کرم او و پس بر سر راه حضرت یوسف نشست
در روزیکه حضرت بیرون میآمد و سوار میشد و در موکب حضرت قریب صد هزار کس از عظماء قوم و اهل مملکت سوار
میشدند چون زلیخا یافت که حضرت نزدیک رسید برخواست و گفت سبحان خالقی که پادشاهانرا بمعصیت بندگان
ساخت و بندگانرا بطاعت پادشاهان ساخت گردش ایام زلیخا را متغیر ساخته بود و حسن و طراوت و لطافت جوانی
او در حضرت شده بود به پیری بدل یافته و سختی روزگار و مشقت فقر و فاقه و اندوه او را از حال خود گردانیده حضرت

حضرت یوسف فرمود تو کیستی گفت من آنکسی ام که بنفس خود خدمت تو میکردم و موی ترا بدست خود شانه میکردم
و مأوی و مثوای ترا بانچه مقدور من بود گرامی میداشتم حال من چنین شد و وبال امر خود چشیدم قوت من رفت و
مال من تلف شد و چشم نابینا شد و بحالی شدم که از خلق سوال میکنم بعضی مرا رحم میکنند و بعضی نمیکنند بعد از
آنکه مغبوط و محسود اهل مصر بودم مرحوم ایشان شده ام که بر من رحم میکنند و اینست جزاء مفسدان حضرت یوسف
برای او بگریست گریه شدید و گفت آیا در دل تو هیچ از محبت من باقی مانده گفت قسم بانکسیکه حضرت ابرهیم را
خلیل خود گرفته که یکنظر بجانب ترا دوستتر میدارم از آنکه کل زمین را پر از نقره و طلا بمن دهند در زمان نوشیروان
که کمال عدالت میورزید اکثر ملک او معمور بود و اندک زمین خراب پیدا نمیتوانستند کرد و در اوایل فتح بلاد عجم که
در زمان عمر واقع شد ارض سواد که عبارتست از عراق عرب و حدان آن از مشرقی جبال الحلوانست تا طرف قادسیه
و از موصل تا ساحل بحر از شرقی دجله اراضی آن معمور و آبادان بود نقل شده که ارتفاع و حاصل دیوانی آن در عهد
عمر صد و شصت هزار هزار درهم بود و از مصعب بن یزید انصاری نقلست که گفته که حضرت امیر المؤمنین عمر مرا بر جمیع
رستاق از رستاقهای مدائن عامل ساخت بهقباذات و نهر سیر تا و نهر جوبر و نهر ملک و امر کرد مرا که بر هر جریب
زرع غلیظ یکدرهم و نیم حواله نمایم و بر هر جریب زرع وسط یکدرهم و بر هر یک جریب زرع رقیق دو ثلث درهم و بر
هر جریب درخت انگور ده درهم و بر هر جریب نخل ده درهم و بر هر جریب باغها که نخل و درخت انگور داشته باشد
ده درهم و کیفیت خراج را نیز نقل نموده میگوید آنچه جمع کردم از مال این چهار موضع در سالی هیجده هزار هزار درهم
شد و نقل شده که در زمان حجاج چون ظلم بسیار شد ارتفاع کل ارض سواد شهر ده هزار هزار درهم رسید و
در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز چون در عدالت میکوشید سال اول ارتفاع ارض سواد سی هزار هزار درهم شد
و در سال دوم شصت هزار هزار درهم شد و میگفت اگر یکسال دیگر بمانم خراج بحال اول خواهم رسانید آن بود
که بر قدریکه میگرفت چیزی افزود ولیکن معمورتر باد میشد مجملا آنکه مداخل و اموال سلطانی از آبادانی و معموری
مواضع مملکت است آنچه از هبات و صلات و عطاهای خلفا و ملوک سابق و وزرا و خواص ایشان چون آل برمک و غیرهم
در کتب مذکور است و بر السنه مشهور و کتب تواریخ بشرح آن مشحونست بنابر وفور معموری و آبادانی ولایات بوده
چون ظلم بسیار شد و والیان دست تعدی گشودند اکثر مواضع رو بخرابی نهاد و رعایا شکسته و پریشان و متفرق گشتند
و حاصل و ارتفاعات رو بنقصان نهاد و مداخل و منافع سلاطین کم شد بر پادشاه لازم است که مداخل هر یک از
ولایات قلمرو خود را تحقیق کند و تحقیق آن بنماید که در ازمنه سابقه مداخل دیوانی آن ولایت چند بوده و اگر تحقیق نهایتها
دور متعسر و دشوار باشد تحقیق زمانهای نزدیک چون پنجاه سال قبل از این و صد سال قبل از این که تحقیق آن از دفاتر دیوان
آسانست بنماید آنگاه موازنه کند میانه مداخل زمان خود و مداخل آن زمان اگر نقصی واقع شده باشد در مقام تحقیق و تفحص
آن در آید که باعث بر آن چیست و غالب آنست که باعث بر نقصان حاصل و ارتفاعات بلاد تعدی و ظلم و بی تدبیری و نادانی عمال
و حکام میباشد باید که پادشاه در مقام اصلاح این امور در آید و غافل نشود و در تدارک آن باقصی الغایه بکوشد
و عمال بد را تبدیل کند و جبر شکستگی رعایا نماید و در تقویت رعایا و تخفیف مؤنات و حوالات نسبت باهل آن ناحیه
اهمال ننماید و اگر بستن سدی یا حفر نهری یا تنقیه قناتی حاجت باشد در آن باب سعی نماید و آنچه خرج باید کرد بکند و مرد
امین کاردان جهة تمشیت آن امور مقرر نماید و اگر انقراض شده باشد مثل آنکه سیلی یا طغیان آبی خرابی کرده باشد
یا بسبب خشکسالی و کم آبی مزروعات خشک شده در گرفتن خراج تاخیر نماید بلکه اگر مددی در کار باشد اعانت نماید

بدهد تا مواضع ابادان شود و چون ابادانی شود اضعاف ان منفعت بپادشاه خواهد رسید و درین ابواب اکثما
تدبیر وزرا و عظماء ملک بنماید و خود بحقیقت برسد و با ایشان نیز تاکیدات نموده باشد که درین ابواب اهتمام
تمام لازم شمرند و بار خود تحقیق کند که انچه مقرر نموده بعمل امده یا نه و اگر بعمل نیامده باشد گذاردن اهمالی که کارکنان
شده باشد در تدارک ان بکوشد و مردم کاردان مقرر دارد که در اطراف و جوانب ملک تفحص نمایند هر جا و موضع که
قابل احداث قنوات و حفر انهار و بستن سدها جهت اجراء انهار بوده باشند در احداث ان بکوشند و در تجدید انهار کهنه
و سدهای کهنه مندرسه که بطول ایام اختلال و اندراس یافته اگر صرفه در تجدید و احداث ان بوده باشد اهتمام نمایند در
همه حال رفاهیت رعیت و تخفیف حوالات بر ایشان و حسن سلوک عمال نسبت با ایشان در همه باب کمی نمایند و
وجهی دیگر از وجوه مداخل سلطانی حسن سلوکست با تجار و مترددان و غربا و مسافران بر و بحر و شرط
است که عاملانی که در اموال ایشان مدخل دارند مردم نیک ذات کاردان کم ازار باشند و بر ایشان تنگ گیری نکنند
و نسبت با ایشان مهربانی و عطوفت و خوش خوئی بعمل اورند و در قضاء حوایج و دفع ظلم از ایشان بکوشند و در رفاهیت و امنیت
ایشان سعی نمایند و اگر متقلبی نسبت با ایشان تعدی کند تنبیه کنند و گوشمال دهند و تشهیر فرمایند تا دیگران متنبه
شوند و اوازه باطراف رود و در وجوه دیگر که از ایشان گرفته میشود تخفیف تمام لازم دانند و پادشاه گاه بنفس نفیس
خود متوجه این امور شود تا اوازه خوبی و نیکنامی او در اطراف جهان شایع و منتشر گردد **وجه دیگر از شرایط**
مداخل اموال انست که عمال و ضابطان مداخل و محصلان وجوهات و تحویلداران بصفت امانت و راستی موصوف
باشند تا در تضییع اموال نکوشند و حفظ ان بر وجه مقبول بعمل اورند و نیز وزرا لازم است که درین ابواب غافل نشوند
اما تدبیر اخراجات پادشاهی رکنی عمده در تدبیر اموالست و چنانچه در احادیث شریفه واقع شده تقدیر معیشت یکی
از دو یار و غناست چه غنا مدخل و خرج میباشد یکی بوفور مقتنیات و اموال و یکی بتدبیر و تقدیر اخراجات و تقدیر معیشت
از پادشاه بچند نحو معتبر است اول انکه بحقیقت اخراجات و مقررات ماکول و ملبوس پادشاهی و سایر ضروریات
لازمه سرکار خود برسد و بتحقیق معمول زمان پادشاهان پیش نماید و میانه انها موازنه کند اگر قوانین سابقه بهتر
باشد و بمصلحت نزدیکتر باشد انچه برخلاف رسوم قدیمه جاری شده باشد باصلاح اورد و قوانین قدیمه را معمول
دارد دوم انکه تا ممکن از اسراف و تبذیر و خرجها که نفعی عقلی و فایده حکمی ندارد دوری نماید و حشمت پادشاهی
و حرمت عرفی ملک دخلی ندارد و بعبث و لهو و لعب راجع میشود در تخفیف و ازاله ان بقدر امکان سعی نماید سیم تحقیق
خادمان و ملازمان و خاصه مباشران خدمات جزئیه پادشاه و جماعتیکه در سرانجام ماکول و ملبوس و سایر خدمات
جزئیه متوسلند رسیده انچه زیاده باشد و عبث باشد یا زیاده از قدر استحقاق مرسومات کلی گیرند یا طمعها بیجا کنند و باعث
نقصان و خساره شوند اصلاح و تبدیل و تعدیل نماید و اگر کسی را بامید بکاری دیگر در ملک و ملت دخیل باشد منسوب سازد
تا هیچ کار بیجا نباشد و همه امور بر وفق قوانین حکمت و عقل جاری باشد و همچنین بحقیقت احوال عمال و اعمال باید رسید
و بحسب کمیت و کیفیت مقررات و مرسومات و فواید و منافع هر یک را باندازه و قاعده و ضابطه درست مقرر باید نمود
تا از انچه شرط معتبر است تجاوز و تعدی نشود دیگر باید که انعامات و هبات و مرسومات و عطایای پادشاه
بیجا و بیموقع نباشد و بر وفق اندازه خدمت و حد اهلیت و استحقاق بوده باشد و نسبت یکسان باشد که در امور دین یا
امور ملک دخل دارند یا جهة حفظ رونق و ابروی پادشاه و نیکنامی و جلب قلوب دشمنان و دفع شر ایشان بوده باشد
یا نسبت بفقرا و مساکین و یتیمان و ضعیفان و عاجزان که امداد و اعانه ایشان باعث دوام نعمت و بقاء دولت شود

شود یا از باب صله ارحام بوده باشد و امثال ان که فایده ان بحسب عقل و شرع مستحسن و ممدوح است و بیموقع
نباشد و بر وجه اسراف و تبذیر نباشد که مذمت اسراف در قران مجید و کلام اصحاب عصمت علیهم السلام بسیار است و
مسرفین را خدای عز و جل دوست نمیدارد چنانچه در قران مجید فرموده و ایشانرا برادران شیاطین گرفته پس از چنین امر
احتراز تمام لازمست که باعث هلاک دین و فساد دنیا و بدنامی در جهان میگردد دیگر در تخفیف خرجهای مردم
باید کوشید و طریقه اسراف و تبذیر و اعتبار تکلفات در ماکل و ملابس و مساکن و انواع زینتها را مستقبح و مستهجن
و ناخوش کرد چنانچه پادشاه از خواص و مقربان و وزرا و امرا این امور را نه پسندد و بران نکوهش نماید و اظهار
ناخوشی کند و خود نیز ازین طریقه احتراز نماید و تقدیر و تدبیر معیشت و ترک اسراف و تکلفات را مدح نماید
هرگاه پادشاه باین طریقه مایل شود مردمان نیز رغبت باین طریقه کنند و کار بر مردم اسان شود و از پادشاه توقع
بیجا نکنند و رعایا مرفه شوند و ملک معمور گردد و خزاین اباذان شود و عمارت و زراعت بسیار شود و پادشاه لشکر
بسیار باسانی تواند گرفت و از عهده سرانجام ایشان بیرون تواند امد و اسباب سلاح و الات و عدت جهت ایشان
منتظم تواند ساخت و جود و سخا و انواع عطایا بعمل تواند اورد و امداد فقرا و مساکین و ایتام و اهل دعا بر وجه
نیکو تواند کرد و ملک را رونق و بها تمام بهم رسد و هیبت و حشمت ملک زیاد گردد و ما در اخر باب ششم فصلی جامع
درین باب ذکر نمودیم **فصل سیم در تدبیر اطلاع پادشاه بر احوال دوستان**
و دشمنان و مراسم جاسوسان و خبرگیران واجبست بر پادشاه که از احوال لشکر و رعیت و دزد و راهزن
برسد و از اندک و بسیار انچه روی دهد بداند و از هر چه در ملک واقع شود خبردار باشد که اگر چنین نباشد عیب کنند
و بر غفلت و ستمکاری حمل کنند و گویند فسادی و دزدی که در مملکت میشود یا پادشاه میداند یا نمیداند اگر می
داند و تدارک و اصلاح نمیکند و دست ظالمانرا کوتاه نمیکند و ایشانرا گوشمال نمیدهد پس او خواهش ظلم دارد و
او نیز مثل ایشان ظالم است و اگر نمیداند پس غافلست و از تدبیر ملکداری و اوازکفایت و کاردانی دورست و این معنی باعث
جرات خصمان و دشمنان و منازعان ملک میگردد پس بر پادشاه لازم است که بر کلی و جزئی از امور ملک باخبر باشد
و انچه واقع شود بداند و هر چیزرا هر تدارکی که باید کرد بکند و چون وزرا و امرا و عمال دانستند که پادشاه از حال ایشان
غافل نیست و هر چه با رعایا کنند پادشاه میداند دست از ظلم کوتاه کنند و در حسن عمل و کفایت امور خود کوشند و
کارهائی کنند که مستحسن پادشاه بلکه مستحسن خالق و خلایق بوده باشد و برین فایده بسیار مترتب میشود و دشمنان
نیز هرگاه دانستند که پادشاه غافل از ایشان نیست و ایشانرا طمعهای فاسد بخاطر نمیرسد و لهذا پادشاهان قدیم را
رسم بوده است که صاحب خبران و منهیان مقرر میداشته اند که از اوضاع و اخبار هر ولایت به پادشاه خبر میداده
اند و بعضی پادشاهان چندان درین باب میکوشیده اند که اگر کسی مرغی یا توبره کاهی بتعدی از زیردستی میگرفته از
پانصد فرسنگ راه خبر به پادشاه میرسیده و ظالم را تنبیه مینموده تا دیگران متنبه شوند و بدانند که پادشاه
خبردار است و اگر پادشاه را منهیان و صاحب خبران باشد که مردم شناسند که این کسان احوال و اخبار به پادشاه
میرسانند باشند و کسی بداند که صاحب خبر کیست و شرط است که اینکار را بکسان دهند که راست گفتار و
کردار باشند و محل اعتماد باشند که اگر دروغگو باشند یا بی عقل و کم تمیز باشند و بحقیقت چیزها خوب نرسند و به
گفته هر کس و هر اماره ضعیف حکم قطعی بچیزها کنند یا طامع باشند و از راه طمع دوستی از دشمن باز نمایند و دشمن را
دوست یا بغرض دیگر الوده باشد ضرر وجود ایشان بیش از نفع باشد و فایده بر خبرداری ایشان مترتب نشود بلکه

بلکه از آن فساد خیزد پس باید که حواله اینکار بکروهی باشد که اعتماد تمام بر زبان و قلم ایشان باشد و چنین
کسان بغایت عزیز الوجود باشند و بنابراین سلطان الپ ارسلان سلجوقی برخلاف رسوم پادشاهان دیگر عمل
نموده صاحب خبران مقرر نمیفرمود

فصل چهارم در تدبیر فرستادن ایلچیان بجانب پادشاهان و تدبیر سلوک پادشاه با ایلچیان و رسولان پادشاهان

ایلچی بجانب پادشاه بجا
در دو صورت باید فرستاد یکی آنکه از طرفین طریقه محبت و مودت مسلوک باشد و تقریبی باشد چون تهنیت و تعزیت و
امثال آن دوم آنکه غرضی و کاری بوده باشد که تمهید آن موقوف بر فرستادن رسول و بر هر تقدیر چند شرط اعتبار
باید کرد یکی آنکه ایلچی مرد عاقل و دانا باشد و فصیح و سخندان و حاضر جواب شجاع جمیع خصال قاعده‌دان عارف رسوم
و قواعد مجالس ملوک باشد و خدمت سلاطین کرده باشد و سفر بسیار کرده باشد و از دانش بهره یافته باشد و پیش
بین و عاقبت اندیش باشد و قامت و منظر نیکو داشته باشد و اگر مرد پیر و عالم باشد نیکو باشد و اگر دلیر و مردانه
باشد و آداب سلاح داری و سواری و مبارزت نیکو داند نیکو باشد و باید که رسول دنی و پست همت و طامع و خسیس
نباشد و شرابخواره و پرمزاح و فاجر و قمارباز و پرحرف و مجهول نباشد و نرمی و درشتی در موضع خود بکار برد و در
ازمنه سابقه چنین معمول و مستمر بوده که بغیر افاضل و دانشمندان کسی را برسالت نمیفرستاده اند و گاه در
صحبت رسولان فواید علمی و مباحثات نظری از طرفین مراسله میشده و بهتر آنست که نظر بر خصوصیات احوال و
غرضها کنند و موافق آن رسول فرستند مجملاً چون عادت چنان شده که از عقل و آداب رسولان استدلال
بر مرسل مینمایند باید که در باب اختیار ایلچی تامل تمام بشود از کلمات قدسیه جناب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
که رسول الرجل ترجمان عقله و کتابه ابلغ من نطقه یعنی رسول مرد ترجمان عقل اوست و نوشته او
ابلغ از سخن کفتن اوست و از کلمات مختصره منقولست که رسولک میزان نبلک یعنی رسول تو میزان فضل
و آگاهی تست دیگر چون مدارای با خلق از لوازم عقلست باید در نوشته و پیغام چیزیکه مخالف قانون مدارا
و تعظیم آن پادشاه باشد بعمل نیاید لیکن باید ملاطفت بحدی نرسد که بجلالت و بزرگی اینطرف نقصان رساند
یا حمل بر ضعف و عجز شود بلکه مراعات اعتدال و مقتضای احوال در همه باب ضرور است و اگر آن پادشاه از قانون ادب
تجاوز نموده باشد در اینصورت مکافات آن باندازه که عقل تجویز نماید مجوز است دیگر ارسال تحف و هدایا
و نفایس از ملک بحدی نباشد که دلالت بر بخل کند و از کثرت چنان نباشد که شهادت بر عجز و فروتنی و نادانی دهد
دیگر باید سلوک رسول با پادشاه بیگانه بر نهج اعتدال و حکمت باشد از تملق و فروتنی بسیار و تکبر و سرکشی بیمهر
بودن از حد و اندازه محترز باشد مگر آنکه مصلحت آن وقت مقتضی خصوص حالی باشد و بر هر تقدیر لازم است که سلوک
ایلچی بنحوی باشد که مستلزم عار و عیبی از جهه مخدوم او نباشد و باید دانست که پادشاهان که بیکدیگر رسولی
فرستند مقصود همان نباشد که در نامه و پیغام مذکور میشود بلکه غرض افتاده که بقدر امکان بر آگاهی حالات
آن پادشاه و ملک او اطلاع حاصل شود و بداند که لشکران پادشاه و آلة و عدة او بچه اندازه و کیفیت است و در خوان
و مجلس چگونه است و ترتیب درگاه و بارگاه و نشست و برخاست و چوگان و شکار و خلق و سیرت و بخشش و کوشش و دیگر
و کرها و چگونه است ظالم یا عادل پیر یا جوان و ولایت آبادان یا خراب لشکر از و خشنود باشد یا نه سپاه از و محمود یا نه
رعیت باشد لشکر ش توانگرند یا درویش بخیلست یا سخی بدکار بسیار است هوشیار است یا غافل وزیرش صاحب
عقل و کفایت و دیانت و حسن سیرت باشد یا نه سپهسالار او شجاع و کاردیده و کار آزموده اند یا نه مصلحانش و ند

و ندیمانش عاقل و شایسته و امین و قابل باشند در کار رواج دین و ترویج مذهب خود صلابت باشد یا رحمت و
شفقت است یا صاحب قساوت میل و رغبتش بهزل است یا جد در لهو و لعب بسیار میکوشد یا نه خزاین و اموالش
وافر است یا نه رعایا پادشاه دوستی و تابع اند یا نه صحبتش بیشتر با اهل عقل و فضل و عفت است و شجاعت یا با جاهلان
و کم خردان پادشاهان اطراف ملک او با او در چه مقام اند و خصوصیات احوال ایشان چگونه است منازعان در
ملک دارند یا نه باید که رسول در تحقیق و تشخیص این امور کمال حیله و جهد بنمایند تا اگر وقتی منازعت در میان آید و ملک
قصد آن پادشاه و اراده تسخیر ناحیه یا فتح قلعه از ممالک داشته باشد نصرتی حاصل باشد و همچنین باید که رسول
تحقیق نماید منازل و راهها و آبها و کوهها و عقبهای آن ولایت نماید و بداند که معبرهای آبهای بزرگ کجاست و ارزوقه
هر ناحیه چگونه است و علف کجا یافت میشود و اتصال هر جا بملک بیگانه و استناد ارتباط ناحیه بهر کس و لشکر هر جا
و مستحفظان قلعها و کیفیت قلاع و مواحصین و استعلام مینموده باشد نه بحدیکه این امور اشکارا کردد و باعث
توهم و خوف ایشان کردد و منجر بانهیج فتنه شود بلکه در امور مذکوره بروجه لطیف حکیمانه که مفضی بافتی باشد
استعمال شود و باید که با رسول جمعی باشد که بر حقیقت حالات مطلع باشند و روزنامه بتفصیل در همه باب
نوشته باشند و اگر متعدد باشد بهتر است چه پادشاه تفصیل هریک را ملاحظه نماید و موافقت نماید و مخالفت
باید یکی منظور دارد و در این باب رخصه تاکید کند که از جزئیات بکلیات چیزی نگذارند که ننویسند و بعرض رسانند
و باحتیاط نزدیکتر است که پادشاه پیش از آنکه رسولان داخل ملک شوند چون نزدیک بسرحد رسند امینی به
فرستند که تفاصیل روزنامهاییکه نوشته اند گرفته و بحضور آورند و اما آداب سلوک با ایلچیان و رسولان
پادشاهان آنستکه ایلچی بسرحد ملک رسد امیر سرحد فاصلی بسرعت بفرستد و عرض نماید که کیست میاید و با او
چند سوار و پیاده است و آلة تجمل او بچه اندازه است و بچه کار میاید و امیر سرحد نسبت بایشان مهربانی بروجه
مقرر بنماید و معتمدان همراه کنند تا ایشان را بولایت دیگر رسانند و باید سلوک والی ولایت نیز عمل نماید تا وقتیکه
رسول بدارالملک پادشاه رسد و باید بهر شهر که برسند کاشتکاران و عمال در نزول و علوفه و ضیافت و مهمات
دقیقه مهمل نگذارند و ایلچیان و کسان ایشان را عزیز دارند و بخوشنودی کسیل کنند چه پادشاهان همیشه حرمت
رسولان داشته اند و نسبت بایشان طریقه اعزاز و احترام داشته و بآن چیزی از جاه و عزت پادشاه کم نشده و
چون رسول بحضور آید بشرایط اعزاز و اکرام و علوفه و انعام مرعی دارند و از شرایط مهمانداری دقیقه با همال ننمایند و
چنان کنند که رسول و کسان او خوشنود و خوشحال از آن ولایت بیرون روند که چون رسول از ملکی ناراضی و ناخوشحال
بیرون رود در زبان بعیب اهل مملکت بکشاید و عیبها راست و دروغ بهم او زد و در بدگوئی بکوشد و ایشان را در نظر
پادشاه و مردم خود خوار نماید آنچه او کوید پادشاه او قبول میکند چه کوش پادشاهان همیشه بر اخبار رسولان
است و بسیار باشد که رسول بسبب خشم و رنجش در رفع نها کوشد و شورشها پدید آورد و چون از پادشاه ملک خشنود
باشند بسیار باشد که در اصلاح کوشند و مناقب را نشر کنند بلکه عیبها را اخفا نماید و در اطفاء نایره او کوشش
نماید و بسیار باشد که دشمنی را بدوستی مبدل سازد و اگر در میان پادشاهان مخالفت و وحشتی بوده باشد رسولان
آیند و پیغام خود را گذارند و اگر مخالف طبع باشد ایشان را ابدا آزرد و از نیکوئی و احسان عادت بر آنکم نباید کرد و در
قرآن مجید است ما على الرسول الا البلاغ یعنی بر رسول نیست الا رسانیدن پیغام آزار کردن و کشتن رسول هیچ
وجه موجهی نیست و مستحسن نیست مع شده فتنهای عظیم بر آن مترتب شده چنانچه از کتب تواریخ و اخبار معلوم میشود

میشود و باید که مردم ملک خود را از آمیزش با رسولان منع کنند و در اخفاء معایب و ضعف خود بسیار بکوشند و قوت و توانائی و شوکت و حشمت و عدالت و مکنت و دینداری خود را بهر نحو که باشد مفهوم ایشان نمایند و وزراء و امرا و خواص که ایشان را با رسولان ملاقات واقع میشود کمال احتیاط و تامل در سخنها بجا آورند و بی تدبیر و تامل سخن نگویند و در کتمان اسرار خود بغایت بکوشند و آداب و رسوم و سنن مجالس خود را بر نحوی کنند که عیبی و نقصی حاصل نشود چه رسولان غالباً وقت در مقام عیب گیری و عیب جوئی میباشند و این را وسیلهٔ تقرب بپادشاه خود میسازند و هیچ نگویند و نمی پسندند که در پادشاه و ملک او چه نقص و چه عیب است او را حفظ می کنند و باز میگویند و اندک چیز را بسیار میگویند **حکایة** سلطان الب ارسلان سلجوقی و وزیر او خواجه نظام الملک مذهب اهل سنت داشته اند لیکن پادشاه حنفی بوده و وزیر شافعی و همچنین خاقان سمرقند تشیع را عیب میدانسته خواجه مذکور حکایت کرد که خاقان سمرقند شمس الملک اطاعت او نمیکرد لشکرها طلب کرده و رسول فرستاد بشمس الملک و مرد دانشمندی از قبل خود همراه رسول کردم تا آنچه واقع شود مرا اعلام نماید رسول سلطان نامه و پیغام رسانید و از انجا رسول خود را با رسول سلطان بانجا فرستادند و چنانچه عادت باشد رسولان التماسها دهند و مرادها در خواهند و سخنها باشد که بمشافهه نتوانند گفت با وزیر بگویند تا وزیر با سلطان بگوید و دیگر با جمعی نشسته بود و مرا انگشتری در دست راست کرده و میگردانیدم گفتند رسول خاقان از سمرقند آمده گفتم در آورید رسول در آمد و بنشست و سخنیکه با ما داشت شروع در آن نمود و من انگشتری را در انگشت میگردانیدم چشم رسول بر انگشت و انگشتری من افتاد چون سخن منتهی شد برخواست سلطان فرمود که رسول خاقان را باز گردانند و رسول دیگر نامزد کردند تا جواب باز برد دیگر باره بنده دانشمند با رسول فرستادم چون رسولان بسمرقند رسیدند و پیش ملک رفتند شمس الملک از رسول خود پرسید که سلطان الب ارسلان را برای چه دیدی و کردار چون دیدی و لشکر چه قدر دارد و ساز و آلت چگونه است رسول گفت ای خداوند سلطان را از دیدار و منظر و مردانگی و سپاه و هیبت و فرمان هیچ در نمی ماند و لشکر ترا علی حده داده اند و زینت الله تجمل بیشتر از امام ما توان نمود ترتیب دیوان و درگاه و مجلس و بارگاه هر همه نیکوست و در مملکت ایشان هیچ در نمی باید الا یک عیب دارد که وزیر او رافضی است شمس الملک گفت این از چه دانستی گفت بانکه نماز پیشین کردم و بخدمت او رفتم که با او سخن گویم او را انگشتری در دست راست کرده و برکرد میگردانید دانشمند که همراه رسول کرده بود در حال کیفیت نوشت که چنین گذشت تا دانسته باشی من عظیم رنجور دل گشتم از بیم سلطان که او مذهب مرا هیچ نه بنا بر آنکه شافعی بودم بد میدانست و همیشه سرزنش میکرد و میگفت دریغا اگر وزیر شافعی نبودی اگر حال بشنود که مرا رافضی قرار داده اند و پیش خان سمرقند چنین مذکور شده مرا بجان امان نخواهد داد بدون گناه سی هزار دینار در این باب خرج کردم تا این کلمات بگوش سلطان نرسد و فایدهٔ اینحکایت انستکه رسولان در مقام آن میباشند که چیزی که بجهت اعتقاد خود و اعتقاد پادشاه خود عیب دانند پیدا کنند و باز گویند و اعاظم ملک خصوصاً پادشاه و وزراء در این ابواب اهتمام تمام لازم دانند و نباید دانست که بتملق و چاپلوسی دشمنان را نباید فریب خورد و عزم نباید کرد بد و هرگاه اندراه صلح و احتیاط در آیند و صلح کنند از حزم و احتیاط نباید بنا نهد کرد و تدبیر حزم و عاقبت بینی را بدستور ایام جنگ مرعی داشته و بسیار بوده است که پادشاهان رسولان فرستاده اند و مراسم دوستی و خلت تمهید نموده اند و هنوز رسول ایشان رجوع نکرده عساکر روان نموده اند و در نزاع و جدال گشوده اند از این غافل نباید بود که یکی از

تدبیرات ملک انستکه در وقت معاهده و صلح دشمنان را باظهار دوستی و مهربانی در خواب نمایند

باب پنجم از قسم دوم در ترجمه عهدیکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه جهة مالک اشتر نخعی نبشته و نوشته بودند وقتیکه او را والی مصر ساخته بودند

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین مالک ابن الحارث الاشتر فی عهده الیه حین ولاه مصر یعنی این چیزیست که امر فرموده بان عبد الله علی امیر المؤمنین مالک را در عهد خود بسوی او در وقتیکه او را والی مصر ساخت جبوة خراجها و جهاد عدوها و استصلاح اهلها و عمارة بلادها بجهة گرد کردن خراج اندیار و بصلاح آوردن مردمان انجا و معمور ساختن شهرهای انجانب امره بتقوی الله و ایثار طاعته و اتباع ما امر به فی کتابه من فرائضه و سننه التی لا یسعد احد الا باتباعها و لا یشقی احد الا مع جحودها و اضاعتها امر کرد او را به پرهیزکاری و ترسکاری از حضرت باری و اختیار کردن طاعت و فرمانبرداری وی و پیروی کردن آنچه بان امر نموده اند در کتاب خود از فرائض و سنن خود که هیچ یک از ناس سعادتمند نمیشوند الا به پیروی کردن ان و شقی و بدبخت نمیگردد مگر بانکار کردن و ضایع کردن ان یعنی مراعات ان ننمودن و بعمل نیاوردن یا حکم ان تغییر دادن و عمران فرا نمودن و ان ینصر الله سبحانه بیده و قلبه و لسانه فانه جل اسمه قد تکفل بنصر من نصره و اعزاز من اعزه دیگر امر نمود بانکه یاری دهد خدا سبحانه و تعالی را بدست خود و دل خود و زبان خود پس بدرستیکه خداوند جل اسمه بتحقیق که ضامن و متکفل شده بیاری دادن کسیکه او را یاری داده و عزیز و ارجمند گردانیدن کسیکه او را عزیز گردانیده باعزاز دوستان و حامیان دین و مراد از نصرة الهی بدست و دل و زبان مشغول داشتن این اعضاست بجهاد کردن در راه دین و امر معروف و نهی منکر بجا آوردن و دفع ظلم و فساد نمودن و امره ان یکسر نفسه عند الشهوات و یزعها عند الجمحات فان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم یعنی امر کرد او را که بشکند نفس خود را نزد شهوتها و لذتهای اینجهانی و باز دارد از نزد سرکشیها و رفتن از پی لذات جسمانی بدرستیکه که نفس انسانی بواسطه دواعی نفسانیه امر فرماینده است ببدی مگر آنکه رحم فرماید خدای عزوجل و حفظ بنده خود کند از آفات و شرور نفسانی و غرض انستکه باید نفس سرکش را ریاضت فرماید بجهد و مجاهدت عنان ان نگاه دارد که با شهوات اینجهانی و از آفات شهوة و غضب بپرهیزد ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی بلاد قد جرت علیها دول قبلک من عدل و جور و ان الناس ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور الولاة قبلک و یقولون فیک ما کنت تقول فیهم و انما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده فلیکن احب الذخائر الیک ذخیرة العمل الصالح فاملک هواک و شح بنفسک عما لا یحل لک فان الشح بالنفس الانصاف منها فیما احببت او کرهت یعنی پس بدان ای مالک که من ترا متوجه ساختم ببلادیکه جاری شده بر ایشان دولتها و گردشهای دو روزگار از عهد حکام سابقه و جور ایشان بدرستیکه مردمان نگاه میکنند در امور تو در مثل انچه تو نگاه میکنی در امور والیان و حاکمان پیش از تو سیرت ایشان و در باب تو خواهند گفت مردم آنچه تو در باب ایشان گفته و استدلال کرده میشود بر صلاح و نیکوکاری صالحان بانچه خدای عزوجل از جهة ایشان بر زبانهای بندگان خود جاری سازد یعنی از خوبی گفتن مردم در ذکر جمیل بر زبانها جاری بودن استدلال بر اهل صلاح میشود پس چنان باید کنی که زبانهای مردم بمدح تو جاری باشد و نیکنامی تو بر السنه خلق ساری پس باید که دوست ترین ذخیره ها بسوی تو ذخیره کردن عمل صالح و کردار شایسته باشد پس مالک شو هوا و آرزوی نفس خود را و او را مقهور ساختن خود و بخیل باش بر این نفس از چیزیکه بر تو حرام باشد یعنی او را باز نگه بدار پس بدرستیکه بخیلی نمودن بنفس از حرام انصاف گرفتن از نفس است و بعدالت انکار فرمودن

دراینجا او را دوست داشته و اینها را ناخوش میداشته واشعر قلبک الرحمة للرعیة والمحبة لهم واللطف بهم
ولا تکونن علیهم سبعاً ضاریاً تغتنم اکلهم فانهم صنفان اما اخ لک فی الدین واما نظیر لک فی الخلق یفرط
منهم الزلل وتعرض لهم العلل ویؤتی علی ایدیهم فی العمد والخطأ فاعطهم من عفوک وصفحک مثل
الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه وصفحه فانک فوقهم ووالی الامر علیک فوقک والله فوق
من ولاک وقد استکفاک امرهم وابتلاک بهم و در دل خود در او رحم و مهربانی کردن را با رعیت و دوستی
و ملاطفت با ایشان بجا آوردن و مباش بر ایشان جانور درنده صید کننده و غنیمت شمر خوردن ایشان را چون
شیران درنده پس بدرستیکه ایشان دو صنفند یا برادر تواند در دین و در ملة و در مذهب یا تو شریک اند
یا شبیه و نظیر تواند در خلقت و آفرینش یعنی از گوشت و پوست و رگ و استخوان و جوهر طینت و سرشت تواند
سبقت و مبادرت میکند از ایشان لغزشها غرض آنکه از ایشان بدیها و ناخوشیها ظاهر و صادر میشود چه آدمی از بدی
دور نیست و عارض میشود ایشان را علتها که منشاء تقصیر و تفریط ایشان میگردد و در اطاعت حکام خود تقصیر
میکنند چنانچه تو در خود میبابی و داده میشود بر دستهای ایشان علتها و زلتها و گاهی بعمد و گاهی بخطا مقصد آنست
که همه آدمی اند از جوهر ذات تو میبینی که در خود میبابی که در گناه تقصیر و لغزش معصوم نیستی و عوارض مختلفه و علل
بواسطه اختلاف هواها و داعیها مختلفه که در نفوس بشر است میباشد و از تو بعمد یا بسهو و فتور یا نصوص سر میزند و دایم
بمواخذه بران نمیبینی ایشان را نیز چنان میباشد پس بده بایشان از عفو خود و صفح خود یعنی اعراض نمودن از جرایم ایشان
مثل آنچه میخواهی که خدای عز و جل بتو بدهد از عفو و صفح خود یعنی که خدای عز و جل تقصیر ترا عفو کند تو نیز تقصیر مردم را
عفو کن پس بدرستیکه تو بر بالای ایشانی یعنی بر ایشان ترفع و تفوق داری و والی امر بر تو که امام و پادشاه باشد بالای
تست و خدا فوق آنکس است که ترا والی ساخته و از تو طلب کفایت امر ایشان نموده و ترا ابتلا بایشان از ماثیر نموده
غرض آنستکه بهر نحو که با فروتر از خود سلوک خواهی جزاء عمل تو آنستکه ملوک برتر از تو چنان باشد پس غافل مشو
از بدوستان ترحم و عفو و صفح بجا آور ولا تنصبن نفسک لحرب الله فانه لا یدی لک بنقمته ولا غنی بک عن
عفوه ورحمته ولا تندمن علی عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن الی بادرة وجدت منها مندوحة
ولا تقولن انی مؤمر آمر فاطاع فان ذلک ادغال فی القلب ومنهکة للدین وتقرب من الغیر ونصب
مکن نفس خود را از جهة حرب کردن با خدای عز و جل و عرض از مکابره ظالم است چنانچه از کلام ابنان مستفاد میشود یا
مطلق معصیت پس بدرستی که ترا هیچ قوة و توانائی نیست با عذاب انتقام الهی و هیچ استغنا و بی نیازی نیست ترا
از عفو و رحمت او و پشیمانی مدار بهیچ عفوی از گناه کار و خوشحال مباش بعقوبه کردن و شتاب مکن بسوی حدة و غضبی
ترا امکان وسعت و فراخی باشد و امضای مقتضای غضب بر تو واجب و لازم نباشد باید که امر تو موافق حد عقل
و شرع باشد مگو و بخواطر مگذران که مرا امیر ساخته اند باید قوم هر چه میخواهم بایشان حکم میکنم و بر ایشان اطاعت
من لازمست که این گفتار افساد دین ... باعث عجب و تکبر منسوب بر عباد و محل ضعف و نقص دین است و نزدیکی
جستن است بتغیر نعمة و دولت و حدیث تغیر نفس باعث تغیر نعمتهای الهی میشود چنانچه در قرآن مجید اشاره بان شده واذا
احدث لک ما انت فیه من سلطانک ابهة او مخیلة فانظر الی عظم ملک الله فوقک وقدرته منک
علی ما لا تقدر علیه من نفسک فان ذلک یطامن الیک من طماحک ویکف عنک من غربک ویفیء الیک
بما عزب عنک من عقلک و هرگاه بدید آورد از جهة آنچه در آنی از سلطنت و حکومت بزرگی کبر را پس نظر کن بعظمت و بزرگی

و بزرگی خدای عز و جل فوق تو و توانائی او از تو بر چیزیکه تو توانا نیستی بران از نفس خود در هر حال پس بدرستیکه نظر
کردن مذکور ساکن میدهد بلندی ترا یعنی تکبر ترا میشکند و دیگر ترا آتش فرو مینشاند و باز میدارد از تو خود بسندگی
ترا و باز میگرداند بسوی تو آنچه غایب شده بود از عقل تو ایاک ومساماة الله فی عظمته والتشبه به
فی جبروته فان الله یذل کل جبار ویهین کل مختال و بپرهیز از برابری کردن با خدای عز و جل در عظمت
و شبیه نمودن باو در جبروت و کبر پس بدرستیکه خدای عز و جل ذلیل میسازد هر جابری را و خوار میگرداند هر متکبری را
انصف الله وانصف الناس من نفسک ومن خاصة اهلک ومن لک فیه هوی من رعیتک فانک
الا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله کان الله خصمه دون عباده ومن خاصمه الله ادحض حجته وکان
لله حرباً حتی ینزع ویتوب ولیس شیء ادعی الی تغییر نعمة الله وتعجیل نقمته من اقامة علی ظلم فان الله
سمیع علیم ویسمع دعوة المظلومین وهو للظالمین بالمرصاد انصاف ده خدا را و انصاف ده مردم را از
نفس خود یعنی حقیکه خدای عز و جل بر تو دارد بده و حقیکه مردمان بر تو دارند بده انصاف ده ایشان را از خاصه اهل و
از آنکسانیکه ترا با ایشان میلی هست از رعیت یعنی بده مردم بستان از ایشان پس بدرستیکه اگر چنین نکنی که گفته شد
ستمکار خواهی بود و هر که ظلم کند بر بندگان خدای عز و جل خصم او بود دون عباد او و هر که خدا با او مخاصمه کند باطل کند حجة
او را و خواهد بود آنکس خدا را دشمن و محارب تا وقتیکه بر گردد و توبه کند و هیچ چیز دعوت کننده تر نیست بنعمة الهی و تعجیل
عذاب الهی و انتقام او از اقامت ایشان بر ظلم پس بدرستیکه خدا شنونده دعا است که مظلومان مینمایند و خدای
عز و جل پس است ستمکاران بر گذرگاه یعنی دانا و آگاه بحال ایشان است و مترصد مکافات ولیکن احب الامور الیک
اوسطها فی الحق واعمها فی العدل واجمعها لرضی الرعیة فان سخط العامة یجحف برضی الخاصة و
ان سخط الخاصة یغتفر مع رضی العامة ولیس احد من الرعیة اثقل علی الوالی مؤنة فی
الرخاء واقل معونة له فی البلاء واکره للانصاف واسئل بالالحاف واقل شکراً عند الاعطاء وابطأ عذراً
عند المنع واضعف صبراً عند ملمات الدهر من اهل الخاصة وانما عمود الدین وجماع المسلمین والعدة
للاعداء والعامة فلیکن صغوک لهم ومیلک معهم یعنی باید که دوسترین کارها بسوی تو چیزی باشد که اوسط در
حقیقت باشد و بچیزیست که متوسط باشد میانه افراط و تفریط و بر حد اعتدال و استقامت باشد و عام ترین آنها بحسب
عدل باشد یعنی شامل تر باشد و بمردم بیشتر رسد و جامع تر باشد رضاء عامه و جمهور رعایا را نه آنکه خاصه اهل مکنت
اعتبار اقتدار باشد بدرستی که خدا ناخوشنودی عامه دفع میکند ناخوشنودی ناس را یعنی خوشنودی خاصه در جنب سخط عامه
نمینماید و ناخوشنودی خاصه نزد خوشنودی عامه مغتفر است و ضرری نمیرساند و نیست هیچ احد از رعیت گرانبارتر بر والی
بحسب مؤنتها در زمان فراخی از ایشان و کمی یاریتر او مدد کارتر در وقت بلا و کراهت دارنده تر از عدل و انصاف و در امور و خواهنده
تر مطالب و اغراض را بالحاح و مبالغه و کم شکرتر در وقت عطا و بعذر بطیء منه تر در وقت منع و ضعف صبرتر نزد فرود آمدن
غمهای روزگار از خواص رعیت و ستون دین و محل جمعیت مسلمین و کارسازی و تهیه از جهة دشمنی عامه از امتند پس باید که بوده
باشد محبت تو از برای ایشان و باشد میل تو با ایشان غرض حضرت آنستکه بیشتر رعایت رضاجوئی عامه رعیه باید بود در
خوشنودی ایشان را بر خوشنودی جماعت خواص ترجیح باید چه بجهة کثرة و عموم که عامه راهست خاصه را در جنب ایشان قدری
نیست مع ذلک خاصه را چند خاصیت که این خواص باعث ترجیح عامه میشود یکی آنکه خاصه در وقت فراخی و آسانی
گرانبارتر و پر مؤنت تر و دیگر آنکه در وقت بلا و سختی در معونه کمترند و عدل و انصاف را کمتر کراهت دارند چه بحسب عزت

عرفند کبری که دانند وبزرگی که بجود اعتقاد میکنند خواهش ترجیح وتفضل دادن بایشان دارند وبجوع خود راضی نمی
میشوند وبر خواستهای خود نمی ایستند بکثرة الحاح ومبالغه ایشان در طلب انجاح وحوائج بیشتر است وکم شکر
ایشان در وقت عطا کمتر است وقبول عذر کردن ایشان در وقت منع کمتر است وصبر ایشان در وقت شدائد ضعیف
تر است ولیکن ابعد رعیتک منک واشنأهم عندک اطلبهم لمعائب الناس فان فی الناس عیوبا الوالی
احق من سترها فلا تکشفن عما غاب عنک منها فانما علیک تطهیر ما ظهر لک والله یحکم علی ما
غاب عنک فاستر العورة ما استطعت یستر الله منک ما تحب ستره من رعیتک وباید که بوده باشد
دورترین رعیتان تو ودشمن ترین ایشان نزد تو طلب کننده ترین ایشان عیبهای مردم را پس بدرستیکه در میان مردم عیبهاست
که والی سزاوارتر است بپوشانیدن عیبها پس کشف مکن عیبها را که غایبست بسبب پوشیده بر تو مگر تطهیر واصلاح آنچه ظاهر
شد بر تو از آن عیوب وخدای عز وجل درون دیگری حکم میکند با آنچه غایبست ومستور است یعنی هرگاه که والی نابست
شد باید که خدای عز وجل بآن حد وتعزیری که متعلق بآنست استعمال کند واز تفحص وتجسس احتراز کند پس بپوشان زشتی
ومکر را تا بپوشاند خدای عز وجل از تو ناخوشیهای آنچه دوست میداری پوشیدن آن را از رعیت اطلق عن الناس عقدة
کل حقد واقطع عنک سبب کل وتر وتغاب عن کل ما لا یصح لک ولا تعجلن
الی تصدیق ساع فان الساعی غاش وان تشبه بالناصحین بگشا از مردمان گره هر کینه را یعنی دل خود را از
کینه خلق پاک کن یعنی دلهای مردم را از کینه پاک کن بآنکه ایشان را برمودة داری واصلاح ذات بین کن وقطع کن از خود سبب
هر انتقام را وتغافل کن از هر چیزیکه نزد تو دلها بصحة نرسیده باشد وبرهان آن واضح نگردیده باشد وتعجیل مکن بتصدیق
قول غماز که سعی میکند وبشتاب میرود نزد حاکم بجهة بدگوئی مردم پس بدرستیکه ساعی خالص نیست در مردم ودر دل
غش دارد واگرچه خود را شبیه بناصحان بازنماید ولا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل و
یعدک الفقر ولا جبانا یضعفک عن الامور ولا حریصا یزین لک الشره بالجور فان البخل والجبن
غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله داخل مساز در مشورة خود بخیل را که میگرداند ترا از فضل واحسان ووعده می
کند ترا بفقر چنانچه عادة شیطانست وخدای عز وجل فرموده الشیطان یعدکم الفقر یعنی شیطان وعده میکند شما را
بفقر داخل مساز در مشورة بددل وترسنده را چه ترا از کارها بازمیدارد وضعیف میسازد وهمچنین حریص مکن را که حریص
که مزین میسازد در نظر تو شره وحرص را بجور وظلم چه هر کس را بجد در طمع او مذکور است یکی از آبان مایل میسازد پس
بدرستیکه بخل وجبن وحرص طبیعتها وخویهای متفرقست که جامع آنها بدگمانی بخدای عز وجل است یعنی همه را یک اصل
ومنشا است که آن بدگمانی باشد بخدای عز وجل که ناشی از عدم معرفة بخدای عز وجل وضعف شناختن ویقین است چه
بخیل جاهلست بآنکه خدای عز وجل جواد وفیاض است وعطایای عاملها همه مستند بمشیة او است وجاهلست بآنکه
خدای عز وجل نسبة بمستعدان ومستحقان رحمت وعنایت خود عوض بذلها وعطاها که در راه خدا نموده اند اضعاف
ومضاعف میدهد ومفاتیح رحمة وعنایت اسمانها بید قدرة او است جهل بامور مذکوره با عدم خوف ضرورت
سبب بخل بمال میگردد وجبان بیدل جاهلست بآنکه سرچشمه لطف وفیض حق بجاری وجود بندگان بر نحوی که حکمة
تقاضا میکند جاری وساریست وحفظ هستی هیچکس بی آثار رعایة او نیست وبیلحظه وجود وعدم هیچکس بی تعلق
ومشیة ازلیة او مستحیلست وجبان از اسرار قضا وتقدیر الهی غافلست ونا جاهل میپندارد که اقدام در حروب
کشنده است وفرار نجاة دهنده بر آنکه غالب اوقات قضیه بر عکس است بر انقیاس است حکم حرص شره وزیادتی

من کان للاشرار قبلک وزیرا ومن شرکهم فی الآثام فلا یکونن لک بطانة فانهم اعوان الاثمة
واخوان الظلمة وانت واجد منهم خیر الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم ولیس علیه مثل
آصارهم واوزارهم وآثامهم ممن لم یعاون ظالما علی ظلمه ولا آثما علی اثمه اولئک اخف علیک
مؤنة واحسن لک معونة واحنی علیک عطفا واقل لغیرک الفا فاتخذ اولئک خاصة لخلواتک
وحفلاتک ثم لیکن آثرهم عندک اقولهم بمر الحق واقلهم مساعدة فیما یکون منک مما کره الله
لاولیائه واقعا ذلک من هواک حیث وقع میفرماید بدترین وزیران تو آنکسانی اند که پیش از تو وزیر
بدکاران بوده اند وبا ایشان در گناهان تو شریک بوده اند پس باید نباشد چنین کسی خاص وصاحب سر تو بدرستی
که ایشان اعوان گناه کاران وبرادران ستمکارانند وتو می یابی بجای آنکسان بهترین عوضی از جهة وزارة خود کسی که
مثل رایهای ایشان رای داشته باشد وچون ایشان نفاذ فرمان داشته وبر وی مثل بارهای گران وگناه ایشان نه
باشد کسیکه معاونة ستمکاران ننماید وگناه کاری بر گناه او نکرده باشد مؤنة ایشان بر تو سهلتر است ومعونة ایشان
نسبة بتو نیکوتر است وبحسب عطوفة بر تو مهربانترند والفة ایشان بغیر تو کمتر است پس بکن این جماعت را از خاصان
خود در خلوتها ودر مجلسها پس باید برگزیده تر ایشان نزد تو آنکس باشد که گوینده تر باشد سخنان حق را که تلخست یعنی
موافق طبع تو نباشد ودر مذاق تو تلخ آید وتوقف ننماید وآنکسیکه مساعدة او کمتر باشد در چیزیکه از تو بوجود
بوجود آید از چیزها یکه خدای عز وجل ناخوش داشته باشد از جهة اولیا ودوستان خود که هرگاه آن واقع شود
از هوای نفس تو باشد نه از حقانیت والصق باهل الورع والصدق ثم رضهم علی ان لا یطروک ولا
یبجحوک بباطل لم تفعله فان کثرة الاطراء تحدث الزهو وتدنی من العزة چسبان شو باهل ورع وراستی
پس ریاضت ایشان را برای عادت نما ورام گردان بآنکه مبالغه در مدح تو نکنند وشاد نه کنند ترا بباطلی که نکرده باشی یعنی
کارها وخصلتها که در تو نباشد بتو نسبت ندهند واز راه خوش آمد گوئی مدح گویند بدرستیکه در تو مدح ومبالغه
احداث کبر ومنی ونخوت میکند وممدوح را عجبی حاصل میشود ونزدیک میسازد ممدوح را بغرور وفریب از دست
دنیا واخرة را از دست دادن ولا یکونن المحسن والمسیء عندک بمنزلة سواء فان فی ذلک تزهیدا لاهل
الاحسان فی الاحسان وتدریبا لاهل الاساءة فی الاساءة والزم کلا منهم ما الزم نفسه یعنی نبوده
باشد نیکوکاری وبدکاری هر دو نزد تو در منزلة برابر که برابر داشتن ایشان سبب رغبتی نیکوکار است در نیکو
کاری وخو کردن وعادة نمودن بدکار است ببدی ولازم گردان هر یک را آنچه او بر خود لازم کرده نیک ملازم نیکیست
باو نیک کن وهمچنین با بد بد کن وامحکم در همه امور ظاهرست چه هر کس در کار خود نیکوئی کند سلاطین وحکام هرگاه قدر
آن اعتبار نکنند واورا در منزله با کسیکه در کار خود نیکو نکند برابر دارد رغبت نیکوکار از نیکوئی کم شود والفت بدکار
ببدی بیشتر گردد وبتدریج بدیها غالب شود وامور مختل گردد واعلم انه لیس شیء بادعی الی حسن ظن وال برعیته
من احسانه الیهم وتخفیفه المؤونات عنهم وترک استکراهه ایاهم علی ما لیس له قبلهم فلیکن منک
ذلک امر یجمع لک به حسن الظن یقطع عنک نصبا طویلا وان احق من حسن ظنک به لمن حسن
بلاؤک عنده وان احق من ساء ظنک به لمن ساء بلاؤک عنده چون گمان نیکوئی والی برعیت وسپاه ووزیر
دستان خود چنانچه ایشان را محب ومخلص خود داند در امور ملک بسیار ضرور است واز بدگمانی والی نسبت بایشان
تعبها وآفتها وفسادها متولد میشود حضرت صلوات الله علیه در این مقام اشاره بچیزی چند کرده که باعث حسن ظن والی

والی برعیت میشود و میفرماید بدانکه هیچ چیز داعی تر و باعث تر نیست بحسن ظن والی برعیت خود از احسان کردن
با ایشان و مؤونات و کرانیها از ایشان سبک ساختن و ایشان را باکراه نداشتن بر چیزها بیکه والی از ایشان طلب
ندارد و مستحق باز یافتن نیست چه والی هرگاه با رعیت احسان کند رعیت با ایشان نیکو و قوی گردد و از ضمیر دل
ایشان بر محبت و طاعت و نماید پس ظن نیکو گردد و او را حاجت بتفتیش نباشد در جمیع احوال ایشان و احتراس از شرّ
ایشان **نقلست** که منصور خلیفه بربیع گفت از من سؤالی کن گفت یا امیر المؤمنین دست مرا بر ساختن
حاجت دیگر از برای سؤال نمانده گفت از جهت فرزندت سؤالی کن گفت میخواهم که او را دوست داری گفت دوستی استاد داد
بسؤال نمیشود گفت با او احسان کن چه هرگاه احسان کردی او ترا دوست دارد تو او را دوست خواهی داشت انگاه حضرت
میفرماید پس باید که بوده باشد از تو در آن باب امری که بسبب آن مجتمع شود از جهت تو حسن ظن و خوش گمانی برعیت بدانکه
که حسن ظن قطع میکند از تو رنجی دراز چه از بدگمانی والی برعیت رنجها عظیم میرسد و فسادهای کلی متولد میگردد
چنانچه اصحاب تجارب در امور ملکی دانند و بسیار رسیده که بعضی املاک منتهی شده و از قوی اسباب انتظام ملک محبت
والی برعیت و محبت ایشان بوالیست و آن از حسن ظن ناشی میشود انگاه میفرماید که احق کسان که حسن ظن تو بایشان
باشد انکسانی اند که نیکو باشد بلا و عطاء تو نزد ایشان و سزاوار ترکسان که بد باشد ظن تو بلا و عطاء تو نزد ایشان و
لَا تَنْقُضْ سُنَّةً صَالِحَةً عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلْفَةُ وَصَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ وَلَا
تُحْدِثَنَّ سُنَّةً تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السُّنَنِ فَيَكُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا وَاكْثِرْ
و باطل مگردان سنت و طریقهٔ صالحه را که بآن عمل کرده اند پیشینیان و اکابر این امت و بآن جمع شده الفت و بصلاح در
نیکوئی بوده امر رعیت احداث سنتی مکن که ضرر بچیزی از سنتهای گذشته داشته باشد که انکسیکه انسنت
نیکو گذاشته اجر برد و تو بسبب شکستن آن وزر و وبال بری وَاَكْثِرْ مُدَارَسَةَ الْعُلَمَاءِ وَمُنَافَثَةَ الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيتِ
مَا صَلَحَ عَلَيْهِ اَمْرُ بِلَادِكَ وَاِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ و بسیار کردان مدارسه با عالمان و دانایان
و مناطقه و مکالمه با حکیمان در ثابت ساختن انچه امر بلاد تو بر آن بر صلاح و انتظام است و اقامت انچه مردمان بسبب
ان پیش از تو مستقیم بوده اند غرض انکه از تجارب ایام علم حاصل شده که امر هر ملکی بچه وضع نیکو باشد در زمانهای پیشتر
امور انها بچه مستقیم بوده و شناختن آن از مدارسه علما و مکالمه حکما حاصل میشود پس باید که والی با نظر نفیس را معمول
سازد وَاعْلَمْ اَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا اِلَّا بِبَعْضٍ وَلَا غِنَاءَ بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللّٰهِ وَمِنْهَا
كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا عُمَّالُ الْاِنْصَافِ وَالرِّفْقِ وَمِنْهَا اَهْلُ الْجِزْيَةِ وَالْخَرَاجِ مِنْ
اَهْلِ الذِّمَّةِ وَمُسْلِمَةِ النَّاسِ وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَاَهْلُ الصِّنَاعَاتِ وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلٰى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ
وَالْمَسْكَنَةِ یعنی بدانکه رعیت طبقها و صنفها اند که صلاح و استقامت امر بعضی از ان طبقات بدون بعضی دیگر نمیشود
و هیچ یک را استغنا از دیگری نیست از انجمله جنود خدا اند یعنی سپاهیان و مجاهدان و اهل باس و سطوة و مباشران حرب
و از انجمله نویسندگان خاصه و عامه اند و از انجمله قاضیان بعدل و داد اند و از انجمله عاملان با انصاف و رفق اند و از انجمله
اهل جزیه و خراج اند از ذمیان و مسلمانان که خراج بر ایشان لازم است و از انجمله سوداگران و اصحاب صنعتها و پیشهها
که در صنایع و حرفه خود متعاون یکدیگرند و از انجمله طبقهٔ فروتر اند که اهل احتیاج و فقر و مسکنت اند وَكُلٌّ قَدْ سَمَّى اللّٰهُ
سَهْمَهُ وَوَضَعَ عَلٰى حَدِّهِ وَفَرِيضَتِهِ فِي كِتَابِهِ اَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا یعنی هر یک از این طبقات را
بتحقیق که خدای عز و جل نام برده سهم و بهره قرار داده او را حد و مرتبه او را و فریضه او را از عمل و اجر در کتاب خود یا سنت پیغمبر

پیغمبر خود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما را بآن اعلام نموده و عهدیست از خدا با حضرت مصطفی نزد ما محفوظ است غرض آن
است که بر هر یک از این طبقات امری چند لازم است از جهت ایشان بر والی ایشان و طبقات دیگر امری چند لازم و تفصیل
آن را خدای عز و جل مقرر نموده و آن نزد ما محفوظ است فَالْجُنُودُ بِاِذْنِ اللّٰهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ وَزَيْنُ الْوُلَاةِ وَعِزُّ الدِّينِ وَ
سُبُلُ الْاَمْنِ وَلَيْسَ تَقُومُ الرَّعِيَّةُ اِلَّا بِهِمْ یعنی سپاهیان بفرمان خدا حصارها رعیت اند که رعیت بحصن ایشان از آفات حصن
محروس باشند و زیب و آرایش والیان و حکام اند و عزت و ارجمندی دین اند و راههای امنیت مسلمین اند یعنی بسبب ایشان مسلمانان را
امنیت حاصل است و قائم نمیشود رعیت الا با ایشان یعنی اگر سپاه نباشد امر رعیت قوام و بقای نخواهد بود ثُمَّ لَا قِوَامَ
لِلْجُنُودِ اِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللّٰهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوَوْنَ بِهِ عَلٰى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا اَصْلَحَهُمْ وَيَكُونُ
مِنْ وَرَاءِ حَاجَاتِهِمْ هیچ قوامی و نظامی نیست لشکر را الا بانچه خدای تعالی از جهت ایشان بیرون اورده و مقرر داشته که
ان خراجست که بسبب ان توانا میشوند بر جهاد دشمنان خود چه بسبب آن تهیه آلات عدت و سلاح و اسب جهت حرب
کنند و بر آن خراج اعتماد دارند در چیزیکه مصلح حال ایشانست در معاش یعنی کفایت میشود مهمات معاش و مطالب ایشان بجوانب
و میرسد که از خراج بوان دارند و حاجات ایشان موقوف بر انست ثُمَّ لَا قِوَامَ لِهٰذَيْنِ الصِّنْفَيْنِ اِلَّا بِالصِّنْفِ الثَّالِثِ مِنَ
الْقُضَاةِ وَالْعُمَّالِ وَالْكُتَّابِ لِمَا يُحْكِمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ وَيُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْاُمُورِ
وَعَوَامِّهَا پس از آن بدان که هیچ قوامی نیست این دو صنف را الا بصنف ثالث که قضاة باشند و عمال ملک چون وزرا و دیوانیان
و نویسندگان بجهت چیزها بیکه محکم میسازند از عقود و معاملات و مناکحات و محاسبات و جمع میکنند منفعتها را چنانچه کار عاملان
چه حصول انتفاعات و نوایب هر دیار بحسن اهتمام عمال صاحب کفایت صورت میپذیرد و محل امانت و اعتماد ایشان اند در کارهای عام
و کارهای خاص وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعًا اِلَّا بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ وَيُقِيمُونَهُ مِنْ
اَسْوَاقِهِمْ وَيَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفُّقِ بِاَيْدِيهِمْ مِمَّا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ و قوامی نیست این سه طبقه را الا بتاجران و صاحبان
صنعتها و حرفتها بسبب اجتماع که دارند بر تحصیل منفعتهای ایشان و اقامه بازارهای ایشان و کفایت امور ایشان میکنند بتحصیل
منفعتها که بدستهای خود میکنند از چیزها بیکه از غیر ایشان انتفاع بآن حاصل نمیشود ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلٰى مِنْ اَهْلِ الْحَاجَةِ
وَالْمَسْكَنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ پس طبقه فروترین اند از محتاجان و مسکینان که سزاوار است ایشان را عطا دادن و
مدد و یاری نمودن وَفِي اللّٰهِ لِكُلٍّ سَعَةٌ وَلِكُلٍّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ و در تقدیر و عطای خدای جل و عز است از برای
هر یک از طبقات وسعت و فراخی افاضهٔ وجود با ایشان میرساند و ایشان را متوجه کمال و غایات خود میدارد در ارزاق و انواع وجود
و حیاة ایشان را بتقدیر میرساند و فیض و رحمت خود بهمه میرساند و هر یک از افراد این طبقات را بر والی و حاکم حقیست بقدر آنچه مصلح
حال ایشان بوده باشد پس بر والی لازم است که حقوق ایشان را بداند تا ادای حقوق ایشان تواند فَوَلِّ مِنْ جُنُودِكَ اَنْصَحَهُمْ فِي
نَفْسِكَ لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِاِمَامِكَ وَاَنْقَاهُمْ جَيْبًا وَاَفْضَلَهُمْ حِلْمًا مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ وَيَسْتَرِيحُ اِلَى الْعُذْرِ وَ
يَرْأَفُ بِالضُّعَفَاءِ وَيَنْبُو عَلَى الْاَقْوِيَاءِ مِمَّنْ لَا يُثِيرُهُ الْعُنْفُ وَلَا يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ پس والی ساز بر رعیت از لشکریان
خود کسی را که ناصح ترین و مخلص ترین ایشان باشد در نفس تو و بحسب اعتقاد تو مر خدا را و پیغمبر او را و امام ترا و پاک ترین
ترین ایشان باشد و مراد انست که امانت و دیانت او بیش از دیگران باشد و بهترین ایشان باشد از روی حلم از انکسانی که دیر
بغضب در آیند و راحت یابد بسوی عذر یعنی عذر ریذیر باشد و در قبول عذر مناقشه نکند و مهربان باشد بضعیفان و
بلندی جوید بر زبر دستان و میل بسوی مطلوب ایشان نکند و او را بر نه انگیزاند عنف یعنی اگر خشونتی از کسی بیند باعث
آن نشود که در مقام آزار او در آید بغیر حق یا او را عنف و شدتی نباشد که او را بر انگیزاند و او را نشاند ضعف یعنی در جائیکه

که فرصت باشد وتدارك دشمن واصلاح حال مسلمانان توان کرد ضعف وناتوانی او را منشاند بلکه در امر مندکور جدّ
واهتمام نماید وهمچنین ضعفا و را مانع نشود از اقامهٔ حدود وگرفتن حقوق ضعفا از اقویا ثمّ الصق بذوی الاحساب
واهل البیوتات الصالحة والسوابق الحسنة ثمّ اهل النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة فانّهم جماع من
الکرم وشعب من العرف پس از ان چسبان ومصاحب باش بصاحبان سابقهای نیکو از مکارم ومآثر واهل خانهای شایسته
وپسندیده وخداوندان سابقهای نیکو وسببش اینست که اخلاق وسیر آباء را اثرهاست در اولاد واعقاب وسوابق احلاف
دلیلست بر لواحق پس از ان ملاصق وملازم خود بدار ثابت قدمان در محاربه ودلیران در معرکهٔ مقاتله را وصاحبان
سخاوة وجوانمردی را پس بدرستیکه اینجماعه جامع اند انواع کرم وشاخها اند از بیخهای نیکوئی ثمّ تفقّد من امورهم
ما یتفقّد الوالدان من ولدهما ولا یتفاقمنّ فی نفسك شیء قوّیتهم به ولا تحقرنّ لطفا تعاهدتهم به وان قلّ
فانّه داعیة لهم الی بذل النصیحة لك وحسن الظنّ بك ولا تدع تفقّد لطیف امورهم اتّکالا علی جسیمها
فانّ للیسیر من لطفك موضعا ینتفعون به وللجسیم موقعا لا یستغنون عنه پس از ان تفقّد وجستجوی امور
وبازرسی احوال ایشان بکن آنچه را تفقّد میکنند پدر ومادر از فرزندان وباید که دشوار ننماید در نفس تو چیزیکه تقویة
کنی ایشانرا بان وحقیر نشمری لطف واحسانرا که تعهّد کنی ایشانرا بان واگرچه اندك باشد بملایمة وملاطفه پس بدرستیکه
ان لطف واحسان داعی ایشانست ببذل نصیحت وخیرخواهی از جهة تو ونیکو گمانی بتو وترك مکن تعهّد لطیف امور ایشانرا
بجهة اعتماد کردن بر تفقّد عظیم امور ایشان یعنی هرگاه تفقّد کلیات ومعظمات امور ایشان بکنی که بدرستیکه یسیر واندك
از لطف ترا موضعیست که منتفع میشوند بان وجسیم وبزرگ لطف ترا موقعیست که مستغنی وبی نیاز نمیشوند از ان ولیکن
آثر رؤس جندك عندك من واساهم فی معونته وافضل علیهم من جدته بما یسعهم ویسع من وراءهم من خلوف
اهلیهم حتّی یکون همّهم همّا واحدا فی جهاد العدوّ فانّ عطفك علیهم یعطف قلوبهم علیك ولا تصحّ نصیحتهم
الّا بحیطتهم علی ولاة امورهم وقلّة استثقال دولهم وترك استبطاء انقطاع مدّتهم وباید که برگزیده ترین
رؤسا وسرداران لشکر تو نزد تو کسی باشد که مواساة کند با لشکریان در یاری دادن بایصال ارزاق واقوات بایشان و
افضال واحسان کند بر ایشان از توانگری خود بانچه واسع باشد ایشانرا وواسع باشد کسانیرا که از ورای ایشانند از باز
ماندگان اهل ایشان غرض اینستکه برگزین از رؤسا کسیرا که مددکارتر وبخشنده تر باشد بر سپاه تا اهمّ ایشان در جهاد
عدو همّ واحد باشد ویکدل ویکجهة باشند مجملا آنکه با سپاه خود مهربان ومشفق باشد پس بدرستیکه شفقة تو بر ایشان
مهربان میسازد دلهای ایشانرا بتو ودرست نمیشود نصیحة واخلاص ایشان الّا بنگاهداری ونگاهبانی ومهربانی ایشان بر
والیان ایشان وبانکه کم میکرده باشند ثقل گرفتن دولتهای ایشانرا یعنی دولتهای والیان را گران نگیرند وباعث خوشی عیش خود
شناسند وترك دیر گرفتن مدّة انقطاع ایشانرا یعنی خواهان انقطاع ایشان نباشند فافسح فی آمالهم وواصل فی حسن الثناء
علیهم وتعدید ما ابلی ذووا البلاء منهم فانّ کثرة الذکر لحسن افعالهم تهزّ الشجاع وتحرّض الناکل ان شاء الله ثمّ اعرف
لکلّ امرئ منهم ما ابلی ولا تضمّنّ بلاء امرئ الی غیره ولا تقصّرنّ به دون غایة بلائه ولا یدعونّك شرف امرئ الی ان تعظم
من بلائه ما کان صغیرا ولا ضعة امرئ الی ان تستصغر من بلائه ما کان عظیما پس وسعت وفراخی ده در آمال ایشان
یعنی چنان کن که ایشانرا بتو امیدوارها عام باشد وپیوند کن با ایشان در حسن ثنا بر ایشان یعنی دوام کن مدح وستایش کنی در
کارهای نیکو که ایشان کرده اند مانند مبارزتها ومردانگیها ودلیریها که در معارك ومهالك بجا آورده اند وشمردن ابتلاها
که صاحبان ابتلاها بان مبتلا شده مانند مردانگیها ودلیریها که مذکور شد بدرستیکه بسیار ذکر کردن کارهای نیکوی

نیکوی ایشان بجنبش در میآورد دلیر را وترغیب میکند وبر حرب میدارد باز کشتکار را وکم تحکار را ان شاء الله پس از ان باید
بشناسی از برای هر مرد ابتلائی که او را روداده است یعنی مردانگیهای او را یا بی جفاها وسختیها ووقعها او را بشناس
که چون والی بیخبر باشد وخبر از مردانگیها وجفاکشیهای لشکر نداشته باشد ایشان از رغبت در ان امور کم میشود وبسته
مده کار نیکو را که کسی کرده باشد بدیگری وتقصیر مکن در مدح آن مرد چنانکه مدح او را کمتر از مایهٔ ابتلاء مردانگی او
کنی وداعی نشود شرف وبزرگی مردی بانکه بلاء اندك او را عظیم گیری وداعی نشود فرومایگی مردی بانکه بلاء عظیم او را
کوچك واندك گیری غرض اینستکه رفعت وضعت مرد را دخل بده در استعظام واستصغار ابر و فوق اندازهٔ کار استعمال
کن واردد الی الله ورسوله ما یضلعك من الخطوب ویشتبه علیك من الامور فقد قال الله سبحانه
لقوم احبّ ارشادهم یا ایّها الّذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم
فی شیء فردّوه الی الله والرسول فالرّدّ الی الرسول الاخذ بسنّته الجامعة غیر المفرّقة وباز گردان بسوی
خدا ورسول او آنچه گرانبار میسازد ترا از کارها ومشکل ومشتبه گردد بر تو از کارها پس بحقیقتیکه خدای عزّ وجلّ فرموده
از جهة قومیکه دوست داشته است راهنمائی ایشانرا ای آنکسانیکه ایمان آورده اید فرمان برید خدا وپیغمبر را وصاحبان
امر را یعنی حاکمان ووالیان بحق را که امامان عادل ونایبان ایشانند پس اگر خلاف ونزاع کنید در چیزی ومشتبه شود
حکم آن بر شما پس باز گردانید آنرا بسوی خدا وپیغمبر او پس ردّ کردن بخدا فرا گرفتن محکم کتاب او است یعنی آنچه در قرآن واضح
باشد وردّ کردن بسوی پیغمبر اخذ است وفرا گرفتن سنّة جامعهٔ او مختصر که جمع کننده والفت دهندهٔ خلق است بر طاعة الهی
وفرمانبرداری ووافتراق دهنده نیست ثمّ اختر للحکم بین الناس افضل رعیّتك فی نفسك ممّن لا تضیق به الامور
ولا تمحّکه الخصوم ولا یتمادی فی الزّلّة ولا یحصر من الفیء الی الحقّ اذا عرفه ولا تشرف نفسه علی طمع ولا یکتفی
بادنی فهم دون اقصاه واوقفهم فی الشبهات وآخذهم بالحجج واقلّهم تبرّما بمراجعة الخصم واصبرهم علی
تکشّف الامور واصرمهم عند اتّضاح الحکم ممّن لا یزدهیه اطراء ولا یستمیله اغراء واولئك قلیل در بیان
فقرات حضرت بیان شرائطی نموده که در قضاة وحکم کنندگان میان خلق معتبر است فرموده پس از ان اختیار کن از
جهة حکم کردن وقضا نمودن در میان مردم افضل رعیت را بنظر واعتقاد تو چنانکسیکه تنگ نشود بسبب او کارها مراد
یعنی کارها بر مردم تنگ نسازد وغالب نشوند بر او دشمنان بلجاج وطغیان ومتمادی نباشد در لغزیدن یعنی غلط ولغزش
بسیار ننماید از باز گشتن بسوی حق هرگاه حق را بشناسد وبداند بر او دشوار نباشد باز گشتن ورجوع کردن بان بحق ودیده
ورو ناظر نشود نفس او بر طمع واکتفا نکند بادنی فهمیکه بدان آنکه استقصا کند بدون رسیدن بغور وعمق معاملا
ومحاکمه بازایستاده ترین مردمان باشد در امرهای مشتبه یعنی در امریکه حقیقت آن بر او ظاهر نباشد توقف کند و
حکمی ننماید وگیرنده ترین مردم باشد بحجج یعنی بدلیل وحجّتی روشن حکم بجانبی نکند وکم ملال ترین مردم باشد هرگاه
خصم مراجعه کند با او در محاکمه وثابت ترین مردم باشد در تکشّف امور ودر شناختن حقیقة هر چیز وفصل وقطع کننده
ترین مردم باشد نزد وضوح حکم یعنی چون حکم واضح باشد جهة مراعات جانبی توقف ننماید وقطع وفصل ننماید کسی باشد
که متکبر نسازد او را بسیاری مدح ومایل بجانبی نسازد او را برانگیختن وفریب دادن
ومردمان موصوف باوصاف مذکوره اندك اند ثمّ اکثر تعاهد قضائه وافسح له فی البذل ما یزیح علّته وتقلّ معه
حاجته الی الناس واعطه من المنزلة لدیك ما لا یطمع فیه غیره من خاصّتك لیأمن بذلك اغتیال
الرّجال له عندك فانظر فی ذلك نظرا بلیغا فانّ هذا الدّین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل فیه

بالهوی و تطلب به الدنیا پس چون چنین کسی را قاضی ساختی بسیار کن تعاهد قضا او را یعنی تجسس قضاها و حکمهای او بسیار میرسیده باش چه او هرگاه داند که تو از قضا او باخبری کم از حق عدول کند و فراخ کن از برای او بذل و عطا مر او را تا بدان زایل سازد علت او را و کم باشد با او احتیاج او بامردمان و بده با او منزلت و مرتبتی نزد خود که طمع نکند در آن مرتبه هیچیک از خواص تو تا ایمن شود از غیبت کردن مردمان او را پیش تو تا ناگاه کردن مردمان بحیله او را نزد تو و نظر و تامل کن در اینکار نظر بلیغ رسیدنی با مور پس بدرستیکه این دین اسیر بود در دستهای اشرار و بدان عمل میکردند در آن بهوا و میل نفس خود نه بحقانیت و طلب میکردند بآن دنیا را با آخرت و رضای الهی ثم انظر فی امور عمالک فاستعملهم اختبارا و لا تولهم محاباة و اثرة فانهما جماع من شعب الجور و الخیانة و توخ منهم اهل التجربة و الحیاء من اهل البیوتات الصالحة و القدم فی الاسلام المتقدمة فانهم اکرم اخلاقا و اصح اعراضا و اقل فی المطامع اشرافا و ابلغ فی عواقب الامور نظرا پس از آن نظر کن در عمالیکه قرار میدهی در کارها پس ایشان را استعمال کن بعد از امتحان ایشان را و والی مساز از روی محاباة و دوستی و برگزیدن بی آنکه بحقیقت استحقاق و قابلیت و استعداد ایشان برسی و خوش شود مردم را از ایشان بدرستیکه محاباة و اثر کردن دو رشته است از شاخهای ظلم و خیانت زیرا چه کم حاکم امین است که مصلحت عباد الله را مرعی دارد هرگاه تعیین عاملان نه از روی حجت کند و در آن خواهش خود را دخل دهد ظالم و خائن خواهد بود و طلب کن از جهت ایشان ولایت و استعمال و اعمال اهل تجربه در کارها و صاحبان حیا که از ظلم و ناراستی شرم کنند و اهل خاندانهائی شایسته که اهل و دودمان ایشان باخلاق و سیر حمیده معروف باشند و ثبوت و رسوخ قدم متقدم در اسلام داشته باشند پس بدرستیکه ایشان گرامی ترند بحسب خلقها و درست ترند بحسب اعراض و طمع ایشان کمتر است و در عاقبت کارها بالغ نظرترند ثم اسبغ علیهم الارزاق فان ذلک قوة لهم علی استصلاح انفسهم و غنی لهم عن تناول ما تحت ایدیهم و حجة علیهم ان خالفوا امرک او ثلموا امانتک ثم تفقد اعمالهم و ابعث العیون من اهل الصدق و الوفاء علیهم فان تعاهدک فی السر لامورهم حدوة لهم علی استعمال الامانة و الرفق بالرعیة پس از آن تمام کن بر ایشان ارزاق و مونات را بدرستیکه آن باعث توانائی ایشانست بر طلب صلاح نفسهای ایشان و باعث استغنای ایشانست از فرا گرفتن آنچه که در تحت ید و قدرت ایشانست و حجتیست بر ایشان هرگاه مخالفت امر تو کنند و بشکنند امانت ترا و خیانت کنند پس از آن تفقد احوال ایشان میکرده باش و از کارهای ایشان خبردار باش و جاسوسان از اهل صدق و وفا بر ایشان بفرست که اخبار ایشان را بتو رسانند پس بدرستیکه تعاهد امور ایشان در پنهان و خبرداشتن از کارهای ایشان بر انگیختن و راندنیست ایشان را بر کار فرمودن امانت و رفق و مدارا با رعیت و تحفظ من الاعوان فان احد منهم بسط یده الی خیانة اجتمعت بها علیه عندک اخبار عیونک اکتفیت بذلک شاهدا و بسطت علیه العقوبة فی بدنه و اخذته بما اصاب من عمله ثم نصبته بمقام المذلة و وسمته بالخیانة و قلدته عار التهمة و نگاه دار خود را از یاری کنندگان خائن پس اگر یکی از ایشان بگشاید دست خود را بخیانت که مجتمع شود با خیانت اخبار جاسوسانت اکتفا باید نمود بهمین گواهی و بس و شاهد مطلبی بکن و بگسترانی بر آن خائن عقوبت در بدن او و مواخذه کنی او را با آنچه کرده از شغل و عمل خود پس او را نصب کنی در مقام ذلت و خواری و او را موسوم سازی بخیانت و در گردن او اندازی قلاده عار تهمت و تفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم الا بهم لان الناس کلهم عیال علی الخراج و اهله و تفقد و بازرسی کن خراج را باصلاح اهل خراج یعنی رعایا که دهندگان خراج

اند بشو یعنی باز رس که خراج ضایع نشود و خراج را بر نحوی بگیر که اصلاح حال خراج گذاران بشود پس بدرستیکه در صلاح و قوام خراج و خراج گذاران صلاح دیگرانست و صلاحی نیست دیگران را الا با ایشان که دهندگان خراج اند بجهة آنکه مردم همگی عیالند بر خراج و اهل خراج و لیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب علة او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش خففت عنهم بما ترجو ان یصلح امرهم و لا یثقلن علیک شیء خففت به المؤونة عنهم فانه ذخر یعودون به علیک فی عمارة بلادک و تزیین ولایتک مع استجلابک حسن ثنائهم و تبجحک باستفاضة العدل فیهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامک لهم و الثقة منهم بما عودتهم من عدلک علیهم و رفقک بهم فربما حدث من الامور ما اذا عولت فیه علیهم من بعد احتملوه طیبة انفسهم به فان العمران محتمل ما حملته و انما یؤتی خراب الارض من اعواز اهلها و انما یعوز اهلها لاشراف انفس الولاة علی الجمع و سوء ظنهم بالبقاء و قلة انتفاعهم بالعبر و باید که بود باشد نظر تو در معمور ساختن زمین و زمین را بحلیه آبادانی در آوردن بالغتر و رساتر از نظر تو در جلب کردن و گرفتن خراج یعنی اهتمام تو در تعمیر بیشتر از اهتمام در گرفتن خراج باشد بجهة آنکه تحصیل خراج در یافته نمیشود الا بعمارة زمین و هر که طلب خراج کند بغیر عمارة زمین و آبادان ساختن محال تحقیق که خراب کرده بلاد را و هلاک کرده بندگان خدا را و منتظم نمیشود کار او الا اندکی که در آن بلاد خراب چه هرگاه تغییر شود و خراج گرفته شود خرابی در آن دیار خواهد بود تا کار بجائی رسد که معاش خراج گذاران و خرج گیرندگان مختل شود بلکه بقوت خود در مانند پس اگر شکایت کنند رعایا بثقل و گرانباری یا بر بیماری شدن و انقطاع آبی از ایشان بجرای بستگی یا انباشته شدن نهری یا انقطاع تری که بآن زمین ایشان تر میشود یا تغییر زمین ایشان از قابلیت زرع که غرق کرده از زمین را آب و فرو گرفته باشد تمام سیلی یا طغیان آب نهری چنانچه در بسیاری از اراضی عراق عرب در اسلام ابتدا بسبب طغیان دجله و فرات واقع شد و چون در آن وقت میانه اهل اسلام و سلاطین فرس محاربه قائم بود کسی اصلاح آن نتوانست نمود تا هلاک کرده باشد آن زمین را تشنگی که گیاه آن را خشک کرده باشد یا درختان او را خشک یا ضعیف کرده باشد یا آفتی بزمین رسانیده باشد که انتفاع از آن کم شده باشد باید که تخفیف دهی از رعایا در اموال مقرریکه میداده اند بقدریکه امید آن داشته باشی که باین قدر تخفیف کار ایشان بصلاح میاید و گران نیاید بر تو چیزیکه بآن سبک کردی مؤنة و مشقة را بر ایشان پس بدرستیکه آن ذخیره ایست که باز میگردانند آن را بر تو در عمارة بلاد تو و تزیین ولایت تو یعنی نفع تو بالاخره بتو راجع میشود و آنچه تخفیف یافته بجائی نمیرود با آنکه در ضمن این عطوفتیکه نسبه بر ایشان کرده جلب کرده حسن ثناء ایشان که ترا بنیکوئی ذکر میکنند و خوشحالی حاصل شده ترا بسبب استفاضه عدالت در میانه ایشان در حالی اعتماد کننده بر زیادتی قوت و توانائی خود با آنچه ذخیره کرده نزد ایشان از راحت و آسایش دادن ایشان بسبب تخفیف خراج مؤنات و اعتماد کردن بر ایشان بسبب آنکه عادت نموده ایشان را از اجرای عدل در میانه ایشان و نرمی کردن تو با ایشان پس بسا باشد که اموری حادث شود و حوادث رو دهد چیزی چند که اگر اعتماد کنی بر ایشان از بعد ملاطفات متحمل آن شوند و آن بار گران را بردارند یعنی اگر شدتی ترا رو دهد یا واقعه صعب افتد که احتیاج بآن داری که جان و مال در راه تو صرف کنند پس بدرستیکه جاهای معمور بر میتواند داشت آنچه بر آن تحمل کنی یعنی اگر واقعه متوجه شود که ایشان تحمل اموال در راه تو باید کرد بلاد ایشان بسبب معموری بر نتواند داشت و بدرستیکه میرسد بزمین خرابی آفات بسبب پریشانی و فقیری اهل آن زمین بجهة اشراف نفوس والیان و میل ایشان بجمع مال و بد گمانی ایشان ببقاء عمل در

در دست ایشان یعنی هرگاه کمان بقاء عمل ندارند زود میکوشند که تحصیل نمایند طمعهای خود از رعایا کنند و کم نفع
یا منع ایشان بعذرهای دروغ کار ثم انظر فی حال کتابک فول علی امورک خیرهم واخصص رسائلک التی تدخل
فیها مکایدک واسرارک باجمعهم لوجود صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فیجترئ بها علیک فی خلاف
لک بحضرة ملاء ولا تقصر به الغفلة عن ایراد مکاتبات عمالک علیک واصدار جواباتها علی الصواب
عنک وفیما یاخذ لک ویعطی منک ولا یضعف عقدا اعتقده لک ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیک و
لا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل پس از ان نظر کن در حال
کاتبان ومنشیان خود پس متولی ساز بر امور خود کسی که تعلق بکاتب میدارد بهترین ایشان را و استحقاق اختیار و مخصوص کردان
رسائل ومکاتیب خود را که در انجا داخل میسازی مکاید واسرار خود را از مخفیات وخدعهاکه در حرب با امثال ان لازم آید
بکسیکه جامع ترین ایشان باشد وجود اخلاق نیکو را چون عقل و علم و عفت و شجاعت انکسیکه شادی و فرح او را از حد نگذراند
کرامت عزت پس باعث دلیری او شود بر تو در مخالفت کردن سخن تو در حضور گروهی اکابر و غفلت او را مقصر نسازد از اوردن
نامهای عاملان تو بتو و باز کرداندن جوابهای ان بر نهج صواب از جانب تو بر ایشان و قاصر نسازد او را عقل که از قلب انچه
ولیتر او میباشد در هرچه از جهة تو میکیرد و هرچه از جانب تو میدهد از عهود و مواثیق با دشمنان وامثال ان و ضعیف نکند
عقد وعهدی را که از جهة تو میبندد یعنی هرگاه بجهة تو با خصمان شرط و عهد قرار دهد انرا ضعیف و سست نسازد بلکه محکم
واستوار سازد و عاجز نباشد از باز کردن عقدیکه انرا بسته باشد بر تو یعنی اگر بر تو عهد و شرطی از جهة خصمان قرار دهد
بنحوی بتو بهد که کار بر تو تنک باشد و تورا راهی بکشودن و حل ان نباشد و راه بدر رفتن بدست نتواند اورد و جاهل نباشد بقدر
نفس خود یعنی حد و مرتبه خود را داند و از ان تعدی و تجاوز ننماید بدرستیکه جاهل بقدر نفس خود بقدر غیر خود نادان
تراست و در کاتب لازم است که او را معرفة بمقادیر هر کس حاصل باشد ثم لا یکن اختیارک ایاهم علی فراستک وا
استنامتک وحسن الظن منک فان الرجال یتعرفون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم ولیس
وراء ذلک من النصیحة والامانة شیء ولکن اختبرهم بما ولوا للصالحین قبلک فاعمد لاحسنهم کان فی
العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجها فان ذلک دلیل علی نصیحتک لله ولمن ولیت امره پس از ان باید که نباشد
اختیار کردن تو ایشان را مبنی بر فراست خود و ارمیده شدن و اعتماد کردن بر انشخص و کمان نیکو بردن بدرستیکه مردم
شناسند خود را بفراستهای والیان بعذر باختن و خوداری و اظهار حسن خدمت بجدیکه نیست بعد از ان از نصیحت و خیرخواهی
امانت هیچ چیز ولیکن ایشان را ازمایش کن بولایتیکه ایشان را بوده باصالحان پیش از تو پس قصد کن کسی را که اثر او بخوبی در میان
دوستان مردم بیشتر باشد و معرفت و روشناس تر باشد بحسب امانت پس انچه مذکور شد دلیل است بر ناصح بودن و خالص
بودن تو مر خدا را و مر انکسی را که از قبل او والی شده یعنی امام واجعل لراس کل امر من امورک راسا منهم لا یقهره کبیرها
ولا یتشتت علیه کثیرها و بکردان از جهة سرکردکی وسرکاری هر امری از امورت سرکرده از ایشان را که جمیع امور را جوانمرد
یک کس نکرده باشی که مغلوب نکرداند او را کار بزرگ و پراکنده نشود بر او کارهای بسیار ومهما کان فی کتابک من عیب فتغابیت
عنه الزمته یعنی هرگاه بوده باشد در کتاب تو عیبی و تو غفلت ورزی از ان الزام کرده و مواخذه میشوی بان در دنیا و اخرت ثم
استوص بالتجار وذوی الصناعات واوص بهم خیرا المقیم منهم والمضطرب بماله والمترفق ببدنه فانهم مواد المنافع
واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح فی برک وبحرک وسهلک وجبلک وحیث لا یلتئم الناس لمواضعها
ولا یجترؤن علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشی غائلته وتفقد امورهم بحضرتک وفی حواشی بلادک

پس از ان وصلت بپذیر بتاجران وصاحبان صناعتها و حرفتها و وصیت کن در باب ایشان بنیکوئی خواه مقیم ایشان باشد
خواه حرکت دهنده مال خود باشد در بلدان بتجارت و کسیکه طالب رفق و منفعت باشد بکار دست خود یعنی اهل پیشه
وصنعت پس بدرستیکه ایشان مواد منافع اند واسباب رفق و اسانی اند وکشاننده منفعتها اند از جاهای دور و
دراز و از زمینهای دور پر مشقت در بیابان تو و دریای تو وصحرای هموار و کوهها که بهم نمی پیوندند مردم در ان مواضع
وجرئة نمیکنند در رفتن از جهة صعوبت راه و مشقت سفر پس بدرستیکه تاجران وصانعان سلم اند یعنی اشتی اند
با کردن نهاده اند که ترس نیست از سختی ان اشتی و صلحی اند که خوفی نیست از بدی ان صلح و تفقد و جستجوی امور ایشان
کن در حضور خود یعنی جائیکه خود هستی و در حواشی و اطراف و دور و نزدیک بلاد تو واعلم مع ذلک ان فی کثیر منهم
ضیقا فاحشا وشحا قبیحا واحتکارا للمنافع وتحکما فی البیاعات وذلک باب مضرة للعامة وعیب علی الولاة
فامنع من الاحتکار فان رسول الله منع منه و بدان با انکه مذکور شد که در بسیاری از ایشان تنکی فاحش
هست و بخل قبیح و زشتی و احتکار منفعتها هست و باحتکار نکاه داشتن اجناس و حبس کردن انها است جهة منافع
و تحکم هست از برای بیعها یعنی بهوای نفس خود در مبایعات مرسوم هست که موافق قوانین شرع نیست و احتکار مضر
است از جهة عموم ناس و عیب است بر والیان که منع ان نکنند پس منع کن از احتکار بدرستیکه حضرت رسول منع از ان
نمود ولیکن البیع بیعا سمحا بموازین عدل واسعار لا تجحف بالفریقین من البائع والمبتاع فمن قارف حکرة
بعد نهیک ایاه فنکل وعاقب فی غیر اسراف و باید که بوده باشد خرید و فروش خرید و فروخت با سماحت از روی راستی
و بنرخیکه نقصان و تنکی نرساند بهر دو کروه از فروشنده و خرنده پس هر کس که مرتکب شود احتکار کند بعد از
انکه تو نهی از ان نموده باشی پس عذاب کن او را عذابی که باعث عبرت دیگران شود و عقاب کن او را بی انکه اسراف کنی در ان
عقوبت یعنی از حد تجاوز مکن ثم الله الله فی الطبقة السفلی من الذین لا حیلة لهم والمساکین والمحتاجین و
اهل البؤسی والزمنی فان فی هذه الطبقة قانعا ومعترا واحفظ لله ما استحفظک من حقه فیهم واجعل لهم
قسما من بیت مالک وقسما من غلات صوافی الاسلام فی کل بلد فان للاقصی منهم مثل الذی للادنی و
کل قد استرعیت حقه فلا یشغلنک عنهم بطر فانک لا تعذر بتضییع التافه لاحکامک الکثیر المهم فلا
تشخص همک عنهم ولا تصعر خدک لهم وتفقد امور من لا یصل الیک منهم ممن تقتحمه العیون وتحقره
الرجال ففرغ لاولئک ثقتک من اهل الخشیة والتواضع فلیرفع الیک امورهم ثم اعمل فیهم بالاعذار الی
الله سبحانه یوم تلقاه فان هؤلاء من بین الرعیة احوج الی الانصاف من غیرهم پس از ان بترس خدا را در
طبقه زیرین انانکه هیچ چاره نیست ایشان را در امر معیشت از مسکینان و محتاجان و سختی کشیدگان و زمینگیران پس
بدرستیکه در این طبقه قانع هست که سؤال نمیکند و معتری هست که خود را در معرض بذل در می اورد و حفظ کن از
جهة خدا انچه طلب حفظ انکرده از تو حق خود از ایشان و بکردان از جهة ایشان قسمتی از بیت المال خود و قسمتی
از انچه که ذخیره کرده از غلها که حاصل شده باشد از زمینهای غنیمت اهل اسلام در شهری از شهرها پس بدرستیکه ان
فقیران که دورند از برای ایشان هست از سهام و حقوق مثل انچه از برای نزدیک هست و هر یک از ایشان از رعایت
حق ایشان خواسته شده پس مشغول نسازد تو را از ایشان زیادتی خوشحالی یا فکر در امر دیگر پس بدرستیکه تو معذور نیستی
بضایع ساختن اندکی از امور بسبب انکه محکم ساخته امر بسیاری مهم را محکم ساخته و در نفوذ انکو شده پس اگر کار
اندکی از تو فوت شود معذور نخواهی بود پس مدار همت و قصد خود را از ایشان و روی خود از ایشان با منت و مهربانی خود

خود برای ایشان یعنی متکبر مباش نسبت با ایشان بلکه اقبال کن با ایشان از روی تواضع و تفقد و بازرسی کن امور آنکس را که نمی
میرسد بتو از ایشان از آنکسان که او را حقیر میشمارند چشمها و مردمان و حقیر میکنند او را مردان پس معین نما از برای آن
جمع اهل حاجت معتمد و امین معتمد خود را از اهل خشیت و تواضع و فروتنی نسبت بخدای پس باید که رفع کند آن ثقه امین
امور ایشان را یعنی امین بعنی تا که حاجات و مهمات ایشان را بتو عرض نموده باشد پس عمل کن در میان ایشان بعذر
درست او روز دیدن تو خدای عز و جل یعنی بنحوی با ایشان عمل کن که پیش خدا تعالی معذور باشی در روزیکه ملاقات کنی
با خدا پس بدرستیکه این جماعت ضعیفان از میان رعیت محتاج ترند بعدل و انصاف از غیر ایشان وکل فاعذر الی الله سبحانه
فی تادیة حقه الیه و برآ هر یک از ایشان با عذر درست بدار بسوی خدای عز و جل در رسانیدن حق او باو بی تقصیر بآنچه
وتعهد اهل الیتم وذوی الرقة فی السن ممن لا حیلة له ولا ینصب للمسألة نفسه وذلک علی الولاة
ثقیل وقد یخففه الله تعالی علی اقوام طلبوا العاقبة فصبروا وصبروا انفسهم ووثقوا بصدق موعود
الله لهم و تعهد کن حال یتیمان را و پیرانیکه بکبر سن رسیده باشند و از وجه معاش عاجز گشته آنکسانیکه ایشان را
هیچ چاره نیست در تحصیل معاش و نصب نمیکنند خود را از جهه سؤال یعنی نفس ایشان از سؤال عفت مینمود زود و آنچه
مذکور شد بر والیان و حاکمان گرانست و خوشمان گرانست بر خلق و سبک میگرداند آنرا خدای عز و جل بر مردمانیکه طلب
عاقبت و رستگاری کرده اند پس صبر کرده اند و صبر فرموده اند نفوس خود را و اعتماد کرده اند بر صدق وعدهای
خدای عز و جل از جهه ایشان واجعل لذوی الحاجات منک قسما تفرغ لهم فیه شخصک وتجلس لهم مجلسا
عاما فتتواضع فیه لله الذی خلقک وتقعد عنهم جندک واعوانک من احراسک وشرطک حتی یکلمک
متکلمهم غیر متعتع فانی سمعت رسول الله ص فی غیر موطن لن تقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیها حقه
من القوی غیر متعتع و بگردان از جهه صاحبان حاجتها و کارها از جانب خودت نصیبی و بهره که از وقت که فارغ
سازی از جهه ایشان در آن شخص خود را یعنی بکار دیگر نپردازی و بنشینی در آن وقت از جهه مردم مجلس عامی یعنی بار عام
بدهی پس تواضع و فروتنی کنی در آن وقت از جهه آنخدائیکه ترا آفرید و بنشانی از ایشان یعنی در آن مجلس راه ندهی سپاه و
اعوان خود را و پاسبانان و سرهنگان خود را حتی سخنگوید با تو سخنگوینده ایشان چنانکه متزلزل نباشد در سخن
و شوریده حال و پریشان دل نباشد غرض آنکه او را رعبی و دهشتی نباشد که مطلب خود را چنانچه هست بتو عرض
تواند کرد بدرستیکه من شنیدم از حضرت رسول ص که میفرمود در غیر موضع احد یعنی مکرر میفرمود که هرگز پاک نمیشود
گروهی که گرفته نشود در میان ایشان از جهه ضعیف و عاجز حق او از قوی و توانا در حالتیکه آن ضعیف مرتعد و متزلزل
احوال نباشد در گفتار بحیثیتیکه سخن خود را نتواند کرد ثم احتمل الخرق منهم والعی ونح عنک الضیق و
الانف یبسط الله علیک بذلک اکناف رحمته ویوجب لک ثواب طاعته و هر گاه در مجلس عام جهه اصحاب
حاجات نشینی که مطالب خود گویند متحمل درشتی گفتار ایشان بشو یعنی اگر سخنی درشت گویند تحمل کن و عی ایشان را متحمل شو
یعنی اگر سخن درمانند و عاجز آیند تحمل کن و تاب آور تا ایشان بفراغ خاطر جمیع مطالب خود را بخاطر آورند و بی اضطراب
عرض نمایند و دور کن از خود بدخوئی و تنگ خوئی را و سرکشی و ننگداری را از آنکه با ایشان مخالطه کنی و فروتنی نمائی تا آنکه
پهن گرداند خدای عز و جل بر تو بسبب آن اطراف رحمت خود را و واجب گرداند از برای تو ثواب طاعت خود را واعط ما اعطیت
هنیئا وامنع فی اجمال واعذار یعنی هر کس را که اعطا کنی یعنی حاجت او را برآری یا اعطا کنی بخاطر خوش و خوشگوار و منع
کن از هر که منع کنی و حاجت او را روا نکنی یا با اعطا نکنی بخوبی و عذر آوردن و بیان عذر خود در آن منع کردن نه از روی غلظه

غلظه و خشونت ثم امور من امورک لا بد لک من مباشرتها منها اجابة عمالک بما یعیا عنه کتابک ومنها
اصدار حاجات الناس عند ورودها علیک بما تحرج منه صدور اعوانک پس بدانکه اموری چند هست از امور
تو که ناچار است ترا که خود مباشر آن امور شوی و بآن مشغول شوی بعضی از آن امور اجابت عاملان تست بچیزیکه عاجز
توانند از آن در مانند غرض آنکه گاه باشد از جواب حاجات عمال کتاب تو در مانند و ندانند که چه میباید نوشت باید
که تو خود متوجه آن شوی و بعضی از آن امور باز گردانیدن و روا کردن حاجات مردمان است وقتیکه آن حاجتها بر تو وارد
شد و بتو رسید از آنچه تنگ شود با آن سینه‌های اعوان تو یعنی از آن عاجز آیند یا موافق طبع ایشان نباشد وامض
لکل یوم عمله فان لکل یوم ما فیه یعنی کار هر روز را در آن روز با مضا رسان بدرستیکه از جهه هر روز چیزیست
که در آن روز میشود پس اگر کار امروز بروز دیگر افتد مصلحت آن روز بعمل نیامده و زیاده از وسع روز دیگر با تحواله
شده واجعل لنفسک فیما بینک وبین الله افضل تلک المواقیت واجزل تلک الاقسام وان کانت کلها لله
اذا صلحت فیها النیة وسلمت منها الرعیة و بگردان از جهه نفس خودت در میانه خودت و خدا بهترین
اوقاتها را و بهترین حصه‌ها را از وقت یعنی بهترین اوقات را از جهه طاعت و بندگی خدا تعیین کن و اگرچه همه وقتها از
برای خدا و کار خداست هرگاه نیت شایسته و نیکو باشد در آنها و رعیت سالمت باشد بسبب آنها رعیت ولیکن فی
خاصة ما تخلص لله به دینک اقامة فرائضه التی هی له خاصة فاعط الله من بدنک فی لیلک ونهارک
ووف ما تقربت به الی الله من ذلک کاملا غیر مثلوم ولا منقوص بالغا من بدنک ما بلغ باید که بود
باشد در خاصه آنچه خالص گردانی از جهه خدا بآن دینت را اقامه فرایضی باشد که آنها از برای خداست نه
دیگری و مخصوص اوست پس بده بخدای عز و جل از بدن خود در روز و شب آنچه نزدیکی جوئی بآن بخدای عز و جل پس تو تمام
مکن یعنی تمام و کامل کن آنچیز را که تقرب بجوئی بآن بسوی خدای عز و جل بی آنکه در آن رخنه و نقصانی بوده باشد رسیده
باشد از بدن تو و بدن تو آنچه رسیده باشد واذا قمت فی صلوتک بالناس فلا تکونن منفرا ولا مضیعا فان فی الناس
من به العلة وله الحاجة وقد سألت رسول الله ص حین وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم فقال صل
بهم کصلوة اضعفهم وکن بالمؤمنین رحیما و هر گاه ایستادی در امامت نماز از جهه مردم مباش نفرت دهنده
و رماننده مردم از نماز بسبب طول دادن و مباش ضایع کننده نماز بسبب عدم مراعات حقوق واجبه بدرستیکه در میان
مردم کسی هست که او را علتی هست و کسی هست که او را کاری و حاجتی هست و بتحقیق که من پرسیدم از حضرت رسول ص در
وقتیکه مرا متوجه یمن ساخت که چگونه امامت مردمان کنم در نماز فرمود که نماز کن با امامت مانند ضعیف‌ترین ایشان و باش
بمؤمنان مهربان واما بعد هذا فلا تطولن احتجابک عن رعیتک فان احتجاب الولاة عن الرعیة شعبة من الضیق و
قلة علم بالامور والاحتجاب منهم یقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فیصغر عندهم الکبیر ویعظم الصغیر ویقبح الحسن
ویحسن القبیح ویشاب الحق بالباطل وانما الوالی بشر لا یعرف ما تواری عنه الناس به من الامور ولیست علی الحق
سمات تعرف بها ضروب الصدق من الکذب وانما انت احد رجلین اما امرؤ سخت نفسک بالبذل فی الحق ففیم احتجابک
من واجب حق تعطیه او فعل کریم تسدیه او مبتلی بالمنع فما اسرع کف الناس عن مسألتک اذا ایسوا من بذلک مع ان
اکثر حاجات الناس الیک مما لا مؤونة فیه علیک من شکاة مظلمة او طلب انصاف فی معاملة و اما بعد از نصایح باید
باید دراز نکردی پنهان بودن و در حجاب بودن تو از رعیت پس بدرستیکه در پرده و حجاب شدن والی از رعیت شعبه ایست از
تنگی و تنگ خلقی و کم دانستن بامور و پنهان شدن از ایشان قطع میکند از والیان علم بچیزهائیکه در حجاب شده اند والیان از آن

ازان یعنی احتجاب باعث قلت اطلاع والیان میشود بر احوال عمال و رعایا و وزراء تلبیس نزدیکان که راه بسوی او دارند کشوده
میشود پس چیز کوچک نزد والیان بزرگ میشود و بزرگ کوچک میشود و قبیح حسن میشود و حق آمیخته بباطل میشود هرگاه والی
در پرده خفاست حقیقت انچنانچه هست باو نمیرسد و هر یک از نزدیکان بر وفق غرض و هوای خود سخن میگویند و نیست الا آدمی
و نمیداند چیزی را که مردم بان مستتر شده اند از و از کارها یعنی والی بشر است که علم بغیب ندارد چیزی را که مردم در لباس کرده
ازو پنهان داشته اند نمیداند و بر حق علامتها و نشانها نیست که بان انواع صدق از کذب شناخته و متمیز گردد و نیستی
الا یکی از دو و یا تو مردی که سخاوت کننده است نفس بذل کردن و بخشیدن بر وجه حق پس از چه چیز است یعنی بسبب چه چیز است
احتجاب تو از حق واجبی که میدهی و نیکیهائی بخلق یا فعل کریمی که احسان میکنی آنرا یا تو مردی که مبتلا شده منع کردن عطا پس چه زود
میشود بازداشتن مردمان از سوال کردن از تو هرگاه ناامید شدند از بذل تو یعنی هرگاه مردمان از عطای تو ناامید شدند
زود باز میایستند از سوال و بتو نشوند سوال نمیکنند با انکه بیشتر حاجات مردمان بسوی تو چیزهائیست که در ان نیست
و مشقتی بر تو نیست از شکایتها کردن ستمی یا طلب انصاف و عدل نمودن در معامله ثم ان للوالی خاصة وبطانة فیهم
استئثار وتطاول وقلة انصاف فاحسم مؤنة اولئک بقطع اسباب تلک الاحوال پس از ان بدان که والی را خصوصا
و نزدیکان هستند که در ایشان هست برگزیدن مالها و اختیار کردن منفعتها از برای خود و دراز دستی کردن و کمی انصاف پس
قطع کن مؤنه و ماده انکسار را بقطع کردن علل و اسباب ان احوال مانند بستی که مذکور خواهد شد ولا تقطعن لاحد من حاشیتک
وحامتک قطیعة ولا یطمعن منک فی اعتقاد عقدة تضر بمن یلیها من الناس فی شرب او عمل مشترک یحملون مؤنته علی
غیرهم فیکون مهنا ذلک لهم دونک وعیبه علیک فی الدنیا والآخرة و قطع مکن از جهت هیچ احدی از کسان که بر دور
و کنار تو اند و از جهت نزدیکان خود قطیعه یعنی زمینی را باقطاع ایشان مده و بطمع نیفتند ایشان از جانب تو بگرفتن قریه و ضیعه
که ضرر رساند بکسیکه در پهلوی ان قطیعه و قریه است از مردمان بسبب شربی یا کاری که مشترک باشد که باعث این شود که ایشان
که خواص تو اند بار و ثقل خود را بر ایشان اندازند غرض اینستکه هرگاه قریه و ضیعه بیکی از خواص خود دادی که در بعضی مصالح با
کسانی که در جوارند شریک اند مثل آب رود و نهر و قنات نقیه کردن و سد بستن و امثال ان خواص تو تکیه بر قوه و نزدیکی خود کرده
کارها را بر ایشان حواله میکنند پس گوارندگی و خوبی ان ضیعه و قریه از برای ان خواص است و عیب ان از برای تست در دنیا و اخرت پس قطع
موافقت ایشان با میشود که اینچنین اسباب بجهة ایشان صورت نیابد والزم الحق من لزمه من القریب والبعید وکن فی ذلک صابرا
محتسبا واقعا ذلک من قرابتک وخاصتک حیث وقع وابتغ عاقبته بما یثقل علیک منه فان مغبة ذلک
محمودة و حق را لازم گردان بر هر کس که بر او لازم شده و الزام او کن باداء الحق از نزدیک و دور و باش در این امر صبر کننده و اجر ان از
خدا خواهنده در حالیکه واقع شده باشد الزام حق نسبت بخاصه و خویشان و نزدیکان تو هر جا که واقع شده باشد خواه مقرون بخشم ایشان
باشد یا رضا و طلب کن عاقبت انکار را که ذکر جمیل است در دنیا و اجر جزیل است در اخرت بچیزیکه گران باشد بر تو از ان پس بدرستیکه
عاقبت ان محمود است و ستوده غرض اینستکه الزام حق خصوصا بر نزدیکان گرانست اما ان گرانی را متحمل شو تا به بینی حسن عاقبت در دنیا و اخرت وان
ظنت الرعیة بک حیفا فاصحر لهم بعذرک واعدل عنک ظنونهم باصحارک فان فی ذلک ریاضة منک لنفسک ورفقا برعیتک
واعذارا تبلغ به حاجتک من تقویمهم علی الحق و اگر گمان کنند بتو رعیت جوری و ستمی عذر خود را برای ایشان روشن ساز و براءت
ساحت خود با ایشان معلوم نما و بگردان از خود گمانهای بد ایشانرا با ظاهر کردن حقیقت پس بدرستیکه در ان عذر خواستن و ظاهر نمودن جهت
عذر و عذرخواهی که میرسی بحاجت خود از تقویم ایشان بر حق غرض اینستکه گمان بد از رعیت نسبت بخود نباید گذاشت و اصلاح کار ایشان
ایشان بکن وَلَا تَدْفَعَنَّ صُلْحًا دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ لِلّٰهِ فِيهِ رِضًى فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَةً لِجُنُودِكَ وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ وَأَمْنًا

وامنا لبلادک و دفع مکن و رد منما صلحی را که بسوی ان خواند دشمن تو که مر خدا را در ان صلح رضائی باشد یعنی آن صلح مخالف خوشنودی
الهی نباشد پس بدرستیکه در صلح آرامش و آسایش لشکرهای تست و راحتیست ترا از غمها و امنیتی است از برای شهرهای تو ولکن
الحذر من عدوک بعد صلحه فان العدو ربما قارب لیتغفل فخذ بالحزم واتهم فی ذلک حسن الظن و لیکن حذر کن تمام حذر
از دشمن بعد از صلح او چه دشمن بسیار خود را نزدیک مینماید بمطلب شما و مماشات میکند تا غافل اغتنام شمرد پس اخذ بحزم و احتیاط
کن و درین حالات غافل مباش و متهم دار در ان صلح نیکو گمانیرا بدشمن و گمان خوب مدار که ان منافی حزم است وان عقدت بینک
وبین عدوک عقدة او البسته منک ذمة فحط عهدک بالوفاء وارع ذمتک بالامانة واجعل نفسک
جنة دون ما اعطیت فانه لیس من فرائض الله سبحانه شیء الناس اشد علیه اجتماعا مع تفرق اهوائهم وتشتت
آرائهم من تعظیم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلک المشرکون فیما بینهم دون المسلمین لما استوبلوا من عواقب الغدر
فلا تغدرن بذمتک ولا تخیسن بعهدک ولا تختلن عدوک فانه لا یجترئ علی الله الا جاهل شقی وقد جعل الله
عهده وذمته امنا افضاه بین العباد برحمته وحریما یسکنون الی منعته ویستفیضون الی جواره پس اگر عقد کنی در میان
خود و میان دشمن عهدی و پیمانی و بپوشانی او را از جانب خود زنهار دادنی و امانی پس نگاهدار عهد خود را بوفا و رعایت کن زنهار دادن
خود را بامانت و ترک خیانت و بگردان نفس خود را سپر نزد انچه داده از عهد و پیمان و امان یعنی خود را سپر ان ساز که همچنانکه سپر
نگاهداری شخص میکند و اگر افتی هست بر سپر وارد میشود تو خود نگاهداری پیمان و امان بکن پس بدرستیکه نیست هیچ چیز از فرایض
حضرت باری تعالی چیزیکه شدیدتر باشد اتفاق و اجتماع خلق بر ان با تفرق هواها و ارزوهای ایشان و پراکندگی رایهای ایشان از تعظیم
داشتن وفاء بعهود یعنی جمیع طوایف متفرقه با ادیان و مذاهب مختلفه امر وفاء بعهود را عظیم میدانند و بتحقیق که لازم داشته اند
این را مشرکان و کافران در میانه خود نه همین مسلمانان تنها بجهة انکه با وبال گرفته اند عواقب غدر را پس غدر و بیوفائی مکن
بزنهار دادن خود و مشکن عهد و پیمان خود را و فریب مده دشمن خود را بعد از پیمان پس بدرستیکه جرأت نمیکند بر خدا از روی عدو
الا نادان شقی و بتحقیق که گردانیده خدای عز و جل عهد خود و ذمه خود را امن و امانی که گشاینده و گسترانیده در میان بندگان خود
برحمت خود و حریمیکه ارام میگیرند بسوی استواری ان و محفوظ میمانند با التجا کردن باو و با سر میروند بسوی پناه او ولا ادغال
ولا مدالسة ولا خداع فیه ولا تعقد عقدا تجوز فیه العلل ولا تعولن علی لحن قول بعد التاکید والتوثقة ولا یدعونک
ضیق امر لزمک فیه عهد الله الی طلب انفساخه بغیر الحق فان صبرک علی ضیق امر ترجو انفراجه وفضل عاقبته خیر من غدر
تخاف تبعته وان تحیط بک فیه من الله طلبة لا تستقیل فیها دنیاک ولا آخرتک پس نیست هیچ پناه کردنی و نه تلبیس
و نه حیله و نه خدعه و فریب در شکستن عهد و پیمان یعنی راهی به پیمان شکستن نیست نه بتصریح و نه بتلبیس و مبند عهدی
عهدی را که جایز باشد در ان علتها و بهانها بجهة فریب دادن مردمان یعنی در عهدیکه میبندی راه بهانه مگذار و محکم کن و اعتماد مکن
بر لحن قول و بهانه نهادن سخن یعنی مجمل کلام بر توریه و تعریض و امثال ان بعد از تاکید و توثیق عهد و دعوت نکند ترا تنگی امری که لازم
است ترا در ان عهد خدا بسوی طلب انفساخ ان بغیر حق یعنی هرگاه عهد خدا بر تو لازم شود بسبب عهدیکه با کسی بسته و پیمان مؤکد
نموده باید و مراعاة ان بر تو تنگ باشد ان باعث تو نشود که طلب فسخ ان عهد کنی پس بدرستیکه صبر تو بر تنگی که امید انفراج
و اتساع ان و فضل عاقبت انداری به از غدریست که میترسی از وبال ان و بهتر از انکه محیط شود بتو در ان غدر از جانب حق تعالی عرض
حل مطالبه و مؤاخذه که در ان مؤاخذه استقباله نکنی بدنیا و اخرة یعنی خیر دنیا و اخرة نه بینی و در بعضی روایات نستقیل نیست
یعنی طلبه در خواستی متوجه تو شود که اقاله و فسخ نتوانی کرد نه در دنیا و نه در اخرة ایاک والدماء وسفکها بغیر حلها
فانه لیس شیء ادعی لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احری بزوال نعمة وانقطاع مدة من سفک الدماء بغیر حقها والله سبحانه

سبحانه مبتدئ بالحکم بین العباد فیما تسافکوا من الدماء یوم القیمة فلا تقوین سلطانک بسفک دم حرام فان ذلک
مما یوهنه ویضعفه بل یزیله وینقله ولا عذر لک عند الله ولا عندی فی قتل العمد لان فیه قود البدن وان
ابتلیت بخطاء او افرط علیک سوطک او یدک بعقوبة فان فی الوکزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بک نخوة
سلطانک عن ان تؤدی الی اولیاء المقتول حقهم وبپرهیز و مترس از خونهای مردمان و ریختن ان بغیر حق و بغیر جهة حلیة
پس بدرستیکه نیست چیزی دعوت کننده تر وبانتقام و عذاب عظیم و بالتر و سزاوارتر بزوال نعمة و انقطاع مدة از ریختن خونها
بغیر حق و خداتعالی ابتدا میکند بحکم کردن در میان بندگان در انچه ریخته اند از خونها یکدیگر در روز قیامت پس قصد تقویت
سلطنت خود مکن بریختن خونهای حرام پس بدرستیکه ریختن خون ضعیف میسازد سلطنت او و سست میسازد او را و زایل
میسازد و منتقل میسازد او را و نیست عذری مرترا در پیش خدا و در پیش من در قتل بعمد زیرا که در قتل بعمد قصاص بدن لازم
پس اگر مبتلا شوی بقتل خطا و بیشی کند بر تو و از حد در گذرد تازیانه تو یا دست تو بعقوبتی و بواسطه ان منجر بقتل شود پس
بدرستیکه در مشت زدن و انچه بالاتر از انست کشتن میباشد اگر قتل خطا از تو صادر شود یکی از اسباب مدکوره پس
بالا نبرد ترا تکبری از انکه ادا کنی بسوی اولیاء مقتول حق ایشانرا وایاک والاعجاب بنفسک والثقة بما یعجبک منها
وحب الاطراء فان ذلک من اوثق فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسان المحسنین و بپرهیز از خودبینی
و اعتماد کردن بانچه خوش اید ترا از نفس خود و از انکه دوست داری که مبالغه کنند در مدح و ثنای تو پس بدرستیکه
اعجاب و حب اطراء از استوارترین فرصتهای شیطانست در نفس او تا انکه محو کند بسبب ان انچه بعمل امده از احسان محسن و نیکوئی
نیکوکار وایاک والمن علی رعیتک باحسانک والتزید فیما کان من فعلک او ان تعدهم فتتبع موعدک بخلفک
فان المن یبطل الاحسان والتزید یذهب بنور الحق والخلف یوجب المقت عند الله والناس قال الله سبحانه
کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون بپرهیز از منت گذاشتن بر رعیت و زیادتی اظهار کردن در فعلت یعنی کار
را بیش از انکه هست بان نمائی در معرض افتخار یا انکه وعده کنی ایشانرا پس تابع سازی وعده خود را بخلف کردن پس بدرستیکه
منت گذاشتن باطل میکند احسانرا و زیاده اظهار کردن نور انچه حق و راستست میبرد و خلف وعده کردن دشمنی را لازم میکند
نزد خدا و نزد خلق فرموده حق سبحانه بزرگست از روی دشمن داشتن نزد خدای عز و جل اینکه بگوئید چیزیرا که نمیکنید ایاک
والعجلة بالامور قبل اوانها والتسقط فیها عند امکانها او اللجاجة فیها اذا تنکرت او الوهن
عنها اذا استوضحت فضع کل امر موضعه واوقع کل عمل موقعه و بپرهیز از تعجیل کردن در کارها پیش از زمان
وارتکاب و تقاعد از انکار در وقت امکان و فرصت و لجاجت کردن در انکار وقتیکه دشوار باشد طریق تحصیل ان تا واضح
نباشد راه ان یا وهن و سستی در وقتیکه جهة انکار واضح و روشن شود و عرض نهی از افراط و تفریط است در اقدام بر کارها و
التزام طریقه وسط و لهذا فرموده پس بگذار هر امر برا در جای خود و واقع ساز هر عملیرا در موقع خود وایاک والاستیثار بما الناس
فیه اسوة والتغابی عما تعنی به مما قد وضح للعیون فانه ماخوذ منک لغیرک وعما قلیل تنکشف عنک اغطیة الامور
وینتصف منک للمظلوم و بپرهیز از ایثار کردن و جهة خود برگزیدن و منع دیگران کردن از چیزیکه مردمان در ان یکسانند
همه حق دارند و بپرهیز از تغافل کردن از چیزیکه در ان اهتمام و اعتنا باید نمود از چیزهائیکه واضح شده مر چشمها را یعنی محقق شده
باشد حقیقت مظالم عباد و امثال ان پس بدرستیکه انچه بغیر حق از تو اخذ کرده گرفته خواهد شد از جهة غیر تو و زود نحواهم
از تو خواهد شد از جهة مظلوم املک حمیة انفک وسورة حدک وسطوة یدک وغرب لسانک واحترس من کل ذلک
بکف البادرة وتاخیر السطوة حتی یسکن غضبک فتملک الاختیار ولن تحکم ذلک من نفسک حتی تکثر همومک بذکر

المعاد الی ربک یعنی مالک باش و در تحت فرمان خود در ار سرکشی نفس خود و تندی غضب خود را و حمله دست
خود را و تیزی زبان خود را و نگاهدار خود را از همه این بدیها با بازگرفتن از سرعت عقوبه و پس انداختن سطوة تا هنگامی
که ساکن شود غضب تو و مالک اختیار خود شوی و هرگز محکم و استوار نکرده ای از ان از نفس خود تا بسیار سازی همهای خود را بیاد
کردن معاد و بازگشت بسوی پروردگار خود والواجب علیک ان تتذکر ما مضی لمن تقدمک من حکومة عادلة او سنة
فاضلة او اثر عن نبینا او فریضة فی کتاب الله فتقتدی بما شاهدته مما عملنا به فیها وتجتهد فی اتباع ما عهدت
الیک فی عهدی هذا واستوثقت به من الحجة لنفسی علیک لئلا تکون لک علة عند تسرع نفسک الی هواها
و واجب بر تو انستکه متذکر شوی انچه گذشتست از کسانیکه پیش از تو بوده اند از والیان از حکومة عادله و طریقه
فاضله یا اثری که رسیده باشد از پیغمبر ما یا فریضه که باشد در کتاب خدا پس اقتدا کنی بانچه مشاهده کردی از انچه ما عمل کردیم
بان در انها و جهد کنی از جهة خود در پیروی انچه عهد کردم بتو در این عهدنامه و طلب استواری کردم بران از حجة از جهة نفسم
بر تو تا انکه نبوده باشد مر ترا علتی و بهانه نزد مسارعت کردن نفس تو بجانب ارزوی و از جمله این عهد است و اخر این عهد
است وانا اسئل الله تعالی بسعة رحمته وعظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی وایاک لما فیه رضاه
من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه مع حسن الثناء فی العباد وجمیل الاثر فی البلاد وتمام النعمة وتضعیف
الکرامة وان یختم لی ولک بالسعادة والشهادة انا الیه راغبون والسلام علی رسوله وسلم تسلیما کثیرا یعنی
من سؤال میکنم از خدا تعالی بفراخی رحمت او و عظیم قدرة او بر دادن هر مرغوب اینکه موفق سازد مرا و ترا بانچیزیکه
که در انست خشنودی او از اقامه بر عذر واضح بسوی او و بسوی خلق او یعنی کاری کنیم که نزد او و نزد خلق او معذور باشیم با حسن
ثنا در عباد و جمیل اثر در بلاد و تمامی نعمت و مضاعف کردانیدن کرامت و اینکه ختم کند از جهة من و از جهة تو بسعادت و شهادت
بدرستیکه ما بجانب خدای عز و جل رغبت کننده کانیم و خوهان رحمت اوئیم الحمد لله سبحانه که بعنایات ربانی و الطاف سبحانی کتاب
روضة الانوار عباسی صورت اتمام و سمت اختتام یافت و تاریخ اتمام ان در اواخر شهر رجب المرجب سنه ثلث و سبعین و الف هجری اتفاق
افتاد و امید که این چند ماقبل از این در همه ساله رود و چون پرتو از اشعه التفات خواطر پادشاه سلاطین نما با بسط مهاد امن و امان
ممهد قواعد عدل و احسان ملاذ سلاطین جهان ملجا خواقین زمان و زینت بخش اورنگ پادشاهی مظهر الطاف الهی اعنی اعلیحضرت نواب اشرف ارفع اقدس
همیون اعلی شاه ظل اللهی ادام الله تعالی اشراق بوارق انوار رافته و خلد فی بروج کشتی اعداد کواکب عظمته بحال المجموعة تافته و مرتع امید اصحاب
از فیض سحاب عنایت ان اعلیحضرت یافته با کمال بی بضاعتی و شکستگی مؤلف ان هست که تالیف و ترتیب این ارقام بر نحوی شده باشد که در نظر
قدسی اثر همایون اعلی که عدل پذیر است نه عیب جو و جرم کرم مستحسن و بی عیب نماید و بر رشحات قبول باشد که مقبول اشراف ایام و منظور جمهور انام بوده
باشد اگر این نسخه را اجمالی باشد از کمال لطف شاهنشاه اگر اختلالی باشد بسوء فهم بنده نگارنده منسوبا اکنون وقت انستکه اختتام
کلام بدعا شود امید واری برحمت باری انکه شاه معدلت پرور باد شاه نیکوسیر قدسی سیرت معدلت شعار نصفت کردار رحم اندیش
مرحمت کیش مظلوم نواز ظالم گداز پاک اعتقاد خیر اندیش و مفارق ایام مخلد و مستدام بوده و همیشه افتاب سپهر رونق کهربار کنار
شرق و غرب جهان تافته بر اوج بروج عظمت طالع و دایم انوار درازی لطفش که نوربخش اطراف عالم است بر سر تا اسم خواص و عوام لامع باد
والحمد لله اولا و اخرا وصلی الله علی محمد واله الطاهرین وحسبی الله ونعم الوکیل اللهم انی
اسئلک العفو والرضا اللهم صل علی محمد وال محمد اقل عباد الله الحاج ...
اللهم اغفر لی واحشرنی مع النبی محمد واله الطیبین الطاهرین
ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم بتاریخ بیست هفتم شهر محرم الحرام ...

از حد ... هر که بدل ... هرچند بود نام فعلش ... سنه ۱۲۸۵ ... بارش ... با وجود عتاب از وار ... بر ...
خدا ...